



نجیب مبارک خدیو سید احمد خاں سادر  
نور انوار منجانب مولو محمد عثمان خاں سادر  
مدار الامام رایت رام پور مرحوم و مغفور بر سلسلہ  
سید محمد حسین علی افشار و بدیم

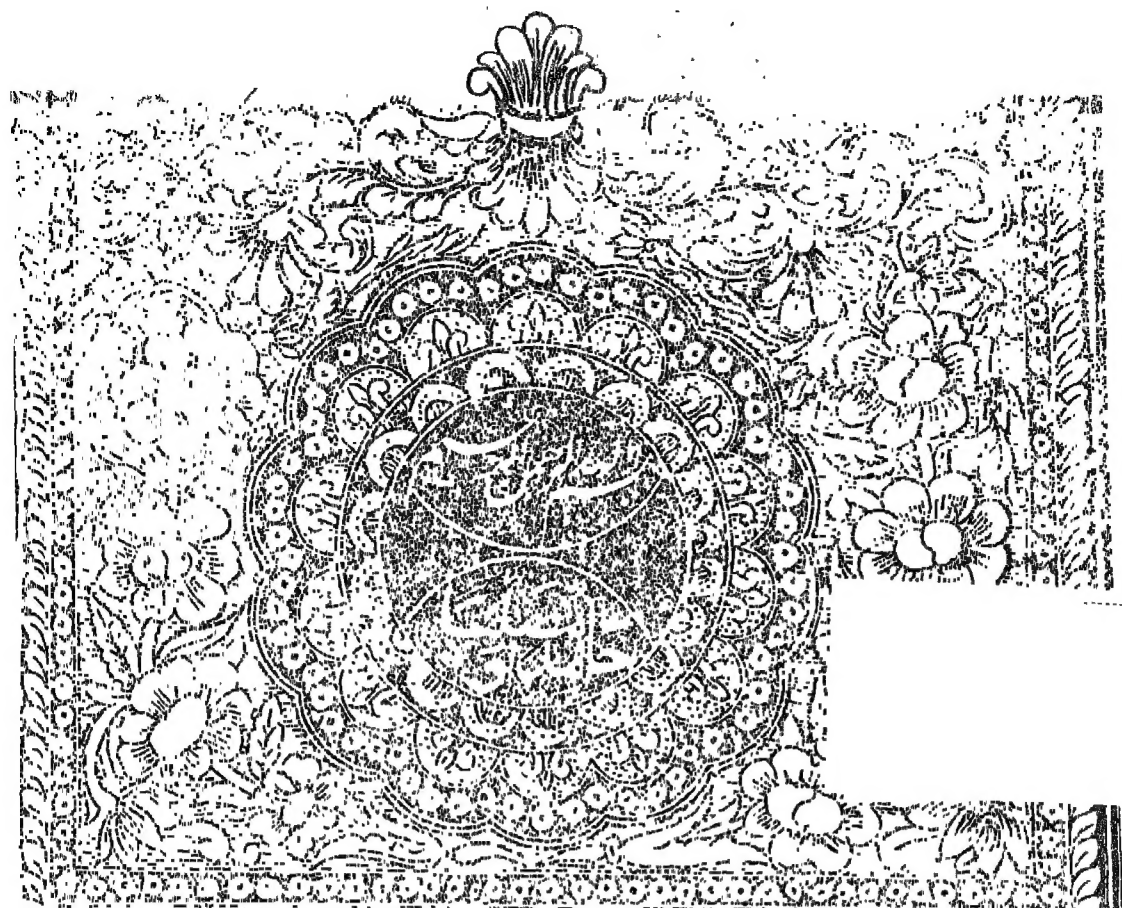
فنا  
۱۳۶۶  
سنہ



# فهرست جدید ثانی شرح قصائد بدیع چاه موسوم به غنچه خا

نمبر صفحه	نمبر رساله یا بیت	بیان قصائد ردیف وار و رساله جات
۲	۰	قصیده های ردیفی رای مهمله
۲۱	۱	رساله حواس خمسہ سمعیہ و غیره اسکندریه و تملیخ عجایب بحیرہ مغریه
۳۰	۲	در بیان نوکب خمسہ و در آثار و شرح حالات آن
۳۱	۳	رساله اکسیر اعظم در علم کیمیا
۴۵	۴	رساله سنجبل حیرت در علم ریاضی
۵۶	۵	رساله جلاکس در علم لیمیا
۶۳	۶	رساله بال بهادر در علم سیمیا
۹۴	۷	رساله پنجه قصا در علم ایتیمیا
۱۲۹	۸	رساله میزان الفرقان در علم تقصیر
۱۵۳	۰	قصید در مذمت اولیای ریایا کار و عدم آگاهی از معرفت خالق لیل و نهار
۱۵۵	۹	رساله سبع سموات در علم هیئت
۱۶۱	۰	نقشه لفظ اسم شمس متعلقه علم هیئت
۱۸۵	۱۰	رساله چار عنصر در علم مذاهب
۲۱۸	۱۱	رساله مصباح المنطق محتوی بر علم منطق
۲۳۶	۱۲	رساله میزان النیرین در علم صرف و نحو
۲۴۴	۱۳	رساله صوت الناقوس در علم موسیقی
۲۶۹	۰	قصائد ردیف های شین
۳۰۳	۱۴	رساله باذکر که در علم معاشیه و مجتلی
۳۳۳	۰	قصید های ردیف قاف
۳۳۹	۰	قصیده های ردیف لام
۳۵۰	۰	قصید های ردیف میم
۳۷۰	۰	قصیده های ردیف نون و در مناجات باری تعالی عز اسمه
۳۷۲	۰	قصید های ردیف های هوز
۳۸۹	۱۵	رساله گلشن عجایب غادر فن چیتان
۳۹۴	۰	قصیده های ردیف یاء و کاف
۴۰۵	۰	آغاز قطعاه و شرح آن
۴۰۷	۰	قطعه در مذمت شاعر ناصر الدین که بمعصره بدیده بود





قصیدهای رولیف را می مهمل و قصیده هنداور مبارکباد و  
خلعت عباسیه به بادشاه هند و وصف این بند شکر نیز به جیح خرم

قوله دوش از زمان که خسر وزیرین قبا می خور پا در سیکت خلعت عباسیان بر  
العروض این قصیده در بحر مضارع اعراب کفوف محذوف و گاهی عروض مقصود  
هم آمده و زرش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن یا فاعلان اللمعة خور بالفتح  
معنی خورشید و خسر وزیرین قبا کنایه از آفتاب که سلطان جمیع کواکب است و شعاع  
اورازین قبا خیال نموده بتغایر اعتبار می همون را قبال تصور کرده خلعت عباسیان  
اکثر سیاه می بود در بنجامر او از تاریکی شب و درین صفت برعت استهلال بکار  
برده زیرا که در مقصیده بیان آمد خلعت عباسیان است لمعنی یعنی شب که شسته  
آفتاب که خسر وزیرین قبا پوشش است خلعت عباسیه سیاهی شب می پوشید می وقت  
شام می آمد و آفتاب و سبدم در تاریکی مغرب فرو می رفت قوله شاه سپاه هند که  
ماه است نام او پیر که دشت های زمرد در دست زر اللمعة سیاه هند باضافت بیا



و سنده باشد که مراد از شب است یا باضافت لامی عبارت از کواکب باشد و شایسته است  
شب ماه است و پشت هاست زمره مراد از افلاک و زمره ضمیمین و تشدید را می معلوم  
بهرست سبز رنگ و فتح را بهمله نیز آمده از بهاء عجم و کشف و مزمل و حرف از قبل  
است از مخدوف است و درست زرگنایه از کواکب المعنی یعنی ماه هم برآید و کواکب  
نیز جلوه که خلاصه اینکه شام گردید قوله یعنی رسیدن خلعت و فرمان سلطنت از حضرت  
خلیفه بهار اسی بجز و بر اللفظه یعنی صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم معنی میخوا  
و مقصد می کند و مصدر آن عنایت است که معنی قصد کردن است ما خود از منتخب دور  
مجاوره فارسیان بجای معنی که صیغه شکلم است متعمل میشود و حضرت کلمه تعظیم است  
که بالاسی خلیفه واقع شده و خلیفه در اینجا مراد از شاه روم است و دارا معنی دارنده  
مالک و در بحر و صفت تضاد بجای رفته المعنی یعنی چونکه بیان کردم که ماه پشت  
از درست زر پر کرد مقصد من ازین کلام این است که خلعت بادشاه روم برای محمد  
آمده قوله والی عصر احمد عباس امام حق دارا می و بهار و ارث پیغمبر اللفظه  
والی معنی مالک و احمد عباس باضافت لامی که فارسیان این را اضافت ابنی میگفتند  
اسی احمد بن عباس و امام حق اسی پیشوای برحق و وارث معنی میراث گیرنده المعنی  
یعنی آن خلیفه مالک زمان و وارث پیغمبر و جهان است و وارث در اینجا معنی  
جانشین و متبوع و رنه برای پیغمبر و ارث نیست قوله فرمان صد دریافت که این  
پیام که از پیغمبر از پیغمبر اللفظه فرمان مراد از فرمان مدوح خود است و آمین  
از پیغمبر که در این زمان که از طلا کار بسیارند و این را آئین بندی نیز گویند  
و پیغمبر با موحده حذف است و کلمه بالکسر و تشدید  
ایک و تنگ بجهت منع شپه و مکس سازند از شپه  
یعنی حکم مدوح بنام ملازمان خود صادر شد که آئین بند

شهر و بازار شود **قوله** در جوف چار قبه ز آئین که بسته شد نه چرخ بود یک کس  
 سبز و نظر **اللغة** جوف یعنی اندرون و چار قبه نوعی از خیمه کلان و قبه برآمدگی خنجر  
 گویند و حرف را قبل از آئین جنبه است اسی چار قبه که از جنس آئین بندی بود و بسته شد  
 معنی بسته و تیار شد **المعنی** یعنی چار قبه از جنس آئین بندی که تیار شد نه فلک و  
 مانند یک کس سبز نظری آمد **قوله** هر قبه نوعی عروس زرا اندوده پیرمین و سهکامه دار  
 مجلس حوران نغمه که **اللغة** عروس بالفتح و سهکامه دار معنی مجمع دار **المعنی**  
 یعنی هر برج آن خیمه چار قبه یک عروس زرا اندوده پیرمین بود باعث طلاکار  
 و اندرون آن مجمع لولیان نغمه ساز بود **قوله** حیاط چرخ و دخته بردامن قبش  
 از پرده های سبز زرا اندوده **آستر اللغة** چرخ مراد از فلک الافلاک و حیاط باصفا  
 بیانی است و منیر شین راجع نجمیه در زرا اندوده **آستر** باصفا قلب مراد از شین افلاک  
 باقی که باعث بودن کواکب زرا اندوده **المعنی** یعنی آن خیمه بدرجه بلند بود که  
 افلاک از پرده های سبز خود آستر بردامن او ساحت خلاصه اینکه جمیع افلاک  
 زیر دامن او اند چه جایی بلند می دیگر **قوله** پیر با صحن سرایش که خنجر است و طاق  
 مشیت بال مرصع کشاده پر **اللغة** منیر شین راجع نجمیه معلومه و صحن معنی پیش خانه  
 و طاق مشیت بال مرصع عبارت از عرش و مشیت بال مرصع مراد از مشیت فلک باقی  
 و مرصع باعتبار بودن کواکب گفته **المعنی** یعنی برای فرش صحن آن خیمه عرش با زین  
 خود کشاده و صد حیف که دوست محی نوشته که طاق مشیت بال مرصع عبارت است  
 رضوان که خادم مشیت است که مشیت در دارد تم کلامه **قوله** در صنفه باش شعر طراز  
 شعر پوش و طاقهاش نغمه نوازان زهره فر **اللغة** صنفه بالضم و تشدید فا  
 معنی هیچ و دالان و مشار الیه شین خیمه و شعر طراز ان بالکسر معنی شعر فغان و شاعران  
 مراد از اهل علم و فضل و شعر پوش اسی پوشنده شعر و شعر بالفتح موسی آدمی و غیره و نوعی از

جامه باریک ایشیمی که سیاه رنگ باشد و طاقها مراد از محراب یا دلقه نوازان کنایه از  
 مطربان و فرغنی شوکت و شکوه المعنی یعنی در دالان های او اهل فضل و در محراب های او اهل  
 طرب بودند قوله در بر بهاش طارم نه طاق سایه جوی با بر جوضهاش کوثر فردوس شکست  
 اللغه طارم نه طاق عبارت از عرش آلهی و در کوثر فردوس اصناف فی سبوت و کوثر نهر است  
 و همیشه و نسبت جوض بجانب خیمه از آن کرده که بیشتر و بعضی خیمه کلان بادشاهی جوض  
 چرمی نیز میباشند که بوقت جشن و شادی بشیر و شهید و گلاب و شراب و شربت و شهاب  
 میارزند المعنی یعنی بر بهای خاص او مجدی بلند بودند که عرش با وجودیکه بام نه محال  
 از طلب سایه میکرد و خود را پست میداشت و کوثر فردوس بر جوض های او شکست می برد  
 قوله در گره دلو برای تماشا خلق را با اظهار که در هر طرف آئین خوب تر اللغه که دلو  
 و تماشا معنی دیدن و حرف را در آخر مصرع اول زانند است و آئین معنی آرایش المعنی  
 گر دگر خیمه مدوح آرایش بهتر برای تماشا و سیر مخلوق ظهور کرده است و بجای طرف  
 نسخه فرق یکسره اول و فتح ثانی معنی کرده بهایم آمده قوله فرارش آستان در او آستین  
 صدران با عمامه و شالمان بلکه اللغه فرارش بالفتح و التشدید معنی فرش کننده درینجا  
 مجاز امراد از خاشاک روبه است و صدر بالفتح بالانشتین و عمامه بلکه تخفیف سیم اول  
 معنی دستار است از منتخب و کم معنی کمربند است لکن ازین هر دو کلمه درینجا مراد مجاز از  
 شان و شوکت و غرور و قارست المعنی یعنی خاشاک رو بان آستانه دروازه مدوح است  
 خود با بالانشینان با غرور و قاراند دوم اینکه آنکه صدران با غرور و توقیر هستند  
 خاشاک روبه در او بهترین خود هستند و باستین خاشاک روبه کنایه بکمال  
 فرمانبرداری است قوله بانی این عمارت و آئین بخار او با روح القدس یا شهرنشاه  
 نامور اللغه بانی معنی بنا کننده و آئین بخار افش کننده و آئین که در آرایش با شده  
 روح القدس عبارت از حضرت جبرئیل است و شهرنشاه نامور کنایه بحق تعالی یا عباد

از ممدوح المعنی یعنی بنا کنند این عمارت و آئین بخارنده آن جمیع حضرت جبرئیل  
 بموجب فرمان خدا یا حسب فرمایش ممدوح است قوله این جشن شایسته است که از  
 حضرت امام پ آورده اند خلعت و فرمان معبر اللغه حضرت معنی درگاه و حضور و امام  
 مراد از شاه روم و جشن شادی اضافت لامی است و لفظ شادی در اینجا بطریق  
 کاشفه مثل خورشید روشن واقع شده زیرا که جمیع جشن و شادی میباشند و در علم تخصیص  
 شادی کرده شد قوله مضمونش اینکه در کف حفظ شاه باد پ بر روی خاک آبی و باد  
 و خشک و تر اللغه کنف لغتین معنی پناه از بخت و حفظ بالکسر معنی نگاهداشت و آبی و خشک  
 ثالث و سکون ثانی آنچه در آب معیشت کند و آنچه باب منسوب باشد از برهان و بادی  
 مراد از طائران هوا و از خشک و تر مراد نمیه و جمیع المعنی یعنی مضمون آن فرمان چنین  
 بود که بر روی زمین در پناه گامبانی محمد شاه جمیع ششیا باد و در خشک و تر و آبی و بادی  
 صنعت طباق بکار رفته قوله اقلیم ترک و روم و خراسان و هند و شام پ ماسور امیر شاه  
 بد و نیک و خیر و شر اللغه این بیت نیز معطوف است بر جمله دعائیة بیت اول بخیر و  
 عطف و لفظ بد و شر بطریق استعاره است المعنی یعنی مضمون آن فرمان این بود که و  
 مسطور مصرعه اول محکوم امیر محمد شاه صاحب نیکی باد و خلیفه صاحب قبل از بد و نیک  
 حرف ز محقق از جنبه تحریر فرموده قوله که چتر سبز بایدش اینک لباس چرخ پ و لعل  
 تاج بایدش اینک عذار خور اللغه اینک بفتح ثالث بروزن میر که مصغری است که  
 اشاره برامی قریب باشد از برهان و عذار بالکسر معنی حناره و خور بفتح و و او معدوله  
 بروزن زر است و درین بیت صنعت گری بسوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی  
 اگران ممدوح را لباس سبز و تاج لعل باید اینک و همین لحظه لباس چرخ و عذار خورشید  
 که بهتر از هر دو اشیا برطلوبه است موجود میشود خلاصه اینکه اگر ممدوح ادنی طلب نماید  
 فضل خدا اعلی وستیاب میشود قوله القاب شه که بر سر منبر بر خطیب پ سلطان شرق و غرب

شهنشاه مجرب و اللغه منبر بالکسر الیه بلند شدن که جایی خطیب باشد و این صیغه اسم است  
 هست از این که معنی بر داشتن است از صراح خطیب معنی خطبه خواننده و در شرق و غرب  
 و مجرب و صفت تضاد بکار برده المعنی یعنی از جمیع القاب ممدوح که خطیب بر همه  
 میخواند الفاظ مصرع ثانی است قوله سلطان دین محمد تعلق جهان عدل و ماه و حل  
 و شاه صبح و اللغه محمد تعلق ای محمد بن تعلق و جهان عدل جهانی که در آن عدل  
 باشد و زحل نام ستاره کیوان که بفلک میفتد است و میکانست بفتح یا نگاه و مرتبه و  
 از صراح و در معنی شکوه المعنی یعنی شاهی که وصف او بیان کردیم سلطان دین محمد شاهی  
 تعلق جهان عدل است و اگر چه بظاهر مانند ماه روشن است لیکن مانند ماه است مرتبه  
 بلکه ترقی و مرتبه مانند زحل دارد و اگر چه بظاهر شاه است لکن از روی مرتب معنوی  
 حضرت عیسی بد نگاه خدا میدارد قوله خلعت بزرگ مردک چشم و او امام و تانور شرع  
 در دل مردم کند اثر اللغه امام مراد از خلیفه روم و این در حالت تقطیع سا  
 خواهد شد و عوض این بیت مقصور واقع شده چنانچه داد امام فاعلان است و حرف  
 تا برای علت است المعنی یعنی چون خلیفه روم خلعت سیاه و فرشاد برای نیست که  
 چنانکه از سیاهی مردک نور ظاهر میشود بر همین نظر ازین خلعت سیاه در دل  
 مردم نور شرع تاثیر کند قوله ای بر قبای جاہ تو از روی کبریا پناه از اختران لالی و  
 از سه ترنج زر اللغه کبریا معنی بزرگی و حرف از قبل اختران برای بیان لالی و  
 قبل از ماه برای بیان ترنج زر است و لالی بروزن بجای جمع لو که معنی مروارید و  
 است و ترنج زر مراد از ترنجی که از زر بویژه بزرگ برگوشه و دامن قبا ساخته باشند  
 المعنی یعنی ای تو چنان عالی مرتب هستی که از راه مرتبه عالی تو لالی بر قبای تو از  
 اختران آسمانست و ترنج زر بران قبا از ماه است قوله ای بر کنار گوشه کند وری  
 سخات و خوان برار کاسه نه چرخ حاضر اللغه کند وری بروزن و بخوبی سفر



و دسترخوان چرمی را گویند از برهان و تبار سخات مصاف الیه سخاست و مخاطب  
 آن بادشاه است و هزار کاسه معنی بسیار کاسه و نه فلک را خوان هزار کاسه بادشاه  
 کوکب گفته و حاضر مغربی قیل المعنی امی مدوح بطرف گفته و دسترخوان چار تو خوان یکا حیح اندک است  
 و قتیکه بر کنار دسترخوان تو خوان پنچ اندک است پس دیده باید که حال در میان دسترخوان  
 چه خواهد بود قوله دریشه مهابت عدل تو را اتهام پز این شده است آهوی ماده  
 ریشترز اللغة بیشه بر وزن ریشه جنگل و نیستان را گویند از برهان و مهابت بالفتح و  
 فتح بار موحده معنی هم و ترس و بزرگی از صراح و حرف را قبل از اتهام سببیه است  
 و اتهام بالکسر معنی کوشش و غنچاری کردن و آهوی ماده مراد از خورشید و نسبت  
 ماوگی بمباسبست مونت سماعی بودن است و شیر مراد از برج اسد و قید ز صرف  
 بر عایت لفظ ماده است و در هر دو صنعت تضاد بکار رفته المعنی یعنی در زمانه عدل  
 تو مظلوم محفوظ از ظلم ظالم است قطعه تا در ریاض حسن جمال بتان بود و بادام عین  
 زکس و پسته پراز شکر یا بادام به لعل حل شده اند و ده ختم را پسته بام و در سر ایچه مردم  
 بصیر اللغة حرف تا در ابتداء این قطعه برای انتهای غایت است و ریاض بالکسر  
 بمعنی باغ و در ریاض حسن اصناف بیانی و یا تشبیهی است و عین معنی بعینه و پسته  
 مراد از لب و شکر عبارت از تبسم و یا سخنان شیرین و لعل حل شده مراد از اشک خونی  
 و بام چشم و سر ایچه چشم عبارت از یک چشم و مردم بصیر مراد از مردم چشم و حرف را در مصر  
 اول بیت ثانی بدل اصناف یازاند است المعنی یعنی تازانیکه در باغ حسن معشوقان  
 بادام چشم بذاته بمنزله زکس و پسته لب پراز شکر تبسم بود و این تا قیاس است خواهد بود  
 تا قیامت بام و در سر ایچه ختم که بر مردم بصیر است از لعل حل شده اند و ده باد خلاصیه  
 دشمن تو بام باشک خونی گریان باد قوله رویش سیاه باد و زبانش بریده باد و چون  
 خامه بر که از خط حکمش کشیده سر اللغة ضمیر شین بطریق اصناف قبل الذکر راجع بهرگاه

که در مصحح ثانیست و سرکشیدن معنی عدول حکمی و انفرامانی کردن قطعه تازی تیر چرخ که تاش  
 بود بقوس + همراه که سپر شود و گه محمان قمر + پی برده باد و در دل بی مهر و دشمنان + پیکان  
 انتقام تو چون ناوک سحر اللغه حرف تا در ابتدای این قطعه نیز برای انتهای غایت است  
 و تیر چرخ معنی عطار و وزیر تیر مراد از فلک اول زیر که تیر بر فلک دوم است و تاب پیچ بودن  
 در برج قوس از آن گفته که خانه و بال عطار و هست و صنیر شین راجع است به تیر و سپر شدن  
 و گمان شدن قمر باعتبار مدور بودن و مناسبت هلال شدن گفته و پی برده اسی موثر و سپر  
 و لفظ پی معنی دیگر در محل ایهام است و انتقام با کسر بد که کشیدن و ناوک سحر معنی آه و  
 سحر که مظلومان در حالت تکلیف کشند المعنی یعنی تا وقتیکه زیر فلک عطار و که و بال  
 ان عطار و در برج قوس است در همراه قرص قمر که بر سپهر اول است گاهی بدر و گاهی هلال  
 باشد و این تاقیاست خواهد بود اسی تاقیاست در دل دشمنان که بی مهر است پیکان انتقام  
 تو مانند آه مظلومان پی برده و نشانه یاب باد و قوله ز اقبال آفتاب کمالی بیدر باد  
 که نقص روزگار نه بنید و که اثر اللغه اقبال معنی دولت و طالع از بهار عجم و آفتاب  
 مراد از مدوح و بدر عبارت از جان خود از قبیل موضع مضمر و وضع مظهر و نقص روزگار مراد  
 از حوادث زمانه و که معنی دیگر مرتبه و یابی کمالی موصوله یا توصیفی است  
 قصیده در بیان خطاب می نویسی معشوق ساقی بوقت سحر و گریز بیخ  
 قوله بر سر این سبز خوان و چونند قرص زر + خشک لبان را سیار مانده جز لعل تر العرو  
 این قصیده در بحر بسیط شمن مطومی واقع است و زلفش منقطع فاعلن مضمرن فاعلن اللغه سبز خوان  
 کنایه از آسمان از زبان و قرص زر تغایر اعتباری مراد از خورشید و خشک لبان معنی  
 مشتاقان و طالبان و مانده معنی خوان بر طعام و لعل تر مراد از می گلگون و حرف را بعد از  
 خشک لبان معنی برای است المعنی یعنی هرگاه اسی ساقی خورشید بر آید بر اطلالی  
 چاشنی جز شراب میار و لفظ خور مناسبت خوان و محل ایهام است و باید دانست که

خورشید بر فلک چهارم است و بر سر فلک بودن هیچگونه بیثبوت نمیرسد پس جواب این سوال  
 در اول قسمیه و در ثانی قولی که برای تشکیک آن است بجهت قولی که او دو هفته است جام  
 پنج هلالش غلام و با شفق او را دمام سومی شریا بر اللغه ماه دو هفته مراد از آن دو جام  
 را بدر مناسبت پر بودن گفته پنج هلال مراد از پنج هلال گشتان ساقی که در حالت کرفتن جام  
 از راه خمیدگی صورت هلال میگیرند و شفق کنایه از شراب کلکون و دمام معنی همیشه و غیر  
 شراب در محل ایام و شریا مراد از وندمان **المعنی** یعنی ای معشوق جام چنین و چنان است  
 پس او را پر از شراب کرده همیشه بنوشش **قولی** بلبله مرغی است کش از منقار دم و پر چیکه  
 و سید پدازن تر بر اثر اللغه بلبله بضم هر دو با می موحده و فتح ان نیز معنی صراحی  
 و کوزه لوله دار از برهان و منتخب و کش بالکسر و ضمیر شین درین کلمه راجع به بلبله است و دم  
 بالفتح معنی خون و در اینجا عبارت از شراب کلکون و فاعل ثانی اول دم و فاعل فعل ثانی بلبله  
 و از زن بروزن مخزن نام عذبه باریک که بپندی آنرا چپا گویند و در اینجا مراد از از زن تر  
 قطرات خوی است که پس از خوردن شراب بر چهره میخوران پدید آید و اثر بالکسر پس  
 چیزی و در پی و من بعد **المعنی** یعنی صراحی کجیغ است که از منقار آن خون میچکد و آن  
 صراحی سید پدازن تر را من بعد این امر یا مراد از از زن تر آن باشد که بعد از چپا شدن  
 شراب صراحی قطرات باقی مانده بر کنار صراحی او نیز آن میشوند **قولی** خون خروس آه  
 پیش پیش که از حلق زاع و بیضیه زر بر شد طوطی طاوس بر اللغه خون خروس کنایه  
 از شراب سنج از بهار عجم و پیش ثانی معنی قبل از آنکه و زاع مراد از شب بیضیه زر عبارت  
 از خورشید و طوطی طاوس پر مراد از فلک باعتبار سبزرنگ بودن طوطی گفته و ثانی  
 بودن کوکب طاوس بر گفته و فاعل کشیدن بیضیه زر طوطی طاوس است **المعنی** یعنی  
 شراب پیش یا قبل از آنکه فلک اقیاب طالع کند و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که  
 خروج بیضیه مرغان از جانب دم میباشد نه از حلق پس توجیه بیضیه بر آمدن از حلق زاع

است که شب با اتفاق این است شکل مخروطی دارد و طرف باریکیش که منبر له دم است منحنی  
 بجانب روی آفتاب باشد و طرف سطریش که مقدم است بجانب روی آفتاب باشد  
 پس بضیه آفتاب گو یا از دهن زراغ شب خروج مینماید تم کلامه حاکم فکر اجناب کی روی کرده  
 و عظیم شاه نوشته که عتق نام ز غنیت که تمام سیاه باشد چون او بضیه از راه دهن منبر  
 فورامی میرد کمترین مولف عرض مینماید که زراغ خفتی کند مثل مرغان دیگر و بضیه  
 کسی بنظر خود ندیده است چون جمیع مردمان دیده اند که اکثر زراغ با ماده خود منقار و منقار  
 داده پرواز میکنند گویند که همین خفتی آنهاست پس خفتی آنها هم بخلاف خفتی دیگر حیوانات  
 است پس اگر بضیه دهنی هم بخلاف آنها باشد یعنی نیست و در بعضی کتب نیز که در آن حیوانات  
 حیوانات مرقوم است نوشته که زراغ بخلاف دیگر پرندگان بضیه از دهن بیرون میآید و قابل  
 و نصف قوله کشتی زرد شکم دارد و مقلوب یم و خیزور و انش بیروسی لب اسی یم  
 اللغة کشتی زری عیارت از جام زرین و مقلوب یم مراد از می که بعد قلب ساختن لفظ  
 یم بدست آید و لفظ یم مناسب است کشتی در محل ایها م است و روان یعنی زود و شالایی  
 شین کشتی زرین است المعنی یعنی امی معشوق سیمه جام پر از شراب است برخیز و زود او را  
 بنوش قوله طاسک سیمین ماه تیره و بیتاب شد و صبح چو کف نهاد ساغر زرین خود  
 اللغة حرف کاف و طاسک برای تصغیر است و لطف اینکه پیش ساغر زرین طاسک  
 سیمین را بخرابی اب شدن چه نمود خواهد بود و بی تاب یعنی بی نور قوله در نظر اختر  
 سایه نمود آفتاب و راست چو سر بر فراخت چتر شه بحر و بر اللغة سایه نمودای  
 سایه معلوم شد و راست بمعنی درست و بالیقین المعنی یعنی چون سر بلند ساخت  
 چتر ممدوح امی نمودار شد درست و بالیقین پیش نور آن آفتاب در نظر کو اکب سایه  
 معلوم میشد بآنکه نور آن آفتاب پیش نظر کو اکب محال است چو ایش انکه اختر آن  
 آفتاب باعث نور آفتاب منظور نمی شوند و فیک آفتاب نیز مثل آفتابی از راه

پس منظور بودن با نهاده قیاحت دارد و معنی دیگر اینکه هرگاه چتر مدوح سرفراخت  
 سایه آن چتر در نظر کوکب مثل آفتاب رختان نمود یا اختران معنی ستارگان باشد  
 که در تاج شت میباشند و در بحر و صفت مقابله بجای رفته مطلع ثانی بار زانند و  
 بین در ویش مشک تر ۴ سورچه بین صد هزار از پی او **بسم الله** مطلع هدا با  
 جذایات آئیده در حقیقتان خامه است و خامه راز زاننده با اعتبار پیچیده بودن  
 بوقر قطل گفته و مشک تر مراد از سیاهی دوات و سورچه عبارت از حروف و  
 کنایه بجای غن و صد هزار معنی بسیار قوله زوق بازنگی است اکش رومیان ۴  
 مانگند سر کشی سلسله دارد و **اللفظ** قلم راز و قبا مناسب پیچیده بودن بوقر  
 و زنگی مناسب سیاهی دوات یا مناسب آنکه اکثر قلم بهتر سیاه رنگ سیاه شود  
 اکش رومیان ای نگارستان مدوح بدان آب می کشند و نگارستان مدوح رار و میان اعتبار  
 سرخی و سپیدی گفته و فاعل کند زنگی و فاعل دارد که سلسله مفعول آن و بعد حذف  
 او مخدوف شده و سلسله مراد از همون نقش و نگار طلاسی که اگر دقلم میازند و  
 حرف تا تعلیلیه است و بجای می دارد نسخه دارش نیز دیده شده پس هیچ حاجت  
 حذف حرف اونیست و سلسله دار معنی دارند و سلسله و ضمیر شین رابع به زنگی است  
 و صد افسوس که دوت محمد در حالت این نسخه نوشته که بسلسله سطر از ان جاست  
 ان زنگی قلم سلسله دارند تا سر کشی نکند و بیراه نزد دتم کلامه و رکاکت این ظاهر  
 قوله وقت دویدن کشید خال سیه بر چین ۴ کاه غنودن هند آینه در زیر  
**اللفظ** و دیدن اشاره از راه رفتن است بسوی دوات و خال سیاه مراد از  
 سیاهی و غنودن مراد از نوشتن که اکثر در حالت غنودگی سرفرو میگرد و دوات  
 کنایه از کاغذ و فی الحقیقت وقت تحریر کاغذ در زیر قلم می باشد و جناب مدوح  
 ارقام فرموده که از غنودن نیز نوشتن مقصود است و آئینه مراد از زانوی کاتب

و زانور بائینه فولاد که مدور باشد مشابیهت مشهور است تم کلامه معنی دیگر اینکه از غنچه  
 مراد باز ماندن از تحریر است پس درین حالت آئینه مراد از قلمه ان مصفا باشد که بعد از فراغ  
 تحریر قلم را در قلمدان می‌نهند قوله مای زرد و در دهن غنچه تر کرده و خواست با تابسی  
 سه رو و بجز گرفتار بشیر اللغه مای زرد کنایه از قلم چیده بورق زرد و غنچه تر عبارت  
 از سیاهی دوات و فاعل فعل خواست مای و رفتن مفعول نیست و سه عبارت از کافه  
 و بجز کنایه از دست مدوح بر معنی کنار و معنی دیگر در محل ایهام و در بجز و بصفت طباق کجا  
 رفته المعنی یعنی مای زرد غنچه تر سیاهی را و در دهن کرده این خواسته بود که بسوی ماه برو  
 که بجز دست مدوح او را در کنار گرفت قوله سیر بلال فلک نیست مگر تا شفق و رفتن آن  
 ماه نوبت زشب تا سحر اللغه حرف تابرای انتهایی غایت است و ماده نومر او از قلم و  
 عبارت از سیاهی دوات و بحر کنایه بجا غنچه المعنی یعنی اگر چه بظاہر قیام بلال فلک زانوار  
 قیام شفق نیست مگر این عجب ماه نوبت که از شب تا سحر میرود قوله رفته بیک تا ختن از  
 حبشه تا ختن و داده بجا فور خشک طره از شک و اللغه حبشه نام ولایتی است که در  
 ساکنان انجاسیاه رنگ باشند و در انجامر او از دوات و ختن نام شهر است که مردم انجا  
 و سفید باشند و در انجامر او از کاغذ و در میان حبشه و ختن بعد مسافت بسیار است و در میان  
 و تا ختن تخمین ناقص بجا رفته و کا فور خشک عبارت از کاغذ و شک تر مراد از سیاهی و  
 طره کنایه از حروف و سطور و فاعل رفته همون ماه نوبت که قلم باشد قوله یک الف از پنج  
 فون تا زود سوی میم و سه خطش تا و ز جمله حروف و ک اللغه الف مراد از قلم و پنج فون  
 عبارت از پنج نخست باعتبار اینکه نداشتان در حالت تحریر از راه جنید کی صورت فون نمی  
 میدارند و میم مراد از دوات زیرا که تشبیه میم بدین میدهند و صورت دوات بدین شکل  
 و سه خط آوردن معنی مطیع شدن المعنی یعنی تا وقتیکه قلم از نگشتان بسوی دوات جزو  
 جمیع حروف دیگر بوجود نیاید و لطف اینکه هر جمیع حروف الف است قوله بجز و شک

برق دل ابر پاشش و در شکن دام شک مرغ دل دست پر اللغه از الفاظ برزبر یک بر  
 زائد است و برت خشک مراد از کاغذ و قلم را برق مبالغت پیچیده بودن بورق طلا گفته  
 و ابر پاش تبرکب اسم فاعلی مراد از ریختن سیاهی حروف و دام شک مراد از الفاظ سیاه  
 و دست پر تبرکب هم فاعل معنی پرنده با استعانت دست است المعنی یعنی آن قلم برق  
 است ولیکن بر برق خشک ابر پاشنده است و آن قلم مرغ است لکن در شکن دام شک پُر  
 با استعانت نویسنده و فی الحقیقت تحریر از قلم بدون استعانت دست کاتب ممکن نیست  
 قوله حاشیه فی دست زرد تن و روسیه و زشت رو دست دل سر زده و مختصر  
 اللغه فی بیای مجهول علامت نفی است و در لفظ فی دست که کلمه اثبات است صنعت  
 طباق است و زرد تن باعتبار پیچیده بودن بورق طلا گفته و دست دل مبالغت گفته  
 اندرون قلم ریشهای بشمار و دست بر می آید و سر زده معنی سر بریده و مختصر ای کوتاه  
 المعنی یعنی آن چیزیکه مذکورش می آید دشمن بادشاه نیست لکن زرد تن و روسیه  
 و زشت رو دست دل و سر بریده که همگی صفات حاشیه شاه است در وی موجود است  
 و دست محمد بجای زشت رو دست رو معنی دست رونده نوشته لکن معلوم نیست  
 که بچه باعث بدست و صفت دشمن مدوح را قرار داده و درین بیت صنعت گری بی  
 مدح مدوح نیز بکار رفته **مطلع ثالث** مهدی هو اقدار شاه سلیمان ظفر و چمد  
 نقایده ادریس فر اللغه مهدی بفتح میم هدایت کرده شده و اسم امام دوازدهم که در آخر زمان پیدایشند  
 و بالضم معنی هدایت کننده و هو بالضم نام پیغمبری که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود  
 و نام سوره قرآن شریف و معنی توبه کردن و بحق بازگشتن از لطائف و صراح و اقدار بالکسر  
 مرتبه و ادریس نام پیغمبر که علوم و فضائل با ایشان عطا شده و هنوز بقید حیات و بهشت اند  
 احمد نام مدوح نیز بود و آوردن اسامی گرامی پیغمبران کنایه باینکه ذات مدوح  
 جامع صفات و حسنات پیغمبران موصوفان است و این بیت **مطلع ثالث** این قصیده است

قطعه ای شه جشیخت وی مه خورشید تخت پوی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه  
 خیره و شرکانات را می ترا منتظر خشک و تر مکنات خوان ترا اخضر اللغه جشیخت  
 سیکه تخت او مانند تخت جشیخ اعلی باشد و خورشید تخت آنکه تخت او مانند خورشید باشد  
 و یا خود خورشید تخت او باشد و بت ناهید رخت معشوقیکه مثل زهره سیاب طرب شهاب  
 و حرف رابط بعد لفظ جلوه که مخدوف است و منتظر اگر لفتح ظاهر محبیه معنی نظر کرده شده خورشید  
 اینهم یک مطلع میشود و اگر مکبر حرف سطور خوانند معنی نظر کنند خواهد بود و مکنات  
 مخلوقات و احضار آنچه حاضر باشد مراد از آن قلیل است و درین قطعه صنعت التفات بکار  
 المعنی یعنی ای فلانی که بت ناهید رخت بزم ترا جلوه کرست پس تو چنان هستی که جمیع  
 حالات عالم نظر کرده هست و تمامی اشیای بری و بگری موجودات بر خوان تواند که است  
 و بجای کائنات نسخه ثابتات نیز دیده شده قوله خامه تو ماه را پایی بند بر چین  
 خنجر تو کوه را دشنه زند بر جگر اللغه حرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است  
 و ماه مراد از کاغذ المعنی یعنی ای مدوح خامه تو سجده عالی مراتب است که پاجبین  
 ماه می بند و خنجر تو سجده سرفراز است که بیکر کوه دشنه میزند و بجای دشنه نسخه زخم  
 یافته شده قوله چند دل حاسدان تیر تو آرد بخت پو چون همه شمش بود در دل دشمن  
 گذر اللغه دل بدست آوردن در اینجا معنی بر آوردن دل است و دشمن مرکب است از دشمن  
 معنی رشت و من معنی دل یعنی سیکه دل رشت داشته باشد از بهار عجم و حرف تا قبل از  
 لفظ چند حذف است المعنی یعنی چونکه همه عمر تیر ترا در دل حاسدان گذرست پس حیران  
 که تا چند دل دشمن تو این تیر تو از دست خود بیرون خواهد آورد قوله دشمن اگر میجو مار نیست  
 بر خط پیکر تو مگرش زند بر گرجان نشتر اللغه سر خطها و ن معنی سر خط گذشتن است  
 که در برهان معنی طبع نوشته و در مصرع اول تعقید لفظی بکار رفته است دشمن همچو مار اگر از  
 و کژدم مرگ باضافت بیانی است و رگ جان معنی شاه رگ است و نشتر در اینجا معنی نش است



المعنی یعنی دشمن مثل مار تو اگر سر بر خط فرمان تو نه بند کردی دم مرگ او را بپلاک ساز و و تشبیه  
 دشمن بار از راه کج روی است **قوله** در زمن عدل تو زیده که زد عمر و را با منیت بخر مبتدا  
 هیچ کسی را خبر اللغه زمن لغتین معنی زمانه و زیده و عمر و اسم و شخص از مقررات است  
 که بخوان برای مثال مرفوع کردن فاعل و منسوب کردن مفعول می آرند چنانچه  
**ضرب زید عمر و** چونکه برای مبتدا خبر و حسببت لهذا در اسن و امان زمان میوه  
 بیان میکند که المعنی یعنی اسی بادشاه در زمانه عدل تو هم ستم هم شنیده غشود و تا که  
 چه رسد الا در مثال بخوان که لفظ ضرب و زدن واقع شده بخر مبتدا جمله بیکس دیگری را  
 ازین معامله آگاه نیست **قوله** تا که بهنگام سیرت کند این ندا با کاهومی ماده که خیت از این  
 شیر ز اللغه تیر یعنی عطار و آهومی ماده مراد از خورشید و نسبت ماوگی باعتبار روش  
 سماعی بودن نسبت بجا آورده ایل عرب و شیر مراد از برج اسد و قید ز صرف بناسبت با و  
 آورده و درین هر دو لفظ صنعت طباق بکار رفته و حرف تا برای انتهای زمانی است بلکه  
 در عطار دو آفتاب تفاوت زائد از نوزده درجه نمی ماند لهذا میگوید که المعنی یعنی تاز نیکه  
 بوقت رفتار بر موج عطار و این نمایند که آفتاب از برج اسد که رخته داخل سنبه شد و من  
 و و از ده درجه در برج اسد طی کرده ام و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** شام  
 و رایوان تو زنگی سیمین بختان با صبح بیدان تو رومی زرین سپر اللغه لفظ باد از آخر  
 مصرعه حذف است و رایوان بالفتح صفت بزرگ و بالکسر عربیت کمافی بیا العجم و کمان سیمین  
 مراد از بلال و یا باعتبار ظهور برج قوس و سپر زرین صبح عبارت از خورشید المعنی یعنی تا قیامت  
 این هر دو خدمتکاران تو باد و در خبر این هر دو بیت جمیع شارحان با دپیامی کرده اند فاعل  
 فی خبیاته **مطلع** رابع اسی شب آشفته راسته بگرد سحر پسته لعل ترا رسته نبات است  
 اللغه اسی حرف ندا و سنادی آن که معشوق باشد مخدوف است و شب آشفته مراد از زلف  
 و خلیفه صاحب معنی خط تحریر فرموده و سحر عبارت از چهره و لعل معنی دهن و در پسته لعل

اضافت تشبیهی است و نبات بمعنی سبزه و در اینجا مراد از خط و شکر عبارت از لب و دال و الفاظ است  
 و سحر و شفته و سبزه و صنعت تضاد بکار رفته بمعنی یعنی ای معشوق تو که شب بگر و سحر بسته و قائم  
 داشته این کائنات از دیگری نمی آید **قوله** روی برویم بنه آئینه وار و نگار از آن طبق لعل را  
 به زبطشت ز اللغه حرف بابا لای برویم بمعنی برست و طبق لعل کنایه از رخ گلگون مطلوب  
 و طشت در اشاره بچهره زرد خود بمعنی یعنی ای معشوق چنانکه تو روی خود بر آئینه برای  
 ملاحظه رخ خود نهاده می مانی پس بر همین منظر رخ خود را بالای رخ من بنه و غور کن طبق لعل  
 بر طبق زر که چه قدر خوشنما مینماید و در بعضی نسخ این بیت چنان دین شد **س** روی برویم بنه  
 آئینه سان و انگیزه آن طبق لعل را از زبطشت زر و این بهتر است **قوله** سفره زرین یکی کاس  
 نقره است و دو و در تک هر کاسه یک شبهه و صد گهر اللغه سفره زرین عبارت از چهره زرد  
 و کاسه نقره کنایه از هر دو چشم که در حالت گریه سفید شده و تک بفتح اول بمعنی قعر چاه و تنه  
 و انشال آن از برهان و شبهه مراد از مردک و صد گهر مراد از اشک کثیر و درین بیت صفت  
 سیاقه الاعداد بکار رفته بمعنی یعنی ای مطلوب حال رخ من نیست که سفره زرین و غیره  
 بسیار ستوده در خود سیدار **قوله** آن گهر آرایش شورش دریای دل و آن شبهه آرایش  
 صحن سراسر ای بصر اللغه گهر عبارت از اشک و آرایش بر وزن و معنی آسایش است از برهان  
 و لفظ موجب از بالایی لفظ آرایش و آرایش خدمت و شورش بضم اول و کسر ثالث بمعنی  
 شوریدن است از برهان و در دریای دل اضافت تشبیهی و یایابی است و شبهه مراد از  
 مردک و سراسر ای بصر بمعنی خانه چشم بمعنی یعنی آن گریه موجب تسکین دل است و آن مرد  
 باعث آرایش خانه چشم است و فی الحقیقت از گریه تسکین دل و از مرد و یک روشنی چشم  
**قوله** مردم چشم منی بی سببی همچو اشک و دور چشم مر و آب ز رویم مبر اللغه منی بمعنی  
 من هستی و یا سببی مجهول است بمعنی یعنی ای مطلوب تو مردم چشم و روشنی دیده من  
 پس چنانکه اشک از چشم من و خیال مهاجرت تو روان است بر همین منظر از چشم من دور

و مرا بی آبرو مکن **قوله** سوزن عیسی مشو بخیه برویم منه پیوسته غم مد و ز صدره شادی مد  
**اللغة** بدانکه سوزن مانع عروج عیسی و باعث نجات قلبی ایشان شده بود و بخیه بر رو نهادن  
کنایه از فاش و رسوا شدن و کردن از بهار عجم و همین بیت را سزاوارسته و صدره بالضم  
بمعنی سینه پوشش و بمعنی گرفته خرد و پیراهن نیم تنه از منتخب و غیر آن و مد بمعنی منع از رو  
از بران **المعنی** یعنی ای معشوق در حق من باعث رنج مشو و مرا رسوا مکن و تیار عیسی  
عشق مکن و خرابی شادی ساز و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که بخیه برویم منه  
حجاب و پرده از من مکن **قوله** زلف چو زنجیر تو کرده چشم شهم آینه و شش  
رو بر و قفل صفت در بدر **اللغة** آینه و شش بمعنی حیران و ملاقی با کس برای بول  
و صفت و و شش بمعنی بان **المعنی** یعنی محبوب عشق زلف تو مرا مانند شمشیر حیران در در سا  
**قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب غریب مینوشی مجروح و گریز بجای**

**قوله** غرابی که دهن انداخت و شش آن بهنیه ای زرد بودش از قضا نا که عقاب  
اتشین شهید العروض این قصیده در بحر هزج شمن سالم است و زشش مفاعیلین مفاعیلین  
مفاعیلین مفاعیلین **اللغة** غراب بالضم در عربی زاغ را گویند و در اینجا مراد از شب و بهنیه  
زرد مراد از کواکب و با استعمال اهل فرس سیم و زرباک بمعنی آمده و عقاب اتشین شهید عبارت  
از آفتاب عالم تاب **المعنی** یعنی شب گذشته که کواکب بوقت سحر مکل برآمدند و ظاهر شدند  
پس از آن نا که آفتاب برآمده آنها را غائب ساخت و کیفیت بهنیه از دهن انداختن و قصیده  
بالادیت خون خروس الخ نوشته شده و صحت که اهل مطبع و مولوی علی صاحب  
در فرستگ خود غزال بمعنی شب تحریر فرموده بر مکل ناظران شاه معانی هوید است که برخی  
بهنیه دبی قرار دادن لسته مفر معانی بدست آوردن است و شاید که در اطراف لکنه و چین  
غزال بملاحظه مولوی صاحب گذشته باشد که بهنیه با سید آمده باشد **قوله** خروس آینه  
خروشان شد که این نه بال طوطی را نه پنهان شد بال طاووس از بهیبت باز زرین **اللغة**

خروس نام جانور است معروف که اکثر بوقت صبح باوازمی آید و نه بال طوطی عبارت از افلاک  
تغائر اعتباری و بال طاووس مراد از شب باعتبار بودن کواکب که قائم مقام داغ طاووس  
باشد و خلیفه صاحب بال طاووس اشاره از کواکب تخریر فرموده و بجای بال نسخه یا نمغنی یا دیگر  
نیز دیده شده درین صورت طاووس عبارت از ماه خواهد بود و باز زرین مراد از آفتاب  
باعتبار شعاع المعنی یعنی خروس آواز کرد و هرگاه خورشید برآمد و شب معدوم گردد و **قوله**  
درون بلبله خون شد مدارای خواجه در بندش بد که آن عنایت فردوسی که ریزد از دایان  
کوثر اللغه بلبله بضم اول و ثالث و بفتح آن نیز بمعنی صراحی و خواجه بمعنی خداوند و توران  
القباب سادات است و تیر غلام خصی لیکن مشهور بمعنی خواجه سرست از بهر عجم و در بنجامراده  
ساقی است و کوثر عبارت از شراب صاف **المعنی** یعنی ای ساقی صراحی باعث کمال اشتیاق  
سیکشان خون گشت پس تو آن صراحی را که مرغ بهشتی است و از دایان کوثر می ریزد و در بنام کن  
و خون بودن دل بلبله باعتبار بودن شراب گلگون در آن ظاهر است و بجای خواجه نسخه خورشید  
مطلوب نیز یافته **قوله** پین جام زردی را از ان برطاس سبز آرد بد که از دست چشمان بلبل  
گیر می آید **اللمعه** سبیده مراد از سپیدی سحر و جام زرد عبارت از خورشید و از ان بمعنی از  
سبب و طاس سبز کنایه از فلک و سبب چشمان کنایه بجهو بان **المعنی** یعنی جام زرد آوردن صبح  
برطاس سبز فلک ایما یا بمعنی است که تو ای ممدوح از دست معشوقان شراب بنوشی و در الفاظ  
سبید و زرد و سبز و سیه و اصر صفت تضاد بکار رفته **قوله** زرق زنگی گریان فتد دستار سیاه  
چو باز آن رومی خندان هند بر سر کلاه زر **اللمعه** فرق بفتح بمعنی سر و شب را زنگی گریان  
باعتبار بودن کواکب یا ترشح شبنم گفته و دستار سیاهی کنایه بجاه و رومی خندان مراد از  
روز باعتبار بودن صبح صادق یا عبارت از خورشید باعتبار تغایر است و کلاه زر مقصود  
بافتاب **المعنی** یعنی هرگاه آفتاب جلوه میکند ماه معدوم میشود **قوله** بدست آرد منجم  
که در میان شادی و یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج آید **اللمعه** جام بدست و بمعنی هرگاه

و گرفتن جام است و کلان اگر گشت را بر سر خم شراب می نهند و معنی بیت ظاهر است **قوله**  
 غنیمت دان تو ایندم را که دور جام مینائی نه دارش مانندنی دارانه قصرش مانندنی  
 اللغة غنیمت دان معنی هفت دان و اشاره ایندم بسوی زمانه قریب که الحال موجود  
 است و جام مینائی عبارت از فلک و دوران مراد از گردش است و ضمیر هر دو شین  
 بطریق اضمار قبل الذکر اول بجانب دارا و ثانی بجانب قصر راجع است و دار یعنی خانه و دار  
 معنی گذشت و قصر لقب باو شاه روم است لکن در اینجا عبارت از بادشاه کلان است و  
 جناب خلیفه صاحب تحریر فرمود که در اینجا قصر اول مقصود است تم کلامه و فاعل مانند دور  
 جام مینائی است **لمعنی** یعنی دم موجود در غنیمت داشته بعیش و عشرت باید پرداخت که  
 گردش فلکی دارا و قصر قصر را که باو شاهان عالیشان بودند گذشت پس تراجه اصل است  
 که خواهد گذشت **قوله** کنشت نامرادی نیست الا مجلس دنیا و بهشت جاودانی نیست  
 الاحضرت داور اللغة کنشت لغزم اول و کسر ثانی و سکون شین و تاسی قرشت معنی تشکله  
 و معبد یهودان از برهان و اضافت کنشت بسوی نامرادی اضافت تشبیهی یا بیانی است  
 و حضرت معنی حضور **لمعنی** یعنی مجلس دنیا تجانه نامرادی است و حضرت بادشاه است  
 قدیمی است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح مدوح بکار برده **قوله** و معبد امام حق  
 محمد شاه بن تعلق که ظل رایت ریش بود چون صد شه خاور اللغة و معبد معنی حاکم  
 زمان و امام حق اسی پیشوای برحق و محمد شاه بن تعلق بدل است از و معبد و ظل معنی سایه  
 و شه خاور کنایه از خورشید و صد مراد از بسیار است **لمعنی** یعنی آن داور مالک زمان  
 و امام برحق محمد شاه بن تعلق است که سایه علم رای او مانند صد خورشید روشن است پس  
 دیده باید که بذاته عقل او چگونه روشن خواهد بود **مطلع ثانی** چه رحمت با بود اندم که  
 آید در برم و لبر یا اگر چه بازم از غمزه جرحت باز نداز سر اللغة حرف چه برای تعظیم است  
 و باز معنی بار دیگر و میثم متصل باز معنی مرا است و از سر معنی از سر نو و اگر لفظ چه را با حجت متصل است

در چرخها و جراتها تجنیل نقص بکار رود یعنی چه قدر باشد و آن دم که معشوق در برین باید که چهار سر نو  
 بار دیگر نیز از تیره غمره جراتها بر سرم زند قوله برای شوری ختم لبش در پسته در پسته و برای تلخی غم  
 نباتش رسته از شکر اللغه یای شوری و تلخی مصدر است یعنی شور کردن و تلخ کردن و پسته بیا  
 فارسی مگسور مراد از دهن و دُر ثانی بالفهم است و در بنجام مراد از دندان و در پسته و در پسته تجنیل نقص  
 و نبات یعنی سبزه و در بنجام مراد از خط و معنی شیرینی در محل ایهام است و شکر مراد از لب و شوری بخت یعنی  
 بد بختی است و در پسته لب در دندان بستن کنایه از تمخیدن است المعنی یعنی برای بد بختی من معشوق  
 نمی خندد و برای تلخ ساختن شیرینی غم خط از لب او برآید و جناب مدوح تحریر فرموده که برای لب  
 بخت من آن محبوب در دلمان دندان با چون مروارید برآورده تم کلامه قوله صبح جینت را دوخته  
 و در و ماه نو به خنجر باغ عذرت را دو لاله و نیلوفر اللغه زهی و خنجر هر دو از کلمات تحسین است  
 و در صبح جین و باغ عذار اضافت تشبیهی است و دو دختر عبارت از دو چشم و دو ماه نو مراد از دو لب  
 و دو لاله کنایه از هر دو خار و دو نیلوفر اشاره به هر دو زلف و در بنجام مراد از نیلوفر سوا سی گل مراد  
 که در آب روید گل است و دیگر که بیاره آن بر درخت دیگر سپید و آن نیلی باشد از چراغ هدایت فاکلم آباد  
 در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید سپهر محکم بدوشش نیکو چنان و چون نیلوفر که سپید بر درختان قوله  
 زهی ترک کمان ابرو که چشمش رست پیوسته و سناهاگر دیگر و دو هند و طفل بازگیر اللغه  
 حرف را در کلامه است یعنی برای و پیوسته معنی مدام و معنی دیگر در محل ایهام و سناها عجا  
 از فرکان و دو هند و طفل باضافت مقلوب ای و طفل هند و مراد از هر دو مرد یک چشم که سیاه باشد  
 و باز گیر نسبت شتابی حرکت و شوخی تعبیر کرده المعنی یعنی ای معشوق عجب ترک  
 کمان ابرو هستی که برای چشم تو مدام و طفل هند و که سناهاگر دیگر و خود سیارند و باز گیر  
 دستیاب اند چون درین شعر اصطلاح طلسمی که یکی از یادگار حکما پیشین است اقتضای تشریح علم  
 مذکور میدارد و لهذا مستحسن افتاد که برای افاده شائقین فن ندانند ازین علم به کارم دیادگار  
 خود بگذارم بسم الله الرحمن الرحیم بعد جمیع صنایع مصنوعات و غنای خلقت فاصلو الله علیه و آله و سلم

می گویند بر اعضاء **محمد عثمان** غنی عنه که بهنگامیکه هوای تدوین این کتاب و سرم نهاد  
 با ذخارت کتب جمده علوم و فنون و ترجمه آن از سانی به سانی می برد ختم اگر چه اتمام هر کار با عانت و کدورت  
 سلسله روزگار است الا در تفاوت درجات ان احدی را شیت مجال انکار برین قیاس از جناب است  
 معونت بروقت مناسب اشتیاق این مسیحیدان بهم میرسد مصدقش اینکه درین ایام مطالعه نسخه سوم  
 به **ذخیره سکنه رانیون** سوخت گردیدم نسخه دیدم از عجایب فنون غریبه مملو و از غرائب معجز  
 عجیبه محشو که تا امروز خازن روزگار از نظر اغیارستور داشته و چرخ ازرق قلم نقوش کنوز و خزان خود  
 در اوراق آن نگاشته دیده خرد و در بین شاشش ندیده و گوش صاحب یقین مانندش نشنیده و ملاحظه  
 او نقش نجات لطیفه و مسائل عجیبه مندرج بود و الفاظ مغلق و لغات ادق سبب خمول باعث است  
 سعانی آن نادره روزگار گردیده ازین باعث اکثر طلبا از فوائد آن بی بهره مانده بودند خواستم که نا  
 و لغیب را از انقباب حجاب بیرون گردانم تا سایر اصحاب دانش و پیش از پر توانوار جمال با محاش  
 سفید و کامیاب شوند **الحمد لله** که بیا این الطاف آبی باندک فرصتی کو کتب مقصود از انقی مراد  
 طالع گشت و جمال تریش غرور عنای بنان عجایبات شگفت **لشده** معصم بامه بعد از فتح عت  
 استماع نموده که دران نواحی دیریت قدیم و حصنی است عظیم منسوب بانطیوخوس که تلمیذ سکنه ذوق  
 فلیقوس یونانی است و جمعی دران دیرا کن شده و محافظت آن متغول اند و نظن ایشان آن با مشتمل بر  
 چیزی از آلات و اثاث انبیاست علیهم السلام و انطیوخوس جهت سکان ان و ریضایع و عقاربسیا  
 وقف نموده و عهد و موثقی از ملوک روم و ایران گرفته و سجلات نوشته که هیچ یک از ملوک شعر  
 سکنه آن دیر نشده بغیرم تخیر و تخریب آن نهضت ننماید و ان دیر را موسوم به بیت الاثار نموده و  
 عقید مردم آن بود که بعضی اثار انبیا مخزون آن بیت است لهذا هیچکس نتواند فتح باب ان عقیده  
 معصم بامه بعد از استماع این اخبار رسولی با صاحب دیر فرستاده اخبار نموده که مراد از فتح باب  
 آن دیر است تا شاید که کم که سبب محافظت ان چیست زیرا که اگر مال یا کتب حکمت در انجا مخزون است  
 فایده و محفل گدازستن آن نباشد بلکه وصول آن بابر اب احتقاق و صاحب انطاس نهیب باشد و حالا

ماستحق آنستیم اصحاب و میلست خودتند تا بعض ملک روم رسانیده جواب نویسند چون از انظر جواب  
 شانی یافتند روزی چند بیت وعل داشتند معصم تکبار رسل کار برایشان تنگ کرد ایشان التماس  
 عهود و شقیه نمودند که از تغییر دین و قتل نفس را مصون دارد و تافع ویرانیم معصم باید بعد از عهود و عهد  
 بن حاجب علی ابن احمد الخیم و محمد بن خالد مهندس فرستاد و امر تقبیل حال آن دیر و تقصیر شایکی در انجاست  
 نمود ایشان بدید و آمدند چند آنکه جستجو نمودند چیزی در آن دیر یافتند استعجاب غریب نمود و گفتند که  
 اگر افعال ملوک روم و یونان بر در این بیت نمی یافتیم گمان می بردیم که اهل دیر و اخفای مافی الدریه حلیه  
 چون عزم انصراف و اراده رحلت بامیخ نمودند تا آنچه مشاهده در آمده بود بعض رسانند محمد بن خالد  
 مهندس گفت ای قوم این خانه را الطیوخوس عیث بنا کرده و صاحب آنکه بگوئیم در این خانه چیزی  
 راضی خواهد شد فکری تمام و اندیشه تمام درین امر باید کرد پس بعد از تامل سبب یافت آنچه خاطر من ظهور  
 میکند نهست که سطح اعلای این بنا و اساع باشد از سطح اهل و این زمیت مخفی و سریت پنهان بعضی گفته  
 سبب استحکام این بناست محمد بن خالد گفت اگر این سبب استحکام بنا بودی باستی که تمام حائط دیر  
 چنین بودی زیرا که ما شاید بکنیم که بانی دیر تمام درشتید و استحکام جمیع حائط نمود گفتند ترا درین  
 رای قوی تر است پس چون صحن دیر اساحت کرد و سطح اهل او را در ذرع یافتند و اعلی را در او زده  
 ذرع چون حائط را باین بنیت یافتند از انجا سعادت نمود و حقیقت از ابا میخ خود عرض نمودند  
 گفت سیریم که چنین بنای را خراب کنم و در آن چیزی نیامد و انچنین بنابرانی سود نهندم ساختن خالی  
 قبحی نیست زیرا که از ملوک نیکو نباشد که بنای سلف را خراب کنند باعث عداوت تخصیص و قتل  
 موسوم با ثار انبیا باشد بعد از توقف این امر گویند معصم باید در خواب دید که مامون باید  
 میگوید که یا خاها نهندم گردان این را که ذخیره کن در ذوالقرنین که علم ارسطو و حکم  
 در آن است درین دیر است معصم از خواب بیدار شد و محمد بن خالد مهندس را طلب نمود و حکم  
 بهم آن کرد و سبالغه بسیار در سرعت تخریب آن نمود محمد بن خالد را با چاکس تقبیل بدیدم  
 آن بنا متوجه شد و ساعی جمیده تقدیم رسانیدند تا وقت نماز عصر از وز حائط دیر را بنید و خشتند



با هم موجب الوجودی ابتدا میکنیم که انتهای کار همه موجودات باوست و از و ظهور آمده عالم نور و ماضی  
 و عالم استحاله و تغییر و علی کل ممکنات و مدبر عوالم عناصر و افلاک اوست و از جلال قدرت اوست  
 که نقوش خاشعه و محلول لامعه از او را که صفات و فهم ذات او عاجز و قاصر از بل بجا جمیع کمالات  
 و احداث کل موجودات جلوه از ذرات نور وجود اوست و لمعان انوار او منزه از الوان و متبر از  
 الالیش اوان است چنانچه اضوای شعاعیه از کثافت جسمانیه بصیون و محفوظانند و کل صفات کمال از  
 اشعه تجلیات او ناشی شده و هر محالی نسبت بانقضان است و ذات او بری از صفات و مستغنی از انقضائ<sup>است</sup>  
 زیرا که اطلاق القاب صفات بر ذات وحدانیت نزد ارباب تحقیق جائز نیست و قوه مشربیه و تحمید  
 قادر بر زیاده ازین نیست که گوید هو و لا هو الا هو سبب لیس این کتاب اصطلاحات  
 با اسکندر و القهرن فلیقوس گوید ایها الملک بعزّة تمهد و موقع رفیع تو و جلال مقامی که نفس  
 ارفع ترا محلی کل کمالات در آن مقام ممکن می بینیم و باستکمال فضائل و کمال شتعال جمله صفات ملوکیه که  
 تو از زنده و زیننده آن بوراث علم حکمت سماویستی که ولعیت نموده است آن حکمت را بر سر کبر و بر سر  
 بحری وقتی که دانسته آنچه خواهد شد از حال خلاق و مال ایشان بطوفان و غرق و بعد از طوفان بر سر سحاب<sup>حضرت ایزد</sup>  
 آن از سرب بحری احدی قادر نبوده الا بلنیاس و سن از و اخذ کردم و استفاده آن نمودم و در محفل گرامی  
 بذکران طلب اللسان شدم و بسمع عالی ملک رسانیدم وقت اول خروج ملک از مقعد و نیه و ملک مکرر از  
 بر طلب آن نمود و به تشیخ و تالیف آن امر فرمود چون فلک را بر شکل که صلاحیت ظهور و قابلیت تحریر این  
 کتاب باشد نیافتم بعمل عسی تاخیر نمیدوم تا وقتیکه بران مطلب نظیر یافته فلک را در اعداد اشکال شایده  
 نمودم چنانچه انتهای مقصد ملک بود تقدیم رسانیدم تا متع از فوائد آن برداشته مغز و مکرم دار و اما  
 وصیت و حفظ وصیانت این کتاب مبالغه در استنار آن از رویت نامحرمان چه کار کنیم بمشافه مکرر  
 بعض ملک رسانیده معاهدات طبعیه مستوثق گرفته ام چنان کتاب مستودع اشرف علوم و مذهب حصول  
 مطالب علمیّه مقامات فیه و مراتب ارجمند و منازل بلند است و شتمل است بر عشره فنون برتر قبیل  
 فن اول در اصول مقدمات این علم فن دوم بذکر اصول صنعت بیکسیرت فن سوم

در ترکیبات سمیات و آداب و قواعد آن فن چهارم در تریاقات غریبه کثیر المنافع که از ضررات این  
 مسموم خلاصی دهد فن پنجم در صفت حرز طلسمیه که اکثر امراض مزمنه را نافع باشد فن ششم در صنایع  
 کواکب سبعة فن هفتم در کفر فنون متفرقه از طلسمات و غیر فن هشتم در نجرات کواکب ابواب عطف  
 قلوب و فواید متفرقه فن نهم در خواص نباتات فن دهم در خواص اعضای حیوان و ما علق بها  
 بشنو فقیر محمد عثمان قیس میفاسیم اصل کتاب با اختلاف ترتیب فنون مذکور تجامه مندرج ساخته الا در  
 بعضی بعضی مواقع از دیگر کتب چیزی ستزاد نموده برای امتیاز ناظر بابت لفظ مستند و بابتها لفظ فقط  
 مندرج گردانید چون این کتاب بر علوم خمس کیمیا و لیمیا و یمنیا و پیمیا مشتمل است  
 و هر پنج علوم را نظر متبادی حروف همیه مناسبتی نامه و تقابلی کامله حاصل است لهذا این رساله را  
 موسوم به حواس خمس گردانیده مثل بر یک مقدمه ای فن اول از اصل کتاب و پنج حواس یک  
 خاتمه ساختم مقدمه ای فن اول در اصول مقدمات این علم بشنو مراد از علم در اینجا علومی  
 است که هیچکس از دستغنی نیست و این کلیه در خواص و اسرار مودع است در موجودات عالم ارضیه موجود  
 عالم غلی که تابع عالم علوی است زیرا که اشخاص عالم غلی همیشه متغیر از اشخاص عالم علوی است بلکه هر دو عالم  
 واحدند متصل با اتصال واحد و متصل است بطور بعضی اجسام و به بواطن بعضی بدینصورت که متصل  
 بنار و آن متصل است بفلک قمر و آن متصل است بفلک علیا تا متصل شود بفلک تاسع که فلک الافلاک نامند  
 چون ثابت شد که اجسام ارضیه جمیعاً متصل بعالم افلاک اند پس باید که عجب نه نماید و غریب در نظر نیاید  
 عالم عناصر از عالم افلاک تخصیص غرضه که خالی از شغاعات کواکب نیست و وصل است بقوام اجسام ارضیه  
 بشنو نیز اعظم احوالات قدر و عظم شان زیاده از آن است که ما محتاج شویم با ثبات تاثیرات وی در  
 عالم کون و فساد زیرا که فاعل ظاهر الفعل است در عالم علوی و فعلی فعلش در عالم علوی نیست هرگاه یکی از علل  
 مشترکی در یک مقدار ثلث دایره از دور شود و سه بوط کند از علای نطق فلک تدویر بسوی نطق افلاک  
 در وقت لامع و راجع و نمودار شود از پنج ضعیف الحال باشد از هر دو عطار و از شمس رطبی است عجیب  
 که زهره دور شود و از شمس زیاده از شمس فلک و عطار دور گردد و از شمس بیشتر از نصف سبع دایره بگردد

سیان شمس و یکی از عطار و یاز هره بقدر مذکور بعد گرد و اگر پیش شمس است سریع تر شود و در سر خود تاثیر  
 به شمس و ملحق گردد و با وجود ترقی شود و هر یک از این دو کواکب مقدار شمس شوند یکبار راجع و یکبار مستقیم  
 و انما بدین ترتیب پس مرکز فلک تدویر بر هر یک از هره و عطار و مقدار شمس ابد و مستحکم است  
 شمس بی زیادت و نقصان باشد و این از خواص ظاهری کواکب خمسة است اما تاثیر که در قرب او شمس  
 و نقصان نور و بعد او تاثیر کند در زیادت نور و بعد از نور مطلقا از شمس باشد و از اینجا است که ظهور شمس  
 شمس سبب حیولت است مابین بصر و سایر کواکب و رونق انوار سایر کواکب باطل گرداند و شمس است  
 ظهور تاثیر خود در جمیع عوالم علوی و سفلی و برقرار ماندن نور خود همیشه بر یک حال موسوم به غیر غظم  
 و تاثیر او در عالم سفلی متحقق گشته چنانکه در بعضی مواضع که شمس در سمت الاراس اقرب باشد نسبت به کواکب  
 آن بلد موجب احتراق مواد و اشیان شود و بعضی که محل نقیض حیوان تواند شد و آن مواضع مثل  
 براری جنوبیه است که از کثرت حرارت اشعه شمس نقیض محال است و در حال آن براری که نقیض شود  
 الوان سکنه آن اکثر اسود است زیرا که حرارت شمس سبب احتراق افزه اشیان شده سودا ویت در آن  
 اشیان غالب گردد و دیده سیاه شوند اما سکان اقلیم اول اسواد اقل است از خط استوا چه تاثیر اشعه شمس  
 و خط استوا اکثر است و برین قیاس سواد سکنه اقلیم ثانی اقل از اول باشد بنابراین لون اهل اقلیم دوم  
 اسمر و احمر باشد و اقلیم ثالث و رابع با اعتدال قرب بود پس عدل افزه مزاج سکان اقلیم رابع باشد  
 که تاثیر اشعه در این اقلیم بغایت اعتدال است ای شمس از سمت الاراس سکان اقلیم رابع نه بسیار دور است و نه  
 نزدیک بنا برین اقلیم رابع معدن تولید اشخاص فاضله و صو جمیده و حکما و ذوی عقل و علم استنبط و قیاس  
 شده اقلیم خامس تاثیر شمس در او اقل است از اقلیم رابع بنا برین تولید برف و یخ و در این اقلیم و در اطراف  
 سکان اقلیل النضج باشد از رابع اقلیم سادس و سابع افزه سکان این هر دو در کمال فحاجت است  
 دلیل بر این غلبه برودت و طوبت افزه و بیاض الوان و زرقه عیون و سبب کبریت و اشیان است  
 از روی استدلال با اعتدال بعد انما سبب این است که چون شمس در بروج جنوبیه باشد بغایت معتدل  
 از اشیان و اثر اشعه در آن اراضی در غایت ضعف است و چون در بروج شمالیه شود ایضا بسیار دور است

از سمت اراسر مکان ایشان پس هیچ وقت شمس با سکنه ساد و سابع اثر مقتدیه نباشد تا تبدیل هوا و  
تغییر مزاج ایشان بشود و آید بلکه معظم اوقات ایشان شناسست بشود اختلاف اشکال و صور خلقت  
باعتبار افاضل شمس است و این عظم سباب است اما اختلاف اخلاق خلایق تابع اختلاف مزاجه ایشان  
مثلا علویت نبود قتل و حرق نفس خود بدست خود از اهل اقلیم شمالیه و ثلث و رابع نیاید و محبت قنیت  
غیرت و بخل که در اهل اقلیم ساد است در اهل اقلیم جنوبیه که مائل به ساد و اصلا نمی باشد و از نجاست نه کمال  
و صحت او را که و اعتدال خلایق مختصه اهل اقلیم رابع اهل اقلیم شمالیه و جنوبیه را نباشد اما تاثیر شمس نباشد  
و بودن او علت وجود نباتات اتریت ظاهری زیرا که سائر نباتات مطلقا در کمال خود محتاج تا تاثیر شمس  
اما وجود بعضی نباتات در بعضی بلاد و بعضی از جهت قرب و بعد تاثیر اشعه شمس است مثلا نخل در اراضی  
حاره و روید و اترج و لیمو و موز و انچه امثال اینها باشد در بلاد بارده و نروید و بر این قیاس در اقلیم اول  
افاویه هندیه میرود و در غیر این نروید و در بلاد جنوبیه که و راسی خط استواست اشجار فواکه و حشائش  
روید که کسی شناسد پس معلوم شد که تمامی این اختلاف از جریان مواقع شمس است باعتبار طلوع و غروب  
و ارتفاع و انخفاض و صعود و پیوسته و این اختلاف سبب تنوع اختلافات کثیره شود در اراضی و بجا  
و اهوویه و معادن اما سبب تولد باران از بخارات اصلاح حال انسان حیوان است و حدث این اثر شمس  
اثریت ظاهر و مخفی هر روز تاثیرات نیر عظیم موجب عروض موت و حدوث حیات است چنانچه شمس را باعتبار  
طلوع و غروب تاثیرات مناسبه میباشد اما حیوانات مختلف شود باختلاف حرارت و وجودت که سبب  
قرب بعد شمسی حاصل است چنانچه فیل و نیل و غزال مشک و کرکون در زمین بند پیدا شود و در غیر این قلم  
پیدا نشود و غیر غزال مشک و فیل چه غزال مشک در بلاد ترک باشد و فیل در جنوب اقلیم هند که بلاد سودا  
تولد یابد که عظیم انچه و طویل العمر غالب باشد اینهمه که شمر دیم بلا شبهه از افعال و آثار شمس باشد یقین که  
حضرت جل شانہ شمس را در کل عالم افاضل عظیم القدرت قادر القوت گردانید و در عالم علوی که عالم بقا و  
و دوام گویند و در عالم سفلی که عالم استحال و تغیر نامند اما قدر در مد و جز را تاثیر او محسوس است که عاقل  
اشکار آن نکنند بدانکه بلاد بحر ی که بجا را آن مکنند چون قمر از افق آن طالع شود آب بحر آنرا زیادتی

و لایزال آب در جزر و نقصان باشد تا قمر غروب کند پس انبعث شود مدتا آنکه قمر نسبت قدم بر آب و  
 مسامت شود و هرگز عالم بمحضت الارض اگر چه فی الحقیقت بمافوق الارض است پس آب جزر کند و  
 رکوب قمر باقی شرقی پس عادت کند چنانچه یاد کردیم نیست حال قمر ابداء و ایضا از حالات قمر است  
 که هر کس که ترصد علم باحوال مرصا و تفقده اوقات علجات کند و مراعات امور نباتات کند باید نظر  
 کند مثل که دوخیا و زهره به بین که نور ایشان از نور قمر است خصوصاً وقت زیادت نور قمر که  
 وقت تکامل نور و صیای آن باشد بدستی که درین لیالی نوی ظاهر کند چنانچه در شب واحد بهر  
 کس ظاهر گردد که بغایت لغایت تفاوت کرده است و این از آن جهت باشد که موثران نبود مگر قمر  
 پس انبیه آثار و ال است بر عظم حال قمر و اینکه قمر حقیقت ناقل آثار عالم علویت بسوی عالم است  
 و تغیر و مابیان نموده ایم که فاعل عظم که افاعیل آن معقول و محسوس باشد شمس و قمر است که در عالم  
 آثار و عظیم اند که الکب جسمه ذکر آثار و شرح حالات ایشان اگر چه در عالم استحال و شواهد  
 اما بنظر تطویل اقتضای بیان آثار کوکب نموده ایراد شالی خام و گویم که از جمله تاثیر زهره در عالم است  
 که هر که نخل کند زهره در برج حوت باشد و قمر در قندیس زهره اسی در برج ثور یا قمر در سرطان باشد  
 و زهره در ثلث اسی در برج حوت یا زهره در برج ثور و قمر در حوت یا در سرطان یا مقارن زهره  
 و بعضی مواضع مذکوره بشرطیکه یکی از خسین ناظر باشد زوجه منتفع شود از منافع زوج و میان ایشان  
 اتفاق لغتی و محبتی افتد که جمیع ظلالی و تعجب افتد و اگر برخلاف این زهره محترق باشد بنبله یا به  
 یا به عقرب و پنج مقابل او باشد یا در برج او و زحل مقارن زهره بود اما مقابل او و بعضی مواضع مذکوره  
 و مشتری ساقط باشد با تحقیق خشن شود آن ترویج و این چلست در کمال خست بود چنانچه ضرر عظیم  
 بر زمین میان زوج و زوجه دشمنی بجای رسد که احوال ایشان اقبح حالات مردم باشد یا کسی که  
 شبه کند و این که قواطی طبیعت قوی می شود و بقوت قمر ضعیف میگردد و بعضی او نظر بحال و مکن قوی  
 که مقارن زهره باشد در برج ثور مثلاً نوره که عادت آن جالست بر شون سو احتمال کند اصلا  
 آن نوره منستر و از آن آن از بدن نکند بلکه اثر در سو نماید و از موضع بر نیار و اگر اثر کند

همچنین اگر عادت جاری باشد برکندن نمک نماند کند و در وقت الا با لم شد و ثقیب کثیر قوت  
 عظیم و بر این قیاس اگر اراده شرب و واکنده عاده برای دفع مواد متوجه اوست و دفعه سفید باشد و بر  
 اثر کند و اگر کن قلیلی بصورت تمام بدین وجه که در وقت طبیعت قوی است بوجه غایت میل قوت  
 قمر در شرف یا بودن قمر باز سر چه او و پیوسته وقتی دافع اخلاط فاسده باشد که قوت طبیعت در کمال  
 صغف بود و قادر بر اساک مواد بود و زیر که طبیعت اخلاط را میخواهد و بوجه قوت خود از تحلیل و ذوبان  
 و اخراج مواد در وقت مانع آید و در ضعیف شود و در عمل و عاجز گردد و از اخراج مادی با طریق عادت  
 همچنین قویکه مشتری در برج سرطان باشد و قمر مقارنه کند با مشتری طبیعت عجب می باشد بر دفع مهمل  
 قوی عمل مثلا اگر عادت جاری باشد که آن دو است مجلس عمل کند بیش از پنج یا چار دفع نشود گاه باشد  
 که مطلقا تاثیر نکند و معینا ضرری که عاده جاریست بر تاخیر تاثیر و از احداث حرارت و بیست و نه  
 قلق و اضطراب اصلا بطور نیاید و برین قیاس اگر کسی ز رعیت یا غرض شکار نماید و قمر در برج جد باشد  
 یا عقرب باشد یا مقارنه زحل و ناظر مشتری نباشد آن درخت نمونند و آن تخم سبز نشود و اینها اگر طبعی  
 بر سر بیماری معاینه رود و قمر مقارن باشد با زحل یا متصل بزحل از بعضی بیوت خمین ناظر بر سر نباشد  
 زهره قوی نبود و از تخم طیب آن طیب بشار زهره و اثر شفا از سمانجه او بر بیض عائد نشود و اگر الضد  
 این باشد مثلا نگاه قمر متصل بزهره باشد اتصال مقبول و زهره بمنزله ان باشد مریض از آن طیب رحمت  
 و قوت و شفا حاصل آید باذن الله تعالی شنوان این آثار و مثال بطور نیاید مگر از تاثیر کوکب منسوب  
 بعجل از نجاست کسکه سزاوار عمل باشد و اراده کاری کند ارتفاع از زمین کتاب وقتی تواند برداشت  
 و ازین علوم شریفه زمانی بهره مند تواند شد که در جمیع اوقات بر فعلی اینچیکه افعال و تاثیرات کوکب  
 در وجایت محافظت کند اگر چنین کند تحقیق که غایت حفظ مواد و صلیه کرده و تقصیری که قوای شفا  
 از آثار کوکب متصلا معین او شده و تحصیل مقصود او سرعت کند و زود آن مدعا فاعل آید و اگر از محال  
 اصول مواد مذکوره اجمال جائز دارد عمل او باطل مقصود او مفقود شد و اصل مدعا فاعل نیاید  
**حاصل اول در بیان علم کیمیا** مستر او ششم الرحمن الرحیم بعد نای کبریا نیست

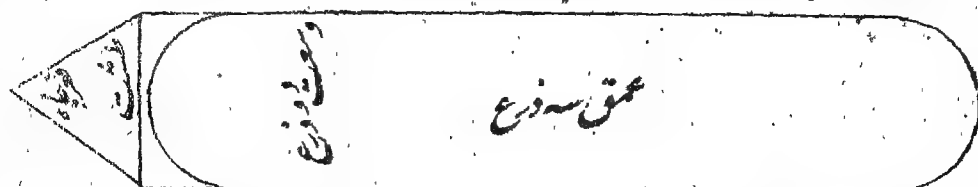
سرور انبیا صلی الله علیه و سلم میگوید که در راه این آن محشر عظمی که این عقی غنه که این اوراق چند  
 از کتب معتبره این فن مانند شجره و شمعین و نخت جابری و میزان و اشعار خالیدی و طغرابی و  
 حضرت مولوی غیر آن منتخب نموده ام با کسیر عظمی که دانیده شمس تبرک میقدسه و پاتر در فصل ساتم  
 مقدمات در تعریف علم کیمیا و ذکر خواص و اصطلاحات آن بدانکه علم صناعت کسیر کیمیا نام  
 و در آن تبدیل قوای اجرام معدنی بعضی به بعضی نمایند تا حاصل شود ذهاب و فضا از باقی فلزات فقط  
 بشود ذهاب اشرف اجساد است بدلیل اول بقای او ا طول است از سایر اجساد و ثانی قبول آفات  
 بدی که در زیر که قبول غش در و کمتر است از غیر او بنا برین این جسد را علوم تربیت و تمیزی است از سایر  
 اجساد و مختص شده به نیر عظمی که چون ذهاب شایسته تمام بلون شمس دارد و بعضی فضیلت  
 از سایر معدنیات است و یکی از فضائل او اینست که قبول حاجت ذهاب کند بی آنکه ضرری نقصانی  
 یکی ازین دو برسد بنا برین فضا مختص به قدر که دید دیگر آنکه فضا را نورانیت و اشراق عظیم است و هر چه  
 استحقاق ملاقات اشرف داشته باشد در شرافت آن شخی نباشد خاصه وقتی که بعد از ملاقات لغیری  
 و تبدیلی بحال اشرف راه نیابد چون انسان اشرف انواع حیوان و حیوان اشرف اجسام مرکبه است لهذا  
 حیوان مناسب انسان مخصوص آن گردیده همچنین او دیده که اخذ کرده شود از بدن و اخلاط و رطوبات  
 و اعضای حیوان و فتنه حکما ندیر سزاواران نمایند بیرون آید از آن فضل او دیده و بالغ عموم می  
 عظم مرکبات که تاثیر کند در اجسام و غیر این را بر این قیاس باید که مستر او ارواح و ان عبارت  
 از ریتی و نوشتار و اقسام گوگرد و انواع زرنیخ و این چیزها معدنی اند و بر شمس قیام ندارند و اجساد  
 مراد از فلزات سبعة است یعنی ذهاب و فضا و آرزیر و سرب و حید و نحاس و شمع یعنی جسد  
 القاس مراد از اجزای روحانی است که میان ارواح و اجساد ارتباط و هدج اسود و مراد از  
 سیاه سبز و زرد و نارنجی است که در اعمال کسیر کیمیا جاری آید اصل بار و مذکر و مؤنث  
 از ریتی یعنی سیاه است اصل حار و مؤنث عبارت است از کبریت یعنی گوگرد و مؤنث  
 اول عبارت است از فضا یعنی نقره و عطار و دوروی تو تیا و ثانی عبارت است از



یعنی به زهره و ثالوث مراد از مخاس یعنی است شمس و المرح مراد از ذنب یعنی نند است  
 میرخ و خامس مراد از اقسام حدید است مشتری و سادس اشارت به بارز یعنی قلمی است  
 زحل و سادس ایما از سرب است عقاب عبارت از نوشار است علم صفر زنجیر و طوقی است  
 عروس گوگرد صراف نمک تلخ اسد شور و تقطیر عبارت از آن است که اجزاء را با آب حل کرده  
 محلول را بواسطه حلقه لطیف دیگر گیرند تا صاف و لطیف بچکد سعی است که اجزاء با وند سنگ بدست  
 بیایند تا یکذات شود و تصفیه است که اجزاء را در ظرفی کرده و ظرف دیگر را بالای آن نصب نموده  
 و لیهایی بر دو طرف از گل آلوده بنماید و ظرف را بر سر آتش گذارد تا جویبار بر آید و سطح ظرف بالا  
 آتشویه است که اجزاء را در بوتۀ یا در قدحی با بوتۀ دیگر سرپوش کرده و لیهایی بر دو طرف بنمونه  
 در آتش زرم گذارند و تسبیح است که اجزای مرکبه بجالتی در رسد که باندک حرارت آتش یا تاب آفتاب  
 مثل موم گداخته شود و چون آن اجزای شمع را بهوای سرد گذارند باز مثل موم منجمد شود حل نیست که  
 اجزاء را در شیشه کرده زیر زبل اسپ یا جای فنّاک دفن کنند تا مثل آب محلول شود و عقد است که محلول را  
 در ظرف زجاجی کرده بر سر خاکستر گرم گذارند تا منعقد شود و درین فن حل عقد از جمله اسرار عظیمه است  
 که جمیع تغذیات و فزایات بدین تدبیر بحالت تکرار عمل بر سر آتش قیام پذیر شوند و انتهای حل و عقد  
 بهفت مرتبه است و هرگاه از تسبیح و تصفیه اجزاء فارغ شوند نوبت بحل و عقد میرسد و تقصین است که اجزاء  
 در ظرفی که مناسب آن باشد بجای گذارند که منقوش در آن پیدا شود و دیگر هم با وجود این فقط و چاه تقصین  
 که در این کتاب ذکر آن اکثر جا خواهد آمد چنین نوعی است که ذکر آن کرده میشود و این نوع اول و واضح  
 مستوی زمین پیدا کرده و هر کس در و چاه می رود که تحت سران دو ذره و غنیمت آن سه ذره باشد  
 بعدش در و از آن یک بابک اندوده حکم نمایند که شرف اجزای ثابته مطلقا در آن واقع نشود و هرگاه  
 داده کنند که جهت تقصین چیزی درین بینند باید که آن چیز را در قدحی کرده و در خمر آن چاه گذارند و در  
 بالای آن قدح طشت بزرگ که تحت آن بر آب است قرار باشد سنگون گذارند و بالای آن طشت زبل است  
 خمر یا ناسا صفر نیز چندین کله بر سر چاه آید و هموار باشد و در هر پانزده روز این بل تغییر دهند و هر روز بالای آن بل



هفت بار پول کنند هر نوبت مقدار رطلی و هر روز دو بار آب سرد بر بالای آن ریزند و صورت چنانچه



و قتیکه تشنه شود و اخلاط مذکوره بعد از مدت چهل روز بیرون آورند قیاح را و هر چه در و باشد در آب  
کرده سخی تا نیمه و ده گاه بارند خواه گرم افتاده باشد خواهنی و بعد تخم مورچه هر چه ممکن باشد اضافه آن کنند  
و برابر وزن مجموع پیاز معضل کوفته مضاعف بیاورند باینش خوب پس همه در قدی کرده سر قیاح را  
پوشند و در چاه تعصین گذارند مدت سبت و یکروز بعد از آن سر را باز کرده و طبقی کنند تا وقتیکه

شود و رقرار و رکه کرده محافظت نمایند **فصل اول** در بیان استخراج آب اول از ایهای مستخرجه تنقیه

اجساد و تطهیر ایشان است و این آب موسوم به صابون است ترکیب بگیرند صفت  
صفاد و نهری و بسوزانند و اضافه کنند بر واک آب ندیده و برابر وزن مجموع استخراجی سخی بر

اقرایند و اولاً هر یک جدا جدا کوفته بخته تیار کرده بهم آمیزند و بعد از آن در عوض انداخته چندین

آب بریزند که چهارگشت بر بالای آن باشد و کاه گندمی پیوسته در میان آن آب کنند و شام

در خشان بر بالای آن چندان گذارند که به پوشد و تا هفت روز مجال خود گذارند و بعد از آن سر را

بر داشته راهی که جوض دیگر متصل است باز کنند تا خلاصه آن از آن راه جوض دیگر رود و از آن گاه

بوقت حاجت بکار آید **فصل دوم** در استخراج آب ثانی مسمی بقوریال ترکیب بگیرند صفت

جزوی واک آب نادیده و نوشادر یک یک جزو و بورق و زاج هر یک سدس سدس جزو

جدا جدا نرم صلاویه نموده با هم مخلوط کرده در جوض بزرگی اندازند و چندان آب بریزند که بر

او ایستد و کاه پنج ای پال بالا ایشان بکنند چنانکه به پوشد و هفت روز گذارند بعد از آن شامهای در

سر را باز بپوشند و پس از هفت روز راه جوض دیگر بکشند تا خلاصه آن تمام و کمال جوض دیگر

**فصل سوم** در استخراج آب ثالث مسمی بزغاسیوس ترکیب بگیرند نمک سفید نیم  
نوشادر یک رطل و پاکیزد سبت رطل آب به پزند تا چهل رطل ماند بهین قاعده هفت نوبت تکرار

تا از بلخ منقعه چهل طل مانند آتش برآورده صدف محرق سائیده چندان بروریزند که مانند خمیر غلیظ  
 گردد و بعدش برابر وزن او آب و سدس وزن او نوشا در و سدس وزن آن زرنج زرد و برابری  
 وزن آن گوگرد زرد و برابری وزن آن اشجار همه را جدا جدا صلا می نموده بهم آمیزند و از آب  
 چندان بروریزند که هفت بار معمور شود بعدش سرور او پوشیده مدت سب و دیگر وز گذارند  
**فصل چهارم در استخراج آب رابع سیمی بطریقی ترکیب بگیرند براده خاص و براده**  
 و براده رصاص اسود هموزن و با سکه شراب که مصعد باشد حقی بلخ کنند پس سدس جزو نوشا  
 و سدس جزو زاج به نرمی سوده اضافه نموده با آفتاب خشک کرده برابری جمع اجزا نوشا در و سدس  
 وزن مجموع زرنج احمد و ثلث وزن آن گوگرد زرد و شش حصه برابری جمع اجزا آب و برابری جمع  
 سوخته همه اجزا صلا می تمام نموده آب زغریوس بروریزند هفت بار مقدار یک بالای او است  
 پس حشایش بتوخمه یا سبه برابر سه حصه آن اضافه نموده در عرض گذارند مدت هشت روز نشیند  
 این آب بغایت قویست مهلک قتال کل حیوان بجز دلس و دس در آن آن در داغ ضرر عظیم کند  
 بنابراین بر مس علیه السلام می فرمایند که مباحث عمل طریقی پس باید که اولاً پنبه تر کرده کافور و گلاب  
 در گوش و بینی گذارد تا داغ او از افات بخارات این آب مصون و محفوظ ماند خواص در کوزه  
 ریزند و سر کوزه بسته به عضو می که گذارند آن عضو یک ساعت مضحک گردد **ایضا** بهر حیوانیکه در  
 فرود مقدار نصف ساعت آنرا مضحک و گداخته گرداند **ایضا** اگر در چشم خسته چنانچه حدقه او گداخته  
 شود و حیثیتی که ندانند که از کجاست **ایضا** اگر در گوش چنانچه مورت تشنج داغ گردد و حیات را  
 منقطع گرداند **ایضا** اگر کوزه آهن یا مس در و فرورند و کشید گذارند سوخته گردد و مثابه که گویا  
 در تشن سوخته اند باطن و ظاهر کوزه را و فوائد این آب بعد ازین ذکر خواهند شد **فصل پنجم در**  
 استخراج جوهر ستود و قوت میخ ترکیب بگیرند خون آدمی در جین خروج از که گرم باشد  
 پنج طل و اضافه کنند بر و خون بز که گرم باشد بعدش قرح بنیق کرده به شمشیر تقطیع کنند و  
 ازین بکشد درم و خون حمار و فوس که بقصد استخراج کرده باشند خمیر کنند این او و بهر اشجار و نوشا

ده جزو و زاج سه جزو و نمک و دو جزو و بعد از آن زهره بزرگ یک جزو با پست تخم مرغ نرم صلا کنند  
 و با هم میخته در وضعی گذارند که آفتاب در رویتند و از آن خون ناب چند آن را ریزند که بالاسی آن بایستد  
 و مدت سه روز گذارند و بعدش زاج قهرسی نیکو بعد از خوش کوفته نرم نرم صلا میکنند و برابر آن نوشا  
 بگیریند و بول حمار آن مقدار که هفت بار میخورند بگیرند و یک شبانه روز در آفتاب گذارند تا از آبی جدا  
 شود مانند خون ابر الکلون و برابر وزن آن خون ناب بر و اضافه کنند و در مخلوط اول مخلوط نموده  
 هفت روز گذارند و بعدش یک جزو نمک و یک جزو نوشادر و نیم جزو گوگرد سفید را با هم میخته سحق  
 بلع نموده سبب با چیت را که سبور شود آب ریزند و به پزند تا دانه درم بماند و بر مخلوط ثانی اضافه  
 نموده هفت روز دیگر حفظ کنند پس بگیرند زرنج احمد و زرنج صفر از هر یک جزوی در مغرغه حد یکده  
 در آتش نرم گذارند تا بگذارد و بعدش کبریت سوده جزوی و زجاج مسحق نصف جزو گرفته در  
 ریخته یک ساعت در آتش حرکت دهند تا نیک مخلوط شود و گذارند تا سرد شود و بعدش با سرکه کشنه  
 در سنگ صلا گیرند و یک ساعت خوب بسایند و پس از آن داخل محفوظ ثالث کنند و سه جزو و نه  
 اضافه آن نموده در حوض مدت سبب و چهار روز گذارند و بعد از انقضای این مدت راه حوض کشا  
 تا خلاصه آن بحوض دیگر رود که جوهر است و در وقت ریختن مسافع و افعال این جوهر  
 جمیع اوساخ معدنیات را پاک گرداند چنانچه مطلقا کثافت در نماند و سهولت قبول آکسیر کنند  
 چنانچه اگر خاس یا حدید یا هفت بار سرخ کرده درین آب اندازند و سرخ و کثافت او را پاک کرده و بیست  
 او را به برد تخم صید حدید که از ذهاب و سرخ ذوبان و گدخت او در کمال سهولت شود و نرم گردد  
 و زود و بصلاح آید و اکثر افعالی که از طریق اس آید ازین جوهر نیز ظهور آید و اگر در این آب زرنج و  
 کرده یک شبانه روزی گذارند زرنج را بنوعی پاک کنند که از غلیظین آب این چنین پاک نشود **فصل**  
**ششم در تطهیر زرنج** باید که زرنج را در مغرغه حدید نهاده با آتش نرم گذارند تا بگذارد  
 و آب شود پس زجاج سوده در ورزند و حرکت دهند تا نیک مخلوط شود و بعضی را با بعل اول  
 زجاج را که ریخته بعدش زرنج که ریخته را به زجاج خوراندند و پس از آن به بول آدمی یک شبانه روز

سحق کنند و از آب طریحس چند لنگه اجزا را معمور کنند و بعد از آن یک شبار وزن گذارند و پس  
 آب را ریخته سرکه بقدر معموری اجزا بر و اضافه کنند و ثلث وزن مجموع آن آب کنند تا و برابر این سرکه را  
 برابر مجموع اینها و باتش نرم به پزند تا تمام این آبها شفت شود پس بشویند زرنج را اول بسرکه و بعدش  
 بآب شیرین و خشک کرده نگاهدارند **نوع دیگر** سهل از اول باید که زرنج را مقدار خود ریزه ریزه  
 کرده و مرغفه آهنی باتش نرم گذارند و بعد از آن برابر وزن آن کند رسحق بخوراند **ایضا** سر  
 وزن آن نوشادر بخوراند اما عمل این صفت را احتراز از بر آخمه و حبیب است چنانکه در سولخ مینی خوبتر  
 لقطران آلوده گذارد پس از آن آتش بر آورد و مقدار ثلث وزن او شب و ربع وزن آن زیت بقیاضا  
 کرده سحق کنند بسرکه تنها و این سحق در سنگ باشد یک روز تمام بعدش شیر گاوه و ده بار چند لنگه معمور  
 بر و ریخته در چاقه تعین گذارد دیگر وزن از چاه بر آورد و اول بسرکه و بعدش صفت نوبت با خلص بشویند  
 تا صاف شود پس در ساینه خشک کرده نگاهدارد **فصل هفتم در تصعید زرنج مطهر** باید که اول  
 برابر دو وزن او زرنج را زیت بخوراند زیرا که این حسن است و فعل او را وسیع از جهت تصعید آن و ابلغ  
 در عملی که اراده شده زرنج را در آتال چنان تصعید کند که بیاض از ظاهر گردد و پس طلب تمام است و زنه باید که  
 آنچه صعود کند بر دارد و باسدس وزن آن نوشادر بسرکه صلایه کند بعدش بسرکه بشوید بعد با باراده خشک  
 آخته بشوید و باید که براده بر نصف عشر وزن زرنج مصور باشد و زجاج سحق برابر سدس وزن او پس  
 این مجموع را با هم مخلوط نموده با نصف وزن زیت تصعید کنند و آتال که این تصعید حسن از تصعید اول است  
 حسب لون و برق و اگر اتفاق نیفتد که لون و برایت در مرتبه اعلی باشد یعنی خللی در عمل راه یافته تکرار عمل  
 تا لون و برق زیاده شود و یا در مرتبه ثانی آتشی خنک کند که بسیاری آتش موجب احتراق زرنج است  
 زیرا که زرنج طبیعت کبریت دارد **فصل هشتم در قطعه خاس** بگیرند پارهای خاس از هر چند آن  
 آب شیرین بر وزن یک معمور شود و به پزند چون آب شفت کند آب گذارند بر وزن چند تا پنج بار معمور  
 و باید پس به عیش و زرد و یا به وای سنگ و عشر عشر وزن آن جلالت آخته به پزند تا آب تمام شفت گردد  
 بعدش از آن که بماند در سینه آب باسی از اچید و بیست یکبار در آتش سرخ کرده بر وزن زیتون

اند از این است تطهیر نخاس و از انیس و کثافت آن **فصل نهم در تبیض نخاس و تسمیه**  
**او به فضه** این عمل از فضل عمل است که اولاً بر سر کبر افاده فرموده و بنیاس شنی کرده و او را بر  
 نخاس مطهر یک رطل بگیرند و با تش زرم گذارند بعد از آن اندک نوره ابض و ده درم زرنج مطهر  
 صعد بلغوف بورق نقره خالص اضافه کرده مقدار یک ساعت بپزند بعدش بر اند نقره پدید  
 بآید باید که درین عمل اصل شک نکنند اما در وقت استعمال این نقره را با نقره دیگر آمیخته بکار بردن نام  
 و ثابت ماند **نوع دیگر در تبیض نخاس ترکیب** بگیرند زیتون نصف رطل و صلاصه کرده  
 نوشادر مقدار ثلث وزن و سفیاج صا ص مقدار ربع وزن آن و حقی بلنج یک شبار و زباج یک  
 نماید اما وقت سخی چند آن طریس بریزد که او را از قوام نیندازد بعدش تمام این اجزا را در کوزه محکم  
 ریخته و گل حکمت کرده در سایه خشک کن بعدش در تنور ناخته گذارد و بعد مدت هفت ساعت بآورد  
 کوزه را بشکند درون کوزه چیزی متجزی باید ماند زنجفر مالون آن مانند لون زنجفر نبود پس باید که او را  
 بیک وز کمال با بیاض سفید سخی کنند بعدش خشک کرده با سرکه یک روز بپایند پس از این هفت بار سرکه بسیار  
 شسته هفت بار دیگر با صاف بشویند و در سایه خشک کرده یک وزن آن زیتون اضافه نموده حقی  
 کنند بعدش با آل بناد و تصعید کنند حجری بلون نقره بآید با بیاض آن از بیاض نقره اندک کمتر بود  
 بکندم او را در سبب درم نخاس مطهر اضافه کنند فضه خالص کرده **فصل دهم در تلین نخاس**  
 باختلاف اشکال افلاک تاج اعمال سلوک و اصد گاه بی مختلف هم میشود و لهذا در کتاب هر عملی شرح  
 ظهور آثار خسین باید شد زیرا که اثر خسین در فضه مصنوعه زیاده تر از پذیر است چنانکه در وقت مباشر  
 صنایع جهت آلات اطاعت نکند و اکثر مانع آید مگر وقتیکه او را با فضه خالص مغزج کنند سار علل اوزان  
 و آلات و در اینم از واصل شود اما وقتیکه منفرد باشد او را باید که او را در آتش سرخ کرده باب ملین فرو برد  
 تا رفع سیوت او شود و در عیار کامل گردد **صفت آب ملین** بگیرند برگ دخت زرد الوه و شفا  
 و برگ دخت امر و داز هر یک جزوی و مجموع این اوراق را در حوض کرده سه جز و شیر جز و سدس جز و  
 آب شیرین در آن حوض ریخته سر او را چنانچه گذشت بزبل تحکم کنند چهار ده روز پس بیرون آورده نیم کوزه

همان شیر و آب کند تا آب عذب اضافه آن نموده چهارده روز دیگر در چاه نقضین دفن کنند پس برون  
 آورده و اوراق را نیک فشرده و نیز و زیت که یکسال بیشتر بر گذشته باشد ریخته در چاه نقضین است و برون  
 دفن کنند بعد از آن خوابی که مظهر اقرع بنفش شده باشد بر و اضافه کنند و در چاه نقضین چهارده روز دیگر  
 گذارند و مدفون کنند و در آن زبل آبش بیرون آورند و شیت آب ملین و این سراسر اکبریت حفظ کن  
 این را و نگاهدار **صفت مار ملین الاکبر** که هرش کابلیاس خوانده باز می یعنی آبی که بویوت  
 از و میگردد و دیگر نیز بای سسم پ و نیز بای سم خر لصف جز و و براده شاخ کاه و شیش ثلث اجزا و برون  
 شاخ نیز ربع جز و و بریزند بر و خون نیز برون مجموع و دفن کنند در سرگین یکشمار و روز و بریزند روز  
 دیگر بر جمع خون و برابر آن روغن زیتون پس در کوزه کرده در زبل دفن کنند یک ششبار و  
 و در روز ثالث مقدار وزن مجموع آن خون و زیت و بریزند و مقدار عشر وزن آن زاج و برابر نصف  
 عشر آن نوشاد اگر زاج و نوشاد در باب حل کنند و بریزند بالغ و اولی باشد بعد از آن این مجموع را در  
 قرع ابلق تقطیع کنند بدستی که بر آید از آب و بهی اللون مشرق که تلین خاص بعضی کنند **فصل**  
**یازدهم در بیان نقل خاص از میات خاص به میات و بهی شنو**  
 سزاوارترین احیاء با انتقال از ماتی به ماتی و بهی و فقه است بدین وجه که فقره مخزن طلا و بهی با  
 میشود و بی آنکه حادث گرداند احدی بر آن کیفیت رود و دیگر و بی آنکه نقضی و فضیلت احدی پیدا شود  
 بلکه هر یک از این کثیرا وزن غالب اللون باشد حال آنکه در وقت تخارج هر دو مساوی باشد و دیگر  
 سوخت طبعی بین آنها می زمانه که اخن هر دو مساویست اما خاص شبیه احیاء و مبعوث است با و بهی  
 از فقره حسب لون و باعتبار تساوی زمانه گذشت **و الاضا قابل** مما حجت و بهی است اما چنانکه  
 فقه است زیرا که بیس در مخراج او غالب است و در خاص فضیلتی است که در فقره نیست و آن شبیه  
 لون خاص بلون و بهی باشد بدین وجهه خاص قبول لون و بهی بیشتر کند و دیگر خاص بعد تطهیر  
 از اوساخ حسن اللون و بهی المنظر گردد و بجز و القای قوتیا طلا گردد و چنانچه هر سس کبر گوید که  
 قوتیا را چون بان تدبیر صالح کنند و بموجب حکمت القانانید بخان طهر طلا گردد و **فصل** و از و بهی و سس

بشنو که تطهیر اجسام بعد نیات از وزن و وسخ است و مطالب است باید که هنگام اراده تطهیر زهره  
 در خانه خود و قمر متصل زهره با اتصال بقبول باشد و زحل در خانه خود یا در شرف بود ترکیب توتیا  
 سه رطل بگیرند و یک شبانه روز در آب ثالث که از انزغ سیوس نامند بگذارند بعدش آب ریخته اولاً  
 بمیکه بعد پس نوبت دیگر آب شیرین بشویند انگاه بر نصف توتیا زینق و برابر ثلث او زنجفر و برابر  
 عشر او نوشا و باو جمع کرده بسایند بار و غن میخ و آبش معتدل بجوشانند مدت هفت ساعت  
 بعدش برابر عشر وزن آن مردار سنگ و برابر عشر او زینق و مقدار نصف عشر او رو سنجج اضافه کرده  
 باب ثانی ای قوریا ل بسیار نرم صلا می کنند و بعد از سخی ازین آب چنان بروریزند که همور شود  
 و یک شب گذشته صبح آب ریخته با سرکه صعد بشویند و متعاقب آن اولاً با نمکاب بعدش با آب  
 بشویند و خشک کنند و سدس وزن او زینق و ثلث وزن او زنجفر اضافه نموده مجموع را با جرمین  
 ای کاملیا سس سخی کنند بعدش بجوشانند با آتش معتدل القوت یک شبانه روز پس از آن سخی تمام  
 نموده اولاً باب اول ای صابون س ثانیاً بمیکه ثالثاً باب صاف بشویند و بدانکه توتیا سی مطهر است  
 است بمنزله که منقلب گرداند مینات نحاس را به مینات ذمب بحسب لون و رونق و قوت و نیست  
 ترکیب که چند گرم توتیا سی مطهر را برست درم نحاس مطهر اتفاقا کنند ذمب خالص گردد باید که صلا  
 درین شک نموده حفظ این طریق نماید زیرا که این فصل علوم و اشرف ابواب است **فصل سیزدهم**  
**در تطهیر فضه و تخلیص و پاک و رصاص که قلعی است چون این در غایت شهرت است**  
 بجمیع بلاد که از انداختن آتش ملتهبه بعمل معروف صاف گردد لهذا احتیاج باطهار ترتیب آن ندید  
**فصل چهاردهم در اکسیر فضه** ای جوهر فضه را منقلب بزمب کند و این منوط بر چهار قاعده است  
**قاعده اول** بگیرند براده ذمب و دشقال و براده فضه و دشقال و نوشا و یک مثقال و کبریت  
 صفر یک مثقال این مجموع را بمیکه که شراب صلا می نموده سخی تمام کنند پس از آن چند گرم زینق ملحق نموده  
 سخی نمایند مدت یک شبانه روز بعد از آن در کوزه گل یا قاروره زجاجی کرده گل حکمت گرفته در تونو  
 نافته نهند و قتی که قرد و ثلث شتری بود و با جدی از محسن ناظر باشد بعد از هفت ساعت بمیکه





که کسی را در رنگ نباشد فصل پانزدهم استخراج کسیر بر دو قسم است یکی  
 اکسیر معدنیات و دوم اکسیر نباتات اکسیر معدنیات بر دو قسم است یکی اکسیر یض که آن فلزات  
 ناقصه مثل ارزیر و سرب و زینق را از مرتبه نقصان بدرجه کمال فضا رساند چه درین اجزاء  
 ماده فضا بالقوة موجود است اما بسبب عوارض چند مثل رطوبت زائد و غلبه ارضیت که در معدن  
 با ایشان لاحق شده بدرجه کمال نرسیده اند پس چیزی باید که آن عوارض را از اجزاء این فلزات  
 پاک سازد و هرگاه آن کثافت و رطوبت زائل شود لامحالہ بدرجه کمال رسند و فضا خالص شوند  
 که هیچ فرق در میان آن و معدنی نباشد و مثال معدن با نیز او خشت پزان صادق می آید که چون  
 حرارت آتش باعث ابلختیست یا رسد خشتهایسج و استحکم و کمال شود و این بمنزله فضا و ذهب است  
 که در معدن بجزارت معدن آفتاب قیام پذیرفته و چنانکه حرارت آتش کمتر رسد خشتهایسج  
 و مضمحل و بدرنگ باشند و این بمنزله رصاص و سرب و جسد و زینق اند و بمقاسیکه حدت گرمی  
 آتش زیاده تراژ کند و احتراق بسیار در اجزای خشتهایسج راه یابد شعله شود که آنرا زبان هندی چانوا  
 گویند و این بمنزله مس و آهن است و اصل همه فلزات زینق و کبریت است پس عالمان این فن برای عمل  
 اکسیر یض زینق و زرنج و نوشادر و فضا و جهت عمل اکسیر احمر زینق و گوگرد و نوشادر و ذهب  
 مقرر کرده اند و این چهار اجزاء را ارکان اربعه و عناصر اربع گویند گوگرد و زرنج بمنزله آتش اند  
 و نوشادر بمنزله باد و زینق بمنزله آب و فضا و ذهب بمنزله خاک و زینق و نوشادر بمنزله اوج  
 اند و فضا و ذهب بمنزله اجساد و پذیر یا نیکه بحالت ترکیب استخراج در آن داخل کنند از قسم میاد و غیر  
 بمنزله نفس است و نفس رابط است و در میان روح و جسد پس بنامی اکسیر بر روح و نفس و جسد است  
 و بغیر این عمل تمام شود و این شری است از اسرار و رمزیت از رموز و چون چهار چیز را برای عمل اکسیر  
 اختصاص یافته پس تدبیر استخراج آن نیز چهار است اول سنج و دوم تصفیه سوم حل چهارم  
 عقد و طریق این اعمال در مقدمه مذکور شد و هرگاه این اعمال با تمام رسد پس چهار قوت در آن چهار  
 مرکبه حاصل شود اول قوت سیلان که باندک حرارت آن خیز مثل بوم که خسته شود و دوم قوت

که بر هر چه بی از اجبا و اندازند بقوت خود در بطون آن نفوذ کند سوّم قوت صنع یعنی اجبا و تاسیس  
 اللون را با لوان و اوزان مخصوصه فضا و ذهاب و آرد چهارم قوت ثبات یعنی اجبا و تخیل و تخیل  
 را بحجم و عیاض و ذهاب و اصل گردانند اینست باجمال آنچه تفصیل از زبان کلامان شنیده ام و یکتیر  
 عجیب و غریب که از کمالترین مردمان این فن جاری می‌گردد و کاست در این ادراک درج میکنم هر که از رنگان  
 فرشته بخت بدین عمل نادر برسد و اصل مطلب سیاق شود باید که مابعدای حیرت‌انگیز و آثار امصاف  
 بیجا صرف نکند و عبادت و ریاضت کوشد و هرگز نیت خیر نداشته باشد هرگز از این عمل دست نیاید و  
 با تمام زردی‌ها و خدایان سیاه یک رنگ مع چند رنگ همه استخوان با گوشت و پوست آن سیاه  
 و جبهت آنها قفس شبک عرض طویل با وسعت و صحت از تحت چوب طیار کنند که آن مرغان بفرشتگان  
 در آن قفس باشند و شب و روز از قفس بیرون نکنند تا منقار خفاک و چیزهای دیگر نیندازند و آب دانه اندازند  
 قفس میدارد باشد و شرط عظم درین احتیاط از خاک است هرگاه ماکیان بیضیه دهند ماکیان بیضیه دار دارد  
 قفس دیگر بالای بیضیه هائیشان چون بچه با بزرگ نیست روز صبح کنند تا بچه با اندکی بزرگ شوند پس بگیرند که هر  
 بهتر و دازده توله کبریت صفرا یک توله زرنج و در قی مکتوله زرنج سرخ مکتوله زنج کرانی مکتوله زعفران بچه  
 مکتوله سبز و مکتوله زعفران نخاس مکتوله حبه مکتوله عقاب مکتوله نمک طعام مکتوله این جمله ادویه را  
 باب لیون ترک کرده دور و سختی نمایند تا خشک شود پس با یک سائید با احتیاط اگر دو غبار محفوظ دارند  
 بعدش بگیرند یک ماشه ازین دوا و با سب و چهار ماشه آرد کنند م با تخم و تخم گوسفند حمیر کرده و دانه با  
 ده چوزده با بخوراند بچند روز نه بگیرد و هرگاه آن دار و تمام شود باز یک ماشه از آن دار و سب است  
 آرد کنند م با تخم و بگیرند و بدستور اولین حمیر کرده بچند روز بخوراند و بعد تمام شدن باز یک ماشه دوا است  
 دو ماشه آرد کنند م با تخم و بدستور او این چوزده با بخوراند بچندین در هر مرتبه یک ماشه از آرد کنند م که مکتوله  
 تا آرد بوزن دوا رسد انگاه هر روز یکجه از دوا زیاده نموده باشند تا وزن دوا چهار ماشه آرد  
 همان یک ماشه باشد در نیوقت دوا ماشه از و بگیرند و دوا ماشه خون و چهار ماشه دوا بخوراند و با  
 و گاهی چوزده از قفس را نکند تا منقار بزین ترند و چیزهای دیگر نخورند که مفسد عمل است

بطریق مذکور در بالا چو زها دهند تا بزرگ شده به تخم در آید پس پوست تخم های این بایگان دو خورده و بزرگ  
 رنگ و سفیدی و وزوی هر دو روز رنگ مایل بسرخ باشد پس بگیران بیهیه بار او شکم و وزوی  
 و سفیدی آنرا در ظرف چینی کن و اندکی سحارت آتش بگذار که همه دهن گردد پس بگیران را شقال سجا  
 و در ظرف حدید کن و بر سر آتش نرم بگذار و بکیتقال ازین دهن مبارک بران طرح کن که سیاب مثل  
 شجرف سرخ شود و منقعه و قاقم النار گردد و و از ان شجرف مثقالی بر بنر ایشقال سیاب دیگر  
 طرح کن که ان نیز شکرف شود همچنین تا هفت مرتبه عمل کن بعد از ان بکیتقال از ان شکرف بار تخم  
 بر بنر ایشقال نقره طرح کن که طلای کامل عیار شود و اگر خواهی که ازین هم بهتر و نیکوتر شود باید که ان  
 بیهیه بار که چو زهای و و خورده بار اول داد و اند بزیر مرغی بگذار تا بار و بگیر بجه با از ان  
 بر آید و ان بجه بار را بطریق معروف و و استعمال کن تا وقتی که بزرگ شود و  
 بر آید و دهن ان بیهیه بایکی نره نر طلاهای کند و اگر پخیال چوزه بار جمع کنی و بکیتقال از ان بر  
 مثقال از هر جیدی که طرح کنی شمس خالص گردد و باید که دو ماده و نر هر دو را سیخور آید و باشد و  
 خوراک آن جانوران فقط گندم یا ارد گندم یا ارد نخود باشد و سواي آن چیزیاب و دیگر هیچ چیز ندهد  
 اگر چه این ترکیب را کمال تفصیل نوشته ام که هیچ سران آنچه که او ستاد فتن با تعلیم کرده و فرو  
 نگذاشته ام اما کسی را که تمام ازل این نعمت غیر مترقبه قیمت کرده باشد از و این امر سر انجام  
 خواهد یافت و اگر مستعد ازل تقدیر او نکرده خطی درین کار واقع شود که ان کمال زنده و شجاع  
 نیاید قسم و و هم عمل کسیر که از نباتات باشد و این طریق اکثر معمول هندیان است از اجناس  
 خواص اشیا بر حق است از و تقدیر تقالی بعضی نباتات را چنان خواص بخشیده که قطره چند  
 از عرق آن اگر بر فلزات سرخ کرده یا ذوب نموده و بنیدازند نقره یا طلای خالص شود و بعضی  
 از ان آنچه که تحقیقات را تم انجروف رسید نوشته میشود اگر بفتح الف و تشدید کاف عجمی  
 و کسر ان و سکون بای تخمانی معروف گایا هی است که در زمین بکستان یافته میشود و بگراو  
 مشابه بزرگ است مگر فرق همین است که اگر شاخه دارد و اگر برگه یا شاخه اش شکست

شیر سفید برآید و آن کیشناخ است که بقدر دو وجب یا چیزی زائد یا کم از آن از زمین بلند باشد و همان  
 کیشناخ برگ با متصل باشد مثل برگ های گیاهان چون شکند شیر از آن نه برآید اگر این قسم گیاه در گیتان  
 یافته شود باید که آنرا پنج برکنده بسیار خشک کرده بار یک سفوف ساخته نگه دارد سی و بوقت ضرورت  
 و حاجت بکینوله قلعی را که اخته بقدر یک یا سه از آن سفوف بر آن طرح کنی بقدرت الهی نقره خالص شود  
 و دیگر تیلیا کند کبستره فوقانی و سکون یابی تختانی مجهول گیاهی است که اکثر در زمین چرب و سیاه  
 رنگ در موسم برشکال پیدا شود و بموسم تابستان خشک گردد و بلند سی آن زیاده از یک ذراع  
 نباشد و برگهایش بصورت برگ وخت انبه اما آخر و تر از آن اندکی مایل به تیرگی و گلش زرد و در  
 جاییکه این گیاه باشد قریب آن دیگر هیچ گیاه نرود و در پنج آن گریه مثل زمین قند برآید و چند  
 ساخورد به باشد گلان تر گردد که زیاده از پنج شش آنرا شود و آن گره را از سبیل بکنند و دیگر آلات  
 آهنی برآوردن محال است چه این از تاثیر آن چنان نرم شود که هرگز قوتی در آن نباشد که زمین را بکند  
 پس هرگاه که این گیاه یافته شود باید که از شاخ آهوز زمین را بکند و بخش که مثل زمین قند باشد  
 و نگار دارد و شاخ و برگ آن کوفته عرق بکشند و در شیشه با احتیاط تمام نگار دارد و کل تمام که با پنج  
 متصل و پیوسته باشد تا یک وجب از هر جانب بردارند که آنهم بکار آید از خواص پنج مذکور آنست  
 که اگر بقدر یک حبه سرخ بر یک آثار قلعی که اخته اند از نقره قدرت الهی نقره خالص شود و اگر از آن  
 گل بوته سازند و بعد خشک شدن در آن قلعی بنهاده با آتش سرخ کنند از آن گل نقره خالص  
 شود و اگر بعرق برگ و شاخ آن گوگرد را که وز سخی کنند گوگرد قائم شود و احتراق آن زایل گردد  
 و اگر بکینوله از آن گوگرد قائم برد و صد توله سیاه که در بوته کرده بر شش غل کنند آشته  
 باشد طرح کنند تمام سیاه منفرد و قائم النما شود و اگر بکینوله آن سیاه منفرد را برد و صد توله  
 که اخته طرح کنند تمام نقره خاکستر شود و اگر یک حبه از آن خاکستر نقره بر صد توله مس یا قلعی که اخته  
 طرح کنند نقره خالص شود و بعون الله تعالی تمام شد رساله کیمیا اسمی با کسر عظم  
 حواس و موم در بیان علم ریاضی مستر اوسم الله الرحمن ایم بحمد الله تعالی و نعت شیرینا

رساله کیمیا حضرت علامه

می گوید فقیه محمد عثمان قیس که این چند اثر را از رسائل سر و شاد و سید علی که در این عراقی و حجازی  
 ابی عبدالله مغربی مشهور کتاب ابن الحلاج و عین الحقائق و الصلاح الطریق فی طبع کیم ابو القاسم احمد  
 السامانی منتخب نموده است **سینجیل حیرت** ساخته ششما بر یکصد و شصت و نه آیه و اینم مقدمه  
 و تعریف علم و میا فقط **شنوکه** این علم را علم نیر خجالت و علم شهادت نیز نامند و اهل این فن  
 قواعد و ابواب ارضی را با هم مترجم سازند که ازان اثری عجیب و غریب رو نماید یعنی اعمال خاصیت  
 سمیات و بعضی تر باقات و بعضی عجایب است **پیکر فصل اول در مسمیات و این ترکیب**  
 به طبایع بر سر فرماید که وقت نزول میخ از عقرب بگردد خون او می چسبند و از هر یک مقدار یک یک  
 مضد خواه بطریق دیگر که گرم باشد و شیر خیز از سبیلان خرم گرم بارند و از هر یک مقدار یک یک  
 رطل گرم گرم آمیزند و برابر وزن مجموع تخم ماهی کوفته در آمیخته با سفت بقیه مدت چهل و هفت  
 روز در جا بپوشین کنند اگر نه یکد رم از این برای ابلماک شارب کافی است **طالوس** حسب  
 بایست هر س که بگردد زنجی صفر و نود و نود و یک و سبب صفر و ساد و سوزن و هر یک جلد نیک صلیا  
 نموده در س که مصدسه وزن برابران به خسیاستند و یک جزو زریق و ربع جزو براده سربا بسکه  
 کنه خسیان به اجزای اول را با و ملحق نموده و روز شش کنند بعدش باز به گاه و ساله خوب کنند  
 و مدت چهل روز در میان زبل دفن کنند بعدش از آنجا بگردد و در قاروره کرده در وسط خانه  
 تا یک سحلق او نیز اندود و دایک وزن این برای ابلماک شارب کل بکند و کافی است اما باید که ابتدا  
 عمل ترکیب قدر در قران میخ یا راس الغول بوده باشد **شش و شش** وقت نزول میخ  
 است حسب بایست هر س پنج درم فرغیون تازه راستی تمام نموده نگاه دارند و در سوزن و سبب  
 بسیار و در از آب قطع نموده چهار روز در باون نرم نرم بکوبند تا چوب مریم شود و به سکه مصدسه  
 یک ساعت و پنج درم زریق با و مخلوط کرده در قح زجاجی ریخته فرغیون سوده در واقفانند و  
 در وسط قح دیگر که از حدید باشد گذارند و طبعی از آگینه بناده بعد گل گشت در زبل تازه دفن  
 کنند مقدار دوره فلک بعدش این هم را برداشته در قح آهنی نگاه دارند برای ابلماک مدت چهار

در دو گان خون آن کانی است **انالیموس** ایجاد شده و بطور حکیم است حسب حکم بر سر وقت انقباض  
 قمر از اتصال رطل بگیرند در روح دو در هم تراش با لک و سام بر سر دو درم و تخم مورچه یکد لک مجموع  
 در یاون بقوت تمام کم کنند و باب با در روح چند آنکه او را پوشید ضیائید و تیریب مذکور و رطل و نیکند  
 و هر روز سه مرتبه بالای آن تا مدت چهل روز بول کنند بعد از آن بآورد و در حقه مسی نگاه دارند و اگر در  
 تخم مورچه متعذر باشد باید که در سوراخهای مورس که بریزند که موران از آن موضع تخم های خود را بیرون  
 آرند بعد از آن بویض آنرا بدست آرد و هرگاه انسان بطعام و شراب شتالی یا ملت شتال از آن بخورد  
 در آن روز او را تب گرم یا مرض جار حادث شود که تا روز چهارم فنا نماید و ظاهر نشود اما در شراب سم  
 بر شراب آن و نه بر کسی دیگر **خجریاس** بگیرند براده نخاس و براده حدید و براده رصاص اسود  
 مساوی الوزن بالصف جز و نوشا در یک شبانه روز سخی ملین نمایند بعد از آن زرنج اصفر بر  
 جز و زرنج اتمر لث جز و قلعی یک جز و اضافه نموده یک شبانه روز دیگر سخی کنند و چار جز و  
 زینق و یک جز و کبریت اضافه نموده یک شبانه روز دیگر سخی کنند و ورقاره نهاده و گل حکمت که در  
 در اشل تصعید کنند از آنجا صبی متجرب بر آید نصف درم از آن در در و ز کشنده است و علاج پیوسته  
**قینان بن انوش** این سم با سم موجود معروف است ترکیب بگیرند قلعی و نوره مساوی  
 زرنج و کبریت زرد از هر یک سدس جز و نوشا و لث جز و بول سپ چند آنکه معمور کند اجزای  
 سه بار بروریزند و مدت نسبت و یک روز در حوض موقوفه گوشه که آفتاب کم افتد و سرد بود و نهند و  
 هر روز سه نوبت حرکت دهند و بعد مدت از راه حوض تمام آب بحوض دیگر بریزند و با شش نرم بچشند  
 تا بقوام عمل آید نگاه دارند بعد از آن بگیرند جز و عرق و عرق و نخل چند آنکه میسر شود و اگر تنها عرق  
 بدست آید بهتر است پس مجموع یا عرقاب تنهارا کوفته با سه چلای سه زنده و یک صفدع جمع نموده  
 بر سر که مصفی چند آنکه دوبار بر سر آید برورخته بچشند تا صفدع و وزغ مامروه شود و بعد صفدع  
 کرده جزوی سقمونیای انطاکیه اضافه نموده با شش نرم بچشند تا مانده از عمل غلیظ گردد و دو  
 محفوظ اول را بر و اضافه نموده خوب آهخته یک جز و نوشا در شراب یک آن کرده و با شش نرم

بچو شانه تا علیظ گردد پس ازان در آفتاب گذارند تا خشک شود و یکدوم برای ابله که کافی است  
**ایلاوس** بکیر نذیر غمضل و در ظل اوراق و غصان لاغنه سه رطل و لصل الموف نصف  
 رطل مجموع را کوفته امیخته بول سپ چندان بروریزند که از روی آن بگذرد و یک روز و شب  
 بگذارند و بنوعی بفرستند که دست باورزند و آتش را صاف کرده باتش لینه شکل قوام عمل  
 آرند و در قدحی ریخته قح و دیگر بر و پوشانیده در چاه تعصین دفن کنند و فوق آن طشتی از شبه گذارند  
 و بطریق مذکور بالایی هم طشت دیگر پوشیده ز بل سپ و خر چندان بروریزند که هموار شود و مدت  
 چهارده روز گذارند و هر روز سه نوبت بول کنند و بعد از مدت مذکور تغییر زبل داده چهارده روز  
 دیگر در آن زبل مدفون کنند همچنین نوبت بنوبت تغییر زبل داده دفن کنند بعدش برآورده  
 مدت چهل روز بافتاب گذارند تا خشک شود و یا باتش نرم گذارند تا آب او تمام خشک شود  
 مثقالی ازان میکشد در دو روز **قیاشا** بکیر نذیر افعی سه پین کوهی دو راز آب دوه دو  
 کفگیر و زنب از او برآرند آنچه در جوف آنهاست مگر زهره را نگاهدارند که مقدار است رطل باشد  
 و قطع قطع کنند هر یک را مقدار دهده در موم دست رطل شراب نوشا در انداخته بنزد تا مهر شود  
 بعدش از آتش برداشته آب او را جدا کرده روغن او را محفوظ دارند و کیشقال ازان بیک روز  
 میکشد باور **اس** ابله که آن به طریق یکی شراب و موم اگر بریزد یا کار دی یا پیکانی  
 بماند مگر خوش ببرد ترکیب ده رطل اشنان اخضر اسحق کرده دست رطل بول سپ  
 بخسانند و در آفتاب خریان امی اساده خشک نمایند بعدش آب صاف مقدار است رطل  
 در ریخته با چوب انجیر حرکت دهند تا خشک شود بعدش سبت رطل آب در ریخته بافتاب گذارند  
 تا ده رطل بماند آنگاه صاف کرده در حقه نگاهدارند بعدش بستانند برآوده خاس و نوشا در ریخته  
 مساوی و حدید و کبریت احمر نصف جزو و مجموع اجزا را به بول چهار یک شبانه روز سحق کنند  
 بعدش محفوظ اول را بر و اضافه کرده خوب بسانند تا یک اجزا شود بعدش کنش و غصان  
 لاغنه پیش شیرست هر یک نصف رطل کوفته در آن نکنند و مجموع را در ظرفی کرده در چاه <sup>تعصین</sup>

و نیک کنند مدت چهار و ده روز و بطریق مهور بالاسی آن بول کنند بعدش برآورده چنان فشارند که دست  
 بآن نرسد و در ظرفی کرده نگاه دارند **آنانا سیائوس** <sup>سیمه های</sup> نیمه افغنی سه عدد و نیمه درگر و نیمه کفتار  
 هر یک هفت عدد و مراره کلثاب مراره غصانه که در مقام بر جای دارد بگیرند و آن سه افغنی را که زهره زو  
 گرفته شده با غصانه پاره پاره کرده و دست رطل آب به پزند تا پنج رطل ماند آنگاه صاف کرده و با  
 انشایا بوزن مراره هفت بار بردارند و در مرارات ریزند و با چرخ حرکت دهند و مقدار و درم درم  
 آدمی و سه درم نوشاد را با مخلوط نموده بچای تعفین دهند بدستور مذکور و بعد از چهل روز برآورده در ظرفی نگاه دارند  
 مقدار چای شعیرازان سبکشد در یک ساعت **شیتالاس** بگیرند پیش وزن درم و سنبل رومی و درم  
 عقرب هفت عدد و شک نصف درم همه اجزا را جدا جدا سحقی نموده بهم آمیزند و مراره افغنی و مراره اسود  
 سانج و مراره کلب و زهره کفتار و زهره یوز و زهره شیر گرفته با محفوظ اول مخلوط کرده در قدحی ریخته  
 چهل روز در چای تعفین گذارند بعدش برآورده در ظرفی نگاه دارند و شعیرازان در همان روز هلاک کنند و اگر  
 بکار دیاشمشیر جانده مجروح هلاک شود و اگر شخصی به سبابه پس آن کند و نگاه دارد و دوش سرخ شود و بعد  
 ساعتی هلاک گردد **سیاطوس** <sup>پایه سحر</sup> ده رطل سقیل را نرم کوفته و لبن لاغیه چند آنکه میرسد بر او اضافه  
 کنند و مازین یک رطل قنونا نصف رطل قلعی بپزند سی ربع رطل جمیع آدویه را کوفته با هم مخلوط نمایند  
 و بگیرند اب ایشان خضرده رطل و اب کرفس رطلی و اب فودنج دو رطل و اب سداب یک رطل و اب  
 نعنای کاکل و اب پیاز دو رطل و اب سیر و رطل با هم اینخته چهارده روز در حوض گذارند و هر روز  
 با چوب اخیر حرکت دهند پس از آن بچای تعفین دفن نموده چهارده روز دیگر گذارند بعدش برآورده  
 صاف کرده و اب او را در ظرفی انداخته و تحت زبل مدت سب و یک روز دفن کنند بعدش برآورده  
 در کوزه نگاه دارند سبکشد بطریق کبد و اسهال با استعمال کتیقال **مسهل مهلبک** مازین نصف  
 رطل خربق ابض و خربق اسود و تخم فلفل و فوفیون از هر یک ربع رطل چوب نیل نصف رطل مهلبک  
 کوفته در آب خیسانیده نوشاد و ده درم اضافه نموده یک شبانه روز گذارند بعدش بدست  
 فشردن اب او را در ظرف چینی کرده با قناب ضعیف بپزند یا با آتش نرم بچایانند تا شش رطوبت



در جوهر او به باقی مانده پس این میوه بقیه میوه‌های او و به برورینند و بگذرانند تا خشک شود  
 بعدش بگیرند براده خالص و براده جدید از هر یک پنج درم و به که صد حق ملیح نموده با پنجم  
 نو شاد در یک شب با روز با محفوظ اول بسایند خشک نمایند **ضحاک قتل زعفران ربع طل را**  
 حق ملیح نمایند و در پنج طل آب پنجاه درم و بنخیل و پنجاه درم فلفل و دو درم قاقله و سبب درم و در  
 حنیانیده و بدست خوب مالیده صاف کنند و درین آب ربع طل زعفران آهسته یک شب دیگر  
 گذارند و آفتاب نهند تا خشک شود و درم از آن یک روز بخندد مسکند **انار و سوس**  
 افیون مصری خالص و دو درم کافور قیصری و دو درم هر دو را با هم حق ملیح نموده بگذارند پس  
 که بخورد از آن ساقط گرداند قوت او را و اطفای حرارت غریزی او کند و اگر جایی خلاف امور غیر  
 مقدمه نظر بحال ضعف و قوت کواکب نگردد باوقات طواف استعمال نماید اثری ازین نه بینی  
**قوت سمیات هر چند که قوی باشد طاقت مقاومت تا ثیرات کواکب ندارد فصل دوم در**  
**تریاقات امی دافع مضرت جمیع سموم بیانیوس** موجود آن مهلائیل بن قیان است **ترکیب**  
 حب الغار ده درم سنبل طیب چهار شقال جنطیانا رومی نیم شقال عروق کبر و عروق کرفس و بنج  
 صغیرتری و پوست بنج درخت انار و پوست بنج رازیان و بنج سوسن کبود و راز و نطلو بل از هر یک  
 سه شقال و دارچینی و سلیخه و قرنفل و قاقله و فردمانا و بنخیل و سوسن و مصطلک و زعفران از هر یک  
 دو شقال اسنجه را کوفته بخیته باد و وزن غسل گرفته معجون سازند بکنیم درم جان بخش **تریاقت**  
 دافع اقسام سموم و اصلاح مضرت همه با نماید **ترکیب اصل الفاشره** پنج درم جنطیانا سی و درمی و  
 حب الغار و سارون و شمنم و بادرنجبویه و عود هندی از هر یک درم و صندلسفید و مروارید  
 و سب و بهمن سنج و بهمن سفید و مرجان و قسط و مسیه سائله و لادن و کندر و قرقه و سانج هندی و قر  
 و بنخیل از هر یک شش درم و بنج صغیر فارسی و بنج سوسن کبود از هر یک چهار درم همه او به  
 کوفته بخیته باد و وزن غسل گرفته خمیر نموده بگذارند و بوقت حاجت بخاراند **تریاقت**  
 مسمی با شیر الیوس جوز هندی و در طل و دارچینی نصف طل قاقله ربع طل قرنفل و سانج هندی

و مصطلک و در خلیل و قتل از رقی و کهر با از هر یک یک اوقیه و زعفران نصف اوقیه و ماسیران چینی در زنج  
و عاقر قرحا و فلفل و دار فلفل و تخم گند و حب الرثاء و شونیز و تخم ریحان از هر یک سه اوقیه مسیه سالک و  
کنر از هر یک یک اوقیه طلیت و دو اوقیه آشنه و فراسیون و حبه از هر یک یک اوقیه غیر  
همه اجزا را کوفته بخته و صمغ را حل کرده باد و وزن عمل کف گرفته معجون نموده و ظرف چینی نگاه دارند  
یک شغال و افغ سموم است **تریاق هرس** وقت نزول مشتری بدرجاء خود فاذر هر یک  
و مرارید ناخته یک یک جز و سبث جز و در رنج عقربی سه جز و مجموع را کوفته بخته بابا بخور  
بخساند و سدس جز و زعفران اصافه نموده هنگام طلوع مشتری بنیر آسمان تا وقت غروب او  
گذارند و بعد غروب مشتری برداشته بدماغ ابن العیس سرشته بندق یا بمقدار یک درم سازند و  
سپحام گزیدگی حیوان ذی سم یا خورانیدن زهر باید که اول روغن گاو خورانیده و گمانند بعد از آن  
یک بندق خورند و پیا لآب شیر گرم عقب آن بنوشند و ابن العیس کشته آنچه در شکم است  
تمام برآرد اندازد و بریان کرده تناول کنند از هر قسم سموم موجب سجات است **تریاق لکونیوس**  
باید که وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم از برج سرطان بگیرند فاذر و انیا ده درم کهر باد و درم  
زعفران دو درم همیشه باد و بخوبی بکنیم درم فاذر هر یک نصف جمیع اجزا هر یک ازین اجزا را حل  
جدا کوفته بخته مجموع را حل کرده و بروغن بادام چرب نموده و لعسل معجون سازند و وقت فراوان  
در موضع مذکور محقه طلا یا بلور در مکان کثیر البرودت نگاه دارند تا کل سموم قاتله بکشد و درم خورند  
سجات یابد و اکثر اجزای سمیه بطریق عرق شود و **تریاق در دیاپوس** انی کوهی کبیر از  
سریع الحکت راس و دنب قطع کنند و شکم را پاک کرده احشای او را برارند و پاک آب صفت نوب  
نشویند بعدش در هاون بکوبند که مخ هموار شود پس باتش معتدل به پزند تا مهر اگر و بعد از آن  
باز بکوبند و قرفل و جوز بویه و قاقله از هر یک پنج درم زعفران دو درم سافج هندی پنج درم  
ناخواه دو درم تخم کرفس و فلفل اسود از هر یک سه درم قردمانا چهار درم حب الفار سه درم  
فاشره و جنطیانا می و می از هر یک پنج درم مجموع را در هاون کوفته با و بیه ساقه آخته با و در

عسل شسته معجون ساخته و دیگر گذارند بعدش افیون دودم و مسیه سالک و دودم کند  
 شش درم غفران دودم همه را سحق بلع نموده محفوظ اول مخلوط نمایند بعدش خرده حمار و  
 خرده یوزنیک صلاینه نموده داخل کنند غسل بقدر حاجت بیاینند <sup>التمایل</sup> تریاق عجیب **الفعل غریب**  
**الاثربرای مضرت سموم است** که جمیع سموم را بقرق دفع کند **فصل سیوم و عجایب**  
**مستتر** و براده سفید رومی در نیبه کنه ریخته فقیه سازد که تمام براده در آن پیچیده شود بعدش  
 روغن لادن بچراغ خواند آن فقیه را روشن کند هر که بروشنی آن چراغ نشیند رنگ رویش زرد  
 و دندان سیاه نماید **ایضا** غون کج شک سبز بر پوست گردن خردس مالده و پاره زنگار در آن  
 بپاشد و بجایه کنه پیچیده فقیه سازد و در چراغ در آن سبز نهاده بروغن کجده بپزند و روشن سازد  
 چنان نماید که مرغان زنگار رنگ در هوای آتخانه پرواز نکنند **ایضا** بگبر و پیه خاک و پیه گرگ و  
 هر یکی را جدا جدا در دو چراغ کند و از نیبه و فقیه طیار کرده در هر دو چراغ بپزند و هر دو را روشن کرده  
 اندک دوری بعد یک وجب هر دو چراغ را بگذارد و شعله های هر دو چراغ با هم پیچید و گویند که از پیه بزرگ  
 و خرگوش نیز همین اثر مشاهد شود **ایضا** فقیه از پوست مار سیاه ساخته باروغن لفظ و چراغ  
 سبز یا سیاه روشن کند تمام خانه پر از ماران سیاه معلوم **ایضا** ببار و سرگین گرگ و سگ و چرک گوشت  
 سگ و پیه گرگ و خرگوش را ببدان آلوده فقیه سازد و در چراغ نهند و روغن زیت و دمان زیر  
 و روشن کنند اهل آن مجلس همگی را بصورت سگ مشاهده کنند **ایضا** بگبر و خون خرگوش  
 و باروغن گل بیایند و در چراغ نو کرده فقیه از نیبه سرخ در آن بپزند و روشن کنند اهل مجلس چنان بینند  
 که در آن خانه خرگوشان می آیند نیبه سرخ قسمی از نیبه است که بذاته سرخ میباشد **ایضا** ببار و پیه کشف  
 و پوره از منی در آن مزوج کند و فقیه از خرگوشان ساخته در آن بیا لای و در چراغ نهند و باروغن زیت  
 روشن مردمان آتخانه چنان بپازند که بکشتی نشسته گو بایسیر و بایسیند **ایضا** ببار و نیل سوخته  
 در خرگوش پیچیده و در چراغ نو باروغن بیا بخیر روشن کند چنان نماید که مردمان آتخانه تمام سیر شو  
 شد **ایضا** ببار و شیشه صافی و قدری شراب تیز در آن ریزد و قدری کبریت نیز اندازد

و بخانه تارکین نه چنان جای که گویا آتش در میان شیشه داشته اند **الضیا** کبریت را با نقطه سفید ساییده  
و بر تخته یادگیری از آن خطوط بکشند بهر نوع که خواهد و در آنش یکجانب خطوط بزنند و در حال تمام خطوط  
شود **الضیا** صورت هر جانوریکه خواسته باشد از گل طیار کند محو و شکم آن سوراخی کند و از بینی آن  
نیز بدرون سوراخ بگذارد و غوکی از آن سوراخ شکم این صورت اندازد و سوراخ شکم را محکم بند کند که  
را با آتش انداخته مقابل بینی نهوت و دو کند چون اثر دو و پنجوک رسد او از عجیب کند مردمان پندارند  
که صورت گل صد اسکندر **الضیا** بقیه نگیان یکبوتر که تازه باشد چند روز در سرکه تیز و تند تر اندازند  
تا پوست بیضه نرم شود و هرگاه اینقدر نرم شود که اندیشه شکستن نباشد اندرون شیشه و بین تنگ بیندازند  
و آب سرد بر آن ریزند که بحالت اصلی خود سخت شود مردمان حیران شوند که چگونه بیضه بدین تنگ  
سلامت فروخته تا شامی عجیب است **الضیا** قدری نوشاد و عاقر قرحای سوده در دهن گیر و بخانه  
و همان آب مضمضه و غرغره کند بعد از آن اگر پرکاله آتش در دهن گیر و برگرد دهن نسوزد **الضیا** افون کثیر  
و شب یمانی و نمک طعام و پوست تخم مرغ و زیرق با یکی یکدیگر سحی کرده با سرکه در دست بمالد و آتش بد  
بردارد دست نسوزد و اگر کجف با بمالد و بر سر آتش رود و پایی نسوزد و کلسنج و زاج و خطمی و شراب کاه  
و سرکه با هم مخلوط کرده بر دست و پا بمالد از اثر آتش محفوظ باشد **الضیا** بگیر و طلق مخلوط و باز بقی  
مخلوط کرده با سفیده تخم مرغ و لعاب خطمی بر بدن برین مال اگر در تنور سوزان برود نسوزد **الضیا**  
زباله و پوست تخم مرغ هر یک قدری کوفته بخته و با سرکه آخته و بر بدن بمالد و با آتش برود و اثر آتش  
بر بدن نرسد **الضیا** اگر قدری گوگرد را ریزه کرده و رسته پیچیده انگ انگ آب بر آن ریزد بعد از آن  
لته روشن شود و از آب نارینه نیز همین عمل نمود آید **الضیا** بگیر و فندقی یا بیضه مرغ و مغز آنرا  
خالی کرده قدری سیاح در آن اندازد و سوراخ خوب محکم کند که در بگریفتن آبستان یا بگریفتن آتش  
که بر هوا بران شود **الضیا** اگر در آب شیر گرم قدری شرم مایی سوده بریند و فی الحال آب منجمد شود و بچوب  
بخ نماید **الضیا** ببارد قدری کتیرای سفید یک بسایند و بوزن آن نبات سفید و سی یا سبز و  
قدری عطران سوده در آن اجزای خشک سائیده مخلوط کند و پنهان از نظر مایه این خمیر بریند و خود

نگاه دارد و بروی حاضران مجلس قدری آب بهم رساند و محقق از نظرهای مردمان آن اجزای سوده  
 در آن آب اندازد و خوب مخلوط کند و سرپوش کرده ساعتی بدارد و بخواند آن آب بسیار نافع است  
 بدانش که چیزی میخورد بعد از ساعتی سرپوش قلع بردارد و کثیری سوده مخلوط آب مثل فالوده بنجذ خواهد  
 شد اهل مجلس را بخوراند بسیار لذیذ باشد و همه دانند که تاثیر غمیت آب قلع فالوده شده **الضیاء**  
 حتی از شاترچ هندی بزرگ زبان نگاه دارد و کانسره آب طلبید از نظرهای اهل مجلس محقق قدری  
 لعاب و بن در آن آب ریزد و همه آب مثل خون سرخ شود **الضیاء** بضمیه را سوراخ کرده همه مواد را  
 فرو ریزد و از شبنم پر کرده سوراخ بندند و با قلاب گذارد که هنگام اثر گرمی آفتاب بضمیه رویت  
**الضیاء** کاغذی این شبنم پر کرده با قلاب گذارد بعد ساعت آن کاغذ رو بپا کند **الضیاء** مرغی از  
 ساخته شکش شبنم پر کرده با قلاب گذارد بعد خطه مرغ راه هوا گیرد **الضیاء** بضمیه گرم و تازه باب  
 زاج هندی هر چه خواهد بنویسند و چند بار بجای واحد نگار تحریر نمایند و یک ساعت توقف کنند تا آب  
 تخریشک شود و بعدش بضمیه را بشکنند آن الفاظ در سفیدی عیان باشد **الضیاء** سنگ اند که گرم  
 کرده از موم چیزی بر آن نویسند و آن سنگ را بکندند تا اندازد بعدش برآورده بپزند آنچه در نوشته  
 ظاهر و عیان گردد **الضیاء** روغن ماهی را سه روز در آفتاب بپزند بعدش هر چه از آن روغن نویسند  
 زرد شود **الضیاء** خردل و خربار با هم کوفته قدری آب در آن ریزد و هر چه از آن نویسند سرخ معلوم  
 شود **الضیاء** باب زاج و ماز که چند ساعت باب تر داشته باشد آنچه بنویسند بپزد شود **الضیاء**  
 در شیر قدری نوشادر آغشته بر کاغذ سفید نویسند و بگرمی آتش خشک کنند خط سیاه ظاهر شود و اگر آب  
 پایزن نویسند و با آتش گرم کنند خط سبز و اگر آب نارنج نویسند و با آتش گرم کنند خط سرخ و اگر بشیر خالص  
 نویسند و با آتش بر خط زرد نماید و اگر زهره پلنگ و زهره سگ سیاه و زهره باز جمله را با هم آغشته بر کاغذ  
 نویسد بروشنی روزی معلوم نشود و تباریکی شب همان عبارت خوانده شود **الضیاء** خون کبوتر را  
 آغشته قدری سیاهی در آن آغشته بنویسد و روزی معلوم نشود و شب خوانده شود **الضیاء**  
 و سیاهی باروغن زیت یا روغن گنجد خوب ساید و از آن روشنائی بر سطح آب که بتغاری آغشته باشد

هر وقت تخمیان و نجوبی خوانده شود **الضیاء** از آن سفید را با قلیاب و سرکه حتی کند و بعد از خشک شدن یک  
 بار بپزد و بوی حریف نهشته بکشد به اثر حروف زائل و کاغذ سفید گردد اگر موم گرم را که روی  
 نوشته بگذارند همین عمل کند و اگر نوشتار و سواد با گه و سنبیل فارسی الوزن بایستاید به حروف مکتوب  
 ریزند و با قلیاب نگاه دارند اثر حروف زائل و کاغذ سفید گردد و **الضیاء** مرکبی در زنج هر یکی را با یک  
 سائیده باخمیه مخلوط کنند هر غمی که از آن حوز و بیوشش شود و اگر آن مرغ بیوشش را باب سر و بشوید یا بپزد  
 آید **الضیاء** کندم یا دیگر خوب را با زنج و گوگرد و بذر البنج جوشانید خشک کرده نگاه دارند هر مرغی که  
 خورش چند دانه آن بیوشش شود **الضیاء** برگ عنب ثعلب کوفته بخته بخون خرگوش آمیخته گوی  
 ورشته در استیاب اندازد و ماهیان بسیار گردان گوی فراهم شوند دام انداخته بگیرد **الضیاء** اگر سنگ  
 مقناطیس چند روز در عرق سیرتر دارند قوت جاذبه او با کمال زائل شود و چون باز بسکه تر دارند بحال  
 اصلی باز آید **الضیاء** اگر قاشق های پاییز در چراغ اندازند پیر وانه ها که در چراغ هرگز هجوم سازند و از در  
 بگیرند **الضیاء** سیر و کنج بشته و بذر البنج و پوست کند مساوی الوزن کوفته بار و کندم بخته  
 برشته بسته باب اندازد و ماهیان گرد آن هجوم آرند چنانکه بدست توان گرفت **الضیاء** جاوشیر  
 بایستد بزمیخته حب بماند و لقلقه دام الوده باب اندازد و ماهیان بسیار گرد آن بیایند **الضیاء**  
 در چراغ قدری آب شامل روغن کنند روغن کم سوزد و در روشتی چراغ گرمی کم باشد **الضیاء**  
 از بره های کبوتر پر کنند هیچیک در اندر روشن خالی و متخلخل نباشد پس شیشه ای محکم بند کرده از جای بلند  
 شکستن داشته باشند بینه از دهن هر گوشه نشود **الضیاء** انگشتری نقره یک دانگ وزن که گنیش  
 یاسن دروس باشد هر که باب فروز و **الضیاء** قدری افیون و پنجاه عدد و جوز در آب اکبر  
 هر که از آن آب قدری خورد فی الحال بجا رشتد و چون قدری روغن حوز فی الفور صحت یابد  
 اکبر و زنج و مر و در سنگ و سنا و حنا و گل خیزی مساوی الوزن کوفته بخته در کاغذ بپزد یا آب  
 یک شب گذارد و بعد از صاف نموده بجای حیوان سفید بوجالد همه موهای سفید سیاه شوند و اگر  
 ببالد الملق شود و **الضیاء** شب یمانی و کافور باهم آمیخته باب سائیده در کاغذ ببالد و از آب

کرده حلوا تو آن بخت **الضیا** و از چینی سائید و در خیر کرده تان بخت سگ را خوراند فی الفور قیض  
**الضیا** با دام را در کرپاسی بسته چند بار بستگ زند پوست با دانه شکند بفرزند و نش خرد خرد با یک  
 شود پوست را شکسته بلی همین شایده کند **الضیا** از شیر دخت مادر بست چیزی نویسد و بعد  
 اندک خاکستر بر آن مالند حروف سیاه نمودار شوند **الضیا** اگر انگوزه در کوزه کن و آب در آن کوزه  
 ریزد کوزه بشکند **الضیا** شیطان مندی حاک و انگوزه را سائید در میان گل بپاشد هر که ببوی عطسه  
 و کوزه زند **الضیا** خروس اینچرب کردن سر خراز چرب کردن کونگپا ترند و آب بچربی کون از دونه  
 باز اند **الضیا** قدری خاک جایی غلطید و خراز زیر دستاخوان بپزند ابل غره بختند و در انداختن طعم  
 خورون نتواند **الضیا** گس گرفته موی سر آدمی بر پای او بندد و در زیر دستاخوان بپزند ابل  
 بختند و آمده از خورش طعام باز اند **الضیا** دانه ششاش سه روز بشیر شود و از چند آن بزرگ شود که  
 سوراخ توان کرد **الضیا** از اقسام حبوبه روز به شیراک تر و از بعدش بسیار خشک نمایند هر طار  
 خورش چند دانه آن به پوشش شود و بخیل آب گرم بهوش آید **الضیا** تا سه دست را بر دهن چرب  
 باب اندازند حل شود **الضیا** هر که به بلید خوردن عادت کند هرگز درش بپزد و سفید نشود **الضیا**  
 صمغ عربی بایب حل کرده بیت مال آتش بدست بردارد دست نوزاد **الضیا** و دندان آدمی مرده  
 روز بآن بهدیر بزیالین کسی بپزد هرگز از خواب بیدار نشود تا وقتی که نه بردارد **الضیا** از پوست گز که زکمان  
 ساخته از آن تیر اندازی کنند بر کمانیکه نزدیک آن کمان آید چکه بشکند و از خور پوست گز که در نقاره خانه  
 پوست های نقاره پاره شود و اگر نقاره پوست گز نبوزاند پوست های دیگر نقاره پاره پاره شود  
 و اگر از پوست گز غوطه ساخته میان بپزد و وقت شب ترند **الضیا** پوست اناسه شبانه روز و آب کوه  
 آن آب بدو کرشت زار بپزد و اگر پوست انار بر دخت میوه دارند بپزد و صورت از بلخ همین با **الضیا**  
 حروف بر کاغذ سیاهی بنویسد و هر رنگ سرخ یا زرد یا سیاه و بر غن بخت بر آن حروف بلکه تمام کاغذ  
 طلا کنند و بعد خطه آن کاغذ را بالای سنگی گذاشته بر آب بر آن بپاشند از زو اب رنگ از سر حروف زایل شود  
 و حروف سفید بآید **الضیا** نو شاد و دنیا تهوت به برابر برق نقاع بلعوق النگو کاغذی سائید و بر کار و با شمشیر



یا دیگر چیزی اینی از موم که خسته چیزی بقلم بنویسند و بعد از آن اوویه سائیده بر آن نوشته ریزند و با قلاب برند  
 تا خشک شود و بعد بخیطه بشویند حروف مکتوبه بر صفحه این صاف و روشن نمودار شوند و اگر بر صفحه نقره از موم  
 نویسند آنکه گوگرد بالایی اجزای مذکوره اضافه نمایند و اگر بر سنگ نویسند صرف شکر سرخ را بقرق لغضاع  
 حل کرده بالایی نوشته ریخته با قلاب بسته بعد ساعتی بشوید حروف نمودار شوند **الضیاء** انش زده کرده م را  
 قدری نو شود و پاک سائیده بیویاند فی الفور زیر گزوم و در شود و اگر زنج او نگه که گیاهی است معروف با  
 سائیده بجای نش عرق گذارند فی الفور زیر دفع شود **الضیاء** یک سرخ نیلا تهوته باریک سائیده و بیا  
 مارگزیده بدیند اثر زیر دفع و فی الفور پیش از **الضیاء** طلا و آهن به توتیاسی سائیده آب چند بار غوطه دهند  
 بزرگ سس گردد **الضیاء** اگر خیار بزرگی نصف کرده و مقدار میان آنرا خالی کرده و درمای خشک در آن  
 نهاده بسته کنند و بخرقه پیچیده اول بدیگ آب اندازند و بدین دیک خرقه بسته بالایی خرقه خیار را بگذارند  
 و بالایی آن سرپوش نهاده چندان آتش کنند که خیار را زنجار ریخته شود و درمای خشک در میان خیارهای بر  
 شده باشد **الضیاء** شور از کشیدن قرع انبی شیرین لطیف گردد و تمام شد رساله میا سیمی به بخل حیرت **فقط**  
**حوس** سیوم و بیان علم میا مستر او بم الله الرحمن الرحیم بعد ستایش حق تعالی بی مطلق  
 صلی الله علیه و سلم شناس مفهوم التماس ضعف محمد عثمان عفی عنه که این رساله سیمی به جلال  
 را از کتب کالدین فن پاشا مثل صحف پیر الهی و طلمحات طلمهندی این سکن بدانی و تامل او بیک  
 بن خشی و غیره اخذ نموده مثل بیکدیقه و پنج فصل با ختم مقدمه تعریف علم میا شوم علم میا استخراج  
 فاعله علویات است باقوای منفعه سفلیات ای عبارت از اسما و طلسمات است که بعمل آن افغان عجیب و آمار  
 غرب ظاهر گردد **فقط فصل اول** حرزه طلسمیه که جمیع امراض خلق را شفا دهد و در کرد و انفعالی  
 خطی از ریشم بسته معلق گرداند تا خلق شود آن جنپ را در کردن صاحب خناق و خنازیر و غیره نبیند  
 بقدرت الله تعالی فوراً شمع در آتشا که دیده مواد آن مرض به تحلیل رود و در بعضی ظاهر است **طلسم**  
 باید که در وقت شروع مشتری بخانه حوت بگیرند صاص چل و هفت شقال و رنجیر بطریق فوطه ترتیب  
 و در وسط رنجیر صفی مقدار کف دست آدمی که وزن آن مقدار شش اکاب باشد قرار دهند و این صورت





طاسم بلیوس اگر کسی این را نزد خود داشته پیش غضبناک رود غضبتش ازل و عظمت این در دوش نیاید  
و اگر در سزای ایشان نبند از غلیان باز آید ترکیب وقت نزول مشتری بدجبه پانزدهم سرطان قدش خل  
با مشتری و ثلث و تبریع ساقط باشد از مشتری متصل باشد با اتصال مقبول بگیرد خیر هم المون قطع سازند  
بر مینای قطعه عسر البول و این صوت را در نقش کنند



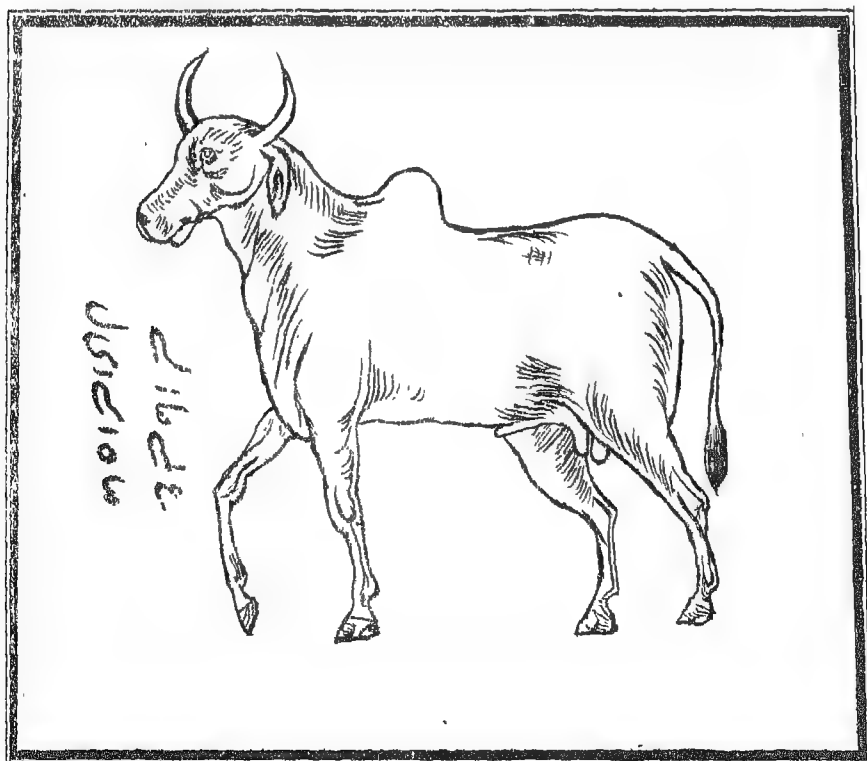
طاسم افح کبد وقت نزول مریخ بهست و ششم در جبه جدی بگیرد منجر استقلیل و اگر شکل جگر دانه تیره باشد و صورت  
در نقش کنند و بهر حال آن کتابت تحریر سازند و دوال ادیم در سوانه کنه را نیز در گردن صاحب جی او نیز در عینت شمس و زحل



طلسم مسکن و جمع کلیه وقت نزول زهره به برج میزان یا ثور و قمر بازه مقارن یا اتصال مقبول داشته باشد  
بگیرند حجره المون بوزن هفت مثقال از الصبوت گروه تراشید این صورت یکجانب آن نقش کنند و سوراخ  
کنند نوعیکه با جانب زرد و باریشیم زرد و باریزوی مرصع به بندند بفضله و فقه صحیح گردد



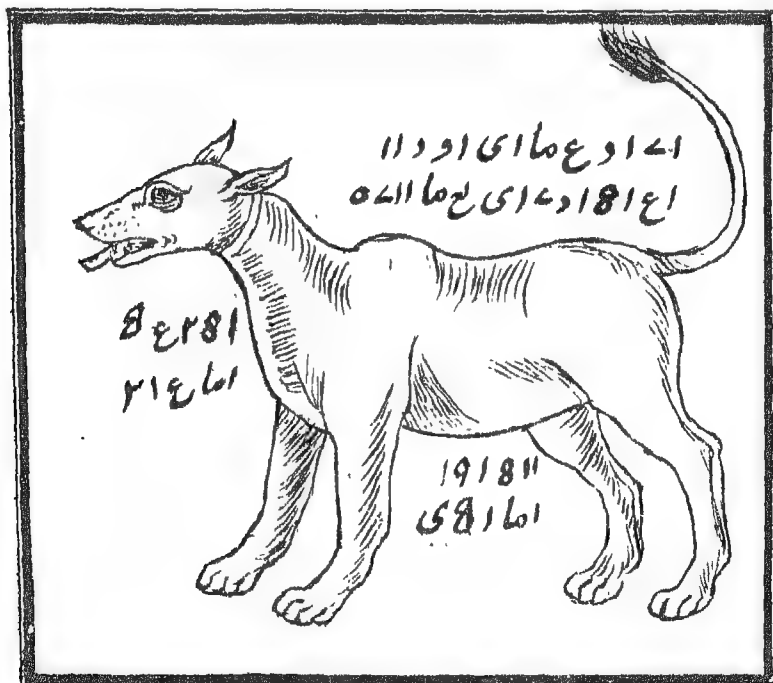
طلسم سلام بر کوس دارند و این طلسم نزد خود همیشه محفوظ باشد از الام و بچهها و دام بفرج و شامانی بگذرانند  
همچنان باه و سرعت لغو بسیار شود و سیم و طلا از هر یک مقدار هفت مثقال را یکی گذارند شکل حریطیا  
سازند بوقت نزول زهره به ثور که قمر از برج سرطان متصل بزهره باشد و بوقت طلوع برج ثور صورت زیل را  
بر نقش کنند بر روی جانب آن و بوقت اتصال قمر بازه اتصال مقبول باریشیم سبز را و غیره بندند



طلسم سحر بران عین وقت قرآن قریب شری در برج سرطان این صورت را بر یکجانب خنجر  
در زده ساخته نقش کنند و سوراخ کرده در گردن آویزند با قصه از منته در وساکن گردد و چون الله تعالی



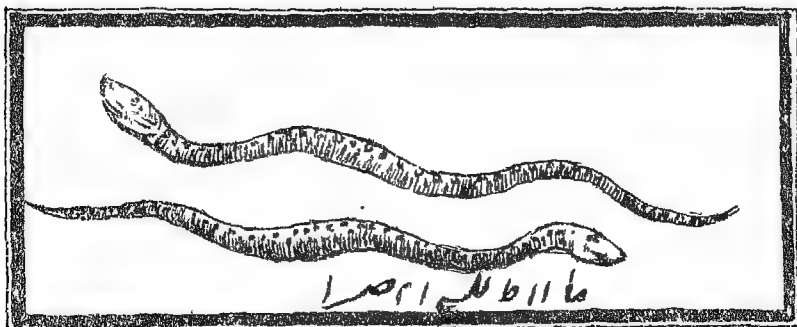
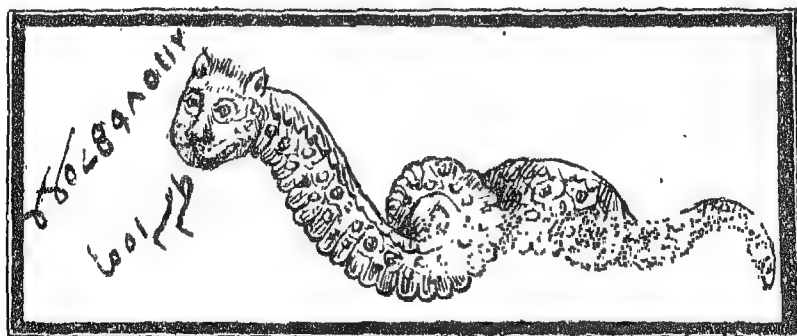
طلسم انا کیوسس نافع وجه دندان است خاص صفره شقال سبکه کرده به بیات حرزه طیاران  
و در وقت استقامت شتری در برج سرطان و متصل به سلطان باشد این صورت در نقش کنند



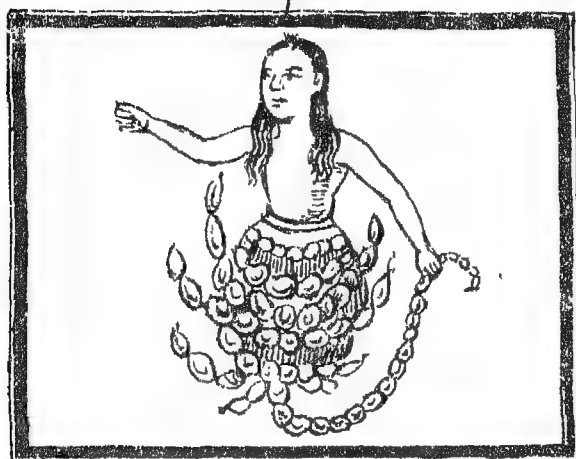
و بر جانب مقابل ان این صورت با نقش کنند



و خطی از طلسم بر دوسو ران حرا نداشت و کردن او نیزند فی الحال و جمع دندان پامال گردد  
 و در فنون مختلفه طلسمات وقت نزول میخ از برج سرطان بگیرند فلا جدی سی مثقال دازان لوحی بر دوسو ران  
 که مقطوع باشد اعالی و اسافل طحین و اسطون تین در ظاهر لوح صورت دو شعبان دم هر که نامی بسوی هم  
 بکشند و باین هر دو این کتابت نقش کنند ۱۱۱ ط ۱۵۲ در لطن آن لوح که در یکی حیم اول است شعبانی که  
 میجو شیر باشد بکشند و از بینی رسالت کتابت یل نام آن نقش بر لبی قطع خوشنویس که از زمین از جبهه خطی باشد



در وقت نزول زحل در برج عقرب طلوع برج عقرب تا چنانکه از خرو اول طالع باشد کنند  
و در وقت کمال طلوع برج از محل خارج شده بتمام صورت باین طریق کنند که نصف اعلی بنان و نصف اعلی  
باشد و این مثال را بر دو اسبی رکب نمود و سوار قوسی متحرک کنند.



در وقت اول طلوع عقرب تا از او باین عمل مشغول باشند و عمود را نیز در این وقت طیار سازند اگر احوال تمام نشود بگذرانند  
تا باز وقت طلوع عقرب تمام کنند و آن عمود را نصف زمین قریب متحرک کرده بسامی بر جوالی آن بزنند و او را  
بپوشند تا با حفاظت طلسم کند بعد از اتمام طلسم عقرب در آن شهر نمایند و کمال بپسند و بگریزند و دیگر  
داخل نشوند و توالد عقرب از آن شهر بر طرف شود و خاک این قریه بپاشد که بر بد عقارب انجا به کس حضرت زینا  
و اگر خاک این مدینه را باب خمیر کرده قرص قرص ساخته در وقت طلوع عقرب بر آن حائلی که حوالی عمود است  
ملصق سازند و بگذارند تا خشک شده بقتل این قرص را برای عقرب گزیده نافع است **الضیاء خاتم**  
یا از سنگ سفید صورت عقرب نقش کنند در وقت طلوع عقرب که زحل در برج عقرب باشد ابتدا عمل  
اول طلوع عقرب اسی ابتدا از سه عقرب و انتهای به دنب نماید لاس آن مطلقا از ضرر بیم  
عقرب ستاؤسی نشود اگر آن خاتم را در دست می انداخته آتش به عقرب گزیده دهند ضرر رسم باورند  
و از صاحب این خاتم عقارب بگریزند باید که در دم عقرب این حروف نقش کنند







و بر صد صورت این حروف نقش کنند الله قلبی ام و لے لہ ۹۱ ح ۴ ک م ۸ ل ک م ۱۱ قلبی ام صا  
س ۴ الے و صورت اینیت

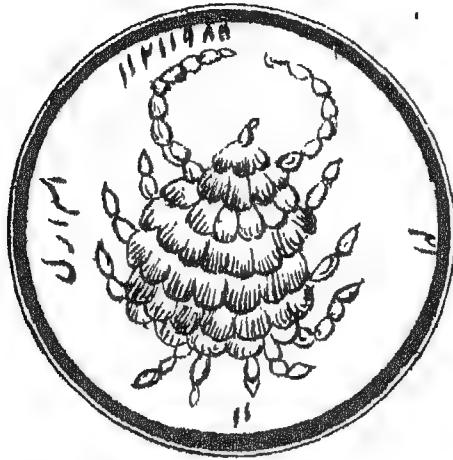


و بر پشت آن این صورت را مع حروف نقش کنند



بعد اتمام در وسط شهر یا ناحیه بنای عالی وضع کرده مثال را در اعلا می ان بناست حکم گردانند که از مطرد یا  
و برد آسیبی نبیند و اگر ان صورت صغیر بود که در دشمنان بکار ده به پوشند تا از آسیب ریا و غیره مصون  
ماند باذن الله تعالی ریا آن بل بجا بیت اعتدال باشد طلسم و افع تی مثلثه و تی پ ل ج  
باید که در وقت اجتماع مشتری و قمر بدرجه پانزدهم یا چهاردهم از برج سرطان از فضه خالصه خاتمی ساخته شود

سرطان در نقش این حروف را بر دوران ثبت کنند باذن اله تعالی تب های مذکوره بر طرف شود



طلسم دافع تب بلغمی و فتیکه شتری شیش از پنجه رجه قوس سیر کرده باشد و قمر متصل شتری شد  
نقطه مقارنه و تدریس در میزان و زحل ناظر باشد بقمر خاتمی از قلعی و فضه مربع ساخته این صورت را  
دران نقش کنند



طلسم دافع تب صفراوی و فتیکه زهره در برج حوت بود و قمر متصل زهره و ساقط از برج  
باشد از سه مثقال خالص فضه مزوج خاتمی سازند که نگین ان از سنک یشب باشد و این صورت گریه را  
با حروف دران نگین نقش کنند





**وحیث** نشنو عامل با ایمان را که عمل الجواهر حقیقت در چشم او رسائیده و از عالم علوی  
 خبری دارد و از نعیم عمیم رب که تمیقی آرزو میکند و نبوت بعثت او را زنده و از دور  
 و پیشتر حکایت شنیده و آلام و راحات روحانی و جسمانی را باخبار مجرب صادق تصدیق کرده  
 زیاده که از تحباب بهشت این اعمال ناستوده و بعضی خواهرش دنیا به رضای نفس و هوا  
 گشته و نذر لازم داند و اگر بنا بر مقتضیات وقت و مصالح امور ضروریه مرکب آن شود طلب  
 و پیروی رضای خالق را مقدم داشته محض برای رفاهیت و خلاق این عمل کند و در غیر اینها  
 که هوا می نفسانی را سطح نظر داشته تخریب بلاد و انقطاع حیات به جمع نشین نیاید چه دنیا  
 و الاخره گردد **فصل سیوم** مذکور خواهیم که **کتاب** **سیوم خاتم**  
 هر کس گوید که لابس او در انظار ملوک و عیون خلایق کثیر السطوت و همه جامه نوز و مکرم باشد  
 و همیشه در اول همه باتاثر کند بوقت نزول شمس با اول درجه نوز و هم از برج حمل از ذنب  
 خالص احمد نوزده شقال گرفته خاتم سازند و بگویند آن علیجه ترتیب دهند بوزن چهار شقال  
 و این صورت را بران خاتم نقش کنند و بوقت اتصال قمر با ثواب از برج اسد این خاتم را بشنود  
 الا بعد از فراغ عمل این خاتم مع نگ از نوزده شقال کم و زیاده نباشد +

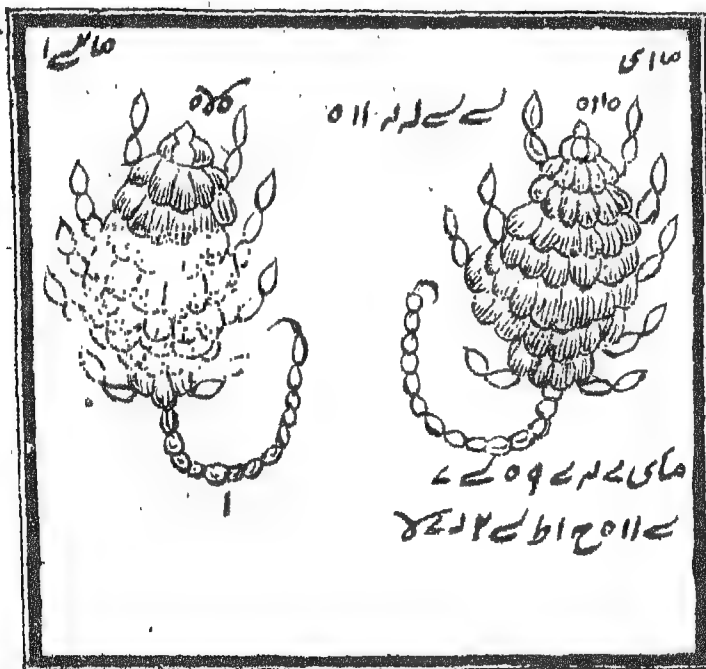


خاتم قمر لابس او در فلاح و عزت قوی طالع باشد و هر چه فروغ کند از آن شمر گردد و در رکوب  
 سفائن دریا با وصف امواج عظیمه از خطر و یا ایمن باشد الا باید که بوقت هجیان دریا آن خاتم را در حیطه  
 بآب اندازد فی الحال شورش نکیند باید بوقت نزول قمر در اول درجه ثالوثی و اتصال زهره و بودن قمر  
 مابین شمس و قمر زیاده ثنصت درجه از نقره و میناسی خالصه بوزن سه مثقال که گنیش از و بزرگ تر و بدو  
 باشد خاتمی سازند و در این صورت نقش کنند



الا باید که فراغ از عمل و ترکیب و نقش آن پیش از خروج قمر باشد از اول درجه ثالوثی بیج ثور و قمر مکه متصل  
 به سعد باشد و غیر ناظر به نحوس پوشد اما از قرب قمر به پیش و منبأ جناب کند و میان ایشان و رسی زیاده از

دوازده درجه باشد اگر موسی را ازین خاتم مهر کرده نزد خود دارند جمیع خواص این خاتم بان سوم اعاده کند  
**خاتم زحل** شہوت مغز هیچ جماع را باصلاح آرد و تکلیف باده مستعد و موی و تب و موسی تب محرق و طاعون  
 کند و باعث ازاله قرون گردد اند اگر شخصی کثیر الضحک طویل الکلام حامل و لابس این شود این صفات مذکور از او دفع  
 گردد و و بسبب حد تو سط و آید و از خواص این خاتم تقویہ عصاب است سعاد و بخوابی و بدن را فربه دارد و لبس و طم  
 سورت ضعیف قوۃ باه است و این طلسم عقرب نامند که از حامل آن عقرب بگریزد و باید که وقت نزول کیوان  
 بلبست و یکم درجه نیز آن یا دهم درجه و کو که متصل بقرب یا به ولو باشد و پنج ساقط از زحل بود از نوبت شغال رسا  
 اسود خاتم ترتیب داده و نگینہ اش مربع داشته صورت ذیل در نقش کنند و وقت اتصال قمر زحل این خاتم  
 بپوشند و این گام لبس شست و از آن چون شیش اسود و عظیم آتش لبس کنند اعدا از و خائف و در نظر حلائق معظم گردد



**خاتم مشتری** از آنکه خفقان و ضعف دل و قولنج و غشی کند و در نظر همه بیست باشد و عامه خلق  
 بر و مهربان بود و هر حاجتی که از محسوس خواهد بود وی بر آید باید که هنگام بودن مشتری بدرجه پانزدهم سلطان  
 و اتصال قمر با و از برج حوت او شش شغال حیوان قلعی خاتم نگینہ مربع ساخته صورت ذیل در نقش کنند  
 و بوقت قرآن مشتری سلطان بدرجه مذکور یا قوس بان درجه شش و طایفه ارباب او را پوشند و شست خاتم  
 بخون سلطان بهتری و خوان حکام بیا لایند









فصل چهارم در بیان اتحاد قلوب بشو اصل مقصود در قضای حاج اصلاح کو کبی باید که بران حالت  
 دلیل باشد مثلاً حب و عشق و عطف قلوب که مختص است بنهر پس باید که وقت نزول زهره از برج  
 حوت و تسلسل زهره با قمر از برج حوت یا سرطان بگیرد شمع عروسی که نزد عروس نصف سوخته  
 و نصف باقی مانده و از آن موم دو صورت مرد و عورت با هم طالب مطلوب بسازند و ذکر حمد  
 یا هر ذکر قائم کرده باشد مثلاً بر پیشانی و بر کف هر دو دست و بر شکم و بر دوزانو و بر باقا و پای  
 باشد و مجموع اینها بر ذکر کرده متوجه مفعوله باشد همچنین جهت مونت و همچنین مواضع بازاری هر دو  
 تنه یعنی ترتیب دهند بر پیت فرجی بختی که هنگام معانقه صورتین بر یکدیگر داخل و منطبق شوند و وقت  
 انطباق مثالین و در دهن هر یک از صورتین بارچه شکری گذارند و زعفران و شک و عسبر  
 از هر یک جزوی نو شاد نصف جزو دهند و سه جزو لوبان یک جزو موم را کوفته بخته بشو  
 عطر معجون نموده بندق بسازند و بوزن یکد رم و بعد از الطباق مثالین و حریر خنجر پیچیدن جلیه جوان  
 یا صبیحه یا مروی وقت طلوع زهره بدست خود در کسلی نصب کرده مقابل ایشان بایستد و هر یک ازین  
 بناوق را در آتش گذاشته تذهین کرده بن کلمات را گوید که این است فلان بن فلانة و فلانة  
 بنت فلانة قال عطفیت بعضها علی بعض و سخرت احدھما لآخری و و حاکمیتک و  
 تعبتک یا کار نیاس یا ذات الجمال و البهجة و البهاء و الطرب و السرور و النکاح

یا مَوْلایَ الْحَبَّةِ وَالشَّغْفِ وَالْعِشْقِ یا سَعْدَ السَّماوِیِّ وَاحْسَنَ ما فی الْعالَمِ الْأَعْلَیِّ  
 اَسْأَلُکَ بِحَقِّ مَکائِلِ الشَّرِیفِ مِنْ رُوحِ الْحَوِیِّ بَیتِ اَیامِکَ الْمُشْرِیِّ وَحَقِّعَ عَلَیْکَ  
 اَسْأَلُکَ اَنْ تَریْدَ نِیْنَ وَتَقْوِیْنَ عَمَلِی وَتَقْضِیْنَ عَلَیَّ ثَوْرَکَ الْجَلَدِ لِقَلْبِی  
 لِأَجْبابِ یا مُفِیضِ السُّرُورِ وَالْفَرَحِ وَیا طارِدَ الْهُمُومِ وَالطَّرَحِ وَاسْأَلُکَ  
 بِحَقِّ الْأَعْظَمِ الَّذِی أَقْضَ عَلَیْکَ الثَّوْرَ الثَّیْمِجِ الَّذِی لَا تَسْتَعِیْنُ وَالنَّبَاعَةَ  
 عَنْهُ أَكْثَرُ مِنْ حِجْنِ الْمَلِکِ وَحَقِّ فَلْکِ الْمَجاورِ بِجَدَارِکَ حَرِکَةِ قُوَّیِّ بَرٍّ وَحائِثِکَ  
 اکامَتِهِ فی طَبائِعِ فُلانِ بْنِ فُلانَةٍ وَفُلانَةٍ بَنتِ فُلانَةٍ وَهَیْمِها حَتّٰی یُخْرِجَ  
 سَکَنَها وَیُطَهِّرَ کائِنَها حَتّٰی یَتَّصِلَ رُوحُها بِالْحَبَّةِ فِیها اِیْصالاً دَائِماً باقیّاً بَقاً  
 فَلْکَ تَدْوِیرِکَ بَلْ بَقَاءَ فَلْکَ حَاطِجِ الْمَرْکَزِ بَلْ بَقَاءَ فَلْکَ الْمائِلِ بَلْ بَقَاءَ حَوَاشِی  
 بَلْ بَقَاءَ فَلْکَ الْبُرُوجِ اَمِنْ بایَدِکَ اِنْ کَلِماتِ راسِ مَرْتَبَةٍ تَکْراَرِ کُنْدِ وَدَرِ خُلالِ اِنْ کَلِماتِ مُضْمِنِ  
 کُنْدِ بَانَ بِادَقِ دِشِشِ صَوْرَتِیْنِ وَبِرِ دَوِصُورَتِ رادِشِشِ بِهَمِ آوَرْدِ دِداخِلِ عَضُوبِیْنِ مَخْصُوصِیْنِ مُؤَوِّدِ  
 دِرِ حَرِ یاضِ چَیْدِ بابرِشِمْ اَخْضِ سَکَمِ سَبْهَ دِکُوزِ فِخارِشِ کُذاشْتِ دِرِ وَسْطِ قَبْرِ سَتانِ کَهَنَتِ کُنْدِ  
 وَکُنارِ اِزِ اسْبانِکَ بِرِ آوَرْدِ زِمانِ طَویلِ جالِ خُودِ کُذا رِندِ کِیکِ دُورِ کالِ قَمَرِ بَرِ کُنْدِ  
 اَفْعالِ عَجِیبِ دِاِثارِ غَرِیبِ لَظْهُورِ آیدِ اِشْتِ صَوْرَتِیْنِ



اعمال الشکین بلوک و تسخیر سلاطین کا مکالمہ ہر س گویا وقت نزول بہرام چاند عقربا  
 و مستقیم در سیر و غیر ناظر نزل و نزل و ناظر نباشد و غارب نبود از شمس بگیرد پنج عدد و عقرجب اشتر اللہ  
 ان رقی العین راست یا لباس سبز پوشانیدہ و بر قامت آن زرد و بر سر خود ولادی کہ در کمال جلا و درخشندگی  
 نهند و شمشیری بہت راست او دہند و دامن بای او را بر میان زنند بحیش نہ ہر ہفتی و کبریت صفر  
 و زرد پنج معدنی از ہر یک جزوی و تو شاد بر ہر جمیع مجموع را در کوزہ آہنی کردہ بالہ ہفتی حرکت دہند  
 تا ہم نیک مخلوط شوند و وقت ظهور برج از مشرق باین طریق تدخین کنند کہ مجروح حدید بہ پیش کردہ رود  
 مجروح سبوی مشرق نہادہ خود در دبی میخ سیادہ این کلمات را بخواند یا استجاع السماء و سیاف الفلاک  
 الاعلی یا ذا البطش والجدۃ والقوۃ القاهرة الماصۃ والحجۃ والاقدام یا ذا القوۃ  
 العالیۃ والضرمۃ السدۃ المبرۃ من الشدة والہویۃ یا ذا الروحانیۃ المحرۃ یا صاحب  
 الزکوال والرعود یا مضرۃ النیران الناجۃ و مرسل الصواعق المہلکۃ والرحۃ  
 المسیرات اسألك بحق فلک تد ویرک الیدی لا تتعلی فی خطۃ فی مسیرۃ الشمن  
 بقواک و خودک و روحانیاتک لفلان بن فلانۃ خاشعۃ و الی قضاء حاجۃ سائل  
 یا بہرام الاکبر یا ساطیوس یا فاریوس یا ذا الفہر بصولتہ الباہرۃ بحولہ و کونہ  
 الساعۃ الساعۃ ارجع فلان بن فلانۃ و ہجج روحانیاتک الکائنۃ فی طباعہ و  
 حمل بلیۃ و بین رقادہ حتی تقضی حاجۃ فلان بن فلانۃ بحق مہلک من شمس  
 و بحق شرفک من بیت آبیک کیوان و بحق علیک ساطیوس یا فاریوس یا  
 لوعاد عوس الساعۃ الساعۃ امین امین و وقت لغت این کلمات بخورد و نار اندازد  
 بعد تمام این کلمات یکی از ان عقارب خسہ را زندہ و مجرب از دمجہ را بر زمین گذارد و بلکہ در دست گرفتہ معلق در دو  
 تمام کلمات کو عقرتب فی از ان عقارب در شمس از بالا اعمال بخوبی بخورد و تا عقارب خسہ بدستور سوخته شود  
 همچنین مجربہ را در زیر آسمان گذاشتہ و بعد اتمام روحانیہ در خواب آن شخص آید بجا لیکہ در دست از  
 حرا باشد و حرا در کلومی شخص نہادہ گوید حاجت فلان بن فلانۃ برادر والا ترا بلاک میکنم و

به گاه خواب رود این حال مشاهده نماید تا آنکه تقضای حاجت او بجا آید و بجا آید بقیه قتل  
 غضب باو شاه این عدد را ۲۲۲۹ در مربع طلا در ساعت سعد که قمر خالی از نخوت باشد  
 بپزند و اندک شیرینی تصدق کند فی الفی غضب باو شاه تسکین یابد الا از ظلمان و نا ایلان و جابلان  
 مخفی دارد و **ایضا** عدد ۱۳۸۲۹ را با عدد اسم خود در لوح کاغذی بنفش نقش کند غضب  
 به تسکین مبدل گردد و **ایضا** روز یکشنبه اول ساعت وقت سعد که قمر خالی از نخوت باشد  
 عدد این آیت معظم **سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** تعدادی ۲۶۵۶ را در مربع کاغذ یا نقره بنویسد و بعد  
 اتمام لوح اندک بوی خوش سوخته این لوح را بران دو و داشته در بازوی چپ بندد و از غضب  
 باو شاه امین گردد فقط **ایضا** برای مفارقت و عداوت وقتی که عطار در مقابل  
 زحل باشد و قمر منصرف بود از مرغ زحل و عطار و بگیرد شمع نیم سوخته مقابله از ان دو صورت تیرت  
 و او در روی صورتین را سیاه کند و هر دو را پشت بر پشت هم ملصق کرده در پارچه چرم که موسی میله  
 داشته باشد بر سینه و بعد از شستن وقت طلوع عطار در این صورتین ریخته در دست استاده تدریج  
 کند محبت و خلوص را باوت و مفارقت مبدل گردد و **صفت تدخین زهره** رو باه و زهره شیط  
 ای ماهی که در جله غذا و باشد و او را به یونانی فلو لویوس نامند و زهره خروس و زهره زرافه و زهره  
 خنزیر محرقه و کعب خنزیر محرقه این مجموع را با هم جمع نموده خشک ساخته مقابل عطار و استاده بخور  
 کن و این کلمات بر زبان راند بدر بطوس بندر بطوس یا ذا الفهم والحكمة والعلم  
 یا مَنْ أَحْصَى عَدَدَ النُّجُومِ وَالْكَوْكَبِ الزُّجُجِ بِأَعْيُنِ الْعَالَمِ يَعْدُدُ الْحَصَى وَمَا فَوْقَ كَهَيْئَةِ  
 الْعَالِيَةِ وَمَا تَحْتَ الْبَلْبَةِ السُّفْلَةِ يَا مُفِيدَ الْعِطِيَّةِ عَلَى وَصِي الْأَلْبَابِ وَالْأَدَابِ  
 يَا ذَا الْمَكْرِ وَالْخَدِيعَةِ يَا ذَا الْخُفْلِ وَالْخَيْلِ يَا بَدْرَ بَطُوسٍ يَا حُلَا قَلْبِيسٍ يَا  
 حَجَرَ الْبَيْسِ يَا كَيْلَوَ الْبَيْسِ يَا مَمْلُوكَ مِنْ فَلَكَ الشَّدْوِيِّ وَمَحَلَّ الْفَلَكَ الْمَدِيرِ  
 يَا بَيْتَ كَيْوَانَ الَّذِي أَفَادَكَ الْحَمَكَةُ وَالْجَارِبُ وَالْقَدَرُ فِي الْمَدَاهِبِ الْإِنْدِ

وَسَيَدْعُمَلِيْ هَذَا وَأَنْزِعْ بَرٍّ وَحَاشِيَةً لَا تَفْأَقُ مِنْ قَلْبِ فُلَانٍ بِنِ فُلَانَةٍ وَفُلَانِ  
بِنِ فُلَانَةٍ وَهَيْجُ بَيْنَهُمَا حَقٌّ رُوحَانِيَّتِكَ الْغَدَاةُ الْمَكَارَةُ وَرُوحَانِيَّتِكَ الْبَيْتُ  
بَدَلُ الْبَيْتِ بِالْوَحْشَةِ وَجَمْعُهَا بِالْبَعْضَةِ وَلَا تَزَالُ رُوحِيَّتُكَ مُتَبَايِنَةً غَيْرَ مُتَعَدِّ  
مُتَفَاوِيَةً غَيْرَ مُتَجَانِسَةٍ مُتَضَادَّةٍ غَيْرَ مُتَشَاكِلَةٍ مَا دُمْتَ فِي حَالِكَ التَّكْوِينِ وَبِرِّ  
دَوَائِكَ الْمَدِيرِ **فصل پنجم** تراود در اعمال حروف نشو اعمال حروف

مفردات بلا ادائیگی کوه بست و هشت حروف بست و هشت روز رست نیاید وقاعدۀ کوه  
بست که هر حرف را هر روز حساب عدد و لغوی آن بوقت معین باطهارت در حجره یا خلوت اند  
به بست و هشت روز از کوه فارغ شود آنکه عملش رست آید **الف** هر کس باید از تشر  
خواب پیش از حرف زدن هزار بار حرف الف را بر زبان راند صاحب ثروت شود و اگر هزار بار الف  
مباعت مشتری بکافه نوشته با خود دارد همان تاثیر بخشد و اگر بوقت سختی وضع حمل حرف الف  
بر ناخن های دست و پای حامله رقم کنند وضع حمل باسانی شود و در وقتی که ماه در وبال یا مبطو یا منحو  
باشد بطن خمس بلوح سرب دائره کشند و در آن دائره نام دشمن و مادرش نقش کنند و یکصد یازده  
الف بر دور دائره بوجوب نقشه که بدیل مندرج است نوشته در قبر بکنند مدفون سازند بزودی  
دفع ان دشمن شود



الباب اگر هزار و یک بار بر پوست شغال باغت کرده نام دشمن و مادرش نوشته چنانچه دشمن  
دفن کند بزودی دفع دشمن شود و اگر محبوس هزار و یکبار بخواند از حبس خلاص شود و اگر نوشته  
با خود دارد هیچ آسیبی بوی نرسد و اگر هزار بار بر پوست دباغت کرده که به نود و صد صاحب



با خود دار و شفا یابد **التا** اگر مثلثی بر پوست و باغث کرده شیر روز شنبه وقت طلوع می کشند  
 و در هر ضلع آن مثلث پنجاه و نه حرف تانبوسید و به محبوس دهد که با خود دار و فی الحال خلاص شود  
 و اگر چهار ضلع تا بر کاغذ خرینبوسید و با خود دار و در چشم مردم غریز و کرم شود و اگر هر روز بهای صید  
 بخواند و رفوحات بر روی او کشاده شود **التا** اگر پانصد و هفتاد و نه حرف تا بر صدف نقش  
 کند و با خود دار و از غرق شدن محفوظ باشد و اگر سب و یکبار بر جوزه سپید نویسد به طرفی مفت بار و در  
 گذرگاه هفتصدان و فن کند و جمعیت هفتصدان پرگنگی رود و اگر پانصد حرف تانبوسید و در زیر پای  
 اطفال بند و خواب نهند و اگر بر لوحی از سوم کافوری پانصد و هفتاد و نه بار با نام خود و نام مادر خود  
 نقش کنند و در کاریزی که از ملک او باشد بیند از و سرکزاب از آن کار نیکم نشود و اگر بید نصرت  
 ج است چهار بار بر بنات مصری نویسد و بخورد صاحب تو لجن دهد شفا یابد و اگر زنی مردی بسببه  
 هزار و یکبار طشت نویسد و باب بشوید و بخورد فی الحال کشاده شود و اگر شمی پنج بار بر قد می نویسد و از  
 شسته بخورش و ماضی دهند از مرض شفا یابد **الحا** اگر ساعت اول یا ششم روز و شنبه یا جمعه که قدر  
 خالی از نخوت باشد شش مرتبه یک قطار دنگین انگشته نقش کنند و آب گشت کنند و باغشت و اگر  
 صاحب تب و انگشت کند یا آب اندازد از آن بخورد یا غسل کند شفا یابد **الحا** اگر بر دوازده پا  
 خشت نقش کند و در آدانی که باغ یا مرغ برود و فن کند از آفات ارضی سماوی محفوظ ماند و اگر ساعت  
 قرصت بار نوشته بام غائب در زیر پیر بند و بخوابد بر احوال غائب مطلع شود معلوم شود که غائب است  
**الدا** اگر عدد و مافوقی از که شمی پنج و مرغ چهار و چهار بوضع رفتار و وقتیکه قدر سه طمان ناظر شست  
 بر جریه نفیس کنند و در زیر پیرنگین انگشتی دهند خدای تعالی بوی نفیسی از زانی دارد که هرگز کم نشود و اگر بر درق  
 بخارند و با خود دار و حفظ و فهم و دانش زیاده شود **الدا** اگر کسی بخواند آن مداومت کند و دست  
 او روی زوال نیابد و اگر مقصد بار بخواند و بر شیرینی بدید که از آن بخورد و خوب القلوب گردد  
**الرا** در روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار با طراف پشانی نویسد صاحب تحقیقه را و بخشد و اگر روز  
 یکشنبه یکصد و هشتاد و نه حرف تانبوسید و بخارنی که نویسد از آن بخورد و از آن شست و آب شستن محفوظ است

و اگر هفتاد حرف را بنویسند و در گوش خروس سفید بندند و سر دهند برود و جانیکه و فینه باشد و اگر  
 بخوراند و برود بندند و سر دهند همین عمل کند و اگر همین عدد نوشته در گوش خرنسند و باز آورد  
 در ظرف قلعی بندد و چنان نگه دارد که پنهان شود پس از آن در زیر سر خود بندد و هفتاد بار  
 بخواند و خواب روند و فینه هر جانیکه باشد خواب به بیند الزام وقتیکه قمر در جدی مرغ  
 تحت الارض باشد هفتاد و پنج بار بر ورق آهون نوشته با خود دارند از افات محفوظ ماند و اگر  
 همیشه بخوانند آن مداومت کند از هیچکس نترسد السین اگر گشت و یکبار بر یک نوشته بنام  
 هر که کند خواهد در اب روان اندازد آنکس بزودی بیاید و هر که همیشه بعد نماز ظهر شصت بار بخواند  
 صاحب کرامات شود و اگر همین عدد نوشته در گلوئی اطفال بندد زود سخن در آید **شصین**  
 اگر چهل و دو حرف بر پر قفل نویسد و بر هر عدد چهل و سه فرما چهل و دو بار نوشته آن پر قفل فرماید  
 بر آسمان زن نا آتش بسته در گاه عام بیند از هر گاه کسی نقفل را کشاده از آن خرابا بخورد بخت آن  
 زن نا آتش آتشاده شود و شوهرش پیکر دود و اگر چهل باره کاغذ نوشته و چهل لقمه نان گذاشته  
 بنام هر کس که خواهد هر یک لقمه نان را بیک یک سبک بخوراند زبان آنکس بسته شود و اگر بوقت خوا  
 سه صد بار بنام زن حامله بخواند در خواب بیند که زن دختر زاید یابد و اگر لطعام و شراب به همین عدد  
 بخواند و بخورد زن حامله دهد زود بار زهد الصا و اگر در وقت پیاده رفتن بخواند این حرف  
 مداومت کند در راه مانده نشود و زود بمنزل مقصود برسد الصا و اگر شصت صد بار لطعام بخورد  
 و بخورش مصروع ده شفا یابد و صاحب ضعف دل نیز همین عدد و نفع خشد الطام هر که خواهد  
 که از میان دشمنان نجات یابد یکبار با سخن خود بنویسد و دود بار بخواند یک نفس بیرون آید و با کسی  
 سخن نگوید سبلاست برود الطام اگر هر بار داد و وقت پیشین نه صد بار بخواند و بجانب خانه کسی  
 که از دوزخ آزار باشد بدو بروی نفع شود و همین عدد نوشته بر مصروع بندد و صحت یابد العین  
 اگر دود بار قلع طار یا خون کبوتر بر یک ترنج نوشته با کلاب بشوید و بخورش صاحب لجن بد ده شفا یابد  
 اگر در لیس زهره و شتر می مشک زعفران کلاب بنام هر که خواهد نوشته با خود دارد زود و بطاعت



که بچگونه رفتن ظرف میسر شود اگر صبح شصت بار بخواند و با ظرف بد مذی سفر ظرف میگرد  
 الهامه اگر فرو فاقه بر کسی ستولی شود باید که از زینا و دان چیل تو نگر چیل سنگ زره بر دار و تو نگر  
 قمر زان نور و سحر بود هر یک یک هم بنویسد و در زیر بالین خود داند بلکه دفع کن الله جمعیت بهم  
 و اگر قصد دفع دشمن خجاک گورستان بخواند و بخانه دشمن پاشد مذی دفع دشمن شود الهامه اگر قصد  
 بر حریفی بنویسد و با خود دارد زبان بدگویان زکواته شود و اگر همین عدد و برلات زرع نقش کند  
 زراعت بسیار شود و از آفت امین باشد اگر کسی از چیزی ترسان باشد و بحالت ترس بگوید  
 کهی عص جمعی لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم  
 از آنچه که ترسان بود امین گردد و اگر این اسم را بر سقال آب نارید و بنام گنجینه بنویسد و در آن  
 اندازد البته باز آید اسم نیت یا رعیس و اسم گنجینه را بر روی دیگر سقال بنویسد  
 و اگر این اسم را بر انگشتان و کف دست کسی که گمان مذی بر او باشد بدین ترتیب بنویسد  
 این نام این شکل طلیح و انگشت سبابه این شکل ملیح و انگشت وسطی این شکل طلسم  
 و انگشت بنصر این شکل صلح و خضار این شکل طلمح و کف دست نویسد متعاضد الله ان  
 لا من و جدنا متاعنا عنده انا اذا الظالمون اگر او دیده باشد انگشتان  
 او بهم نشوند و اگر نام یکد شتابه مذی بر او باشد که بنویسد این یا افصح یا اصح یا اظلم  
 لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم بر آن بخواند و بسوزاند و خاکستر  
 آن را بر دست نکس بآله اگر او دیده باشد در خاکستر نقش نام او مشا هده شود اگر این شکل را  
 **الله** **الله** **الله** در سفریان بار خود گذارد از حق  
 و غرق و سرق امین باشد اگر بزرگی از کسی رنجیده باشد و بیم از ازار او باشد باید که این طلسم را که  
 مرد باشد بخون کبوتر زن و اگر زن باشد بخون کبوتر ماده بر عفران و گلاب بر برگ نارنج بنویسد  
 و بمقل ازرق و انزروت بخور کند و در خرقة زر و چمپه و بوم عروسی گرفته در گردن یا میان  
 راست خود بندد و در زندان شخص برود نهایت محبت از زمین طلسم نیست



مذکور حالا نوس نزع نمایند اما در اینجا تخم خرنیزه را در حبه نهان زرع باید کرد و جهان طریق یا مفسر  
اومی آهسته و دیگر مراعات ادب زراعت با تمام نماید و چون بطیخه ظهور آید آکل آن وافر از زمین  
کثیرا لذکا و معتدل و افطانه گردد و هر چه شنود و بجز یک شنید حفظ کند و هر چه توجه و اراده نماید  
با دراک آن رسد و عقل و فهم و ذکای آن شخص زیادتى بسیار ظهور آید و حدیثی معارف آن با  
عظیم و قوی باشد و جمیع حقائق عالم کون و فساد و اسیب و نفع تمام حاصل شود و هر چه اکل این بطیخه  
برود در خواب ببیند یعنی چنان ظهور آید **بطیخ** کیطیطیا تفسیر آن بازی سهیل الصیف باشد  
**ترکیب** بگیرند اعضا را لایحه ده رطل خشک کرده با خاک و زبل برابران و بکوبند و در حبه  
در میان آن تخم خرنیزه ریزند و پزورند چنانچه باید تا برسد هر که یکی از آن بطیخ بخورد و صفی فای  
عظیما حاد را با تمام دفع کند **فصل دوم** مستر او در بیان خواص مرکبات  
بگیرند برگ کاه و از انجور شتر بیا لایید و بر روغن کاه بچرب کند و بظرف رصاص کرده سر از محکم  
بندد و بریزد زبل سپ و دفن کند و بعد بکهنه تبدیل زبل کرده مانند تاقشیکه یا نوری در آن متولد شود  
بصورت ماری و سر او شبیه ششابه و سر و چشمان او سیاه و دو بال داشته باشد پس بایک قدری  
از خون فصد شتر میا داشته باشد هرگاه آن جانور چشم بخشاید فی الفور چشم و روی او ریزد چنانکه در  
یک روز و شب بعد نیم پا و آثار خون فصد شتر چشم و روی او ریخته باشد بعد از سه شبانه روز قدری  
از جگر شتر پیش او اندازد تا بخورد و تا چهار روز از جگر شتر خوراک او دهد بعد از هفت روز آن جانور زبل  
مدر شود پس در نیوقت قدری از بول شتر بر ورید فی الفور بیا شارد و ضعیف شود پس بعد از سه ماه  
کار دینمی اندرون ظرف بگردان او بندد و زو کند تا خون او بچشد و در آن ظرف جمع شود و هر که قدری  
از آن خون بکفت یا جالد بر روی آب رود هرگز غرق نشود و طی الارض نیز حاصل شود ای را و یکماه بکشد  
ملی کند و اگر از آن خون قدری بر روی خود مالد کسی او را نه بیند و اگر بر سر مالد و سر برشته تریک **فصل**  
فی الفور باری پیدا شود و باران بارد **ایضا** بگیرد و بویا و از انجور جاربیا لایید و در ظرفی کرده و در زیر  
مار دفن کند و هر روز آن زمین را ببول حار تر سازد تا مدت سه ماه بعد از آن بیرون آورد و در آن

سرخ که بر یکی گزنده و کشته باشد پیداشده باشد آن مار را با احتیاط و خود داری تمام در ظرف کتان بجا  
 کند که سر آن تنگ باشد و تا یک هفته خون خارج شود و آنها و سپس سر آن ظرف را محکم بسته تا سه هفته بگذرد  
 تا همه ماران یکدیگر را بخورند و یکی باقی ماند ملون با انواع الوان تا بجای مثل تاج خرومن و وبال خرد شود  
 و شست و یونانیان او را کلموس نامند و او را برای خوردن هیچ نباید داد تا قوت حرکت او را بنهاند  
 پس دماغ خود را محکم بندند که رانحه او ضرر عظیم بدماغ میرساند و دستانه پوست محکم بردست با پای کشید  
 و آن مار را بزنبوری گرفته از ظرف شیشه برآورده بتغاری افکنده فی الفور کار و تیز بر سرش برانند  
 و چنان کنند که سرش از نیم جدا شود که سباده سر پیده بطیله و از اری اصحاب عمل رساند چون بمیرد  
 او در محل کمیابتر که کسیر است که اگر قدری از آن بر سر گذاشته اند از نطفای لیس شود و سر و گوشت  
 او را با احتیاط نگاه دارند از خواص سر اوست که هرگاه باران عظیم بارد بجانب آسمان سر او را بدارند  
 باران موقوف شود و در پیشگرمی که آن سر باشد همیشه منصور و قیروز مندا باشد و هر که آن سر را بپزد  
 خود به بند و بروی آب رود غرق نشود و بهوشل طائران طیران نماید و از چشم مردمان پنهان شود  
 و بیازوی هر مرضی که بند مذ فی الفور شفایابد و اگر از گوشت او بوزن دانگی بخورد کسی دهند فی الفور  
 شود **ایضا** بکیرند عدس که هر یک روی آن نباشد باشد و بخون کبوتر یا لایند و در ظرف روغن  
 کرده و زیر سر کین سپ دفن کنند پس از چند روز تغض شده از و صورتی بوجود آید که روی او شبیه  
 بروی انسان و بدن او شبیه مرغ و زیاده از هفت روز تزیید چون بمیرد او را بموسیائی مرصافی بیا لایند  
 و در لته پیچیده با خود دارد از خواص اوست که دانه از اطلی الارض حاصل باشد و جمیع سباع و دواب  
 مطیع او شوند بترتیب که اگر خواهد بر آنها سوار شود و دارند آن تا چهل روز از طعام تغنی باشد و اگر قبل  
 از موت شکم او را چاک کنند ابی که از شکم او بر آید نگاه دارند اگر سبزی بقدر نیم قطره بر داشته و گوشت  
 بچکاند کلام جنات بشنوند و زبان حیوانات بفهمند **ایضا** یار و موش و شتی و او را در آب باران یا آب آنها  
 که مدام روان باشد مثل نهنگ یا حین یا غیر آن غوطه بامی پی در پی دهد تا بمیرد پس خشک ساخته بر بوم  
 آن دل بوزنه و دل طوطی سخن گوئی عبارت از شاکر که کوهی است مجموع را خشک کرده کوفته بخته نگاه دارد





که از قصد یا حجاب حاصل شده باشد ترک و سهفت روز و انقباض نهند تا طبع یا بدین ازان در وقت  
 و سهفت روز دیگر در سایه خشک کنند پس در کرباس نو چیده نگاهدارند و قدری ازان گل که بر قبه  
 و سقانا بوقت شد بار می چسبید بپرسانید نگاهدارند هر گاه که حاجت افتد قدری ازان خاک در کاس  
 سفال بریزد و چند دانه را در آن خاک بنان کند و قدری آب گرم در آن ریزد و روی کاسه از کرباس  
 بپوشد بعد از ساعتی دخت بنیز شود و برگ و شاخ و گل میوه دهد و موجب حیرت و استعجاب منجم گردد  
**الضیاء** بگیرد دل بوم در لته پیچیده بر سینه کسی در خواب باشد نهند هر چه از و سوال کنند آنچه در  
 دل او باشد بجا خواب همه صاف صاف بگوید هیچ سخن مخفی و پنهان ندارد **الضیاء** بگیرد قدری  
 پیه رگ بر کفایت مالیده دست را بر آن خسته گذارند هر چه از و سوال کنند جواب بگوید **الضیاء** بگیرد  
 زبان چرخ شکاری در لته پیچیده بر سینه خسته نهند آنچه از و سوال کنند جواب ان یک یک بگوید **الضیاء**  
 بگیرد دهدی را و او را در نفس کرده تا سبت روز حب السوس بوی خوراند و بجای آب کلاب دهد  
 و بعد سبت روز این طلسم را بر کار و نویس و قتی که تمسقل بطالع صاحب عمل باشد طلسم است **لا اله الا الله**  
ح ل ا ه ا ر ا ا ا د ا ر ا ح ر د ا ا ا ا ل ۶۱ ۹ یا طلل اعینونی لما رید و همچنان ساعت ازان کار د  
 دهد مذکور را فرج کند و چنان احتیاط نماید که با قطره خون او بر زمین نفیقه جلده الطبری بگیرد و دل او را  
 از میان دو کتف او برآورده مع تاج او و تمام آنچه و سه بر طول کند و بآست و راست دل در  
 جایی بحفاظت نگاهدارد و شکم او از فضلات پاک کرده به بزد تمام گوشت و شوربایی او بخورد  
 مگر احتیاط باید که هیچ استخوان او از استخوانها شکسته نشود همه دست و سالم بماند پس تمام استخوان را  
 را و طاس پر آب افکند ازان استخوانها یکی بزرگ بروی آب آید از جدا نگاهدارد و یکی بزرگ در وسط  
 آب السید از اعلیٰ دهد و او یکی بزرگ تبه آب نشیند از اعلیٰ و نگاهدارد و دیگر استخوانها می خرد و را  
 بادل تاج و پیرا در یک شیشه آتش یا ظرف سفالین بنهاده و سرش از کلاه محکم بگردانیده و با تیش بسوزاند  
 تا همه استخوانها مع بر پاشوخته خاکستر شود و خواص این خاکستر در بیان خاکستر آمده که کور خواهد شد اکنون  
 بیان هر سه استخوان های مذکور نمایم بدانکه استخوانیکه بالای آب آمده طبع او ناری است و نصف او





و عروق از وی جدا کنند و پاک و صاف کرده در گلاب انداخته و سه روز خوب بسایند  
 از آن دو درم زعفران و اندکی مشک و نیم دانگ کافور با آن آمیخته و کوفته در سایه خشک کنند  
 و سیاه خشک شود باریک ساییده بطور غوف کرده نگاهدارند و بعد تنقیه بقدر دو دانگ بخورند  
 تا در روزی که محتاج غذا نشوند و اگر انقیصام او دیات بغیر تنقیه و استعمال سهولات استعمال کنند اندیشه  
 حدوث امراض صعب و هلاک است هرگز بغیر استعمال نباید کرد که بیم هلاک است ایضا بگیرند جگر و زبان  
 بره یا گوشت را و بادام قشر و مغز و مغز قدق و پسته و ارد و سنجید و نان خشک و کثیر حمله گرفته  
 یا یک ساخته بار و غن بادام یا روغن بنفشه حب یا بقدر یک یک شقال بسازند و بسایند خشک و  
 نگاهدارند هرگاه یک حب بخورند تا یکماه محتاج طعام نشوند اما اول تنقیه شرط است و الا بیم هلاک  
**ایضا** منع تشنگی که محتاج آب نشوند بگیرند زیره کرمانی و باب بچوشانند  
 خشک کرده و کوفته با عسل کف گرفته یا میزند و بقدر جواز بوتا دل کنند که تا سهفت روز  
 محتاج آب نشوند **ایضا** منع خواب بگیرند چرک گوش شک تازی باز رنج و روغن  
 آهسته در لسته بسته بر بازوی چپ بندند هرگز خواب نیاید تا وقتی که در بازو  
 بسته باشد **ایضا** بوم را بدست آورده بکشند و بعد کشته شدش یک چشمه از  
 می مانند آنرا اگر قه در لسته بسته بگردن بیاورند تا وقتی که بگردن آویخته باشد  
 هرگز خواب تیرد **فقط** فصل سوم از افادات سرس و بریان  
**خواص حیوانات** بشنو از دماغ انسان یک شقال وزن بگیرند و در  
 پانجه کوچک گرم کرده و بول آدمی چهار شقال در آن پانجه ریزند و بر هم زنند  
 تا بول با آن دماغ مخلوط شده منعقد گردد و در قارور بکشند و قتی که اراده جمع  
 سیان متفرقین و تالیف میان متباغضین یا عطف قلوب امر او اکابر و اصاغر  
 نمایند باید که طعام شیرین بپزند و چون در ظرف کنند مقدار و انگلی از این تر  
 در این طعام کرده بخوراند دشمن دوست شود و بغض به محبت بدل گردد و الا

استنراج این ترکیب و طعام گوید قد عطف قلب فلان بن فلانته ان طعام در  
 شکمش قرار نگیرد و دو خود را نگاه نتواند داشت تا بان شخص نرسد و اظهار محبت و آثار بقراری  
 بظهور نیارد حتی که صبر در فراق بر و بغایت دشوار باشد برای **عداوت** اگر عکس  
 بالا را رده تفریق مجموعین و قطع تالیف متوصلین نماید القار عداوت با این شیآن تر  
 شود که تسکین میجان آن محال باشد **ترکیب** بگیرد مغز آدمی و و شقال و در طنجیری  
 گذارند و وزن و دو انگ از عرق آدمی در میان آن مغز اندازند چون بگذارد و مخلوط شود  
 و قرار ورده کرده بخارند و قتی که خواهنش حرکت سلسله عداوت میان دو کس با محبت  
 افتد طعامی بخته و انگلی از مرکب مذکور در آن آخته بهر دو خوراند بقدرت اله تعالی میان  
 آن دو تن نوعی عداوت گردد که تسکین میجان آن هیچ وجه صورت پذیر نباشد **عمل مورد**  
**سطوت و هیبت صاحب** خود بگیرد مغز آدمی کثقال و در طنجیری کنند چون  
 گرم شود مقدار و و شقال خون آدمی که بقصد یا جراحی برآمده باشد بان مخلوط کرده حرکت دهند  
 تا نیک آسخته شود از آتش بردارند و سر کنند منعقد گردد و آنگاه در قارورده کرده حفظ کنند اگر  
 و انگلی از این ترکیب و طعامی کرده بخورد هر که در و نظر افکند در کمال هیبت و شوکت و نظرش  
 در آید چنانچه از دیدن آن شخص خونی و دمی در دل ناظرین پیدا آید و اگر قریب با و شاه ذمی شو  
 و سطوت و آید و نظرش بسیار هیبت نماید حتی که از و اندیشه مند و خائف باشد  
**عمل محبت و عطف قلوب** بگیرد کبریت صفر کثقال و در چراغدان حدیدی کرد  
 زیرش آتش افروزند تا بگذارد و و نگاه دارند تا مشتعل نشود و بعد که آتش کثقال مغز آدمی  
 در آن انداخته ترک کند تا ناب شود و بعدش برداشته سرد کرده و در شیشه نگاه دارند اگر خورند  
 که از ملکی کام روا گردد یا از زنی تنع بر دارد باید که از این ترکیب مقدار حبه بر ووش خود  
 بمالد یا در کف دست خود نگاه داشته خود را بان ملک یا ان زن بنماید یا بهر دو کف دست و  
 چهره خود مالیده خود را بان نماید بجز در دیت آن با و شاه اعطای عظیم و شش برتر گردد

دارد که سرگز شیوه آن نبوده است و بران زن که خود را در نظرش آورده باشد عجیب و غریب  
حالتی طاری گردد که چار و ناچار خود را بان مرد رسانیده کامی از او دریابد **فائده دیگر**  
آنکه هرگاه مقدار و ششال ریتق بان ملحق کرده در پاتله بآتش نرم گذارد و حرکت دهند  
تا مخلوط شود و منعقد گردیده سم قاتل گردد و هر که را مقدار دانگی در شراب و طعام مخلوط کرده  
خوراند لعنت تشنج مبتلا گردیده بپاک شود و **تریاق دافع این سم** وزن دانگی از این سم  
باوقیه خون آدمی و دانگی مایه آهوکداخته تناول کنند مضرت این سم دفع کند و همچنین فائده عجیب  
تر آنکه دانگی از پیه آدمی را کهداخته بسورخ بینی و کفهای دست خود را بان چرب نموده آن  
پیه را بان سم خلط کنند و ازین خلط مقدار دانگی در ظرف کرده چهار قطره روغن کنجد و آن آهسته  
در مجمر گذاشته خوب گذارند بعد از ذوب در پخته سمیت و همچنین در هر گوشه دو دو قطره ازین  
چکانند بقدرت الله تعالی جسم آن سمیت متغفن نشود و گرم نمید و اصلات تغییر و تبدل در بدن او  
راه نیابد و دماغ بار و لوق تمام بماند تا وقتیکه نمک آبی یا شور یا نمک شتی بر او باشد که یک  
از اینها سبب افتادن گوشت سمیت و متغفن شدن اوست **همچنین در علاج مجنون** روغن  
جوز مشقالی و ازین خلط وزن دانگی را بانهم آهسته گذاشته در سوراخهای بینی دیوانه چکانند هر چند  
مجنونی باشد که اطباء از علاج آن عاجز شده باشند باذن الله تعالی رفع آن خون شود و بخاک  
یابد و همچنین **این خلط و خاص مزجرومست** باید که ازین خلط دانگی بگیرند و با دو ششال  
روغن کاو در ظرف پاک کرده بالاسی آتش گذارند چون گذاشته شود و دنگی دیگر ازین خلط در آن  
انداخته حرکت دهند بعد از خلط و گذاشتن در بینی مجزوم چکانند باذن الله تعالی زودان مجزوم  
بصلح آید اگر چه بحکم بدن او متغفن باشد و گوشتهای متغفن را دفع کرده گوشت پاره تازه  
برویاند **الضیاء** از خواص عجیبه و منافع غریبه این خلط است که چون چهار ششال شیر سگ  
در ظرفی کرده بر آتش گذارند تا گرم شود پس مقدار دو دانگ ازین خلط باو ملحق کرده حرکت دهند  
تا خوب مخلوط و مجذوب و ممزوج گردد و این مجموع را در هر دو گوش فرسی چکانند آن فرس را بنها



و عارف و متفطن و مومن و محبسته کرد و در هر لشکر یک این فرس باشد التبریح و ظفر قرین آن لشکر بود احیاناً اگر  
 در آن لشکر آثار مغلوبیت مشاهده نماید و دشمن قوی بود و شکست از جانب همین لشکر باشد آن فرس در آن  
 معرکه بل در حین ترتیب صفوف قتال نزدیک صف نیاید و اطاعت و انقیاد را کج و نکند و میل  
 در آن زمان و اگر نیز نماید و اگر ظفر از جانب عسکر او باشد شیه بسیار کند و پیشتر از همه در میان آن کسب  
 خود را تمکین نکرده بطرف میدان میل کند و نزاع بر تقدم بر همه جوید بقدرت اله تعالی افاوا  
 هر مس در فوائد خطاف و فتنه قمر زائد النور و زائد السیر و العرض باشد و عرض آن شمال  
 بود و متصل بیشتر می و تقسیم و ظاهر بود باید که وزن دانگی از دماغ خطاف را در ظرفی انداخته بگذرانند  
 و مقدار دو حبه کافور در آن ملحق کرده نیک صلا می نمود و در چشم صاحب سل یا صاحب غشاوه  
 کشند باذن اله تعالی از این امراض نجات یابد و اگر مقدمه نزول آب خواه آب سیاه خواه آب  
 باشد بجز کشیدن این دار و شفای عاجل یابد فوائد بوم و سام و خنزیر که بعضی را  
 تاثیر حب و بعضی را تاثیر بغض است حب بگیرند دماغ بوم وزن دانگی و مقدار دو حبه زیره  
 خنزیر در آن گذاشته با طعام مخلوط کرده بخوردن کسی که در محبت عمل می نماید و قوی است عذر  
 زهره بوم یک دانگ را در ظرفی کرده وزن دو حبه زهره خنزیر بر او اضافه کرده بگذرانند و بعد از آن  
 و طعام شخصی که مستعدی عداوت او باشد داخل کنند و عداوت عمل شدینه است و بسیار خورد  
 گوشت بوم موجب دفع مرض استسقا و اسهال است معالجه مچنون دماغ بوم یک دانگ و مقدار یک دانگ  
 کافور بگذرانند و وزن آنکی خون غراب و وزن حبه ازین خلط با سه قطره آب شامسم و زینی مچنونی که از معالجه  
 مایوس باشد بچکاندن فی الحال باذن اله تعالی از خون شود عداوت وزن آنکی خون که در ظرفی کرده  
 مقدار دو حبه از مرار خنزیر اضافه آن نموده داخل طعام بنیت عداوت بخورد کسی دهند شخص بنوعی دشمن  
 دوست خود گردد که بشجرا است نیاید عقد شهوت مغر خنزیر مقدار دانگی گرفته و در ظرفی بگذرانند  
 و قطره از خون خنزیر بر او انداخته عمل عقد شهوت عجیب است علاج قروح انسان و آب  
 یکمتهال بیشک بگذرانند و یک دانگ تخوان خنزیر زم صلا می نموده در آن فلکس چهار مثقال و غش و اضافه آن کرده



يَا حَنَّانُ أَنْتَ الَّذِي وَسَّعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا وَصَدَقْتَ بِأَنْ عَاجِزُونَ أَلَّا يَهْتَمُّوا بِشَيْءٍ  
 أَنْ تُسَخِّرَ لِي خُدَامَ هَذِهِ الْقُبُورِ الشَّرِيفَةِ مِنْ آلِهِ أَكْبَرُ اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ  
 چون از خواندن عافانغ شود و دیو الشکافند و فشته بیرن آید و گوید السلام علیک ای نبی صلیح میان من تو برداشته  
 بعد ازین پی هر چیز و غنیمت مردم مگو و در بختبده قبور مسلمانان از زیارت میکنی سوره اخلاص بخوان گوید نام من  
 عبدالله است چون قل هو الله بخوانی حاضر شوم و تر الطرفة لعین بکجه مخطبه برسانم و باز آورم و دیگری بایم گوید  
 نام من عبدالله است چون قل هو الله بخوانی بایم و بای تو روزی حلال بیاد آورم و برخیز یا منی مخفی تر اسطیع گردنم  
 و سومی بیاید و بگوید نام من عبدالله است چون قل هو الله بخوانی زود حاضر شوم و تر اکیما یا سوزم و هر یک که  
 اراده فرمائی اسرار خاتم بهم چنین عهد پیمان کنند و حضرت شوند بایک در ایام دعوت بامه سفید پوشند و نان بی نمک  
 و دانه انکور سیاه و مغز بادام خورد و در صبح عود در شش بند بوقی خدا قل ل زود مقصود سطرین تسخیرات  
 سیاه و ریه و جنات بسیار دشوار تر است و خنهای عظیم و هواهای موش ربا و جانکاه در آن واقع میشود و بعد از  
 بیان آن در گذشت **فصل دهم در تسخیر سیاه و بهایم بگیرد زبان گربه سیاه و در کفش یا موزه یا**  
**دو چرم بند بطریقیکه زبان مذکور در میان دو پیرم در کفش محفوظ باشد و آن کفش در یکار و ده سحر و تمام سیاه و**  
**سحر مطیع او باشد ایضا** اگر خواهد هیچ سکی بروی بانگ نرند و جمیع درندگان از روی لعن باشند بگیزان  
 سک سیاه و بپستور مذکور در کفش یا موزه نهیمه تابع او شوند و هیچگاه قصد از او دست او نکنند فقط  
**خاتمه در ظاهر عاقلان** و ترجمه کتابی اسمی ذخیره بکنندانی گویند عبارتیکه از کتابی هبی مذکور یافتیم  
 از زبان بکنند فلیتوس یونانی نیست **شواشی** مطلع بر این کتاب تحقیق ظفر یافتی بملک ارض اگر ساعد شود بهره و نصیب  
 روزی گرداند و بخت یاری کند و او گذارد و ترا حرامی با امید می یاس از سعی باز ندارد پس اگر بدایت یافتی و این  
 شجره مراد پیدی ملک روئی من بر نهج دلخواه تو شود و مطالب مقاصد تو برین گردد و بهره عظیم برار داید  
 که بعد از نظر با مطالب عل و مقصد حشی شکل صانع علیم گویی و وصایای این از ابادی آن کمال اجتهاد و سعی تمام  
 از نظرات ایشان جناب کنی زیرا که مستحق اعلو علم بغایت قلیل است و طالب آن کثرت یابار این امر فرمودیم باخار خا  
 از چنانکه تو دیدی که اراد کنند و حق دهمی مخفی کردیم و در دنیا که صفت شریفی است و بدیم پس بایک شکما

سجا آرمی و حفظ آن مساعی جمیله تقدیم رسانی چه بخواهید که توانی یا با حکمیه وقت ادب است قبول عهد آمانت  
 ان تورا ج شود زیرا که نامرتفع و مشتعل شدیم از عالم آخاله و تصویر عالم عناصر است بعالم تعاد و نو که عالم ارواح  
 است پس ما را بخل و حسدی نباشد بلکه غرض ما نیست ادب نگاه داشتن و محاطت این کتاب بدانی و ماسخی  
 بر سر آن اطلاع ندی چه بیشتر که در اطلاع این کتاب چه اختلال عظیم و فساد جسم است و اعلم بهر چه تمام شد  
 رساله و اسرار منتهی قوله توان سه و کمی واری نمی و دوسرین یک غنچه پس آن ایام که میباید و در حدیث و غیره  
 اللغه ایی سری معروف بر خطی مطلوب است نسیر این از اوز دندان و غنچه کایه بدین خرد و رنگ معشوق تیر  
 ثانی عبارت از اشک پدید و دودم ادا از کثرت و عجز و فتح ز کس و در میان آن زرد و باشد و اینجا عباد از دوشم  
 یرقان زده عاشق است بجای اینچه نال نیردین شد پس معنی این ایو و که نال جزین یا سیال گویند قلم نویسند  
 و گویا و شهادتی که از میان قلم می آید از برهان عشق و در اینجا اعتبار ضعف لا غنی لقرار داده نال انظر نسیر  
 است که قلم ز کس گویند قوله است و در شفق چرخ بر آید و در هر دم و شب و چون چرخ رود و چون ساغر  
 اللغه و شفق چرخ ایی لبها دندان چرخ چرخ استار و مجموع اند که از اثر یا گویند بدو از مصنف و معنی  
 و در هر صفت ایهام بکار فیه و در هر معنی لفظ و در هر معنی خون هم و محل ایهام و تشبیه چرخ اشک تشبیه می باشد  
 باعتبار و در بودن ظاهر است و در هر معنی بر این و در هر معنی و در هر معنی و در هر معنی  
 توان بدخند نمکینی و لب نمی کشانی و بد از محبت لب بر خطه گریان و مکران است قوله من کشته را  
 و لفت چه رو افشته میارده و پیشانی چو برین شد چشما و بحر و اللغه چه معنی چیست لفظ و بالفاظ  
 و محل ایهام و در هر معنی لفظ و در هر معنی لفظ و در هر معنی لفظ و در هر معنی لفظ و در هر معنی لفظ  
 سید و اگر چه درین صفت بسوی ح بکار برده لکن باعث زد قلم خود بار مطلع دیگر چستان تیغ افاز زنده قوله  
 چه بجز است آنکه در لب ان خوش نازد و کنارش و میان سرایش مسکنی در اللغه آورده بفتح ذال معجمه  
 معنی آتش از بهاء عجم و از معنی آید بار بزرگ و حرف چه بر کسی تفهیم است و بجز کایه از شمشیر باعتبار و ان صفا  
 و صیقل است ان عبارت از اجناس افان و در هر معنی و در هر معنی و در هر معنی و در هر معنی و در هر معنی  
 و از زد معنی نابود کرد است و کنار معنی کنار و سبزه را که در قبضه می باشد و در هر معنی و در هر معنی و در هر معنی

اثر در مراد از ذات تیغ لمعنی یعنی آن که دم دریاست که در آب روان قوچ دشمن بر آتی او  
 آتش میزند و او را معدوم میسازد و کنار ده آن سحر در میان مقصده و نیام او سکس اثر و با باشد و اگر  
 آب روان مراد از دست مدوح باشد پس آفر معنی تیزی شمشیر خواهد بود و تیزی زون مجاز  
 معنی اظهار کردن تیزی است و در لفظ سحر و آتش صنعت طباق بکار رفته و الفاظ کنار و سحر و سیاه  
 با هم مناسب اند **قوله** محیط پختاخ اندم بر و یکقطره آب از وی که خواهد از رخ عالم بشوید  
 که دشوَر و **شبه اللغة** محیط بالضم معنی دریا و محیط پختاخ کنایه از دست مدوح و محیط با هم  
 سخاوت و پختاخ بر رعایت پنج بخش گفته اندم معنی آن بقطره و دم معنی آب خون مناسب شمشیر  
 و قطره آب کنایه از شمشیر از برهان لمعنی یعنی دست توان بقطره تیغ را سبک و که از عالم شورش  
 دفع نمودن میخواهد و در لفظ آب و گر صنعت تضاد بکار رفته **قوله** زبان که در و چون رویم سر  
 گوی ز رانده و **ث** مرده دیدار و چون چشم همه رویش پر از گوهر **اللغة** که در و بالکسر بر وزن  
 بعضی طرز و روش از برهان و تیغ از زبان که در و بر رعایت تاثیر بر رعایت شکل بیان کرده و شاعر  
 روی خود را ز رانده و مناسب است ز روی خساره که علامت عاشقان است گفته و سر او را از مقصده  
 تیغ که ز رانده و نیز می باشد و دیدار معنی صورت و تیغ را صورت مرده باعتبار کثرتی و خدا گرفته  
 و روی خود پر از گوهر بر رعایت کثرت گریان بودن گفته که علامت عشق است و روی شمشیر پر از  
 جوهر می باشد لمعنی یعنی آن سحر بصورت مرده خداست و مانند چشم من روی آن از گوهر پر است  
**قوله** ز پیرش سنگ بگردان و وصلش ز بهی ناز و **ث** اگر روزی سرفراز و راباید از ملوک فسر  
**اللغة** افسر ظاهر اسبدل اسب مزید علیہ بمعنی بر سر یا مخفف بر سر مزید علیہ بر سر است و  
 بجا بمعنی تاج استقال باقیه از بهای عجم و گدختن سنگ از بهر از آن گفته که سنگ را که خسته است از  
 بر می آید یا مراد از سنگ قسان باشد لمعنی یعنی ای چون شمشیر ترا حاجت بفسان کشیدن  
 لهذا سنگ فسان از سحر او سبک از و وصل ز باعتبار ز رانده و که در و مقصده گفته و سرفراز  
 معنی کشیده شدن تیغ است و معرکه یعنی از بهر آن چیز سنگ سبک از و وصل آن ز فخر می

و اگر روزی در معرکه کشیده میشود از بلوک افسری باید و در چرخ و میل صنعت طباق بکار  
 قوله فوز دلالها آندم که در برگ چنار آید و در بر مردم دید و خیالش برگ بید تر اللغه لاله  
 از و ختن عبارت از غوزیزی که دن است و آندم معنی انساعت و دم معنی اب و خون در محل  
 ایام است و برگ چنار عبارت از دست زیرا که برگ چنار صورت دست میدارد و خیال معنی  
 تصویر و هم معنی تصور بمعنی یعنی هرگاه آن چیز در دست می آید غوزیزی می کند و بر مردم چشم  
 تصویر یا تصویر آن برگ بید تر معلوم میشود و اکثر برگ بید را با تنع شبیه میدهند قوله ز چرخ  
 از تابشی دارد و همه روشش پراختربین و بهندار نسبتی دارد و زنگش تیره دل نگر اللغه  
 چرخ معنی آسمان و هم معنی سنگ فسان و اختر مراد از جوهر و تنع هندی اکثر تیر از تنهها بسیار  
 لهذا نسبت به تنع می کنند و رنگ معنی زنگار و معنی ملک معروف در محل ایام و تابش بر وزن  
 خواش معنی روشنی از بران و دستور است که شمشیر را از فسان جلا حاصل میشود بمعنی یعنی  
 چون آخیز روشنی از چرخ دارد و چرخ بکینه پروری معروف است ازین باعث از راه اشک غیر  
 روی او پراختربین و چون نسبت بهند میدارد و بهند تاثیر ستاره زحل است که آن بنحوس است  
 و اکثر مردم هندی سیاه رنگ می بندند ازین غم دل او سیاه است و فی تحقیق دل شمشیر که این  
 باشد سیاه است قوله سه حرف است نام آن طوطی سلب که تن زبان دارد و دلیل زیر پر دارد  
 که از چا صد شده اللغه سلب لغتین معنی لباس و طوطی سلب معنی سبز لباس و تنع را طوطی سلب  
 باعتبار قول گفته که اکثر نیکون می باشد و از استعمال کسین سبز رنگ بنظر می آید بدانکه ازین است  
 تعمیه تنع برآورده باین طور که سه حرف مراد از حرف تا و یا و غین است بمعنی یعنی آن سبز لباس  
 که تن او بصورت زبان است نام او سه حرف دارد که دو دلیل زیر بال خود که آن یا و غین باشد  
 میدارد و چا صد سر دارد که آن حرف تا باشد و چون حساب جمل عدد و لفظ دوده و حرف بار  
 نیز دوازده اند پس از یا که قبل غین است و مراد داشته و چون در فارسی دلیل را هزار و استانی  
 و هزار عدد و غین معجمه است پس از طیل غین عبارت داشته و چون عدد و حرف تا چا صد است

از چارصد حرف تا مراد گرفته **قوله** برهنه که برون آید چو ایمان از در خانه بیرون در اندازد  
از غیرت قهای دشمن پیش **اللغة** خانه مراد از نیام و قهایس گردن و پس سر از منتخب  
فاعل آید آن شی مذکور و فاعل انداز و قهای دشمن و ایمان را عریان بوجب حدیث سرفی  
چنانکه آمده **آله ییمان عریان و لباسه التقوی** و بجای پرشر نسخه کافریم دید شده  
بنا سبت ایمان در محل لطف است و از ایمان صرف تشبیه در بر آمدن است **لمعنی** یعنی گاه  
تبع مدوح مانند ایمان برهنه از خانه نیام بر می آید قهای دشمن مدوح از راه غیرت سر خود را می اندازد  
و سرنگون می کند ای دشمن هلاک می گردد و دستور است که کسی را برهنه دین سرنگون می نمایند  
**مطلع ثانی** چه برق است آنکه برف خشک می پوشد بابرتر پوشد چه فرق است آنکه سر و شک  
چون غور و خنجر **اللغة** این مطلع دیگر در چستان قلم بکار برده و هر دو حرف چه برای استفهام و است  
و قلم را برق بر عایت تیز روی یا بنا سبت پیچیدگی بوق طلانی گفته و برف خشک مراد از کاغذ و ابر  
عبارت از سیاهی و واث و فرق بالفتح جدا کردن و کشاد کردن میان موسی سر از منتخب برهنه  
مانگ گویند پس قلم را فرق بنا سبت طوالت ذات قلم گفته و شک عبارت از سیاهی و واث  
خنجر کنایه از کار و در تر و خشک صنعت تضاد میان آمده **لمعنی** یعنی آن عجب برق است که  
برف خشک را از ابر تر پوشیده میکند و نا در فرق است آنکه هرگاه خنجر بخورد سر او را شکستند  
حال آنکه شک باعث ترقی زخم است **قوله** چو شمع از سر بر بندش بروی سیم هر ساعت بی ازار  
عنبرین پوشد نگار کهر یا **یک اللغة** از معنی ان متصله ای معنی اگر چه و سیم مراد از کاغذ و ازار  
بالکسر شلوار از بهار و از از عنبرین کنایه از حروف و پوشد در اینجا متعدی است و نگار کهر یا یک  
مراد از قلم مدوح بنا سبت منقش بودن و پیچیده بودن بوق طلانی کهر یا چیرت زرد رنگ  
**لمعنی** یعنی اگر چه مثل شمع هر ساعت سر او را سیرند لکن آن نگار کهر یا یک بخیز از پا جامه عنبرین پوشد  
باز نمی آید **قوله** بریزد بر عذار صبح ماه و شب تیره و فشانند بر گل با دام شاخ و عفران **اللغة**  
عذار بالکسر معنی حسنا و عذار صبح و گل با دام که عنید باشد مراد از کاغذ و ماه نو شاخ و عفران عبارت



از قلم باعتبار بار یکی و پیچیده بودن بوق طلایی و شب تیره و غنیمت مراد از سیاهی دوات **قوله**  
 بزبانستان رود از چین و فلسگر دوان رومی و خزانان میر و در چین کشان دریای خود  
**اللغة** بجای نگارستان نسخه هندستان نیز دیده شده و مراد ازین دوات است و چین در  
 هر دو جا عبارت از کاغذ و فلس کشتن کنایه از نمادین سیاهی است در قلم و رومی کنایه از  
 قلم باعتبار پیچیده بودن بوق طلایی و کشان در پانجم حالت است از فاعل رود که رومی است  
 بلکه مقصود در پیش نشان از منتخب و برای المعنی آن رومی هرگاه که از سیاهی خالی شود از کاغذ و دوات رود و از سیاهی  
 برگشته در آن حالی که دریای خود معجز حرف کشان باشد باز خزانان در کاغذ می آید **قوله**  
 مثلث باشد شش نام مثلث است و مرکز آن چنان مرکز بیرون آید مربع گیر و شش در **اللغة**  
 مثلث معنی سه کرده شده در اینجا عبارت است از مثلث اول سه حرف و از مثلث ثانی سه  
 که در آن قلم را گرفته می نگارند و در است مرکب از حرف را معنی برای و از لفظ است و مرکز دیگر  
 جا معنی در میان چیزی و مربع بفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد در اینجا عبارت از قلم در آن  
 چهار گوشه که اکثر مربع مستطیل می باشد **المعنی** یعنی آنچه که مذکور شد میشود نام او سه حرف  
 که قلم باشد و برای سه شش در میان است و چون از میان سه شش بیرون می آید و قلم در  
 جامی کند **قوله** یکی دان حرف آخر را دوم را نیمه پنجمه و لیکن حرف اول را بجز مجذ و رد  
 مشر **اللغة** مجذ و رد در اصطلاح حساب مضروب که ضرب ذات خود حاصل آید چنانکه دو را  
 در دو ضرب کنند چار بدست آید پس این چار را مجذ و رد گویند بدانکه ازین بیت تقمیه هم قلم  
 بر می آید و چون لفظ قلم را سه حرف است لهذا میگویند که حرف آخر قلم را که میم باشد یکی دانند  
 عدد و حرف میم و عدد یکی هر دو چهل چهل هستند و حرف دوم قلم را که لام می باشد نیمه پنجمه دانند  
 که عدد و لفظ پنجمه شصت هستند و نیمه شصت سی باشند و سی عدد حرف لام باشد و حرف اول  
 که قاف باشد مجذ و رد و بدان باین طور که عدد و لفظ دود هستند و چون ده را در ده ضرب کنند  
 حاصل آید و صد عدد حرف قاف است **قوله** چنان مایه زین را به بحر کف بر و خسرو و مراد را



پنج ماه نوبسوی سه شود **سیر اللغة** مایی درین عبارت از قلم بز چیده و مدوح و اضافت  
 بحر بسوی کف اضافت تشبیهی است و لفظ کف بمعنی زبد در محل ایها هست پنج ماه نوب عبارت  
 از پنج بخش است که بوقت تحریر خمیده مثل بلال میشوند و سه کنایه از کاغذ و درین بیت صنعت گر نیز  
 بسوی مدح مدوح بکار برده **قوله** خدیو عرصه عالم محمد شاه بن تعلق که در بزم جهان داری سکند  
 زیدش چاکر اللغة خدیو یکسر اول و ثانی و سکون تخانی مجهول و و او بمعنی خداوند و سرکار نیز  
 و یگانگی عرصه باشد از برهان و فک اضافت از حرف نون بن تعلق گشته و این شائع است چنانکه  
 میرزا صریحی رحمه الله علیه در آخر مثنوی فرموده **س** صبد طوفان بنیگر و دشمن غرق که بدریا موج  
 بر طوفان هوا برق و محمد شاه بن تعلق بدل از خدیو عرصه عالم است **لمعنی** یعنی آن خسرو محمد شاه  
 است چنان محمد شاه که در باب جهان داری سکند را چاکر شدن او می زید و میزند و دوم اینکه اگر  
 در بزم جهان داری چاکر او دعوی سکندری کند می زید او را **قوله** شنگ شنگ و قدر خان  
 و دارا را می و آرشش و سیاوشش و مویید پنهان تر منظر **اللغة** شنگ شنگ بر وزن بنگ  
 نام پدر افراسیاب است از برهان در صورت ازین لفظ نون غنه یا کاف فارسی در قطع سا  
 میشود و این هر چند نزد قدما شائع است لکن بحیال ناقص مولف چنین می آید که بجای شنگ شنگ  
 یکن که در برهان مخفف شنگ نوشته اگر باشد مناسب است در صورت اسقاط حرف هم نشود  
 و شنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی شاه شوخ و نیک و زیبا باشد از برهان و در اینجا  
 مجازا بمعنی چالاکی مراد داشته و قدر خان نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده از برهان و  
 دارا نام پادشاه ایرانی است و آرشش بفتح ثالث نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر سوسهر دور  
 تیر اندازی عدیل و نظیر داشت از برهان و سیاوشش بالکسر نام پسر کیکاؤس که بسیار خوش طبع  
 بود و دوشش بفتح معنی مانند و مویید بضم سیم و فتح هزه که بصورت و او است بمعنی دستیار  
 مدد کرده شد بعضی نام پادشاهی هم نوشته و بعضی گویند که نام یکی سخی که از حد بیشتر سخاوت  
 میکرد و بمعنی دست و قدرت و پنهان بر وزن قلین یکی از اقطاب است تمام ال و همین است

و مردم بی نظیر را نیز گویند از برهان و تن معنی حبه و نظیر بالضم معنی فتح کرده شده و نام یکی  
از ملوک و فر با فتح شان و شکوه و درین بیت صنعت اشتقاق است قابل المعنی یعنی آن  
ممدوح چنان است که جرات و دلیری انبیه با و شاهان و خود میدار و قوله ازین پس  
فتنه را پاشش بسکین میدهد تسکین و وزیر پس ظلم را عدلش خنجر سیر و خنجر اللغه پای  
معنی حفاظت و این لفظ بجا موحده نیز دیده شده پس باس بر وزن طاس بیم و ترس و  
قوت را گویند از برهان و سکین بالکسر معنی کار و دومی بر وضم موحده و خنجر بر وزن خنجر  
گلو را نیز گویند از برهان و در الفاظ بسکین و تسکین و خنجر و خنجر تخمین خط بکار رفته و آن چنان  
که در نظم یاد نشود و لفظ یا زیاده بیانید که در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباين مصرع  
چون تشنه کز شراب شراب آرزو کند یا بکذا فی مجمع الصنائع المعنی یعنی قبل از عهد ممدوح  
فتنه را خوشحالی بود حال از زمانه ممدوح پاس ممدوح فتنه را بکار و تسکین میدهد ای فتنه را  
فریج می کند و گلوئی ظلم قطع می سازد و در عدل و ظلم صنعت تضاد بکار رفته قوله تن گیران  
رزمش را قدم لاقح بود لائق پاکف ساقی نیش را پایله خور بود و خور اللغه گیران بکار  
فارسی معنی است نیز و خوشش ترکیب و لاقح بکسر قاف معنی باوی که درخت را بارور کند  
لاکن و ریخا معنی مطلق باد است و حرف را در هر دو جا معنی برای است و غور بافتح معنی  
و در غور معنی لائق و در مصرعه اول فک اضافت از میم قدم واقع شده که مضاف است  
لاقح و این شائع است و در مصرعه ثانی از بای پایله فک اضافت شده و این کثیر است  
یعنی برای جسم است خوشش و ممدوح قدم با و لائق بود و برای کف ساقی بزم او پایله  
لائق بود قوله بسوی صدرش از سدره ملک صدره ره بر شد و چشمش نیز معنی  
ناستان در اللغه صدر بافتح معنی مسند و سدره ملک مراد از جبرئیل است و بر معنی پایله  
سبیل معنی کرده و آن چهار هزار درع است و هر درع سبت و چهار نخست و اشاره زان به  
بالای می سدره ملک و ضمیر شین راجع به ممدوح و شین ثانی راجع به سدره ملک است المعنی

یعنی حضرت جبرئیل از سدره راه صد سال بسوی سند ممدوح بالا رفت پس تا مال شجر حضرت بر  
از ان مقام بالا روی خود تا آستانه فرق یک کرده بود تا به بند چه رسد و چون درش عرش و عذرا  
کفش دریا قلم موسی و دلش مریم که مخل و دوش عیسی بنر عاذر اللغه ممدوح و بالفتح شمن و دشمن را  
قارون بر عایت عدم استقا و از مال خود و زنده و زود رفتن و زمین گفته گفت معنی دست معنی  
و گیر در محل ایهام و دست را در یا میناست بخشش کثیر بیان کرده و قلم را در یا موسی باعث  
داشتن اوصاف عصای موسی از راه مبالغه خود موسی گفت و دل ممدوح را باعث عدم استقا  
از غیر یا میناست زادن مضامین روح افزا و زندگی بخش یا بر عایت پاکیزگی از راه مبالغه خود  
مریم گفته و گویند که چون حضرت مریم دزدان تولد عیسی علیه السلام از دزد بهر ار شده در صحرا  
زیر درخت خرما که خشک بود و زنده از برکت آن عقیقه دخت مذکور میزند معنی ای که م که مثل مثل  
در سابق خشک بود و از برکت ممدوح سبز شد و در دوق یافت و دم بالفتح معنی نفس یعنی دجان  
بخشی عالم دم ممدوح خود عیسی است و عاذر نام شخصی معروف که بعد از نبی بدعی عیسی علیه السلام  
زنده و برایشان ایمان آورده بود و می چنانکه عیسی علیه السلام عاذر را زنده ساخته بود و بر این  
دم تو بهر را زنده ساخت **قوله** تبسم کرد جامی او پراز شد عقیق آری و بوقت خنده ممدوح  
نماینده از شفق اختر **اللغه** تبسم کردن جام کنایه از پر کردن جام است و در بالضم مراد جام  
شراب عبارت از قطرات شراب بعد پر کردن جام میزند عقیق کنایه از شراب گلگون شفق عبارت از شراب  
از دندان و در شفق و ماه و اختر ایهام بکار رفته و ضمیر ارجع ممدوح پراز شراب شده  
عقیق از در پر شد پس میگوید که این پر شدن است زیرا که ماه رویان بوقت خنده از شفق  
اختر دندان ظاهر می کنند و حیف که دست محمد تبسم کردن جام عبارت از خالی شدن جام تو  
**قوله** سلیمان ملک التبع بعدت رب پیل شد و اگر نه تخت بخت را نهادی بکشف ممدوح  
**اللغه** ملک بالضم بادشاهی از شخب و الف آخر آن برای ند است و مانع بمعنی باز و اند  
و حضرت سلیمان علیه السلام بدرگاه حضرت ذوالکرام حمد کرده و گویند که ای پادشاه سلیمان

یعنی بدو و گاه بخش مراد است که سزاوار نباشد از پس من برای کسی و چون این دعا مقبول شد بر موارث  
تحت دیگر برگزینش نماید و صریح معنی باوند **لمعنی** یعنی اسی مدوح چونکه دعای سلیمان مقبول  
شده است ازین باعث تحت بخت تو از بالایی هوا رفتن باز ماند ورنه ملک تو کم از ملک سلیمان نیست  
که تحت تو بالایی با درود و درین بیت صنعت القات بکار برده قوله تو آن صدری تو نشانی  
که اگر طوق بگمان خواهی بزد و اش آهوی ماده کشد از پشت شیر **اللغة** صدری معنی سردار است  
و ضمیر شین راجع است بطوق و آهوی ماده عبارت از خورشید باعث سونث سماعی بون آن  
و شیر زکنا یه از برج اسد و قید ز صرف باعث ماده است **لمعنی** یعنی اسی مدوح تو آن باد شاه  
باز درستی که اگر طوق بگمان شکاری خواهی آهوی ماده با وجودیکه شکار شیر است بجای حکم تو از پشت  
شیر زکنا برای آن طوق بخشوده است نماید **قوله** عد و حشویت بس بار ز زعفران و برین  
که مجلس پی نو بهتر چو مطرب را شود دف تر **اللغة** حشو بالفح چیز زائد و بیکار که در بالشت و مثال  
آن کنند و باصطلاح اهل دفتر رقی باشد که به آینه فرو گذشت آن در حساب منظور شود و در امتیاز  
در گوشه فردی بکار بند و بس معنی بسیار و بار ز یکسر برای جمله معنی ظاهر و آشکارا و باصطلاح اهل دفتر  
رقی باشد که بعد منها که دن باقی ماند و بعد از آن در نیز آن آمده محسوب شود و ضمیر شین راجع  
بعد است و در دفتر و دف تر ثانی که معنی دف منها که باشد تجلیس ناقص بکار رفته و درین بیت  
و بار ز معنی لغوی سپان بستند **لمعنی** یعنی اسی هرگاه دف مطرب نمدار باشد و او از آن بنیاد  
مجلس را بنیاد بودن و دف را از مجلس دور کرد دن بهتر است زیرا که آن دف مطرب بیکار است پس  
بر همین منط بودن دشمن تو بیکار ظاهر است یعنی متوجه شود از دفتر و نیاور ابر و ن آرای هلاک ساز  
قوله کسی کوری گل بیند بطرف اطراف اندازد یا کسی کو تو تیا یا بد کشد در دیده خاکستر **اللغة**  
طرفا بر وزن سر مادخت کز را گویند از بریان و پهنی چهار دانمند و طرف بفتح اول و سکون ثانی  
معنی کنار چشم از بریان و در هر دو مصرع استفهام اقرار است و دوست محلی که انکار می نوشته خطا  
**لمعنی** یعنی کسی که دیدن ی گل دستیاب شود گوشه چشم را بدخت گزیند از دو کسی که بر آن

کشیدن در دیده تو یا میسر باشد در دیده خاکستر نکشد پس بر همین نقطه کسی را که دیدن روی تو حاصل  
 است دیدن روی دشمن تو نمی خواهد پس نابود بودن آن دشمن بهتر است و بعضی مصرع اول چنین  
 شد ع کسی کو روی گل بنید نظر بر طرف خارا آورد و این غلط محض است زیرا که طرف بسکون یعنی  
 گوشه چشم با خاکیست بنی ندارد پس اگر بجای طرف پنجه روی باشد صورت معنی متصور میگردد  
 قوله مگر صبح دوم زین جنیت دار خاصیت شد تا که هر ای زرانند و دهند بر صوره اشقر **اللفظ**  
 صبح دوم یعنی صبح صادق زیرا که در برهان صبح اول یعنی صبح کاذب نوشته وزین **معنی**  
 ازین سبب و لفظ زین بناسبت اشقر در محل ایهام است و جنیت سب کوهل را گویند از بهر ایهام  
 و جنیت دار معنی خد متکار و هر الفتح اول و ثانی شد و بالف کشید و گلوهای طلا و نقره را  
 گویند که در زین و یراق سب بکار بر اندازد برهان و هر ای زرانند و ده را و از خورشید و صهنه  
 بالفتح پشت سب و اشقر تهرشی سرج که نگش بر روی و سیاهی زرد و اسپیکه بدین رنگ باشد  
 از آنرا گویند ظاهر آن سرنگ باشد از مدار و بحر الجواهر در نیامد از ر و ز یا عبارت از افق که بر وقت  
 طلوع آفتاب همچو زینی که بر پشت سب باشد مینماید **معنی** یعنی اینکه صبح جنیت دار خاص نوشته  
 است بواسطه نیست که زین زرانند و ده بر پشت اشقر می دهند و الا جنیت دار خاص تو نمی شد دوم  
 اینکه صبح که هر ای زرانند و ده بر پشت سب می دهند شاید که او را بر جنیت داری خاص حاصل شد  
 است که او این تیاری می کنند ورنه صبح را چه رتبه بود که زین زرانند و ده بر پشت سب میداشت  
**قوله** چنان روی زمین شد است از کلاک تو پیوسته تا که خم هرگز نه بنید چشم جز در ابروی دگر  
**اللفظ** پیوسته معنی دادم و روی زمین معنی تمام دنیا بدانکه بودن خم و کجی بینی بر انحراف و انحراف  
 لهذا میگوید که **معنی** از نوشته فرامین قلم تو چنان تمام دنیا راست و آراسته شده است که هرگز چشم  
 ناظر جز در ابروی دگر کجی را دیگر جانه بنید و برای ابر و کجی باعث آنست که **قطعه** عروس زهر  
 تا از هر چنگ سیم گون سه تا دف زین کند پنهان بر زینگون چادر تا با دایم ملک جام  
 خوشدل کین **قوله** سلطنت بر سر دواج مغفرت در بر **اللفظ** در عروس زهر و چنگ سیم گون

اسماقت تشبیهی است بایمانی و مهر معنی محبت و معنی دیگر در محل ایهام و دف زرین خورشید فاعل کند  
 زهره و نیلگون چادر مراد از فلک و دواج بالفتح معنی قیام از سرور سی و منقح بالفتح سیم و خامی معجم  
 معنی بزرگی **لمعنی** یعنی تازمانیکه عروس زهره از محبت ماه خورشید را پنهان و در فلک نماید و این قیام  
 خواهد بود ای تاقیامت در بزم ملک تو جام خوشدلی بر دست هر کسی و کلاه سلطنت بر سر و قیام  
 بزرگی در کنار تو باد و درین قطعه جنگ سیمگون مراد از هلال است تا که جنگ که خنجر باشد تشبیه خوب

**قصیده در بیان آمدن موسم بهار و ترغیب می نوشی**  
**سوتی و لدار و تعریف آن بسیار و گریز بچ ساینه و گار**

قوله چون رفت سوس ماهی از دو چشمه خورشید در آب خشک مارا پیش آتش ز العروض  
 این قصیده در بحر مضارع شمن اخرب عروض و ضرب سالم و باقی ارکان اخرب و زلش مفعول فاعل  
 مفعول فاعل **اللغة** ماهی مراد از برج حوت که از آمدن آفتاب در برج حوت نزد اهل هند <sup>چشمه</sup>  
 شروع میگردد و موسم بهار گل میکند و بودن آفتاب در برج دلو آخر موسم خزان است و چشمه خورشید  
 عبارت از خورشید و جای خورشید زرم دیده شد این نیز مراد از خورشید است و آب خشک مراد از  
 جام شفاف بلورین یا سیمین آتش تر شراب سرخ و در لفظ آب آتش و خشک و تر صنعت تضاد بیان  
 آمده و لفظ سو که در ترکی معنی آب است و لفظ ماکه در عربی معنی آب است بادو مناسب است **قوله** زان  
 پیش کاسمان را خیا طصح و زرد و بر خرقه کبودش یک **پهچف اللغة** معصفر ضمیم سیم و فتح صین  
 و سکون ضا و مهله و فتح فا و بعده را مهله چیر که گل کاجیره اندازنگ کرده باشند چه معصفر ضمیر اول  
 و ثالث گل کاجیره است که ذاتی البحر الجواهر و کاجیره هندی سبزه گویند و پیار معصفر عبارت از خورشید  
 که بوقت طلوع سرخ نماید و حرف را معنی برای **لمعنی** یعنی قبل از آن شراب بده که روز شود زیرا که  
 شراب لثب لطفی دارد **قوله** زان پیش کاسمان را طباخ چرخ نهند و در بهت خوان کرد و یک  
 طاسک **مفعف اللغة** طباخ چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد یا فرشته که موکل آفتاب است و  
 طاسک مفعف مراد از خورشید **قوله** خور باسیا چنان قصیده جامی که خبر عه خاک محاسب لوح شد لباس

اللغة خور امر است و معنی دیگر در محل ایهام وسیع چنان مراد معشوقان و وقت سپیده مراد اینست  
 دم که صبح باشد بمعنی یعنی وقت صبح با معشوق چندان می نوشی کن که از جرعه ریزی خاک سرخ که دو در  
 سیاه و سپید صنعت تضاد بجا رفته قوله در یامیان ز ورق صد بار موج خون زد و پشت ما پیش  
 یک دم سوس لب آور اللغة در یام مراد از می زیر که مراد ف در یکا که یم باشد در حالت قلب می میگردد  
 و ز ورق بالفتح و سکون قاف کشتی کو چاک گویند کذا فی البرهان در یخا مراد از جام و موج خون بر عات  
 گلگون می گفته و ما هیان مراد از گشتان و موج شین در یاست و دم معنی خون در محل ایهام بمعنی  
 یعنی جام شراب صد بار گشته امی مطلوب یخا را و بر دست نهاد و بسوختی سیر و الفاظ دریا کشتی و  
 موج و سو که در ترکی معنی آب است و لفظ دم که معنی خون هم هست با هم مناسب اند قوله روشن دلان  
 ندیده میگذره تفاوت از آفتاب گردون تا آفتاب ساغر اللغة میگذره معنی اند که است و آفتاب  
 ساغر معنی شراب در پیاله باشد قوله آهوی آتشین را چون بره در بر آرد و کافو خشک گردد شک  
 برابر اللغة آهوی آتشین مراد از خورشید و بره عبارت از برج حمل و کافو خشک روز و خشکی از لای  
 حرارت است و شک ترکنا یه از شب و تر باعتبار چکیدگی شب نم گفته و در خشک و تر صنعت تضاد  
 بیان رفته و چون آفتاب در برج حمل آید موسم بهار بحال رسد و ماه میا که به آغاز گردد و دلیل بهار بر  
 شود و این را نقطه اعتدال ربیع می نامند قوله شب زنگی است گریان آئینه اش بحف بر  
 صبح است ترک خندان دستار زرد بر سر اللغة شب زنگی باعث سیاهی گریان بر عات  
 کوکب یاریزش شبنم که صورت چکیدگی اشک دارد گفته و آئینه عبارت از قمر و صبح صادق را  
 بتغایر اعتبار می خندان یا رعایت شعاع خورشید خندان گفته و دستار زرد مراد از زردی  
 شفق سحر یا کنایه از خورشید و لفظ بر در آخر مصرعه اول زائد است بمعنی یعنی عجب ماجرا است  
 کسیکه گریان باشد آئینه نمی بیند زیرا که آئینه بینی یکی از لوازم عیش است و شب گریان است و آئینه  
 می بیند و در گریان و خندان صنعت تضاد بجا رفته قوله بگرخت او هم شب زین بگرخت  
 چون است شاه مشرق هر ای ز بر اشقر اللغة او هم بالفتح معنی سپ سیاه و او هم شب

تشیب یا بیانی است و در ولایت از پوست پلنگ هم زین تیار می سازند و آن باعتبار خاله داری  
خوشنام معلوم میشود و در اینجا عبارت از کثرت کواکب و زین پلنگ بر پشت حال است از فاعل گزشت  
که او هم شب باشد و شاه مشرق آفتاب و هر بافتح و تشدید را معنی سازد پس که زین و غیره باشد و  
برای زرد و زنجام او از روشنی سحر و اشقر بافتح معنی است و پلنگ در اینجا کنایه از روز یا مرد از فلک  
بیاعت زردی شفق صبح و مصرع ثانی شرط است و اول خبری است از آن معنی یعنی آفتاب نمودار  
و شب فیت مطلع ثانی اسی زلف عنایت شمشاد و لاله پرور و عناب شکریت لعل و ستاره  
در بر اللغه شمشاد بالکسر و بافتح و خفیت خوش قد و نوعی از برجان و کنایه از قامت خندان  
هم است از بریان و لاله مراد از چهره و عناب شکرین عبارت از لب شیرین و لعل معنی جوهر معروف  
و ستاره کنایه از دندان **المعنی** یعنی ای محشوق زلف سیاه تو بیاعت او بریان بودن بر چهره  
سرمه یا کویا پرورنده و آرایش و سنده قامت و چهره است و لب شیرین پراز دندان تو گویا لعل است  
و پراز ستاره است و دوم اینکه بعد شمشاد و لعل و او عاطفه نباشد و در صورت شمشاد هم مراد از زلف  
خواهد بود و قوله و لهامی شور بختان بریان ز لبت پستان نبات سبزه رسته بگر و **شکر اللغه**  
شور بخت معنی بدبخت زیرا که لفظ شور در بریان معنی ناسبارک و محسوس آمده و در اینجا عبارت از شور  
عاشقان اند و پسته مشبه به برین مطلوب و نبات معنی سبزه که مراد از خط مطلوب باشد و معنی شکر و لعل  
ایهام است و شکر مراد از لب شیرین **المعنی** یعنی از وقتی که خط تو بر آمده است و لهامی عاشقان بریان  
و سوزان از دهن است و در لفظ شور و شکر صفت طباق بکار رفته و لفظ بریان یا پسته مناسب  
است زیرا که در ولایت پسته را بریان هم میگویند **قوله** در عنبر تو لاله در لب تو لولو و غنچه تو  
منه بن برنجیچه تو آذر **اللغه** عنبر کنایه از زلف یا از خط و لاله مراد از چهره و گلگون و لب و بزم اول  
و بفتح ثانی شد و مرجان را گویند و بعضی پنج مرجان را گویند و باین معنی یکسر هم آمده از بریان و در اینجا  
عبارت از لب سرخ و لولو کنایه از دندان و غنچه مراد از دهن و سبزه کنایه از دندان و پنجیچه بفتح اول  
و نیم فارسی و سکون ثانی تراله و لکه را گویند از بریان و در اینجا کنایه از دندان و آذر بافتح معنی



در اینجا مراد از لب لعل و خوبی تشبیه این شعر از تحریر بیرون است **قوله** چون سرور بر هم آیی  
نوبهار خوبی به تا عاشقان بیدل بیند سرور بر **اللغة** لفظ بر در مصرعه اول بمعنی کنایه  
و اغوشش مشترک است و بر در مصرع ثانی بمعنی ثروتمند بمعنی فعل اگر چه در سر و شمرخت میباشد  
لاکن چون آن قابل خوردن نباشد لهذا شعر او را بی بر و بی ثمرند **معنی** یعنی چنانکه  
سرور کنایه رومی باشد بر همین منط و نیز در اغوشش مایا تا که مایا ن سرور او بر بریم **قوله** بود  
سر بر آرد شب از کنایه است به بر روی بدر یعنی غلطان هزار اختر **اللغة** شب مراد از لعل  
و ماه عبارت از چهره و بدر تخلص شاعر و اختر کنایه از اشک و در لفظ یعنی شتر است چنانکه  
نیست **معنی** یعنی روزیکه خط تو خواهد بر آمد من از خیال زوال حسن تو خواهم گریست و لفظ  
بدر موضوع ضم و وضع مظهر است **قوله** آن شکسته زنگی از کشتی بچین شد به برگردم صفت  
از زنگبار **الشکر اللغة** زنگی شکسته مراد از زلف است باعتبار پریشان بودن سر زلف و  
سر کشتی بر ای زلف ظاهر است که بر سر می باشد و بچین شدن مراد از خشمگین شدن و بچین  
و شکن رفتن زلف ظاهر است و روم عبارت از رخ گلگون مطلوب و در زنگبار **الشکر** اضافت مبتدأ  
است و **الشکر** زنگبار مراد از خط پس تخیل شاعر اینکه **معنی** یعنی هرگاه زنگی کشتی کرده و بچین  
و خشم آگین گردید پس گویا از **الشکر** زنگبار خود برگردم و روم **الشکر** کشتی ساخت و بعضی مراد از زنگی شکسته  
قلم و چین کاغذ و روم نیز کاغذ و از **الشکر** زنگبار بطور یا حرف گرفته لکن مناسب مقام ماقبل میباشد  
**قوله** سر حد نیم روز است شام خط تو بر چین به خورشید نیم روز است رویت چو رامی **اللغة**  
نیم روز بمعنی نصف روز و آن رسیدن و آره است بخط نصف النهار و ولایت سیستان را نیز  
گویند باین سبب که چون حضرت سلیمان علیه السلام با نجار رسید زمین از آرزای او دید و دیوار از نو  
تا خاک بریزند و نیمه زور خاکش کردند و بعضی گویند حضرت چین را در اجاتا نیمه روز **الشکر** گاه بود و از  
در اینجا اول بمعنی ثانی و ثانی بمعنی اول است و چنانچه مطلوب مخطط را نیمه روز از آن گفته که در آن  
نیمه روز است و نیمه شب است و در شام خط اضافت تشبیهی است یا بیانی و چین مراد از رخ مخطط

المعنی یعنی شام خط تو که بر چین رخسار واقع شده سرحد و انتهای شهر نیمه و زهره است و چنانکه  
 خورشید دوپهر مانند رای داور رخسانست بر همین مظار وی تو نیز رخشان است و جناب و جلال و تجر  
 فرموده که چهره معشوق مخطط را بملک نیمه و زهره داده که لون مردم اینجا با صباحت اندکی ملا  
 دار و چین کنایه از زلف مناسبت چین و شکن که زلف تعلق دارد و نظر المجا ط سودای که از لفظ  
 شام متبادر میشود ملک شام قرار داده پس بسبب استعجاب میگوید که در سبب وقوع بلا و عالم میان ملک  
 شام و چین و لایت نیمه و زهره غیر آن است بخلاف آن در چهره تو میان نیمه و زهره و بیاض رخساره و چین و  
 خط تو سرحد و حاصل شده است تم کلامه قوله بهرام نسل رستم اورئیں فضل عیسیٰ و قلم خیم خورشید کشور  
 حیدر اللغه بهرام نام بادشاهی که اکثر شکار گور میکرد گویند که این بهرام گور جد محمد شاه بود و محمد  
 بر عایت زور و طاقت رستم گفته و اورئیں یا لکسر نام پیغمبری که هنوز بالای فلک و در رس تو حید  
 استعمال دارد و عیسی مناسبت جان بخشی مردگان افلاس و بر عایت کثیر بخشی اقلیم بخش و باعث  
 اخلاق محمدی احمد گفته و یای کشور کشای زانده است و در کشور کشای حیدر ترکیب مقلوب است ای  
 حیدر کشور کشا و باعتبار جرات بسیار حیدر گفته المعنی یعنی رستم بهرام نسل و عیسی اورئیں فضل و احمد  
 اقلیم بخش و حیدر کشور کشا همین است قوله برستان جایش جبریل خوشین با صد ساله راه دیده  
 از کائنات برز اللغه حرف را در مصرع اول معنی برای و کائنات معنی موجودات المعنی یعنی هر  
 که در هر قدم و پر زدن پا ضد فرنگ میرد و دومی پر در بر آستان جا و تمدوح برای خودای برای فتن  
 خود راه صد ساله از موجودات بلند دیده یعنی آستانه جا و توار کائنات یعنی از دنیا صد ساله راه  
 جبریل است چه جای دیگری قوله ای هفت طاق طارم برستان مدغم و وی پنج شاخ دریا و در نهایت مضمر  
 اللغه طارم هفت طاق عبارت از فلک الافلاک و مدغم باضم فتح ثالث معنی پیوسته و درج کرده و پوشیده  
 نیز آمده و پنج شاخ دریا باضافت قلب عبارت از دست مدح بر عایت پنج خشت و مضمر معنی پوشید که ده تنده  
 یعنی آستانه جا و توحیدان بلند است که عرش در و پوشیده است قوله ای نند خلیفه در پیش تخت بخت در نا  
 هزار طاقان حاجب اقصی اللغه خطاب به شاه است بطریق صنعت نند معنی مطیع و خلیفه مرا و از بادشاه

و صاحب معنی چو مدار معنی اسی مدوح در پیش تخت نخت تو این حال است که هزار خاقان نام و  
 بسیار قصیر چو بداند و قصیر لقب شاه روم در بخارا و از بادشاه کلان است قوله اسی مدوح جناب معنی  
 چارلت پادشاهی خادم رکابت مخدوم هفت کشور **اللغة جناب** بالفتح معنی آستانه و رکاب الکسر  
 معنی معروف و چارلت کنایه از مذہب اربعه که خفی و شافعی و مالکی و حنبلی باشد و مخدوم هفت کشور  
 کسیکه هفت کشور خدمت او کرده باشند و مفتی چارلت معنی کسیکه فتوی دهند و هر چار مذہب باشد  
 و آن مفتی و مخدوم را از ذات خود است و دوم اینکه **لمعنی** یعنی کسیکه مدوح جناب و خادم رکابت  
 از آریه مذکور حاصل است و معنی نوشته که مراد از مخدوم هفت کشور آفتاب است زیرا که همه اقالیم  
 سایه عنایت اویند یعنی آفتاب از شرف رکاب بی تو بهره خاص بدست می آرد قوله از خامه کمال  
 یک نم هزار دریا و زمانه جلالت یک خط هزار دفتر **اللغة** نامه معنی کتاب **لمعنی** یعنی هزار  
 دریا از خامه کمال تو یک تم و اندک است و هزار دفتر از کتاب جلال تو یک خط و قلیل است و دوم یک  
 یک تم از خامه کمال تو برابر هزار دریا مایه دار است و یک خط از کتاب مرتبه تو برابر هزار دفتر است این  
 بیت حاصل ندای سرسبز با قبل است قوله در زم تیغ بهرام با خنجر تو چو بین و در بزم ساغر خور  
 با ساقی تو در خور **اللغة** بهرام معنی مرغ که جلا و فلک است یا مراد از بهرام چو بین که بسیار بهادر بود و  
 حرف با قبل این خنجر معنی مقابل است و چو بین معنی بیکار زیرا که تیغ چو بین بکار نمی آید و در خور معنی لائق  
 یعنی در جنگ مقابل خنجر تیغ بهرام بیکار است و در بزم ساغر خورشید برای ساقی تو لائق است قوله  
 اگر بر خط تفاوت نه دایره نکر دو پاک با نقطه قطب از حرف خط محور **اللغة** تفاوت بالفتح  
 جاری شدن فرمان و نامه و نه دایره مراد از نه آسمان و در نقطه قطب اصافت بیانی یا شمسی است  
 و محور باصطلاح علم ریاضی خطیست موهوم که یکسر آن قطب شمالی و یکسر آن قطب جنوبی پیوسته است  
 و انتظام امور عالم بیشتر منحصراً بر ذات قطب است و بالفرض اگر قطب معدوم گردد قیامت برپا شود  
 و عالم تباه گردد و **لمعنی** یعنی اگر آسمان بر خط فرمان تو نکر دو ای مطیع و نقاد حکم تو نباشد نقطه قطب  
 از حرف خط محور حکم و دور باد اسی قیامت برپا باد قوله راست جورایت لغزش در شاد و زیاده

سه خاک که در بر سر از دست آن تکار **اللغة** در رایت اول حرف تا برای خطاب است و رایت  
 ثانی یعنی نیزه و در بر و تخمین تشابه بکار رفته و هیچا بالفتح بعضی کارزار و تکار و بعضی ترکیبی آن منسوب  
 است که است از عالم دلاور و تکار و ایند اطلاق آن بر مرکب آمده از بهار عجم **المعنی** یعنی جلا خط نیز قرار  
 است ای تو ماه که کمال سیلچ لیسرت از حضرت خاک بر سر خود کرد و دیگر اینکه از تندر قناری آن است  
 خاک از زمین تا آسمان رفته سجد یک بر سر پادشاه ستم سوم اینکه راسی تو سجدی روشن است که ماه که سجد  
 روشنی ممتاز بود از دیدن روشنی و جولانی آن است خاک بر سر کرد و قوله آن ابر بر ق سیرت آن بود  
 صورت آن نار بجز پر و آن آب که گستر **اللغة** آن برای اشاره بعد می آید و در اینجا باعث کثرت  
 اشتها بدون مذکور ضمیر بجانب است ممدوح آورده صرف بلحاظ تکار که در بیت سابق گفته و سیرت  
 بالکسر یعنی خود خلعت و است ممدوح را بر و کوه باعتبار جبهه کلان یا رنگ سیاه و برق و باد مبتدا  
 شمس و گرم رفتاری و نار باعتبار گرمی رفتار و سرعت و شوخی خرام گفته و بجز پر و ترکیب اسم فاعل  
 ترکیبی باعث همواری رفتار که مانند دریا است و آب که گستر رعایت فرو نشاندن گرد و غبار رفته  
 فساد بیان کرده و بعضی بجز پر و را اسم مفعول ترکیبی بگویند ای پرورده شده بجز و بجز مراد از ذات ممدوح  
 است و در لفظ برق که لفظ رفتار ده است رعایت بجز در محل صفت تضاد است و با اجتماع عناصر  
 نیز صفت مقابله بکار رفته **المعنی** یعنی آن است ممدوح باعتبار جاست و لون ابر و کوه است  
 و سیرت برق و باد سیار و آن نار است پرورنده یا پرورده شده بجز و آب است گسترنده که در قوله  
 یکدان و زین خاصیت آب روان گلشن پیل و در سیرت کوه روان و محشر **اللغة** یکدان بر وزن  
 گندان است و اصل و سر آمد را گویند از برهان درین بیت صفت لف و نشر مرتب بکار برده **المعنی**  
 یعنی سپی در تیزی و همواری خرام بذاته آب روان است و زین خاص تو از صاع کاری و جواهر نگاری  
 بذاته گلشن است و پیل تو باعث جاست و روانی کوه روان است و دروازه خانه تو باعث از و حامی  
 و خادمان بذاته محشر است و کوه روان با محشر نسبت دارد زیرا که بر وز قیامت کوه روان خواهد  
 بدانکه است و پیل و غیره را بذاته آب روان و کوه روان از راه باله گفته و نه مانند آب و کوه روان است

قوله نعل براق رزم ابروی شاه مغرب ۴ دو و چنانچست خال عروس خاور اللغه براق یعنی طلوع  
 است و در براق رزم اضافت بادنی ملاست است و شاه مغرب کنایه از بلال عروس خاور و مراد از خورشید  
 و در ابروی شاه مغرب تفاء اعتباری بکار رفته که همون ابرو و همون شاه است بعضی مطلقا بجان خال بر خیار  
 از دو و دو شک و سه می بیند بمعنی یعنی نعل است رزم تو ابروی بلال است که نام او مردمان از ناوا  
 بلال بناده اند و دخان چراغ بزم تو جسی روشن است که خال رخ خورشید است پس دو یک خورشید  
 باشد شمع آن دو چگونه روشن خواهد بود دوم اینکه ابروی بلال بذاته نعل است نوشته است خال  
 خورشید بذاته دخان چراغ بزم تو گردیده است قوله در خوابگاه خلوت ذات تو بود مقصود به تحریک است  
 بالایی چارادر اللغه خلوت بالفتح خال شدن و جای خالی و این مجاز است و تحریک بالفتح حرکت و  
 و بجای خلوت نسخه خلقت نیز دیده شده و این بسیار اول است و نه پدر نه فلک و چارادر رابعه عناصر و  
 خوابگاه خلقت مراد از دنیا است زیرا که جمیع موجودات در دنیا غافل و غصه است بمعنی الله تعالی را  
 در دنیا از پیکر دن افلاک و عناصر رابعه ذات تو مقصود بود قوله اگر عدل تو نبود این پنج شوی مطر  
 با قطب جمع گشتی در مرقد سه خوابه اللغه پنج شوی به طرب باضافت قلبا و از زهره پنج شوی او چل  
 و شترسی و مرغ و عطار و قمر است سوا سیاق که نوشت است بعضی زهره را پنج شوی از آن گفته که خا  
 زهره میزان است و در میزان پنج ستاره اندازند این پنج شوی قرار داده جمیع گشتی ای حجت شدی خواه  
 مراد از سه ستاره نبات لغش است که قریب قطب است و مرقدان بیاعت بود و لغش و نبات لغش  
 همون ذات است بمعنی یعنی در مقبره که مقام عبرت است اگر عدل تو نبود زهره که پنج شوی بسیار  
 با قطب که مرید پارس است جماع کردی قوله جز صورت سعادت که پنج شیت آرد به هم حقه باش لشکر  
 هم پرده باش بر در اللغه صورت بمعنی تصویر و چون مصنف در ذهن خود چرخ امر و باز میگردد قرار داد  
 لهذا خورشید و ماه و کواکب دیگر را حقه و افلاک را پرده گفته و چرخ در بخار مراد از غرش است و باز بگردان  
 تصویر از پرده بیرون می آرند پس میگوید که بمعنی یعنی اگر فلک با تو سعادت بخندد او را تباہ کن قوله  
 مقطع طلب نمودم پیش و پشت خیمت ۴ و شتر با کم افتد مقطع ازین کلمات اللغه مقطع بفتح هم محل است

و انعام و آخریت قصیده و معنی قطع کردن نیز در صورت مصدر میست و درین بیت و لفظ مستطیع است  
 بر و معنی است لم معنی یعنی من در اشعار خود قطع طلب نمودم درین آئنا و شمن تو که از جان سیر شده و بود  
 سر خود بجای قطع پیش نمود پس میگوید که در اشعار قطع بهتر ازین نخواهد افتاد و کم معنی نفی مطلق است  
 قوله تا زیر بال طوطی طاووس شب غار را در صبح در باید عقیاسی زرد شهر اللغه نابری انتها  
 زمانی است و طوطی مراد از فلک و حرف را معنی برای طاووس شب غار معنی طاووسیکه در شب نمودار  
 شونده باشد و آن عبارت از قمر است و طاووس باعث بودن ستارهای دیگر که گرد قمر باشد گفته و  
 در بالضم معروف و در یاء مراد از کواکب و عقیاسی زرد شهر عبارت از خورشید لم معنی یعنی تا زمانیکه  
 زیر فلک برای قمر این معامله ثابت است که در هر صبح عقیاسی آفتاب گهر کواکب بر دای تا وقتیکه  
 طلوع آفتاب باعث غروب کواکب شود و دوم اینکه حرف را علامت مفعول بود و زیر بال بود  
 بمعنی مخفی ساختن است و در بالفتح زائد باشد و هر صبح در همه حالت ظرف واقع شد و بجای حرف  
 ظرف یعنی تا وقتیکه آفتاب در هر صبح ماه را زیر بال طوطی فلک را باید و پنهان سازد و سوم اینکه  
 حرف از تجاوزه بعد تا مصدر بیت حذف باشد ای تا زمانیکه عقیاسی آفتاب در صبح طوطی شب غار  
 را از زیر بال طوطی فلک تجاوز کرده بر باید و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت و جز آن  
 مدوح تحریف فرموده که طوطی طاووس شب غار مجموع کنایه از فلک یعنی تا زمانیکه فلک سا که بر روز  
 سبز رنگ مانند طوطی است و شب چون طاووس از کواکب منقش است هر صبح عقیاسی زرد شهر که عقیاسی  
 از آفتاب است بر زیر بال خطوط شعاع خود در کشد و این صورت هر روز تا قیامت است معنی دوم  
 اینکه طوطی عبارت از ماه زیر که نزد اهل تنجیم و غیره زناک ماه سمر است و طاووس شب غار صفت آن  
 یعنی طوطی که خود را شب از قرب کواکب چون طاووس منقش و مینماید حاصل این معنی آنکه تا زمانیکه  
 هر صبح طوطی ماه را عقیاسی آفتاب بر زیر بال خود در باید یعنی نور ماه را معدوم سازد و کم کلامه کمتر می  
 گوید که سحان لعل بسیار خوب نخته انگیزی فرموده بد آنکه درین شعر باوردن لفظ هر بالایی صبح چنان  
 است زیرا که هر صبح ماه کجا می باشد که خورشید پنهان کند پس جوابش آنکه در اینجا لفظ هر معنی کمتر

قوله باو چو طائر قدس و صید کاه سیجا و پرواز باز چیرت بالاسی چرخ خضر اللغه طائر قدس طائر  
قدسی مراد از ملک و فرشته از برهان و در نیجام مراد از جبرئیل علیه السلام و سیجا بالفتح یعنی جناب و کارزار و  
باز چیر باضافت لای بازی باشد که از زر و نقره و طلا بر چیر پاوشایان طیار میکنند و چرخ خضر مراد  
از آسمان یعنی تاقیاست و جناب مانند حضرت جبرئیل پرواز باز چیرت تو بالاسی فلک با

قصید در بیان آمدن روز و قیامت تعریف خورشید که نیز بهج محدودی است

چو شایه سحر باز کرد شهر نور و بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور العروض این قصید در مجتبی  
مخبون مقصور است و زلفش مفاعلهن مفاعلهن فعلات و گاهی آخر مخدوف هم آمده اللغه شایه  
سحر باضافت لای مراد از خورشید و شهر نور که بایه از شععه خورشید و باز کرد و می کشاده که دو حرف باز  
بمعنی دیگر و محل ایهام است و غرب بالفتح و سکون را فرو نشستن و معنی مغرب هم و غراب بالضم در عرب  
راغ را گویند و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی و در غراب ظلام باضافت تشبیهی بایانی است و نفوذ یعنی  
که سینه است یعنی وقتی که خورشید طلوع نمود و شب غروب ساخت قوله سرای دهر شد الحان سرای ترا  
ز بس خروش خروشن فوای نامی نفور اللغه الحان سرای باضافت قلب بمعنی سرای الحان و الحان بمعنی  
نغمه و سرود و سترامه بمعنی بالکل و طبع و جمیع بلکه بالفتح بمعنی پرده است و در خروش و خروشن تخمین خطی و در  
نمای و ناخنجین زانند کارفته یعنی بوقت صبح باعث شور مرغان و آواز طائران زمانه سرای  
نغمه کردید قوله چو تیر ظلام از کمان چرخ انداخت و ز ترس ترس ز رانده و تیغ یعنی بهور اللغه  
حرف چو برای تشبیه است و تیرانی موقوف الاخر بمعنی عطار و دکان چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد  
و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی مراد از شب که مفعول فعل انداختست که فاعل آن تیرای عطار و باشد و ترس  
بالضم بمعنی سیر و در نیجام مراد از قرص خورشید و ز رانده و تیغ مراد از خطوط شععه خورشید این صفت ترس  
بالضم است و بهور بالضم و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نامی است از ناوهای آفتاب از برهان و لکن  
در نیجا از راه ضرورت قافیه معروف باید خواند و چون در بیان عطار و خورشید تفاوت نوزده درجه  
و کم هم لهذا عطار در وقت صبح طلوع می نماید پس این سبب صفت عطار در اندازنده و در گذشته ظلام



لمعنی یعنی از خوف آفتاب عطار و ظلام شب را از گمان فلک بزودی تمام مانند تیر انداختن  
 ای دور کرد و در هر دو تیر تخمین تمام و در شش و شش تخمین ناقص است و آنرا که حرف چ را شرطیه  
 میگویند بر راه خطا هستند **قوله** وید زهره زهره چو دهر دهره زهره چو منو و جش جش از منظر  
**فقور اللغة** در فعل لازم است و زهره اول بالفتح و ثانی بالضم معنی معروف است و دهره  
 ثانی بالفتح معنی کار و نوکدار و در بنجامراد از دهره زهره شعاع خورشید است و جش معنی لشکر و  
 جش باضافت لامی مراد از کواکب یا باضافت یانی خود جش باشد که مراد از شب است و ج  
 را معنی برای است و حرف ز را قبل از لفظ منفر که مخفف از است ترجمه من یانیه است و در بنجاری  
 بیان دهره زهره است که مراد از خطوط شعاع باشد و غفر بالکسر و فتح فا خود آهنی و فقور بالفتح لقب  
 شاه چین است و در بنجامر فقور مراد از قرص آفتاب است **لمعنی** یعنی چون زمانه خطوط شعاع  
 قرص خورشید برای دفع نمودن لشکر جش ظاهر گردان دیدن این حال دل ستاره زهره پدید  
 و نمود معنی ظاهر کرده است و آنکه دوست محمد از دهره زهره آفتاب مراد داشته خطا کرده و در زهره  
 و زهره و دهره و دهره و جش و جش تخمین ناقص و زائد بکار رفته **قوله** که بهند راه فراره فراره ز  
 شه رنگ به چو قرقه کله شاه چین نمود از دور **اللغة** بهند مراد از نیستی و حرف بار سوجه  
 جانب است و فراره فراره بالکسر معنی گریزان گریزان و شه رنگ کنایه از ماه و قرقه معنی اول  
 و فتح ثالث معنی تکه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد کنایه از البرهان و شاه چین کنایه از خورشید  
**لمعنی** یعنی هرگاه خورشید جلوه کرد و ماه بجانب نیستی راه گزید دوم آنکه حرف با معنی مع باشد  
 و بهند مراد از شب باشد ای ماه مع شب گریزان گریزان رفت **قوله** زهره چو منو چهره چهره  
 قبول رونق اقبال شاه شام فقور **اللغة** منو چهره کبیر فارسی معنی بهشت و چو منو مخفف منو  
 که بهشت باشد و چهره معنی رو و معنی علوی ذات هم است چو منو معنی علو و چهره معنی ذات است و نام  
 ابرج هم است و بعضی گفته اند بنیر و ابرج است که از جانب دختر آمده کنایه از البرهان و بهم معنی خوف  
 معنی تیر و محل ایهام و فقور ضمیمین معنی سستی و تسکلی و شاه شام مراد از قمر و رونق آن عبارت از انبساط



یا ستارهای دیگر و منوچهر صفت مقدم مهر است **المعنی** یعنی از خوف تیغ خطوط شعاعی خورشید  
 که مانند منوچهر چهره دارد رونق مراتب شاه شام فتور گرفت و در او بار آمد ای نورانیت ماه مانند قمر  
 سپهر تیغ زرا اندوه نیزند صبح بزهد راه سلاطین و آفتاب صدر **اللغة** تیغ زرا اندوه مراد  
 از شعاع خورشید و صبح اسی و جمیع صبح و مهر معنی محبت و معنی دیگر در محل ایام و ماه سلاطین و آفتاب  
 صدر در هر دو صفت مدوح است و صدور بالضم جمع صدر بالفتح معنی دل و بالانشین **المعنی** یعنی شک  
 که در صبح تیغ زرا اندوه ظاهر میکند صرف از محبت مدوح است و بجای تیغ چتر و بجای نیزند می  
 نیز دیده شده **مطلع ثانی** یا که بشکرت رسته شد نبات ای عور و دمیده شک سیاه است گشته  
 کافور **اللغة** درین ابیات خطاب بطلب است و شکر مراد از لب و رسته بالضم حرف است و نبات  
 معنی روئیدگی در بخار مراد از خط و معنی شیرینی در محل ایام است و شک سیاه بطریقی صفت کافور عبارت  
 از خط و کافور کنایه از چهره **المعنی** یعنی ای محبوب حویشال بیا و مهربان شو که بلب شیرینی نبات خط  
 رسته شد و بر صفحه کافوری جنار تو شک سیاه خطا میدشد ای حیف است که بعد از برآمدن خط  
 بهم صولت نمیکنی و مهربان نمی شوی **قوله** زیر لعل تو پنهان دور رسته مروارید و فراز سر و بلند  
 و وز کس غمخور **اللغة** لعل معنی لب و معنی جوهر در محل ایام و دور رسته مروارید یکبار اضافت خوش  
 ها کنایه از دندان سفید که پیوستگی و براقی دارند و فراز معنی بالا و سر و بلند کنایه از قد و دوز کس غمخور  
 از دو چشم خارا شود **قوله** خست گلی که بود در هم دل خسته و لبست ملی که بود در وی دل بخور **اللغة**  
 یا ای گلی ولی هر دو موصوله یا توصیفی است و گل شبهه به رخ و دل شبهه بلب است و دل بالضم معنی آب  
 و بجای دل ثانی نسخه تن نیز یافته شده **قوله** زاده عارض تو سر زده ستاره خوی و چنانکه در  
 لاله لولوی مشور **اللغة** در راه عارض و ستاره خوی اضافت تشبیهی است و خوی بالفتح معنی  
 عرق و لولوی معنی مروارید خرد و مشور ثانی شکسته معنی متفرق و پراکنده مراد از شبنم **المعنی** یعنی چنانکه  
 تو که مثل ماه است عرق آمده چنان معلوم میشود که بر ورق لاله شبنم پراکنده افتاده است **قوله** بیکر  
 بنان کرده روی مروارید و آفتاب تو پیداشد شب و بجز **اللغة** شکر مراد از لب و مروارید

عبارت از دندان و افتاب کنایه از چهره و شب و دیو بمعنی شب سیاه و مراد از خط قوله از آن  
 ز مهر تو صبح میزیم دم سحر که چرخ بفتک عاصت کشید **مور اللغه** بمعنی دوستی و معنی دیگر  
 در محل ایلام و قنک بفتح اول و ثانی سکون کاف تازی نام جابوزی است بسیار موسی که از پوشش  
 پوستین سازند بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سحاب گرم تر و از سموم سحر تر میشود  
 و شمع مانند ای را نیز گویند که در دانه بر دست گیرند هرگاه خواهند روشن شود دست یا سحاب  
 بالا زکالی بدهند و چون خواهند فرو نشاند سحاب پائین بگذانی البرهان بعضی گویند پوستینی  
 سفید و درین بیت همین چنان است و سمور بر وزن منور جانوست معروف که از پوست آن  
 پوستین سازند از برهان و آن پوستین را هم سمور گویند و آن سیاه رنگ باشد در خیام و از خط  
 و در فک عارض اضافت بیانی یا تشبیهی است بمعنی یعنی از آن سلب از محبت تو صبح سحر  
 می بر آرم و تاسف می کنم که فلک بر رخ تو خط نمودار ساخت که باعث زوال حسن است **قوله**  
 چو مار زلف تو بر خویش بدر می سپید که گر دماه تو شفته از چه شد صوف **مور اللغه** در این  
 اضافت بیانی یا تشبیهی است و بدر تخلص شاعر و مراد از چهره و صوف سور عبارت از خطا **معنی**  
 یعنی از بر آمدن خط تو و از خیال زوال حسن تو بدر غموم است **قوله** همه غمت از ساهان حزن  
 بودم و شدم بفرقه دم خدا نکان **مور اللغه** همه بفتح هر دو میم بیابان از شرح لصاب و  
 حزن بمعنی غمناک و فر بالفتح و التثنی بمعنی و بد به و خدا یگان فرید علییه خدا است از بهار و در این  
 بعضی صاحب بزرگ و عالی نوشته درین بیت صنعت کریم جمیع مدوح بکار برده **معنی**  
 در بیابان غم تو از بدتها افتاد بودم حالا از بد به قدم مدوح شاد گردیدم **قوله** و سید خلیفه **معنی**  
 خدا نکان سلاطین دین جم جمهور **اللغه** خلیفه مراد از شاه روم است و در محمد تعلق اضافت ابنی است  
 و جم بالفتح و سکون ثانی بمعنی با و شاه بزرگ باشد و جمهور بالضم بمعنی گروه مردم **معنی** یعنی آن  
 خدا نکان که ذکرش کردم ولی عهد خلیفه روم است و نام او محمد بن تعلق است و انصاحب شایان  
 و نیدار و بادشاه جمیع گروه مردم است **قوله** ز عدش از دهن مار در امان رفیق و لطف از سحران

معتدل مزاج عبور **اللغة** حرف از قبل دهن معنی درست و مار را دواستین فلک است و رقص نام ستاره  
 که در دهن تنین فلک واقع شده است و سلطان بفتح ت نام بیج چهارم از بیج آسمان نام و در  
 که سخت باشد و هر روز بزرگ تر شود و در گهاسی سرخ و بنفش و ست و بای سلطان که گرم گنگی کسب اول  
 باشد در آن ظاهر شود و عبور بفتح نام ستاره است که در سلطان او را زوال می باشد بدانکه وقتیکه قنار  
 در خانه سلطان بیج تابستانی مایه است تحریک کنی جمیع طبایع حیوانی متغیر شوند و بر اعتدال خود نمانند  
 و جمله شدت که باز و گیرند لهذا در همین معنی میگوید **المعنی** یعنی بیاعت عدل مدوح رقص دهن بار  
 امان است و مایه می تواند که او را گزند رساند و از لطف و عنایت اوست که مزاج عبور از بیج سلطان محل تبدیل  
 مزاج است بر اعتدال است **قوله** بی نظاره بنش که رشک و دین است و فلک شد همه دیو خوشه  
**اللغة** نظاره بفتح و تخفیف معنی تماشا و همه دیده فلک مر او از کواکب **المعنی** یعنی برای تماشا  
 بزم همه و بیج که از غایت نگرانی و طراوت بذاته باغ فردوس است فلک همه تن دین گردین است **قوله**  
 نهی شکوه تو کرده بدست یاری عدل و خرابه محن آباد خاک را همو **اللغة** محن بالکسر جمع محنت و محن معنی  
 آباد بدانکه لفظ زهی که کلمه تحسین است متعلق است بطریق تعقید و جمله چه بیان کنم بعد محن و حذف است  
**المعنی** یعنی شکوه تو بدست یاری عدل خود خرابه محن آباد خاک را عجب آباد کرده است که چه بیان کنم  
 دوم بدانکه باد شکوه تو کاف باینه حذف باشد و زهی متعلق بشکوه باشد یعنی زهی شکوه است که بدست یاری  
 عدل خود محن آباد دنیا را آباد ساخته است **قوله** ز آستان تو موسی است در نظر اعرش پرچشم تو  
 میل است در میان تا نور **اللغة** موسی مجازا معنی اندک و بعد موسی و میل لفظ اتفاق و حذف است  
 و میل بالکسر معنی سلاخی و معنی کرده که سافت چهار هزار گرداشته باشد **المعنی** یعنی از آستانه  
 تو تفاوت از عرش اندک است و از چشم دشمن تو تا در میان نور فرق یک کرده است و بای خود  
 در لفظ چشم معنی از است **قوله** صفات ذات تو بخت امی همای شرف و چو ظل مرغ تخیلی است در  
 نشین طور **اللغة** همای بالضم نام جانور است که استخوان پرید میخورد و طائران را از آن می ترسانند و چو ظل  
 پر تو و مرغ تخیلی با صفت بیانی است و نشین معنی جانشین و طو را نام کوه که موسی علیه السلام از آنجا

ذات جلشانه باشد و جناب مخرج ارقام فرموده که سر پرده و المعنی تراش است و سر پرده و ارجح همین است  
 است باضافت تشبیهی هم کلامه و صبح ای بوقت طلوع صبح و نیمه زمین عبارت از خورشید است  
 که هم معنی اوخته شده و سور با هم چار دیواری قلعه و احاطه شهر پناه و در مطلق سور اضافت قلب است ای سور  
 به مطلق و مراد از این آسمان است و جهان با کسب جمع حبت و در هر دو سر تخمین تمام بجای رفته المعنی یعنی بقیا  
 مانند شست خانه تو از تحت عشرت خالی مباد و بجای چوستان چنانچه پیشتر چاهام و دیده شده معنی آن صاف است

### قصید و بیان قمر اقیاب بر آمدن ماستاب و صفا انها و گریز ببحر محمد

قول که چو سبز خوان فلک ز بهمان کند و قمر بزمیان لای سیمه رود چو کاسه شیر العروض این قصیده  
 در بحر محبت شمن معجون مقطوع مینبع است و زرش مفاعلن فعلن مفاعلن فعلن اللمعه در سبز خوان فلک  
 اضافت تشبیهی است و بعضی نسخه بجای فلک نسخه طبق هم دیده شد پس مراد از سبز خوان فلک خلد  
 و طبق از عبارت از قرص خورشید و قمر با کسب نام و غنی است سیاه که بیشتر آن مانند در نیجا مراد از سیاه  
 شب و لای کلی تیره سیاه رنگ گویند از بهمان لای لای آوردن لفظ سیمه بطریق صفت کاشفه  
 است و نیجا مراد از ظلمت شب المعنی یعنی چون فلک آفتاب پنهان بوقت شب کند و میان شب  
 مانند کاسه شیر نشان بر آید قول که ز مهر زورق سیمین ماه بر جوشد و نیز از چشمه سیاه بکوه غنچه  
 اللمعه مهر معنی محبت و معنی دیگر در محل ایام و زورق بالفتح معنی کشتی خرد و در زورق سیمین  
 اضافت تشبیهی است مراد از ماه قمر غیر کامل است که از نصف دور کم باشد و آن صورت کشتی  
 سیدارد و بر جوشد ای ظهور کند و فاعل جوشد نیز از چشمه سیاه کوه کاکب باشند و نیز مراد از کوه غنچه  
 معنی تالاب از غنچه کبوتر عذیر باضافت قلب مراد از فلک المعنی یعنی از محبت سیاه کوه کاکب فلک  
 ظهور کند قول که ز تاب این سپر تیشین تیغ زن است پاکه شب روان و چشم نیاید تیر اللمعه حرف را  
 سببیه و تاب معنی گرمی و در نیجا مراد از غصه و جلال و سپر تیشین مراد از قرص خورشید و تیغ زن صفت  
 آن باعتبار شعله و شب روان معنی در دامن کاف صدمه برای علت است و تیر و چشم نمودن  
 معنی مانند تیر و چشم خمدن و بنظر شدن است المعنی یعنی باعث گرمی و حرارت غضب این سپر تیشین

زنده است که در ششم دزدان مانند تیری خلدونی تحقیقت در ششم دزدان آفتاب که مانع سرقه است مثل  
 تیری خلد قوله دراز شد ز ره غنبرین شب پی آن که سیر و سپهر زرد و در کمان چون تیر اللغه زرد  
 غنبرین شب باضافت بیانی خود شب باشد و پی آن معنی برای آن و لفظ پی مناسب است کمان در محلی  
 و سپهر زرد مراد از خورشید کمان مراد از برج قوس و شبیه به تیر و رفتن است و شاید تیر مراد از عطار باشد  
 و بودن آفتاب در قوس محل بسیار دراز شدن شب است المعنی یعنی شب از آن سبب دراز شد که آفتاب  
 مانند تیر در برج کمان سیر و دابل مطیع نوشته که چون تیر ای زود زیرا که در قوس ضعیف آفتاب است  
 و پیش در آنجا سریع است که در سبب و نه در قوس اقطع میکند تم کلامه و رکاکت این ظاهر است قوله  
 خبی سیر که همه روی او بود پیغ برای کمان که یک نیمه بود ز تیر اللغه خبی و زهی هر دو کلمه خبی است  
 و سپهر مراد از قرص خورشید پیغ کنایه از خطوط شعاعی کمان کنایه از برج قوس و تیر مراد از عطار و دو  
 بودن تیر از کمان باین طریقت که نزد اهل تخم علامت قوس حارسی است که شست عدد دارد و علامت  
 عطار و دال که چهار عدد دارد و عیان است که چهار الضف هشت می باشد و ضمیر ز و راجع بکمان المعنی  
 یعنی عجب کمان است که الضف کمان و الضف تیر بود و دیگر معنی اینکه لفظ زد که مخفف از د است که  
 از سببیه و لفظ او باشد و یک نیمه بودن بمعنی ناقص بودن است و چون برج قوس نه و دال عطار است  
 لهذا چنین میگوید که عجب کمان است که تیر سبب آن کمان ناقص میشود قوله بوقت صبح که در پیشگاه  
 خیمه سبز شب سیاه قبا ز دزد سرخ سریر اللغه خیمه سبز مراد از آسمان و شب یک شخص قرا و  
 و سیاه قبا لقب برای آن معین کرده است شب که قبای سیاه دارد و احتمال زدن بسیار است لکن  
 در اینجا بمعنی نه است از قبیل گل بر سر زدن بمعنی کل بر سر نهادن است و سر زدن سرخ مراد از آفتاب  
 و این بیت در محل مبتدیه است و بیت ثانی در محل خبر قوله روان شدند همه ساکنان عالم قدس و اینجا که  
 بوسی درگاه بادشاه کبیر اللغه ساکنان عالم قدس از قبیل ساکنان که درون است که در بیان کنایه  
 از تبارهای فلکی و ملائکه نوشته و کبیر بمعنی بزرگ المعنی یعنی بوقت صبح که کوکب به معنی می شدند  
 و تحقیقت معدوم نیستند بلکه برای خاک بوسی درگاه مدوح روانه شده اند و شاعر درین بیت صنعت

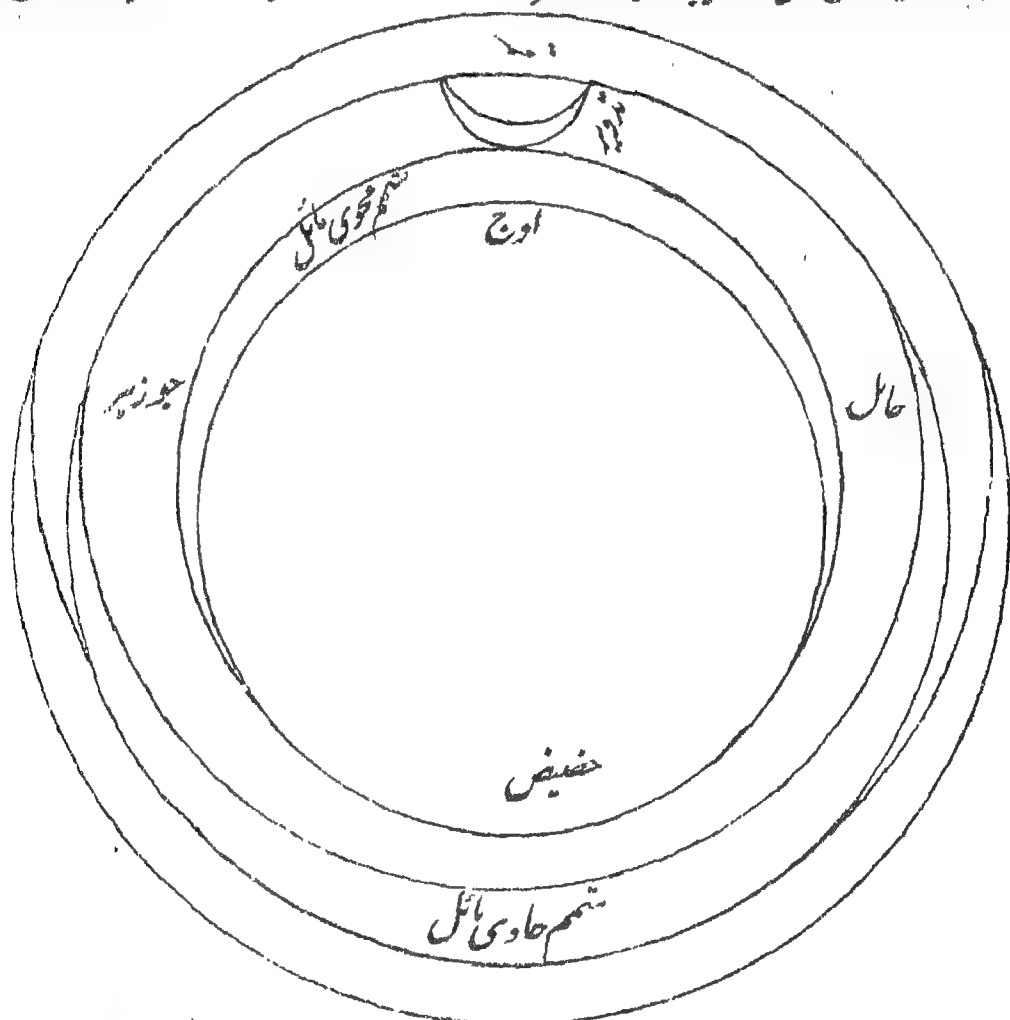
گریز بجای برده و باعث توانای فن خود باز مطلع ثانی نوشته مطلع ثانی بسوی مجر زین قیام  
 منیر و کشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر اللغه حرف بار موحده در صدر بیت سبیر است و بو  
 معنی اسید و مجر الکسر معنی عود و سوز و تنگ بفتح اول سکون ثانی معنی خرطیه کلان و عبیر نام خوشبو  
 مرکب که از کافور و صندل سوده و زعفران تیار میکنند و در بخامداد از تنگ عبیر سیم سحر می یارند از سفیدی  
 صبح صادق است المعنی یعنی باعث امید مجر زین خورشید روشن قافله سالار صبح تنگ خوشبو کشاده  
 اسی ازین اسید که اوراد مجر زین بسوزانند و دم اینکه باسی صد بیت معنی برای بود و بو معنی خوشبو  
 یعنی برای حصول خوشبو این قول زعلق زان مگر بضمیه تشن افتاد که باز مرغ سحر میکند بهر انفعیه اللغه  
 زان مراد از شب بضمیه تشن بکاف فتاد حرف های نه عبارت از فرشته باز معنی دیگر تبه و معنی نام طار و  
 محل ایام مرغ سحر طبل و خردن قمری را گویند از زبان لفظ نیز آنکه در فارسی معنی طبل است در محل ایام  
 است و نسبت بضمیه از حلق آفتاب و ن نوشته شد المعنی یعنی بار و یگر آفتاب طلوع نمود و مرغ سحر ناله  
 ای صبح کردید قوله تنده و جام بخون خروس شود روی پادشاهان چون زنده عند لب باگ صغیر اللغه  
 نذر و یار او و ذال لفظ دار معنی مرغ سحر ای شبیه بخروس از بر پادشاهان خون خروشان یا از شراب علی باشد  
 از زبان و چین مراد از بزم و عند لب عبارت از طرب و صغیر معنی باگ مرغ المعنی یعنی در زیر یک  
 سطر نغمه ساز است جام می هم در پر و از است و بعضی نسخه چنگ صغیر باضافت بیانی و در بعضی  
 چنگ صغیر که نام ساز است دیده شد قوله زنبیره زار فلک چون و میه لاله زار و چکر بود گل سرخ  
 جام باده گزیر اللغه و میه لازم است و لاله زار مراد از آفتاب و لاله زار و نیز نوعی از لاله است  
 چنانکه در برهان است و گل سرخ معنی گل گلاب و اضافت گل سرخ بجانب جام با و تشبیهی است  
 و زری معنی چاره و در لفظ بود استقامت انکار است المعنی یعنی هرگاه که صبح تنگ کسی را از جام شراب پر  
 و بجای جام باده نسخه شاخ سبز دید شده مراد از آن شیشه است و رضیوت قبل از لفظ شاخ و او طافه  
 ضرورت است بعضی گل سرخ مراد از سطر و داشته اند و چون معمول اصحابان است که اول تعریف چیزی  
 میکنند که غیبت در بانی آن نامعین بسوی آن منظور باشد لهذا مصنف نیز اول تعریف شراب کرده حال خطاب

مبتدئین بگویند قوله توان می که یکی چنین زلفت اندازد و از سایه بر طرف آفتاب صند بجزیره الملقه  
چنین معنی شکن و بجای چنین نسخه تار نیز دیده شده و طرف بفتح تین کناره و معنی جانب پاره انجیزی  
المعنی یعنی اگر چه رفتن سایه بسوی آفتاب محال است لکن زلف تو باعث زبردستی حسن توان یک  
چنین خود بر کناره آفتاب رخسار یا آفتاب فلک سایه می اندازد و او را منجر میکند و جناب ممدوح  
فرموده که از آفتاب رخسار مراد داشتن معنی شعر از بلاغت انداختن است قوله عروس صبح بیدار  
زلف شب از روی و تونیز سلسله عنبرین زمره بگیر الملقه عروس صبح مراد از خوشید و زلف  
اضافت تشبیهی بیانی و سلسله عنبرین مراد از زلف و هم عبارت از چهره المعنی یعنی صبح شد تونیز  
آرایش کن و زلف را از روی خود بردار قوله تو ماه عالم سنی و زلفت آن شامی است که است  
در خم زنجیرش آفتاب سیر الملقه ماه بودن عالم حسن عبارت از نور بخشی عالم حسن است و شارالیه  
زلف و زنجیر زلف مراد از خلقه مسلسل زلف آفتاب عبارت از چهره و در ماه و آفتاب شام صفت  
بکار رفته قوله خط تو بهر کلک دبیر شاد یکی است و که هر دو چهره را سایه کنند بقیر الملقه یکی است  
ای بخیان و برابر است و قیر نام روغنست سیاه رنگ و در لفظه و قیر اشتراک است زیرا که مراد از  
و قیر چهره و خط مطلوب و هم عبارت از کاغذ و شکاف دولت است المعنی یعنی خط تو با نو که قلم منشی محو  
برابر است زیرا که هر دو چهره را سایه می کنند و درین بیت صفت که زیر بکار برده بسوی مدح محدود  
قوله شمشیری که بروی جل سر میخ پدید وخت قوس هلاش زود بگوشه تیر الملقه ازین بیت تمسید  
اسم محمد بر آورده باین طور که روی جل مراد از حامی جل است و سر میخ مراد از میم و بد وخت متعلق  
اول و بعد این حرف و اعطف حذف است و قوس هلال باضافت بیانی خود هلال باشد و از هلال تقبیل  
جنوب و کل ماه مراد است که در وجهت دانه سر میم عربی می باشد پس از قوس هلال و میم ثانی هم مذکور است  
و تین معنی خود و پشاه فاعل وخت زوده است و های زوده زانکه است و مترادف تیر عطار است و  
عطار در حرف دال مراد است المعنی یعنی چنین پشاه است که سر میخ را که حرف میم باشد روی جل  
سرفه تا باشد مجتذد و قوس هلال هم خود را که میم ثانی باشد بگوشه تیر که مراد از این حرف دال

و هرگاه میسر و حاویم و دال امر کب سازند تقیه هم محمد بیت آید قائل **قوله** کل عالم مانند او کدام بود ؟  
 که تحت لعل فشانش بود و چو عرش منیر **اللغة** کدام بود کسی نبود و ضمیرش راجع بسوی کج است شاه  
 او بسوی مدوح است **لمعنی** یعنی مانند مدوح و تمام دنیا خنجرین کسی نبوده که تحت او مانند عرش منیر لعل فشان  
 باشد **قوله** خداگان سلاطین محمد تعلق سپهر تیر ویر آفتاب و وزیر **اللغة** در محمد تعلق اضافت اینی است  
 و سپهر آفتاب موصوف و تیر ویر و آفتاب وزیر صفت **لمعنی** یعنی آن شاهنشاه خداگان شاهان محمدشاهین  
 تعلق است و آن محمد شاه سپهر است که عطار و خود ویر است و آفتاب است که خود ماه و وزیر است و و لم بکنه  
 ویر و مانند تیر و وزیر و مانند ماه است و تیر یعنی عطار دست و ماه را وزیر آفتاب بموجب قول نور لعل مستفاد  
 من نور الشمس گفته **قوله** مدار شرع رسول آنکه او بام امام بر اهل حبله عالم دلی شده است **اللغة**  
 مدار جایی دور و جایی گردش از منتخب اشاره آن بسوی مدوح برای تعظیم است و اشاره او نیز بجانب مدوح  
 است و امام یعنی پیشوا و رنجابر و از شاه روم و اهل حبله و تمام عالم ای حسب و بزرگ تمام جهان مراد از فضلا  
 و عقلا و نجبا است و ولی یعنی مالک و امیر بر وزن فعل یعنی اگر کنند **لمعنی** یعنی مدار و قرار شرع نبی صلی الله علیه  
 و آله کسی است که آنکس با خلیفه روم و فضلا و نجبا و غیره و دهر مالک است **قوله** زهی محیط که در جنب جیب است  
 چه نقطه دایره آسمان نو و حقیر **اللغة** زهی بالکسر کلمه تحسین است و محیط یعنی احاطه کننده و مندر را نیز ازین سبب  
 که او احاطه کننده زمین است و باصطلاح اهل ریاضی دایره نیز محیط خوانند و جنب بالفتح مجاز یعنی مقابل جیب بالفتح  
 علم هیئت هندسه عبارت است از نصف و در مقابل نصف قوس صورتش است **قوله** ع خیر که در خانه کمان  
 سپهر الم در ردیف دال نوشته شد باید دید و در دایره آسمان اضافت شبیه بیانی است و در جنب جیب  
 تجنید خلج بکار برده **لمعنی** یعنی ای مدوح عجب سمندهستی که در مقابل نصف و قوس در تو دایره  
 آسمان با وجود این رحمت و بزرگی که میدارد مانند نقطه حقیر و ادنی معلوم شد و درین بیت صنعت التفات  
 بکار برده **قوله** قیاس کند مال حلقه در تو چنانکه در سخن حال آمد و تیر **اللغة** قیاس در اینجا مجازا  
 بمعنی نسبت مراد داشته و حلقه در معنی حلقه آهنی که بری انداختن زنجیر بر چسپان میکنند و سخن کسب اول  
 و فتح خاتمه معنی حجم و سطر بری از کثر و منتخب و در مندی این اول لفتح دال می نامند بلکه قمر کب است



از چهار اجزا یکی مائل دوم حائل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزاء مذکوره همین است و فلک عنقا در  
 از چهار فلک یکی مثل دوم تدویر سوم حائل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی مثل دوم و خلیج  
 و تدویر ندارد و شمس در شش خلیج مرکز خود بجای تدویر مرکز است فلک زهره و مریخ و مشتری زحل هر یکی از این  
 مرکب است از سه فلک یکی مثل دوم حائل سوم تدویر و سواش شمس هر یکی از سیاره در کنار تدویر خودش مرکز  
 است و تدویر در شش مائل خود در اینجا شکل فلک قمر نوشته میشود تا که ناظر انجلی بودن تدویر در شش مائل ملاحظه کند



المعنی یعنی ای ممدوح حلقه در مراتب توحیدی بلند و بالا است که کنبد مائل فلک اندرون این  
 حلقه مثل بودن تدویر اندرون شش حائل است قوله زیست نه پدر و چار بادریه طفل با نزا و چون  
 توجوان دنیا عالم پیالقه نه پدر مراد از نه آسمان چار اد عبارت از اربع عناصر و سه طایفه کنایه از بی  
 ثلثه و چون که در نسخ سطوع و شرح عظیم شاه در میان مادر و سه طفل و او عاطفه دیده شده و طایفه است که  
 مادر و ضاف است بیوسی طفل و در صرع اول صفت سیاقه الاعداد و در صرع ثانی مادر و

لفظ جوان و صیغت تضاد بکار رفته **قوله** دبیر تیر بر ایوانت کشید بچرخ: خیال نسخه جاوه نو میکند  
**تحریر اللفظ** دبیر تیر باضافت بیانی خود تیر باشد که عطار دست و تامل ایوانت مضاف الیه چرخ است  
 که از آن منفصل افتاده **المعنی** یعنی عطار در بر ایوان کشیده بچرخ تو ای بر ایوان تو که کشید بچرخ است  
 خیالات و باریکیهای کتاب مرتبه ترا تحریر مینماید و جناب ممدوح تحریر فرموده که دبیر تیر عین تیر است عطار  
 و کشیدن بمعنی متوجه شدن و در آخر لفظ کشیده های حالیه است و حرف با در لفظ بچرخ بمعنی بر و چرخ  
 بمعنی فلک یعنی عطار در آسمان خود مقابل ایوان تو متوجه شده خیالات نسخه جاوه ترا تحریر مینماید و ممدوح  
 فاعل و در بعضی از نسخ مصرع اول چنین دیده شده عروس زهره در ایوان کشید بچرخ: کشیده  
 بمعنی بلند شده و در ایوان کشیده چرخ اضافت تشبیهی یا بیانی است در صورت خیال نوعی از سرود  
 که زبان صوبه یعلی و اگر باشد و اگر زبان پنجاب باشد شب نامند و اگر زبان پورب باشد بزمی گویند  
 از شرح خلیفه صاحب و تحریر پیچیده آواز کشیدن موسیقان از مصطلحات و بیهوده گنگی نامند **المعنی**  
 یعنی زهره بر فلک خیال نسخه جاوه ترا می سراید **قوله** عبا لشکر آفاق گرد صیت ترا: لسی دوید و ندید  
 چرخ با و **سیر اللفظ** آفاق جمع افق که بمعنی کناره آسمان است که در میدان صحرا سیع باز زمین پیوسته  
 از دو نظر می آید و مراد از آفاق عالم احسام باشد چه که همه در میان کناره های آسمان است از غیاث و در  
 بهار هم نوشته که آفاق جمع افق که بمعنی کرانه است و فارسیان بمعنی جهان استعمال نمایند و گرد امر است از  
 گردیدن و بمعنی اسم باللفظ عبا در محل ایلام و آفاق گرد تبرکیت علی صفت لشکر و لشکر آفاق گرد صیت با  
 بیانی خود صیت باشد که بمعنی شهره و آوازه است و سیر بفتح میم مصدر می است بمعنی روانی و رفتار و با و **المعنی**  
 با و رفتار صفت چرخ است که فاعل و دید و ندید یافت **المعنی** یعنی شهره تو بحدی رسید که چرخ نیز قرار گیرد  
 آن رسید تا ندیدش چه رسد **قوله** کسی پیروی تو بجان نکرده چو قوس: چه همه با خود و از تیر حصیه تقدیر **اللفظ**  
 و لفظ پیروی که پی افتاده است بمناسبت مکان بسیار مناسب است و سهم بوزن و هم بمعنی ترس و بیم باشد  
 و در عربی تیر پیکان دار از زبان و تیر خوردن بمعنی اینداز برداشتن و حبه بوزن کعبه تر کش گویند از بهار هم در  
 حبه تقدیر اضافت بیانی است **المعنی** یعنی چنانکه کمال پیروی مردمان بای پیروی تو می کنند این اعتقاد که



با ایمان و تصدیق بوجود و وجوب وحدت ایزد و مسانیت و کثرت حاجت بان چنانچه است که بحکام  
 عالم محتاج بقران در فضل خصوصیات فیما بین بندگان الهی محتاج انچه در عمل بطریق آن برائی است از عباد  
 و نکال دنیا و عقبی این حاصل نمیشود مگر از تفسیر قرآن که فصل علوم دینی است مشهور و اوایل و اواخر  
 طالب تفسیر کلام الهی را واجب است که اولاً از کلام الهی جوید زیرا که اله تعالی در بعضی مواضع  
 باجمال گفته و در دیگر جا بتفصیل آن پرداخته و بعضی مواضع باختصار و ایجاز کار فرموده و در دیگر جا بشرح  
 و بسط آن در ساخته و اگر از کلام الهی مقصود خود نرسد در کلام نبوی قصص و تحسین آن نماید و اگر درین  
 مطلوب دستیاب نشود رجوع نماید بانچه از صحابه تابعین یا ثور است که بسبب بیان و توضیح  
 لسان انچه ایشان فهمیده اند و دیگر بر تصور نیست و تفسیر لازم است که در این علوم مهارتی کامله داشته باشد  
 ۱ علم لغت که بان معانی و ضعیف مفردات عربیه شناسد ۲ علم تخریف که بان معانی صیغ و صغیر  
 معلوم کند ۳ علم اشتقاق که بان بر فرق میان سواد مفردات آگاه شود ۴ علم نحو که بان اختلافات  
 نحوی ترکیب بداند ۵ علم معانی که بان بر خواص ترکیب کلام عربی مطلع شود ۶ علم بیان که بان  
 طرق واضح و واضح در دلالات بر مقاصد شناسد ۷ علم بدیع که ازان بوجه محاسن زائده آشنا  
 باشد و این علوم سبعة از علوم دینی است ۸ علم قراءات که ازان بر اختلاف قراءات آگاه شده  
 اتفاق و اختلاف فحایمی بفهمد ۹ علم اصول دین که ازان بر آنچه بحجاب او سبحانه و انبیاء و ملائکه و  
 کتب الهیه و تفاسیل مبدر و معاد و سیزده اطلاع گرفته ایات کلام ربانی را حاصل بران نماید ۱۰ علم اصول  
 که ازان قوانین استنباطات در گرفته بر عایت آنها کار بند شود ۱۱ علم اسباب نزول که بسان  
 آیات بدون خوف و تردید بر عقل پذیر نیست ۱۲ علم محکم و متشابه و منسوخ و ناسخ که با کمال  
 ازان در گرداب خطا نیفتد ۱۳ علم احادیث نبویه و سیر مطفویه و تواریخ و قصص انبیای سابقین  
 و آثار و اخبار صحابه و من بعدهم خصوصاً انچه تعلق به تفسیر کلمات الهیه دارد که اکثر طالبان معاد  
 بر حصول مطلوب خود نیستند ۱۴ علم فروع فقه که اطلاع با استنباطات مجتهدین اولین مفید بقصده  
 پس این علوم نیز از آلات و مبادی علم تفسیر است هر که بدون مهارت در آنها تفسیر نماید گویند تفسیر را خنجر و

که از آن نمی آمده و تفسیری از غیر اعتباری است اگرچه اتفاقاً اقرب بصواب بود **فصل دوم** علم مردم  
خط قرآن از جهت آنکه تلاوت قرآن که از اعظم عبادات است واجب است بر همه و حدیث و اجماع است  
ثابت است موقوف بر نوشتن قرآن است لهذا صحابه کرام رضی الله عنهم با هم بانی بتی این امر شدند و  
از اہم نوشته قرآن نوشته بین الفتن جمع کرده اند تا از ذهاب و تبدیل محفوظ ماند و عامه سلیک را تلاوتش  
باسانی میسر آید نوشتن قرآن از جمله عبادات و اہم مقامات باشد زیرا که اگر از انسانی اہل تمام این وقت کتابت  
شأن نشد سی وجود قرآن بایستی شمار در عالم محال نیامدی و بسیاری از تلاوت آن جمعی از عمل بران و  
فہم معانی و اسرار آن بی پیرہ ماندندی پس کتابت آن از اتباع رسم خط امام کہ عبارت از نصف عثمانی است  
بر خود واجب باید شد و تا جری فساد محال دید و از سیدی رسم نگار نشود و بنا بر خلاف جماع صحابه زیرا کہ انجا  
اجماع بل اتفاق ایشان از جمیع اہل حق حرام است چنانچہ شیخ شرف الدین حجاوی جنلی در کتابی و قناع  
و دیگر فقہای مذہب گفتہ اند بخیرم مخالفت خط عثمان رضی اللہ عنہ فی او و یاد الہی و غیر ذلک لاضا  
و از جمعی از علما این ترتیبی است باز رسول علیہ السلام است و در عرضہ انحضرت با جبریل امین ترتیب  
قرارت کردہ و فرمودہ است علیکم بالعرضۃ الاخیرۃ و در حدیث بخاری آمده است کہ چون قرآن صحاح  
در جامہ شہید شدند عمر رضی اللہ عنہ با اہل ام ای نزد ابوبکر رضی اللہ عنہ آمد گفت کہ خوف ذہاب آن است  
یک جامع باید کرد صدیق گفت چیزیکہ در عہد پیغمبر نشدہ است من نکنم و عمر گرازی کرد تا کہ صدیق بان ہم  
صدیق زید این ثابت گفت کہ تو کتابت کردہ قرآن را یکجا جمع کن زید بن ثعلبہ صدیق جواب میداد و میفرمود ہم  
پیش دید قرآن از قاع عسب صدور رجال جمع کردہ فراسم آوردہ صحیفہ ساخت پس آن صحف نزد صدیق  
بودند و بعد وفات صدیق نزد عمر می ماندند و بعد عمر نزد حفصہ دختر ابودند و در حدیث دیگر از بخاری است  
کہ خذیفہ بفتح اریثیہ و از راجحان نزد عثمان رضی اللہ عنہ آمد گفت کہ مردم در قرآن اختلاف پیدا  
کرده اند مدارک باید کرد عثمان این صحیفہ ہارا از حفصہ طلب شدہ زید و غیرہ را امر کرد تا از او مصابحہ الیہ  
جمع کردند و امر کرد تا اگر درست کلمہ و میان قریش غیر ایشان اختلاف افتد آن کلمہ را برسان قریش نویسند  
کہ قرآن نازل لغت قریش است پس پنج یا شصت صحف نویسانید ہیکل یکہ و یکی مجرینہ و یکی ششم یکی کثیر

و یکی بهین و یکی به بجرین و یکی به بصره بنشاند و با مر خود در هر کان حکم کرد تا هر که قرآن نقل کند این مصداق  
 کند و هر چه مخالف این باشد بسوزند و این را ال سبت و پنجم سبوت بوده است **فصل سیم** در بیان  
**اصل اول** بیان کلمات و حروف و نقاط **کلمات** هفتاد و شش هزار و چهار صد و سی و حروف  
 سه لک و سبت و یک هزار و یکصد و شش و از ابجد **الف** چهل و شش هزار و شش صد و هفتاد  
 و دو و با یازده هزار چهار صد و سبت و دو و تا ده هزار و یکصد و نود و نه تا یک هزار و دو صد و هفتاد  
 و شش **ح** سه هزار و دو صد و هفتاد و سه **ج** سه هزار و نه صد و هفتاد و سه **خ** دو هزار و چهار  
 صد و شانزده **د** ال پنجاه و شش صد و چهل و دو **ذ** ال چهار هزار و شش صد و نود و هفت **ر** ال یازده  
 هزار و هفت صد و نود و سه **ز** ال یک هزار و پانصد و نود و سبب پنجاه و شش صد و نود و یک **سین**  
 دو هزار و دو صد و پنجاه و سه **ص** ال دو هزار و سیرده **ض** ال یک هزار و شش صد و هفت **ط** ال یک هزار  
 و دو صد و هفتاد و چهار **ظ** ال شش صد و چهل و دو **عین** نه هزار و دو صد و سبت **غین** دو هزار  
 و دو صد و شش **ف** ال شش هزار و چهار صد و نود و نه **ق** ال شش هزار و هشتصد و سیرده  
**ک** ال نه هزار و پانصد و سبت **لام** سی و سه هزار و چهار صد و سی و دو **میم** سبت و شش هزار  
 و پانصد و سی **ن** ال سبت و شش هزار و پانصد و شش **واو** سبت و پنجاه و پانصد و سی و شش  
**یا** ال نوزده هزار و هفتاد و یاسبت و پنجاه و نه **ز** ال نوزده **ح** ال پنجاه و سه هزار و دو صد و چهل  
**ص** ال شش هزار و هشتصد و چهار **کسرات** سی و نه هزار و پانصد و شش و دو **نقاط**  
 یک لک و پنجاه و شش صد و شش و یک **م** ال یک هزار و نه صد و هفتاد و یک **تشدید**  
 یک هزار و دو صد و پنجاه و سه **ش** ال در صحف امام لفظ و اعراب و علامات و قوف مکتوب نبوده که  
 اصحاب آنوقت محتاج باین چیز نبوده و قرآن را یاد می داشتند که زبان ایشان بوده است اما بعد  
 ایشان که اسلام انتشار یافت و قرآن بر مردم هر نوع رسید ایشان را خواندن قرآن بی اعراب بی وقت  
 ممکن نبود و علم بموضع وقف نمداشتند لهذا علما سلف اعراب بهم مقرر کرده و بموضع وقف بیا  
 نموده اند و این کتب درین باب نموده اند جز اینم که اخیرا مردم این زمان با انهم غلط می کنند که

نبودی خواندن قرآن باقی غلظی اقسام وقف چهارست یکی وقف تام و آن جائز است که  
 موقوف علیه را بجا بعد تعلق لفظ و معنوی هیچ نبود مثل وقف بر **هَوَ الْمُفْلِحُونَ** و مانند آن که  
 بر این موضع وابتدا از **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا** و مانند آن جائز و اولی است و دوم وقف کامل و آن  
 جائز است که موقوف علیه را بجا بعد تعلق معنوی باقی بود مانند بر **كَارِيبٍ قَرِيبٍ وَبُيِّنَ قُتُوبُ**  
 که مثل اینها وقف جائز وابتدا از **هَلْ لِّلشَّيْطَانِ** و **الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ** و مانند آن نیز جائز است  
 اما اولی نیست سوم وقف حسن و آن جائز است که تعلق لفظی موجود بود اگر چه معنوی نبود مثل **لَا تَحْمِلْ**  
 که اگر وقف بانجا کند جائز است و معنی مفهوم میشود اما بعد وقف بر آن ابتدا از **وَبِالْعَالَمِينَ** کردن  
 احسن نیست که صفت لله است لکن بر مثل چنین جا آید بود زیرا که وقف بر آیه سنت است چنانچه  
 در حدیث ام سلمه رضی الله عنها آمده است که رسول علیه السلام سوره فاتحه میخواند و بر آیه **وَقَفَّ**  
 و این وقف اصالح و مفهوم نیز مانند بعضی علماء مفهوم و صالح را سوای این گفته شش قسم کرده اند اما  
 علامه جزری همین چهار اند چهارم وقف قبیح و آن جائز است که موقوف علیه را بجا بعد تعلق لفظی  
 و معنوی هر دو باشد همچو وقف میان مضاف و مضاف الیه فعل و فاعل و مانند آن مثل وقف بر **مَالِكٍ**  
 وابتدا از **يَوْمَ الدِّينِ** و این جائز نیست و اگر سبب قطع نفس در چنین جا وقف خطاری حاصل آید  
 کردن حسن است و اقبح ازین وقف بر جائز است که معنی تغییر یابد یا کلمه کفر حاصل آید مثل وقف بر **قَالَ**  
 وابتدا از **إِنَّ اللَّهَ فَخِيرٌ** و این را وقف کفران گویند اگر دانسته وقف کنند اثم میشود و محققان  
 تصحیح کرده اند که هیچ جا وقفی واجب نیست در همه قرآن تا آنکه آن گناهکار گردد و دو کلام جابر اثم نیست  
 که بفعل آن عاصی شود پس قاری سیان وقف و صل مختار است و اتمام قرات بی وقف از احدی ممکن  
 نیست چه بر جا که دم منقطع شود همان جا وقف حاصل آید و مراد از وقف همین انقطاع کلمات است بجز فقر  
 و اگر قطع کند و دم نگیرد و از اسکنه نماند و محال است که عوام مسلمین از موضع وقف مطلع باشند لهذا علماء  
 رجهم السدر بر موضع لا تق وقف کردن علامتها مقرر کرده اند تا کسی بر آن ننگد و دم گیرد و جهت تمام  
 تلاوت با انجام رساند **حاصل دوم تعداد سوره قرآن و آیات آن** و در این باب است **عَلَيْهِمُ**

یکصد و دوازده سورت است چه واضحی و الم شح در پیش آن حکم یک سوره دارد و همچنین سوره نمل  
 و لایلاف نیز در حکم یک سوره است و شش هزار و دویست و شش آیه و تحقیق خبره کوفی و کسائی  
 کوفی که از اعظم قاریان بوده اند همین است آیات مکی شش هزار و دویست و دوازده آیات مکی  
 شش هزار و دویست و چهارده اصل سوم تعداد کتب سماویة و اوقات نزول هر یک از آن از  
 ابو ذر رضی الله عنه روایت است که رسول صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی صد چهار کتاب  
 بانبیا علیهم السلام فرستاده از آنجمله ده بادم علیه السلام و پنجاه بشیت علیه السلام و سی بادیس علیه السلام  
 و ده باهریم علیه السلام و توریت بموسی علیه السلام و زبور بداد علیه السلام و انجیل بعیسی علیه السلام و  
 فرقان بمن فرستاده و برایت دیگر چنان است که سبت و یک کتاب بادم علیه السلام و سبت و نه بشیت علیه السلام  
 و سی بادیس علیه السلام و ده باهریم علیه السلام و ده بموسی علیه السلام و این مجموع را صحف خوانند و بعد  
 از آن توریت و زبور و انجیل و فرقان فرستاده و جمیع کتب به شهر رمضان نازل شده صحف و شب اول  
 رمضان توریت بعد از شب ششم و زبور بعد از شب دوازدهم و انجیل بعد از شب پیردهم و فرقان تا تمام سال  
 و شب قدر باسمان دنیا نازل شده و جبرئیل علیه السلام به پیغمبر علیه الصلوة و السلام می رساند تا تمام سال  
 بعدت سبت و سه سال بعدت بتفریق بدینا نازل شد بعضی از آن قبل بعضی بعد هجرت و اشتهر و صحیح و  
 اقوی در این باره آنکه مراد از اترال در کتبین اترال تمام قرآن از لوح محفوظ به سمار دنیا و بیت الغرة که  
 در آن آسمان است چنانکه نزد حاکم و بیهقی و نسائی و طبرانی و ابن ابی شیبہ و غیره بطرق متعدد و با الفاظ متقا  
 از ابن عباس آمده و نزد ابن ابی حاتم از ابن عباس باین لفظ است که از لوح محفوظ سمار دنیا یکبارگی وحی  
 نازل شده و ملائکه سکان سمار دنیا ای کرام کاتبین ازاد سبت شب بنجم ساختند پس جبرئیل از انجیل  
 در تمام ایام نبوت با حضرت صلی الله علیه و سلم رسانید اما آنکه نزول سمار دنیا قبل نبوت بوده یا بعد از آن  
 ابو شامه در وجیز اول اختیار نموده و سیوطی در اتقان ثانی را و عدم اترال یکبار هجرت ان بوده که در  
 هر باره پیاپی تازه و با فرشته ملاقاتی جدید حاصل می شود و نزول نسخ مقدم بود بر نزول نسخ و سبب  
 امی بودن آن حضرت را صلی الله علیه و سلم اخذ و تلقی بهر سبت و سبت و هر دو صحابه را حکام شدیده و بنی خنیفین





سبت پنجم علی چنانکه فرموده کدینا علی حکم است و ششم امام چنانکه فرمود  
 فی ایا مین است و هفتم محدث چنانکه فرموده مایاتیه من ذکرین ریم محمد  
 سبت هشتم و سبت نهم تشابه و نشان چنانکه فرموده کتباً بامتناسیم بامتناسی سیم  
 عجب چنانکه فرموده قالوا اسمعنا قرأنا عجبا سیم و دهم بشیر و نذر خلیفه  
 فرموده بشیرا و نذیرا فانحصص اکثرهم فصل پنجم استیاز میان تفسیر و تاول  
 بشیر و نذر که تفسیر معنی ظاهر و تاول کشف معانی باطنی و بعضی دیگر بگوید جدا کردن بشر در معانی  
 و خفای آن میدان تفسیر خوانند و هر چه عقل انسانی بدیافت آن سزاوارک گویند از اینجا است که تفسیر و تاول  
 اله الله و گفت و ما لعل تفسیر الله فصل ششم در بیان سوره فاتحه بشیر که سوره فاتحه را ده است  
 فاتحه و هم الم قرآن سوم سبب التثانی چهارم سوره اسحی پنجم اسال القرآن ششم سوره الشفا هفتم سوره الشافیه  
 هشتم سوره اصدوه نهم سوره الکثر دهم سوره الوفیه فاتحه یا ایله الفتح قرآن و سبت بالقرآن غار  
 و الم قرآن هجده است که در تمام قرآن تفصیل است درین ره باجمال آمد و درین شانیکت جمال امین تفصیل  
 کند از تمام تخمید تجرید تمیل و تکریر و تشابیح و تقدیس پس این پنج در تمام قرآن آمده که کجاست و کجاست و تمام  
 از صفات جلال و نفوت کمال و بیان بویست ذکر الوهیت کمال الله رب است بجز است جمله پنج در قرآن از ذکر اسم  
 و زین چون این و حوش و طیو و انبیا و اولیا و اشقیاء و معلو و سایر مصنفات و کلام عالمین مضمر است جمیع پنج در  
 از بیان از لاق و لغام جهان تربیت کرامت بنگار کمال الرحمن متبرک است جمله پنج در قرآن است از دعوت رحمت و عفو گناهان  
 و کلام الرحیم مندرج است همه پنج در قرآن از ثبات قدرت و عظمت بقا و مشیت حق و تنزیل از سماء و افاضه در کلام  
 شایع از جمیع پنج در قرآن آمده ذکر فیما و هم کریم و اطل است و ثبات اهل و شایع و تنزیل از سماء و افاضه در کلام  
 مسطور است و تمامی پنج در قرآن است از احوال عبادت و کیفیت آن از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن در  
 ایام لغبد محتوی است و جمیع پنج در قرآن متضمن است بر آن از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح  
 و امثال آن در ایام استعین مضمر و همه پنج در قرآن آمده از هدایت و توفیق و تقویض و دعا و  
 سوال التجا و ابتهاج در ایام است و هر چه در قرآن آمده از بیان طلال حرام و شرایع و احکام از انوار

در صراط المستقیم مندرج است و هر چه در قرآن است از احوال بعد کفایت طریق وسیله ایشان و  
 سبب نجات و رفع درجات هر یک در صراط الذین نعمت علیهم مضمر و هر چه در قرآن آمده  
 از احوال بنی اسرائیل نقص از اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و نقل ایشان اصرار بر ناپاکی و  
 بر ملاهی عذاب و غضب حق ایشان در غیر لغضوب علیهم محتوی است و هر چه در تمام قرآن نسبت  
 از احوال سایر مشرکان که ایمان غیر از آن در کلمه ضالین مندرج است و سبع المثانی جهت آن  
 نام کرده اند که هفت آیه است شمله بر ثانی چنانما وصفات حق سبحانه تعالی دو قسم اند یکی آنکه در  
 سیکند بر حمت و دو و هم بر رفت او و سیم السد احسن الحسین شمله بر دو قسم است و شکره ثانی بر دو قسم  
 است یکی بر ذات و صفات او و دو و هم بر الا و لغامی او و الحسین شمله بر دو قسم است و عالم بر دو  
 نوع است یکی عالم دنیا و دو و هم عالم عقبی رب العالمین شمله بر دو و حمت بر دو قسم است یکی  
 در دنیا و دو و هم در آخرت و حزن الحسین شمله بر دو و جزا بر دو چیز تواند بود یکی بر عبادت  
 و دو و هم بر حبیب و مالک یوم الدین شمله است بر هر دو وجه دین جزا است نزد اکثر عبادت  
 و قسم است یکی عبادت و دو و هم عبودیت یا کمال تعب شمله است بر هر دو استعانت در دو چیز این یکی بر یاری خود و دو و هم بر  
 و یا کمال استعین شمله است بر هر دو و یا است در دو چیز ظلمت یکی در معرفت و دو و عبادت اهل بیت شمله است بر هر دو  
 و که ایمان و کرده اند یکی اهل بیت و دو و غیر ایشان ضالین شمله است بر هر دو و عبودیت عین عبادت و یا کمال استعانت  
 بنا بر آن که نیکو حق تعالی در از برای او صلوات علیه السلام تشاور و غیور ایشان را از اندوختن و گویانیدن راه استعانت  
 از آن نام کرده اند که هفت است انیمه ان شامی خبر و گاه انیمه دیگر سوال بنده و کرده ای دیگر گویند او و یا نازل شد  
 یکبار در رکعه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیه است که دو کراه نازل شده و سوره الحسین بنا بر آن که  
 که ابتدای او بحجرت و هر کس که شکر خداست تعالی گویند یا کمال استعانت رب العالمین اساس القرآن  
 بنا بر آنکه ابتدا تلاوت بدو میکنند اما سوره الشفاء و الشافی بنا بر آنکه نقل است از رسول  
 الله علیه و آله و سلم که این سوره را بر دست بریده خوانند و دست شد و بارگزیده خوانند شفاء یافت  
 و سوره فاتحه الکتاب شفاء من کل امر اما سوره الصلوة جهت آن نام کرده اند که نماز

پیش از تفسیر این سوره درست نباشد بقوله علیه السلام لا صلح الا بفاتحة الكتاب  
 و اما سوره الكثر بنابر آن گویند که گنج معانی و حقایق تمام قرآن است اما وافی به بنابر آن گویند که  
 الفاظ او و فاسکیند بر جمیع معانی قرآن بسبیل اجمال و تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم بر این سوره  
 تعلیم است مریدان را تا در هر یکی از جهات خطیه و اسوره جلیله ابتدا بنام حق تعالی کنند تا از کثرت  
 حسن سر انجام پذیرد و چنانکه حضرت سر عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده کُلُّ امْرِئٍ مِمَّا يَمُنُّ  
 فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ فَوَاقِتُهُ وَ جَوْنِ شُرَكَائِهِ بِسْمِ اللَّهِ فَوَاقِتُهُ وَ جَوْنِ شُرَكَائِهِ بِسْمِ اللَّهِ فَوَاقِتُهُ وَ جَوْنِ شُرَكَائِهِ  
 لهذا نیز و تقدیر تعالی مریدان را تعلیم داد که ابتدا با اسم پاک او تعالی کنند **فائدة** هـ  
 مالکیه انکار بودن بسم الله از قرآن میکنند و میگویند که بسم الله در او اهل سوره متواتر نیست پس  
 از قرآن نباشد و قائلین بودن آن از قرآن میگویند که تواتر نیز مختلف میباشد بحسب علم و اطلاع  
 حاجتی بجماعتی و وقتی بوقتی و کفایت میکند در تواتر بسم الله اثبات آن در صاحب صحابه  
 و سن بعد هم بخط مصحف باوصف سبالغه ایشان در موضع کتابت آنچه از قرآن نیست مثل اسماء  
 و عدد و آیات امام محمد و ابو داود و حاکم از ام سلمه روایت کرده اند که بنی صلی الله علیه و سلم میخواند  
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الحديث و شمار کرد در آن بسم الله الرحمن الرحیم را ایستاد و شمار  
 نکرد و گفت علیهم را و بهیچ و این مرد و یه بسند حسن از ابن عباس روایت کرده که مردم غافل اند  
 از این که کتاب الله که نازل شده بر دیگری سوای رسول الله صلی الله علیه و سلم مگر به سلمان  
 و ابو بکر و بسم الله الرحمن الرحیم و حاکم و ابو داود و شیخیه از ابن عباس روایت کرده که مردم نمی شناسند  
 اتمام سوره را تا آنکه نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم و چون نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم میخواندند  
 که سوره سابقه تمام شد و سناد آن صحیح است به شرط شیخین و نزد حاکم را بنویسید است که بنی صلی الله علیه  
 و سلم چون می آمد و را جبرئیل بسم الله الرحمن الرحیم میخواند سید نیست که سوره دیگر است و سناد آن صحیح  
 است و بهیچ از ابن مسعود روایت کرده که فضل یاقین سورتین منید آیم تا آنکه نازل میشد بسم الله الرحمن  
 و این فذیه و بهیچ بسند صحیح روایت کرده که سبع مثانی فاتحه الکتاب است پس سوره ششم که است

آیه میفتم گفت بسم الله الرحمن الرحیم و در قطنی از علی بن ابی طالب روایت کرده که پرسیدند از شیخ  
و فاتحه الکتاب گفت الحمد لله رب العالمین گفته شد که ایشان میست گفت بسم الله الرحمن الرحیم  
میفتم است و در قطنی سبب صحیح از ابهریه روایت کرده که چون خوانند الحمد لله رب العالمین بخوانند  
بسم الله الرحمن الرحیم که ان القرآن الکتاب و سبع مثانی است و بسم الله الرحمن الرحیم یکی از آیات است  
و مسلم از انس بن مالک روایت کرده در حالیکه نبی صلی الله علیه و سلم در میان ایشان نشسته بودند سر فرشته  
تسبیح کرده فرمود که نازل شد بر من اکنون سورتی بخواند بسم الله الرحمن الرحیم نا عطفینا الکواثر السحریث  
پس ازین احادیث بتواتر معنوی ظاهر میگردد که بسم الله الرحمن الرحیم نزول آن در اوایل همه سوره بوده و  
بودن آن از قرآن مجید بی شک و شبهه ثابت است **سوال** امام فخر الدین از می از بعضی کتب نقل کرده  
که عبدالله بن مسعود و انصار میثبت بودن سوره فاتحه و معوذتین از قرآن پس تمام قرآن چگونه ستواتر  
باشد **جواب** این انکار صحیح نیست و توضیح کرده بعد صحت آن قاضی ابوبکر باقلانی آری عدم  
کتابت آن در صحف ابن مسعود صحیح است و نشان آن چنان گفته اند که نزد وی در کتابت شرط بود که مسود  
باشد بر کتابت از نبی صلی الله علیه و سلم و این نزد وی درین سوره ثابت نبود و امام نووی شرح مذهب حجاز  
دارند مسلمین بر آنچه سوره فاتحه و معوذتین از قرآن است و تکرار آن فرما آنچه از ابن مسعود نقل سکین بطلان  
غیر صحیح است و این می گفته این است و موضوع صحیح در آن قرار است عام است از زرار ابن مسعود و  
فاتحه و معوذتین است و ابن صلیح گفته در اول مخالف ابن مسعود بوده و بعد از آن در همان باب و این از قرآن  
بتواتر متحقق است که ذکر سیوطی فی الاتقان و فتح الباری از مسلم ابن حبان و برایت عقیب بن عامر ذکر کرده  
که خواند نبی صلی الله علیه و سلم معوذتین را در غار صبح و همچنین است نزد صحابه بن منصور از معاوی بن جبل  
شیخ حجر کی در فتح لمبیین فی شرح الالبیین گفته فرق در وحی متلو که قرآن است و وحی مروی از آنحضرت صلی  
الله علیه و سلم که روایت فرموده از پروردگار خود که از احادیث الهی حدیث قدسی گویند و آن زیاده از  
حدیث است و جمع کرد آنها را بعضی علما در خبر وی بچند وجه است اقرآن تفهیم است باعجاز و عجایز آن  
بانی است تا روز قیامت هم محفوظ است از یغی و تبدل هم حرام است پس آن مجتهد و تلاوت آن

۴۴ چنانچه نسبت رویت آن باین معنیست خوانند آن در نماز و ثواب بحر فی الزان است و این معنیست  
 مع آنکه در روایتی از احمد بن محمد بن شریک بن یحیی و آیه و احادیث قدسیه دیگر است که این صفت است  
 استغنی فی قرآن خصائص از و سماع از جبریل و حدیث از قبیل الکرام یا سمعی بی واسطه تفسیر سوره فاتحه سوره  
 اعوذ بالله یا سبکیم التجانبنا میجوئی و خداوند مطلق الشیطان الرجیم از شر و سوء و یون و غیره بکشاید و  
 مانده از حیرت بخشیدن آنده شده از یافتن چنانکه پیشتر بطریق اسماء الشیم الرحمن الرحیم لبسم نام خدا می خوانی و پیش  
 الرحمن نیک بخشید بر خلق وجود و حیات الرحمن بخشانید بر ایشان بقای می یافت از آقا و بلیا الحمد شریف  
 و آفرینی که از آن تا ابد وجود و معلوم بود و هست خواهد بود چنانکه تمام کمال الله در خدای که سببی و موصوف است  
 به همه اسما و صفات کمالیه و علویه و بریننده و پرورنده و دارنده و تربیت کننده و سازنده و کار و عمل  
 از ملائکه جن و انس و خوش طیب و سباع و حیوانات و ذرات الرحمن بخشیده وجود و بار دیگر در آخرت بعد از فانی شدن  
 الرحمن بخشانیده دیگر با فضیلت و حرمت بر یومنان در آوردن ایشان به نسبت و در این بیان ملائکه یوم الدین خاند  
 روز دنیا با تصرف در آن و زهر چه خواهد کرد یا حفظ اعمال نیکان و در اودن و ستدن آنرا عطا نشود و حق حکم نماید  
 جزا و سزا بر روز پادشاهی آیه که تعبده ترا می پرستیم و کن غیر تو مستحق عبادت و آیه که نستعین و خاص تو  
 یاری بخیریم در پیش تو و انجلا سار چون دهمات اهدا تا ما راه غامی الصراط المستقیم را بیست و قبول  
 و افعال و احادیث که آنرا متوسط بود میان افراط و تفريط و غلو و تقصیر نام است را با بر تقسیم کردین حکام است سیدنا  
 علیه الصلوٰه و السلام حضرت قطب العارفین ابو محمد بن طاهر بن ابی جعفر اجداد مقدس سرور این مکتب  
 و کلمه اجماع فرموده اند و آن نیست که تمام راه راست یعنی بحیث ذاتی خود مشرف و آثار القفات بخود و غیره نوازاد  
 بتجاری قنار تو گردیم و جز تو ندانیم و جز تو ندانیم و جز تو ندانیم و جز تو ندانیم و جز تو ندانیم و جز تو ندانیم  
 نیست بر وجود حق که آن موجودی باین سببی ندارد و بغایت کمال خود که بی آن نیست و همه احوال جز تو ندانیم  
 و از توجه بغیر تو از اگر و می صراط الدین اعمت علیکم بنمای راه آنکه فضل خود انعام کرده بر ایشان نعمت  
 نبوت و رسالت و ولایت و تقییت و صدیقت و شهادت و صلاحیت و ایمان کامل را به بخاراه آنها که این صفت  
 و کمال نعمت ظاهر قبول شریعت و کمال نعمت باطن اطلاع بر اسرار حقیقت ایشان از مغز و کرم خست غایب

نه راه آن کسانیکه شمر گرفته ایشان یعنی از وجود معروض غنی و از اندوختن و باریک بیک فقره از منتهای راه  
 را که بسبب نمر و معاند و کار به و قتل انبیا و تحریف کتب ایشان شمر گرفته و که الصالحین و غیره که  
 یعنی کسانیکه بعد از وجود طرق مختلفه وسیل منصرفه افتاده اند یار و ترسایان بوطه افراط و تفریط و  
 حبیب علیها الصلوٰۃ و السلام که از شستن این دعاست یعنی چنین با و در حال کلام الهی نیست فقط قوله  
 وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا احْسَدَ سَمِعَ اللّٰهُ الرِّجْمَ الرَّجْمَ قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ <sup>تغافل</sup> <sup>تغافل</sup> <sup>تغافل</sup>  
 و از بدی حاسد چون حد کند ابتدا میگویم نام خدا می بخشاید مهربان گویم محمد که پادشاهم بود و کار و دسیان این  
 استغافه است به پروردگار و از نوع انسان که انسان و ظاهر باطن با نجات بریت فرموده و کسایت و تصرف تمام  
 همه انسان از عرب و عجم و مسلم و کافر و زن و مرد و جمیع وجود دارد و معبود بحق است برای همه چه هر که از الوهیت می  
 سر باز زد گرفتار اصناف عذاب ابد الا با کشت قوله تَقَالُكُ النَّاسِ لَهِ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ  
 الْخَنَاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْخَبَةِ وَالنَّاسِ تَرْجَمَهُ بِدَوَاهِ  
 مردمان معبود مردمان از شر و وسوسه کننده نهانند چون ذکر خدا کنند آنکه وسوسه میکند و دینیه های دنیا  
 از دنیا این ادیان <sup>تفسیر</sup> یعنی از شیطانی که در انسان با و خجاست میگویم و شیطان انسان را گفت که دمی دل می  
 سلطه شده و حالت غفلت و وسوسه های بدی اندازد و چون آدمی با و خجاست میگوید و نهان میشود گفته اند که آن  
 اول مردان و اطفال است معنی بویست لالت بران دارد و ناس و م مراد و ناس است معنی ملک قهر و استیارتان  
 دلیل است و ناس میوم پیران اند معنی معنوی بران دلالت کند و ناس چهارم مراد صاحبان است و وسوسه  
 بیشتر ایشان می باشد و ناس پنجم مراد فسادان اند که عطف ان بر معنویات شیه است تمام رساله میزان  
 قوله زکری طاعن طاعون گرفته امین باش یکسایک سگ ندیده بودی و یاد از تشویر اللفظه نکر معنی فرید و جلیه و طاعون  
 کتب است معنی طغنه زننده از تنجیب و از شمن طاعون یعنی مجلیه شد و مرگ عام از طاعون طاعون و معنی طاعون است  
 و این سیاهی چون کسیریم االه این معنی بخوف و گسار و از غوا بفتح اول و تشویر یعنی نام منزل نیر و هم از سازه قرآن  
 بشکل سگی سر داشته و این است که گویا فریاد و فغان میکند چون از ترکان خیر خیزد از بعد از غوغای بسیار پس گویا  
 راه او فریاد یا کرناست و میم شده نوشته که چون در منزل عود داخل میشود از آن مکان با و سیاهی میگویند که سگ







کمره نار یا باعث بلند بودن چراغ میگرداند یعنی باعث آبیخ عدل شود که در زمانه  
 ائمه کش فتنه و فساد است مقرر فلک ماه از شون کرده نار و امان است و نه چنین نمی بود و ظاهر است که هرگاه  
 آب آتش را نخواهد گشت آتش جایز خواهد سوخت و آنچه بعضی فسخ بجای در دوران از دوران  
 رکب است و شکل محاسن محدثه نار یا مقرر فلک در همین مقصود به بیت قیاس کنی مال آنم نوشته  
 باید دید قطعه همیشه تا که درین نه چراغواره سبز به چراغ ماه شود از دم محرکه تیر به شمع مجلس  
 اقبال باد شاه جهان به نور شعله قدس باد نور پذیر اللغه چراغواره به روزن چراغ پایتخت  
 و ظریف باشد که در آن چراغ روشن کند تا با دشت از برهان و نه چراغواره سبز مراد از نه فلک که چراغ  
 چراغهای کواکب اند و چراغ ماه اضافت بیانیه است و دم محرکه مراد از روشنی سحر و انجلیت  
 بعضی تیر که در برهان نوشته در چراغ یعنی چراغ شمع و یا دشت جهان مراد از شمع و شعله  
 مراد از تجلیات آبی یعنی آبی که در نه فلک از طلوع می شود و این قیاس و ابی قیاس هم به هر دو مراد  
 مقصود بیان هر دو نشان خوشتر نیست این روشنی مطلوب و زیاده هر دو  
 قوله هیچ زین نو و صبح شکار به خیزنه بر کن سلسله اشکبار الغرض این مقصود در خبر صبح مطوی  
 کسوف موقوف است بر زین متعلق فاعل متعلق فاعلات و بعضی گویند که از خبر سبط شمع مطوی  
 فاعل است و زین متعلق فاعل متعلق فاعلان و بعضی جاسطوع استی فاعل هم به اللغه هیچ است  
 جیم فارسی کلو خیمه گویند آن تخت باشد و اذکار که بر سر جیمه بنهند و سر علم را نیز گفته اند و آن چیز  
 باشد از طلا و نقره و غیره و در و صقل زده که بر سرهای عالم نصب کنند کافی البرهان و هیچ زین مراد  
 از آفتاب فاعل نو و صبح و مفعول آن هیچ زین نیز بالعکس و مراد از خبر و سلسله  
 عبارت از زلف خوشنود و صبح یعنی نام یکی از سنازل قمر است با ماه و محل لطف افتاده از  
 یعنی ای معشوق صبح شد تو نیز بیدار شو و زلف را از چهره بردار و بعضی نسخ صبح اوان چنین  
 ع هیچ زین جیمه صبح ای کار و نبضوت فاعل نو خیمه صبح است و نکار و از معشوق گفته اند که زین  
 زین عروس چهره و نیز اللغه که نام مراد از جیمه معشوق و عروس و عبارت از هر دو کاف به روی آینه است

و هزار مراد از بسیار بمعنی یعنی هرگاه چشم تو بر کسی یک نظر افکند از راه شک حسرت از مرد و یک  
 من اشک غمی روان میشوند قوله مردم دیده تویی دور چشمم رو به آب زرویم مبر نفس از شکبار  
 اللفظه آب بمعنی آبرو و در اشکبار ترکیب هم مصدر است ای غمی شکباری بمعنی یعنی از رفتن تو  
 رونق دابر ویم خواهد رفت قوله در شکن زلف خویش بیهوشنگی این دل کشته را پیش پشیمان  
 اللفظه شکن بمعنی تیغ و نسبت بیهوشنگی بجانب دل است و پیش بمعنی پیش ازین بمعنی یعنی با وجودیکه  
 دل من انیمه پشیمان میدارد و حالا از من بکنار باش و بعد ازین مرا برایشان مدار قوله بگو که باغ صبا  
 سرو تو آید ببرد نمانده روی ترا دامن گل زیر خار اللفظه بمعنی میید و با لفظ باغ در محل ایلام است و سرو  
 مراد از قد است و در بر آمدن سرواشته اگر است ای معنی در کنار آمدن هم بمعنی دگر آمدن است تا حرف  
 نفی است چنانکه حافظ علیه الرحمة فرمود مع حافظ از شرب قنوت گله نالضا فحسبت و و دامن گل مراد  
 از چهره و خار عبارت از خطا بمعنی یعنی امید است که قبل از بر آمدن گل وصل قوله تو نصیب یک کرد قوله  
 مورچه زرد شد پیکر من تا ترا به ماریه حلقه زرد بر طرف لاله زار اللفظه مورچه صفر مورست و کنایه از  
 کسیکه بغایت ضعیف و خفیف باشد از برهان و حرف تا ابتدا نمیه است و ماریه مراد از خط و طرف بمعنی کنایه  
 و لاله زار عبارت از حسا بمعنی یعنی از زانیکه خط بر رخ تو بر آمد از بیم زوال حسن تو پیکر من مورچه زرد  
 گردید قوله جنع مرا حل تر بر زبانت زرد فعل ترا در شکر عقد در ابدار اللفظه جنع بالفتح و سکون  
 زلفقطه دار مهره سلیمانی که در و خطهای سفید و سیاه میباشد و کنایه از چشم نیز هست فعل تر مراد از اشک  
 سرخ و بجای فعل نسخه در بالضم نیز یافته آن نیز مراد از اشک خواهد بود و طشت زرد رخ زرد عاشق و حل  
 مراد از لب و بازان لب برایت شیرینی شکرتشبه داده و عقد بالکسر معنی سلاک و در اینجا مراد از عقد در آینه  
 کنایه از دندان و لفظ براز صند نیز بمعنی بالا است زائد است بمعنی یعنی ای معشوق حال من نیست که  
 در غم عشق تو گریانم هم حال تو نیست که این حال را دیده خدایتی مطلع ثانی هیچ کمان دیده کوشه  
 ای نگار که سپرز شو و خانه او خون بخار اللفظه حرف طرف از بالای لفظی هیچ حذف است و کمان کنایه  
 از برج قوس و تیر مراد از عطار و که علامت این دل است و گوشه وال حرف لام است که شئی عندمیدارد

پس مراد از گوشه تیرسی روز است و نکاح معنی معشوق که منادی واقع شده در سپهر کنایه از خوشبختی  
 او راجح بجهان و خون نکاح معنی رنگین و بجای خون بنفشه چون بهم دیده شد و پس مراد از چون نکاح معنی  
 پر رونق باشد و لفظ هر دو نکاح تجنیس ناقص است المعنی یعنی ای معشوق در کدامی کمان دیده که سی  
 خانه آن کمان از سپر زرخور شینفش و رنگین باشد قوله فرق سحر و دریافت شانه زرین از آنکه به سحر باز  
 کشید شب چو سرف یا اللغه فرق بسکون ثانی معنی خطا یک سفید در میان بوسی سر که آنرا و سحر  
 مانک گویند و در فرق سحر اضافت تشبیهی است و وجه شبه همون خط سفید باریک است و شانه زرین مراد  
 از خورشید و در آخر مصرعه کاف ساکن است و این شائع است چنانکه درین بیت **نکمه** دو در دین باز  
 و آتاک **نیرسی** حال من ای آفت جان **و وقتیکه** آفتاب در برج قوس می آید شب بغایت و از گشتی  
 و آفتاب هم به نسبت که یادیمی آید **معنی** یعنی صبح را آفتاب بدریازان سبب حاصل میشود که شب  
 زلف یارب باعث آمدن آفتاب در برج کمان در از گردیده است **قوله** گشت زدق در گذاروی  
 شمشیر باز **و در** مرقم قناد باز رنگی آئینه دار **اللغه** دق با لکسر نام از آنکه صاحب آن آزار روز  
 بر روز لاغر گردد و ورم بالفتح معنی اسیدن پس مراد از دق کمی و از ورم زیادتی و در شمشیر باز روز  
 بر عایت بودن شمع آفتاب و رنگی آئینه دار شب بمناسبت بودن با و که بصورت آئینه محصل است  
**معنی** یعنی روز بغایت کم شد و شب بنهایت در از گردید **قوله** مرغ صراحی طلب که در بزم صبح  
 باز شد از خلق نراغ بیضه ز رشکار **اللغه** در مرغ صراحی اضافت تشبیهی است ای صراحی که بصورت  
 مرغ است و صراحی را در ولایت بصوت مرغ هم میازند و طلب صیغه امر است از طلبیدن که **حلیست**  
 و مرغ صبح مراد از طبل و خروش قمری یا مراد از خروص صبح باشد و نراغ مراد از شب یا از صبح کاف و بیضه  
 مراد از خورشید باز معنی بار دیگر معنی طائر معروف و محل پیام است **معنی** یعنی ای مطلوب بار آفتاب  
 بیا که قریبتر از این نوشی کن **قوله** بلبل مرغی است کش از تاب چشم تدر و **و جام** بدون آلودن از آن  
**اللغه** بلبل به فتح اول و ثانی است کوزه لوله دار را گویند کسافی البرهان و لوله را در بند سی نوشی ناست  
**و گنگ** یا نراغ و سکون کلانه فارسی ته و من پائین باشد که کسافی البرهان چشم تدر مراد از سحر و نراغ لوله دار

بالفتح نام غله باریک که در سبزه آنرا چنیا گویند و از زن تر و ریخا مراد از قطرات شراب است که  
 که جامش صراحی کوزه می آید شراب کوزه بر می آید پس جام با دانی ملاست فاعل بر وزن رود و راده  
 المعنی یعنی صراحی کوزه لوله دار یک غنیت که از چشم ندر و او اسی از سوراخ دهن این لوله جام قطرات  
 شراب می برآرد و شین کش مضاف الیه تدو است که از آن منفضل افتاده قوله صبح دوم تنبع زو  
 یکدم از آن خون طلب که کویر و نفس زاینه دل غبار اللغه صبح دوم کنایه از صبح صادق است  
 آنکه صبح اول صبح کا زب گویند و تنبع مبدل تنبع چون تنبع و تنبع مبدل امیز و ستیزه و بجار بر مطلق  
 چیز برنده است حال کند چون رود و خجسته شیر و مانند آن بکذافی بهار العجم و تنبع زدن صبح دوم مراد  
 از برآوردن خورشید است و کومب از کاف علت ضمیه او که راجع بسوم می است و خون از شراب  
 و در کلمه از آن ضمیر آن راجع بسومی همون بلبه است المعنی یعنی سحر گردید تو نیز از جام شراب بخش  
 زیرا که از نوشیدن جام کدرت دلی دفع می کرد و قوله اش تراب خشک سوشی که بر که است  
 خشک و ترانجهان همچو جهان بیدار اللغه آتش ترکان از شراب بعلی از برهان اب خشک بکسر ثا  
 کنایه از نشسته و آبگینه بلور باشد کذافی البرهان شکوه مراد از لب خشک تر مراد از نیک بدیدار معنی  
 ناپايدار المعنی یعنی پالیده بلورین پیر شراب بسومی بیک بدینک همچنان همه ناپايدار است پس در  
 که است در خوشی بگذار و مینوشی کن قوله نه خطمی کلیریت در و شست به تا نشود چون قلم شده  
 روزگار اللغه سر از خط رفتن معنی اخراج و انکار و دودن است و است معنی عدا و سرده معنی سریدن  
 المعنی یعنی از مینوشی انکار کن چنان که علامت فوائد آن تمام عالم است زیرا که از انکار آن در جهان  
 خاوشی قوله است جهان بگذر بکینین و صبح به کشتی زیر یکشت برب یا قی اللغه کدر معنی کدر  
 و مراد از آن ناپايدار است جناب ممدج کدر را معنی کداه دریا که پسند کی است باشد بهتر و نشسته از  
 معنی ازین سبب کشتی ز عبارت از خورشید و قار بر زن مار این از لغت اضداد است حد در فار  
 نسبت آن چیزهای سیاه و سفید هر دو کنند و زبان کی برف را گویند و در عربی قیر باشد و آن معنی  
 سیاه و برهان در ریخا مراد است می آید چرا که اگر معنی سیاه بگردد پس می مراد از فلک باشد اگر

سفید گیرند مراد از افق مشرقی خواهد شد که باعث آفتاب منور می باشد **المعنی** یعنی چون بیان آید است  
ازین باعث صبح کشتی زرمیکشد و اراده غبور از جهان می کند یا اینکه کشتی زرم را از تمام مرصع باشد و جام  
کشیدن یعنی نوشیدن جام است یعنی صبح جهان را گذران فانی در یافته مستعد می نویسی است پرتو نیز منوشی کن  
**قوله** زین زرانده و یافت صهوه بکر آن سجده از پی آن تا شود خسر و مشرق سوار **اللغة** زین زرانده و ده  
مراد از آفتاب صهوه بالفتح معنی شست است یا خاصر یعنی شست است و بکر آن جزین نگران است اصل  
و خوب بهتر گویند کذا فی البرهان و بکر آن صبح با ضمایانی خود صبح باشد و خسر مشرق آفتاب گویند در خیال  
از ممدوح **المعنی** یعنی شست است اصل سحر زین زرانده و آفتاب یافت تا ممدوح بر سوار شود و در این  
مضیف که زینج ممدوح کرده باز بزرگ قلم مطلع ثالث نوشته **مطلع ثالث** پنج رنگه حال کز یک  
مورچه آشفته بین در پی او صد هزار **اللغة** این بیت ثابت ریخته برف الحنم در چستان قلم است پنج رنگه  
مراد از پنج گشت که در حالت تحریر جدا بصورت هلال میشوند و حامل معنی بردارنده و زرد مار مراد از قلم  
پچیده بودن بوق طلا و مورچه شفته لعل فتاح حرف با مراد از حروف و صد هزار یعنی بسیار معنی است  
**قوله** بوسه دهد باده را پسند می زرین لباس سجده کند سیم را و می عودی از **اللغة** باده سیم  
مراد از کاغذ و قلم را پسند و مناسب است سیم از آنک اصل زرین لباس برایت پچیده بودن بوق طلا گفته  
و باز قلم را می نیز مناسب است پچیده گی و طلا گفته و عودی رنگی سیاه مثل چوب عود و قلم را عودی از آن  
سیاهی دوات گفته و از آن معنی تلوار است و بوسه دادن سجده کردن عبارت از همون سنگونی قلم است  
که در حالت تحریر باشد **قوله** چون بستره دو در آرد چنین از ره در یلد و باز سومی **نحبا اللغة**  
دو و مراد از حروف و دو در آرد ای حروف ظاهر کنند و چنین عبارت از کاغذ و دریا دست ممدوح و ز  
دوات پرازداد **المعنی** یعنی آن چیز چون بسیر باده خود از چین کاغذ و حروف بر آرد ای حروف  
بر کاغذ بنویسد و از سیاهی خالی شود باز از دست ممدوح در دوات رود و ظاهر است که هر گاه  
قلم از دهنی بشود باز در دوات برده پرازداد می کنند و آنکه بجای تیره معنی سیاه نیز گرفته اند که  
معنوی میبارد **قوله** طفل بود ای شیر گریه کند باک نیست بهشت بروز آور و زرد تو سیم تر **اللغة**

طفل مراد از قلم و سودا یعنی محبت و معنی سیاهی و محل ایهام و شیر مراد از کاغذ و گریه یا شاره بجزیر شب  
 مراد از مداد و روز مراد از کاغذ و زرد و زار بودن قلم ظاهر است و او عاطفه قبل از لفظ هم حذف است معنی  
 طفلان است که برای شیر گریه میکنند و شب هم بسیار گریسته زار میشوند بخلاف روز یعنی اگر طفل  
 در محبت شیر که قوت است گریه کند مضائقه نیست بلکه مناسب است و اگر شب گریان در روز  
 خندان باشد این هم مناسب است و این عجب طفل است که چون شب در روز می آید و در غم شب گریسته  
 زرد و زار میشود و در شب بر زار و در عبارت از آخر که دن شب است یعنی چون طفل محبت  
 شیر همه شب گریه کند و گریان گریان شب با انجام رساند و این صعوبات زرد و لاغر گردد و باک نیست  
 در پس مجذور و نیمه پنجه شمره سیوم او خود یکی یعنی دو چار بار اللفه درین بیت معمای قلم بکار برده  
 و در پس یعنی بعد و مجذور مضروب را گویند که بضرب فی نفسه حاصل آید مثلاً دو را در دو ضرب کنند چهار  
 حاصل شد این چهار را مجذور و مال نامند و درین بیت از مجذور لفظ دو عدد صد مراد است باین طریقی  
 که حساب حمل عدد حرف دال چهار عدد حرف وادشش که مجموعه می ده باشد و چون ده را در ده  
 ضرب کنند صد حاصل شود و صد عدد حرف قاف راست پس مراد از مجذور و حرف قاف است  
 و از لفظ نیمه پنجه کنایه بحرف لام است باین صورت که لفظ پنجه را در حساب حمل شصت عدد دست و نیمه  
 شصت سی باشد که حرف لام است پس مراد از نیمه پنجه حرف لام است که حرف دوم قلم باشد و لفظ خود  
 زائد است و از یکی لفظ میم مراد است باعتبار اعداد که اعداد هر دو حمل حمل هستند و میم حرف سیوم قلم است  
 بعد از آن تفسیر لفظ یعنی کرده میگوید که مراد از یکی نیست که عدد و لفظ دو که ده باشد چون چار مرتبه بگیرند  
 حمل حاصل شوند که حرف میم است و درین بیت صنعت سیاقه اعداد بکار برده قوله پنجه بر خشت  
 ابریه دو در چون پیش در کشید بحرف شهریار اللفه بر خشاک کاغذ و ابریه قلم و دو در سیاقه  
 تحریر به معنی کنار و معنی دیگر در محل ایهام و ضمیر شین رابع به ابریه است و بکشیدن مراد از بدست گرفتن  
 است برای تحریر و در بحرف اصناف تشبیهی است و کف یعنی دست و معنی دیگر در محل ایهام و در خشاک تر  
 و بجهت تضاد بکار رفته یعنی یعنی چون آنچه را در دست برای تحریر گرفت بر کاغذ یا سیاقه

قول که منوچهر چارش ابرش سپهر جعفر فقور فرجید احمد شعار اللغه منوچهر نام شهر ابرش  
 از نسل فریدون که بسیار حسین بود تحقیق این نوشته شد و آتش افش ثانی نام پهلوانی از لشکر منوچهر  
 که وصفت تیر اندازی عدیل نظیر نیست کذا فی البرهان و ابرش بیرون مهبوش رنگ سحر و منی  
 در بر آمیخته را گویند و آسی که لفظهای مخالف رنگ او بر باشد از برهان منی که بیان نامند و  
 نام مردی بسیار سخنی و داناکه از جعفر بر کلی گویند و نیز نام عمزاده رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم  
 که ایشانرا جعفر طیار گویند و جعفر را بفتح با دشا و چین را گویند هر که باشد و فرشتد یعنی دهر به جید  
 نام حضرت علی کرم الله وجهه و احمد نام پیغمبر علیه السلام و شعار یا الکسر جامه که زیر جامه پوشند و  
 منوچهر لقب مهر و ابرش سپهر لقب آرش و جعفر و لقب جعفر و احمد شعار لقب حیدرست و ممدوح را مهر  
 و آرش و جعفر و حیدر گفته لمعنی یعنی آن ممدوح آفتاب است که چهره او مثل چهره منوچهر تابان است  
 و آن ممدوح آرش است که سپهر خود ابرش است یا ابرش او خود سپهر است و سپهر را بر عایت کوکب  
 ابرش گفته و آن ممدوح جعفر است که دیده او مانند دهر به جعفر است و آن ممدوح حیدر است که شعار بر طبق  
 و لباس او مانند طرق رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم یعنی پیر و کامل رسول الله است صلی الله علیه و آله  
 قول شاه محمد لقب احمد رجب بد زبان با مام زبان معیت او استوار اللغه محمد لقب حضرت شاه  
 و چونکه اهرم ممدوح محمد بود و احمد و محمد هر دو یک حکم دارند لهذا ممدوح را احمد گفته و حیدر نسبت اعتبار  
 بودن آباد و اجداد قرار داده یا بر عایت اینکه محمد شاه از نسل سادات باشد و امام زبان خلیفه روم و معیت با  
 و بالفتح یعنی مرید کسی شدن و اخلاص فرمان برداری کردن را گویند از بهار رتاج و اتوار یعنی محکم المعنی  
 یعنی شاه ما محمد لقب و حیدر نسبت است ازین باعث با امام روم خلاص اطاعت او محکم است و اگر چنین نبود  
 اخلاص او محکم نشدی قول دولت بیدار و بر دل ز جمله زد و دست برادر گرفت کرد ز عالم فرار  
 اللغه دل مترادف قلب قلب شتر کلمات اضداد است که معنی و او گونه هم آمد است و در تحقیق  
 مهمل بر وجه در عربی کرم را گویند از برهان چون کرم را قلب و او گونه سازد مگر بجای تازی است  
 پس چون مگر بجای فارسی نیز شکل است لهذا از آن مگر خواسته پس مراد از او این است که باشد



عمل گرفت همون دل رز باشد لمعنی یعنی دولت بیدار مدوح برای دفع مرگ بر این جمله کرد  
 مرگ دست برد خود را که بموجب قول النور اخو الموت که مراد از خواب غفلت است گرفته از عالم فراتر  
 یعنی باعث بیداری دولت عدل تو مرگ غفلت و عالم نیست جمله زد و ن یعنی جمله کرد دست تو  
 ای که شته اختران بهر هزار مهر تو به خیمه زرین زند بر سر نیل حصار اللغه منادی مخدوف است که مخرج باشد  
 و شته اختران آفتاب مهر معنی محبت و دیگر محل ایام خیمه زرین مراد از روشنی صبح یا بتغییر اعتبار  
 مراد از خوشید باشد و فاعل زنده شته اختران است و نیل حصار باضافت قلب مراد از فلک المعنی یعنی  
 مدوح چنان هستی که خورشید بر فلک خیمه از محبت تو استاده میکند تا تو در آن خیمه فرو آئی و درین صفت  
 اتفاقات بکار برده قوله خلق تو قدر تو آن حسن این علی است دست تو وسیع توانیم و این ذوال  
 اللغه قدر بسکون ثانی معنی مرتبه ویم معنی دریای محیط و ذوالفقار نام تبع حضرت علی کرم الله وجهه  
 و ظاهر است که خلق بر ایا هم حسن قدر حضرت علی رضی الله عنه ختم شده و درین بیت لفظ لشررت است  
 بعضی گویند که حسن معنی نیک علی معنی بزرگ است المعنی یعنی ای مدوح خلق تو مانند خلق حضرت امام  
 مانند نبی حضرت علی رضی الله عنه ظاهر باهر است و دست تو در سخاوت مانند دریاست تبع تو در قبل  
 مخالفین درین مثل ذوالفقار است قوله گرفتص از فرق تو یا مدحی مد و از سر به بر کش پیرین تقا  
 اللغه قصب نام پارچه که از پرتو ماه پاره پاره شود و از آنگاه نیز گویند و فرق یعنی سرت لکن در اینجا  
 از قبیل اطلاق جزو بر کل مراد از ذات جسم مدوح است و بجای فرق نسخه فریم وید شده و موسی مد و یا  
 اندک مد و بموجب قول ایل عکس نور القمر مستفاد من نور الشمس مراد از پیرین تقا ماه پرتو  
 ماه است المعنی یعنی کتان که مغلوب ماه است اگر ذات تو اندک مد و کتان بدو بجای از آن کتان آخیان  
 زور یابد که از ماه انتقام کشد و از ماه پیرین تقا راه بگیر و خلاصه که باعث حمایت تو زیر دست زبردست  
 میشود و در مصرع اول باید مد و تقطیع مقابل مفعول است که مکرر مقطوع است قوله در حرم ابا و ملک و  
 و خضم تواند این ز خط تاج داروان ز سخا تا جدار اللغه درم مفتحین گرداگر و خانه کعبه و چون آنجا  
 است ایان است ملک نیز باعث امن ایان حرم ابا و گفته و خط مفتحین خامر چشم و غضب از مار و



با هم فاعل نیستن نیز و تاج دار اول مصاف و مصاف لایه و المعنی سولی است و تاجدارانی هم فاعل نیستن  
 است و معنی ارنده تاج و بعد لفظ سخط و مخالفه و معنی است المعنی یعنی در ملکات ملج تو بیاعت سخاوت  
 تو بادشاه است و دشمن تو بسبب خشم تو بر سر داریست و در سر و تاج و در تخنیل ناقص بجای رفته قوله انکه تخی  
 و امر خود گرفت چون علم تین یافت زیست بسیار اللغه تخی حب بالکسر معنی مخلص بود و  
 به معنی غلوت و خشنم حرف تا آخر آن بر می خطاب همون تخی حب است که فاعل گرفت باشد و علم تین  
 باضافت بیانی خود استین باشد و بسیار در اینجا معنی تو نگریست و معنی دست چپ محل پیام است و حنا  
 مدح و تحریف و موده که علم استین معنی نقش و نگار بر شیم و کلاستون که امرای سابق بر تین گریان می ساختند  
 هم کلامه قتال و مصرع اول جزای شرط مصرع ثانی است المعنی یعنی چون استین باز از دست تو تو نگری یا  
 اسی چون بار دیگر سوار شدی لباس پوشیدی کسیکه مخلص بود و کن این بخش تو گرفت خلاصه انکه سخاوت  
 تو بر محتاجان بسیار است قوله ساغری کیف آرند زمان پیوج + یاد وفات بخارنیش باطردار  
 انکار معنی چیل حسین مراد از فرزند یازوجه یا که امی گیر مطلوبه مدوح که مرده بود و پیش بایستی زمی معنی  
 ازین و باصح دغنده زدن هم در ساغر گرفتن شبیه است و این التبیان نام گویند و ساغر صبح مراد از خورشید  
 و صبح عبارت از صبح صادق است و دغنده زمان حال است از فاعل آر که مدوح باشد المعنی یعنی ای مدوح  
 شراب نبوش و غم عشوق مرده زیاد ازین کن قوله آب زر گن سبار که در بستان ملک + وادگی  
 بباد این فلک خاکسار اللغه آب اشک زر گن چشم و در بستان ملک انصاف بیانی است و کلی بای  
 وحدت مراد از همون بخارنیش المعنی یعنی اگر چه فلک کمینه از ملک ان بخار را بر باد واد لاکن تو که کن  
 و صبر کن که درجه صبر خیر است قوله بر سر گورش بنور سبز لباسان چو سر + از غم دل میکنند لاله  
 فخر اللغه سبز لباسان چو سر و لبک انصاف حرف نون مراد از عشوقان بیکه در حالت غم جامه سیاه  
 پوشیده باشد یا مراد از پیش تیان ملائکه و لاله چهره و فندق نصبتین نام سیوه و لایستی که سنج رنگ باشد  
 و اینجا مراد از سبز گشتان است چنانکه در مصطلحات فندق بستن کردن گشته و با بخارنگین کردن  
 و فخر بالکسر معنی مدح المعنی یعنی تا حال بر سر قرار ملائکه ماتم کنند اندواز شربیه و شکران و این

صرف در سبب بایستی قوله صد سه مجروح بین از فرما نه صد گل خسار بین خسته بگره خسار  
 اللغه سه مراد از چهره و ماه نومر او از ناخن و در کل خسار اضافت تشبیهی است و بگره چنانکه نایه  
 پنجه زری که بگره چار صورت پنجه میدار و قوله بیش درین خاکدان جمع شدن و نیست  
 خاطر خود را چو لاف بیش پریشان مدار **اللغه** بیش در هر دو جایایی تازی است و بعد بیش اول لفظ  
 از غم خذف است و بعد از لفظ بیش ثانی لفظ ازین در مصرع ثانی مخدوف است و خاکدان با دل ای  
 بر وزن آسمان فریده گویند و کنایه از دنیا و عالم نیز هست از برهان جمع شدن ای باد و ستارگان  
 و خوشتر و اقربا با همون مطلوب مرده و در بعضی سبب باعث از برهان المعنی یعنی زاید از عمر خود در  
 دنیا برای جمع شدن سببی نیست که از ان سبب زاید از عمر زندگانی توان کرد پس وجود این نقص عمر را  
 خود را زاید ازین مانند لفظ مطلوب پریشان دارد و دوم اینکه در هر دو جاییش معنی بیش ازین باشد و  
 رو یعنی امید طاقت باشد چنانکه صاحب نگیری نیز با معنی نوشته قوله تا حساب اجل نیمه است  
 کل ماه بنور است شب کل به نثار است **خار اللغه** حرف تا برای ابتدای مانی است و حمل فصحی  
 تشدید و فتح میم معنی حساب اعداد و حرف ابجد از موی لاکن در اینجا مخفف استعمال یافته و نیمه یعنی  
 نصف و عدد لفظ نیم یکصد است باین طرز که عدد حرف نون پنجاه و حرف یاده و حرف میم چهل و مجموع  
 صد میشوند و عدد لفظ کل پنجاه باین طور که عدد حرف کاف است و عدد حرف لام میستند و مجموع  
 آن پنجاه میشوند و ماه بنور است شب باین طریق که چون اعداد لفظ ماه را مع نور گیرند صد و میشوند  
 چرا که عدد حرف میم چهل حرف الف یک حرف هج حرف نون پنجاه و حرف و او شش حرف  
 دو صد است و مجموع این سه صد و میشوند و همین **لفظ** شب است باین طور که عدد حرف شین  
 صد عدد حرف باد و است و کل به نثار است **خار** باین طور که عدد لفظ کل سبع شمار است صد یک  
 میشوند چرا که عدد لفظ کل پنجاه است چنانکه نوشته شد و عدد لفظ تا هفت صد پنجاه و یک است  
 همین اعداد است صد یک لفظ **خار** است و لفظ کل اول کجاف تازی و ثانی کجاف فارسی است و این  
 بابت آئیده ربطی دارد درین بیت اشار و بسوی عکسی و بی انتظامی که جهان است برای جمع صد

بسوی عیش بیاعت نهیدن و از گونه کاری دوران لمعنی یعنی می منح حال همان را بنظر خاطره بین که  
کل و آن چهار نصف نیم و یا که مع نور که وی قیاس رتبه تابانی دشتی شبست و کلن شاکر خلی او ظاهر  
ست از روی اعداد خاسته است نیز نیمه و از گونی دوران باور یافته عیش و سرگین قوله ماسوی عیش  
جشن جمله بر دیک تنه ۴ یا سپهرین و می خجگر از اللغه جشن بیایی محمول لشکر و جشن او از شب و  
لشکر شب مراد از کواکب یک تنه بفتح اول قنای قرشت و نون یعنی تنها و یک از بران تشرین عبارت  
از فصل آفتاب و می خجگر از بقا از اعتباری مراد از خورشید خجگر از رعایت خطوط شعاع گفته یا مراد از و  
صبح باشد و خجگر از بمنا سبت خط طولانی سفیدی صبح گفته و فاعل برده چون وی است و این حالت اقیات  
خواهد بود و ای تاقیاست قوله باد بتائید حق پرچم بنجوق تو ۴ زلف عروسان فتح در تنق کارزار اللغه پرچم  
بفتح چیم فارسی بروزن مرهم نوعی دم ارگا و بحری از بران این را که درون علم نرینند و بنجوق بروزن صندوق یا  
علم گویند از بران در عروسان فتح اضافت بیانیست و ضافست عروسان که جمع است بسوی فتح که مفرد است  
بیاعت ام جنس بودن فتح است و تنق بضم تین یعنی پرده و اضافت تنق بسوی کارزار بیانیست است بلکه  
زینت عروس از زلف است لهذا میگوید که لمعنی یعنی میروح تاقیاست بیاعت مدد و خضالی جل شانهم  
ما چه علم تو زلف عروسان در پرده جنگ باد ای لعش رونق فتح و جنگ پرچم تو باد و حرف با بتائید سبب  
قوله گرچه درین بحر شرافت بسی عقد در ۴ شاید معنی یافت بهتر ازین گوشوار اللغه عقد در با کاسرک  
گوهر و فاعل یافت لفظ شعرت و لفظ بحر که در محل ایام است بسوی شعر مضاف نیست و در شایسته معنی اضافت  
تشبیهی است یا بیانی و گوشواره نام زیوریکه در گوش او نریند و معنی لائق گوش نیست لمعنی یعنی اگر چه  
همین بحر بسیار سخنان با یک لطیف یافته است لکن معشوقه را معنی بهتر ازین زیوری  
منبت و نشده ای لائق گوشه و لائق شنیدن همین مقصیده است  
قصه در بیان منبت اولیای علی یا و عجم از حضرت تکی و نها گویند هیچ سایه که درگاه  
قوله قطب زان که در غایت سوی خط محور ۴ که دای است بر و باسی یک مهر از اللغه و ضل یعنی در بحر  
رمل شمر صده و ابته سالم خشود با محبوس عروس ضرب مطوع و شرف فاعلان فعلان از لایحه و طرب الفتح



استغنی یعنی اگر قطب بظاهر و پارس است لیکن برای طلب ششتر مار قطب هر دو طرف در حرکت هستند  
 ازین باعث نقش کرد و هر سه دختر قاصص اسی حفاظت است و در اینیکه مراد از نقش موت باشد ای چون برای طلب  
 دختران با فلکات قطب بقرار است پس باقی ایشان از دست تملک نیست گویا موت گرد و آنها میکرد و دو جانب  
 ششتر فرموده که چون اردوهای مذکور خورشید عظیم دارد و قطب هم بر جای خود یک گونه حرکتی دارد و انما شای این معنی  
 نقش کرد و هر سه دختران چرخ زنی آغاز کرده و تم کلامه قائل دوست محمد ساجی غالی است نسخه جانی ششتر  
 گفته که مار کاشان در حرکت است و قطب جانی خودی جنبه تا آن ششتر از گرد مار حافظ گرد و حال آنکه برای  
 محافظت هر سه دختر گشت میکنند تا ایشان صدمه از بار زد تم کلامه رکاکت این است **قوله** است یک سیکه  
 نوزاد در ایوان شال و هم چون گوش دلارام صغریو **اللغة** مصرع اول است بنادر و لیلی و ال نیز چون  
 درین شعر و انما شای پناز که خیال اصطلاحی از علم هیئت متمنی از خار و دولت لازمال تدوین است اینها برای بقای این  
 هیئت حاصله حب می بندارم که آنا خود زیر این چرخ دوار و بالایی کین نامیوار گنبدارم بسم الله الرحمن الرحیم  
 بعد حمد حکیم در رصدخانه قدرت است افلاک کلویه بساط سفلیه جری است بی منو و بعد شای بی وجود منو  
 رنیه چین بساط مله ادنی ترین یا ضی انامان **محمد عثمان عفی عنه** که این راق چند از کتب بسطید این علم  
 منتخب مذکور شده یک عنوان هیئت افلاک خاتمه ساخته موسوم به **بیع سماوات** ساخته عنوان  
 در بیان **حد و موضوع و مبادی آن** حد هیئت علمی است که بدان حالات اجرام حلویه و بساط **افلاک**  
 و نه شده از روی کمیات و اشکال و کیفیت لغز و تقدیر حرکات و جهات آن اختلاف هر یک از دیگری  
 و البعد اجرام موضوع این علم اجرام مذکور به همیشه کمیات و اشکال و اوضاع حرکات لازمه اند نه مطلقا  
**مبادی** پنج اند **اول** بنده و دوم مناظر سوم حساب چهارم امور یکیه بالیه استلذ صد رنگ  
 پنجم بعضی امور استیکه تعلق به طبیعی دارند خواه از مبادی طبیعی باشند خواه از مسائل آن و جمله این خمسة بعضی  
 مذکور شده و بعضی بواقع خود همانند کور خواهند شد انتشار الله تعالی **سما را ولی** مشتمل بر دو کوب کوکب  
**اول** در بیان کیفیت محفل نظام ارضی مرکز و نظام شمسی بنوشته صد سال پیش از ولادت حضرت  
 عیسی علیه السلام قشیا غدر ث و فیلو لث و غیره حکما قائل نظام شمسی اسی قیام شمسی حرکت ارض دیگر

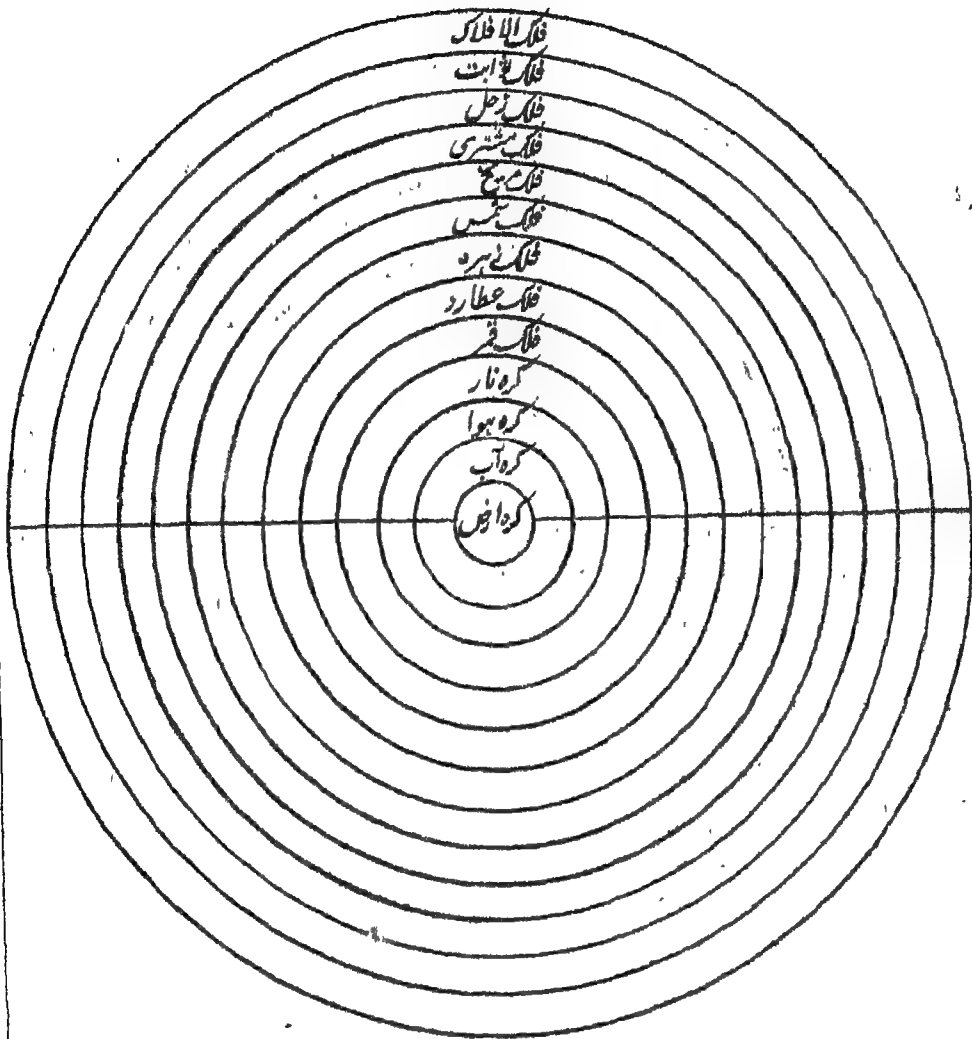
سلام بیع سماوات علم هیئت

عجده سیارات بگرد او بودند در سنه یکصد و چهل بعد از ولادت حضرت یسح بطلمیوس نام حکیمی نظام انجلی  
را ایجاد کرده از نام خود مشهور گردانید و درین نظام زمین مرکز و همه اجرام سماوی گرد آن می‌گشتند و  
بطلمیوس نظام فنیخا غوثی کاظم گردیده اهل آن عرب و هند و ستان قایل نظام بطلمیوس شدند  
بهستند تا در سنه یک هزار و پانصد و هشت عیسوی حکیم کوپرنیکس کهنه پیشیا قایل نظام شمسی گردید و  
بوجه اختلاف رای جهوخینه در اثبات آن سیکوشید ابتدا خلاصه ای خود از نام قطبیس رفیق خود مطبوع  
کنانید و بوجه وفات کوپرنیکس مضامین جدید و دقیق کتابت کوپرنیکان مانده بعد از حکیم برنوسکنه انگلند  
کتابی در نظام شمسی تصنیف گردانید و حرکت ارض قیام ثبات رسانید حامیان یسح که نظام بطلمیوس را  
سوا قیام کتب سماوی می‌انگاشتند متعصبانه دست تقدیری دراز ساختند و او میگرفتند آفر و لاک اطالیه  
گرفتار شدند قیامند و در شهر و میهنی توای علماء عیساییه زنده داشتند و آن حکیم شبان  
بقول خود قائم در آن شغل گشته شد و باوصف تعصب نظام شمسی چیزی بخیر می‌قبول چه بود که دید که حکیم گالیلیو  
ساکن شهر فلانس من مضافات اعلی حامی نظام شمسی نبوده و علم ایجاد و در بین و خرده بین بالای قمر و  
سکوب مثل حیان زمین هموار مثل این معانه گردانید انجام تعصیب را مقید ساخته بشهر و میهن برنده و بعد قید  
تجربیه اقرار نامه شعرتعفا از تحلیات خود رانی یافت و متذکره او را بر حلقه خلیل مقدس گشتند و خشمش بر زمین باز  
که این چنین حرکت است این چنین حرکت است پس این صجوبات بسیار کشید در سنه یک هزار و شصت و چهل و دو برض توفات  
بعثت حکیم کپلر بنام نظام شمسی را مچیات خوراسپری گردانید بعد از حکیم اسحاق نیون نظام فنیخا غوثی را نوعی نقی  
تجذیب که بعرق ریزش نظام شمسی قبول انام گردید حالاد جمله یورپانج و درشیا هم رفته رفته رواج می‌پذیرد که کتب  
در بیان بعضی اصطلاحات علم سیت است و خط استوا ایک دائره عظیمه است که زمین را بدو حصه متساوی تقسیم می‌کند  
و این خط فرضی است که در حقیقت وجود ندارد و بگاه آفتاب خط استوا سیرسد تمام عالم در دو شب برابر یکسان می‌باشد  
و در عالم دو قطب است یکی قطب شمالی و دوم قطب جنوبی و یک خط است که از یک قطب بجانب قطب دیگر از  
طرف مرکز بگذرد از آن محور گویند و عرض از فرض کردین خط استوا که زمین را بدو حصه متساوی تقسیم کرده است که عرض هر  
و هر مقام از خط استوا بجانب یکی از هر قطب جنوبی و شمالی معلوم کنند و ایل یا ضی هر یک دائره اربعه شصت و

قسمت می کنند و هر وجه را شصت و نهم و نصف دایره می کشد و شصت و نهم و ربع دایره باشد و ربع دایره نو در وجه این خط استوار  
 قطب شمالی خواهد بود قطب جنوبی نو در وجه یعنی ربع دایره است **خط سلطان** سلطان دایره است که محاذی خط استوا است  
 نسبت و شصت و نهم و ربع جانب شمال که در زمین فرض کرده اند و خط جدی نسبت شصت و نهم و ربع طرف جنوب خط استوا  
 می کشند چنانچه آفتاب از خط سلطان بطرف جنوب می رود و یکسره و از خط جدی بطرف شمال پس از آفتاب در میان این دو خط  
 می باشد و ازین تجاوز و تفاوت نمیکند خط منطقه **البرج** خطی است که بر آفتاب گرداگرد زمین فرض کرده اند  
 و یکایک مقام خط سلطان محاسن گردیده و دیگر مقام خط جدی و بمقام خط استوا را منقطع کرده و **دایره نصف النهار**  
 آن دایره عظیمه است که از مرکز کانی در گذشته بجانب هر قطب رود و در زمین بمقدار شصت و نهم و ربع قسم کند یک حصه را  
 شرقی و حصه دوم را غربی گویند **عرض مکان** عبارت از بعد مکان است از خط استوا خواه بجانب قطب شمالی یا  
 خواه بطرف قطب جنوبی بعد قطب شمالی یا عرض شمالی و بعد قطب جنوبی را عرض جنوبی گویند و طول مکان  
 عبارت از بعد مکان است از اول نصف النهار خواه بجانب شرق باشد خواه بطرف مغرب بعد شرقی را طول شرقی  
 و بعد مغربی را طول غربی گویند و **اول نصف النهار** عبارت از آنست که از مرکز با طول شرقی و غربی را حساب کنند  
 و واضح باد که حلقه دایره و خطوط که در صدر مذکور شد همه فرضیه اند و بخارج وجود ندارند **سمای ثانی و دریا**  
**مفصل نظام بطلمیوسی** حکیم بطلمیوس بموجب علم حکمت حکما این مرتب داده و زمین را مرکز عالم  
 مقرر کرده گفته که در آن همه اجرام سماوی دور می کنند و تمام عالم جسمانی کلی و جزوی و عنصری و فلکی حسب این  
 نظام سیزده کره هستند کره خاک کره آب کره باد کره آتش و هفت افلاک سبعة سیاره  
 و فلک البروج و فلک طلس ای فلک الافلاک و نیمه کره هاتمه مثل پوست پیاز اند و منجمد کرده اند  
 سیزده گانه چهار عنصری و نه فلکی اند



شکل کره های سیزده گانه

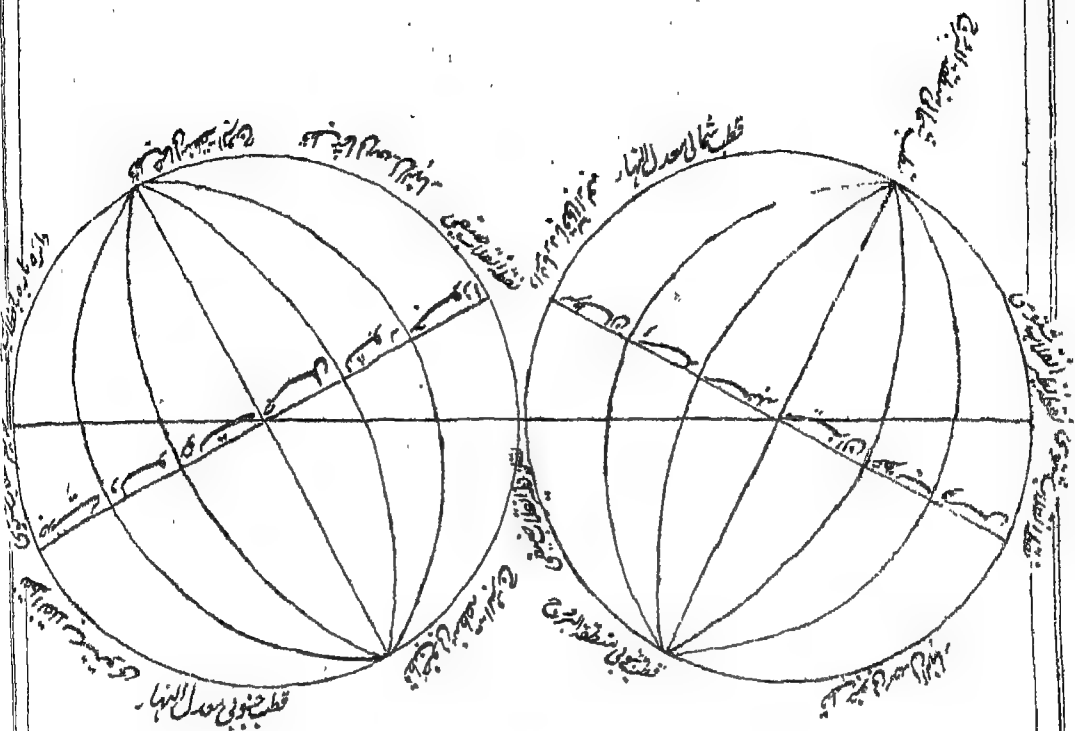


سماثلث و تعریف کره و ارتباطها که جمعی است مدور که در وسط حقیقی آن نقطه ای  
مرکز فرض می‌نمایند که از آن نقطه تا محیط هر قدر خطوط بکشند همه با یکدیگر مساوی باشند و بر آن کره اگر نقطه  
بجای مستقیم متحرک باشد دایره پیدا گردد و دایره که کره را بر دو حصه مساوی تقسیم نماید از دایره عظیمه نامند  
و در نه صغیره و قسقه بر کره دو دایره عظیمه فرض نمایند در انصوت فیما بین آنها تقاطع واقع خواهد شد و از تقاطع آنها  
زاویه ای قائمه پیدا خواهند شد و بر هر کره دایره های عظیمه و صغیره بیشمار فرض کردن می‌تواند مثلاً اگر صغیره

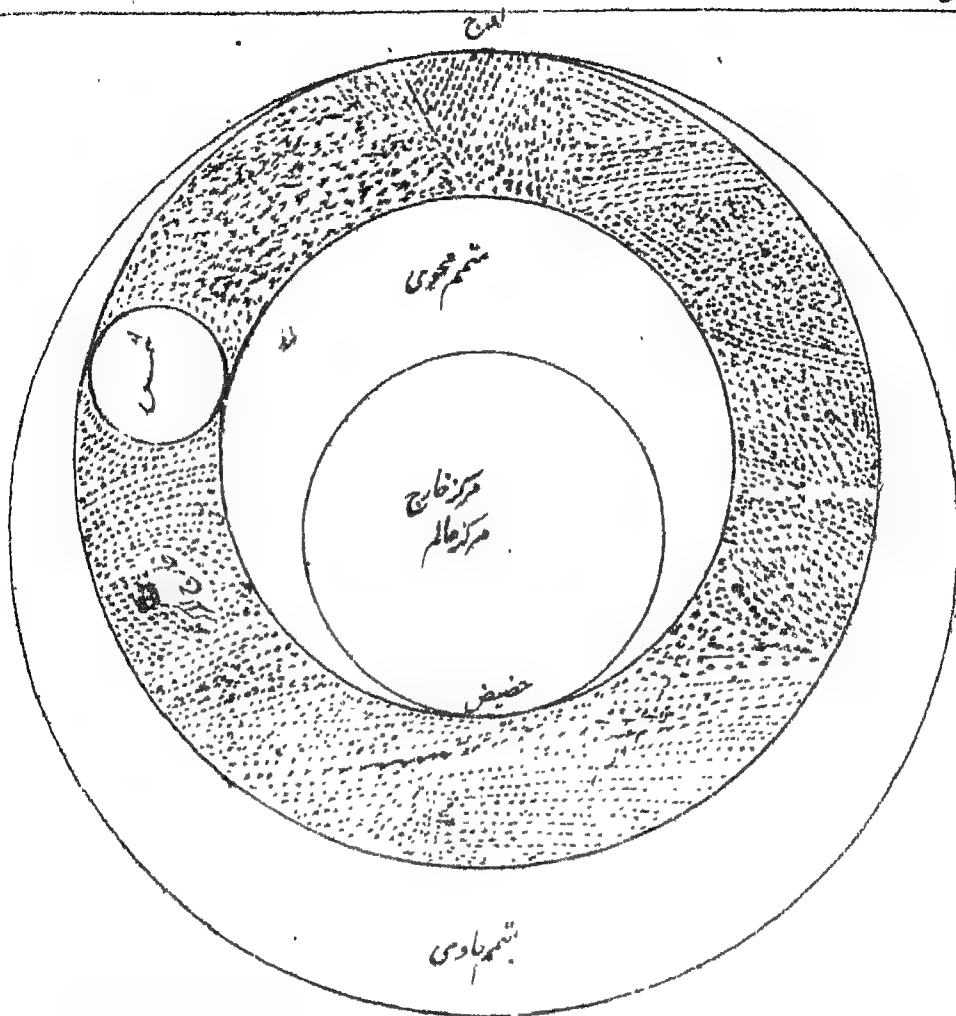
از کل غیر طیار کرده در وسط حقیقی آن سوراخی نمایند و در آن سوراخ رشته انداخته بهر دو جانب از استحکام  
نوعیکه از حرکت که حرکت کند و بعدش که حرکت دهند در نیصوت و نقطه بهر دو جانب که غیر متحرک خواهند بود  
و این همان هستند که رشته از آن سوراخ با گذشتن است و اینها از جای خود متحرک نشده پس این نقطه را قطب رشته  
ای خط وسط نقطه را محور گویند و دایره نصف کره موقوفه وسط قطبین که مرکز آن نقطه مرکز کره باشد منطقه نامند  
و در کره خالی بطین و سطح ای انداختنی و بیژنی خواهد بود سطح بالای را مثبت و انداختنی را منفی نامند و اگر در سطح محدب  
و سطح مقعر از هر جای مساوی باشند آن کره را متوازی السطحین نامند **سما را اربع در میان که های عنصری**  
اول از عناصر محیط بزرگ عالم که ارض است جسم اوجی نیست بلکه ثقیل است و محصور از آب غیره ازین باعث تحت  
واقع شده و درین کره شیب فرا بسیار است جبال مرتفع را با قطار ضلعتی است که بخش منقسم یک جلال در حد  
نظر این جبال غیره داخل حساب نیستند و اینها محلی که دیت ارض شدن می تواند زمین کن و مرکز او مرکز عالم و قطب او  
همان قطب عالم است بعد از آن که آب محیط ارض است و آب جسم سیلان خود تحت ارض جمع گردید که از آنجا نامند و ارض  
جای خاکی من انکشف شده است تا منشار و محیای حیوانات تنفسه باشد و این بهر دو کره بمتر که کره واحدانه  
چه صد کواکب از هر یک می اندکند و بعدش که بهر است محیط مجموع کره ارض و آب مقعر کره هوا نیز که در حقیقی  
چرا که تماس سطح ارض و آب است و سبب علاج و جبال غیره در کره دیت حقیقی انقباضی روداده و بهر از آب خف و سیلان  
از سیلان آب بیشتر است و بعدش که ناست جسم لطیف و از کره هوا سبک شود بخیزد که عناصر خف و  
اصناف چهارگانه مذکوره است اما عند المتعالی که از دیگر مترج شده حکم کب پیکره است از اینجهت متعلق  
عناصر اشته طبقه شمرده اند طبقه اول ارض صرف که محیط بزرگ عالم است و دوم طبقه ارض متعلق  
و بهر او ناره که منشار و مولد بوالی ثلثه است سوم طبقه آب چهارم طبقه بخار و آن هوای مرکب است از  
مائی و ارضی که محیط است سطح ارض و آب امارت غلظت این که سبب اختلاف بحر و بر و اختلاف منقول  
میباشد و این طبقه را که لیل و نهار و عالم نسیم خوانند زیرا که قابل ظلت نور و هب ریا است پنجم طبقه زهر  
بارد است و آن منشار حباب رعد و برق و صاعقه است ششم طبقه هوای صرف هفتم طبقه نامرکب است  
که متلاشی میشود در آن اذنه مفعول از غلظت متکون میشود در آن کواکب ذرات الاذتاب و ذره ذرات

هشتم طبقه نازصف و سطح می‌باشد که در حقیقت است زیرا که ماس مقرر فلک قسمت و این طبقه نتهامی علم کون  
 و فساد است و بعضی از این طبقه دوم و سوم را سحاب طبقه شمارند و طبقات عناصر را سفت انحراف مطابق  
 قوله تعالی **اللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَ مِیْنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ سَمَآءً رَّاسِیَةً**  
 و بیان کرده بای فلکی **شش** فلک جبری که در می‌شود از می‌سطح است و این فلک کلی نامند و فلکی  
 اگر خود فلک ثانی را جزوی نباشد اگر چه برای ذاتش اجزا باشد یا نباشد آنرا فلک کلی نامند و نه جزوی می‌باشد  
 فلکین چیزی می‌باشد بلکه افلاک مثل پوست پیاز ته بسته‌اند و همه متحرک اند و ممکن است که یک دانه بالای  
 فلکی فرض کنند مقابل آن دانه ثانی فلک دوم نیز فرض کنند و دلیل بر وجود این افلاک آنست که چون حکما در حالات  
 اجرام علویه نظر کردند دیدند که شمس و قمر و سایر کواکب متحرک اند بجزکت سرعیه معتدله بحیثیتی که تمام شود دوره یک  
 در یک شبانه روز تقریباً و هر کواکب بهمین حرکت طلوع میکنند از مشرق و می‌سکنند سوی مغرب و خفی می‌شود و بی  
 بعد از آن عود میکنند سوی مشرق بار دیگر و طلوع میکنند همچنانکه طلوع کرده بود و مرتبه اول و بهمین سان طلوع  
 و غروب میکنند بر مدارات متوازیه پس بنا کردند این حرکت را بسوی محرکی واحد که بجمع کرات محیط باشد  
 و سایر افلاک محاط را باعرض برنسق واحد مثل حرکت خویش بگردانند و این محیط کل افلاک را افلاک اعظم و  
 فلک طالع نامیدند و محذب او از چیزی پیوسته نیست زیرا که بالایش نه خلاست نه ملا بلکه محذب او نتهامی با دایره  
 و نتهامی عالم است و عالم عبارت از افلاک را افلاک مع انچه در دست بوده است و مرکز او مرکز عالم قطبش قطب عالم  
 منطقه او را معدل النهار و دایره بالای زمین مقابل این واقع شود از خط استوا نامند و تمام گره و تقاطع مقابل او از  
 شب و روز سوامی عوض تعیین و قرین تمام عالم را بر تقریباً می‌شود و این رسان و بار واقع میگردد و حرکت فلک افلاک  
 از مشرق به مغرب است و بغایت درجه تیر است که در یک شبانه روز تقریباً یک دوره تمام میکند و طلوع و غروب شمس  
 و کواکب بسبب بهمین حرکت یوسیه بوده است و بعضی نظردقیق حرکت دیگر بغایت بعل یافتند که همه کواکب اعمثالاً  
 و در جهت و منطقه قطبین از حرکت اول خارج است پس بنا و این حرکت دیگر کردند که محاط محرک اول محیط سایر کرات  
 باشد و این محرک را فلک ثوابت و فلک البروج نام کردند و چون از روی حس حرکت جمیع کواکب را غیر از سبع سیار  
 قدر او جهت برنسق واحد یافتند بهمین یک محرک را برای جمیع کواکب ثابته کافی دانستند چه که بلا احتیاج در فلکیات

فصل چارم در بیان فلک جرم کروی متوازی طیّین است و بروج دوازده گانه بالایش واقع منطقه او در این سطح  
 بروج دوازده گانه میگذرد و لهذا او را منطقه البروج نامند و این با معدل النهار بالامنی و نقطه که یکی الاعتدال ربعی است  
 اعتدال خریفی نامند و فاصله میان نقطتین نصف دور میباشند متقاطع میشود و آفتاب هنگام تجاوز از نقطه اعتدال  
 جانب شمال معدل النهار خط استوا واقع میشود و هنگام تجاوز از نقطه اعتدال خریفی جانب جنوب معدل النهار خط  
 واقع میشود و هنگام محاذات نقطتین لیل و نهار مساوی خواهد بود و هرگاه منطقه البروج و معدل النهار بر دو نقطه تقاطع  
 متعاضف باشند لامحالہ نصفی ازین دایره بجانب شمال معدل النهار باشد و از اقوس شمالی نامند و دیگری جانب  
 جنوب از اقوس جنوبی نامند و آن دو نقطه متقاطع را اعتدالین گویند و چون آفتاب همیشه ملازم این دایره است  
 در هر دور در ورش بر اعتدالین هم باشد پس نقطه اعتدال که محاذی شمس بجانب شمال معدل النهار است آن نقطه  
 اعتدال ربعی و نقطه دیگر که محاذی جنوب است اعتدال خریفی نامند و این تمییز در بعضی است که از خط استوا  
 شمالی ارض واقع اند و در نواح جنوبی تمییز بالعکس باشد یعنی نقطه محاذی جنوب نقطه اعتدال ربعی متقابل از  
 اعتدال خریفی نامند پس منطقه البروج بر چهار قوس مایه می‌قسمت گردید یک میان اعتدال ربعی و انقلاب  
 دوم میان انقلاب صیفی و اعتدال خریفی سوم میان اعتدال خریفی و انقلاب شتوی  
 چهارم میان انقلاب شتوی و اعتدال ربعی پس همین چهار قوس مسافت قطع شمس  
 فصول البرج امی ربع صیف و خریف و شتاء نامند بعد تقسیم ربع فصل را بر سه قسم مناسب  
 دانستند تا مبدی و وسط و منتهای فصل شخص گردد و ازین جهت هر ربع را تعیین دود و نقطه بر سه  
 قسم مساوی ساختند پس این شش تقاطع مع اعتدالین و انقلابین دوازده نقطه متساوی المسب  
 بر منطقه البروج معین شدند بعد شش دایره عظیمه توهم کردند که هر واحد از آن بر دو نقطه متقابل ازین  
 نقاط دوازده گانه قطبین فلک البروج مرور کرده باشد و بسبب این دوازده سطح فلک البروج بلکه جمیع افلاک  
 به دوازده قسم تنبیه بقاش طبعی که بروج دوازده گانه عبارت از آن است متساوی گردید پس طول  
 هر برج سی درجه و عرض آن یکصد و شتاد درجه باشد و هر برج را باعتبار صورتی که از اجتماع کوکبات  
 متوهم میشد بنام الضوت موسوم کردند مثل حمل و ثور و غیره و حسب سطح ازین دوازده تقسیم و چون یک



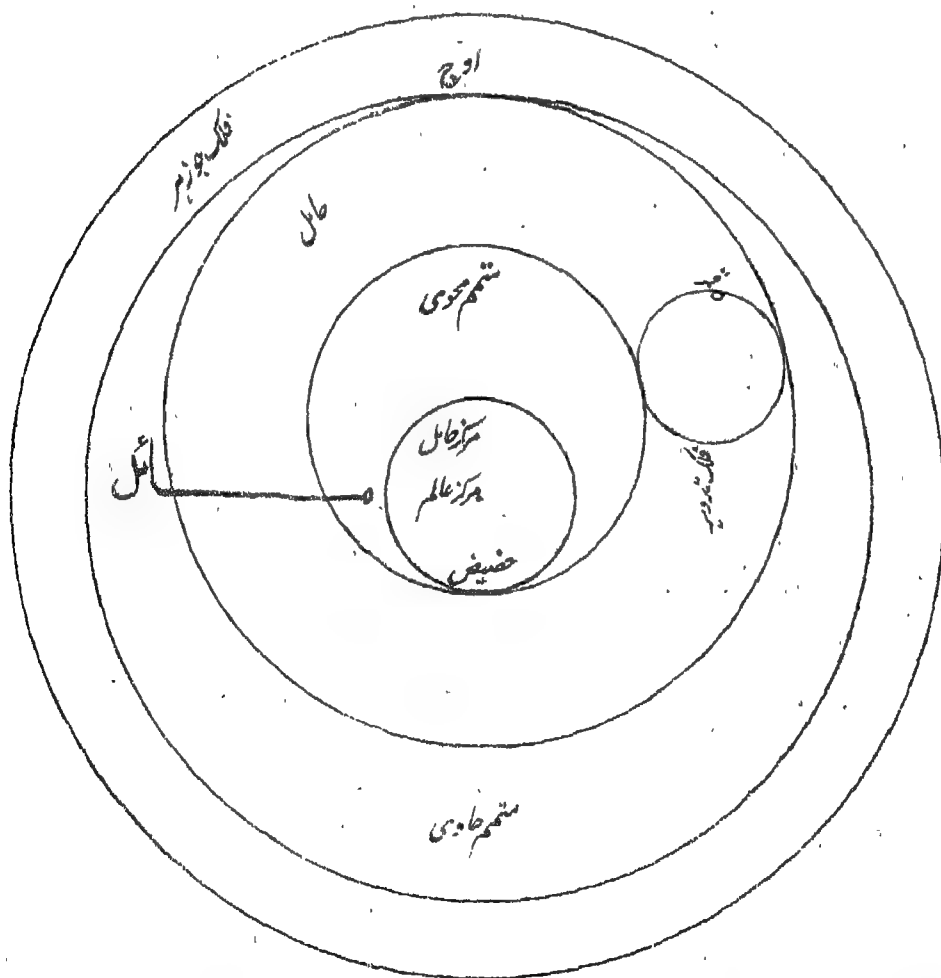
حاکم و من شمله اختر خسته اختراول در سیه فلک شمس و حرکات آن شمس و بطلمیوس  
 متاخرین اختیار کرده اند که برای شمس و فلک است اول فلک شمس جرم کروی متوازی سطحین است که مرکز  
 مرکز عالم است و هر دو قطبش مسامت و دو قطب فلک البروج و منطقه اش در سطح منطقه البروج است از جهت این  
 مثل گویند و دوم خارج المکرز و آن نیز متوازی سطحین است و در شمس فلک مثل واقع است بنوعیکه سطح محدبش سطح محدب  
 مثل را بر یک نقطه تماس است و آن نقطه اوج باشد همچنین قعر مثل را مقابل اوج بر نقطه دیگر تماس است و آن نقطه  
 باشد و در خصوص ضرورت که بعد از خارج المکرز از مثل و در مختلف الشخ در وقت غلظت باقی ماند یکگی قشر شمس و از او  
 غلظت شمس است از آن هم حاوی ماند زیرا که محیط خارج المکرز است و دوم که غایت قشر است جهت غلظت شمس  
 جهت اوج باشد از آن هم حاوی ماند زیرا که خارج المکرز از او احاطه کرده است و تمیز این هر دو که به تمیز این جهت است که هر دو  
 خارج المکرز ختم کنند مثل تمام شود پس مثل از مجموع تمیز و خارج المکرز است نه از فقط تمیز چنانچه از حاشیه کل است



و شمس جرم کر و سی مشهور است مرکز در شش خورشید مرکز بنوعی که بدو طرف قطب خود سطح محدب و مقعر  
 خارج مرکز را محاسن است یعنی شش خورشید مرکز را بر قطب شمس است تا در فلکیات فصل لازم نیاید حرکت  
 مثل شمس و مقدار جهت مانند حرکت فلک البروج است و خارج مرکز شمس از مغرب بمشرق در شب  
 لطف ک لثه حرکت میکند و سال شمسی عبارت از اتمام دوره است اختصار دوم  
 در سمیت فلک قمر و حرکات آن حسب تصحیح مندرجه بهادر خانی و غیره و کتب ریاضی بهر  
 قمر بهر فلک ثابت کرده اند که هر چهار راد نفس خود حرکت بسیطه است و ترکیب آنها اختلافات  
 و بطور و قرب و بعد و مقارنه و مقابله ظهور میرسد اول فلک مثل فلک البروج که آنرا جوز زهره  
 نامند آن توازی الحین است مرکز شمس مرکز عالم و منطقه و قطبین آن در سمت منطقه و قطبین منطقه  
 همیشه در فلک ماسبق فلک است و در وقت طلوع و غروب آن توازی الحین است و در وقت

فلک جوزهر بنوعی که محیش ماس بقعر جوزهر است بقعر شش ماس محب که در ناست و مرکزش مرکز عالم نقطه  
اش از منطقه مثلث قطبین مائل غیر قطبین مثل باشد هم فلک حامل دشخن مائل نهیچیکه خارج المکرز  
دشخن مثل واقع شده اما منطقه اش در سطح منطقه مائل است و آنرا بقعه اوج ماس است و محورش محاسب  
محور مائل واقع است چهارم فلک تدویر است دشخن حامل بنوعیکه بدو طرف قطره و سطحی محب و بقعر  
حامل اما ماس است و منطقه تدویر در سطح منطقه حامل است و قمر جرم کروی مرکز در تدویر است بنوعیکه نقطه  
محیش محب تدویر را بقعه منطقه ماس است و همچنانکه در فلک شمس متمم حاوی و متمم محوی لازم بود  
در اینجا مقیاس مائل حامل متمم موجود اند هذا صورت

شکل فلک قمر



شود که دو نقطه متقاطع منطقه مثلث مائل را جوزهر بن خوانند آن نقطه که چون قمر از آن تجاوز کند و بجا  
شمال منطقه البروج شود آنرا اسد و دیگری مقابل آن را ذنب نامند چه جوزهر بر عرب گوزنه یعنی شروع از او



بیا این حرکات افلاک قمر اول حرکت جوهری و آن از مشرق بمغرب در شبانه روز حول مرکز عالم  
 ج می نرزشه قطع می کند و دوم حرکت مائل و آن نیز از مشرق بمغرب است حول مرکز خود و در هر  
 شبانه روز از منطقه خود طی می کند یا طرزی که در مجامع ششم حرکت حامل است حول مرکز عالم از مغرب  
 بمشرق و در هر شبانه روز یک کبک پنج کبک ششم طی میکند چهارم حرکت تدویر است حول مرکز  
 و باین حرکت مرکز قمر متحرک میشود و در شبانه روز پنج ج و سی لثه طی می کند ختم سوم  
 در هیئت فلک عطار و حرکات آن ششم مرکز مدیر غیر مرکز عالم است و منطقه مدیر در سطح منطقه البروج  
 واقع نیست و برای عطار و هم چهار فلک و چار حرکت یافتند اول مثل فلک البروج و منطقه و تطمین  
 و آن متوازی سطحین است محدبش محاسن مقعر فلک زهره و مقعرش محاسن محدب فلک قمر و حرکتش حول  
 مرکز عالم بر توالی بروج مثل حرکت اوج شمس که بعینه حرکت فلک ثابت است از مغرب بمشرق است  
 و دوم خارج المکرز است در شش فلک مثل بیست و خارج المکرز شمس و این فلک را مدیر خوانند برای دور کردن  
 آن مرکز حامل را حول مرکز خود و محدب این دو فلک بر نقطه اوج و مقعر آنها بر نقطه حضیض محاسن است و حرکتش از  
 مشرق بمغرب حول مرکز خود و بقدر حرکت مرکز شمس در شبانه روز لطح ک طی می کند سوم  
 حامل است در شش مدیر بر همان پنج که مدیر در شش مثل است و منطقه اش همیشه در سطح منطقه مدیر می باشد  
 و بسبب بودن دو خارج المکرز چار متمم باشند و دو حاوی محوی از مثل و دو حاوی و محوی از مدیر  
 همچنین لازم آید که دو اوج و دو حضیض باشند یکی مثل مدیری و این را اوج و دوم و حضیض و دوم که  
 و دوم مدیری حاملی و این را اوج و حضیض اول نامند و حرکتش از مغرب بمشرق بقدر دو حرکت  
 مرکز شمس یعنی در شبانه روز آنه و سی لثه طی می کند چهارم تدویر است در شش حامل  
 بر پنج تدویر که الا سطح منطقه تدویر همیشه در سطح منطقه حامل نمی باشد بلکه مائل است بمیلان  
 غیر ثابت و حرکتش که مسمی است بچرکت خاصه عطار و حول مرکز خود در شبانه روز ج و که  
 ز لثه طی می کند و جرم عطار و کروی است مرکز در تدویر بنوعی که سطح عطار در سطح تدویر  
 بر نقطه از منطقه اش محاسن است

در سی و نهمین باب

در بیان حرکت قمر

در بیان حرکت فلک عطار

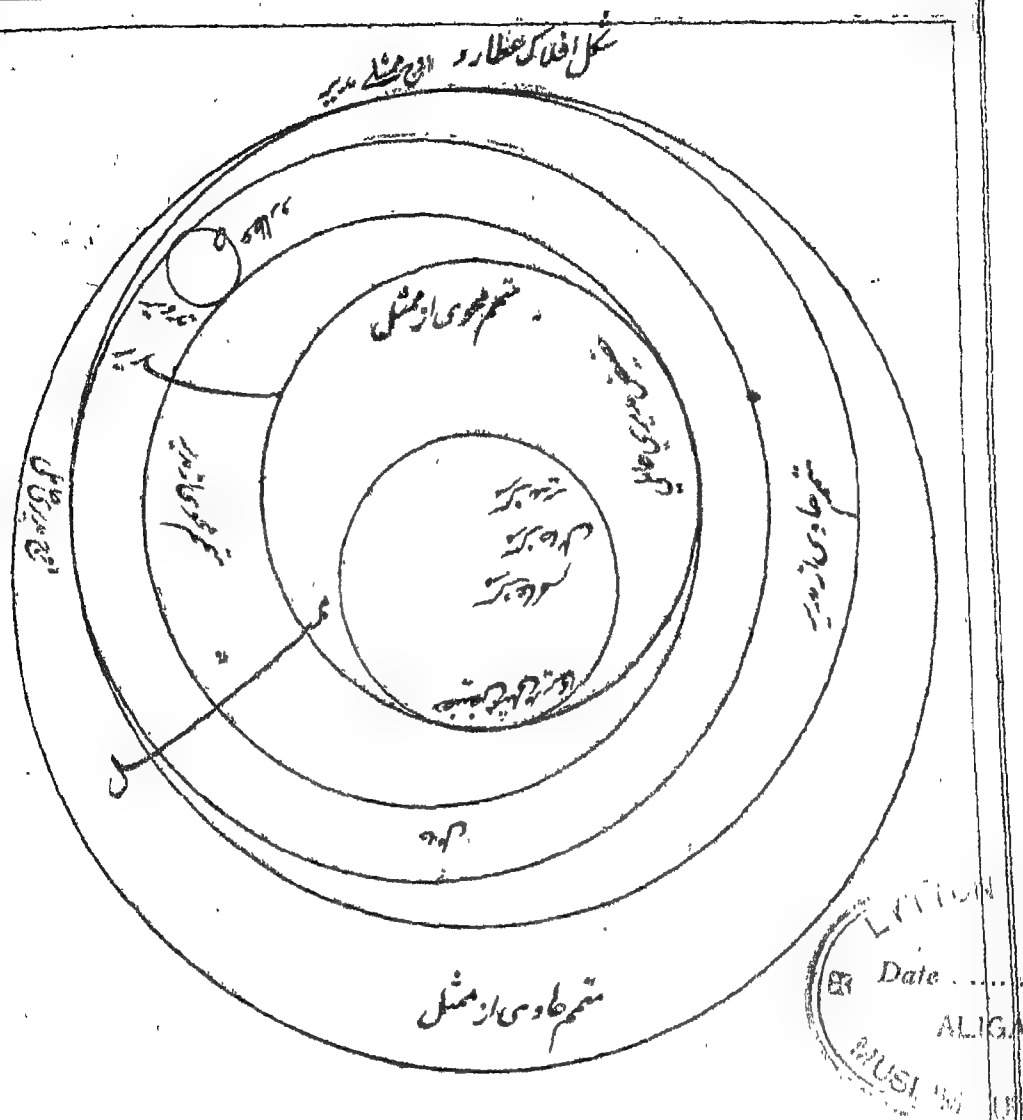
در بیان حرکت فلک زهره

در بیان حرکت فلک قمر

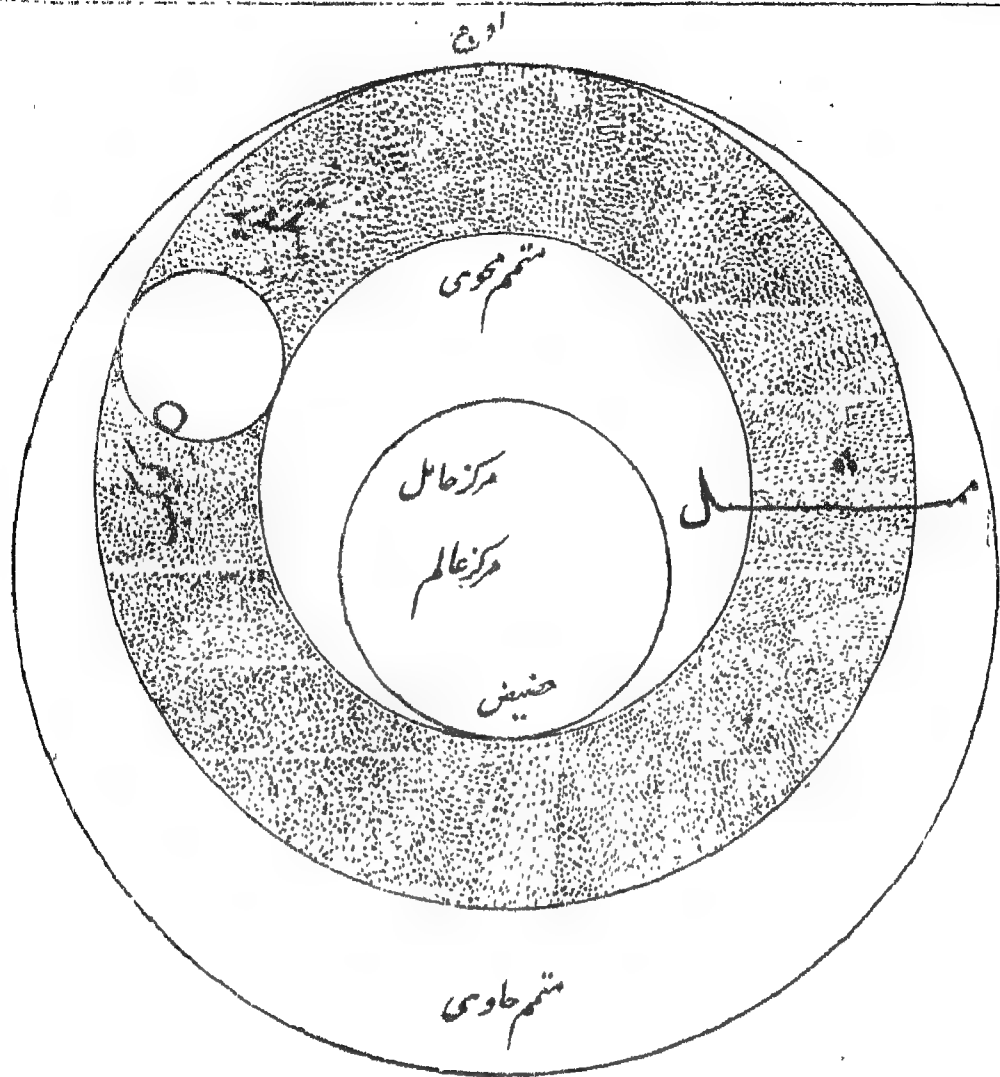
در بیان حرکت فلک شمس

در بیان حرکت فلک مشتری

در بیان حرکت فلک زحل



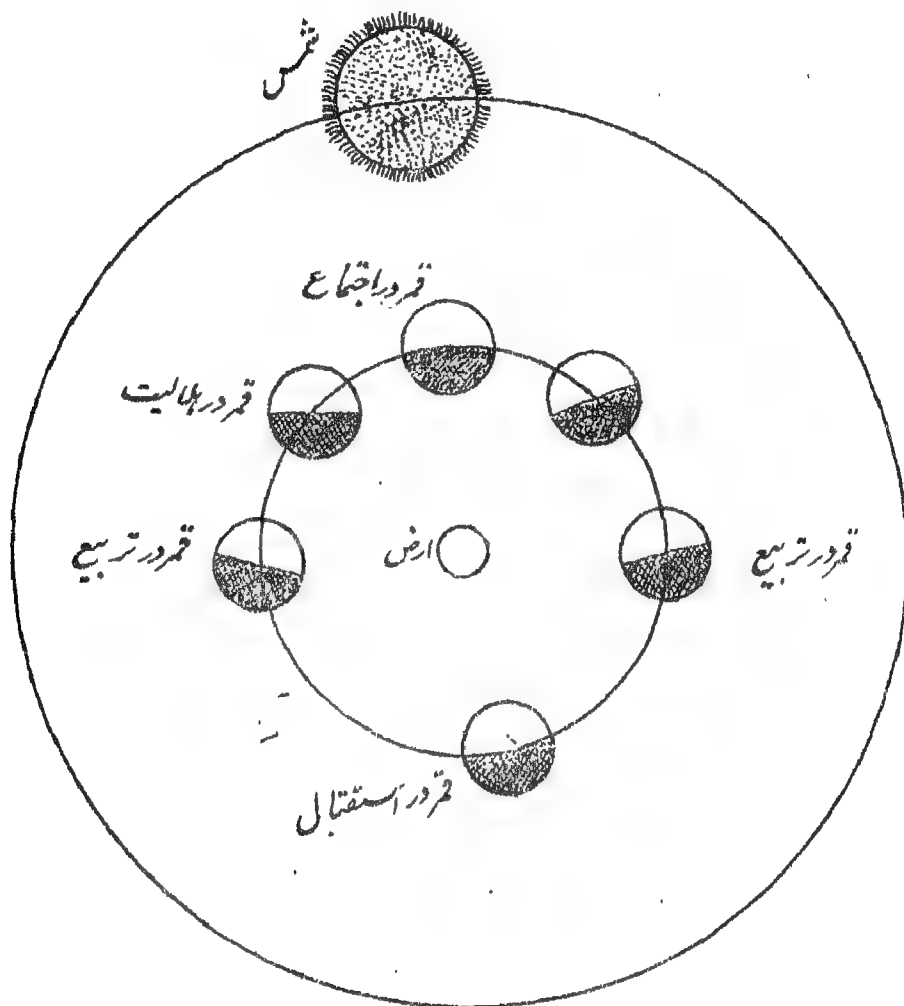
اخر چهارم در سبب افلاک زهره و عطارد و حرکات آن بنویس برای هر یک از علویه و زهره و سبت  
 افلاک ثابت کرده اند اول مثل بنوعی که مقعر فوقانی محدب تحتانی را ماس است بترتیب تا آنکه محب  
 فلک زحل افلاک ثابت ماس است و دوم افلاک حوال خارج المکرز اند در سخن مثل بر وتیره معلوم  
 ششمین و تشخیص دو نقطه اوج و حضیض سیوم افلاک تدویر اند در سخن حوال بر دستور معلوم  
 و این افلاک در سبب مثل فلک شمس هستند مگر منطقه خارج المکرز شمس در سطح منطقه البروج واقع است  
 و منطقه خارج المکرز این افلاک تقاطع منطقه البروج بر دو نقطه است که آن در کنار قطر منطقه البروج هستند  
 یکی را ارس ثانی را ونب نامند و خارج المکرز این افلاک را حوال گویند و در سخن حوال یک فلک گیر است و از آن  
 و زهره و عطارد این زحل و مشتری و مریخ اجرام دومی اند مگر زحل در سخن تدویر پنج ارتکان دارد و تدویر پنج نقطه از آن



اول حرکت مثلثات حول مرکز عالم از مغرب مشرق است برتوالی بروج مشرق  
 دوم حرکات حوالی آن حرکت خارج الکره است برتوالی بروج و آن درش رطل ارض ممتد گردد و  
 ب که نیمه است و برای مشرقی و لفظ وی لثه است و یثوت ارض مانع وصول  
 است و برای زهره لفظ ک لثه است و افلاک ندو و گوی کند و سابق داشته اند که نور  
 سوم حرکت تدویر است در قطعه العبد برتوالی مرکز خود و آن در کتاب و این حالت را خسوف نامند  
 است بر حرکت مرکز آنها پس حرکت خاصه زحل و زهره در تصویر جرم قمر میان البصار ناظرین  
 مذکور لثه است و حرکت خاصه مریخ و زهره نامش گذرد و این حالت را کسوف نامند  
 لثه است اختصار پنجم در بیان اختلافات لثه

بشو حسب تشریح مندرجه بهادر خانی و غیره نظر باختلاف مناظر گوئیم که تشکلات مختلفه قمری  
 از پادالیت بدریت قبول کردن و از بدریت تا پادالیت رسیدن بحسب اوضاع عینه ان شمس  
 و زوال نورش وقت حامل شدن بین میان او و میان شمس لالت میکند که جرم قمری فی نفسه منظم  
 کشف صیقلیست و قبول ضو از شمس میکند و چون جرم شمس عظم کثیر است از جرم قمری ایند اکثر از  
 روشن باشد و منظم اقل از نصف و فاصل میان منظم و منظم دایره باشد عظیمه در این دایره را دایره  
 نور دایره ظلام نیز گویند و همچنین شعاع بصری تا قمر رسد و خطوط شعاعیه از هر جهات تماس شود  
 و دایره حادث گرداند فاصل میان قدر مرئی قمر و غیر مرئی و این دایره را دایره رویت نامند و حسب  
 اختلاف وضع شمس و قمر و بصر دایره نور و دایره رویت گاهی بر یکدیگر منطبق شوند و گاهی متقاطع  
 اما انطباق دو وقت میشود و حین اجتماع و استقبال و انطباق که حین اجتماع باشد قدر مرئی تمام بر  
 منظم بود زیرا که در نصیوت قمر میان بصر و شمس میباشد پس قسم منظمی جانب شمس منظم جانب بصر باشد  
 و این حالت را صفاق خوانند و چون قمر از شمس متباعد شود دایره رویت و ظلام بتدریج انضاج پذیرد و  
 هر یک از سطوح مرئی و غیر مرئی بر دو قسم روشن و تاریک مشتمل شود اما در بدو انضاج در قسم مرئی قدر منظم  
 بسیار باشد و قدر منظمی اندک و در قسم غیر مرئی بالعکس اقل قدر منظمی که ویش ممکن شود وقتی است که  
 بعد قمر از شمس اکثر از دایره درجه شود و زمانه غروب قمر از حین غروب شمس کمتر از پنجاه دقیقه نباشد و  
 این حالت بلالی نامند بعد هر چند که قمر از شمس متباعد شود و انضاج دایره رویت هم مترازد و دو مقدار منظمی  
 از قسم مرئی هم تراید پذیرد تا آنکه قمر متصل تریع رسد و در آن حالت دو دایره متقاطع بقو اتم شوند و در  
 هنگام هر یک از قسم مرئی و غیر مرئی منظم و نصف منظمی باشد و چون از تریع تجاوز کند درین حالت  
 جزو منظمی قسم مرئی و جزو منظم غیر مرئی مترازد شود تا آنکه مرکز قمر با استقبال رسد در نصیوت دایره نور  
 بر دایره رویت بار دیگر منطبق شود و قدر مرئی تمامه منظمی دیده شود و بنا بر بودن بصر درین وقت  
 میان نیرین و این حالت را بدر گویند و چون از استقبال تجاوز کند هر دو دایره بار دیگر انضاج پذیرد  
 و قدر منظمی قسم مرئی بتدریج تناقص گردد و منظم مترازد تا آنکه به بعد دوازده درجه از شمس رسد

صورت هلالی قبول کرده در محاق شود و باز حالت هلالی پیدا کند و به همین احوال تا ششادگانه دور و تمام کرده باشد  
شکل ترازند و ناقص نور قمر

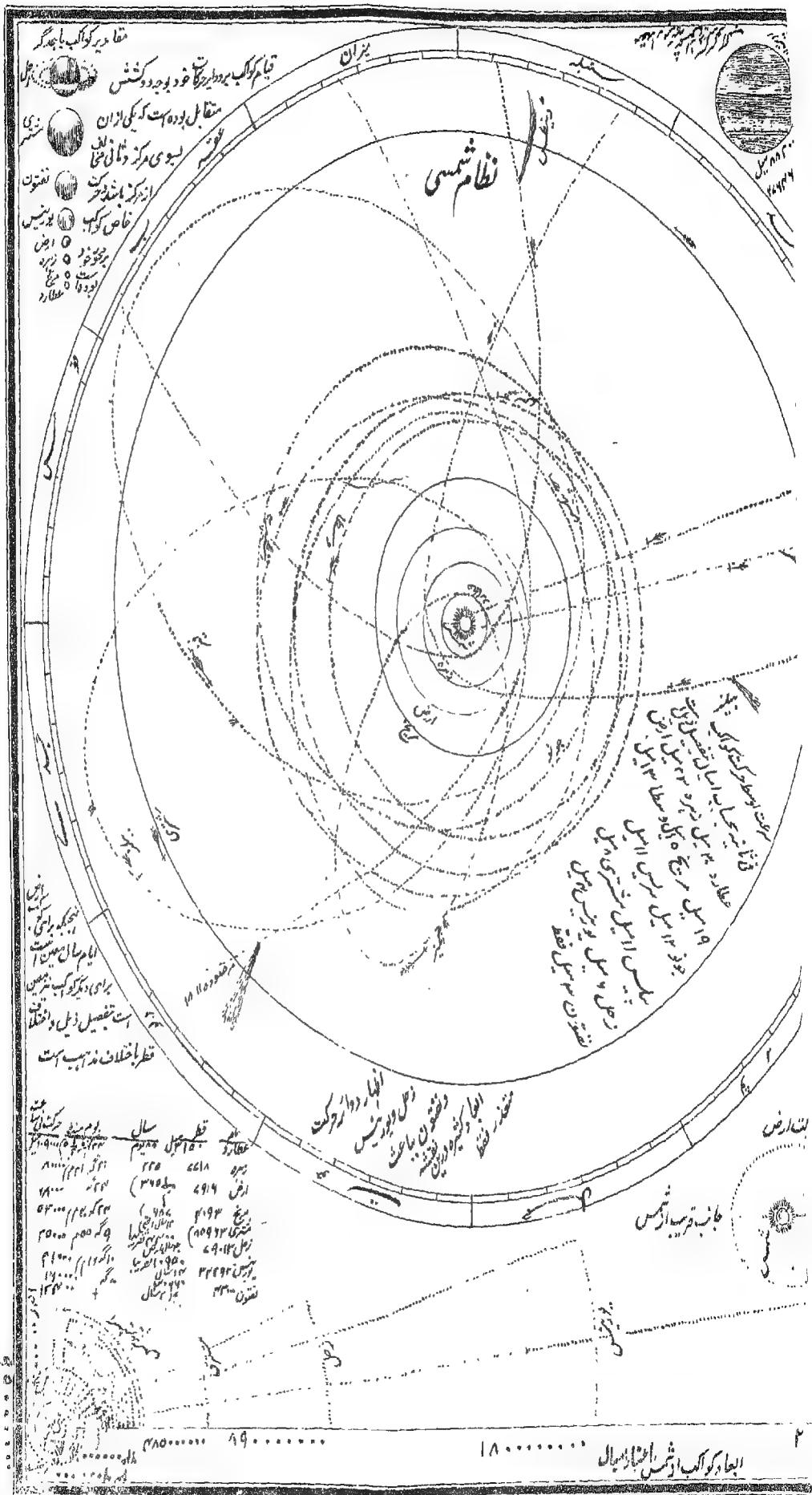


و چون ارض حکیمش مانع نفوذ شعاع شمس است از نیمت مقرر و خلاف جهت شمس ظل ارض ممتد گردد و چون استقبال حسیق نیرین به جوهرین یا قریب باها سجد معین اتفاق افتد در صورت ارض مانع وصول شمس تا آنکه رود زیرا که خط اول میان مرکز نیرین که سهم شعاع است بر ارض مریکز و سابق و استند که نور قمر از نور شمس است پس بقدر وقوع قمر در ظل ارض منظم و مکرر نماید و این حالت را حنوف نامند و هرگاه اجتماع نیرین متصل عقدین سجد معین اتفاق افتد در صورت جرم قمر میان البصار ناظرین و جرم شمس کلایا بهضا صاحب گردد و مانع البصار جرم شمس گردد و این حالت را کسوف نامند چنانچه از این اشکال اربع هویداست



جمله مدور نیستند بلکه بعضی اند ازین باعث بعضی جا قریب شمس و بعضی  
 جا بعید از شمس می شوند و درین نظام شمس کوکب دو مدار  
 کثیر هستند در بعضی اوقات متضاد و در حرکات آنها مختلف یافت  
 می شود چنانچه بعضی بسمت کوکب و بعضی متقابل آنها و بعضی بر  
 زاویه قائمه و دائره حرکت کوکب سیر می نمایند و منجمه ستارگان  
 و مدار اربع کوکب بجزکات متوالیه بنظر می آیند اول ماهیس  
 در ۶ سال دوم انگلیس در ۲ سال و چهار ماه  
 سوم ماهیس در ۶ سال و نه ماه چهارم فنیس در ۷  
 سال و شش ماه حرکت آنها تمام می شود و بیشنو کوکب اربع  
 یعنی جونو و سریس و پیرس و وسطا پنج ستاره ای  
 دیگر جدید المرصود که استیرییه و هیپی و ایریس و فلورا و صحیه  
 باشد موسوم به استیرییس اند و متضاد ویر صحیه کوکب  
 مذکور صحیح مشخص شدن نمی تواند الا از دیگر کوکب بسیار خرد  
 هستند اختلاف فاصله های کوکب مذکوره با شمس بسیار قلیل  
 است چنانچه این جمله مراتب از معانی شکل پندار بویید است

متعلقہ صفحہ ۱۷۱





گمان برده بودند و قطره حقیقی آن یک هزار و شصت و چهار میل بطائقی است و بعدش از آفتاب  
 سبت و دو کر و در وقت و نه لک هفتاد و هشت هزار و شصت صد هفتاد و دو میل جزافوی بوده است  
 پالمیس بابی فارسی و الف رسیده و لام کمس و یای معروف با سیم جمله بسیار است که روز یکشنبه  
 سبت و ششم بارچ نه یک هزار و شصت صد و عیسوی مطابق سبت و سوم و قیعه سینه یک هزار و دو و صد و شصت  
 حکیم البرس از حکمای تبرک از توابع ملک ایمان دریافته و رسد کرده ناشر پالمیس گشته که نزد سبت  
 یونان نام دختر مشهوری است که او را ناله عقل رب النوع علیه مینویسند و بهندی سترگی میداد  
 باعتبار راصد البرس اندیشش بونش از حرمت سرس فی الجمله است و در کواکب قد ششم واقع و ارتفاع  
 که بخارش از سطح جرمش چهار صد و شصت و شصت میل بطائقی است و مدارش محیط مدار سرس محیط مدار ششم  
 و قطره حقیقی آن با صا و حکیم و نس و غیره و هزار و نه و نه میل بطائقی است و بعدش از آفتاب سبت و دو کر و  
 و نه لک نو و چهار هزار و یکصد و چهارده میل جزافوی بوده است چو نو بضمیم عربی و واد معروف و نونا  
 مضموم و واد مجهول نام سیاره است که اول حکیم بار و نام ساکن النین سل در حوالی شهر برمین بر و نشانه غره  
 سینه یک هزار و شصت صد و چهار عیسوی مطابق سبت و پنجم جادوی الاولی سینه یک هزار و دو صد و نوزده و پنجمی و حکیم  
 بر چو نو موسوم ساخته چو نور است پرستان و م و یونان رب النوع الح و علت جنگ جدال خالقه هواد  
 صفیه او سرخ و بقدر ثوابت قدر ششم نظری آید و ظاهر که بخار معتد به ندارد و مدارش بی لای مدار وسطا  
 و در مدار سرس است و قطره حقیقی آن یک هزار و چهار صد و شصت و شصت میل بطائقی است و بعدش از آفتاب  
 سبت که در وقت و نه لک هفتاد و هشت هزار و شصت و پنج میل جزافوی بوده است و وسطا کبر و واد و سکون  
 سیم و طار و چهاره بالف رسیده سیاره است که اول آن را حکیم البرس و شب یکشنبه سبت و ششم بارچ سینه  
 یک هزار و شصت و شصت عیسوی مطابق سبت و پنجم محرم سینه یک هزار و دو صد و شصت و دو و پنجمی رسد کرده و به تقلید  
 یونان و روم و عرب فارس هند و غیره که سیارات معلومه را با سایر اصنام خود با موسوم ساخته اند ناشر و  
 امی در زحل بناده که بت پرستان مذکور خالق آتش و مایه خلق بیانی دارند جرمش بقدر ثوابت قدر پنجم یا سیم  
 قدر پنجم و ششم نظری آید براق و صاف تر از هر سیاره مذکوره است که با اجانت ستاره سیم

کریم و بیان **طالع** و **عیسویت** از آفتاب روشنی حاصل میکنند و نسبت دیگر سیاهان

قرب آفتاب است تا آنکه سه روز و مقدار یک میل بعد از آفتاب است و قطرش سه هزار و صد و شصت و چهار

میل است و یکدوره در ششاد و وقت روز است ساعت تمام میکند که سه سوم و بیان زیره زهره

کوکب منور و خوب و است و از آفتاب شش روز و ششاد و یک میل بعد از آفتاب است و قطرش هفت و شصت

و ششاد و وقت میل تقریبی است و در دو صد است و چهار روز و هفتده ساعت و در تمام میکند که سه چهارم

و بیان **ارض** زمین سیاره سوم تاریک است کسب خسو از آفتاب میکند و نه که در پنجاه یک میل

بعد از شمس است و قطرش شش هزار میل تقریبی است و در سه صد و شصت و پنجاه و شش ساعت که در تمام

یکدوره تمام میکند و از همین حرکت اختلاف فصول و غیره بوده است و بر محور خود در شش روز تقریبی دوره تمام

می کند که جمیع نهار عبارت از آن است و برای ارض یک قمر هم موجود است و که این قمر تاریک کسب ضیاء از

شمس میکند قطرش دو هزار یکصد و ششاد و میل است و از ارض دو یک چهل هزار میل بعد است که در زمین در شش

و دو و اندک ساعت یکدوره تمام میکند و داخل اسکان است که که قمر هم مثل که زمین آباد باشد و زمین روشن

برای که قمر مثل قمر باشد بلکه که زمین برای قمر روشنی رسان زیاد از قمر باشد زیرا که که زمین از که قمر

زیاده کلان است که **چشم و بیان** **مریخ** که یک که اهر اللون است که که آفتاب ششصد و ششاد و

یوم تقریباً یکدوره تمام میکند و قطرش چهار هزار و صد میل است و از شمس چهارده که در پنجاه یک میل بعد است

که **ششم و بیان** **سیریس** غیره **شش و سیریس** کبر سن و از اهل تین و یابی معروف و تین

سیاره است که بر درخشان غره جنوری نه یک هزار و ششصد یک عیسوی مطابق با نزد ششم بیان که که در دو صد

پانزده مجری حکیم یازی پنجم شهر پالموا از توابع جزیره سلسلی بر صد آن شهر در یافته و صد کرده ناشن

گذاشته که بر وایت صنم پستان یونان نام دختر جل است و او را خالقه غلات و جوب میداند لیکن بعضی از

متاخرین بنام واحد او شمس موسوم کرده یازی میخوانند و در کوکب قدیمه نظری آید و ششاد و ششاد

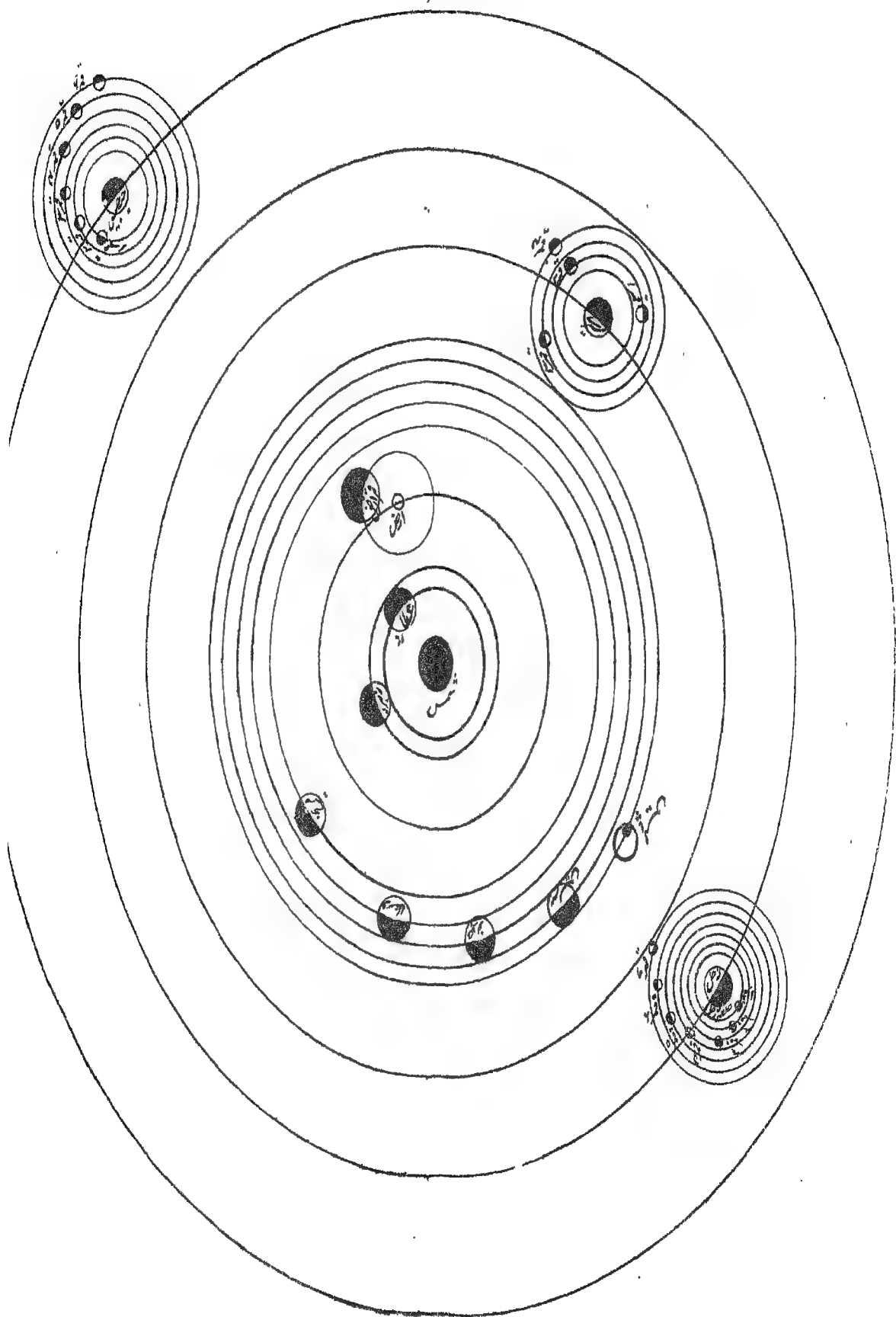
بالای مدار جو نو و زیر مدار پالسی است و ارتفاع که جارش از بیط محب جرش ششصد و ششاد و پنجاه

برطانیقی است از پنجاه است که از غایت کثافت و کثرت ارتفاع که جارش است از او اذات الهی

کجایان بوده بود و قطر حقیقی آن یک هزار و شصت و شش چار میل بطایقی است و بعدش از آفتاب  
 سبت و دو کرد و در وقت و نه لک هفتاد و هشت هزار و شصت و صد هفتاد و دو میل خرافوی بوده است  
 یا الیس بابی فارسی و الف رسیده و لام مکس و یای معروف باسین جمله سیار است که روز یکشنبه  
 سبت و ششم مارچ سنه یک هزار و شصت و صد و عیسوی مطابق سبت و سوم فروردین سنه یک هزار و دو و شصت و  
 حکیم البرسن حکمای تبرک از توابع ملک الیمان دریافته و رسد کرده و نامش یا الیس سنه که نزد سبت  
 یونان نام و خمر مشتمل است که او را نالقه عقل رب النوع علوم میدانند و بهندی سستی میداد  
 باعتبار اصد البرسن اندیشش بونش از حمت سرین فی الجمله کمتر است و در کواکب قدیمه واقع و ارتفاع  
 که بخارش از بسط جوش چهارصد و شصت و شش میل بطایقی است و مدارش محیط مدار سرین محاطه شده  
 و قطر حقیقی آن باصا و حکیم و نس و غیوه و هزار و نه و سیل بطایقی است و بعدش از آفتاب سبت و دو کرد  
 و نه لک نو و چهار هزار و یکصد و چهارده میل خرافوی بوده است و چون بعضی هم عربی و واد معروف و نوا  
 مضموم و واد مجهول نام سیار است که اولاً حکیم مار و لک ساکن النین سل در حوالی شهر برمین برونشینه غره  
 سنه یک هزار و شصت و صد و چهار عیسوی مطابق سبت و پنجم جمادی الاولی سنه یک هزار و دو و صد نو و ده هجری و  
 به چون سوم ساخته چه چو نور است پرستان و م و یونان رب النوع الحله و علت جنگ جدال خالق و مواد  
 صفی و سرخ و قدر و ثوابت قدیمه نظری آید و ظاهر که بخار معتدیه ندارد و مدارش بالاسی مدار وسطا  
 و زیر مدار سرین است و قطر حقیقی آن یک هزار و چهارصد و شصت و شش میل بطایقی است و بعدش از آفتاب  
 فکیت که در وقت و نه لک پنجاه و هشت هزار و شصت و پنج میل خرافوی بوده است و وسطا کبر و واد و سکون  
 سین و طار جمله بالف رسیده سیاره است که اولاً آن را حکیم البرسن و شب یکشنبه سبت و نهم مارچ سنه  
 یک هزار و شصت و صد و عیسوی مطابق پنجم محرم سنه یک هزار و دو و صد و سبت و دو هجری و صد کرده و بقیه سبت  
 یونان و در دم و عربی فارسی هند و غیره که سیارات معلومه را با سما اصنام خود با سوم ساخته اند نامش و  
 می در زحل بناده که بت پرستان مذکور خالق و آتش و مایه خلق به این از مذورش بقدر ثوابت قدیمه پنجم یا باسین  
 قدیمه پنجم و ششم نظری آید براق و صاف تر از هر سیاره مذکوره است که با طاعت ستاره بین

در شب باسی بی که درت دیده می شود و مارش بالای مدار مریخ و زیر مدار جو نوست و قطر  
 حقیقی آن دو صد و سی و شش میل بر طایقی و بعد شش از شمس نوزده و یک و چهل و شش لک  
 سه هزار و صد و هفتاد و میل جغرافی بوده است **تغیبات** این کوکب اربع نیز گرد آفتاب و در  
 سیکند حبیب مذہب حکیم البرس و غیره این سیارات جدیده اجزاء و قطعات یکی از اجزای کیهان  
 که پیش ازین در میان مدارین مریخ و شتری متحرک بوده و چون از اشتعال حرارت برقیه بای  
 خودش از هم ریخته پاره پاره و منتشر گشته هر جزوی از اجزایش بطرفی افتاده بقدرت خا  
 عز و جل فی نفسه سیاره گردیده که **هفتم در بیان مشتری** برای مشتری اقطار اربع  
 تیر تیری هستند که یک فواید و از آنها دو اماره و شنی مشتری رسانیده می ماند و چنانکه قمر ارض در  
 ارض میگردد و اقطار مشتری حول مشتری گردش نمایند و از شمس کسب ضو نموده مشتری روشنی  
 میسرساند و قطر مشتری نو و هزار سیل است و از شمس چپاه کرد و میل عجیب دارد و در  
 کیس است نسبت و نه هزار میل طی می کند که **هشتم در بیان زحل** برای زحل اقطار پنج هستند و یک حلقه منور برای  
 تویر مشتری هم است و این حلقه منور نسبت و هفت هزار میل عرض است و قطر زحل نسبت نه هزار میل و این آفتاب  
 نو کرد و میل است الاضواء شمس زحل میرسد گرد آفتاب و سی سال دوره تمام نمایند که **نهم در بیان جاجیم**  
 سیاره است بیضی اللون و سیلگون و نورش باقی زمین و قمر ارض در شب باسی یک بار استار و بقیه ثوابت بر پنجم  
 بنظر می آید و جود آن حکیم هر شل و شب سه شنبه نیز و هم ماچ سه یکبار و هفتصد و یک و یک سیوط مطابق هفتصد و بیست و یک  
 سه یکبار و یکصد و نو و پنج مجری در بده و سکوٹ صد کرده نام با و شاه طایفه حکمی در آن زمان موسوم جاج  
 بود و نامش جاجیم یکس نهاد که در لغت لاطینی معنی ستاره موسوم به جاج است و نامش محیط مدار  
 و محیطش منور معلوم نیست چه ستاره که مدارش محیط مدار جاجیم باشد هنوز مرصوف نشده و زمان دور حرکت و ضعیف  
 غیر معلوم است الا چون اختلاف بسیار کرده بخارش یافته میشود غالب که سیاراتین مرصوف شده و قطر شنی خنجر  
 و یکصد و دوازده میل است و از آفتاب یک و چهل و دو کرد و میل در است و در شنبه تا دو سه سال دور تمام  
 و بر اینهم اقطار استه موجود اند و بعضی این کوکب را بنام ستخرن هر شل خوانند چنانچه از اشکال آن در جود است

تعارف و معرفت





کرده و هم در بیان کسوف و خسوف و تئیکه میان مس  
 و ساکنان ارض قمر حائل می شود و خسوف شمس را بر مار رسیدن نمی دهد و آنرا کسوف نامند  
 و وقتیکه ارض باین قمر شمس حائل می شود و خسوف شمس را تا قمر رسیدن نمی دهد  
 و عکس زمین بر مریخ افتد از خسوف می نماند مثلاً اگر چیزی می محاذی شمس نباشد  
 خسوف شمس بر آن چیز خواهد افتاد و اگر میان شمس و آن چیز که امی چیز دیگر حائل گردد  
 در صورت ظل چیز دوم بر چیز اول خواهد افتاد و خسوف شمس تا قمر نخواهد رسید که  
 این حالت را خسوف نامند کرده یا ز و هم در بیان ثوابت  
 جمله کواکب سوا سیارات که باعث غایت دوری صغیر صغیر معلوم می شوند  
 قیاس مقتضی آن است که از آن هر یک بمنزله آفتاب باشد و نهی که حول آفتاب  
 سیارات گردش می نمایند ممکن است که برای آنها هم سیارات باشند و بر آن سیارات  
 عالم آباد باشد تبارک الله حسن الخالقین کرده و از و هم  
 در بیان ذوات الاذئاب جمله کواکب حول آفتاب بر یکین گردش  
 نمایند مگر ستارگان دم دار که بر هفتاد و نه جانب بدوره دیگر سیار نامی آیند و از انظار غایت  
 کرده و سیزدهم شنبه تدویر اربعه تدویر اول در بیان کواکب ثبته و جهت شمیه ثوابت  
 است که حکمای تقدیم در یافته اند که ثوابت حرکت ندارند و همیشه بر یکجا ثابت اند و تغییر و تبدل مثل  
 کواکب سبعة سیاره در احوال ثوابت واقع نمیشود و گردش ثوابت که در نظرای اهل زمین مری میشود  
 بسبب گردش محوری زمین است که چون زمین گردش میکند اهل زمین در می یابند که ثوابت در گردش  
 اند و حال آنکه زمین در گردش است مثلاً اگر کسی در پهل کشتی روان سوار باشد و در نظرش همه شیا  
 بجهت مری میشود و حال نه چنین باشد بلکه همه شیا بجای خود ساکن اند و کشتی یا پهل در حرکت  
 حکما متناظرین فرنگستان که پیروان فضاغورث اند چنین قیاس کرده اند که همه ثوابت شمس و سیارات  
 بر یکی از آن یک شمس است که مثل این نظام شمسی که ذکر کرده شد با خود سیارات بشمار دارده و اهل است

که به ثوابت بنور خود شورانند بنور این شمس که مرکز کواکب یازده گانه است و بمعنی راجع و برین  
 شائسته در یافته اند که تفصیل و تشریح آن در مقام موجب تطویل کلام است و کثرت ثوابت نقد است که فکر  
 مهندسان را شمار آن قاصر بوده پس اعداد ثوابت نامتناهی است مگر حکما می تقدیم بکثیر و نسبت و در ثوابت  
 چهل و هشت اشکال مختلفه قسمت کرده اند یعنی در هر شکل چند ثوابت متضمن اند و اینهمه ثوابت را داخل اشکال گویند  
 و دیگر ثوابت را که از آن اشکال چهل و هشت گانه خارج اند اینهمه را ثوابت خارجیه اشکال نامند و جمله بکثیر است  
 ثوابت را به شش قدر قسمت کرده اند آنکه بقدر بسیار بزرگ معلوم میشوند از ثوابت **قد راول** گویند  
 و از آن اندکی کمتر بقدر معلوم میشوند از ثوابت **قد روم** نامند همچنین بقدر ششم و اسم از آن  
 حصه یعنی نصف شمالی و نصف جنوبی و منطقه البروج تقسیم کرده چهل و هشت اشکال مذکور را بر آن قسمت  
 کرده اند و منطقه دوازده اشکال است و نصف شمالی است و یک اشکال و نصف جنوبی پانزده اشکال  
 و این چهل و هشت اشکال بمقره بطلمیوس و دیگر حکمای متقدمین است اما حکمای متأخرین و پاکستان که  
 پیروان فیتاغورث اند بذریعہ دور بین که درین زبان اختراع شده علاوه اشکال مذکور چند اشکال  
 دیگر دریافته اند و پاکستان که از افق تا افق مثل یک چادر سفید است بذریعہ دور بین معلوم شد که همه کواکب  
 ثوابت اند **قد روم** در بیان است و یک اشکال و نصف شمالی **اول** و ب الاصله بصورت  
 خرس کوچک است و از انبات لغش صغری نیز گویند بهفت کواکب داخل این صورت اند و از آن در قد  
 دوم یک در قد سوم که از اجزای گویند و چهار از آن در قد چهارم اند و یک کواکب از قد چهارم خارج  
 اینصورت است **دوم** و ب الاکبر و از انبات لغش کبری گویند و آن بصورت خرس کلان است  
 کواکب داخل اینصورت اند شش از آن در قد دوم و هشت از آن در قد سوم و هشت از آن در قد  
 چهارم پنج از آن در قد پنجم و در انبات لغش کبری بعد صورت تطیل ستاره دیگر اند که در ستاره  
 وسطی نهایت خردتر بقدر صفر بدو پیوسته از اسبابا مانند و بدین آن تیزی روشنی چشم دریابند  
 سوم تنین و آن از دماست بیچ و بیچ سی و یک کواکب داخل اینصورت اند هشت از آن در قد  
 سوم و شانزده در قد چهارم و پنج از آن در قد پنجم و دو از آن در قد ششم چهارم قیاس



مغرب کیکاوس آن بصورت مردی استاده و دستها کشاده یازده کوکب داخل این صورت اندکی  
از آن در قدر سوم و هفت از آن در قدر چهارم و سه در قدر پنجم و چهارم عمو آن بصورت مردی است  
استاده و پیر و دست ماری گرفته است و دو کوکب داخل این صورت اند چهار از آن در قدر سوم و نه  
از آن در قدر چهارم و نه از آن در قدر پنجم و خارج این صورت یک کوکب است از قدر اول تا سماک آن  
گویند **ششم** فک و از اکلیل شمالی نیز گویند و آن بصورت کاسه است هشت کوکب داخل این صورت  
یکی از آن در قدر دوم است و پنج از آن در قدر چهارم و یکی از آن در قدر پنجم و یکی از آن در قدر ششم  
و هفتم جانی و آن بصورت مردی است پیر و دست خود را ز کرده برانو در آمده است و پنج کوکب  
داخل این صورت اند شش از آن در قدر سوم و هفتم و در قدر چهارم و دو از آن در قدر ششم و یک  
از آن در قدر پنجم خارج این صورت **هشتم** شلیاق و آن شکل بر لب است دو کوکب داخل این صورت اند یکی  
از آن در قدر اول است و از آن سه واقع گویند و دو از آن در قدر سوم و هفت از آن در قدر چهارم و پنجم  
و جابه و آن بصورت مرغی است گردن دراز هفتد و کوکب داخل این صورت اند یکی از آن در قدر  
دوم و پنج از آن در قدر سوم و نه از آن در قدر چهارم و دو از آن در قدر پنجم و دو کوکب در قدر چهارم  
خارج این صورت اند و **نهم** ذات الکرسی و آن بصورت زنی است بر کرسی نشسته سینه کوکب داخل  
این صورت اند چهار از آن در قدر سوم و شش از آن در قدر چهارم و یکی از آن در قدر پنجم و دو از آن در قدر  
یازدهم **پیشاوش** و آنرا حامل راس الغول نیز گویند و آن مردی است برپا چپ استاده و پایا  
راست برداشته و دست راست بالای سر برآورده و سر غولی بدست چپ گرفته است و شش کوکب  
داخل این صورت اند و دو از آن در قدر دوم یکی از آن دو کوکب راس الغول گویند و پنج کوکب در قدر سوم  
و شانزده کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم است و **دوازدهم**  
مسک الغنائی آن بصورت مردی استاده و در دستی تازیانه و بدست دیگر عنان گرفته چارده کوکب  
داخل این صورت اند یکی از آن در قدر اول و از اعیوق خوانند و یک کوکب در قدر دوم و دو کوکب در  
قدر سوم و هفت کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم و **سیزدهم** خوا

و آن بصوت مروی است استاده و هر دو دست ماری گرفته و دست و چهار کوب و داخل انصوت اندینچ  
 در قدر سوم و نیرده در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و پنج کوب در قدر خارج انصوت اندینچ  
 حتی که او آن بصوت ماری است هجده کوب و داخل این صورت اندینچ از آن در سوم و دو و از ده و در قدر  
 چهارم و یکی در قدر پنجم و پنجم و آن بصوت تیری است پنج کوب و داخل انصوت اندینچ  
 در قدر چهارم و سه کوب در قدر پنجم و یکی از آن در قدر ششم و شش و در قدر هفتم و آن بصورت  
 که گس است در پرواز نه کوب و داخل انصوت اندینچ از آن در قدر دوم که از آن طراز گویند و چار از آن  
 در قدر سوم و یک کوب در قدر چهارم و سه کوب در قدر پنجم و خارج انصوت شش کوب اندینچ  
 از آن در قدر سوم و یکی از آن در قدر چهارم و یک کوب در قدر پنجم و هفتم و آن بصورت  
 حیوانی است بحری ده کوب و داخل انصوت اندینچ از آن در قدر سوم و دو از آن در قدر چهارم و سه  
 در قدر ششم و هجده قطع الفرس و آن بصوت مقدم است چهار کوب خنیه و داخل انصوت  
 نوزده و هفتم فرس عظم و از آن و جناحین نیز گویند و آن بصورت اسپ است تا که است کوب و داخل  
 اندینچ از آن در قدر دوم و چهار کوب در قدر سوم و نه از آن در قدر چهارم و سه کوب در قدر پنجم  
 و شش و آن بصورت زنی است پانز و خیر است و سه کوب و داخل این صورت اندینچ  
 از آن در قدر سوم و پانزده کوب در قدر چهارم و چهار در قدر پنجم و شش و آن بصورت  
 شش مساوی الساقین است چهار کوب و داخل انصوت اندینچ از آن در قدر سوم و یک کوب  
 در قدر چهارم این است یک اشکال در نصف شمالی آسمان واقع اند و بر سوم و در بیان و از ده اشکال  
 منطقه البروج اکنون دوازده اشکال منطقه البروج که از ابروج اثنا عشر گویند بیان میکنم اول  
 و آن بصوت گویند می است و دو شاخ دارد و سر آن بطرف مغرب و پای آن جانب مشرق و شکم بطرف جنوب و  
 بجانب شمال و در طرف پشت دارد و گویا پشت خود بخار و نیرده کوب و داخل انصوت اندینچ از آن در  
 قدر سوم و چهار از آن در قدر چهارم و شش کوب در قدر پنجم و یکی از آن در قدر ششم و دوم و آن  
 مقدم گاه است گویا سینه بریده شده سرش جانب مشرق و موخا و جانب مغرب و کوب نفس این صورت

سی و دو اندکی ازان در قدر اول است و از این التور و در آن نیز خوانند و شش ازان در قدر سوم و یازده  
 ازان در قدر پنجم و یک کوب در قدر ششم و عقد ثریا که آن هفت ستاره مجتمع بجای کوبان ثور است  
 جز اوان بصوت و لطف امان است کوب نفس انصوت بجه اند و ازان در قدر دوم و آنها را را من التور  
 گویند و پنج کوب در قدر سوم و نه کوب در قدر چهارم و دو کوب در قدر پنجم **چهارم** سلطان و آن شکل  
 است مقدم او بطرف مشرق و موخر آن جانب مغرب و کوب نفس انصوت نه اند هفت ازان در قدر چهارم  
 و یک ازان در قدر پنجم و یک ازان در قدر ششم پنجم اوان بصوت شیر است سران بطرف مغرب و پشت  
 آن جانب شمال کوب نفس انصوت هفت اند و ازان در قدر اول یکی را قلب الاسد و دیگری اضربه  
 و ذنب الاسد گویند و دو کوب در قدر دوم و شش کوب در قدر سوم و شش کوب در قدر چهارم و پنج کوب  
 در قدر پنجم و چهار کوب در قدر ششم ششم سنبه و از اعذار نیز گویند و آن شکل زنی است و آن فرشته  
 دست چپ بر پا و نهاده و دست راست خفته گرفته کوب انصوت است و شش اندکی ازان در قدر اول  
 و شش ازان در قدر سوم و هفت ازان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم و دو در قدر ششم هفتم  
 میزان و آن شکل ترازوست و دو گف آن جانب مغرب و عمود آن جانب مشرق و کوب نفس انصوت  
 هشت اند و ازان در قدر دوم و چهار در قدر چهارم و دو در قدر پنجم و شش در قدر ششم و آن شکل  
 کمر دم است سرش جانب مغرب و دوش جانب مشرق مائل بخوب کوب نفس این صورت است و یک اند  
 یکی از آنها در قدر دوم است و از آن قلب العقرب گویند و سیزده در قدر سوم و پنج کوب در قدر چهارم و دو  
 کوب در قدر پنجم و پنجم ثور و آن ذو جبین است یعنی موخر او از گردن صورت چهار پایه در مشرق  
 و مقدم او بصورت مردی که دستار باطره های متعدد بر سر دارد و تیری بر کمان نهاده می کشد کوب  
 نفس این صورت سی و یک اند و ازان در قدر دوم و نه در قدر چهارم و هزده کوب در قدر پنجم و دو کوب  
 در قدر ششم و هم جدی نیمه مقدم آن شکل مقدم بزکوهی است و نیمه موخر بصوت موخرایی سر دست با  
 او جانب مغرب پشت آن جانب شمال کوب نفس این صورت است و هشت اند چهار ازان در قدر سوم  
 یکی را ازان چهار کوب ذنب الجدی گویند و نه در قدر چهارم و نه در قدر پنجم و شش کوب در قدر ششم اند

یازدهم دو آن مردست ستاده سر او بجانب شمال و پای او طرف جنوب و در دست او کوزه است  
 که آب از آن میریزد و از زیر پای او میرود و کوکب نفس این صورت چهل و دو و اندکی از آن در قدر راول و آن  
 نم الحوت جنوبی است و نه کوکب در قدر سوم و بنیز ده در قدر چهارم و سیزده در قدر پنجم و یک در قدر ششم  
 دوازدهم حوت و آن شکل دو ماهی است یکی را از آن طرف مغرب و دوم جانب مشرق و دوم را سه  
 بشمال و دوم جنوب است کوکب نفس این صورت سی و چهار اند و از آن در قدر سوم و سب و دو کوکب  
 در قدر چهارم و سه کوکب در قدر پنجم و هفت کوکب در قدر ششم این همه دوازده اشکال مذکور منطقه البروج  
 تدویر چهارم در بیان یازده اشکال نصف جنوبی اول قنطیس و آن بصورت حیوان  
 بحر است نسبت و دو کوکب داخل این صورت اند و از آن در قدر سوم و شش از آن در قدر چهارم و چهار  
 از آن در قدر پنجم و دوم جبار و آن بصورت مردی است بر کرسی نشسته با کمر بند و شمشیر عصاره دست دارد  
 سی و شش کوکب داخل این صورت اند و از آن در قدر راول و چهار از آن در قدر دوم و شش در قدر سوم  
 و یازده در قدر چهارم و سه در قدر پنجم و شش در قدر ششم سوم نهر و آن بصورت جوی است مرکب از نه و  
 کوکب یکی از آن در قدر راول و پنج در قدر سوم و سب و شش در قدر چهارم و دو در قدر پنجم چهارم  
 ارب و آن بصورت خرگوش است مرکب از دوازده کوکب و از آن در قدر سوم و شش و چهارم  
 و چهار در قدر پنجم و پنجم کلب اکبر و آن بصورت سگی است و دهنده مرکب از سجد و کوکب یکی از آن قیفا و اول و پنجم  
 سوم و پنج در قدر چهارم و هفت در قدر پنجم و شش کلب صغیر مرکب از دو کوکب یکی در قدر راول و دوم در قدر  
 چهارم و هفتم غنینه و آن بصورت کشتی است از چهل و پنج کوکب مرکب یکی از آن در قدر راول و از اهل فلک  
 و شش در قدر دوم و یازده در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و هفت در قدر پنجم و یک در قدر ششم  
 شجاع و آن بصورت مار بزرگ است مرکب از سب و پنج کوکب یکی از آن در قدر دوم و آن افتق اشجاع گویند  
 و سه از آن در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و یکی در قدر پنجم و یکی در قدر ششم و هفتم کاس و آن بصورت  
 سفید کوکب در قدر چهارم داخل این صورت اند و هم غراب بصورت کلاغ مرکب از هفت کوکب یکی از آن  
 در قدر سوم و یک در قدر چهارم و یک در قدر پنجم و یک در قدر ششم و آن بصورت حیوانی است که مقادیر

بصورت مقدم آویخته و موخراوشل موخرپ و از سوی هفت کوب مرکب یکی از این ورقه را دل که این  
 رجل القنطورس گنید پنج در قدر دوم و هفت در قدر سوم و شانزده در قدر چهارم و هشت در قدر پنجم  
 و دوازدهم ذی و از سباع نیز گویند و آن بصوت حیوانی است درنده از نوزده کوب مرکب دو ازان در  
 قدر سوم و یازده در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و سیم در قدر ششم و آن بصوت تشدای است از هفت کوب  
 مرکب پنج ازان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم و چهارم در قدر ششم و آن کلیل جنوبی و آن شکل صنوبری دارد و از نوزده  
 کوب مرکب پنج در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و دو در قدر ششم و یازدهم سکه و از احوث جنوبی خوانند  
 و آن بصوت ماهی بزرگ است مرکب از یازده کوب نه ازان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم این یکی چهل و هشت  
 اشکال را حکامی سلف حکیم بطلمیوس بیان کرده و حکامی متاخرین رنگستان پیران فشاغورث چند  
 دیگر نیز دریافته اند تفصیل اینها اول حمام النوح درین شکل یک ستاره قدر اول یک کوب قدر  
 سوم است و دو و مقنن یا غنقا درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک کوب ثلث است سوم  
 غر نوق درین شکل یک کوب قدر ثانی و یک کوب قدر ثلث است چهارم طائوس درین ستاره  
 قدر ثلث است پنجم مثلث الجنوبی درین شکل یک ستاره قدر ثانی و دو ستاره قدر ثلث است  
 ششم صلیب الجنوبی درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک ستاره قدر ثلث است هفتم  
 شبکه ان شبیه الشکل فلین است هشتم ذباب جنوبی نهم الفرجار اینهمه نه اشکال قریب  
 قطب جنوبی اند و سوا می این نه اشکال دیگر در وسط هم دریافته اند بدین نامها شترگاه و پلنگ اسد  
 کرکش ثعلب یعنی روباه که بدین خود بطرا گرفته شعر اس البرقی اصطلاب که گردن ذباب انشایه  
 و چون کوب آن بسیار کوچک تر اند ایندا شرح آن نکرده شد خاتم در بیان خلاصه فشاغورث  
 بشنوائن شکل گنبد نیلگون که بالای سر با نظمی آید و حقیقت هیچ نیست بلکه رنگ هوا جمیع گردیده  
 که نظمی آید که اجزای خالص هوا ملون نباشد لیکن هوا که بسیار دور کرد ماست آن هوا بسبب اختلاط  
 اجزای مختلف ضرور رنگین است چنانچه چیزی سیال خف اللون تا وقتی که در جایی قرار نگیرد و چنانچه  
 رنگش معلوم نخواهد شد مثلاً وقتی که شیشه را از شراب و عرق و غیره مملو سازند و فصل گردن سیچک لوان

منظور نخواهد بود الا نسبت فوق در تحت آن بر ضرورتی منظور خواهد بود و این صاف ظاهر از آنست که در جمیع اشیاء  
 چون میباشند هم برین نظم هوای محیط ما بنظر ما ملون معلوم نمیشود و الا هنگامیکه شصت و هفتاد میل خواهد بود ارتفاع  
 خواهد بجانب مقابل نظری کنیم چیزی نیلگون بنظری آید و هر قدر که قریب منظور شود و انقدر نیلگونی کم میشود پس  
 متحقق شد که این قلت و کثرت نیلگونی از قلت و کثرت حجم هوا بوده است **پس** این زمین که ما را مستطاع معلوم  
 میشود و حقیقت مدور و متحرک است **مثلاً** چیزی که از بجمی آید اول مستول آن منظور میشود حتی که از زیادی  
 قریب تمام چهار بنظری آید لکن از روشن شدن که هر قدر که چهار از ماد تحت بود منظور نمی شد و انقدر که بالاسی بود  
 آب آید منظور شدن گرفت پس این جمله امورات دال بر تدویر ارض هستند و بعضی کوکب در حرکت با ارض هوا  
 هستند از جهت ارض و آن کوکب و انما بر یک حالت منظور خواهند ماند و آفتاب یک کره نارنجی خود قائم  
 و گردش جبهه سیارات که یکی از آن ارض هم است حرکت می نمایند و آفتاب این جمله را روشنی میرساند و ثوابت  
 و سیاره غیر متناهی منتشر هستند و ارض ب حرکت یومی که در مرکز خود متحرک است که تبدیل لیل و نهار سیارات  
 از است و ب حرکت حولی ای سالانه مع آب هوا و قمر خود که آفتاب میگردد که تبدیل فصول عبارت از آنست  
 و قمر که در زمین می گردد ممکن است که قمر هم آباد باشد و جمیع ثوابت و سیارات بمنزله یک یک شمس باشند و گردد  
 هر یک سیارات متحرک باشند و آن همه کوکب آباد هم باشند و این نیز ممکن است که جمیع ثوابت و سیارات در  
 آفتاب بر گردانی مرکز دیگر متحرک باشند **پس** بعضی از فلاسفه اسلامی مثل شیخ الرئیس در شفا معتقد  
 حرکت ارض بدین خلاصه بوده است که اگر زمین متحرک و آفتاب ساکن باشد پس کلونی که از زمین جانب  
 اند از نیم آن کلونی بر خط مستقیم افتد بلکه منحرف افتد و مشاهد خلاف این است و اگر زمین چنانچه ب حرکت  
 بر سریه متحرک باشد که بالای خط استوایی ساعت هزار میل حرکت میکند پس قمری که جانب مشرق است  
 شود و سافتش نسبت تیری که جانب غرب اندخته شود کم باشد بلکه هر قدر آشیای که از زمین جدا گردیدند  
 بالاسی هوا حرکت نمایند پس حرکت آنها اگر موافق حرکت ارض خواهد بود و آن حرکت سست خواهد بود  
 و اگر حرکت مخالف حرکت ارض خواهد بود پس آن حرکت بغایت تیز خواهد بود و مشاهد خلاف اینست  
 متحقق شد که حرکت ارض باطل است **جواب حکمای یورپ** از روی تجربه کثیر ثابت شده و

جسمی از دیگر جسم متحرک جدا گردیده حرکت مینماید در صورتی بعد از این هم چیزی تعلق باقی می ماند چنانچه اگر از  
 مستول چهار کلوخی بزرگ اندازند برابر درین مستول خواهد افتاد حال آنکه چهار متحرک است **مثال ثانی**  
 در شیشه خواه بوتل تنگ دهن آب و غیره پر کرده بر قف چهار واژگون بپزند و مقابل آن در شیشه بوتل دیگر  
 بپزند در صورت قطرات آب در دهان بوتل زیرین خواهند افتاد و حال آنکه چهار متحرک است **مثال ثالث**  
 بر ریل گاڑی اگر دو کس مقابل نشسته گو بازی نمایند گو بخاطر است بلکه دو کاست آمد و شد خواهد داشت لکن  
 گاڑی متحرک است **تمام شد** رساله سبع سموات **قوله** در میان همه سطره این طائفه قطب است لکن از وی  
 نبود تیره تر سی یک **اللغة** سطره معنی سرگروه و اشاره این طائفه بصوت اشکال شمال و ضمیری جمع  
 لقطب و قطب عبارت در اینجا است قطب است که بسیار تیره است که نظری آید نه جدی که آنرا در عرف قطب  
 گویند و درین بیت پیش مخاطب حال بی انتظامی روزگار بیان میسازد و المعنی یعنی حال نماند چنان است  
 که آنانکه سرگروه هستند تیره و بی نور ایمان از جمیع اند **قوله** حارس صومعه او است شب روز و خرس  
 و ورتر اکبر و نزدیک ترا و صغر **اللغة** حارس کبیر اوسین جمله معنی پاسبان از منتخب و صومعه باب الفتح  
 و سیم و عین نیز هر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان و ضاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازا عبادتخانه  
 اسلام را نیز گویند از منتخب و ضری و ضمیر اوج قطب و خرس لکس و سیم جمله جاووزی ششم دار که در عربی و  
 بالضم و تشدید گویند و در هندی رجه نامند و دو خرس در باطن فیرو از دب اکبر و دب صغر است  
 لضم اول و تشدید با موصوفه و آن دو شکل اند از ترکیب کوکب قریب قطب شمالی اول کلان و ثانی کوچک  
 و این هر دو ربات بخش صغری و ربات بخش کبری نیز گویند و ثانی از قطب نیست اول و ربات و ثانی که  
 دب صغر بسیار قریب است و این بیت در بیان خباثت فقر از زمان میگوید **المعنی** یعنی سی قطب است  
 در مزاج او سجده خباثت موثر است که دوریچه در خدمت خود سوار و دو و لفظ و روز و یک که بهر  
 صنعت طباق است **قوله** بر در بار که غرت او یکا و سس به پیچ چاوش نهاد است **اللغة**  
 اشاره ضمیر و قطب است و در بار که غرت او یکا و سس به پیچ چاوش نهاد است  
 و نجیب باشد چه کی معنی عاوان کاوس معنی ریل نجیب هم آمده و نام کی از زبان فارسی است



و کیکایین شکل است از اشکال شمالی بصورت مثلث بزرگ و چاوش در طاق و معنی نقیب و این ترکیب است اهل  
نام شکل از کوب نوشته و این محل نظر است و نمیدارد ارجح قطب المعنی آن ناگه خود را قطب میگویند  
و نام قطب بگیرند و بدینا و هستند که کیکایین نقیب در این است قوله برید بر سطح خاصش کعب  
پراشش و سرخول است بغایت که در پشت نظر اللغة مطبخ و وزن مفعول معنی با و چنانچه بدو  
ایستخ پانی فارسی و بین اول جمله و ثانی ترجمه شکلیست از اشکال شمالی که در عربی آن حامل را بنوعی  
گویند و شکل آن در بین صفی که در پشت کعبه کاف عربی و کسریانی بر وزن فاعل معنی کرده و نام خود  
در صورت طرفی بل از لفظ نظر صرف است المعنی یعنی آن قطب چنان جلاد و قتال و خوار است که  
سرخول که بغایت سکود و پشت در نظر باشد بر درواز و با و چنانچه آن کعب بر سادش است گویا که  
باز طایفه قطب و صرافت بیناید قوله پیش او پیر جدی راه نمایی قبضه و نمایی را که سوی کعبه  
باشد پیر اللغة خیمه ارجح قطب است و جدی یعنی اول و سکون ال نام حبیب و ستاره است  
قریب قطب شمالی که کعبه آن ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را اهمیت انبیا از برج  
جدی یعنی برج دال و ثلثه و یایی تخانی خوانند از منتخب فارسیان معنی آخر تخفیف یا نیز از نبد  
قازانی که است شب در وقت یاور یا بان شهر جانب کعبه بخیا ل نیای پس آن قازانی اگر در توران ایران  
باشد ستاره جدی که غیر از قطب است و در عرف معروف قطب است بر شانه است گیر و اگر در هند  
بر فضل یازوی است گیر و اگر در روم و شام باشد پشت گیر و اگر در زمین مغرب مصر باشد بر فضل یازوی  
چپ گیر و اگر در حبشه و چین باشد محاذی یعنی گیر و پیش مجاز المعنی پیشکار و خدمت کار است  
یعنی احوال فخر زان چنان است که پیر جدی که یک مرد نیک و راه نمایی بجانب قبله است مگر را  
در این معانی گفته است باشد پس این چنین پیر جدی خدمت کار آن قطب بدکار و قتال است و دوست محمد  
پیر جدی معنی زحل نیز نوشته بجان الله خوب نوشته قوله که در حلقه خود جمله مردان را خلاص است  
ر قاص و در ایشان بر پلان خضر اللغة هر حلقه نیک صافست حرف را معنی سردار و سر کرده  
که در او در شده باشد و در عبارت از قطب است و در میان کنایه از همون ستارگان است و در قاص



معنی قص و طوف کنند که قاعده مریدان است و در ایشان بکلی اضافه حرف الف است اسی  
 ردای شان ضمیمه شان باجم همون مریدان است و تک اضافه حرف الف هم آمده چنانکه باقی است  
 بیت این مانده ام که جان شربت است و زوی همه میو پاهشت است و پلاس بر زن ماس  
 معنی باجم از بریان و پلاس خضر مراد از فلک المعنی یعنی حال نه مجردی خراب است که با وجود یکمیت  
 بدکاری قطب معانده می نمایند و باز او را مرشد خود قرار داده و در آن حالیکه ردای ایشان از فلک است  
 که در سواد از راه اخلاص خود قاص مستند و جناب مدوح تحریر فرموده که خاصه لفظ شان نیست که کسر  
 اضافه نش کفوف باشد تم کلاس کترین مولف عرض مینماید که فرموده جناب سباحت لاکن از  
 مولوی نظامی در میناب خطا فحش بوجود آمده که گفته مصرع حسن خلق شان احوال کنند: ایضا  
 فرموده مصرع جهان خور و از خور و شان و نیست: ایضا فرموده مصرع دیگر در مان حاصل شان آید  
 ایضا ناموری در ساقی نامه گفته بیت سخن شسته عریان ز تشهیف شان: شود شعرنگی ز تشهیف  
 شان: چون درین بحر ناپید کنار و تشاهوار همی از اصطلاح نهی جلوه گریست لهذا جوهری طبع  
 نهشته که برشته تحریر اوراقی چند این جوهری مانند را منسلک ساخته زینت بخش کمالیل صدر  
 نشینان چارباش ملل و نخل ساز و اسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد و ثناء شریک له و لغت حساب لولا که  
 لما خلقت الافلاک صلی الله علیه و آله و صحابه و اهل بیت و سلم عرضه مید بخاکپای و درویشان  
 محمد عثمان قیس عفی عنه که این رساله را از نسخ معتبره پارسیان و هندیان و انتخاب بعض  
 مقامات کتب عیسایان و یهودان و کتب متعدد اسلامیان و دیگر فرق منتشره و انشاج نموده  
 مشتمل بر یک عنوان چهار عنصر و خاتمه ساخته موسوم به چهار عنصر گردانیم عنوان محبوب  
 چندستان و استان اول در بیان عقاید ایرانیان است و ایشان را اسپاسیان و اسپا  
 و نیز دیان و زردانیان و آبادیان و پوشتیان و انوشکان و آوهرهوشنگیان و آذریان نیز گویند  
 لشوکنه برتر گو بر خدا تعالی و تقدس بنو مندی خرد و نیروی روان و آستنی نیست و  
 کنیاتی و کسائی یعنی تشخص همه بها یون صفات عین ذات مقدس است و او تعالی و اما بکلیات

رساله چهار عنصر و استان

و جزئیات است و کار که درش بر وفق والاراده است اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند اما شود و کار می  
 ناگزیری گرامی ذات است نخستین از پر تو خورشید ذاتش از او بمن یعنی عقل اولی و از فروغ همین عقل  
 دروان و سپهر گیرید و همچنین از سر دشمن و مسموم شود و به بنیان هر ستاره از ستارگان  
 رجا و روان و هر آسمانی از آسمان بار خردی و روانی باشد و گویند تعداد آسمانها بشمار دریاچه  
 تعداد کواکب ثوابت بنا بر سه است و هر ستاره در فلکی مرکز و بدینگونه عناصر اربع را جدا جدا میزنند  
 از طرف عقل اول و جزا و منزه اسوقوف بر اعمال است یعنی صاحب عمل کمال بعد فنا میجودات پیوند دیگر  
 در عمل متوسط است نسبت به هر چه که درست کرده بدو پیوند و اگر مستود گفتار است با تن مثالی در لباس  
 حور و تصور خوشتر را بیند و زمین سر و تن گردد و اگر ناخسته گفتار و کردار است از مبداء جدا ماند و انجام  
 اهر من گردد و اگر نفس مجامعی گراید بتدريج از مردمی تن بجا نوزی بدن و آید و گاهی از بختی بر تنی یعنی  
 به نباتات و گاهی معدنیات پیوند و در این طایفه نفس مجرد و روح الیه رسد گانه است و همه شایسته  
 شایسته اند است و جهان با ذات جهان آفرین چون نور با شمس ازلی و ابدی است و گویند بلایت وجود  
 انسان معلوم نیست و علم بشری حاطه آن نکند و بعد اتمام یک دوره عظم کار جهان و جهانیان از سر نو گردد و  
 موجودات با همان گفتار و کردار و گونه و پیکر میسرند و بدان نام و نشان و بدینسان همیشه گدازان باشند  
 میشوند و در این طایفه نه نیست که همه ارواح کیومرث و سیاک بر همان عنصری جدا و فانی شود و اجزای  
 پراکنده تن جمع گردد و چه بمعنی حقیقت این فرقه محال است و مراد نیست که پیکر با جسم یا شایسته پیکر یا می رفته  
 و پیشین اجسام با شکل و سائل و گفتار و کردار پدید آیند بشنوائی و در کینش طایفه یک و دو کیوان را  
 یک روز و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال و چنین هزار هزار سال را یک فرد و هزار بار فرد را  
 یک و دو هزار بار و در یک مرد و هزار بار در یک جا و دو سه هزار جا در یک واد و دو هزار واد را  
 زاده نامند بدینگونه صد زاده سال دولت و قبال در سه آبادیان پائید و سه آباد بختش در همین چرخ  
 پائید و در ذریه او که از افرونی سطح ارض مکرر و پر بود از خوردن و لباس بسیار کمتر بود و ترتیب ملا و سوم  
 سیاست و سرور و شریعت و حکمت هیچک نبود تا با لطافت الهی آباد از او پدید آمد و احکام امر و نهی نافذ



مکه اش کفند و حجر الاسود را بیکر کیوان گویند و نفوذ باشد بگویند که پیغمبر عربی بنی اکل سبع را می پرستید  
 چنانچه حجر الاسود اسی شکل کیوان را بر جا گذاشت و دیگر سیاهل قریش غیر صورت کواکب را شکست  
 و زو این گروه قتل و آزار جاندار بسیارند و موم عقیده با همه صلح گیر و دو جای تنگ و تیره نشیند  
 و غورش بتدریج کم ساز و تا بیکدم رسد نگره تنهانشیند و با دگر مشغول شود و دیگر مکاتروب یعنی  
 چار ضرب پوز و نشتها نزد ایشان بسیار اند الا برگزیده آنست که چارزانو نشیند و پای راست بر فراز  
 ران چپ گذارد و پای چپ بالای ران راست و دست با این پشت بر و دست راست زنگشت پا  
 چپ گیرد و از چپ شست پای راست چشم بر سر بینی دارد و این حلیه را فرشتین جوگیان بنامند پس  
 مانند و در آن کار بی حرکت زبان بدل این گویند موجودی نیست مگر نزدان و در نزد ایشان افشار آمده که  
 سوراخ راست بینی را گرفته اند یکی تا شانزده نام این دوشمار و دوشمار شمرده اند مالاکنه پس هر دو سوراخ  
 گرفته شست و چهار بار نام این دو پاک برد پس از آن سبت و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم برآورد  
 و دم بالا کشد و از ششش خوان گذرانند و هفتم خوان رسانند و از کثرت تصور کار بجای رسد که پاره و که  
 نفس چون فواره تبارک می جهد و هفت خوان هفت پایه نامند بدینسان اول ششگاه دوم بالای می  
 سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلوششم میان دوا بر و هفتم تارک سر که دم میان ستر ساندین  
 کار ستر گانت و این کس اخلیفه خدا نامند اینکه مذکور شد از صد هزار یک است این مختصر گنج اقل  
 آن غار در جام کخیتر و سیستان و شارتان باید جست بشو سر کرده متاخرین آبادیان آذک  
 این آذر گشتب بود که این پنج سالگی یکم خوری شب بیداری گرانید تا غذایش بکیه م رسید بشت  
 سال نهم شست و باختر از ایران بپند رسیده چندگاه در بلده پنهان آرام گرفت و در هزار و سبت و هجده  
 بعبر شتا و پنج سالگی حلت نمود و نقشب و العلوم بود و از خوارق عادات او مثل ایجاد معدوم و  
 اعدام موجود و غیره کتب پارسیان مملکت **دستان** و **مدر بیان جمشاسپیان**  
 شش هزار و شصت و شش سالگی بوجه متابعت جمشاسپ این جیشید نامند یگانه بینان اند نزد ایشان  
 چهار هزار و شصت و شش سالگی گویند هر چه است این دست و و راسی او چیزی نه جمشاسپ گفته که بدن

ای آتین بحکیمه نیز و تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سه مرتبه عقل  
 همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین ناخشیجان تصور کرده و این چنان است که ماضی را با گذشته  
 و باغبان و مردم و خیال آریم اما در خارج آنرا وجودی نباشد پس گیتی چنان است و **دستان و مردیان**  
 سمر او یان شنو سمر اد لغت بمعنی دهم و نپا است و ایشان چند گونه اند اول فراتو شیبای پیران  
 فراتوش که در آغاز عهد ضحاک تاجری بود و پیش او است که عالم عناصر و دهم است و افلاک و انجم و مجردات است  
 و دهم فرشیده و فرشید پس فراتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد و مجردات  
 سوم فرایجه و فرایج پس فرشید است او بران رفته که مجردات نیز وجود ندارد یعنی عقول و نفوس  
 ندارند و هستی برای وجوب الوجود است باقی خیال است که نیمه بخاصیت آن وجود دنیا و چهارم فرمندی و  
 فرمندی شاکر و فرایج است او گفته اگر کسی موجود باشد و اندک عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و این  
 میگویند هستی پذیرفته و باز دهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست او گفته که اثبات دهم بحکیمه  
 جواب داد و صریح آفتاب توان دید که آفتاب کجاست پس حق تعالی نزدیک و نفس دهم است اکنون  
 ایشان بلباس اسلامیان میگردد و اینک شش بر دیگر کیش با ترجیح داده و معیصل صوفی این معنی را بظرف خود ریخته  
 گویم تخم کجی چه دراز فهم است و او را گش کن و گرد نه بر تو رحم است و عالم دهم است و هم دهم بود و نیست که و هم گفته ام  
 هم دهم است و **دستان چهارم در بیان خدایان شنو** این گروه تا پنج خدا و اندک موجودی  
 در هنگام ضعف سلطنت جمشید او گفته که عقول و نفوس مجرد و کواکب و سموات سترق این را ندانند و چهارم ایشان  
 اقرب حق از مخلوقات دیگر باشد شرف رتبه زیاده داشته باشد باین سبب که ایم از مجرد و مادی را میاخی و ریا  
 بمطلب نتوان فهمید پس حاجت بر رسول نباشد زیرا که بواسطه توسل جوی حق را باید و جز خدا را نتوان پیوسته  
 و **دستان پنجم در بیان راویان شنو** پیشوای این فرقه را گویند است که بهادری بود و در او کمال  
 تسلط ضحاک او گوید که این عبارت از آفتاب است زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم  
 که بترتبه وسط حقیقی افلاک سبع است مقرر است چنانچه در تفسیر فیض است مکانش نیز دلالت بر خیریت  
 داشته باشد معنی فیض او علی السویه بسیار از اجرام تحت و فوق سیرند و کمال سلطان بر آن است آن هم در بیان

تر گرفته در روح افلاک و کواکب و هوایید از روح قناب است و جسم ایشان بنوعی هم او معادن یکسان بود  
 یا بدیگر کواکب که مقرب او باشد و گنگباران در عالم باز مانند **استان ششم در بیان شکر گیاهان**  
 شش و شید رنگ در او اسطحکوست ضحاک که بهلوانی بود ایرانی کشید او گوید خودش خدایست یعنی  
 طبیعت این دشت و در میان جانوران دیگر مانند گیاهان استند که بریزند و باز رویند و **استان**  
**هفتم در بیان پیکریان شش و پیکر نهمندی** بود در عهد ضحاک گفتی آتش این دشت و از شتقا  
 اوستا نکان و از دو و او آسمانها پدید آمدند و چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا که گرم تر است  
 و از گرمی هوا آب که سرد تر است و از سردی آب خاک که سرد تر است و وجود یافت و از ایشان کباب  
 نام و ناقصه پدید آمدند و **استان ششم در بیان میلانیان شش و سیلان مردی** بود نامدار  
 در عهد پیکر مذکور او گوید موجود حقیقی هو است چون گرم و تر است از گرمی هوا آتش و از گرمی آب و  
 از اشتعال آتش کواکب و از دو و او آسمان و از سردی آب زمین پدید آمد و **استان نهم در**  
**بیان آلهه در بیان شش و آلهه مردی** بود و عهد ضحاک گوید که آب این دشت از جو شش آب آتش و از  
 آسمان و کواکب و از گرمی آب هوا و از سردی او خاک بوجود آمد و **استان هفتم در بیان شش و آلهه**  
 او نیز شکلی بود در آخر دولت ضحاک گفتی که خاک این دشت و از خشکی او آتش و از آتش آسمان و کواکب  
 از سردی آب و از گرمی آب هوا پدید آمد و از این چهار گوهر هوایید نشاء آشکار شد و **استان یازدهم**  
**در بیان خشیان آتش** بود بدی پاری ترا بود او گوید مایه خشیان خد است آنچه گویند خدا دیدنی  
 اشاره باده عنصری است چه او نیز پیکر در نظر نیاید و اینکه سر این خدا در همه جا است همان مایه خوانند  
 چه در چهار پیکر خود است آنچه گویند جز خدا همه شیافانی است مراد از آن نیست که عناصر حالت بیاید  
 و ماده بر حال خویش باقی است و آفتاب که در است و کواکب و دیگر چون شهاب غیره و در این طائفه ثواب  
 و عقاب و معادن نیست مگر بدینگونه که لطفه از غذا موجود می باشد و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه  
 شده غذا می جانور گردد و در دشت فرا می آید بابت لذات حسی را و در ترخ الم فراق آنرا نامند و از آنرا جاندار  
 پدید آید و در دین فرقه و طی دختر و مادر و خاله و خواهر و آنچه از ایشان بر آید و دست گویند این که **صل**

افرنیش دختر است و بر حرم پیوسته پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکویش نیست هیچ چیز را صراحتاً  
 نگرد و خول زن چنه داستان دوازدهم در میان زروشتیان شنو زروشت  
 فرزند نژاد و مولدش سی ایچش شپورپ و مادرش غنیه است بهرام گوید که چون عالم از بدان شفته و زمانه  
 بجام دیگشت یزدان زروشت را به پیغمبری برگزید مادرش در محل نجابه بخواب دید که ابری تیره و گریه  
 او نوعی آمده که تاب مهر ماه را قرا گرفت و موزیات و دود و دام می بارید چیره تر دوی بخیال شکم و غنچه و  
 دریده بچه را کشید و دوان دیگر بر و گرد آمدند زروشت مادر را از خرومش منع کرد و گفت که دادار  
 بهمان گاه درخشنده کوهی از آسمان فرو داد و ابر تارکایت درید و موزیات رسیدن گرفت چون زروشت  
 نورانی جوانی برین آمد بدستی شاخی از نور و بدست دیگر ناله از او اگر کتاب را بسوی دوان انداخت بگی  
 برون فتنه گر گرگ و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دوز که بسوختند و ان جوان زروشت مادر  
 شکم مادر جا داده بعد تسکین و غنچه از نظر ناپدید گشت عبران و تعبیرش به پیغمبری زروشت و تحمل  
 تکالیف شاکه از دشمنان بن و ظفر و کامیابی انجام خبر دادند زروشت بمحرو زاون خلاف دیگر اطفال  
 خندید تا مانع معجزه اش بکوشش دوران سرون با دشا ان عصر که بجای و گریه و ابر من پستی مباحات  
 کردی رسید او از ظهور زروشت و غزابی دین اهریمنی پیاپی دین بهی باخبار کا بهمان خبر داشت به  
 گهواره زروشت آمده تدبیر قتل و حرق و غرق و غیره با ساخت جفا ظلمت یزدان پیش زفت بعدش  
 پیری بیاد مغز بزمین کرد و کس نام به پدرش او مباحات خست زروشت بهفت سالگی بر زروشت  
 افسون کرد و دوران سرون را به پیغمبر تمام تا جادوی امان فتنه گردانید و سال پانزدهم دوران زروشت  
 شهوت لیل بهار و پرستاری یزدان کشید و از خوار و مظلومان از جلد مقدم و اشتهای لاجرم بیایست  
 امانت و دیانت و گروه شهوت گشت سال ششم باقی چه نامزد زن بایران گردانید و اشتهای لاجرم  
 معجزات و کرامات از وظایف گشت و بحالت شغولی نماز کناره و ایتی تمام و ریای همین یعنی بهر نیل زروشت  
 زروشت از این بر پیغمبر زدن خود را بدین دانت و شکیبایی و شاهان شادان و تروش و سید بهمانش  
 پانزدهم دوران بهر کوزه گفتگوی راز و نه ز میان آمد و دوان و فاعل شکلی و نایان خیره و خیره و خیره



و بد کردن نفرمایم و به شرعاً ندیم که این را بهر کسی است و خیل ابر من ای کجافات این کردار جاودان و بیست  
 بر من واجب است پس زرتشت را تعلیم جمیع علوم از آغاز تا انجام هستی فرمود و بهر شیت و دوزخ کشاید و بهر شکله  
 اندازید روی که خسته بر سینه اش بختند و سیاهی زید و شکش اشکافته انچه بود برون کشیدند و باز بجا نهادند  
 اشری از زخم ماند و در ستفسا قبله پاسخ داد که چیز روشن فرزند من است و بهر گام پیش من رخ بداند و او  
 تا ابر من از ایشان بگریزد و ستا و زنده را آموخته گفت که گشتاسپ شاه را بدین بهی بخوان پس زرتشت  
 سراسر را از نزدان یافته سوی گیتی آمد و بهر جا دوان دیوان بالشکر بگلین مقابل زرتشت آمدند و با خدای  
 ستا و زنده گفتند زرتشت یک دراز ستا و زنده با و از بلند خواند دیوان دجا دوان یک بهر و مرده و بهر دیگر  
 زنده خواندند انقض بفتح دیوان غرمت بدگاشا بهشتا سبب دور راه و در پادشاه ظالم و کافر بود  
 و از دعوت دین بهی انکار نمودند و لاجرم به دعای زرتشت با و مال آن دو پادشاه را از زمین معلق برداشت  
 و طینو بچنگال و منقا گوشت های ایشان برکنند و استخوانها بر زمین انداختند انقض بعد طفره بهر گشته  
 صفوف هنران و کشور کشایان ایران و فیلسوفان و کاهنان دیدیم به اتفاق با بطلان سحره های زرتشت  
 که مثل داشتن و خشنده آتش کیف و ریختن روی که خسته بر سینه و غیره بود و کشیدند انجام مظاهره خارج  
 آمدند سوم روز و دشور وادار زبان بگشاد و گفت من فرستاده خدایم خدای که آسمان زمین کو آب  
 افزیده و بنده را بی منت روزی داده و ترا از عدم بوجود آورده بجای رسانیده که شهریاران پستار گشتند  
 و ترا تو فرستاد پس و ستا و زنده را از علف کشید و گفت این کتب آبی است منکر او در عذاب نادر  
 سحر او بدار القمار قرار خواهد گرفت گشتاسپ بعد سماعت چند فصلی از کتاب مذکور در از و زایمان  
 یاد و گوید کاهنان بد بان صوره زرتشت در ساخته استخوان خرک و مرکبان و سر گربه و سگ و غیر  
 کیسه ها انداخته زیر بالین زرتشت نهاده بملک اعلام دادند ملک بعد بر آمدن کیسه مذکور بیچک انگار  
 زشت القفات ساخته بزدان فرستاد و یک نان کوزه آب تا یک هفته نزدش رسید گویند شاه را  
 راه بسیار محبوب و صبا حی دست پایی او در شکم فروشد کاهنان و حکماء از علایش عاجز آمدند شاه  
 منکر یانش از غم چیزی بخور و زنده زشت هم کردند و گشتاسپ استعای زرتشت پادشاه با بیفای



چهار شرط ذیل شرط بدستی هر چهار پای سپه عهد گردانید ز رشت بعد غسل شاه را با اتفاق بزرگان دولت غیری  
خود فرمود و او پذیرفت این شیخ او را بنالید و بر دست سپه دست مالید دست برین آمد و شرط ثانی ازین شد  
بناید وین بی عهد گرفت و دعا خواند تا پای رست سپه برین آمد بشرط سوم از کتابون بانوی بانوان عهدت  
خود گرفته و عاگرد تا پای پیکر سپه برین آمد بشرط رابع بعد تحقیق فریب و دشمن سخنان کن غیر نسبت کلانان  
پسید شاه هم بداد کشید و دعای بخواند تا از شکم سپه دست دیگر برآمد و باره روزه روز و بر پا خاست باینگونه بجز  
کثیرش در کتب پارسین معلومت گویند باین نام حکمی ازینند و یار تر و ز رشت رسید بعد دریافتن این خبر  
یزوان سیم نادوی ای یک سوره آسمانی درین باره با و فرستاد و بود با اختیار دین بی هیند با و گشت ز رشت  
که عاصیان گنجه کاران بعد سزای گناهان از عذاب ربای باینده معراج ز رشت سب است عالی و غیر  
ز رشت باراد و خبر آوردن از بهشت و دوزخ تا بهفته بخوابید بعد شش چنین خبر داد و فرشته بهشتی آمد بعد سلام  
گرفته گفت سلام بالانه نهادم چنیو دپل مرا راه نمود پل دیدم باریک تر از مو و تیز تر از دم ستره و پهلوار  
همی بهشت رسن دراز روانی ازین گشته این رحمت دیدم از مشرق باوی و از آن جویم و رفتی که مانند آن  
نمید بودم پدید گشت روان از و پرسید که گیتی جواب داد که عمل تو ام مهربان را با ترا زود و دیگر فرستگان دیدم  
سلام کردم جواب دادند از پل گذشتم پس همین گفت بر تاگاه زرین تر از انعام خجست خوب رسیدم و این روان  
که عمل او صوت نیکو شده بود و دیدم و پاکان و بهشتیان روحان خوششان گردش شادان باینسان کن غیری بگو  
آید پس همین دست او گرفت و به مقام قابش بر چون نختی رفتم با نگاه بلند دیدم و بفرمان شرف پیشگاه یزدان  
نماز بردم و از نور چشم تیره میشد باز مرا سرش سوی چنیو دپل آورد و انبوهی اسبان پل دست بر می نهادند  
دیدم پس دیدم شرف گفت ایان است دینان اند که تا قیامت بدیخال باشند اگر بری سوی شرف ثواب سینه  
ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستاره تابان سر دشمن گفت این فلک ثوابت است و در قومی اند که  
با همه احوال گیتی خریدند و نوز و نکر دند پس مرا به پای آور و روانان چون ماه تابان دیدم گفت درین قومی اند که  
جز نور و همه ثواب کردند پس بخورشید پایه آور و روانان غایت روشن دیدم گفت درین گروهی اند که گیتی خریدند  
و نوز و کردند پس بفرموده سر و شش بر نور حق نماز جرم هوش فخر و ازیم بهمیت ان از من بیدار گشت

انا اوازی گویم آمدن آن خیر و یا قتم و در جام زرینی یکپاره روغن بن داوند خوردم چیزیکه نخورده بودم گفتم این  
 خوش ایل نیست است پس از یکی شبت را سلام کردم گفتم همه پیهم بر آتش نه پس ده شبت فتم در آن اواز گفتی  
 ماندم گوهر از اینچ جنس نهم بیخ مان زردان در ایهای آن گردانیدند پس بجای رسیدم گروهی بانور و فریدم  
 سروش گفت این روان کریان اند بعد این بدالایه انبوهی را دیدم بانه شکوه سروش گفت این روانان نور  
 کنندگان اند پس جمعی را دیدم بانه دستگاه و فرخی سروش گفت این روان جنزان داگردان پس فرختند  
 روانان را دیدم سروش گفت اینان دستوران موبدان اند و من بکل ام بانه این فرقه را بدین ارج رسانم  
 پس انبوه زنان را دیدم شادان سروش گفت این روان زنان فرمان بردار شوهران اند بعد ازین گروهی را دیدم  
 و فرخی با فرشتگان نشسته سروش گفت این خادمان انشکد یا اند پس جمعی را با سلمه و فرخی دیدم سروش گفت این  
 پیلو انان راه خدا اند پس گروهی را دیدم بانه فرخی و نو اسندی سروش گفت این روان کنندگان مویان  
 بعدش قومی را دیدم بانان و نعمت سروش گفت این روان های بزرگران اند پس فرقه را با ساز کامیابی دیدم  
 سروش گفت این ارواح شبانان اند بعد ازین روانانی که ایانی عمارت دوست و جادوگوییان بدرجه  
 برتر دیدم چه گویم از خور و تصور و غلامان و از نوش و خور که درین جهان نمونه آن نمیدانم پس بسیر ایل و فرخ برد  
 رود می دیدم تار و باب گنده گروهی در و نالان و غرق شده سروش گفت این رود آب گریست که بعد  
 کنند و غریقان گریه کنندگان اند پس بسوی چنیو دپل آمدم روانی دیدم بر جانی تن نالان با دند و زبانه  
 پیکری بدون آلتیره و سرخ چشم و کج بینی رشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز و زمین  
 مانحن مار مو از دهنش دو در آمدی روان زوهر اسیده پرسید که تو کیتی گفت من عمل نیست توام پس  
 دست و گردن روان اندخته بر پل فیت و بد و فرخ افتاد بعدش با سخت و سرا و بوی ناخوش و تیرگی  
 در راه پرچا بسیار بود در چایی چند روان گرفتار از او دیدم می نایند و از ظلمت یکی دیگری را نمیدیدند  
 نامه غیر بی انمی شنودند سه روزه عذاب آنان نه نه از ساله است پس ارواح غلام بازه و زنان جانفروش  
 شونده آتش و خون کنندگان ناتی و زانیان و ارواح زنان که شوهر گنده داشته دیگر یگرفته و ارواح ریتگان  
 گشتی و ارواح زنان تند و خلاف و عدم فرمان پذیر شوهر و خیانت کنندگان و پادشاهان ظالم و عجزان و گناهان

چهارپایان و خیلان و کابلان و ارواح زمان که بدار و بچه ماران و شکم فرونگند می و گواهان و مرغ و جمع کنندگان  
 مال حرام و منافقان زمان که بحالت شانه کشی موسی در آتش افتاده و جادوگران و دروان آنان که فرود  
 را فروری ندانند می زانیان و بخش مجام فرنگان و خراج بردم گران و نهنگان غاصبان ناقص عینان  
 بعد از این مختلف و بخورش ریم و گوشت مرده و گوشت خود حسب تقصیل سبب رجه شایسته است دیدم  
 سهوش یک یک را را نمود پس پشت بر نیم آورند نور و فروغ و اوار دیدند از خود رفتن آواز روح فر  
 گوش من آمد که از گفتار و کردار نیکو موافق دین بهی بردم باز گو بعد از این نهجیکه پایه سپاه رفته بودم فرد  
 آمدم گردان بهر یافتمند که خوشان مارانیده و تالار ثواب نمایند و خود را و ما را از عذاب رها کند و قوه  
 دین زردشتیان بعد از مرگ قوم شایسته است که این مختصر کنجایش آن ندارد و به در نود و یکم مردم که  
 از دور کیومرث تا نوازی زرتشت سه هزار سال است و بعد از تو مار ستمی سه هزار سال ترا در میان افزیدم  
 که ستوده و مثل شتاب پادشاه را که عالم و عاقل و درست مطیع تو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادب است  
 نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیر بر آن وضع و بعد خواهم دید که دیگران بعد  
 گرفته کنند **وفات زرتشت** در کتب زرتشتیان تاریخ قدما می اهل ایران آمده در او انیکه ارجا<sup>۱۲</sup>  
 بار دوم به بلخ لشکر کشید شتاب در دشتستان همان زال و هفندیار در درگندبان در بند بود و هر سپ  
 با همان ریاضات که می کشید با فرزندان و زبرد جا به گذشت پیش آن شهر را ترکان گرفتند و بر توره  
 نام ترکی که او را توره بر توره شش نیز خوانند می بعد زرتشت پیغمبر و اخل شده به پیشیری او را شهید کردند و زرتشت  
 پیغمبر سیم به دشت بجا آمد او فکند از آن فروغی در خنده برآمد و آن شهر توره را توره افتاده و راه  
**دشتستان** نیز و هم در بیان مردکیان مردکی مردی بود و قبول شان پیغمبر کار و امان دین او  
 و عهد شهنشاه تباراج گرفت و نو شیروان او را بخت **حقان** از آغاز بی آغازی جهان را و صانع است  
 فاعل نیز نیردان و آن نور است و فاعل شراب من و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از و خیرانی  
 نیاید با جرم عقول نفوس و نباتات و کوكب و عناصر و مرکبات آفریده نیردان است و این را از اسما و  
 هستی نیست آتش سوزده اگر مباد و محو و انخاست و آب تشنه را سیراب کند و خاک محل محو را پر کند

همچنین مرکبات مثلاً از معادن زر و سیم و از نباتات شجاریه و دار و از حیوانات گاو و گوسفند و آب  
و شتر و انسان پیریکار و سوختن همه آفریده و یزدانند اما سوزانیدن آتش جانور را کشتن سموم جاندار را  
و غرق کردن آب گشتی را و بریدن آهن تن را و خلعیدن خار بدن را و درندگان سوزنات گنجینه اهریمن است  
چون بفلک اهریمن اوست نیست آنرا بهشت خوانند و چون در دنیا اهریمن را هم تصرف است لهذا ضحیت  
پدید آمده مثلاً حیات صحت و بهشت این دو موت و بیماری و دوزخ اهریمن پدید آورده و حق زندگی بخشد  
و اهریمن بکشد و زوان پستش را سزاوار است چه ملک او وسیع است و اهریمن اجز در عالم عناصر و نیست  
و فلک نیروی برآمدن نه و این در دنیا بر کسی نشسته چهار وزیر دارد که انتظام عالم موقوف برین چهار  
دورگه است موسوم به پینا و مکتوب است که مباحضت و قتال و مناعت از نور ناراض از ظلمت خود  
هستند و بیشتر سبب جنگ مال زن است لهذا زنان را خلاص باید گردانید و مال اسباح باید داشت  
اگر صاحب زن جمیله بمقابله صاحب زن قبیحه و مالدار بمقابله مفلس عدالت نکند بنه و راز و باید  
و تصرف باید کرد و مباحضت بخش باید نمود و مردکیان حالا لباس اهل اسلام بپوشانند و سر بر  
خوش اند و محض اول و عقاید دهند و آن محتوی بر چند بیان بیان اول  
که در هند و کنش و کنش بشمارا آمده این طائفه جماعتی اند که درین چند بیانات اشارتی بآن  
خلاصه مذکور بوده این لفظ بمعنی دانشند است ظهورش از جنوب نیلای شمال اوده  
در شهر کپیلا و ستوا از خاندان راجه گردیده و عقاید گویند مجموع عالم محکوم حکم قائم بود  
موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات میشود همان نتیجه افعال اعمال  
ایشان است جهانیان که در بند کندی اعمال و افعال خود اندکی که دارا اثری نیابند برهما فرشته خالق  
و بشن فرشته حافظ خیر و همیشه روحانی است مخرب هستی با وسیله اعمال صالحه باین مرتبه بلند  
رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده و چنانکه  
بید باین معنی ناطق است و جهان را نه بدایت است نه نهایت بلند پایه که عمل فرومانگان کند و نفوذ  
پایه آید و همچنین بالعکس گویند که این دو تعالی از عبادت ماستغنی است و او را بجا حاجتی فی و نتیجه

همه بمالاق میشود مثلاً بیمار را صحت از پیر و از بد پیر می شدت مرض عائد گرد و طبیعت از نفع و ضرر  
استقناست و از لذات فانی این جهان دل بکنده بمقدار ضروری قناعت کردن و صائم ماندن  
خلاف نفس خسیس افکار کردن را کثرت ناسد که ارفع مدارج آن از تن رستن و بهشت پیوستن است  
**بیان دوم در بعضی اقوال مختص بنودان** بشنود در قسم دوم بیادگوت آمد  
که بدیع تعالی در بدایت پرکرت رخلعت هستی در بر کرده چهار دهم چون بدید آورد که اولین  
است و بعضی اکابر و بعضی از اینچ گوشت چون گفته اند و فوق زمین آب و بالاسی آب آتش و برتر  
از آن هوا و فراز آن آسمان و فراز از آن اسرار یعنی انانیت و بالاتر از آن مهتت یعنی ماده  
و آن ده برابر فراز آن خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف بعد خرق این محبوبه بالارود  
و دانا بزین بود و در رک اینها حواس ظاهر می اند و حس باطنی محفل انانیت است از چهار دهم مرتبه  
مهتت مرتبه به عالی بدن حق یعنی از کرم مهتت دیگر با سا فل بدن حق متعلق اند و هم در آن کتاب  
گفته که از حق سه بهاستی یافت و از طبیعت و زبان پرکرت ای آسمان بدید آمد و از پرکرت  
مهتتت و از مهتتت سه آنکار یعنی سائک و رجبش تاسی و جو یافت و از تاسی شنودنی  
و بسودنی و دیدنی و چشینی و بستی پذیرفت و از این پنج آسمان و هوا و آتش آب و خاک ظاهر است  
و از طبیعت مذکور بشن و بر بها و همیش ای سه فرشته معظم بوجود آمدند و از بهر ظاهرت از بر بها  
مشت بر بهای دیگر پدگشتند که مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی  
شدند و در قسم اول کتاب مذکور بطور است که موجود حقیقی وجود است بحت واحد بی ضد و ند و صواب  
بحضرت او شمر و طبع غضب شهوت و غزل جو است و انانیات مقدس موسوم به نراین در  
عالمیان و آب فرو شده بودند یا بهشتا سر و دست و پا و صفت و عقل و خواب و حریت بود و بر  
ماری آتشیش نام که حامل زمین است و از ناف این ذات عظم گلی کنول نام و از این گل بر بها و از  
بر بها جمیع مخلوقات پدید گشت و بعد از این اندات معلی نفس بشن و پس از آن نفس بها و یو طوبه  
کرد و اما محفلت آفریده بر بها نمایند و بدین سه کارن جهان انتظام یافت و درین نظام ده آفریده

اولین بیست و دوم کریم سیوم با راه چهارم ششگانه پنجم و این ششم پیرام که آن در پنج گشته اند  
 هفتم و هشتم گشتن نهم بوده و نهم در اندر دور کل جگ برای شش پنجم یعنی مسلمانان انصار می بود و نهم  
 آن در سیوم بهادون به شکل پنجم در طبعه سنبل خانه جنانام به منی گلگی اوتار خواهد شد و فساد عالم را در  
 نماید و ست جگ پدید آید و گویند مملکت را بدار الملک موجب راه نیست ذات آفریدگار از آن برتر است  
 که آفریده کامیاب شناسای آن اندک شست لاجرم بر این و متعال و جب است که از حضرت اطلاق نزول  
 فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و غیره ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسای فرستاده  
 و این ظهور را اوتار نامند **شش و چهار دور است اول** ست جگ و آن هفت ده که ثبت است  
 هزار سال متعارف است درین دور همه مخلوقات اوقات گرامی در مصیبات الهی خدای پستی گذرانند و عمر  
 طبعی مردم این دور یک سال عرفی است و دوم **ترتیب جگ** و آن دوازده ملک و نود و شش هزار سال  
 و سه بخش از ضلع مردم بقدره ای صناعی این دی گذرد و عمر طبعی ده هزار سال متعارف است **سیوم**  
 و در این جگ و آن شش ملک و شصت و چهار سال است و درین دور نیمه اوقات جهانیان صناعی آبی  
 گذرد و عمر طبعی هزار سال است **چهارم کل جگ** و آن چهار ملک و سه و نود هزار سال است و سه حصه از  
 جهانیان بگناه و کردار طبع گشته است و عمر طبعی این دور صد و هشت سال است و هر چهار جگ یکدیگر  
 خوانند و هفتاد و یک چو کرمی را یک سنو تر نامند چون هفتاد و یک چو کرمی بگذرد یک روز از روزها  
 زندگانی اندر اسی فرمان فرمای گیتی بالاسپری شود و بعد گذشتن چهار ده سنو تر یک نازم برهما  
 بگذرد و در برهما انسان را بوجو آورده چهار گروه گردانید بهین و کتیری و بیس و سود و نوزده  
 طائفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و نامشگام تحریر این رساله که سال یک هزار و دویست و هشتاد و  
 چهار هجری است از کل جگ چهار هزار و هفتصد و هشتاد و پنج سال رفته چندان برجا آمد که علم بشری  
 احاطه آن نکند و آنچه باشان رسیده هزار برهماستی پذیرفته و پرورده نیستی یافتند و این برهما  
 برهما هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته هرگاه زندگانی برهما بدین شمار برآید در این  
 دوازده خورشید و درختان گرد و چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان این جهان و جهانیان





و اسقام و عیوب متزه است و این در تعالی از اعمال و افعال بیرون غرض ازین است که آنجا که تقدیر  
 را عبادات شرعی از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهیبه بودنی و اناحاکی غیر محکوم قنا و  
 الاام را بحیات سرمدیش بار نه و حیوایی جان در قید آلام و زندان اعمال و کردار بوده محکوم خبر خود  
 باشد و این جان با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست اما در غفلت خود را جسم پنداشته و اجسام گردان بود  
 و با مقتضای زمان افعال بدنی گذارد و جسم دیگر پذیرد و بدین منوال مترو و باشد و جان را بی یوک اهیاس  
 از قید جسمانی رستن ممکن نیست و مراد از یوک دل همواره بیا دحق داشتن است هرگاه در علم یوک که علم بود  
 است استوار شود و حرم حقیقی مجموع نقائص از ذات او زایل سازد که این مرتبه علیار کت نامند و جوکیان  
 با اعتقاد خود را گو رکنا ته را برگزیده حق بلکه عین او دانند و این طائفه دوازده پخته اند **بیان هفتم در**  
**استحقاق شاکتیا** گویند شیو یعنی مهادی که عظم روحانیان است زنی دارد که او را مایاشکتی گویند  
 و آن زن هر چیزی را بزرگ چیز دیگر نماید یعنی هر چیزی چنانکه نیست بشناسد چون شراب را آب و این حق  
 اصل و ماده طبیعت و سه صفت باشد که راجس و سنگ و ناس است و نزد منودان بر جای و بشن  
 عبارت ازین مراتب نشسته و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایاشکتی خالق جهان است و عالم و عالمیان  
 از وی زاینده با اعتبار صد و نود و نمر نور او را راجت انبا یعنی مادر عالم خوانند و قبای قناریا  
 این زن رست نیاید موجودات علویة سفلیة و فلفیه هوایی اویند و بدین بند فریب در عالم گشته و سرگردان  
 مکت اسی خجات ازین غفلت بغیر عبادت آنجهان فریب خاتون حاصل نشود و پرستش لنگ و بیگ  
 و نوشیدن شراب در کمال و بکل حیوانات خصوصاً انسان و بنحور مردم مجامعت کردن خصوصاً بان  
 بیگانه و و طلی با مادر و عمه و خاله و دختر خلاف منودان همه جائز است **بیان هشتم در بشن**  
 نزد این فرقه بشن علت اولی و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر زن دارد و به جا و همیشه را آفر  
 بشن دانند و از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است  
 جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را در سمیت مردی زنی است و مردم در خود  
 افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و جان همواره در بند حرص گرفتار باشد و مکت عبارت از



عنصری و جسم مثالی گذاشتن و برهمنیت اولین که پیکر مردی زنی است مصورشندن است و این بغیر از  
 ترک ستایش و اجتناب از دیگر مقربان ذات مقدس شدن سواشی شدن حاصل نشود و دیگر گمان نیز خود را مشغول  
 می انگارند و بشین می خوانند و مالاتی تلمسی بدست دارند و هند و سیلانا را برایش خویش می آرند **بیان**  
**نهم در اعتقادات چارواک** گویند غیر از پنج اسکن در تن بشر دیگر نفس ناطقه نیست عالم را  
 صانع نباشد چنانچه است آنچه بقضای ظهور نیامده زنگی از صدق ندارد و ترقی و تنزل طبیعت علم است  
 مفاهیم بیداری عذاب ثواب همه برون عاقل را باید که انجم لذات بهره گیرند زیرا که چون بخاک پیوست باز  
 آمدن نیست اما باید که جانور را از خجاندن چه از آن خود آزار نکشد **بیان دهم در مطالب ترک**  
 گویند عالم موضوع است و او را صانع باید و کلت نزد ایشان عبارت از تقرب میباشد نه اتحا و مانند  
 تار و پود که با همه نزدیک جانی **بیان یازدهم در عقاید حنریان** گویند که به طول حق در حساب  
 و اوتار قائل نباشند اما به تشایخ نفوس در اجسام قائل اند و سکر شریعت بنودان باشند نزد ایشان نگویند  
 از شرع بر همه نبود اگر کسی از بنی رسد گویند مگر بار برین نیکی کردی باب استخوان غار خوردمی و در حفظ  
 بسیار کوشند و در ایشان این فرقه سوسی سرور شین ابوحنیفه چیند **بیان از دهم در فرق**  
**منتشره سنو اول** کان کشیر تجر و شعار ایشان و بوحثت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار  
 خورند و ایشان مقلد ابراهیم کاکاک اند که در عهد جهانگیر بادشاه بود و میگردنگستن میننده در پی او  
 و دیدی از هند و سلمان هر که او را بودی نقل از کیشش نفرمودی نام انبیاء و اوتاران نبودی مگر ارام  
 و الله و خدا گفتی و **دوم** زانجیان ای مقلدان گسائین هر یک پس این طائفه است و تخانه مسجد کعبه را  
 پرستش نمایند و به پرستیدن زانجن اکتفا در زند ترک و تجر و شعار ایشان است جاندارانی نه آزارند  
**سوم** داد و پشتهیان داد و نداجی باژ و اژی عهد اکبر شاهی بود مانع بت پرستی و آزار حیوانات  
 مرده را بصره گذارند که دو دوام از وسیع خورند **چهارم** سورج کهایان اسی آفتاب پست چرخ  
 چینه بیکشتیان اسی ماه پست و فرقه دیگر اگر بگیت و چون بگیت و جل بگیت و پرستی بگیت هر یک جو  
 حقیقی هر یکی از اینها را داشته پرستش مینماید **دوم** منس بگیت اسی نشان پست ایشان آدمی را

داند یازدهم و سیم و سیدان فریادترین مردم اند جز آدمی آنچه یابند بخورند و سجد و آفتاب کنند و در او زده  
چو پیر اسی طلال خور گویند پیر شاه جهون نام جابری از طلا و سیدی از نقره بدست دارد و بالاسی عرش  
بیت الخلا و صحن خانه خدا را پاک و صاف میکند سیم و سیم ناکب پنهان اسی مقلدان کروناک که کهتری بود  
در عهد بابر با شاه بکار بقالی مصروف روزی همه اعتبار جاد و ادو ترک تعلقات کرد قائل توحید باری بود  
و به تناسخ نیز ایمان داشت و ستایش انبیاء و اولاد ان نمودی اما همه مخلوق دشتی و شکر حلول و اتحاد  
زمار بگردن تسبیح در دست داشت مریدش از کراماتش چندان ذکر کند که درین مختصر گنج چهارم  
برهمه سماجیان که خود را برهمه و برهم سماج نامند و میگویند این مذنب با کوش چند رسین بهجالی معصوم  
بود دست عقائد خیرات بر بهائی جلب جو و پشش دیگری ننماید و نام او تاران بنزد و هند و مسلمانان  
به کشش خویش آرند و زیاد و ادبیک زن نخواهند بیان سیم و سیم در عقیده و ائمتیان  
ایشان حق را کجی نامند و مجرد و بیط و توانا نشانند و طهرش در سه چیز مثل بنودان داند و گویند کسی  
حق کلام کرد او نبی است و روح قدیم است او را فرو فرستاده اند اگر روح خود را و خدا شهادت بجا علم علو  
شافت ورنه در عالم خاک در ماند و چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند از آسمانها گذشته بجا علم علو  
رود و بالاسی آسمان جبری است و در آن کوهی حق تعالی بران نشسته اگر آن روح نیکو کار است ایند تعالی خود  
بصورت نیکو بر ظاهر کند که از مشاهد آن لذت مافوق البیان دریابد و اگر کجاست صورتی سنگین  
که از همیشه خود را از فلک زمین اندازد و ایشان را مردی است چون پنهان نام بجای متراض از خوا  
عادات او انکه گویند بر سنگی حبت و نقش قدس در اسجاء ماند و آن جبار تا این زمان زیارت می کنند  
گویند بهنگام آخر او یکی را برگزید و حضور مردم کتب و شایسی خود را بد سپارد و گوید من بخانه تو خواهم  
این از بدن گسلد و جسد او را بعد فن رسانند پس زن صی پسری زاید بعد از یکسال با کتیر زبان کشا و شود  
و طلبی حضور ایشان یک یک چیز را شمرده باز بد سپارد و دیگر حرف نزد تا بهنگام نطق رسد گویند  
این کامل برائی تکمیل ناقصان می آید و چون از زیارت معابد برگردند لامه اسی حاجی شوند و ترک  
حیوانی و زنی گیرند و زولید مو باشند و بجاسه سر آدمی خورند و سجه از بند های آدمی بدست دارند

عنصر دوم در بیان پیرو و پیروی که از کمالین مذربند با صحت این مذربند و مندرج  
 اعتبار لائق اعتبار نیست اما انتخاب مقولات محمد سعید سرمد که از دانشوران پیرو بود و از بابین  
 بعد اطلاع عقائدشان و قرات تورات سلمان شد و حکایات از ملا صدق او میرزا القاسم و جمعی دیگر از  
 خردمندان ایران خوانده آخر کار بابین تجار از راه دریای عازم هند شد و بیشتر ته عاشق ابی خندید  
 شد و بر بنه مادر زاده بر در معشوق نشست پدر مظلوم سر در انجان خود راه داد و مظلوم اصدان  
 وی جدا نمیکرد و تورات و زبور و صحائف دیگر از سر مد خواند و ترجمه شش پرده خست عقائد  
 ایزد متعال جسم است و جسمانی بر پیکر انسانی و جسم شالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاع متفرق  
 و روح جسم لطیفی است بر پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین  
 دار است مثلاً عمر هشت سال نیست پس مرد تمام حیات او یک روز است و چون میرد شب  
 و جسد او پاره بصوت جفا و پاره به نبات و پاره بچو این رو و چون صد و هشت سال بگذرد  
 شب با ختام آید صبح بدد اگر ذره از خاک عمر بوشرق باشد ذره مغرب همه یکجا گرد آید و عمر و نینده  
 باز مثلاً صد و هشت سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند در باب  
 هر چه است پیکر انسان زار و حتی آب خاک پیرو و قابل نبوت هیچ نیستند گویند و صادق نبود و آنچه  
 عیسویان از تورات دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند گویند که اشعیا انجیر را در باره خود گفته  
 و ابراهیم انجیر ندانند ولی دانند و ولایت را افضل از نبوت شناسند گویند و تورات و عیسی  
 خدائی فرعون مذکور نیست بل ظالمی بود ایزد او بنده بنی اسرائیل بنابرین موشی جوش گشت و بارون  
 را شریک رسالت باموشی ندانند بلکه خلیفه او شناسند و نام محمد صلی علیه السلام و تورات آمده که  
 چون بنی اسرائیل کارهای بکنند لا جرم محمد صلی علیه و سلم آید و سر مد گفت که این نام نوعی آید  
 که معنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبریم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل مبالغه میگویند بدین  
 او مزید و در میانید و ختنه شریعت انبیای ایشان بر ایشان است نه بر دیگران و شتر خورتن ضروری  
 نبوده گویند که اشعیا پیغمبر نیز آفریده بر بنه می بود ترجمه سطرین پیغمبر دوم که در تورات است

در بیان افریش بسم الله الرحمن الرحیم افرید خدا را سما را و زمین را و زمین بود خرابی خاک  
 و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدای وزید بر روی آب گفت خدا بشور و شنائی و شد و شنائی و  
 خدا را و شنائی را که خوب است و فرق نهاد میان آن تاریکی و نام نهاد و خدا را و شنائی را و در تاریکی  
 رات شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد افعیه میان آب و باشد فرق کننده میان آب  
 با آب دیگر و خدا را آن رفیع را فرق نهاد میان آن آب که زیر افعیه و میان آن آب که بالای افعیه  
 بود و در چنین نام نهاد و خدا را افعیه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آب  
 از زیر آسمان یکی و نمود خشکی و شد چنین نام نهاد و خدا خشکی را زمین و جمع گاه آب نام نهاد و دریا دید  
 خدا که خوب است و گفت خدا که بنهر شود زمین بنهر گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کنند و میوه بنوع  
 خود که تخم در و باشد بران زمین و شد چنین و برآور زمین به بنهری گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود  
 و درخت کننده میوه که تخم در و است بنوع خود و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز سوم  
 حضرت سوم در بیان مذاهب عیسویه تفاوت اصول و فرقی مستدکی و ثلاثه  
 و ثانی غیر ثلاثه ثانی الله تعالی را بی الایش غیری واحدید اند و حضرت شیخ را انسان مخلوق  
 و ثلاثه قائل توحید و تثلیث و تثلیث در توحید هستند و هر چند که تفاوت فروع مذاهب کثیر  
 تا نسبت و مفت گروه گردیده اند الا اعتقاد جمله همین است که ذات حضرت عیسی را از ذات حضرت محمد  
 جدا نمیدانند و میگویند که چون حضرت آدم باغواشی شیطانی را حجت رانده شدند و انسان را طاعت  
 کفاره ان نبود حق تعالی رحیم و کریم نظر بجهوری ما خود در قالب حضرت شیخ نزول فرمود و این امر  
 معنوی است نه صوری و در حالیکه الله تعالی را اسباب با خشنده کائنات گفته الله را بپایه سبب  
 اول و عیسی را بپایه سبب دوم و روح القدس را متوسط این اسباب نامیدند یعنی پدید نشود نما  
 دهند پس خود و پیشرو نمایانده از پد خود و روح القدس ذریعه است پس صوت انسانی را  
 عیسی از ذات صمدیت الله تعالی کمتر است و در جزو الوهیت که از همان نور ذات پاکش پیرایه  
 وجود پوشیده بر این معنی بعد دور کردن الایش انسی همان نور پاک است که از وجودش گردید

و لقب پدر او بانه و خطاب پسر شفقانه است که در بنی آدم هم جاری است پس عیسویه عطا و سیدارند  
 بر یک خدا حقیقه و بر حضرت عیسی بطور شفیع و بیک انبیای مرسلین و بر روز شش و جزا و سزای اعمال و عفو  
 جرائم و حیات ابدی و تقدیر ایزدی برای نجات دلی گناهی اشخاص متخذه و فرصت توبه و قبولیت  
 در حضرت باری و اصلاح اعمال که برین امور پیر و ان موسوی و عیسوی و محمدی متفق الا ایمان اند و بیک  
 منجمله مذاهب کثیره مذکور همین دعوی است که همچون دیگری نیست اول رومن کاتولیک بشنو  
 ابتدای مذاهب عیسویه بعد صعود حضرت عیسی باسمان از انگلیسای روم است عقائد ۱  
 خدا واحد و نشتن مع صفات در تثلیث و تثلیث در توحید ۲ حضرت عیسی را شفیع دانستن ۳  
 توکل ۴ عمل خیر ۵ عدم بخشایش گناه بلا وسیله ۶ ایمان بکتب مقدسه و احادیث متبرکه  
 ۷ اقرار بر عظمت انگلیسای روم ۸ بر بیخانی انگلیسای مذکور و پاپا ران و ورین انگلیسا ساک  
 رواج سیدار و آن بهفت است اول پاپیسم اسی صطباغ انجی غسل باب دریا یا عوض و غیر  
 و کشیدن شکل صلیب بر پیشانی ان و دوم کافرا شیو یعنی استقرار داخل ان شخص مذ  
 مذکور که پادری چند سوالات معینه دریافت صدق عقائد و نوین از عا داده در زمره اهلین  
 خود و تنگ میگردد و اند سیوم یو غار است که این را عیشای یح هم میگویند که در ایام معینه پادری  
 جماعت را بر اسرار غیبی شهادت انتخاب آگاه ساخته باریت تقلید اعمال آنحضرت میکنند و از ان  
 متبرکه که و عرق انگور سرخ که خالص نبذ میباشد قدری میخورند و بعدش از جمله ممنوعات کتابی مختصر  
 میشوند چهارم کنفیسیا اسی کفاره اسی اعتراف جرائم بصورت پادری که او از بر عزم خودش اختیار  
 عفو جرائم حاصل است ضروری است پنجم تدبیر جرم که مرصیان روغنهای متبرکه پادری و ایهم  
 خود میبندند ششم تقریر امام گلیسا و قشیشان بطور نیابت بحکم پاپای روم بمقتضی سناکت و مگر  
 پادریان انگلیسای روم از مناسکحت ممنوع اند الا پادریهای دیگر انگلیسا نخاج می نمایند و ازین  
 انگلیسا در امور ذیل مخالف اند یکی استعانت موقی بدعا از مقبولان درگاه آله و دوم قیام  
 روح در مقام یزگاترینی سوم از غایب شدن اشکال انبیا و اولیا در معابد با نقطه و پاپای روم

جانشین حضرت قطرس عاری حضرت مسیح است و به تقلید جنابش از الایش و نبوی و جلاله اش  
 نفسانی خود را میرا میدارد که از همه بالاتر عدم تناقض و رسومات همین کلیسای روم و کلیسای  
 شیطانی و کلیسای گریس اسی یونان و کلیسای شام و کلیسای قبطی اسکندریه و کلیسای  
 حبش و کلیسای افریقایان در خورستان فارس و کلیسای خالدهیه ای بابل و کلیسای  
 این کلیسای انطاکیه و کلیسای هند باند که تفاوت جابست و از دهم کلیسای انگلیس  
 که سابق تابع کلیسای روم بود و قسطنطین پای پای روم عفو جرم را بقوت خود محول نمود و هر که را خوا  
 در زمره اولیاد اهل ساخت از یعنی شورش بد گشت و و اعطان چار سو پادشاه از جمله در  
 لیو تهر و کانون خلاف از کلیسای روم و زید کذب و افترا می خلیفه روم با ثبات رسانید و  
 جدید بر بنای تنزلیات رواج دادند و از این پس نیز نام نهادند از اسم پادشاه شش که معنی  
 آن اقرار شرعی است یعنی اقرار بکذب و افترا می پای پای روم که خلاف مطالب تنزلیات تلقین میداد  
 و نام این ترسیم کنندگان را قافله مشهور است از اسم رفارم که معنی آن ترسیم است و نام اهل  
 این ترسیم پادشاه است و اینان بجای روم نهنگانه کلیسای روم صرف با طسما و یغادر  
 را جاری و بسته باقی را ترک کردند و در مذهب عیسوی بست و وقت کرده پیران کلیسای  
 در آن زمانه پادشاه یازده تبشیر مذکور الصدور و کلیسای انگلیس *Ch of England*  
 و ایرلند *Ch of Ireland* و اسکاتلند *Ch of Scotland*  
 و یونان *Ch of Greece* و جماعت متفقه پریسبیتریان *Ch. Presbyterian*  
 و جماعت متدیسین *Methodist*  
 و جماعت کونگرت *Congregation*  
 و یوگوسلاوی *Moravian* و یوگوسلاوی *Baptist* و جماعت یونانی *Protestant*  
 و جماعت کونگرت *Quakers* و جماعت سوشالزم *Socialism*  
 و جماعت مارتن *Mormons* و این گروه اخیرت و یوگوسلاوی *Unitarians*

اسی باب غیر ذلک و نیم بعد فارشین از کلیسای ابتدائی خلاف در زید و هر یکی گروه صل  
 خود را علی بن موهود تابع ارشاد ایشان هستند و دفاتر سی و نه گانه مولف قشیشان رخاreshin  
 در میان شان مروج است تفصیل هذا دفعه اول عقاد و تلیث پاک دفعه دوم بابت امر  
 یعنی ابن السکه انسان ساخته شده بود دفعه سیوم بابت فرو رفتن حضرت شیخ زیر زمین که  
 عبارت از استقرار حاجت دفعه چهارم بابت زنده بر آمدن حضرت شیخ از زیر زمین بعد  
 دفن دفعه پنجم بابت روح القدس دفعه ششم بابت کفایت تزیینات متبرکه که باقی  
 نجات دفعه هفتم بابت پیمان قدیم دفعه هشتم بابت کلمات سه گانه یقین یعنی کریم و یار  
 و کریم حضرت امانا یثونس و کریم نایبیشی دفعه نهم بابت گناه اصلی یعنی خلقی دفعه دهم  
 بابت عدم صدق و اسوزیک از بندگان بلاذری شیخ دفعه یازدهم بابت بی جرمی انسان  
 دفعه دوازدهم بابت کارهای نیک دفعه سیزدهم بابت کارهای قبل بی جرمی یعنی  
 صفائی دفعه چهاردهم بابت کارهای زیاده از اسود دفعه پانزدهم بابت بی گناه  
 عصیان بودن حضرت شیخ دفعه شانزدهم بابت گناه بعد از طباغ دفعه هیجدهم  
 بابت تقدیر و انتخاب دفعه بیستم بابت حصول سلامت ابدی فقط بنام حضرت شیخ  
 دفعه نوزدهم بابت گر جا که دفعه بیست و یکم بابت حکومت و اختیار گر جا که دفعه بیست و دویم  
 بابت اختیار جمیع دشواری عام دفعه بیست و سوم بابت پر گشتوری یعنی سکن اول ارواح  
 دفعه بیست و سوم بابت خدمت امامت و جماعت دفعه بیست و چهارم بابت  
 تقریر در جماعت بزبان جماعت فہم دفعه بیست و پنجم بابت سیکرانت یعنی رسوم  
 مدخله دین عیسوی و بیت دفعه بیست و ششم بابت عدم لیاقت آنکه که مانع تکرار  
 سیکرانت نمیشود دفعه بیست و هفتم بابت پیشتر یعنی غسل صطباغ که رسم مدخله  
 دین عیسوی است دفعه بیست و هشتم بابت لار و سس سپر یعنی عظامی حضرت شیخ  
 که مراد از محبت است دفعه بیست و نهم بابت مردمان شرک که حصول جرمه و شیخ



عشای شبر که نمیکند دفعه سی ام بابت سیکر است هر دو قسم دفعه سی یکم بابت نیاز  
قرآنی و احد حضرت مسیح که جلیب تکمیل یافت دفعه سی دوم بابت نکاح کشیشان و دفعه  
سی سوم بابت انکه مردمان عاق کرده شده چگونه از مجمع دین عیسوی باز داشته شوند  
و دفعه سی و چهارم بابت رسومات گرجا که دفعه سی و پنجم بابت هوایلین یعنی  
و سعظات که بطریق و غلط در ساجد گفته میشوند دفعه سی و ششم بابت تخصیص شیب و نه  
و دفعه سی و هفتم بابت حکام ملکی دفعه سی و هشتم بابت مال و ستاع ایل عیسوی که  
ملک عام نیست دفعه سی و نهم بابت حلف مردمان عیسوی ترجمه نماز مأموره  
حضرت مسیح اسی پدر ما که بر آسمان هستی پاک باشند نام تو باید بادشاهی تو شود و خوا  
تو بر زمین همچنانکه هست بر آسمان ده امر و ما را از ان کفاف ما را و ده گذار ما را گناهای ما چنانکه سبکند  
ما را از ان ما را و در از مالش گذار ما را بلکه خجاست ده ما را از شر و چه که ترست بادشاهی و تو  
و جلال از ازل تا ابد آیین بشنوگر و بی که آنرا فری میشن نامند و ایل این دیار از آفرینش  
میگویند از طریقه عیسوی تعلق ندارد بلکه بعلم باطنی منسوب است که سلسله آن حضرت داود علیهما  
سیرد و سواي ایل کتاب و حواله ذکر در این امل غیش و یعنی کافر و غلام وزن و خفته را در آن  
سلسله شریک نمیکند و حالات آن کرده باوصفیکه رواج آن طریقه را هزاران سال گذشته بر کسی ظاهر  
نشده است مگر بر ایشان که در آن داخل هستند و الله اعلم بالصواب فقط عنده چهارم و سی  
اسلامیان بشنو عقائد و شرائع اسلامیان در رساله جات فقه و عقائد گذشته است  
در چند نشان مذہب متفرقه را بر چهارم نشان اول برخی از عقاید صوفیه  
صافیہ گویند که ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و  
وجودی نهند بر آنکه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیکیرد پس ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان  
شناخت مثلاً اگر چوب را با آتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه به تبدیل صورت بخا  
نهور کند و جب الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و احوال



که تبدیل می یابد ایجاد حق در عالم ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصورت مختلفه متعلقه که شاهد می کنی  
 اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ و در کتب محققین آمده که جمیل از جمال خود را از زمان پدید  
 یابد که حسن خج را در آئینه بنابرین وجود مطلق در مایه ای تعینات و محال تشخصات تجلی کرده  
 حسن خود را در آئین مایه مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب او نموده بحسب مقتضای کمال  
 پدید گردانید نشان دوم در بیان فرق اسلامیة شنود حدیث آمده که زمانه آن  
 که است من متفرق شود و هفتاد و سه گروه و هفتاد و دو گروه و هلاک شوند و اندیغنی را بی رونده و  
 هلاک شوند و یکی خلاص شود ای راه راست و حق بود و آن اهل سنت و جماعت باشد و این فرقه  
 خلفای راشدین را به ترتیب سنی خلافت و اندک تعظیم و تکریم هر چهار را تعظیم و تکریم جناب رسول  
 مقبول صلی الله علیه و سلم شناسند و باقی مقتضای دود و گروه در اصل شش گروه اند و به یک شتم  
 و وارده و آن شش نیست شیعیه خاجیه جبریه قدریه و همیه هر شیعه بیان  
 و وارده فرقه شیعیه و این گروه بدین اسامی موسوم است علویه ابدیه شیعه اقلیه  
 زیدیه مشراییه امامیه نازوسیه تناسخیه لا عنیه راجعیه علی الهیه و در آنچه هر وارده  
 را اتفاق است نیست جماعت خمس اوقات است ندانند و سح موزه را دارند و سایر  
 المؤمنین ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را بدین گفتند و از یاران پیغمبر علیه السلام سوامی ائمه  
 علی رضی الله تعالی عنه نیز دارند و گمان دارند که فاطمه فاضل تر از عائشه است رضی الله عنهما  
 و گویند پیغمبر علیه السلام بنفس خویش در رسالت نتواند استیاد مگر باری غیر و طلحه و زبیر رضی الله  
 عنهما نام بدینند و ایشانرا مجمعه ندانند و نامید باشند از رحمت الهی و اقامت نماز تراویح سنت  
 ندانند و سه طلاق یک لفظ را تا یکبار یکبار نگوید روا ندارند و دست راست را بر دست چپ  
 نهاده و در نماز سنت ندانند و خطیبان را لباس سیاه پوشیدن جائز ندانند و تحمیل در افطار روز  
 و نماز شام بر غروب آفتاب سنت ندانند و ناخن نهند تا ستاره گان روشن نمایند و در آنچه  
 اختلاف میان ایشان است نیست علویه علی رضی الله تعالی عنه را نبی گویند و جبریه علی

بر محمد صلی الله علیه و سلم سپرد و داده اند چه علی رضی الله تعالی عنه را شریک نبوت دهند  
 شیعه ایشان هر سه صحابه کبار را بدید میکنند و غاصب دانند و جناب امیر را مستحق خلافت  
 شناسند و بعضی از ایشان گویند که حضرت عثمان ایات شان علی فضلش از فرقان  
 بر اندخت آیتی یکی از ان سوره است ان علیا من المتقین وانا لنوفیه حقه  
 یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرمانه علی اهلک جمعین و سکران  
 کافر شمرند اسحاقیه زمین را بیچ وقت خالی از نبوت ندانند ای گویند پیغمبری ختم نشده است  
 نه پدید می آید جز اولاد علی اولاد عباس بن عبد المطلب را رضی الله عنهما امام ندانند مگر از صبیحه  
 گویند که خروج کردن بر امام یعنی جنگ پیش آمدن بر باد شاه سلمان روایت امامیه  
 خالی از امام غیب دانند و پس امام قاجار نگذازند و غیر از بنی هاشم از قوم دیگر خلیفه رواند  
 تا ووشیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند او کافر است قلنا شیخیه قائلین  
 بوده اند لا اعطیه طلحه و زبیر و معاویه و عاتشه رضی الله عنهم را بدید کنند و حقیقه گویند  
 که امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه پیش از قیامت در دنیا خواهد آمد و امر روز و ربه است  
 علی الهیه گویند چون حق دید که کاری از پیغمبر علیه السلام بر نیاید خود بمجاونت پیغمبر حید  
 در آمد و بر مصحف شریف تصنیفات حضرت علی رضی الله عنه را ترجیح میدهند چه بیواسطه غیر  
 خلق رسیده و فرقان بواسطه محمد صلی الله علیه و سلم بدست مردم آمده بیان و از ده  
 گروه خارجیه از رقیه اباضیه ثعلبیه حازمیه خلیفه کوزیه کثریه معتزله نیز  
 محکمیه اخضیه شمر اخیه اما در آنچه هر دو از ده را اتفاق است این است که جماعت حق ندانند  
 و اهل قبله را گناه کافر گویند و آنکه بر باد شاه ظالم خروج کنند بی عاصی شوند و گویند  
 که علی رضی الله تعالی عنه خروج کرد و قائل نبوت نبی و امامت و خلافت شیخی و فزونی  
 و حضرت معاویه هستند و بر منابر حضرت علی و اولادش را بدید کنند و گویند که علی دعوی  
 امامت کرد و خلق را بدین دعوت می کرد و چنانچه در خطبه البیان که منسوب است به  
 حضرت

احمدیه تنویه کتبانیه شیطانیه شریکیه و همیشیه راودیه ناکسیه سنوویه فاشطیه نظامیه<sup>۱۱</sup>  
 منتریکیه اما در آنچه هر دوازده را اتفاق است نیست که گویند چیزیکه نزد خدای تعالی کفر است نزد  
 ایمان باشد و نماز جنازه واجب ندانند و نمیکند ازند و تقدیر نیکی و بدی از خدای تعالی ندانند و از خود  
 دانند و توفیق را بعد فعل خلاف جبریه شناسند و در مذنب ملت و جماعت هر دو برابرند و عراج در خوا  
 شناسند و گویند که نمیدانیم که نزد خدا مونیم یا کافر و منکر روز نیست اند و در آنچه هر دوازده را اختلاف<sup>است</sup>  
 نیست که احمدیه گویند فرض حق است و از سنت منکراند تنوویه نیکی از زردان و بدی از اهرمن شنا<sup>ست</sup>  
 کتبانیه گویند نمیدانیم که افعال مخلوق است یا غیر مخلوق شیطانیه منکر وجود شیطان  
 اند شریکیه ایمان را غیر مخلوق شناسند و افعال و اقوال بنده را چیزی مخلوق و چیزی غیر  
 مخلوق و همیشیه گویند که عالم افقانیست و فعل باسی با حکم او نیست راودیه گویند که جهان مشغول  
 نشود ناکسیه گویند درنگ در جیت اما ان جائز است منوویه گویند که هر کار کافر گشت توبه او  
 قبول نشود فاشطیه گویند که کسب فرض و تکوین بدین زبد نظامیه گویند خدایتعالی شئی نیست  
 و ابتدای عالم را کسی نداند و همین بوده است منتریکیه گویند که بدی تقدیر شده است یانه<sup>۱۲</sup>  
 دوازده فرق<sup>۱۳</sup> همیه معطلیه مترابصیه مترافیه و اردیه حرقیه خلوقیه غیریه فانیه زمانه<sup>۱۴</sup>  
 نفعیه قبریه و قفیه اما آنچه درین اتفاق است نیست گویند که ایمان بدل نیست جز نبیان و از عذاب  
 گور و از سوال منکر و نکیه و ملک الموت و غیره منکراند و در آنچه اختلاف نیست معطلیه اسما و صفات  
 خدایتعالی را مخلوق شناسند مترابصیه علم و قدرت را مخلوق و منسلق را غیر مخلوق دانند  
 مترافیه گویند که خدایتعالی چاست و اردیه گویند موسی بدوزخ نرود و دهر که در دوزخ  
 رود بازیرین نیاید حرقیه گویند ایل و دوزخ بدوزخ سوزند یکی زنده ماند مخلوقیه قرآن را  
 مخلوق گویند غیریه گویند که محمد علیه السلام رسول نبو و حکیم بود فانیه گویند که بهشت و دوزخ  
 فنا شوند زمانه<sup>۱۵</sup> قیه گویند معراج بچان بودند بن و خدایتعالی در دنیا دید شود و قیامت را  
 منکراند و گویند که زمانه قدیم است لفظیه گویند که لفظ و مفعول یکی است یعنی قرآن سخن خواننده است<sup>۱۶</sup>

سخن خدای عزوجل مامی گوئیم که لفظ از لفظ است و قرآن از خدای تعالی قهریه از عذاب گویند که  
و اقصیه گویند که در قرآن بار استادی است یعنی به تامل حاصل شود و نگوییم که مخلوق است  
و نگوییم غیر مخلوق است و وارزه گروه مرجیه تاریک منانیه رجحیه شاکیه بهیه علییه  
منقوصیه مشتبه اثریه بدعیه مشبهه تشویه تاریکیه گویند که بعد از ایمان چیزی ضمیمه  
هر که ایمان آورد هر چه خواهد بکند منانیه گویند هر که یکبار کلمه خواند مجاز معصیت اطاعت است  
رجحیه گویند که بنده با طاعت مطیع و معصیت عاصی شود شاکیه در ایمان شک از بهیه  
گویند که ایمان علم است هر که جمیع احوال و مناسبات را نداند کافرا باشد علییه گویند که ایمان عمل است  
منقوصیه گویند که ایمان کم و زیاده میشود مشتبه گویند ما سویم انشاء الله تعالی  
استنار و اوارند اثریه قیاس باطل دارند و گویند دلیل اثبات بدعیه گویند فرمان برای  
پادشاه باید کرد و اگر چه گناها فرماید مشبهه گویند که حق تعالی آدم را بصوت خویش آفریده است  
یعنی خدای تعالی بصوت ماست تشویه و جب سنت و تحب و نقل لواحد شناسند زیرا که  
از یک لفظ است و در غنیة الطالبین تفریق هفتاد و سه ملت بدین طریق است اهل سنت یک  
خواج پانزده شیعیه سی و دو مقرر که شش مرجیه دوازده مشبهه سه جمیه یک و ضاریه یک  
و بخاریه یک و کلابیه یک فرقه و در ملل و خلل بگردید هب کثیم سستو شانی قیاس باطل است  
خاتمه محتوی بر چند نقصان نقصان اول در بیان صاوقیه که خود را رحمانیه هم نامیدند  
و پیروان سلیله هستند گویند که بر مسلم و جب است که سلیله را مجبر صاوق و شرک بنوت حضرت  
سالت پناه محمدی علیه السلام شناس سلیله را دو کتب سماوی یکی فاروق اول و دوم و فارق  
ثانی عطا شده است و در مجرب کردن بحجت معین متوجه شدن با کفر شناسند و برقت نماز هر  
که خواهد رو آورد و نیت کند که بحجت بی جهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه مقرر سلیله یک  
جهت روینار و بلکه ظهر اگر رو مشرق گذارد عصر و مغرب آورد و نماز عشی و بایاد و روزه  
رمضان حق تعالی سلیله را بخشیده است و گویند که اهل بیت وجودی نیست و حق تعالی سجده آدم

انا الله وانا الرحمن وانا الرحيم وانا الخالق وانا الرزاق وانا المحن و  
 انا المنان وانا المصور والنظفة في كل امر حار وبرد وراش ورا برون شهر در میدان و  
 صورت های مرده و کشته از خاک ساخته اسپان بران تازند و عید کنند و آنچه در میان ایشان اختلافت  
 است از رقیه گویند که اهل ایمان یعنی مومن و خواب هیچ نکوفی نه بید زری که وحی منقطع شده  
 اباضیه گویند ایمان قول است و عمل نیست در و شریعت تعلیمیه گویند جزا و سزا بخواست  
 نه تقضا و قدر حازمیه گویند که ایمان فرض مجهول است یعنی فرضیت او بنص قطعی ثابت نشده  
 و شناخته شده خلیفیه گویند که چون پادشاه ترک و بهار غرای کافران کافر شود کوریه غلو کنند  
 و طهارت و انذار در حالت شستن بخت بماند کسریه زکوة مال ندهند و فرض ندانند معتزیه  
 از هر دو حکم بیزارند یعنی بدی از تقدیر خدای تعالی نیست زیرا که عجز بود و از انظار اند و بگویند که تقدیر  
 او نیست و گویند که ایمان کسب بنده و مخلوق است و بگویند که قرآن محدث است و آنچه در مصحف است  
 حکایت قرآن است و قرآن نه و افعال و اقوال بندگان مخلوق نیست و مردگان از صدقه و دعا  
 زندگان بیففت نیست و هیچکس را ولایت شفاعت نه و معراج تا بیت المقدس پیش نبود و  
 کتاب و حساب و میزان نیست و گذشتن بر صراط نیست و مسلمانان فاسق میان نیست و  
 دوزخ بماند و فرشتگان از فاضله از مومنان دانند و گویند که عقل در مومنان کافران برابر است  
 و دیدار خدای تعالی کسی نخواهد دید و کرامت اولیای حق نیست و خدای تعالی آفریدگار نگاه شد  
 که بیا فرید و روزی ده انگاه شد که روزی داد یعنی پیش از ان خالق و رازق نبود خدای تعالی  
 عالم و قادر بذات خود نیست بعد از قدرت یعنی خدای تعالی را صفات نیست و آنچه در عدم است  
 هنوز بوجود نیامده است و در ابد است غیر ند و خشنید و سست شوند و اگر گشته شود با  
 خود نمیرد یعنی اگر نه کشتندی نه مردی و از علالت منکر اند چون برون آمدن جال و یا هجوم ناجو  
 و جزان و مطلقه نشسته را بی آنکه حلا که کند عقد جائز دارند بی تاویل و گویند عقل فاضله است از علم  
 بعضی از ایشان گویند که علم عقل هر دو برابرند و پیغامبر علیه السلام در شب معراج کلام خدای تعالی را

تحقیقانی واسطه نشیند گویند عرش عبارت است از بلندنی و کرسی از علم و حجابها از منع و یلاد  
 لوح از جمله حکما و قلم از تقدیر و پیغمبر علیه السلام پیش از نزول قرآن پیغمبر نبود بعد شد و پس از  
 مردن نبی نیست و پیش از وحی نه مومن بودند نه کافر و انبیا علیهم السلام از ان معصوم اند و حرام ز  
 نیست مثل این چیزها بسیار گویند که خلاف سنت و جماعت است نیز میگویند که ایما گنبد  
 باطل محکمیه گویند که خدا تعالی بر مخلوق حکم نیست اخضیه گویند هر که مرد عمل مراد از رسد  
 و جزای عمل کرده است نیابد و دفع بد و زسد شمر اخضیه گویند که زبان چون ریاحین اند یعنی چنانچه  
 بوی ریاحین بی ملک مباح است همچنان هر زکری است بی نخاج مباح است بیان و از ده گروه  
 خبر به مضطر به افعالیه معیه مفروضه تجاریه متمنیه کسالیه سائقیه حبیبیه غوثیه  
 فکریه حسیه در آنچه اتفاق است نیست که توفیق پیش از فعل نیست و در آنچه اختلاف است نیست  
 مضطر به گویند که خیر و شر خداست ما را در ان خلق نیست و بر ان فعل عقوبت نیست فحالیه گویند  
 که خلق فعل است و لیکن قدرت نیست معیه گویند خلق قدرت و لیکن افعال یعنی قدرت فعل هر دو در قدرت  
 مفروضه معیه گویند آنچه شدنی نوشته درین ساعت اگر کسی چیزی بپایند یا بد تجارتیه گویند که خدا تعالی  
 خلق را از هر علم نه معلوم و خلق را عذاب و بخلها خویش و بخلها ایشان معین گویند که خیر است بر این رضی  
 ساکن باشد نفس کسالیه گویند که ثواب عقاب بعمل نیک بد بوده کم و بیش نشود سائقیه نیز سعادت  
 شقاوت روز ازل نوشته اند لطاعت الحال سود ندارد و از گناه باک نه حبیبیه گویند حبیب  
 عذاب نکند مرد دوست را و خدا می تعالی دوست ماست خوفیه گویند که دوست ترسانند  
 مرد دوست را فکریه گویند فکر و صنع بهتر است از عبادت و هر که اعلم زیاده میشود عبادت از وی  
 ساقط میشود و بدان مقدار با محتاج او بر خلق و حب شود پس در مال می دم شرک باشد هر که چیزی  
 از بوزار و ظالم باشد حبیبیه نیز شمت نیست در مال یعنی در میراث و گویند چون بنابر عمل نیک نباشد  
 او شرک باشد در بنی که او را عمل نیک یار بود و گویند بنی آدم از یک مادر و پدر اند پس آن را هم یکی است  
 در وی همه شرک اند و آنکه منع کند مال خود را و ندی عاصی شود و از ده گروه قدریه

احمديه تنويه كسانيه شيطانيه شريكه و هميشه راوديه ناكسيه منويه فاطميه نظاسيه  
 منكره ابا و رايحه هر دوازده را اتفاق است نيت كه گویند چيزيكه نزد خداي تعالی كفر است نزد  
 ايمان باشد و نماز جازه را واجب ندانند و نميگذارند و تقدیر نيكي و بدی از خداي تعالی ندانند و از  
 دانند و توفيق را بعد فعل خلاف جبريه شناسند و در مذمت و جماعت هر دو برابرند و معراج در خوا  
 شناسند و گویند كه نمیدانيم كه نزد خدا مونيم يا كافرونكر روز است اند و در آنچه هر دوازده را اختلاف  
 نيت كه احمديه گویند فرض حق است و از سنت منكر اند تنويه نيكي از يزدان و بدی از اهرمن شنا  
 كسانيه گویند نمیدانيم كه افعال مخلوق است يا غير مخلوق شيطانيه منكر و جوشطان  
 اند شريكه ايمان را غير مخلوق شناسند و افعال اقوال بند را چيزي مخلوق و چيزي غير  
 مخلوق و هميشه گویند كه عالم افشايت و فعل باي بجا است راوديه گویند كه جهان  
 نشود و ناكسيه گویند درنگ در حجت امان جاز است منويه گویند كه كار كافركشت توبه او  
 قبول نشود فاطميه گویند كه سب فرض و تكويمين زهد نظاميه گویند خداي تعالی نيت  
 و ابتدای عالم را كسي نداند و همين بوده است منكره گویند كه بدی تقدیر شده است يانه  
 دوازده فرق حميه معطله متر الصيه متر افيه و ارديه حرقيه مخلوقيه غيريه فائيه زمانه  
 نطقيه قهریه و فقيه اما آنچه درين اتفاق است نيت گویند كه ايمان بدل نيت خبر زبان و از عذاب  
 گور و از سوال منكر و نكير ملك الموت و غير منكر اند و در آنچه اختلاف نيت معطله اسما و صفات  
 خداي تعالی را مخلوق شناسند متر الصيه علم و قدرت را مخلوق و خلق را غير مخلوق دانند  
 متر افيه گویند كه خداي تعالی چاست و ارديه گویند مومن بدوزخ نرود و كافر در دوزخ  
 رود باز يرين نياید حرقيه گویند اهل دوزخ بدوزخ سوزند يك زندماند مخلوقيه قرآن را  
 مخلوق گویند غيريه گویند كه محمد عليه السلام رسول نبوت حكيم بود فائيه گویند كه هشت و دوزخ  
 فنا شوند زما و قيه گویند معراج بچان بودند بن و خداي تعالی در دنيا ديده شود و قياست را  
 منكر اند و گویند كه زمانه قديم است لفظيه گویند كه لفظ و ملفوظ كلي است يعني قرآن سخن خداست



سخن خدای عزوجل و ما می گوئیم که لفظ از لافظ است و قرآن از خدای تعالی قریب از عذاب گویند که  
و اقصیه گویند که در قرآن ما را استادی است یعنی به تامل حاصل شود و نگوییم که مخلوق است  
و نگوییم غیر مخلوق است و وارزه گروه مرجیه تاریک است سنائی رجحیه شاکیه بهیه علییه  
منقوصیه مستثنیه اثریه بدعیه مشبهیه خشویه تاریکیه گویند که بعد از ایمان چیزی فی ضمنت  
هر که ایمان آورد هر چه خواهد بکند منائی گویند هر که یکبار کلمه خواند مجاز محصیت اطاعت است  
رجحیه گویند که بنده با طاعت بطبع و محصیت عاصی شود شاکیه در ایمان شک دارد بهیه  
گویند که ایمان علم است هر که جمیع اوامر و مناهیه را نماند کافر باشد علییه گویند که ایمان عمل است  
منقوصیه گویند که ایمان کم و زیاده میشود مشثنیه گویند ما سوئیم انشاء الله تعالی ای  
استثنای او دارند اثریه قیاس باطل دارند و گویند دلیل استنباط بدعیه گویند فرمان برای  
بادشاه باید کرد و اگر چه بگناه فرماید مشبهیه گویند که حق تعالی آدم را بصوت خویش آفریده است  
یعنی خدای تعالی بصوت ماست خشویه واجب سنت و تحب و نقل او واحد شناسند زیرا که  
او یک لفظ است و در غنیة الطالبین تفریق مضاد و سه ملت بدین طریق است اهل سنت یک  
خواص پانزده شیعیه سنی دو مقرر له شش مرجیه و وارزه مشبهیه سه جمعیه یک و ضرایف  
و خجایه یک و کلابیه یک فرقه و در ملل و نحل میگردید که کثیریم سبطو شانیل باوران باید است  
خاتمه محتوی بر چند نقصان نقصان اول در بیان صاوقیه که خود را عانیه می نامند  
و پیروان سلیله هستند گویند که بر مسلم واجب است که سلیله را مخبر صادق و شر یک نبوت حضرت  
رسالت پناه محمدی علیه السلام شناسد سلیله را دو کتب سماوی یکی فاروق اول و دوم و فارق  
ثانی عطا شده است در و مجرب کردن و جهت معین متوجه شدن کفر شناسند و بر وقت نماز هر  
که خواهد رو آورد و نیت کند که جهت بی جهت نماز میکنم و در نماز با می سه گانه مقرر سلیله یک  
جهت روینارد بلکه ظهر اگر رو مشرق گذارد عصر و مغرب آرد و نماز عشی و با باد و روزه  
رضان حق تعالی سلیله را بخشیده است و گویند که اهل بیت وجودی نیست و حق تعالی سجد آدم



امر نافر سوده و زیاده از یک زن جائز نیست نقصان دوم در بیان واحدیه واحد  
 از مسجونان که دهمی است از کیلان در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون حبس محمد کالمه شد از آن  
 محمود سر بر زد و بختک مقاماً محمود را خبر نیست و خود را مهدی موعود میخواند و سگفت که دین  
 محمد صلی الله علیه و سلم منسوخ شده اکنون دین محمود است و خود را امینی و مسلمانان ادنی نامند  
 عقاید خاک را و حبش و عناصر دیگر بر عزم خودش از خاک موجود شده و بحسب قائل است و بوجود  
 نفس ناطقه مجرد قائل نیست و افلاک را بیرون از عفره نداند بشود در میان که از نیکه معتبر محمود است  
 که سرانجام عالم از ابتدای آغاز تا مدتی که این افراد انسانی با هم سرشته نبات گردند و از حیوان آید که دایره  
 نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال دور عرب باشد که دور  
 فوق ثری است هشت هزار سال دور عجم باشد که دور تحت ثری است تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد  
 مذکور است بهم سرشته شده باشد و آدم مصور آمده باشد و مدت دور آدم تیر شانزده هزار سال باید بود که از آن  
 شانزده هشت هزار سال با هشت میل کمل عرب بگرد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین کمل عجم بگرد  
 تا بعد از آنکه دایره بد و صورت این دو کامل گردد باشد باز نوبت افراد باشد بدان هشت مذکور که  
 شانزده هزار سال است علی بن ابی القیس تا دور کامل از آدم و عالم بشر ظهور و بطون و سر علانیه  
 بهشت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد و گویند که بعد از آن اجزای بدنی بصورت جادویی بنا  
 جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد و انسانی رسد پس یکسوت انسانی در آید و همچنین در  
 خور و علم و عمل جادو یا نبات یا حیوان گردد و نقصان سیوم در بیان روشنیان  
 هشتم که سیان یا نیر یا نضار غنی شیخ عبد الله است که بهفت پشت شیخ سراج الدین انصاری  
 سیر در شهر حلب در پنجاب متولد گشت در نه صد و سی و دو هجری در کانی کرم که یکی از کوهستان  
 افغان است با مادر خود رفت و ریاضات کشید در حال آنکه تصنیف اوست مذکور است  
 که حق تعالی او را به نبوت گزید و جبرئیل بر او فرود می آمد کلمه شش نیست بانه من لایری ام  
 لایر من و در خاتمه این جهات را از سیان در هشت گفت که غسل با طاعت نیست چه هر چه

بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد و تحمید و یک نفس تامل و تعقل و تاملت فافهمه لفظی که عبارت از  
 ادراک است بر سایر حیوانات شریف امتیاز خشید و پس از تاملش مسعودی منطوق لازم  
 الوثوقش انسان ضعیف البنیان نه از انبای نوع بل از کربان ملا اعلی بپایه اعز از تامل  
 صلوات الله علیه وآله و اصحابه و اهل بیتیه و سلم التماس سیدار و فقیه محی عثمان قدس سره  
 که این رساله انتخاب کتب و رسائل متعدد و حادی بر یک آغاز و موصیاح و یک خاتمه شود  
 بمصباح المنطق است آغاز ذهن انسان مثل آئینه در پذیرایی عکس بوده است  
 بل از آئینه صاف تر چه این عکس پذیر مریات و آن صورت پذیر مریات و مریات است مثل  
 حرارت و برودت که هر یک از اسید اند و هنگام ادراک تصور گرمی و سردی بمواجهه ذهن  
 دست بسته الیاده میشود که این خیالات را تصور نامند **شبهه** منطوق عبارت است از  
 قانونی که بواسطه آن فکر صحیح را از فکر فاسد امتیاز کنند و مراد از فکر توهمه ذهن است بطرف مجاز  
 و سبادی عبارت از دعا و است و ذهن عبارت است از قوه مدر که ادراک خبریات کلیات  
 بدان متعلق است و قوه مدر که چون آئینه است که صور حمله محسوسات و محمولات در آن  
 منعکس میشود و قوه مدر که هر چیزی را که ادراک نماید آنرا علم گویند و علم به دو نوع باشد  
 یکی تصور و دوم تصدیق اگر چیزی که ذهن ادراک آن کرد و خالی از حکم باشد یعنی انسان عقل و فکر  
 خود را در آن دخل نداند آنرا تصور گویند مثلاً تصور زید یعنی فقط صورت زید بنده بن و آیه  
 این تصور باشد و اگر عقل را دخل دهمی در آن حکم نماید آنرا تصدیق نامند چنانکه گوئیم مثلاً زید  
 نویسنده است و حکم عبارت است از نسبت چیزی به چیزی دیگر چنانکه زید به چیزی دیگر است و قوه  
 چیزی دیگر و هرگاه گوئیم که زید نویسنده است پس در میان زید و نویسنده کی نسبتی پیدا  
 و حکم عبارت از این نسبت است و در چیزیکه حکم باشد آنرا تصدیق خوانند و تصدیق هم یک نوع تصور  
 است مگر معنی زید یعنی درین حکم زیاده میباشد و حکم به دو نوع است حکم بالاحیاب و  
 حکم بالسلب حکم بالاحیاب چنانکه گوئیم زید نویسنده است و احیاب مراد از اثبات است

و حکم بالسلب چنانکه گویم زید نویسنده نیست و سلب مراد از نفی است و تصور بر دو قسم است  
یکی آنکه حصول آن محتاج استعانت نظری فکری نباشد چنانکه تصور حرارت و برودت  
و سیاهی و سفیدی و اشغال آن این قسم را تصورات بدیهی و ضروری گویند و دوم آنکه  
حصول آن محتاج نظری و فکری باشد چون تصور ارواح و ملائک و جنات و اشغال  
آن این قسم را تصورات نظری گویند و تصدیق نیز دو قسم است یکی ضروری که حصول  
آن محتاج نظری و فکری نباشد چون تصدیق بآنکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و اشغال  
آن و دوم نظری که حصول آن محتاج نظر و فکر است چون تصدیق در آنکه صانع عالم قدیم است  
و عالم حادث است و انسان اگر چه از جنس حیوانات است اما چون ادراک جزئیات و کلیات دارد و  
مجهولات را از معلومات تواند دریافت از تنجیست بر سایر حیوانات مشرف و ممتاز گردیده و چون  
معلومات تصوری و تصدیقی موضوع علم منطق اند لهذا این هر دو را بدو مصباح بیان میسازم  
انشار الله تعالی مصباح اول شعله احکام اربع حکم اول در بیان اصطلاحات تصور  
و تصدیق لفظ معلومات تصوری که ذریعه ادراک کلامی مجهول تصوری باشد معرف و قول  
ای تعریف کننده و نمائنده و شرح کننده آن مجهول گفته خواهد شد و آن دلالت و الفاظ و معانی  
و تعریفات است و معلومات تصدیقی که ذریعه ادراک کلامی مجهول تصدیقی باشد حجت و دلیل  
آن مجهول تصدیقی گفته میشود پس مقصود دانستن و دریافتن معرف حجت است و درین شک  
نیست که این هر دو معنی اند نه الفاظ مثلا انسان که معنی آن حیوان ناطق است پس غرض از معنی آن  
نه از لفظ انسان و همبیر قیاس است حجت حدیث عالم که عرض از معنی آن قضیه است نه الفاظ و معانی  
آن و احتمال است که کلامی مجهول نوعی پیدا شود که آنرا انسان از غور خود حل کردن نتواند و ازین  
ضرورت انداد باشد و آن دیگر که این را تعلیم خواهد داد و پر ضرورند بر ذریعه الفاظ خواهد بود پس واجب  
که نظر در حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معنی باشد نه بصوت لفظی او حکم دوم در بیان اصطلاحات  
الفاظ بر معانی لفظیکه دلالت کند بر معانی موضوع خود و آنرا دلالت سلاطین نامند مثلا

لفظ انسان دلالت میکند بر حیوان ناطق پس تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق است و اگر لفظ  
دلالت کند بر جزو معنی از دلالت تضمنی گویند ای بر جزو موضوع خود دلالت کند **مثلاً** لفظ  
دست که موضوع است بر معنی انگشتان و مساعد مرق چنانچه گویند که تیرم یکیت از پد ف خطا  
بعضی جامع معنی تساعده می آید چنانچه گوئیم که فلان رقی را دست برید پس او اینچ اهر بود که تساعده قطع  
کرده اند که جزو معنی موضوع است و لفظیکه دلالت کند بر خارج از معنی خود اما لازم باشد آن معنی است  
اللفظ آزاد دلالت التزامی نامند **مثلاً** دلالت اسد بر شجاع و رستم بر بیلوان و حاتم بر جواد و شیطان  
بر فسد و دلالت مطابقی تضمنی را حقیقت و دلالت التزامی را مجاز نامند و دلالت عبارات  
از بودن چیزی است بجائتی که از علم آن علم بخیری دیگر حاصل شود **اول** اولی ثانی را **اول**  
نامند و وضع تخصیص شی است به شی دیگر بر وجهی که از شی اولی ثانی حاصل شود و وضع سببی است  
از اسباب دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل است و آن در الفاظ باشد **مثلاً** لفظ انسان  
که بر حیوان ناطق دال است پس مراد از تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق باشد و دلالت وضعیه در  
غیر الفاظ نیز باشد **مثلاً** دلالت خطوط و اشارات که فقط از وجود خطوط و اشارات معنی آن مفهوم میشود  
و هم دلالت عقلیه که آن مقتضای عقل باشد چنانکه دلالت لفظ سموعه پس یوار بر وجود لفظ  
و در غیر الفاظ نیز باشد **مثلاً** دلالت مصنوعات بر وجود صانع **سیوم** دلالت طبعیه آن مقتضای  
طبع باشد **مثلاً** دلالت اح اح بر مرض یعنی اگر کسی اح اح کند معلوم شود که مرض دارد و در غیر الفاظ  
نیز یافته شود **مثلاً** حرمت و صفت رنگ لثه بجالت غضب و خجالت اما از دلالت های مذکور  
انچه معتبر تر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاد معنی در آن متعلق است و دلالت  
مطابقه و تضمنی و التزام مذکور صدر بدان مربوط است **حکم سیوم در تقسیم الفاظ و معانی**  
**شش** لفظ بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد لفظی را گویند که جزو آن دلالت نکند بر جزو معنی  
اجزای رجل ای **رجل** جدا گانه بر اجزای مرد دلالت نمیکند بلکه مجموع لفظ رجل بر معنی مرد  
دلالت میکند و مرکب عکس این باشد **مثلاً** سنگ اند از ای سنگ معنی خود و اند از معنی خود

ولایت میباید و گاه باشد که لفظی باعتباری مفرد و باعتبار دیگر مرکب باشد مثل عبد الله که باعتبار  
 علمیت مفرد است و باعتبار اضافت مرکب یعنی باعتبار مضاف و مضاف الیه عبد جزو دیگر است  
 والله جزو دیگر لفظ مفرد بر دو نوع است مفرد کلی و مفرد جزوی مفرد جزوی آنست که معنی آن از شتر  
 غیر سبب باشد مثل لفظ زید و خاله که مخصوص برای ات او شان است دیگری را نتوان گفت و مفرد کلی  
 عکس این باشد مثل لفظ حیوان که جمیع افراد حیوان از انسان فرس حمار در آن شامل است و مفرد کلی بر دو  
 قسم است یکی کلی ذاتی که از حقیقت جزئیات خود خارج نباشد مثل لفظ حیوان نسبت انسان یعنی  
 لفظ حیوان کلی است و جزئیات آن افراد حیوانات است و کلی عرضی خلاف آن امی از حقیقت  
 جزئیات خود خارج باشد مثل لفظ ضاحک یعنی انسان بنفسه ضاحک است بخلاف دیگر افراد حیوانات  
 و نظر بر کلیات مفهوم کلی بشمار خیالی می آید الا نسبت باینکه ازین کلیات علاقه سیدار چهار است  
**اول نسبت تساوی** در دو کلیات الوقت یافته شود که مصداق هر دو و افراد هر دو یک باشند  
 مثلا انسان و دشتند جاندار و دو نسبت تباین که مصداق هر دو و افراد هر دو جدا جدا باشند  
 مثل حجر و شجر سیدوم نسبت عموم و خصوص مطلق اینکه یک کلی عام و کلی ثانی خاص باشد  
 و جائیکه کلی خاص صادق آید و چیزیکه فرد کلی خاص باشد کلی عام نیز بران صادق آید و آن چیز فرد  
 کلی عام نیز باشد الا عکس این ضرورت نیست مثلا جاندار و آدمی دو کلی هستند جاندار کلی عام و آدمی  
 کلی خاص و آنچه مصداق آدمی و فرد آدمی خواهد بود مصداق جاندار ضرور خواهد بود الا بسیار چیزها  
 مثل افعال و افراد اس مصداق و فرد جاندار هستند الا مصداق و فرد آدمی نیستند چهارم  
 نسبت عموم و خصوص من وجهه اینکه یک کلی نسبت کلی ثانی از یک کیفیت  
 خاص و از حیث ثانی عام باشد مثلا جاندار و رنگ سفید و کلی هستند بعضی جاندار به نسبت  
 رنگ سفید عام است زیرا که اشیای جاندار با لون مختلف می باشد هیچک خصوصیت رنگ سفید  
 نیست و همچنین بعضی جاندار به نسبت جاندار عام است زیرا که لون سفید منحصر بر جاندار  
 بلکه بعضی اشیاء مثل کاغذ و پارچه بی جان و سفید نیز می باشد **ششم** نسبت فیما بین دو

برین معنی است که نسبت هشیامی خاص که از یک اعتبار یا خیال عام پیشته بود نسبت همان اعتبار  
 ثانی خیال ثانی پیشته پس هشیامی هستند و اعتبار دو و خیال عام پس فیما بین هشیامی و کلی  
 نسبت تساوی می باشد و نظر بر اجتماع و افتراق اطراف و کلی یک ماده اجتماع پیدا میشود و  
 ماده افتراق یعنی افراد هر دو کلی را جمع کرده خیال کنید که هشیامی افراد چه قدر هستند که بران فرد  
 کلی صادق می آید این افراد را ماده اجتماعی نامند و ممکن است که بعضی افراد چنین برآیند که بران  
 یک کلی صادق آید و کلی ثانی نه آید این افراد را ماده افتراقی نامند و همچنین از طرف کلی ثانی دو ماده  
 اجتماع و دو ماده افتراق ممکن است و وقتی که نسبت تساوی فیما بین دو کلی خواهد بود در صورت  
 صرف یک ماده اجتماع خواهد بود و ماده افتراق منقوض و صورت تباین عکس این می باشد و در  
 عموم خصوص مطلق یک ماده اجتماع خواهد بود و یک ماده افتراق و در عموم و خصوص من وجه یک  
 ماده اجتماع و دو ماده افتراق می باشد بشو نقض کلیات هم یک نوع کلی است مثلاً انسان  
 و لا انسان دو کلی هستند پس فیما بین هر دو کلی که نسبت تساوی خواهد بود در کلی نقض آن هم نسبت  
 تساوی خواهد بود مثلاً در هر دو کلی انسان و داندشمند جا ندارد نسبت تساوی است و در کلی نقض  
 این یعنی لا انسان و لا داندشمند جا ندارد هم نسبت تساوی است و منحصراً و محصور بودن نسبت هشیامی  
 کلیات مذکور و نسبت هشیامی چارگانه مذکور هشیامی عقلی است زیرا که اگر تنظر غور دیده شود بخیر  
 چار صورت هشیامی مذکور الصد که نامی نسبت و دیگر خیال نمی آید و در آن دو کلی که با خود هشیامی  
 خواهد بود و دو کلی نقض آنها هم نسبت تباین جزوی خواهد بود و این تباین جزوی را نسبت پنجمی بفرمایند  
 نام آن تباین است که گاهی شکل تباین کلی و گاهی شکل عموم و خصوص من وجه می باشد و فرض این  
 سبب است که گاهی کلیته افتراق باشد چنانکه در تباین کلی می باشد و گاهی کلیته افتراق نباشد که  
 افتراق را غلبه باشد چنانکه در عموم و خصوص من وجه می باشد این را تباین جزوی نام نهاده اند  
 بشو از لفظ تباین یک مخالفت مفهوم میشود و در ذهن منقضی می آید که در هر دو کلی که نسبت  
 باشد آن ضد نقض یک دیگر باشد پس تباین را مرادف تناقض بفرمایند اگر از تباین ناقض می آید

پر ضرورت نقیضه‌های دو کلی تباین تباین کلی می‌بود چرا که این معنی آنکه که جمیع نقیضین از ارتفاع  
 هر دو محال است و در دو کلی که نسبت عموم و خصوص مطلق می‌باشد و کلیات نقیض آن هم نسبت بهمان  
 می‌باشد مگر متقلب یعنی نقیض عام کلی خاص و نقیض خاص عام می‌باشد مثلاً در جاندار و عاقل  
 نسبت عموم و خصوص مطلق است و در کلیات نقیض آن نسبت بهمان است الا لا عقل عام و بیجان  
 خاص زیرا که بعضی اشیا لا عقل می‌باشد مگر بی جان نمی‌باشند مثل حشرات الارض و غیره و در دو  
 کلی که نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود و در کلی نقیض آن هم تباین جزئی خواهد بود زیرا که در  
 شاقص نیست و نه عموم و خصوص من وجه که مستلزم یک ماده اجتماعی است صورت پذیرفته  
 بشود حالا بعد از این نسبت یک کلی با کلی ثانی یعنی الفهمیه کلی را با افراد خود نسبت آن  
 حال خالی نیست یا کلی تمام بهیت افراد خود باشد یا تمام بهیت نباشد مگر داخل بهیت یعنی خود  
 بهیت باشد یا نه تمام بهیت باشد نه جزو بهیت بلکه خارج از بهیت باشد و این کلی ذاتی بر  
 است جنس و نوع و فصل خاصه و عرض عام جنس آن کلی را گویند که داخل بهیت  
 انسانست و برپ و شتر و گاو و خرنیز اطلاق توان کرد و چنانکه لفظ حیوان که اطلاق آن  
 بر سایر حیوانات است و نوع آن کلی را گویند که محمول بر کلی شود که مختلف بعد باشد و متفق  
 بعضی چنانکه لفظ انسان که بر زیر مجموعه و بکار اطلاق توان کرد و فصل آن کلی را گویند که داخل  
 اصل بهیت باشد و بدان نیز یک نوع از انواع دیگر حاصل آید چنانکه لفظ ناطق که بدان نیز  
 انسان است از دیگر حیوانات و خاصه آن کلی را گویند که در یک نوع موجود باشد چنانکه ضحک  
 که در انسان موجود است و دیگر حیوانات نیست و عرض عام آن کلی را گویند که با نوع متفق  
 موجود باشد چون شئی که در نوع انسان و در انواع دیگر حیوانات نیز موجود است و لفظ مرکب  
 نیز بر دو قسم است مرکب تا هم مرکب غیر تا هم مرکب تا هم است که سکوت بر آن صحیح باشد یعنی هر  
 سکوت و زرد مخاطب انتظار نباشد انچنان انتظار که مخاطب در مبتدا بغیر خبر یا خبر  
 مبتدا باشد چنانکه گویم زید قائم است پس زید مبتداست و قائم خبر و با اصطلاح منطقیان مبتدا



محکوم علیه موضوع و خبر محکوم به و محمول غایب و مرکب غیر تام که از مرکب ناقص نیز خوانده است که محکوم است  
 این پنج نباشد چه مرکبات دو اسم یا دو فعل یا دو حرف حکم چهارم و تعریفات شش نشود و محکوم به متخالف  
 در این پنج یکی بر ضرر و ضرورت اما و کلی ثانی معلوم خود و غایب باشد پس این تصور معلوم اسعفت قول شایع باشد  
 شرح تصورنا معلوم می کند و از این شناخت شامی ارد و برای معرفت قول شایع ضرورت است از این چهار  
 اول حد تام که مرکب از جنس قریب و فصل قریب باشد و این در جمله اقسام تعریف اکمل و فصل  
 مثل حیوان ناطق در تعریف انسان و و هم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید فصل قریب  
 چون چرخ بر ناطق در تعریف انسان سیوم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب خاصه چون  
 حیوان ضاحک و تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه  
 میوه متاعه و تعریف انسان شش و در تصوات بحث از الفاظ و معانی و در تصدیقات  
 بحث از قضایا است و قضایای الفاظ و معانی نباشد لهذا بیان تصوات مقدم آمد مصداق  
 و و هم در بیان تصدیقات شش به پنج محکوم محکوم اول در بیان قضایا شش  
 میا ترکیه اول آن که امری تصدیقی باشد از اقصیه مانند مثلا آدی و نشند جاندار است  
 و مفهوم این عبارت یک تصدیقی است پس این عبارت قضیه گفته خواهد شد و این بحسب معنی مرکب  
 باشد یا نه چیز اولی است که آنرا با اصطلاح منطقیان محکوم علیه و موضوع گویند و و هم خبر و از  
 محکوم به و محمول گویند سیوم نسبت حکمیه و آن نسبتی است که ربط دهد محکوم علیه یا محکوم  
 را به آن که و ال به ربط دهد و باشد از احرف ربط مانند و قضیه بر سه قسم است حکمیه شرطیه  
 و شرطیه و شرطیه از این اقسام شش موجه باشد یا سالبه موجه آنکه در آن حکم بالا یا  
 ای ایضاً نسبت باشد و سالبه آنکه در آن حکم بالسلب یعنی نفی نسبت باشد و در قضیه اگر دو  
 خبر باشد از آن قضیه حکمیه مانند چنانچه زید قائم است پس زید و قائم و و لفظ منفرد اند و زید را  
 و قائم علیه و و موضوع و قائم را خبر و محکوم به و محمول نامند و لفظ است را حرف ربط گویند و نسبتی  
 از زید با قائم و قائم را زید است از نسبت حکمیه گویند و چون در این قضیه حکم بالا یا سالبه است لهذا



این قضیه را قضیه محلیه موجهه گویند زیرا قائم نیست پس این را قضیه محلیه سالبه نامند و قضیه شرطیه  
 شتمانه قضیتین باشد و آن نیز موجهه و سالبه باشد موجهه چنانکه گویند اگر آفتاب برآمده باشد  
 روز موجود باشد سالبه چنانکه گویند چنین نیست که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد و  
 این را قضیه شرطیه متصله از آن گویند که حکم با اتصال دارد چه برآمدن آفتاب بوجود روز و وجود روز  
 به برآمدن آفتاب متصل است و قضیه شرطیه منفصله نیز موجهه سالبه باشد موجهه چنانکه گویند  
 این عدد زوج است یا فرد یا زوج است یا شب سالبه چنانکه گویند این کس یا انسان نباشد یا  
 حیوان و در قضایای شرطیه محکوم علیه اسبق است و محکوم به را نامی نامند و موضوع در قضیه محلیه  
 جزئی حقیقی باشد از قضیه شخصی گویند پس اگر موجهه باشد گوئیم که زید نویسنده است و اگر سالبه  
 باشد گوئیم زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد بیان مقدار افراد آن کلی نکنند از جمله خوانند  
 قضیه محله موجهه چون انسان نویسنده است قضیه محله سالبه چون انسان نویسنده  
 نیست و اگر بیان گیت افراد باشد از قضیه محصوره گویند و قضیه محصوره در چهار قسم باشد  
 کلیه محصوره موجهه جزئی محصوره موجهه کلیه محصوره سالبه جزئی محصوره سالبه  
 جزئی محصوره سالبه و در قضیه محصوره سالبه معنی هر کس که چهار الفاظ اند کل و  
 بعضی و لاشی و پس قضیه محصوره کلیه موجهه مثل کل انسان حیوان است و قضیه  
 محصوره جزئی موجهه چنانکه بعضی حیوان است قضیه محصوره کلیه سالبه  
 چنانکه هیچ نیست از انسان جز قضیه محصوره جزئی سالبه چنانکه نیست بعضی انسان  
 باشند اگر از معدوله که صرف یک بحث عقلی است و از طبیعی که آنهم چندان بعضی نیست اعراض  
 کرده شود تا هم دو شقوق اعظم قضیه محلیه و شرطیه باشد و در محلیه چهار قسم مخصوصه  
 کلیه جزئی موجهه و در هر یک از این دو قسم موجهه و سالبه موجود که مجموعاً  
 شش گردد و در هر یک پانزده موهبات که نیز آن کل ۱۴۰ صرف محلیه شدند و در شرطیه  
 دو قسم متصله و منفصله موجود و در منفصله سه اقسام حقیقیه ماله اجمع ماله اخلو

و در متصله از وسیله و اتفاقیه و هر قسم منفصله عنادیه و اتفاقیه و متصله جمیع اقسام خود موجب و مانع  
 و منفصله با قسامها علی هذا القیاس من این جمله شایسته شده و هر یک از این مخصوصه و کلیه و غیره  
 و جمله که بمثل ۴۴ شده و در هر یک موجه پس شمار این بسیار میگردد که سامع را توضیح لاحق  
 میشود و همچنین در بحث تصورات باین کلیات خمس است و در بحث تصدیقات بیان اقسام قضایا  
 شش نوع تصورات و تصدیقات و دو شعبه منطق هستند موضوع اول کلیات خمس موضوع ثانیه  
 قضایا با قسامهاست پس بعد از این بیان خصائص قضایا و نسبتهای فیما بین آن میشود محکوم  
 دوم در بیان تناقضات مراد از اختلاف قضیتین است و اینجا بطلب پنجگانه یکی صادق  
 و دوم کاذب مثلاً یکی گوید زید کاتب است و دیگری گوید زید کاتب نیست و از نظر اجمال  
 قضایا بر سه قسم یافته میشوند **مخصوصه مخصوصه مخصوصه** قضیتین مخصوصه  
 اختلاف ایجاب و سلب برای تناقض اینهم شرط است که موضوع و محمول قضیتین یکسان  
 و جمیع القیود متحد باشند و اگر جای موضوع یا محمول مختلف باشند یا که امری قید مختلف عارض  
 گردد بصورت هذا شرط تناقض یافته نخواهد شد مثلاً زید بیدار است و خالد بیدار نیست پس  
 با وجودیکه اختلاف سلب و ایجاب است مگر باعث متحد الموضوع نبود قضیتین تناقض نیستند  
 یا مثلاً زید بیدار است و زید نخورد و این قضیتین بوجه نبودن متحد المحمول تناقض نیستند  
 این اثر اختلاف نفس موضوع و محمول بود حالاً نظر بقیود و اعتبار بحالت اتحاد نفس موضوع  
 و محمول صرف از اختلاف قیود و اعتبارات شرط تناقض فوت خواهد شد مثلاً زید بروز  
 بیدار است و شب میخسید و زید پد خالده و پسر ولید است پس بر زید باعتبار تخالف اوقات  
 و باعتبار اہمیت و ابویت دو حکم مخالف عارض میشوند و قیود و اعتباراتیکه اتحاد آنها  
 و قضیه تناقض شرط است شش هستند **کل و جز و شرط و مان و مکان**  
 و **انصاف و قوت و فعل** از اینجمله آمده ۳۴ و ۴۴ و ۵۰ بالاندر کور شده اند  
 و حدت قوت و فعل نیست که اگر در قضیه واحد بر موضوع حکم بالفعل باشد بصورت هذا قضیه

هم بالفعل باشد ورنه باختلاف قوت و خلقت و حکم تناقض جمع شدن میتواند مثلا زید را خوانند  
و بالفعل عالم نیست مگر بالقوه عالم است زیرا که در وی قابلیت این امر موجود است و وحدت شرط است  
که شرط حکم و قضیتین متحد باشد ورنه باختلاف شرط تناقض فوت خواهد شد مثلا غازی و وضو جائز است  
بشرطیکه مصلی معذور باشد و غازی و وضو جائز نیست بشرطیکه مصلی معذور نباشد و وحدت کل جز  
است که اگر بر وضو باعتبار اجزایش حکم باشد بصورت هذا اتحادش در جز و محکوم علیه نیز باشد  
جستی اسود می باشد پس ظاهر که درین قضیه اطلاق سیاسی جستی باعتبار جلد و موهایش بوده است  
و رنه ناخن و دندان و چشمانش ضمیمه می باشند که باعتبار این اعضا اطلاق سیاسی بر وجهی میشود  
الا اطلاق سیاسی باعتبار یک عضو و اطلاق عدم سیاسی اعتبار عضو ثانی است و هر دو حکم و تناقض  
مستند مگر اجزای موضوع متحد نیستند ازین وجه قضیتین تناقض تیند و انقدر وحدت پاک برای تناقض شرط  
احدی اورا نظم کرده قطعه در تناقض نیست وحدت شرط و ان + وحدت موضوع و محمول و مکان  
وحدت شرط و اضافت جزو کل + قوه و فعل است و آخر زمان محصوره در محصوره علاوه شرط  
متعلقه مخصوصه اختلاف کمیت نیز شرط است یعنی در و قضیه تناقض محصوره یک کلیه باشد ثانی جزیه  
اگر هر دو کلیه یا جزیه خواهند بود تناقض نخواهد بود موجه درین علاوه شرط متعلقه مخصوصه  
و محصوره یعنی وحدت حکم نسبت حکمیه و اختلاف کمیت افراد اختلاف جهت نیز ضرورت است یعنی در  
یک قضیه موجه همتی که باشد و قضیه تناقض آن جهت خلافتش باشد و جهات تفصیل باشد  
ضرورت ذاتی ضرورت وصفی ضرورت وقتی دوام ذاتی دوام وصفی فعلیت امکان  
نفیض ضرورت امکان و نفیض دوام فعلیت است نوعیکه ضرورت دوام در یک قضیه باشد همون  
نوع امکان فعلیت و قضیه تناقض باشد یعنی در یک قضیه ضرورت و وصفی است و نفیض آن  
امکان وصفی و اگر در یک قضیه ضرورت وقتی است و قضیه نفیض آن امکان وقتی خواهد بود پس نوعیکه  
و ضرورت و دوام تفصیل ذات و وصف و وقت بود و فعلیت و امکان نیز این تفصیل پیش خواهد آمد  
بنشین و امکان بر چهار قسم است امکان ذاتی امکان وصفی امکان وقتی امکان غیر

فعلیت بر دو قسم است فعلیت ذاتی و فعلیت وصفی و در قضایا اینکه جهت امکان با فعلیت محسوس  
 ذات یا وصف و غیره خواهد بود اسمای آن مثبت امکان ذاتی را ممکنه عامه و دوام ذاتی را مطلقه عامه  
 و امکان وصفی را حینی ممکنه و دوام وصفی را حینی مطلقه نامند و امکان وقتی و امکان غیر معین  
 در ممکنه عامه حینی ممکنه داخل است زیرا که امکان وقتی و امکان غیر معین اقسام امکان است ذاتی  
 خواهد بود یا وصفی ذاتی را ممکنه عامه و وصفی را حینی ممکنه نامند مگر برای امتیاز آن قضیه را که در آن  
 امکان ذاتی از جهت وقت باشد ممکنه وقتی و قضیه را که در آن امکان ذاتی از جهت غیر معین باشد  
 ممکنه منتشره و در قضیه که امکان وصفی وقتی باشد حینی ممکنه وقتی و اگر امکان وصفی غیر معین  
 حینی ممکنه منتشره گفتن میتوانند این مذکور موهبات بسیطه بود اکنون قسم ثانی موهبات که آنرا  
 موهبات مرکبه نامند باقی است در موهبه مرکبه دو موهبه بسیطه میباشد که نام مجموع این موهبه مرکبه  
 است و نقیض این از رفع یعنی سلب مجموع حاصل خواهد بود و سلب مجموع بر دو طریق است یکی اینکه  
 هر دو جز و سلب باشد ثانی اینکه یک جز و سلب باشد مثلاً زید مالک فیل و است  
 این یک قضیه است کسی گوید که این غلط است یعنی مالک است فیل بودن زید غلط است  
 پس برای این دو محمول خواهند بود یکی اینکه نزد زید فیل است و است یا اینکه است یا  
 فیل نباشد یا بالعکس درین هر دو صورت صورت ثانی یعنی نبودن یک جز از صورت اولی  
 یعنی نبودن هر دو جز عام تر است و چون قواعد منطوق عام و کلی میباشد پس نقیض مرکبه  
 شق مقبره زده شده شد که کدامی یک جز و او نباشد محکوم سوم در بیان عکس  
 و تنگیه ترتیب اجزای قضیه را تبدیل نمایند یعنی موضوع را محمول و محمول را موضوع سازند و هر چه  
 ایجاب و سلب و صدق و کذب بحال خود باشد این را عکس نامند و عکس قضیه کلیه جزیه می آید  
 چنانکه اگر این قضیه را که کل آدمی جاندار است عکس کنیم چنین گوئیم که کل جاندار آدمی است صریح  
 غلط خواهد بود و اگر گوئیم که بعضی جاندار آدمی است صحیح خواهد بود و الغرض که عکس قضیه کلیه جزیه  
 خواهد آمد و عکس قضیه جزیه ندارد و عکس نقیض عبارت است از آنکه با بقای صدق و کذب

مقابل محکوم علیه نقیض محکوم به کنی و مقابل محکوم به نقیض محکوم علیه کنی مثلاً کل آدمی جاندار هستند  
 قضیه سوجه کلیه است اگر عکس نقیض این کنیم گوئیم که کل جانان انسان هستند محکوم به هم  
 در بیان حجت بشنو حجت سه قسم است یکی قیاس و آن استدلال است از حال کلی جزئی  
 جزئی چنانکه گوئیم کل انسان حیوان است و کل حیوان جسم است پس استدلال کردیم از حال حیوان که  
 کلی است بر حال جزئی او که انسان است و دوم استقرا و آن استدلال است از حال جزئی بر حال  
 کلی چنانکه گوئیم که هر یکی از انسان طیور و بهایم در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند پس باید که جمیع حیوانات  
 در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند و این استدلال است از حال جزئیات که انسان و طیور و بهایم  
 بر حال حیوان که کلی ایشان است سیوم تمثیل و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی  
 بنا برشته اگر معنی در میان ایشان چنانکه گوئیم عالم سولف است پس حادث است مثلاً خانه که  
 سولف است و حادث است بشنو استقرا تمثیل معنی فلان باشد و قیاس معیضین پس عمده در  
 باب تحصیل تصدیقات قیاس است محکوم مخم در بیان قیاس بشنو وقتی که تخمین دو  
 ترکیب دهند که از تسلیم آنها تسلیم یک قضیه دیگر لازم آید یعنی بر بنای یک حکم حکم ثانی جاری نمایند  
 پس این بیت مجموعی را قیاس نامند و این قضیه دیگر را نتیجه گویند چنانکه گوئیم دنیا مستغیر است یک  
 قضیه شد و آنچه مستغیر است فانی است قضیه ثانی شد پس دنیا فانی است یک قضیه دیگر لازم  
 که این را نتیجه نامند پس آنچه حکم فاعله مستغیر بود بر همان قیاس بر دنیا که تغییر پذیر است حکم فنا  
 جاری کردیم و این قیاس بر دو نوع است اقترانی و استثنائی و درین هر دو باعتبار  
 مفهوم خدای تفاوت نیست مگر طرز ادو عبارت الیه متخلف میباشد اول استثنائی آنکه  
 در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل سوجه باشد مثلاً وقتی که آفتاب غروب میگردد شب آغاز میشود  
 لیکن آفتاب غروب گردیده نتیجه شب آغاز گردیده مثال ثانی این عدد طاق است یا جفت مگر  
 طاق نیست منتی حجت است نام این قیاس استثنائی از جهت نهاده که درین که امی حجت  
 استثنائی مگر و لیکن و الا میباشد و نه اگر تاویل کرده شود همین قیاس اقترانی می گردد

مثلاً این علامت غروب آفتاب است و هر قدر علامت باری غروب آفتاب مستند بهمان  
 علامتهای وجودی است نتیجه این علامت لیل بودن است و ورم اقترانی ننگه در آن از  
 قمر آن کلی بر جزی حکم صادر کرده شود و در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل موجود نباشد چنانکه مثالش  
 در دنیا ستغیر است گذشت قضیتین اگر قیاس از آن مرکب میباشد مقدمات می مانند موضوع نتیجه  
 اصغر و محمول نتیجه را اکبر ناسند زیرا که نسبت موضوع محمول اکثر عام کثیر الافراد می باشد منجمه  
 مقدماتین قیاس مقدمه اول اصغری و مقدمه دوم اکبری نامند و لفظیکه در هر دو مقدمه قیاس  
 مکرر باشد آنرا حد اوسط نامند زیرا که در رسانیدن موضوع نتیجه را تا محمول نتیجه همین متوسط میباشد  
 مثلاً گویند کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است درین مثال انسان  
 اصغر ناسند و حساس اکبر و حیوان را حد اوسط و مقدمه اول این قیاس ای کل انسان حیوان است  
 اصغری و مقدمه ثانی این قیاس را که کل انسان حساس است کبری خوانند و نتیجه از تالیف صغری  
 و کبری حاصل آید از اشکال نامند پس نظر بر معنی که حد اوسط مقدماتین موضوع کدام و محمول کدام است  
 از قیاس اقترانی چهار اشکال بآیند احد اوسط و مقدمه اولی محمول و در مقدمه ثانی موضوع باشد  
 مثل کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است این اشکال بابیهی الاتجاج نامند  
 و در جمله اشکال قریب لفظی است ۳ در هر دو محمول باشد چون کل انسان حیوان است و هیچ از حجر  
 حیوان نیست پس هیچ انسان حجر نیست ۴ در هر دو موضوع باشد چون کل انسان حیوان است و کل انسان  
 ناطق است پس بعض حیوان ناطق است ۵ عکس شکل اول یعنی در صغری موضوع و در کبری محمول باشد  
 چون کل انسان حیوان است و کل ناطق انسان است پس بعض حیوان ناطق است خلاصه اینکه بحرف  
 حد اوسط نتیجه بر می آید **خاتمه** بشود در مقدماتین قیاس تکرار حد اوسط برای اتجاج شرط  
 اعظم است درین گاهی مغالطه هم واقع میشود باین وجه که در بادی النظر حد اوسط مکرر معلوم میشود  
 یعنی لفظیکه در صغری است همچون لفظ در کبری یافته میشود مگر در یک جا معنی آن حقیقی و در دیگر جا  
 مجازی می یابد و در یک جا لغوی و در دیگر جا منقول یا ان لفظ مشترک باشد که در یک جا یک معنی دهد

و بجای دیگر ~~مستطاب~~ کن در خانه رازی طول اندک و بن بستن و پندگ این اقصای نماید باید  
مختصر کردن پس شاعر مخالف را می تقلیل عمارت میدید باین دلیل که این قصر است و برای قصر با  
اختصار لازم است ~~نقشی~~ اینک عمارت را اختصار لازم است و در اینجا فقط قصر نشان مخالف است که  
مشترک در سفری یک معنی نبوده و کبری معنی ثانی ~~شماره~~ در ولایت یورپ را می عقاید و بار  
قصاص مختلف است بعضی می گویند که قصاص انسان یکسب حالت مناسب نیست قابل اگر خون  
کرد و بد کرد و او را حکم قصاص داده میشود و این بدی دیگر است زیرا که بدل بدی بدی واقع میشود  
اگر این دلیل را در پیرایه قیاس منطقی منتظم نمایند این شکل پیدا خواهد شد که قصاص بد بدل است  
و بد بدل بدی امر مذموم است ~~نقشی~~ قصاص امر مذموم است لیکن بدل بدی در حالت مختلف  
بد میباشد یکی اینکه نظر کیفیت گشتی و انتقام باشد البتین از روی اصول علم اخلاق مذموم است  
دوم بدل بدی حکم نامزد از انتقام باشد زیرا که مذموم نیست و نه مطلق سترا مذموم خواهد شد  
و مخالفین قصاص در بیان همین مخالف و او را ندانند که در حقیقت همین قیاس همراه اوسط و مختلف  
اعتبار ملحوظ داشته شوند و برای ابطال انتهای دلیلی می آرند و میگویند که اگر وجود غیر تنهایی  
ممکن باشد بصورت نهاد و خط فنیایی بنیان فرض نمائیم که از یک حد آغاز گردیده و در انجام نوبت  
غیر محدود و در مطلق است که هر دو خط را بر هم میزنند و از یک حد آغاز گردیده و در انجام نوبت  
بر نید لا انتهای و از اکنون فرض کرده شود که یک خط را از آغاز بقدر قصد در قیاس که دوم پس ای  
این کسر با تمام گاهی باید خواهد شد یا نه اگر باید خواهد شد پس تنهایی شدن خط مذکور لازم آمد و اگر نه بود  
خواهد شد پس کل و جز برابر گردیده که غلط است و درین دلیل لفظ کاهی مخالفه خیر است مدعی از کاهی را  
محدود امی و نسبت صد هزار لک سال مراد داشته مجیب بران این جمیع مینماید که آنچه حضرت مدعی  
مینماید که این کسر گاهی باید خواهد شد حضرت این کسر و حیات ما و شما و طفل امروزه بل تا قیامت بگوید  
نخواهد شد که کسی این را و از آنجا که در قیاس تنهایی و تنهایی است که حضرت مدعی نیز بجهت تنهایی  
غیر تنهایی را از تنهایی که در قیاس تنهایی است که حضرت مدعی نیز بجهت تنهایی



به تسلسل کشیدی بجهان دور فراموشی لفظه در سرفلف لفظ سرفلف است و زلف را یک شخص قرار  
 داده برای او زنجیر نیز گفته و ماه در بنجام را از چهره و معنی قمر در محل ایام و تسلسل پیوسته شدن  
 روان شدن از شخب و باصطلاح آنرا گویند که وجود یک شیء موقوف بر وجود شیء دیگر باشد و وجود  
 آن دیگر موقوف بر وجود سیومی باشد و وجود آن سیومی موقوف بر وجود چهارمی باشد علی هذا القیاس  
 الی غیر نهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناسبی اند و از زمانه آدم علیه السلام تا این زمان هر قدر قمر  
 و در هر یک سیار هفت هزار سال می باشد و در قمر و آخرت از جمله او و اصفیت را که آن آدم و ابناء می رقم شده  
 از برهان و سلج و نیز از کتب دیگر معلوم شد که از آدم تا این زمان هفت هزار و یکصد و شصت و شش سال کشیده شده  
 از این معلوم میگردد که از سال یک هزار و شصت و هجری در محل آغاز گردید این وقت نصف دور قمر خواهد بود **معنی**  
 یعنی چون ای مطلوب زلف تو زنجیر بر قمر نیستی و او را حکم گرفتی دور قمر با بنجام رسید می تسلسل کشیدی  
 و در از کشیدی قوله ای لب می و شش تو یا غر جاز الاق به و می شب کشش گوشه می در غر جاز  
 و شش معنی مانند هم آمده از برهان و شب سرکش مراد از زلف و سرکشی برای زلف ظاهر است و ماه عجا  
 از چهره و در خوش بفتح خامی حجه لایق و لفظ خور درین جا بمعنی غور شدید در محل ایام است قوله پست  
 شود آن روز رخ بدر ز مهر به که بر آید شب آشفته تراگر دهر **لفظ** ستاره اشاره باشد و لفظ  
 بدر بمعنی شاعر از قبیل موضع مضمود وضع مظهر است و اگر بدر بمعنی قمر باشد نیز می تواند شد و مهر بمعنی  
 محبت و معنی دیگر در محل ایام و شب آشفته کنایه از خط و سحر مراد از چهره **معنی** یعنی آن روز  
 رخ من را شک غم و الم باشد که بر رخ تو خط بر آید زیرا که بر آمدن خط باعث زوال حسن است **قوله** لعل  
 ل نوش تو به چوب خمر و شیرین به مشک کل پوش تو چون خامه شه ماه سپهر **لفظ** معنی شراب  
 و بجای ل نوش نسخه در پاش هم دیده شده پس مراد از در بالضم و ندان یا سخن است و خمر و خالی  
 میفرماید که خمر و خمر اول شهوت است و بعضی میگویند خوانند و کسری که معرب نیست و لالت بر کسره دارد  
 و ظاهر از ذکر است آنکه خمر بالضم و فارسی معنی پیر زن است که میخوانند و اندوستان و محقق میفرماید  
 که کسان داریم که صبح بضم اول و معیوم قلب خسوف و آفتاب و سوف و غ و پس معنی ترکیبی آن آفتاب و غ



باشد یا قلب سحر که سحر بمعنی خوب آمده و دوریت که مبدل خوشتر و معنی خوب رو باشد کما فی بهایم  
پس در اینجا بمعنی معشوق و بمعنی نام عاشق شیرین هر دو می تواند شد و شیرین در اینجا بمعنی لذیذ و معنی  
معشوقه در محل ایام و شکاک بالکسر مراد از خط یا زلف و کل عبارت از چهره که خط و زلف معشوق از آن  
می پوشد و شه مراد از مدح و درین بیت صنعت گری بکار برده بجانب مدح و مدح و ماه مراد از چهره طلوع  
و نیز مراد از کاغذ و سپر کبر اول فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و باین معنی لفتح اول و ثانی هم  
درست است بمعنی یعنی لب میوشش تو امی مطلق مانند لب خنده که بادشاه طویل القدر بود و لذت دیدن  
خط و یا زلف کل پوشش تو مانند خامه مدح طی کننده ماه است اسی چنانکه خامه مدح ماه کاغذ را طی نماید  
بر همین نظر زلف تو ماه رخ ترا طی میازد قوله حاکم مشرق و مغرب که بخشور ایام به بر سر حلقه  
جهان شد سرور اللغه مدح خود را باعتبار سبالغه حاکم مشرق و مغرب گفته و منشور بالفتح بمعنی  
فرمان و امام مراد از شاه روم بمعنی یعنی آن شاه که در بیت ما قبل ذکر شد حاکم رومی زینب  
چنان حاکم که بفرمان شاه روم بر تمام ملوک زبان سروریت قوله شام درگاهش بندوی کلر  
صبح در باگشش رومی زینب مغفر اللغه کار که بمعنی کارخانه که مکان تیار سی لب نقاش شاهنشاهی  
و بجای کار که به نخبه یا کلبه هم یافته شد که در برهان بمعنی صف نعال نوشته است این بسیار خوب است  
و هند بمعنی غلام و کلر زیجامه را گویند که درومی گل کاری باشد و شام را هند و مناسبت سیاهی  
و کلر زیقا بر عایت کواکب و صبح رارومی بر عایت سفیدی رنگ و زینب مغفر باعتبار قرص خورشید  
گفته قوله پادشاهی که بجز تخت و سریش نبود به بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور اللغه یا  
پادشاهی موصوله یا توصیفی است و حرف در قبل از روزی حذف است بمعنی یعنی آن معراج چنان  
عالی مراتب است که چون الحال خورشید بر فلک چهارم است لائق سر بر تخت او نیست اگر بالفرض فلک  
روزی لای عرش تا بجلوه کند تا هم بختیست سر معراج نیاگفت الکی چه بر عرش خورشید طلوع کند تا بخت  
تخت و سر بر سر تاج معراج او را نتوان گفت قوله فبا یکدیگر ایامی در پیشش به کرمی الشبیب و به این  
آفتابی میایی موصوله یا توصیفی مراد از معراج و فاعل نمیدانم دست که مخلوق باشد یا بی جا و به این

باید خواند و این شایع است چنانکه عرفی رات ع بسبک یازده عقدی گران دو بود و این معنی است  
 که شب چهاردهم او را نور می بینند آن ماه شب چهاردهم نبود بلکه راسی شیر و زیر او خواهد بود قوله  
 کما سگار یکم بجز فلک و پیشش بود و کربات شکر آلوده چنانکه عنبر اللغه یا کما سگار می بود  
 و توصیفی است و در بر وزن و زین ششی و نویسنده را گویند از برهان و آنکه بعضی محققان بعضی دیگر  
 خود از حواله بهار عجم معنی ششی و محاسب تحریر فرموده اگر چه لغت باز خود و بهار عجم دیده نمی شود  
 اش چه رسد لکن یقین است که بهار عجم من غلط خواهد بود و نبات مراد از قلم مدوح باعتبار بحر ریاضا  
 شیرین و عنبر مراد از سیاهی المعنی یعنی اگر نبات شکر آلوده عنبر را چنانکه آن نبات غیر از کما  
 مدوح نخواهد بود و ای فلک منشی مدوح با باعث تحریر ریاضا این شیرین شکر گردیده است قوله  
 قصرش آن چیز که برنگر و جش عقل به عرصه صفت سما یافت کم از یک اختر اللغه صمیرین  
 اول ابع بمدوح و صمیر شین ثانی راجع بقصر عقل مراد از همین عقل یا عقل اول باشد و فاعل آن  
 همون عقل است و عرصه صفت سما مفعول است و در بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده شده  
 قصرش آن چیز که برنگر و یک جشش در نیوت قاع یافت خود بمدوح باشد المعنی یعنی  
 قصر مدوح جدی وسیع است که بر یک کنگره برج آن قصر میدان صفت آسمان اعمدش با کم از  
 اختر یافت دوم اینکه فاعل یافت مخلوق ملائکه باشد یا خود صفت سما و مفعول آن که خود را باشد از  
 آخر بیت حذف باید داشت یعنی میدان صفت فلک خود را که از اختر یافت سوم اینکه فاعل یافت  
 قصر باشد و شین جشش معنی خود باشد یعنی آن قصر درجه وسیع است که بر یک کنگره برج خود میدان  
 صفت آسمان را کم از یک اختر یافت چهارم اینکه امی قصر مدوح بآن حاذر فلک بالا تر کشیده اند  
 رفته که اگر کسی بر کنگره یک برج آن قصر ستاده بجانب پائین دید پس میدان صفت آسمان را کم از اختر  
 و از مقررات است که چون از بلند سیاهی چیزی است و بعید را بیند خود و قلیل نظری اقبال  
 قوله امی خوشید سراق زده بر اوج شرف بدوی خوش شیر زده بجز گشت سراج که هر  
 سنادی آن که مدوح باشد حذف است و سراق بالضم و کسر دال ممله معنی سار پرده و اوج شرف

مراد از برج حمل که خانه شرف آفتاب است و در بحر کف اصناف تشبیهی است و کف بمعنی زید در  
 محل ایام و موج گهر کنایه بکثرت گهر ریزی و درین بیت صفت التفات بکار برده ام بمعنی ای خانه  
 شمشیر موج گهر که مراد از جوهر باشد میزند بر همین نقطه و مت تو موج گهر ریزی نیز مذکور است و قول اندرین دم  
 که ز دور فلک شیشه نهادن همچو جام اند بخون غرق مدام اهل نهر اللغه دم معنی زبانه بمعنی  
 نوشیدن در محل ایام است و در معنی گردش فلک شیشه نهادن باعث عدم ستواری عهدیما  
 گفته و مدام معنی شراب و معنی همیشه در محل ایام است و این بیت در محل مبتد است و بیت ثانی در محل  
 خبر قول زده و اراند پریشان هوا و فضلا صبح و اند نشسته جهلا بر سر فور اللغه بمعنی  
 حارص و فضلا جمع فاضل و بهلا جمع جابل و در لفظ خورشید شکر است که هم معنی خورشید است هم معنی  
 خورشید بمعنی یعنی دین زاده که عاشق عیان است آنکه فاضل هستند پریشان حارص اند  
 و آنکه جابل هستند بر سر خوراند ای چنانکه صبح بر خورشید می باشد بر همین خط ایشان بر سر خورشید لغت  
 هستند حاصل جابلان براتب عالی و فاضلان براتب دنی هستند درین ابیات بیان این است  
 روزگار است قول بد و دیده نتواند رخ عیسی دید چاکشته همه آگوش سوی نغمه خراش  
 و نصف چاکشته هم تو بهی و فاعل نتواند همه است و عیسی مراد از مردنیک و فاضل چاکشته  
 بمعنی نتواند شدن سوی نغمه خراش سوی نغمه خروار و آوار حمار که بدترین حیوانات است و در اینجا بلفظ  
 اشتراک است که معنی چوبکی نیز است که در تارهای ساز گذارند بمعنی یعنی همه مخلوقات منتظر  
 بجانب نغمه حمار هستند و کسی ازین مخلوقات رخ فاضل و نیکبخت را که مانند عیسی باشد نمی تواند دید  
 قول عمر و گر از زدن زید بپیر دیگر بخت را کنند از سر این حال خبر اللغه عمر و بالفتح و سکون  
 میم هم شخصی و ریضوت در آخر این لفظ و او را ند نوشتن ضرورت بدین صورت عمر و مگر این  
 و او بخواندن نمی آید چرا که برای فرق و استیلا از لفظ عمر که بضم عین فتح و تخفیف میم همی علی  
 باشد و بر عکس نکرده چرا که بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زاید نوشتن در نیم  
 مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم نیم

آرند و عمر و بالصح در نحو برای مثال رفع فاعل مضرب مفعول انقیه عبارت می آید ضرب زید  
 عمر و ابوصف و تحیل خود زید عالم و عمر و را مظلوم قرار داده و از مبتدا حاکم وقت مراد  
 داشته و حال معنی حقیقت و خبر معنی آگاهی و در الفاظ عمر و وزن زید و مبتدا و حال و خبر  
 همه ضلع نحو صرف کرده و درین بیت بیان حال غفلت روزگار است **لمعنی یعنی** درین خانه  
 اگر کسی ظالم کرد می مظلوم را بکشد هرگز و اصلاً حاکم وقت و عهد را از ان اطلاع نمی کنند بشنو  
 درین شعر الفاظ مبتدا و خبر به بخوی صرف شده اند که فقیر را از تحریر رساله صرف و نحو درین مقام  
 گرفتار نیست بسم الله الرحمن الرحیم بعد از شهدان لا اله الا الله و شهد ان محمدا عبده و رسوله  
 صلی الله علیه و آله و سلم می گوید سرگردان بادیه کن فکان فقیر **محمد عثمان** و **عفی**  
 که این اوراق خیز را از کتب متداوله و نسخ متعارفه انتخاب نموده شتابه نیرین گردانید بمنابر  
 موسوم ساختم نیر اول و در بیان صرف **بشنو** لفظ از سه حال خالی نیست اسم فاعل است  
 پس آنکه دلالت میکند بر معنی مستقل حرف است چون از دور و بر و آنکه دلالت میکند بر معنی  
 و نزدیک است یکی از ازمنه مثله که ماضی و مستقبل و حال باشت فعل است چون کرد و گفت و آنکه  
 نیست بزبان مذکور اسم است و آن بر سه گونه است جابد و شوق و مصدر جابد آنکه در  
 اشتقاق را داخل نبود همچو غار و درزه **مشق** آنکه برآمده باشد از مصدر و آن اسم فاعل است  
 است چون از کردن کننده و کرده شده مصدر رشتن قسم است معروف و مجهول و حال  
 معروف و حال بالمصدر مجهول و مصدر مبنی للفاعل و مصدر مبنی للمفعول **مصدر معروف**  
 آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی فاعل چون زد کن صالح است برای اسناد بسوی زنند  
**مصدر مجهول** آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی مفعول چون زده شده که صالح است  
 برای اسناد بسوی مضرب **حاصل بالمصدر معروف** آنکه هیت وقت صدور فعل  
 و فاعل آید و تعبیر آن در پارسی بز چند نوع کنند گاهی بصیغه ماضی که مضاف باشد اطلاق  
 چون گشت گشتی گفت عالم سعدی سخ گفت عالم گوشت جان بشنوید و گاهی بلفظ آید از

لاحق سازند چون گفتار زید و رفتار بکر و گاهی بر صرف صیغه امر چون خرام جانان و گاهی  
 ماقبل کسور و آخر آن لاحق سازند چون جنبش ابر و گاهی ماقبالتش مفتوح هم بود چنانکه در بیان  
 نگارین کبر لفظ آمده و گاهی الفاظ مذکوره که دل اندر بر نیاید و فاعل آید و وقت صدر فعل فقط در معنی  
 مصدر معروف استعمال نمایند و اصلا بهر جهت دلالت نکند چنانکه ع وقت ضرورت چنانکه  
 گریز حاصل **المصدر مجهول** آنکه بهیت بعد قوع فعل در مفعول آید و تعبیر آن گاهی بصیغه ماضی  
 گاهی بصیغه امر کنف چنانچه بعد تیار سی جامه گویند که وقت این جامه و تراش این جامه بسیار زیست  
**مصدر مبنی للفاعل** آنکه نباشد باشد برای فاعل و طور بنایش بهیت که آخر صیغه هم فاعل  
 یایی تخانیه مصدری لاحق کرده بارانجاف پارسی بدکنند چون زینبندی و فریندگی **مصدر**  
**مبنی للمفعول** آنکه نباشد باشد برای مفعول و بنای آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل  
 از صیغه اسم مفعول چون بستگی و غیره در هر گاه و در کلمه از امر یک جامع شود و معنی مصدر مبنی  
 چون کاسه و بود و خورد و نوش و همچنین باشی و امر و گفت و گو و شست و شو و جست و جو و رفت  
 و همچنین و فعل ماضی چون گشت و شنید و شست و پر خاست و آمد و رفت و خورد و بود و غیره پس  
 مصدر معروف که تعریفش گذشت علامت آن و آخر صیغه دن یا تن است و آن بر دو گونه است  
**جعلی** و **اصلی** آنکه زیادت کردن یا می تخانی و لفظ دن و آخر مصدر عربی یا اسم جامه  
 فارسی یا لفظ هندی یا امر حاضر ناکنند چون از طلب طلبیدن و از نشستن نشستن از دیر و بریدن و از  
 شوشنیدن و علی هذا القیاس و برابر است که لازم باشد یا متعدی یا مشترک **اصلی** آنکه  
 بذات خود مصدر وضع نشد باشد چون کردن گفتن و آن سه قسم است لازم و متعدی و مشترک  
 لازم آنکه صیغه آن تمام شود و فاعل و مرجع نکند مفعول چون آمدن و استادن و غیره **متعدی**  
 آنکه صیغه آن از فاعل تجاوز کرده و مرجع کند مفعول چون انگندن و آفریدن و غیره **مشترک**  
 آنکه معنی لازم و متعدی هر دو آید چون کشادن مثال لازم صائب بیت که کشاید  
 همچین خاطر ناخدا و مرا بهست گلبرن نیز نیاز صیاد مرا مثال متعدی فرو دوسی

چه بکشد آن طره شکر آب پش آب بپوشی آفتاب و علی هذا القیاس و گاهی از مصدر  
 مضارع برآورده ماقبل و ال آن لف و نون زیاده کنند و بعد از آن نون مصدری لاحق گردد  
 از اشتقاق صیغه یانمانند در نصوت یک مفعول زیاده شود چون از رید را بدین گاهی نون  
 ماقبل و ال اکسره دهند و یای تحتانی زیاده نمایند چنانچه نمایند پس اگر صلش لازم است  
 متعدی بیک مفعول خواهد بود چون از میر و میراندن نظامی مع تو میرانی و زند کن هم تونی  
 و از گردید گردانیدن و از خند و خندانیدن مع بخند انم بگردانم جهان را و گاهی صرف یکلف  
 زائد نمایند چون از نشیند نشاندن و از رود رواندن بعد از آن و او از کثرت احتمال حذف  
 شد راندن گردید و تحمیل گردانیدن برای خود یکمصدر باشد و اگر صلش متعدی است به مفعول فاعل  
 چون از خورد و خوراندن و خوراندن متعدی مع طعامش خوراند در ویش سیر و اگر نشکر  
 است پس اینهم شکر که خواهد بود میان متعدی بیک مفعول و متعدی به مفعول چون سوزد و  
 سوزاندن و سوزانیدن که میتوان گفت سوزاندن زیادتش او میتوان گفت که سوزانید زیادتش  
 از غیر و بعضی استادان گفته اند که اگر خواهند لازم را متعدی گردانند صیغه مضارع را از آن  
 برآورده لف و نون ماقبل آخر او زیاده کنند و بهمان دستور مقرر ماضی و مستقبل و امر و نهی از  
 اشتقاق کنند چنانچه شستن و نشانیدن و سائیدن و سایاندن و غیره پس جمله افعال که از مصدر  
 برمی آید براسه یا بواسطه شش اند زیرا که در پارسی برای اقسام سه گانه حال و مستقبل و مضارع  
 که در عربی یک صیغه باشد بموجب قرینه الفاظ جدا جدا موضوع اند چنانچه برای حال میکنند و برای  
 مستقبل خواهد کرد و برای مضارع که سفید معنی هر دو قسم است کند و آن شش ماضی و مستقبل  
 و حال مضارع و امر و نهی است ماضی آنرا گویند که بزبان گذشته تعلق دارد و آن بر شش گویند  
 اول ماضی مطلق که دلالت کند بر صد و فعل در زمانه گذشته فقط و آن بنا میشود از  
 بعد دور کردن نون از آخر آن چون از کردن و گفتن که دو گفت و علامت آن در آخر صیغه  
 حرکت نایا و ال است و قبل آن همیشه ساکن باشد مگر در شد و زد و متعذر است و در آمد و دست داشت

و بعد از آنکه اگر نیکه دلالت کند بر صد و فعل در زمانه گذشته که بعید است از زمانه تکلم و آن حاصل شود  
 به لاقی کردن های هنوز و لفظ بود در آخر ماضی مطلق چون از گذشته بود و غیره سوم قریب  
 از آگونی که دلالت کند بر صد و فعل در زمانه گذشته که نزدیک است به زمانه حکایت و آن حاصل میشود  
 بلاخی کردن های هنوز و لفظ است در آخر ماضی مطلق چون از گذشته است و ضمائر در آخر  
 است می آیند بعد حذف سین و تا چون کرده اند و گاهی های هنوز و الف حذف شود سین  
 و تا باقیمانده چنانکه ع شیدم که صیادی هوس جوش ایضا طوطی مندر غیر این  
 نشدند است چهارم محتمل از آگونی که دلالت کند بر صد و فعل در زمانه گذشته  
 مع لقمین احتمال و شک و آن حاصل میشود بلاخی کردن های هنوز و لفظ باشد در آخر ماضی  
 چون کرده باشد و ضمائر در آخر لفظ باشد می آیند بعد حذف و ال از آخر آن چون کرده باشم  
 پنجم ماضی شرط و متمسکه دلالت کند بر صد و فعل در زمانه گذشته مع لقمین معنی شرط و  
 و آن حاصل میشود بدخل کردن لفظ می بر صیغه ماضی مطلق چون میگرد و گاهی آخر آن های  
 مجهول در صیغه واحد و جمع غائب و واحد متکلم می آیند چون کردی و کردند می  
 ششم ستم که دلالت کند بر صد و فعل در زمانه گذشته تکرار و آن در صورت همپوش  
 و تمناست شاکری آنکه هرب هوس سوختن با میگرد و کاش می آید و امروز تا شاکری  
 که در مصرع اول میگرد و صیغه معنی ستم است و در مصرع ثانی میگرد و می آید صیغه معنی شرط  
 و تمناست ستم قبل است که بزبان آینده تعلق دارد و علامت آن لفظ خواهد است که  
 بر صیغه ماضی مطلق می آید چون خواهد کرد و ضمائر اندرون لفظ خواهد می آیند چون خواهند کرد  
 و غیره حال است که بزبانه موجود تعلق دارد و علامت آن لفظ می است بر صیغه مضارع  
 چون میکند مضارع از آگونی که در زمانه حال است قبیل هر دو یافته شود و مضارع  
 بنا میشود از ماضی تدریج و پیش اسیر بند می در آخر صیغه امر دال ساکن ماقبل و مفتوح  
 علامت مضارع است چون گوید و کند اهر فرمودن کاری باشد کسی را چون گویند

باز داشتن باشد کسی را از کار می چون گویند و علامت این بهمین است بر اول امر آن جارم  
 اول را اخبار خوانند و هر یک از اینها شش صیغه دارد و برای غائب و یکی برای واحد مذکر و  
 مؤنث غائب زیرا که در پارسی صیغه مذکر و مؤنث فرقی نیست و دوم برای تثنیه و جمع مذکر و مؤنث  
 غائب زیرا که در پارسی فوق واحد و اخل جمع است چون کرد و کردند و برای حاضر و دور  
 مستحکم بطور مذکور چون کردی و کردید و کردم و کردیم بشنو حاضر است که از و خطاب کنند  
 و غائب بر خلاف آن و مستحکم آنکه کلام نکنند و باشد مخفی نمازند که فعل برد و گونه است معروف  
 یعنی فعلیکه فاعل آن مذکور باشد چون خورد و خورد طعام را و مجهول یعنی فعلیکه فاعل آن مذکور نباشد چنانچه  
 خورده شد طعام و هر یک از اینها نیز برد و گونه است اثبات یعنی ثبوت فعل دوم نفی یعنی عدم  
 ثبوت فعل بحث اثبات فعل ماضی مطلق معروف کرد و کردند کردی و کردید کردیم  
 کردیم بحث اثبات فعل ماضی بعید معروف کرده بودند کرده بودند کرده بودند کرده بودند  
 کرده بودند کرده بودند بحث اثبات فعل ماضی قریب معروف کرده است  
 کرده اند کرده اند کرده اند کرده اند کرده اند کرده اند بحث اثبات فعل ماضی محتمل معروف  
 کرده باشد کرده باشد کرده باشد کرده باشد کرده باشد کرده باشد بحث اثبات فعل  
 ماضی شرط و متنا معروف میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد  
 بصورت همین صیغه است اگر خواهی که ماضی مجهول بنا کنی های هنوز و لفظ شد در آخر ماضی  
 معروف در آرد و ضمائر مذکوره در آخر علامت مذکور زیاده کن بحث اثبات فعل ماضی  
 مطلق مجهول کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد  
 بحث اثبات فعل ماضی بعید مجهول کرده شده بودند کرده شده بودند کرده شده بودند  
 بودی کرده شده بودند کرده شده بودند کرده شده بودند کرده شده بودند کرده شده بودند  
 قریب مجهول کرده شده است کرده شده اند کرده شده اند کرده شده اند کرده شده اند کرده شده اند  
 بحث اثبات فعل ماضی محتمل مجهول کرده شده باشد کرده شده باشد کرده شده باشد کرده شده باشد



[illegible]

در میان لفظ شده علامت ماضی مجهول است زیاد کن و شین معجمه مضوم رافتح و تاضار معجمه  
 اگر دو پس لفظ می که علامت حال است در او ش در آخر تا حال مجهول گردد اما آوردن لفظ می بر  
 علامت مجهول نصیح تر است **بحث اثبات فعل حال مجهول** کرده میشود کرده میشوند  
 کرده میشوند کرده میشود کرده میشود **بحث نفی فعل حال معروف** نمی کند  
 نمی کنند نمی کنی نمی کنید نمی کنیم **بحث نفی فعل حال مجهول** نکرده میشود نکرده میشوند نکرده  
 میشود نکرده میشود نکرده میشود **بحث اثبات فعل مستقبل معروف** خواهد کرد خواهند کرد خواهی کرد خواهید کرد  
 خواهیم کرد اگر خواهی که مستقبل مجهول بنا کنی علامت مستقبل در میان صیغه ماضی مجهول در آخر تا مستقبل مجهول  
 گردد **بحث اثبات فعل مستقبل مجهول** کرده خواهد شد کرده خواهند شد کرده خواهی شد خواهید شد  
 کرده خواهند شد که خواهیم شد **بحث نفی فعل مستقبل معروف** نخواهد کرد نخواهند کرد نخواهی کرد  
 نخواهند کرد **بحث نفی فعل مستقبل مجهول** نکرده خواهد شد نکرده خواهند شد نکرده خواهی شد نخواهند شد  
 نکرده خواهند شد که خواهیم شد و گاهی نفی بلفظ خواهد صد گرداند چون ده خواهد شد و مضارع هر  
 بنایش در حال تعلیم که بعد دور کرد علامت حال مضارع بیکه در بنای مضارع گاهی حذف و گاهی بی  
 میشوند کرده میشود **تنویر** آوردن مضارع از ماضی که موافق جمهور است خلاف اسیر مندی است  
 که از امر حاضر زیادت و ال مبدی بنای فرایند چون درین بنا تغییر و تبدیل جداگانه موجب انتشار است  
 طالبان میشود خواست که بطریق کلیه بیان سازد **تنویر** که آخر ماضی را ناگزیر است از تالیف ال لهند  
 ذکر کرد و کرده میشود بد آنکه ماقبل آخر ماضی ذی تار ازین حروف چارگانه که خاوشین معجمه و سین مبدی  
 و فاباشد چار نیست پس این شتمل است به چهار تنویر **تنویر اول** در بیان مضارع از ماضی که قبل آخر  
 وی خای معجمه باشد و این گاهی برای معجمه و سین مبدی و لام بدل گردد و چون از ساخت سازد و از  
 شناخت شناسد و از گنجینه گسد و چون فروخت شتر که است و معنی روشن کردن بیع نمود  
 پس معنی اول برابر بود چون فروزد و معنی ثانی بشین معجمه چون فروشد بدل گردد **تنویر دوم**



ماضی و فی تا مطلع شدی حالا احوال تبدیل ماضی فی ال بیان میشود و بشود که ماقبل از ماضی و فی ال  
ازین حروف هشت گانه که الف و ا و م هله و ز و شین معجبه و سیم و نون و و او و یای تختانی باشد چاره  
پس این بیان است بهشت شعاع اول در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و فی ال  
باشد و انحراف گاهی بهای هوز بدل گردد چون از و او دهد و بعضی جاذف چون از افتاد افتد و  
بعضی جاقائم ماند و بعد آن یای تختانی زیاد کنند چون از کثا و کثاید و از زاید که در صورت عدم  
از و یا و بنامی مضارع صورت نمیست و میتواند که کثاید مضارع کشودن باشد چنانچه در شعاع هفتم خواهد  
ان شاء الله تعالی شعاع دوم در بیان مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و فی ال هله باشد انحراف گاهی  
بنون بدل شود چون از ک و کند و فتح حرف را ضمه نقل کردند برای رفع التباس مضارع کنند و بعضی  
جاقائم ماند لیکن مفتوح شود زیرا که دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع است چون از خورد و شمر و خورد  
و شمر و از برد و از آورد و از دهنه و الفتح نقل کردند برای رفع التباس مضارع بریدن بعضی قطع  
نمودن و گاهی و او را حذف کرده آرد خوانند و از سپرد و سپرد و گاهی الف زیاده کرده بسیار خوانند  
نظامی ع سپارنده پاوشاهی شود و بعضی جاقابل حرف را یاز زیاده کنند چون از مرد و میر و مسعود  
سوم در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و فی ال معجبه باشد گاهی بعد از یای یاز زیاده کنند چون  
ز و زنده شعاع چهارم در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و فی ال شین معجبه باشد انحراف و مصدر  
قائم ماند و بعد او و او زیاده شود چون از شد شود و مصدر باشد بنظر نیاید بعضی گویند که مضارع بودن آن  
از یک مصدر و مضارع برآید بعضی گویند مضارع باشند است هر دو محل نظر باشد شعاع پنجم  
در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و فی ال سیم باشد انحراف و مضارع بیای تختانی بدل گردد چون  
از آمد آید و سوا سی این دیده شد شعاع ششم در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و فی ال  
باشد انحراف و مضارع قائم ماند و مفتوح شود چون از افتاد افتد و از خواند خواند و از زنده زنده و از نشاند  
نشاند و غیره شعاع هفتم در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل از ماضی و او باشد انحراف و بعضی جاقائم  
قائم ماند چون از بود و شنود و بود و شنود بعضی گویند که شنود مضارع از شنیدن است و بعضی گویند که مضارع



امر غائب اند و بعضی مشتبه گویند چرا که در فارسی صیغه حال میکنند باشد علیحد است و صیغه استقبال که خواهی  
 است علیحد بیان اسم فاعل اگر خواهی که اسم فاعل بنا کنی علامت آن که نون دال با باشد بر  
 امر حاضر معروف در آر و حرف آخر او را کسوده و برای جمع آن الف و نون در آخر زیاده کن و بای پیوز ابا  
 فارسی بدل ساز تا جمع شود چون کنند و کنندگان بیان اسم مفعول چون خواهی اسم مفعول  
 بنا کنی علامت اسم مفعول در آخر یا تا اسم مفعول گردد و علامت آن دو قسم است یکی بای پیوز در آخر  
 ماضی چون رفته و گفته و دیگر لفظ شده که در آخر اسم ماضی چون در خواب شده و بیدار شده و چون  
 خواهی که اسم مکان بنا کنی علامت اسم مکان که گاه و که بجای فارسی باشد در آخر کلمه در آ تا اسم  
 مکان گردد چون بارگاه و خوابگاه و بارگاه و خوابگاه همچنین علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد  
 همچو روزگار خوانی و هنگام پیری و علامت اسم اشاره در پارسی هم مفرد و جمع باشد مثل او و ایشان  
 و آن و آنان و آوات تشبیه در پارسی چون و مانند و آسا و غیر آن است **شبهه** که در پارسی قاعده  
 بدل و اشباع و حذف است و حضرت امیر میفرماید که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع  
 و از مضارع حال بر آورده و چون بر آوردن امر از کلمه ماضی شکل است بنا بر این سه کلیه داشته اند  
**اول تشبیه** مثلاً از ماضی شد دال را انداختندش منقوطه بالضم باقیانند بعد هجته اش را اشباع  
 سجده ساختند که او معدوم پیدا شد چنانچه استاد شوامر است و زو شاد است **دوم حذف**  
 که عبارت است از دور کردن حرف آخر چون از پذیرفت تا از حذف کرد بعد از تجزیه فایز بر آمدند  
 و همچنین رسید و شنید و آمد و خرید و غیره است و دید و غیبه شاد است **سوم تبدیل** چنانکه از لفظ  
 نمود دال ماضی را طرح دادند و باقیانند و او را بالف بدل کردند تا امر شده بعد بای مداومت در آوردند  
 چون نماز خوانی و رباور بانی و غیره پس دال با بای تختانی ضم کردند تا بعد از آنکه مضارع است و بر  
 و فرمود و غیره ازین قبیل است و شنید و بود و نوشت و پیوست و گرفت و خفت و غیره شاد است  
 و از او و بخند دال آور امر بماند و از کرد که ماضی است بعد حذف دال را می جمله بنویسند و بدل  
 بر آید که امر است و از گفت و گرفت و تا گف بماند فارا و او بدل کردند تا امر شد **شبهه** که از هر کلمه ماضی

لیستش و تحذیف و تبدیل کلمه امر که بوزن حرفش برآید جائز است و چون حرف کم و زیاد شود و شاید  
 نیز در و هم در بیان نحو نحو عبارت است از قوی نیست که از دانستن آن دانسته شود و احکام کلمه از روی  
 تغییر و تبدیل حرکات و غایت او است که از خواندن آن مصون ماندن در فکر از خطای لفظی و معنوی  
 وی کلمه و کلام است زیرا که از عوارض ذاتیه وی که تغییر و تبدیل حرکات او را باشد بحث میکنند  
 پس باید دانست که کلمه دلالت مافوق است از کلمه بفتح اول سکون لام بمعنی ریش که در اصطلاح دیگر  
 است از لفظیکه وضع کرده شده است برای معنی مفرد و لفظ دلالت بمعنی انداختن است و در اصطلاح  
 عبارت است از چیزی که بگوید او را آدمی و وضع دلالت بمعنی نهادن است و در اصطلاح عبارت از  
 چیزی برای چیزی دیگر بطوریکه اگر گفته شود یا حس کرده شود چیز اول فهمیده شود از آن چیزی ثانی و معنی  
 لغت بمعنی مقصود است و با اصطلاح آنکه قصد کرده شود از لفظ و مفرد دلالت بمعنی تنهاست و معنی مفرد  
 عبارت است از معنی که جز آن معنی دلالت نکند بر جز لفظیکه موضوع برای آن معنی است چون شتر شخص  
 دلالت نکند بر حرف فاء لفظ مفرد است از لفظیکه دلالت نکند بر جز لفظیکه موضوع برای همان معنی است  
 بر جز و همان معنی چنانکه از حرف فاء دلالت نکند بر سرپ و حرف را بر که حرف سین برپای آن پس  
 کلمه مفید شد بجا قید اول بودن آن از لفظ و خارج شدن از این قید و ال را بعد که عبارت از لفظ و  
 و اشارات و عقود و نصب است و دوم موضوع شدن آن و خارج شدن از این قید الفاظ معلیه چون  
 حبق و مسق و ال بالطبع چون احاح سکوم بودن آن موضوع برای معنی و خارج شدن از این  
 معنای حرف تهجی که وضع کرده شده اند برای غرض ترکیب کلمات عرب چهارم بودن آن معنی  
 مفرد و خارج شدن از این قید مرکبات و مرکب است که دلالت نکند بر جز و لفظی که موضوع برای همان  
 معنی است بر جز و همان معنی و آن دو قسم است مفید و غیر مفید مفید است که سکوت متکلم بر آن صحیح است  
 و انتظار مخاطب منقطع گردد و از کلام و مرکب تمام و جمله تمام و این بر دو قسم است فعلیه و اسمیه  
 و فعلیه لفظی لازم ضرورت مفعول نمی آید چون زید است یا است فعل مستقصدی ضرورت مفعول ندارد  
 چون زید عمر را اگر در جمله فعلیه فعلی نامی یا ضارع یا حال یا متصل یا نه از جمله فعلیه است

یانهی باشد از جمله نشانی نامند و در فارسی تقدیم فاعل بر فعل خلاف عربی اکثر میباشد چون در  
و جمله آمیز ترکیب دو اسم حاصل شود اول را مبتدا و ثانی را خبر نامند چون سبب سخت و بودن حرف  
رابطه ای است میان مبتدا و خبر لفظا یا معنایست و بودن طاقبت میان مبتدا و خبر لازم است  
و مبتدا شش قسم و خبر مرفوع متصل که با اسم لاحق میگردد و شش قسم است چنانچه از نقشه معلوم میگردد

خداوند	خداوند	خداوند	خداوند	خداوند	خداوند
خداوند	خداوند	خداوند	خداوند	خداوند	خداوند
خداوند	خداوند	خداوند	خداوند	خداوند	خداوند
خداوند	خداوند	خداوند	خداوند	خداوند	خداوند
خداوند	خداوند	خداوند	خداوند	خداوند	خداوند
خداوند	خداوند	خداوند	خداوند	خداوند	خداوند

و جمله معتبره در میان کجیده واقع میشود و جمله بیانی بیان کلامی اسم می افتد و بران کاف می آید و جمله  
شرطیه حکم اثبات یا نفی را با حکم دیگر متعلق کنند مثال حکم اثبات اگر آفتاب طلوع کند روز موجود باشد  
پس حکم اثبات موجود شدن روز مشروط بر حکم اثبات طلوع آفتاب است مثال حکم نفی اگر شب شود  
ستاره بارو روشن نشود پس حکم نفی روشن شدن ستاره باشد و حکم نفی نبودن شب است و حرف نه مبتدا  
باشد نه خبر حرف فعل نیز مبتدائی باشد مگر جمله گردیده خبر می گردد و جمله در شمار اسم می آید و خبر مفید است  
که سکوت تکلم بر وجه صحیح باشد و مخاطب از چیزی دریابد و چیزی در نیابد و این بر چند نوع است اول که  
اضافی چون آب گنگ و در فارسی با خبر مضاف کسره علامت اضافت است و فائده اضافت تخصیص است  
و اضافت بر چند گونه است **دوم مرکب صفتی** و درین باب اسم موصوف و ثانی صفت آن باشد چون چرخ  
رخشان و موصوف بر صفت اکثر مقدم می آید و گاهی بالعکس بصورت آخر کسره با خبر موصوف خوانند  
و اگر الفاظ متعدده بر یک صفت موصوف باشد هر یکی را اضافت ضرورت بلکه اضافت لفظ موصوف  
کافی است چنانکه درین صریح چشم و گیسوی خط و خال سیاه که سیاه صفت همه موصوف است  
**بیان مذا و منادوسی** در فارسی حرف ندا ای یا آهست و منادی از گوینده حرف مذکور  
منسوب باشد چنانکه در ولا و یا آهی و ای خدا الف و یا و ای حرف مذا و دل و آهی و خدا منادی اند



**بیان تثنی و تثنی منہ** در فارسی لفظ مکرر جز حروف استثناء اند و لفظ الا اگر چه تازی است مگر در فارسی ہم استعمال چنانکہ ہر اجابت آئند مکرر زید یا مکرر اجاب تثنی منہ و مکرر حرف استثناء زید تثنی منہ

**معطوف و معطوف الیہ** و ہر حرف عطف است چون در میان دو فعل یا دو اسم در یک اسم فعل اول را معطوف علیہ و ہم فعل دوم را معطوف گویند چنانکہ بکر زید و آمد و رفت **بیان شرط و جزا در فارسی** اردو کہ و چون حرف شرطیہ اند و حال شرط و جزا و شرط و ازین عبارت ظاہر است اگر زید ترمین بیاید و از ہم نام بار دیگر نیاید اگر حرف شرط است و آمدن زید شرط و زدن جزا و نیامدن بار دیگر شرط و **بیان جار و مجرور** حرف جار در عربی بر ہیکہ می آید اورا جزای کسرہ می دہند و آنرا کہ کسرہ میدہند مجروری نامند و در فارسی ہر حرف جار را ہم جار می نامند و ان و واژہ است برای و بہر و پی و جز و چون و بائی موحده و در و و واژہ و با و را **بیان بدل و مبدل منہ** بدل ہی است کہ بالائی آن ہی باشد و چیزی را بسوی ہر دو نسبت کردہ باشد لیکن اسم اول مقصود از نسبت نباشد بلکہ مقصود از نسبت اسم دوم باشد فقط و بدل برای تمہید او بود و اسم اول اسم بدل منہ میگویند چنانچہ زید برادر خالہ آمد و در اینجا لفظ زید مبدل منہ است و لفظ برادر بدل است و نسبت آمدن بسوی ہر دو است لیکن مقصود ازین نسبت برادر خالہ است فقط و عرض گفتن

کلام بانطور است کہ ہر گاہ مبدل منہ شہوہ ذی اعتبار نباشد و اورا علاقہ با معتبری میشود نام او را با علاقہ مذکور میسازند پس از آنچہ نوشتہ شد معلوم گردید کہ مبدل منہ را در کلام برای طوطیہ و تمہید می آرند و بدل بر چہار قسم است **اول بدل کل** و آن عبارت از است کہ بر ہر چہ مبدل منہ دلالت کند بدل ہم دلالت کند چنانچہ در مثال مذکور گذشت چہ ظاہر است کہ ذات زید و ذات برادر خالہ کیفیت دوم بدل **بعض** و آن پارہ از مبدل منہ می باشد چنانچہ زید سرش را شکستم و در اینجا زید مبدل منہ است و لفظ سر بدل و ظاہر است کہ سر پارہ از بدن زید است **سیوم بدل احتمال** و آن عبارت است از آنکہ میان مبدل مبدل منہ جزئیت نباشد کہ در بدل بعض است چنانچہ زید جامہ او را کشیدم و در اینجا لفظ زید مبدل منہ و لفظ جامہ بدل و ظاہر است کہ جامہ صین زید و پارہ از زینیت و علاقہ با زید دارد و باقی معنی کہ از اقسام لباس است **چہارم بدل غلط** و آن عبارت است از آنکہ مبدل منہ بر بیان

بسوگند و چنانچه آمد زید غلام او درینا لفظ زید میسر است و لفظ غلام بدل مقتضی و درینا آمده  
 غلام است و آن بانقیده عبارت حاصل بود که آمد غلام زید پس لفظ زید در انطور بی اراده بر زبان گذشت  
 و گاهی لفظ بدل او میان چنین بدل است و بدل براتی که علقه زیاد میکنند بیان ضمائر ضمیر است  
 که برای غایب و حاضر و تکلم ساخته شده و آن بر دو قسم است **اول متصل** ای از کلمه پیوسته باشد  
**دوم منفصل** که بذات خود کلمه جداگانه باشد و محتاج اتصال کلمه دیگر نباشد و هر یک ازین دو قسم  
 از سه اقسام مرفوع و منصوب و مجرور خالی نخواهد بود مرفوع ضمیر فاعل است منصوب  
 ضمیر مفعول است مجرور ضمیر مضاف الیه است بیان معرفه و نکره معرفه همی است  
 که برای ذات معین وضع کرده باشند چنانکه عمرو و زید و بکر که این اسم ها برای ذات خاص نشان  
 معین شده و نکره لفظی غیر معین بود چنانکه مرد و زن که هر فرامرد و زن زن نکره تمام رساله میزان  
 قوله از پی نان همه را یک تهی بر سر بارید چون تنور است درویشان ز حد پر ز شرر اللغه از پی  
 نان معنی از پی حصول نان و از همه مراد جمیع فضلا و اهل منبر است و لفظ سر را موقوف باید خواند و در  
 شان لبک اضاف نون اول معنی خاطر ایشان و حرف ز اقبل از حد سببیه است و حد مجاز از اینجا  
 معنی رشک است لمعنی یعنی درین زمان فضلا بار دیک تهی بر سر می نهند که آن دیک ها را جایزه  
 اهل شادی و غم بر سر داشته میرسانند برای حصول نان و دل ایشان باعث رشک جلا پرازی شرار  
 و افسوس که عظیم شاه نوشته که برای نان همه جا بلان دیک تهی بر سر اند و درویشان سبب حد پر  
 شرار است تم کلامه و رکاکت این ظاهر است زیرا که این توجیه از مقام اباسیند قوله تا مسیحان  
 بنشیند چون صبح + هر یکی بر کشد از خنجر خود صد خنجر **اللغه** مسیحان مراد از فضلا و مردنیک و خنجر  
 کنایه از دولت و ثروت و فاعل کشد هر یکی باشد که مراد از ان اهل روزگار است که اکثر جا بل می  
 و خنجر کشیدن صبح مراد از بر آوردن خطوط شعاعی آفتاب است لمعنی یعنی جا بلان مانند صبح اکلوی  
 خود صد خنجر دشنام و دعای بد می بر آید برای اینکه فضلا روی دولت و خورشید نه بنشیند و خنجر از  
 کشیدن اهل روزگار مراد از دعای بد است قوله ان کی خرس جرس و ابسیرت چون سگ

وین یکی فکر بخش خود بصورت چو قر اللغه ضمیر آن این اجمع بجانب مردم جهال و اهل دنیا و بعد از  
لفظ یکی در مصرع اول لفظ بصورت و در ثانی لفظ بمعنی محذوف است و خرس بالکسر نام جانور است معروف  
که بهندی ریجبه گویند و جرس بر وزن عرس بمعنی زنگه و در خرس جرس تخفیس علی بکار برده و خود که نام جانور  
که در دو آواز جنگلی نامند و بخش بافتح و کسره ثانی معروف است و صورت بمعنی ظاهر بمعنی یعنی حال و آن  
پرفریب زمانه لفظ آراسته و پیرشته باطن خراب بدست قوله نسبت خبر مجلس تو چرخ کوکب افروز نیست  
خبر حضرت تو حاکم عالم پرور اللغه حضرت بمعنی درگاه و حضور و اضافت آن چخیری از جهت تعظیم مثلاً  
در حضرت کفرستان تنجانه چنین باید از بهار لاکن و در اینجا بمعنی ذات است بمعنی یعنی در دنیا مجلس تو  
افروزنده کوکب و ذات تو حاکم پرورنده عالم و غیر ازین دیگری چنان نیست و درین بیت صنعت التماس  
بکار برده قوله سرور ملک توئی کردن ماران شکن و صفر شرع توئی پرده جهال بد اللغه ماران  
جمع یا خلاف قیاس مراد از مردمان غنچه انگیز و صفتی درنده صفت مراد از بهار و در جهال بالضم و  
تشدید یا جمع جاهل و این مراد از مخالفان و پرده درین بمعنی دلیل رسوا کردن و معنی نیست و نوشتن  
قوله موسی عصر توئی صحبت فرعون مجوسی و عیسی سر توئی عشوه دجال منخر اللغه یاسی موسی  
و عیسی معروف باید خواند و این نوعی از تفریس است و موسی عصر و عیسی هر کنایه از حاکم وقت و  
صالح زمانه و عشوه اگر چه بچهره کلمات ثلاثه حرف اول بمعنی حرکت و ادای مشوق است لاکن بکسر  
است و صاحب منتخب بمعنی فریب نوشته و در اینجا بهمین معنی است و فرعون دجال مراد از مردمان  
و جهال و مخالفین است و غر صیغه نهی است و چون درین لفظ خرافات است مناسب است عیسی و  
که مرکب هر دو خواهد بود بسیار سب است بمعنی یعنی تو امی مدوح حاکم و صالح زمان هستی پس  
صحبت بیدیان کن و فریب دعا بازان مخور و این ایما است تبرک صحبت جهال مدوح خود را  
قوله تابرای زره از خود زارنده و هر چه زیر تیر است قمرگاه کمان کاه سپر اللغه حرف تازی  
ابتدای زمانی است زره مراد از خطایان شعله خورشید و خود بالضم کلاه آهنی که بر سر پوشند  
و خود زارنده و تابرای زره میانی خود می باشد و تیر مراد از عطار که بر فلک دوم بالاسی قمر است

زیرا که قرینک اول است و کمان بودن قمر برایت هلال و سپر بودن مناسب است بد گفته المعنی  
 اینست تا زمانی که اشته از نور شدید پیدا خواهد شد و قر که زیر عطار دست گاهی هلال و گاهی بد خواهد شد  
 و این تا قیامت خواهد بود و امی تا قیامت قوله باد و در قصار است تحت منصوب و شتری بند و سه  
 خام و گرد و در جاکر اللغة در قصار مراد از روز حشر و است یعنی نیزه و حرف عطف قبل از مصرع  
 ثانی حذف است المعنی یعنی تا قیامت نیزه فتح تو فتحند و شتری بند الخ باد قوله سبک و این  
 کتبه عقده که که بر آورد ضمیر دلم از بحر فکر اللغة در مصرع اول لفظ تصدیق با و حذف است کتبه  
 بهای نسبت منسوب بیک شب و عقده که بالکسر سبک مراد از ابیات قصیده و ضمیر معنی از  
 از بحر الجواهر و فکر کبر اول و فتح ثانی جمع فکرت از شخب و در بحر فکر اضافت تشبیهی بایانی است و در  
 شبه معنی پوت ایهام است المعنی یعنی سبک و تصدیق با و این سبک که تصنیف یک کلام

قصیده در بیان قدم عشرت از و م شاهنشاه بهار  
 بحر صرصره روزگار و گریز بحد حشر و شیرین کار قوله

باز عروس چین جلوه گری ساخت کار و نه عروسانه حسیت کل زده کرد عذار العروص  
 این قصیده در بحر منجز ششم مفعولی مکتوف متوقف واقع است بر وزن منقلبان فاعل منقلبان فاعلات  
 اللغة باز معنی بار دیگر و عروس بالفتح و اضافت این مفعولی چین اضافت تشبیهی بایانی است  
 و در اینجا عروس معنی مرد نو که خداست و در مصرع اول تعقید است چنانکه در معنی می نویسم و غدا  
 بالکسر یعنی خسار المعنی یعنی موسم بهار آمد و عروس چین کار جلوه گری خود ساخت و اگر این معانی  
 نیست پس چرا چین مانند عروسان امی مثل نوشته گرد خسار خود کل زده است که علامت سهره است  
 است قوله گز نه فکند است کل عکس در آب از چه رو است و گاه تماشای گل دیده و دلیل چهار اللغة  
 فاعل فکند کل عکس مفعول آن در آب ظرف است و از چه رو یعنی از چه سبب و تماشا معنی دیدن  
 و سهره بهار شدن دیده معنی مقابل شدن فی الحقیقت هر گاه عکس گل در آب افتاده باشد نیز  
 از این سبب است چشم بلب و چشم عکس بلبل شده و چار خواهد بود و چار شدن چشم کنایه از کثرت اشک

حصول دیدار است که بیک مرتبه چهار چشم به بیند **قوله** نوبت آن شد که باز از محل نامیه به نقش گل آید  
 برون از فی صورت هزار **اللغة** نوبت معنی وقت از انتخاب و باز معنی بار دیگر و نامیه قوتی است و چشم  
 حیوانی و نباتی که جسم او طول و عرض و عمق بالبدن کی بخشد و نقش گل معنی صورت گل و نقش بالفتح جنس از  
 سر و قوایان وضع کرده از اسایان و صوت معنی آواز و در فی صوت اصناف تشبیهی است زیرا که اهل فن  
 اکثر صوت را بچیزی طولانی تشبیه میدهند و هزار معنی طبل از برهان **المعنی** یعنی بار دیگر از عمل قوت نامیه  
 مرتبه آن شده است که طبل که صوت سیکند از تاثیر قوت نامیه نقش گل از آن صوت پیدا شود **قوله** طفل  
 شکوفه که با دوازده دوش درخت به افکندش بر زمین جوی دهند در کنار **اللغة** شکوفه مکسر اول و ثان  
 عربی مضموم معنی گل درخت میوه دارد و مطلق غنچه و گل درختان و معنی قی نیز آمده از برهان و مصطلحات  
 و جهانگیری و کلمه چنین است قبل شکوفه و کلمه هرگاه قبل لفظ با و حذف است **المعنی** یعنی طفل شکوفه  
 چنین است که هرگاه صدقه با دوازده دوش درخت بر زمین می افکند هزار راه شفقت تصویب  
 در کنار خود می دهند و ظاهر است که هر درخت که بر کنار نهاده بود شکوفه هایش در کنار او خواهند افتاد  
**قوله** شاخ گل زرد وید ز گرس و یک غنچه کند به تائید ناخنش باز کند طفل و از **اللغة** گل زرد و نامیه  
 که گلهایش زرد رنگ می باشد و فاعل وید همچون شاخ است و ز گرس فعول آن همچنین **الکاف** و فاعل  
 از لفظ کند بالفتح که ماضی است از کندن کلمه از آن حذف است و ضمیر از آن راجع به لفظ ز گرس است  
 و ضمیر ثان راجع به جانب غنچه **المعنی** یعنی گل زرد که بر درخت خود موجود است با غشش اندک شاخ گل زرد  
 ز گرس را وید و یک غنچه از آن ز گرس کند ید تا که مانند طفلان شعله خود ساخته لبه ناخن و آند و کشا  
 تاید **قوله** دست عروس چهار بلب جو شد و از دست زنگار بلال درنگ آتش سوار **اللغة**  
 و عروس چهار بلب جو شد و از دست زنگار بلال درنگ آتش سوار **اللغة**  
 چنانچه بیان باشد و شبها از دوا که بار دو و عمرش هزار سال رسد و بار ندارد و اکثر آن را بلب نهر  
 نشانند و حرف از قبل از عکس که مخفف از بیانیه است و اینجا برای بیان سوار است که مالک معنی  
 کنکن باشد و تک بالفتح و کاف فایره معنی تشبیهی آتش و فصل از بیت که در مقدمه است

این معنی است چنانکه بر لب جو بنای شاخ دست او دراز شده است و زیر آن عکس بلال است که در آب  
 افتاده است پس عکس بلال چنان معلوم میشود که از دست عروس چهار زویر کنگن زیر او افتاده است  
 قوله وقت سحر پیش باو گل ز میان زرشا و چشم بران زرها و زکس صاحب عیار اللغه  
 بای تازی دعا است و رقی وقت سحر و زکل مراد از همون زردی کل است که در میان گل میباشد  
 و چشم نهان یعنی ملاحظه نمودن و عیار بالکسر جاشنی زروسیم گرفتن که در بند باگلی گویند و صاحب  
 عیار فلک اصناف حرف بامعنی سیکه در نیک بد خوب تیره کند و معنی بیت روشن است قوله  
 زکس عنایب مریم کافور ماند به ژاله بدندان مگر ساخت لیش افکار اللغه معنا معنی زیاده مریم  
 مراد از سفیدی زکس ماند معنی گذشته است و ژاله بر وزن لاله شبنم را گویند از بران و ضمیر  
 راجع به زکس و افکار معنی مجروح المعنی یعنی شاید که بر عنای گل زکس شبنم از خود رفته و شیفته شده در  
 حالت بوسه با نسی لب او را گزیده است که زکس مریم کافور بران زخم خود نهاده است قوله شش  
 سیم ماند بر زکس که در سیم شگوفه صبا بر سرستان نثار اللغه شش در سیم مراد از شش برگ  
 سید کل زکس که اکثر بعضی زکس شش برگ میباشد و ماند لازم است و حرف کاف قبل از ک در بر اعلی  
 و فاعل کرد صبا است و در سیم شگوفه اضافت تشبیهی یا بیانی است و شگوفه در اینجا مراد از کل سفید است  
 و نثار بالکسر تصدیق المعنی یعنی چون صبا بر سرستان سیم شگوفه نثار کرد و ازین باعث نثار بر  
 زکس نیز شش در سیم ماند قوله نارون و سر و سیت مست به پیلوی هم که بی اعدای شاه شکل  
 طناب است و دار اللغه نارون و خشیت معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و معنی  
 گنار هم است از بران و هم معنی یکدیگر و اعدای جمع عدو بالفتح معنی دشمن و نارون را باعث  
 طوالت شاخ طناب و سرور را باعث سرکش بدارتشبه داده و گریز بجای نیز کرده و معنی بیت روشن  
 قوله و صفت لاله و شش مطلق از من شنیدید دید چنانکه شش همچو در شاهوار اللغه یا می  
 راسی نیست است و شش بالفتح و فاعل آن شاه است که در بیت قبل مذکور شده و بای نازکی  
 و شش در اینجا معنی باد است و شش را در نازکی مانند در شاهوار از نازکی یافت

دوش و صفت آن که مطلع از من شنید و آن مطلع نیست مطلع ثانی لاله دهن باز ماند بر لبش  
 تاشد خندان چو کل لعل لب جو بار اللغه و بان باز ماندن کنایه از حیران و سر اسیمه ماندن  
 از بهار عجم و لب بهمنی کناره و در جوی بهار اضافت بادنی ملاسبت است و حرف تا ابتدایه است  
 و جو بار را در زمین خود معشوق تصور کرده و لعل لب عایت گلگون گلهای سنج که هر دو جانفش و  
 المعنی یعنی از آن وقتیکه لب لعل جو بار باعث بر آمدن گلها بر سر دو کناره خند شده است پس لاله  
 که شگفته است و حقیقت شگفته نیست بلکه از راه حیرت دهن باز مانده است قوله لاله بان صرف کرد  
 دهن باز مانده فاخته از شوق خواند بر سر شاخسار اللغه معنی دهن باز نوشته شد و کاف زانکه  
 باخر مصرع موقوف باید خواند و این شائع است چنانکه درین بیت مگر دور در من به از دو تاناک  
 نپرسی حال من ای آفت جان و در شاخسار کلمه سار مانده است المعنی یعنی چون فاخته باعث  
 سویم بهار بر سر شاخسار از شوق میخواند و کوکو میکند پس ازین سبب لاله از راه حیرت دهن باز کرده است  
 و آنکه سجای فاخته نسخه قادیه شده تحریف است قوله لاله گلگون نقاب سود طلب حجاب به صفت  
 و گلاب از پی دفع خار اللغه نقاب بالکسر پرده که بر رخ آویزند و بالفتح خطاست و مضاف الیه لفظ  
 لب که کلمه خود باشد مخدوف است المعنی یعنی بر لاله که قطرات باران افتاده است پس این قطرات  
 نیست بلکه برای دفع خار یک به باعث میکشی با و لائق شده بلب خود از قطرات سجای از نقاب گلگون  
 گلاب و صندل سنج سائیده است قوله لاله چو ساغر گرفت مجلس گل در گرفت و طلبک ز در گرفت  
 ز گس گلزار اللغه ساغر گرفتن لاله مراد از شگفته شدن اوست و در گرفتن مجلس معنی اجتماع  
 مجلس است و طلبک ز معنی پای که کوچک که از زر ساخته باشند و زینجام او از زر دی میان گل ز گس  
 است و گلزار بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زار معنی به انگلیست سنج مائل باندک کیودی که درخت  
 از عباسی نامند و آن انگلیست که مشابه گل گز باشد و گز درختیست که در هند میوهها و گونیدار میوهها  
 و سراج و فاعل گرفت ز گس است و چونکه بعضی باغبانان بر فن بیاعت کمال صنعت خود را اغنیای  
 عباسی بر سپیدی گل ز گس نقش میازند لهذا ز گس انگلزار شاعر گفته و حرف عطف قبل از مصرع ثانی حذف

المعنی یعنی هرگاه لاله شجاعت کل هم اجتماع یافت و زنگ گنگ لباس نیز طلبک ز گرفت اسی این نیز  
 قوله آتش می لاله را اگر نه جگر گرم کرد و در آنچه کشت آب سرد و سحری و بهار اللغه فاعل شده لاله است  
 و آب سرد کنایه از قطرات شبنم که بر وقت سحر رگل لاله افتاده نماید پس ازین آب کشیدن لاله معلوم شود  
 که آتش شرب جگر او را گرم کرده است قوله بسکه بعیش و نشاط کف زده بریکدگر و در باران بیایغ آب است  
 خیار اللغه کف زدن و ریخام را از دستک زدن است که در حالت عشرت و سرور می باشد و فاعل  
 زده دست چارست و حرف زاقبل از باران مخف از بیانیست و در ریخا برای بیان آبلهست و دست چار  
 مراد از برگ چار که صورت پنجه میدارد و المعنی یعنی بر شاخ چار که قطرات شبنم افتاده معلوم میشود این قطرات  
 باران نیست بلکه چون دست چار و حالت عیش و نشاط و دستک زدن بسیار که ده کف او آبله برآورده اند قوله قطره  
 و دید بر سر زنی آنکه در غنچه زنبق ز کام دشت زیادهایر اللغه حرف کاف آخر مصحح اول را موقوف باید خواند  
 و این شایع است و زنبق اگر چه درین اختلاف بسیار است لکن اصح آنست که زنبق عرب چنیست و چنیگی است  
 نیز بوزر و زنگ چنانکه کلام ملاطفاً مویدهمین معنی است ع گل زنبق طلسم زنگ گاهی و در صورت گل زنبق  
 مثل بینی میباشد المعنی یعنی قطره شبنم که از گل چنی چکه این قطره شبنم شیت زیرا که چون غنچه زنبق با حش  
 وزیدن باد بهاری ز کام میدار و این تاثیر ز کام است و چون در لفظ ز کام کلمه کام که بمعنی خلق افتاده است  
 محل الهیام است قوله بختی مست صاحب لغوه زمان شد ز عدد بدشته برق از سرش که و چو شیرین بهار  
 بختی بالضم نوعی از شتر قوی تر از بختی است که از جانب خراسان آید و این منسوب به بختیست که باو شای  
 بوده است و از بختی نصر نیز گویند و آن بادشاه ناد و شتر عرب و ز شتر عجم بخت ساخته بود نتیجه که از آن  
 حاصل شد از شتر بختی خوانند از لطائف و منتخب کشف و رد بالفصح آواز ابرو گویند که آواز فرشته است که  
 ابرو ابریزد از بختی و حرف زاقبل از عدد برای بیان لغوه است و شته برق باضافت تشبیهی مراد از سر  
 بهار و سیردن کردن معنی دور کردن است و در ریخا معنی بر آوردن برق است المعنی یعنی هرگاه بهار  
 برق را از سر بختی ابر سیردن کرد و بختی لغوه زمان شد که آن لغوه از عدد است و فاعل که بهار است قوله  
 زان بندهای سیغ برق و در آب تیغ تا نکشد بیدرین خشمه کار اللغه زان معنی زان سبب و



در اینجا معنی نهند است زیرا که در چهار عجم دادن معنی نهادن نوشته چون کوشش دادن و دستور است که آئینه معنی  
و شمشیر صقل دار و غیره بسیار آهنی را در خند برای محفوظ ماندن از رطوبت و غیره می نهند و در خند بای میغ می نهند  
تشیب یا بیانی است و در اینجا بای میچول کلمه است که در محل با صفت و تحسیر گویند از چهار عجم المعنی یعنی برقی تیغ  
از آن سبب در خند بر می نهند تا که بیدار تیغ دشمن مدح را قتل کند و درین بیت صنعت گری بکار برده و بسوی مدح محدود  
قول که شاه سکندر نشان شاه بدیع الزمان بدختر و صاحب قران بنجر عالی تبار اللغه نشان در اینجا معنی است  
و معنی علم فوج هر دو درست می آید و بدیع نویافته از منتخب اسی نادر و عجیب و زبان معنی عهد بدیع الزمان  
مدح مصنف بود و صاحب قران لقب اضافت حرف با و که قاف بود و یک بوقت تولد یا بوقت جلوس او  
قران عظمی واقع شود و این نوع قران عظمی بعد از سالهای فراوان واقع شود و مجازا بر بادشاهی حلیل القدر را  
گویند و بنجر بر وزن بنجر نام بادشاهی عادل بود و از برهان و باعث رتبه عالی شاعر مدح خود را ستوده  
المعنی یعنی آن شاه سکندر نشان و آن شاه بدیع الزمان و آن خضر و صاحب قران بنجر عالی تبار است قول  
گر بزند تیغ او مهر درخشان قضا بد افکندش بر زمین از سر نیل حصار اللغه لفظه بر بالای نیل حصار زانند است  
و نیل حصار را از سپهر دوار است و ضمیر او راجع شاه و ضمیر شین راجع بهر و فاعل زدن تیغ و مهر درخشان  
ان و فاعل افکند قضا است و معنی بیت ظاهر است قوله سبته جهان بر میان مشرب آسمان و تیغ زکوک  
در آن تابو دش ابدار اللغه جهان بر یک استن بسیار مستعد کاری شدن و مشرب بالکس فز قیام از آن آب  
خورند از منتخب و لطایف مراد از صراحی و چاهل و در مشرب آسمان اضافت باینست و حرف را قتل از کواکب  
که مختف از بیانی است و اینجا برای بیان نجات و ضمیر ان راجع به مشرب و ضمیر شین راجع به مدح و ابدار  
خاندن کار که آب سر و زرد و بر آبی نوشتانیدن سلاطین و ملوک که میدار و المعنی یعنی صراحی فلک بسیار  
مستعد شده و از کواکب در خود تیغ انداخته تا که ابدار مدح باشد قوله خشک و ترازی تیغ اوست و هم کنان  
تا که در ۴ جزو باران زده بر تن خود استوار اللغه خشک و ترازی از حلیل و ذیل و در هر صنعت تضاد  
بکار رفته و در اینجا معنی خوف و ترس حرف تا ابتدایه است و کلمه تا که در متعلق است  
آنی و فاعل کرد و بکار است و هر گاه بارش باران بر رویا میشود از اجتماع حلقه های امواج صورت زده و تصور

المعنى ليعنى از وقتيكه باعث خوف تنوع تو بخت خود از ابران زره محكم كرده است از انوقت همكی و  
 و جليل القدر از خوف تنوع تو بر خود در زان هستند و در كلمه بر خود كه لفظ بقتاده است بر عايت مجرد و عمل  
 است و اگر بجای و هم نهمه بیم باشد اول است قوله در سفر خشن اوسط زمین نیم گام در گذر خیل و جرم  
 فلک یک عبار اللغه خشن نام پستم و معنی مطلق است و سطح بالفتح و حامی معنی نام هر مکان  
 که باشد و باصطلاح علم هندسه انچه طول و عرض دارد و بی عمق باشد از شرح لصاب نیم گام معنی اندک و گذر  
 بمعنی گذشتن و خیل بالفتح سواران و سپان و این جمعی است که واحد ندارد و بعضی جمع آن خیل گفته اند  
 و فارسیان بمعنی مطلق جماعت و گروه استعمال نمایند خواه ملائکه و جن باشد خواه انسان و سایر حیوانات  
 از اسب و شتر و سگ و آهو و گوسفند و سوره و ماهی و طیور حتی که خیل خواب و خیل خیال و خیل سبزه و خیل  
 شراب و غیر این نیز آید کما فی بهار العجم و جرم بالکسر حشو و تن و اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هر دو  
 چنانچه جرم کوه و جرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و اکثر استعمال این در جمادات باشد و معنی بیت روشن  
 قوله ای تو اگر فلک راسی تو حکم آورده هیچ نگوی فلک خبر ملک الاختیار اللغه درین بیت صنعت  
 التفات بکار آورده و حرف با قبل از آنک اختیاری است و لک اختیاری معنی برای تو اختیار است اگر  
 لام معنی برای است و کاف برای خطاب بمعنی یعنی ای مدوح تو چنان هستی که اگر راسی تو بر فلک حکم کند  
 فلک غیر ازین که برای تو اختیار است دیگری نگویید قوله خصم ترا ورتاج نیست که دندان اوست بگز  
 و نهش کند و کوفت بر سر او روزگار اللغه حرف کاف اولی معنی بلکه و حرف کاف ثانی برای بیان  
 و فاعل کند و کوفت روزگار است و معنی بیت ظاهر است قوله خصم ترا ورمین حلقه نه اهر است  
 چرخ که در دزدان تشهر آشکارا اللغه حرف را در تر المعنی برای است و رمین بروزن زمین پنهان  
 شدن بقصد دشمن و آشکار باشد از بران و در آتش مضاف تشبیهی است و سموع فست که از دهن بعضی  
 اقسام آتش بر می آید ازین سبب میگوید بمعنی یعنی فلک که آتش خورشید از دهن می آید و در  
 حلقه زمین این فلک نیست بلکه آرد های حلقه زده است که برای خصم تو در کمین نشسته آتش از دهن بر  
 قوه روزگار و اخبار دارومی سوزان کشد و جرم یلان را چو لیل نیزه خار گذار اللغه و غلبا بالفتح و جرم

و غوغا و بالکسر خط از منتخب و صلح و داری سوزان و دای باشد که دافع بصارت چشم باشد و جریع باشد  
 مهر سلیمانی و کنایه از چشم نیز و یلان جمع یل است یعنی شجاعان و پهلوانان و دلاوران از برهان و میل  
 بر وزن فیل آنچه تو تیا و سر مد و چشم کشد از برهان و نارا سنگ سخت و فاعل کشد نیزه است المعنی  
 یعنی نیزه خارا شکاف تو ای مدوح در چشم پهلوانان روز جنگ از غبار داری سوزان می کشد و خبا  
 مدوح بجای از نسخه که این بیت را با سه بیت آینده قطعه بند نوشته قائل قوله ابرقا گر شود مال  
 باران تیر از تن گردون جعد خون بهو برق دار اللغه ابرقا باضافت لامی ای ابریکه برای فنا کردن است  
 و مراد از آن لشکر مدوح است و تیر معنی ماه ساون در محل لطف است المعنی یعنی اگر لشکر تو میل کننده باران  
 تیر ای بارش تیر برگردون کند از تن گردون مانند برق خون بهو ابرجد قوله سرخ چو پیکان بخون همچو  
 دل ایل رود و پهلوی هر پردلی ساخته باشد قرار اللغه حرف چو اول وقتیه است نه برای تشبیه  
 و پردل معنی بهادر و حرف قبل از لفظ پهلوی حذف است المعنی یعنی هرگاه پیکان سرخ بخون در  
 پهلوی بهر بهادر قرار ساخته باشد مانند دل ایل در دست که در عین پرغنی در پهلوی شان قرار گرفته است  
 قوله نیزه ترا سبز بار بار سر دشمن است ۴ همچو نهالی که سبز گردد و آید بار اللغه های نیزه فکاف اضافت  
 و حرف را معنی برای است و بار اول معنی ثروتانی معنی گرانی دیای نهالی موصوله است المعنی یعنی برای  
 نیزه تو مانند درختی که سبز شود و به ثمر آید بار سبز گرانی سر دشمن است ای سر دشمن که از نیزه تو آویخته است  
 بار سبز نیزه هست و بار سبز سر دشمن را باعث سیاه و جان بودن سر دشمن گفته قوله آب فرو کی رود در  
 گلوی نه گر ۵ خنجر بران خویش جلوه دمی بر بهار اللغه آب را مضاف نباید خواند و کز خفف اگر است  
 متعلق بمصع ثانی است و جلوه دادن معنی ظاهرا کردن المعنی یعنی اگر خنجر بران خویش را بر بهار ظاهر ساز  
 از خوف آن جلوه در گلوی نه آب فرو رود قوله کشتن خصم ترا بود که کشتان ۶ در دهنش ماه زاده  
 دندان مار اللغه حرف را در تر المعنی برای است و ضمیه شین راجع به کشتان است و چون دندان شین  
 مار حذار میشود لهذا ان را جاه نوشتیه داده و کلمه از قبل از دندان مار حذف است المعنی یعنی برای  
 کشتن دشمن تو که کشتان مار و در دهن آن کشتان ماه نوای بلال بمنزله دندان مار آمده قطعه ضبط شود

نهاد و همه دلها نسیب پذیرستم چو گل میل زار و زار: خاک سبر کرده هست پیش تو افغان کند: بد  
 غنچه گریان گرفت و در بر او ز اعتذار اللغه ضبط معنی انتظام و داد و عدل بنیاب گیسوین و یا محمول  
 اما نه نسیب است که لفظ عربی باشد معنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و زاری معنی نالان و زار بالفتح لا غرار شد  
 و خاک سبر کرده حال است از فاعل کند که میل باشد و مرج ضمیر او میل است و حرف ز قبل اعتذار مخفف از سیه  
 است و اعتذار معنی عذر و ظاهراستن است المعنی یعنی ای مدوح با وجودیکه طائر و حیوانات لطف و در  
 نمیدانند لکن خوف تو بدرجه است که هرگاه میل در حالیکه خاک سبر کرده بود از جوهر گل پیش تو افغان کردن  
 هست غنچه نسیب عذر و ظاهراستن و این اورا گرفت و باز داشت قوله جامه گردون نه از شعله خور  
 برگرفت: ز آتش قهرت بر دست شتر شرار اللغه خور بو او معدوله معنی آفتاب و برگرفتن معنی مشتعل شدن  
 است و درین بیت تشبیه شرار با شتر بموجب مضمون آیه است کما قال الله تعالى غر و جعل شرارها  
 ترفی بشرار کالقصر کانه جماله صفر تحقیق آن آتش دوزخ میزند بزبان آتش که مثل شکر  
 کلان است گویا که آن شتران زرد لون است و تشبیه شراره با شتر در برگی حبه است تا کلانی شراره بر کلانی  
 آتش دال گردد المعنی یعنی ای مدوح جامه خورشید از اشعه آفتاب مشتعل نیست بلکه از آتش قهر تو شر  
 در حق فلک بمنزله اشتراک است قوله خامه گرفتیم بدست تا کنم انشامی مع: از حد اندازه پیش در صفت  
 شهریار اللغه لفظ تام معنی تاکه و انشا بالکسر معنی آفریدن و در بنجامه از تحریر و ربط این بیت با هر سه بیت  
 اینده است قوله خامه چو هر رقم بر سر کاغذ رسید: بر بنم گشت مانند نامه بی اختیار اللغه بهر رقم  
 برای رقم صفت و مانند معنی بناد و فاعل آن نامه است و نامه مراد از عرض حال است اگرچه نخست بر زبان  
 کسی اسجرف آورده است چنانکه صاحب بهار عجم و صاحب برهان بران تصریح کرده لکن درین بیت مصنف  
 خاموش کردن معلوم هم میشود قوله بود مرا چون ضرور بر در شه عرض حال: میکنم انشامی آن لیک یکی  
 از هزار اللغه عرض بالفتح معنی اظهار و انشا معنی آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و بالفظ کردن  
 استعمال است از بهار عجم و یکی از هزار مراد قلیل از کثیره و اندک از بسیار و ضمیر آن راجع بعرض است و بیت مابعد  
 بیان عرض است قوله کچه بدی کرده ام روحی آورده ام: نیست حج کرده ام گریه و کار اللغه روحی آورده

متوجه بحق شدن است و نیت با لکسر و تشدید یعنی غم دارده و در فارسی تخفیف هم آمده و در دگر معنی خنده  
 چه که در بالفتح معنی کار و کار معنی خداوند از رشیدی **لمعنی** یعنی اگر چه اعمال زشت بدرجه کمال پیشا کرده ام  
 لکن الحال استغفار از همه کرده متوجه بحق گشتم و ان توجه نیت که را در وجه کرده ام اگر الله تعالی مرا مقصود  
 رساند قوله تا که براه حجاز بر شوم و از خوش بگذرد مانند چنک ناله مغرب خار **اللغة** حرف تادرین بیت  
 و بیت مابعد بر این نتیجه و ترتیب فائده است چنانچه درین مصرع ع یا تا بگردیم سیدان خوش است برای  
 اراده حج برای این کرده ام تا که او کند انکم و حجاز با لکسر نام ملکیت از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای  
 دیگر که باین زمین سجد و غور واقع است و نام مقامی است از موسیقی از منتخب و رار و در لفظ حجاز صفت بیای  
 بکار رفته و ناله بدل است از آواز خوش **لمعنی** یعنی نیت حج برای این کرده ام تا که در راه حجاز باقی باشند  
 چنک آواز خوش بر شوم یعنی ناله عشرت باعث غلیدن خاران و یا کنیم قوله تا چو چشم آیدم کعبه ز روی صفا  
 دولت شده خواهم از قادر با **اقتدار اللغة** سیم آید منمیر فحول است و از روی صفای از اوصاف قلب  
 و صفای عصفیده و صفا معنی کوه که صفا و مروه قریب مکه مظهر معروف هستند و محل ایهام است و در دولت  
 شده اضافت لامی است ای دولت برای شده و قادر با **اقتدار** مراد از الله تعالی طبعاً قوله خیر بایمان  
 قصه فراوان مخوان بد که چه ترا نیز نشد طبع حکایت گذار **اللغة** بپای روان ای بزودی تمام و طبع شربت  
 مردم که بران آفریده باشند از منتخب **لمعنی** یعنی بزودی تمام بجانب مدوح روانه شود قصه فراوان مخوان  
 قوله خاطر شه آینه است روی در و باز کن پیش ازین گفتگو آینه گیر و غبار **اللغة** مضاف الیه روی  
 که لفظ حاجت باشد حذف است و روی حاجت باز کردن عبارت از ظاهر کردن حاجت است و دستوار  
 که از کثرت دم زدن آینه مکه میشود **لمعنی** یعنی در پیش خاطر شه برای اظهار حاجت خود گفتگو زاید سانه  
 زیرا که آینه دل با و شاه از کثرت گفتگو لال انگیز میشود قوله تا که از او ادایت خیمه دنیا قیام بیا که قطار  
 هست دور فلک را **اللغة** حرف تادری صدر هر دو مصرعه برای انتها است و او تا در بالفتح سیخا و آن  
 جمع زد است و قسمی از اولیا که همه عالم چهارتن میباشد از منتخب و در خیمه دنیا اضافت بیا نیست و لوتاً  
 درین بیت مراد از کوه که میخیای زمین هستند کما قال الله تعالی **لما جعلنا من الأرض هیاءاً و اقبحاً لکما لکما**

ایانکه دانیدیم زمین را فرش و کوه ها را میخها و شیخ شیر از هم بدین مصنون فرموده ع فرمودت بر  
 دهنش میخ کوه و اقطاب جمع قطب که چهارستند و قطب دائره معدل الزمان یکی قطب شمالی منظور شود  
 و یکی جنوبی معلوم نامشهور است و در قطب جنوبی و شمالی بر دائره منطقه البروج واقع اند و مدار بعضی  
 جایی دور از منتخب و در بعضی جایی قرار و موقوف علیه استحال یافته و در او تاد و اقطاب که بر دو  
 نقطه از اولیاء الله هستند و ایام بکار رفته المعنی یعنی تا وقتیکه از کوه دنیا قیام یافت و تا زمان  
 قرار در فلک قطب است و تا نه قیامت خواهد بود ای تا زمانه قیامت قوله خیمه جامت مصنون  
 باز با وقتا بن عمر تو چون با فردن از شمار اللغه در خیمه جا و باد قفا اصافت بیانی است  
 و مصنون بفتح میم و ضم ص و سکون دا و بر وزن بقول المعنی نکاه داشته شده و محفوظ و کسانیکه  
 زیادت بهره نویسند و نگارند است زیرا که اجوف ماخوذ از مصون است و چرخ مراد از فلک الافلاک  
 و در فلک الافلاک لایق است زیرا که دوره این در یک روز و شب تمام میشود المعنی یعنی  
 تا قیامت مرتبه تراز اول و دوم و سوم و چهارم و از شمار فردن باد و حرف عطف از اول مصرع ثانی حذف شده است  
**قصیده خطاب بملک در مقامات موسیقی و غریب است**  
 قوله ای مهت راز غالیه یعنی ای پادشاهت زیر پرده تیره العروض این قصیده در بحر خفیف مسدود  
 و در نش فاعلاتن مفاعله فاعلاتن هم آمده اللغه ماه و اقطاب مراد از چهره و غالیه نام خوشبوی  
 رنگ و قیر و غنی سیاه و بیجا غالیه و پرده قیر مراد از زلف پریشان المعنی یعنی ای مهت  
 تو که چنان هستی که برای این که از غالیه و پرده از قیر است پس تو امر ابیات آئیده کن قوله  
 آخر شب رحیمانی سازا به هم پرده را و می گیر اللغه بدانکه حکمای علم موسیقی بر مقام  
 و قتی تعیین کرده اند چنانکه وقت غیر تعیین نوازند و قتی که در آن باشد نیابند و آن مهت  
 که از صبح تا طلوع خورشید است چنانکه در جهانگیری نوشته و حسینی نام مقامی که آنرا در وقت  
 شب سرانید و وقت در میان بعد زوال است و نهان و نام مقامی که در نیم شب سرانید و عشا  
 نام مقامی که وقت آن در پیش از غروب است ای در دو کهری روز باقی مانده آنرا می سرانید و حجاز در

می سرانید و عراق نام مقامی که در چاشنگه سرانید و خاشاک نام پرده مقام عراق که آنرا اول <sup>بیت</sup>  
و بعد زوال خورشید میسرانید و رست نام مقام که آنرا <sup>بیت</sup> میسرانید و گویند و وقت آن بعد از طلوع چاشنگه  
است و زیر بزرگ نام پرده که در نیم شب سرانید از لطائف و در یخود و آخر شب میسرانید حال آنکه <sup>مطلب</sup> میسرانید  
که ساز است و بمعنی دیگر در محل ایهام <sup>المعنی</sup> یعنی اسی مطلوب مقامات مذکوره و آئینده را در وقت تا  
بسر او بعد این نوبت از مدوح سرفرازی حاصل کن و ابیات آئینده را <sup>مطلب</sup> مسطور و موافق باید کرد و  
<sup>قول</sup> که تا بوقت طلوع نوزده پیش حبیب آفتاب ضمیر <sup>اللغة</sup> نوزدهای آفتاب و لطف و بهر دو <sup>عل</sup>  
و بهر همون پرده را وی است و حبیب بر وزن اورین نام کی از نام های ستاره مشتری از برهان و  
این ستاره قاضی فلک است و در اینجا مراد از مدعا قائل داناست و آفتاب ضمیر صفت حبیب است <sup>المعنی</sup> یعنی  
پیش و انا لطف سرانیدن را وی از صبح تا طلوع است و صیون طلوع را موقوف باید خواند و آنکه بجای تا  
نسخه ما دیده که یک است <sup>قول</sup> سپرز به نیزه چون برسد به پرده راست کیرنی تاخیر <sup>اللغة</sup> نیزه  
مراد از خورشید و نیزه رسیدن مراد از بلند شدن بقدر یک نیزه است از زمین و افق آسمان <sup>بی</sup>  
معنی بیدارنگ <sup>قول</sup> چاشنگه در عراق ساز انگ بتاشوی بر سریش <sup>اللغة</sup> چاشنگه  
معنی وقت چاشت که یک حصه از چهار حصه روز باشد و درینده و ستان پیر گویند از برهان و آنکه  
معنی قصد و منجی و محل ایهام <sup>المعنی</sup> یعنی وقت چاشت قصد سرانیدن عراق کن تا که صاحبش  
باشی <sup>قول</sup> رست کویم ره مخالف را به در زوال اسی صنم <sup>اللغة</sup> رست معنی صدق و مخالف  
نام پرده و در هر دو صنعت لقنا و وایهام بکار رفته <sup>المعنی</sup> یعنی مخالف را بعد زوال مبرای <sup>قول</sup>  
بوسلیکی نواز بعد زوال به اسی ضمیر و آفتاب ضمیر <sup>اللغة</sup> یا سی مجهول در بوسلیک زانده است و تواند  
که معروف برای نسبت باشد اسی آنچه که نسبت به بوسلیک میدارد و آن دو شعبه است اول عشیران  
مرکب از دو نغمه و ثانی صبا که مرکب از پنج نغمه است <sup>قول</sup> روی کلگون خورچرزد شود به ساز عشاق  
پند من بپذیر <sup>اللغة</sup> در کلگون و زر صنعت لقنا است و زر و شدن رخ خورشید مراد از باقی ماندن  
دو که بی روز است و ساز موقوف <sup>المعنی</sup> یعنی در وقت <sup>الصنم</sup> ایهام است یعنی در وقت <sup>الصنم</sup>

عشاق را درست کن نصیحت من که نیز همین است قبول کن قوله شام چون زد و باز پرده قاره در آید  
 ای بت کشیر اللغه چون بمعنی هرگاه یا برای شرط باشد و چو برای تشبیه است و باز با شام تشبیه در عت  
 طیران است و پرده قاره را از تاریکی و قار نام روغنی است که سیاه رنگ باشد و از نام مقامی است از جمله  
 دوازده مقام موسیقی از برهان و ساز بمعنی موافقت کن لمعنی یعنی بوقت شام بعد از طهارت تاریکی نوارا  
 نواز چونکه این بیت از فصاحت افتاده است و در اکثر نسخه دیده هم نشده غلب که الحاقی باشد قوله وقت  
 خشن مخالفک بنواز به ناکو رفته باشد شبیکه اللغه تازی باشد ت مضاف الیه شبیکه که از و فصل  
 افتاده و شبیکه بر وزن تکبیر بمعنی صبح و آخر شب و سفر کردن و راهی شدن در شب پیش از سحر و بعد  
 از نیم شب و نام مرغیکه و آخر شب آواز خیرین کند از برهان و در مصطلحات دارسته صرف بمعنی شب نوشته  
 و در اینجا فیه نیز همین است لمعنی یعنی تائب و سنجوشی گذشته باشد قوله درع از پرده صفایان ساز  
 چون شهاب افکند ز تش تیر اللغه درع بر وزن و معنی زره و صفایان بالکسر نام مقام از دوازده  
 مقام موسیقی و ساز امر است و معنی دیگر در محل ایهام و زره و صافن از پرده صفایان عبارت از حافظ کردن  
 صفایان است برای جان خود سبب سر آمدن آن و شهاب بالکسر در معنی کوب و ستاره که شکل  
 شعله آتش از آسمان می افتد و تیر افکند ن شهاب از آتش خود کنایه از همون شکل افتادن است از آسمان  
 که بصورت تیر می افتد لمعنی یعنی در شب مقام صفایان بسرا قوله ساز هنگام نیم شب ای ماه به نواز  
 از قلیل و کثیر اللغه ساز بمعنی موافقت کن و معنی دیگر در محل ایهام و از قلیل و کثیر ای اندک و بسیار لمعنی  
 یعنی اگر اندک کوی یا بسیار کوی وقت نیم شب به نوازند موافقت کن داین بسرا چون در عشره که مقصود  
 از استادان شعخ و شنک اصطلاحات موسیقی نغمه را هستند اینانی نواز قلم که خورده محافل ناز و نیاز  
 تجریر این ناطوره و پذیر صغیر کشید لبم الله الرحمن الرحیم بعد حمد خالق الحان داود و نغمه طراز همین  
 و بودی سراید ریزه چین نازک خیالان دهند و ایران محمدرضا خان قیس غنی عنه که این اوراق حیدر  
 از کتب معتبره من بهائیل تحفه الهند مرزا خان شایچهانی و اصول تعات آصفی غلام رضا و غیره منتخب  
 بصوت الناقوس موسوم گردانیده شامل بر یک نشید و دو ناقوس و یک نغمه نمودم نشید

ساز صوته الی قوس و غیره



در ترفیع علم موسیقی و نام وضع و نام ساز جامع اسماء واضح شنو موسیقی یونانی معنی اواز است و  
 معنی گره و چون موضوع این علم سخن است و سخن و حقیقت آواز گره دادن است لهذا این اسم موسوم  
 در اصطلاح این فن علمی است که در گذشته شود احوال لغات از حیث ملائمت و منافرت با یکدیگر در احوال  
 از منته بین لغات از حیث قصر و طول آنها نسبت با یکدیگر پس مفهوم موسیقی و قسم باشد معرفت  
 الحان که مسمی میگردد و تعلم الیف و معرفت از منته که تنمیه می یابد بعلم ایقاع و موضوع این علم الحان است  
 چه بحث کرده میشود از احوال ذاتیه آن از حیث ملائمت و منافرت حسب مذکور الصدور و موجود این بقول  
 فخر الدین رازی حکیم فیتا نورس تلمیذ حضرت سلیمان و قیل حضرت داود علیهما السلام و سبب تنمیه این علم  
 که شش شخص را بخواب دید بر سیکوید که امی فیتا غورس فردا باز از این گران گذر کن تا مسمی از اسرار حکمت الهی  
 بر تو کشف گردد و بعد بسیاری در بازار مذکور باند نشسته کشف آن سر بود و اوازی را که از منسا دست آن دو  
 حسب تقییر می شنید با هم نسبت می میداد تا از آن مناسبت لذتی یافت بعضی شش موسی در دهن گرفته سبب ناضش  
 سبب نایه اوازی ضعیف از آن برآمد از بابا بر شیم بدل که دو در استخراج آله که بر شیم بران بند و عکس میگردانند  
 در دامن کوبی سنگ پستی بر سیده و در فست بر وی کاسه باقی مانده دید که باد در تجا و فیض آن می قرار  
 اوازی از آن بیرون می آمد آواز بر دشت و بر لب ساخته و بسته بر دست و در تقسیم تکمیل آن میگردانید تا کمال  
 هم قانون موجودان ابو نصر فارابی طنبور موجودان ترکان شهنشاهی موجودان بعلی سینا موسیقار  
 موجودان حکیم ابراهیم سعدی بر بختل ساز ترکی چنگ معرب شتار موجودان امیر خسرو دیلی  
 بلبلان هند آن می چنگ کاسه هند آن جلترن و بعضی دقاره در ساز اول گفته اند شنو موسیقی  
 بر تقسیم جدا گانه است که درین مختصر تفصیلش ننگید اما موسیقی فارس و هند را بد و ناقوس می نامیم ناقوس اول  
 در موسیقی فارس شنو نغمه عبارت است از اواز یکچندان درنگ کند که سماعه از او بیاورد خواه  
 ضعیف باشد خواه قوی و شنونده را لذتی پدید آید پس لامحاله از اسبابی و منتبهای خواهد بود مبادا از انفعه  
 و منتبهای آنرا اصول نامند و پیش اسلاف آواز چهار است چنانچه در اوتار عود موجود است یکی بم دوم  
 شش سیوم شلت چهارم زیر و حکیم ابو نصر فارابی دو اواز متوسط را ترک کرده اواز را دو قسم دانسته که یکی

انرا صدیه تفصیل و باصطلاح این طائفه زیر و زبان هندی که در وریل نامند و این بر و دوازده در حلق و تار موجود اند  
 بدانکه هر دو چیز صلب که متضاد می گیر باشند چون سختی جدا شود که آنرا قطع نامند یا شدت پیوندند که آنرا تجمیع  
 گویند هر آنکه هوای آن در اوج متوج گیرد مانند متوج آب و آن متوج سبب حدوث کیفیت شود که آنرا صوت و آنرا  
 خوانند و بعضی دانشوران تعریف صوت بسبب قوی کرده گفته اند که صوت هوای متوج است و بعضی گفته اند که  
 صوت قرع یا قطع حنیف است و چون این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گردانند  
 مثل زیر و بم و غنا و آنچه از گمانی گلو می رسد بهفت قسم باشد و آنرا هفت مقام و هفت آنگ نامند تفصیل  
 عشاق عراق کوچک حسینی حجازی رهاوی بزرگ و حسین هفت آنگ تازمان  
 شیریه معمول بود بعدش در زمان مذکور استاد سفیدی مقامات را بدوازده رسانید بعد دوازده بروج  
 راست صفهان عراق کوچک بزرگ حجازی بوسلیک عشاق حسینی رنگو  
 نوار رهاوی و چون نوبت به شمس الدین محقق و کمال الدین برهان حسینی ماوراء السیم و ابراهیم داناو اسحاق خوشنویس  
 رسید اینان از هر آنگی دو شعبه مجموع سبست و چهار شعبه نظر بساعات لیل و نهار استخراج کردند و این مقامات  
 دوازده گانه بدوازده بروج منسوب اند به ترتیب از حمل و اوقات احوال آن از همین ابیات قصیده بدیه چای  
 پید است و خاصیت هائی این مقامات تفصیل نداشت از عشاق و بوسلیک و نوا شجاعت و از راست و  
 اصفهان و عراق نشاط و آنرا رهاوی حسینی و حجاز ذوق و از بزرگ و کوچک و رنگو له ملال پیداشد و  
 نغمه در حقیقت آواز خوش آئیده درنگ کننده بر حد و احدا خدت و ثقل است که حسرت زمان انرا تولد دریا  
 قید اول اسی خوش آئیده بهجت اخراج آواز چوبی یا سنگی است که بر زمین کشند چه آن آواز هم درنگ کنند  
 سجد و احد است اما چون از میل طبیعت خالی است انرا نغمه گویند اگر گفته شود که ازین تعریف نغمه بای نام  
 بر آواز ان و صدای سازهای ناملا تم خارج است بدانکه آنها را نغمه میگویند میگویم لا اسلم زیرا که آنها خوش آئیده  
 نسبت بطبع لافط یا استخراج آن و بر تقدیر این تعریف نغمه است که میان حال او مقصود با لذات است نه مطلق  
 و قید دوم اسی واحد بهجت اخراج هر یک از بعد و جنس جمع بوده چه اگر چه هر یک از آنها درنگ کننده اند اما  
 بر حد واحد نیستند بلکه بر حد و مختلفه اند قید سوم اسی او را که حس بهجت اخراج او از دلف و کف است که شنیده

اما حسن ادرک زبان آن نباید عدم درنگ نمیتوان کرد و این نغمه بر دو قسم است اول قول چون اواز خواجه  
و گوینده و دوم فعلی چون صدای ساز و اشغال آن **شش** و بعد ظهور و دوازده مقام اهل این صنعت  
چند پرده از این اصول استخراج کرده اند و از این مستخرج بعضی موسوم با دوازده و بعضی موسوم به شعبه گردیده  
و آواز از ترکیب دو مقام پیدا کرد و در این را آهنگ هم نامند آواز شش است اول گردانیه از تیزی  
رست و نرمی عشاق و دوم شبنام از تیزی رهاوی و نرمی بزرگ سوم گوشت از تیزی نوا و نرمی جاز  
چهارم نوز و از تیزی بوسلیک و نرمی مینی پنجم سلماک از تیزی زنگوله و نرمی صفهان ششم مایه  
از تیزی عراق و نرمی زیر چال شد و شعبه حسب تشریح صدر است و چهار است و در هفتم مقام بمنزله راگ  
شعبه بمنزله راگنی است و از هر مقام دو شعبه یکی از پستی آن و دیگری از بلندی آن خیزد و هر شعبه مرکب پنج نغمه  
بود که بموجب تقدیر ایام سال سه صد و شصت گرد و شعبه مقام رست مبرقه پنجگاه هر دو مرکب از  
پنج نغمه شعبه مقام صفهان تیریز مرکب به پنج نغمه و شش بود که مرکب از شش نغمه شعبه مقام  
عراق مخالف مرکب از پنج نغمه مغلوب مرکب شش نغمه شعبه مقام کوچک مرکب  
به شش نغمه بیاتی مرکب به پنج نغمه شعبه مقام بزرگ همایون مرکب از چهار نغمه هفت مرکب از دو نغمه  
شعبه مقام جاز سگاه مرکب به نغمه حصار مرکب به شش نغمه و در بعضی بدو نغمه شعبه مقام سلماک  
عشران مرکب بدو نغمه صبا مرکب از پنج نغمه شعبه مقام عشاق زائل مرکب بدو نغمه آوج مرکب به شش نغمه  
شعبه مقام حسینی دوگاه مرکب بدو نغمه حیرت مرکب به شش نغمه شعبه مقام زنگوله چهارگاه مرکب چهار نغمه  
عزال مرکب بدو نغمه شعبه مقام نوا نوز و زار مرکب به پنج نغمه مایه مرکب به شش نغمه شعبه مقام مایه  
نوز و زار مرکب به شش نغمه شعبه مقام بیان گوشه مایه شعبه دو گوشه یکی از بلندی یکی  
از پستی آن پیدا شود و مینی که هر گوشه از کدام شعبه پیدا شد محقق شده و اسامی گوشه با تفصیل بدست حجت  
بهار وصال گلستان ششصدی نشاء گلانیای طرب انگیز روح افرا غم زد اخوان بهار و سپهری  
نکار صفهان مخالف اسوده عراق چکا و ک نوش زنبورک ریزش خرد ریزش بزرگ آشران  
تیزر بته کار عری زنجاری عذرا و دستکامی معشوق خوش سرا نو بهار مهران و گلستان



نیز گویند وواز دوم خیزر دوم ثقیل چهارم از قیاس دوم و سیم شاز دوم و چهارم  
 هفتد سیم پنج ناقوس دوم موسیقی بقیه بیان تالها تال اصول از ان بقیه ساز و قص است  
 و آن عبارت از ضبط زبان حرکات و سکونات اصوات است که ضرب در و چیز باید بستک هر دو دست باشد و قسام آن کثیر  
 بعضی دوازده گویند یعنی کم و زیاده الا چندی از ان بخیز بیان می آید **اول** از تال ان یکتا است ضرب یک تال  
 ستوازه که زمانه فاصله شش ستادی باشد و دوم نوره دان نیز یک یک تال ستوازه است اما هر سه ضرب ان جلوه  
 از دو تال باشد سوم نیز تا و آن نیز یک یک تال است و ضربات ستوازه دار و اما زودتر از نوره چهارم یک  
 و ان دو ضرب یعنی دو تاله باشد پنجم و ششم آن سه ضرب باشد و دو ضرب متصل و ضرب سیوم باند که فاصله ششم  
 چه تاله و ان چار ضرب باشد اول که ضرب و باند که فاصله سه ضرب ستوازه باشد بیان **اقسام موسیقی حکما** این  
 موسیقی را سنگیت نامند و وضع از انار و لیس بر چهار شناسند و سیم یعنی همادی و درین علم دخل و تصرفی کرده پس آنچه  
 مذکور است دیو است از اسمیست گویند دست یعنی عقل باشد بعضی میگویند که یکی از عظم علمای عباد بود درین علم خوش و  
 نقاش کرده موافق فکر و قیاس خود چیزی کم و بیش قدیم و تاخیر گردانید و احدی ضبط او را بهرت مست نامند بعضی  
 سبومان که یکی از مخصوصان راجه رام چند بود و تصرفات خود گردانیده و از ان سومان است نامند بعضی  
 که بعد خود را شهر عابدان بود و تصرفات نمودند و بجاگاه ترتیب داده و از ان کلمات است نامند و دیگران نیز تصرف  
 کرده اند اما معتبر همین چهار اند و باتفاق جمله سازنده هند اصول این علم هفت است که با اصطلاح هندی از ان  
 نامند سبت یعنی هفت و ادیا یعنی اصل و رکن است و ان هفت رکن **اول** سر و ادیا و ان فن سر است و  
 سر چنان یعنی آنگ و نغمه و آواز بود و دوم راگ ادیا و ان معرفت راگ و راگنی و نیز بعضی مقام و شعبه و گوشه باشد  
 سوم تال ادیا و ان فن بحر یعنی لوزان بود چهارم زت ادیا و ان فن قص بود پنجم از ادیا و ان حجاب  
 از هندی یعنی نغمه بود ششم رپا و ادیا و ان عبارت از افنودن معنی با یما و اشارات باشد هفتم سب  
 و ان فن نواختن ساز بود و زت ادیا و رتبه ادیا و رپا و ادیا و سبت ادیا یعنی محبوب و بعضی غیر محتاج اند  
 لهذا از بیان آن در گذشته باقی از فصل بیان می آید **سراسر ادیا** اصطلاح هند سر سیمین مهله ادیا  
 نامند و ان هفت قسم باشد که رگب گند بار سیم پنجم و سبت کبر و ال بهای مخلوطا و تالاف و اچچو و افنودن و ادو و افنودن

گها و کسه نون مس رگ مرکب کفی و این را در عرف هندیان سرگم گویند نون را سهیت اظهار کرده  
 کرده بیا ضمیمه میکنند و باقی همه حروف را حقوق استعمال نمایند و این سرهای هفتگانه به ترتیب مذکور در آنجا یکبار  
 و یکبار بلند تر باشد تفاوت معین چنانچه که هر از همه است تر و کعب بلند تر از آن و کند بار بلند تر از کعب  
 و همه بلند تر از کند با و پنجم بلند تر از دهم و دهمیت بلند تر از پنجم و کها بلند تر از دهمیت باشد بیان  
 راگ در اگنی و تیر و بهار جا و اوقات آن شود در تعیین راگنی با هر راگ اختلاف بسیار  
 الا آنچه توافق راگنی با هر راگ را حسب مذکور غلام صفا صاحب اصول لغات صنفی و صاحب تحفه الهندیه  
 متاخرین این فواید ثابت است بیان کرده میشود و آن نیست که هر یک سال را به شش فصل منقسم کرده مناسب  
 فصل شش راگ قرار داده و هر راگ را با راگنی با و تیر با و فصلی بخوانند و فصل ششگانه بدین تفصیل اند  
 نسبت رشتا و آن دو ماه چیت و میا که باشد درت یعنی موسم یا فصل باشد و دوم گریم رت و آن دو ماه  
 بیثیه و اساده سوم بر کهارت و آن دو ماه سادون و بهار دین چهارم سردرت و آن دو ماه کوارد  
 و کتاب پنجم بهیم رت و آن دو ماه اگنی و ششم سرت و آن دو ماه ماهه و بهار کن و دهمی نماید که  
 موافق بنوامانیت شش راگ است و هر راگ پنج راگنی و شش پندار و اول بهین راگ فصل آن  
 سردرت و آن صبح در اگنی های آن اول بهیروسی وقت آن صبح و دوم برای وقت آن آخر  
 سوم در ماه و وقت آن صبح چهارم سرت و وقت آن آخر روز پنجم سگال وقت آن آخر روز و فصل پنجم  
 راگنی با سردرت است و دوم بند اول راگ فصل آن نسبت رت و وقت آن اوایل روز و راگنی های  
 آن اول راگ کل وقت آن صبح و دوم دیو سا که وقت آن اوایل روز سوم لیت وقت آن صبح  
 چهارم بلا اول وقت آن اوایل روز پنجم پت منبری وقت آن نصف شب و فصل راگنی با نیز نسبت رت  
 سوم مالکوس راگ فصل آن سرت و وقت آن آخر شب و راگنی های آن اول لوری وقت  
 آن دو پاس رت و دوم گوری وقت آن آخر روز سوم گنکلی وقت آن صبح چهارم کها اولی وقت  
 آن نصف شب پنجم کلب وقت آن آخر شب و این به پنج راگنی نیز نسبت می نمایند چهارم و یک راگ  
 فصل آن گریم رت و وقت آن میان روز و راگنی های آن اول دین وقت آن دو پاس روز و دوم کاهو

وقت آن دوپاس روز سوم نشت وقت آن او آخر روز چهارم که از وقت آن نصف شب پنجم کانهز اول  
 آن اول شب پنجم سیراگ فصل آن سیم نشت وقت آن آخر روز و رگنی های آن اول ماسری وقت  
 آن دوپاس روز دوم مارد وقت آن او آخر روز سوم و ماسری وقت آن بعد یکپاس روز چهارم  
 سبت وقت آن نصف روز پنجم اسوری وقت آن بعد یکپاس روز ششم سیراگ فصل آن یک  
 وقت آن آخر شب و رگنی های آن اول نشت وقت آن نصف شب دوم ملا وقت آن نصف شب  
 سوم گوجری وقت آن دوپاس روز چهارم هوایی وقت آن اول شب پنجم و سیراگ وقت آن  
 او آخر شب و هر رگنی ازین را که می شش گانه نشت پیردار و پیرهای بهین را که در کانهز اول  
 ماسری و سیراگ می باشد پنجم پیرهای سبت اول را که مارد و می آورده به سیراگ بر بل چند رگنه نشت  
 سبت یک پیرهای مالکوس را که حیوت سنگل سوپا اند بنود بر دهن گورایه پاس پیرهای  
 و یک را که کسل کل کانهز اول کسم را که نشت پیرهای سیراگ سبت ماسری  
 به سیراگ سبت کانهز اول کسم را که نشت پیرهای سیراگ سبت ماسری  
 کلان گجه بر گندها سبها نانه نشت سیراگ و سیراگنی و چهل نشت پیرها که مذکور شد بموجب سبت  
 است بموجب کانهز اول نشت سیراگ است و هر رگنی نشت پیردار و چنانچه اعمای را که در رگنی  
 مذکور شد و در پیرا موافق سبها نشت است لهذا مکرر ذکر آن ضرر نبود اول سیراگ رگنی های آن  
 گولابل و ماسری و رگنی های آن ماسری و سیراگ رگنی های آن ماسری و سیراگ رگنی های آن  
 ماسری و سیراگ رگنی های آن ماسری و سیراگ رگنی های آن ماسری و سیراگ رگنی های آن  
 چهارم بهین رگنی های آن ماسری و سیراگ رگنی های آن ماسری و سیراگ رگنی های آن  
 آن نشت ماسری و سیراگ رگنی های آن ماسری و سیراگ رگنی های آن ماسری و سیراگ رگنی های آن  
 یوزنی را که نشت ماسری و سیراگ رگنی های آن ماسری و سیراگ رگنی های آن ماسری و سیراگ رگنی های آن  
 شد و هر رگنی نشت پیردار و در پیرا موافق سبها نشت است مگر در رگنی ها اختلاف است  
 چنانکه تفصیل ذیل معلوم شود اول سیراگ رگنی های آن ماسری و سیراگ رگنی های آن ماسری و سیراگ رگنی های آن



دوم سبت راگ راگنی های آن دسی دیوگری براری تو ریختا سبت دل سو م پنجم راگ راگنی های آن  
 بیاس بیوپالی کا ندر ایش باکسیری پت بخری چهارم سبت راگ راگنی های آن بیوپالی  
 گو جری تو راگنکی بجال بیتی پنجم سبکه راگ راگنی های آن ملا سوریه اسادی مالکوس گن  
 شکار ششم ناز این راگ راگنی های آن کامود کلان اسپیری ناکلی سازنگ پت بخری دوم  
 بهرت مت نیز شش راگ است چنانکه در بنومان مت مذکور شد و هر راگ پنج راگنی و هشت پت و هشت بهار  
 دارد اگر چه در هرت مت و بنومان مت در آنها اتفاق است اما در راگنی با و پت با اختلاف واقع شد و بهار  
 در هرت مت مزیدیه است که در بنومان مت و کلنا مت و منیه است ذکر آن نیست اول سبت راگ  
 راگنی های آن ماده مادو لکبار براری پیروشی تپلی پتر های آن دیکه لک بر که مادو بلا اول سبت  
 بهار پنجم بهار جا های آن سو بلا اول سورپی کنه ساری اندا پی پل گو جری پت بخری پیروشی دوم  
 مالکوس راگ راگنی آن گو جری دیما ولی تو ری کتا و قی کلب پتر های آن کد بار شده مکر تر تچن سنا  
 سکیت طیه مالی گورا کامود بهار جا های آن و هتاسری بالکسیری پت سری سگله ری در گان بهاری پنجم  
 کامودی سو م بند دل راگ راگنی های آن رام کلی ملا و قی اسادی دیوالی گنکی پتر های آن سبت  
 ملاو مارو کسل بهار سید لک و شن باک و سول بهار جا های آن بلا ولی گیر و جی پور بی بار او  
 شون دیوگری سرتی چهارم دیک راگ راگنی های آن کیدار کورا گو جری رورانی پتر های  
 آن کسم و سناک ن ناز این بهار گرا پت و هشت شش سلا مشک اشک ایزانا بهار جا های آن مگل گو جری  
 جیو جی مالکوس جری بیوپالی مشور اسپیری اثنیم پنجم سبکه راگ راگنی های آن سبت بیوس کافی پتر بیو جی  
 پتر های آن سرین کولایل ساوت سنکرون رکیسری کپت یک پنش و سکار بهار جا های آن سنا  
 جی کسم سو پی سرو کپیم سبکه سرتی ششم سبکه راگ راگنی های آن ملا سازنگ و سرتی ملت اسادی  
 پتر های آن کلایر باکسیری سنا پوریا کا ندر ایش سبکه سنا پتر بهار جا های آن کرنا ت کامودی کسم  
 بهاری پنجم برچ پت بخری سبناک ترکیب راگ هانت ناز این مرکب است از دهانی  
 ماده مادو و بلا اول کامو مرکب است از گونده و بلا اول مالکسیری مرکب است از و هتاسری و کا ندر





بهیاس مرکب است از بلاول و گوجری و سادوری پنجم مرکب است از لث و سنت سوم مرکب  
 از مال سری و بلاول و بهیاس و بعضی بجای بهیاس سده گویند سورشمه مرکب است از گوجری و پنجم  
 و گندمار و بنکال گوری مرکب است از چوئی و سادوری و گوجری و سورشمه مالکوس مرکب است  
 از سده دل و سنت و چوئی و پنجم و گشت لک و مار و سازنگ و سادوری و گوری مرکب است از سادوری  
 و گشت لک کنهها و تی مرکب است از سادوری و مار مالو مرکب است از گوری و پنجم و بهیاس و گوری  
 از گوری و پنجم و سورشمه پوری مرکب است از مالو و گوری و یک مرکب است از گیدارا و کامو  
 و سده و دث و بالیسری گویند مرکب است از دهناسری و مار و بلاول و چوئی مرکب است از سورشمه و  
 سادوری و بلاول و بعضی گویند مرکب است از گوری و پنجم و گشت لک و سادوری و گوری و یک  
 و بعضی گویند مرکب است از بلاول و گلپان کافی مرکب است از سادوری و گوری و سادوری  
 است از سازنگ و مار بعضی گویند از گیدارا و کامو و بعضی کانتر ابران می افزایند مار مرکب است از  
 سازنگ و سورشمه و بلاول و بعضی گویند مرکب است از دث و سازنگ و سادوری و گوری و یک  
 از گوری و مار و بعضی گویند مرکب است از مار و مار گوری و گوری و دث و ترون و کامو  
 مرکب است از دث و پنجم و سورشمه و پنجم مرکب است از سازنگ و سورشمه و بلاول و مار و یک  
 از دهناسری و مار و گندمار و بعضی گویند مرکب است از مار و دث و سادوری و گوری و یک  
 و گوری و دث و سادوری و گوجری و گوجری و سادوری و گوری و دث و سادوری و گوری و دث و سادوری  
 و گوری و دث و سادوری و گوری و دث و سادوری و گوری و دث و سادوری و گوری و دث و سادوری  
 از گوری و سازنگ لغنه اول نایک گوپال یکی از سرآمد موسیقی دانان عهد خود بود و از ملک  
 بدلی آمده ادراک صحبت امیر خسرو علیه الرحمه نموده دوم حسن ساونت یکی از ستفیضان صحبت انیسرو  
 علیه الرحمه بوده سوم سلطان حسین شرقی والی جوینور یکمالات ظاهر و باطنی ممتاز و برگزیده روزگار و در علم  
 موسیقی و استاد عهد خود بود چهارم نایک بیجو از سربازان سلطان بهادر والی گجرات بود و درگاه جمایون پادشاه  
 بکجرات مستقر شد نایک بیجو حضور جمایون پادشاه قریب منزلت یافت پنجم راجه مان سنگه والی گویا

مختصر و هر چه است **ششم** بابر ابد اس بر یکی در عهد سلطنت میرزا جلال الدین محمد اکبر پادشاه مروریست  
و متوکل بود و در علم موسیقی مهارت وافی داشت **هفتم** سوره اس پیر بابر امد اس و هر چه و خیال با بسیار  
ساخته و بشنید از اختراعات است **هشتم** باز پادشاه فرزند وای مالوه درین علم شهر افاق بود **نهم** سوره <sup>خان</sup>  
و چاند خان یکتای روزگار بودند و **دهم** بنات خان مین نواز در عهد میرزا جلال الدین محمد اکبر پادشاه علم المثال  
یا **یازدهم** تا سید کلانوت مقبول شیخ محمد غوث گوالباری و افس نزم را جبر انچه بکلیله بود و با خبر عمر  
محمود اکبر پادشاه عزت و احترام تمام یافت و و از **دوم** بل اس خان سیر و **دوم** صورت سین **چهارم**  
تان ترنگ خان پاز **دوم** جو رسین **شانزدهم** سوجان خان **هفتم** نایک جو **سی و یکم** **دوم**  
گوالباری **نوزدهم** نایک دیوندیون **بستم** سلیم پرگاس **لست** و یکم علخان هر کی از بنیاد علم  
موسیقی و حدیث و یکتای روزگار بودند فقط **تمام شد** ریاض صوت النافوس **قول** و نگاهی **چونیک** بر  
درشه **۴** بنوازش در **۴** شکر و شیر **اللهم** نوازش مجاز امد از سرفرازی و حصول رتبه اجل و معنی نواز  
ساز نیز **معنی** یعنی ای مطلوب بعد رسیدن مقامات مذکوره چنانکه بر درشه نوازته میشود و شیر و شکر  
بنوازش می آید **معنی** میشود نوازش بیا و حصول مراتب علی بکن و جناب مجمع تحریر فرموده که نواز  
معنی نواختن ساز و شکر و شیر یعنی بازه و لذت تم کلامه قابل و درین بیت گریز بجانب مدح مدح کرده **قول**  
استخوان کش لطیفش را **۴** نه منقبه **۴** و در حریر **اللهم** یعنی سینه و منیر شین راجع بمدح و منقبه معروف و **۴**  
مداد از نیلگون و از حریر درین بیت مراد حریر سفید است و حریر سفید کنایه از عجم سفید مدح **معنی** یعنی مدح  
خوش اسلوب سینه پاکیزه مدح را بهیچ در آغوش خود کش که از زور مساسین بادشا نیلگون شود و **۴** **معنی**  
نسخه گرام از کزیدن نسخ کن نیز دیده بهتر است **قول** **لعل** سیاب ریزش را جوید **۴** بسوی در منقبه **اللهم**  
**لعل** سیاب ریز را و از آنکه مدست باعتبار بر آمدن منی و منیر شین راجع بمدح و مخفف اگر حرف شط است **بیت**  
ثانی جزای آن و در منقبه مراد از مکان مخصوص منقبه باعتبار مایه اول گفته و سیه بافتح مصد **معنی**  
روانی و رفتار **قول** گوش تا غنچه تو شیر مکه **۴** از سر خوان استخوان **اللهم** گوش معنی گوشش کن غنچه  
مراد از فوج و حدیث که مولوی یا علی صاحب از کون تحریر فرموده و شیر عبارت از منی و کذا **معنی** **۴**

که در هند معنی این چو سن است و فقط سر قبل از خوان زاده است و خوان آخوان تاثیر کنایه از است در ولایت که  
 در حالت شهوت سخت مانند آخوان میباشد المعنی یعنی اگر ای ملوک ذکر مدح بجا بیفتد تو نیز گو  
 کن تا فوج تو از ذکر پادشاه منی را بکشد درین ایات بسیار است زیرا کار فرموده **قطعه** زانکه بر این طرح مسطور است  
 شاه دین آفتاب عرش سر پادشاه عالم محقق **آنگاه** و راست که در کافیه **اللغة** عرش سر پادشاه عرش  
 سر پادشاه یا سر پادشاه عرش بلند شود و محقق بدل از آفتاب عرش سر پادشاه و نصیر بالفتح معنی مددگار  
 و این هر دو بیت برای مثال در خود است بر مشوقه مطربه **المعنی** یعنی ای مشوقه مطربه ای که کور من این سبب کن  
 بر لوح فلک تجی مخرج نوشته است که شاه دین آفتاب عرش سر پادشاه عالم محقق است **آنگاه** و راست که در کافیه **اللغة**  
**قصیده در تعریف عظمت و کلائی و صفات شرفی قلعه و جواران گریزی**  
 قوی که ای فلک سمیت و ملک محارب در نظر تعبیه جان آثار **العروض** این قصیده نیز در تعریف است  
 است و زینش فاعلاتین مفاعیلن فعلن **اللغة** ای حرفه است و مسادی آن تهر مدح است که  
 و بیست بیت آینده هم باو خطا است و فلک سمیت ای آسمان صورت با اعتبار بلند بی و ملک معما  
 ای تمهید اول ملک کرده اند یا معماران او را ستادی مثل ملا یک اند و مضاف الیه نقطه که ناظر بر  
 باشد حذف است و جان بالکسر جمع جنت **المعنی** ای در نظر ناظرین از روی شرافت کعبه استی ثانی جمع  
 بیست سید ای قوله خشت زرین استانه تو **قله** زر و نه کیو چهار **اللغة** قله بالضم و باشد یعنی  
 سر کوه و بجای قله منخوبه بحرکت مسطور معنی کس هم دیده شده **المعنی** یعنی شرف زرین است  
 تو به رجه بلند است که کس نه حصار فلک شده است پس وقتی که بلند است استانه این باشد بلند بی  
 مکان چه قدر خواهد بود **قوله** عرصه نه رواق و بیست اقلیم **چهار** رکن ترا یکی دیوار  
**اللغة** عرصه معنی میدان در رواق بر وزن عراق ایوانیکه در مرتبه دوم ساخته شود  
 از برهان و نه رواق مراد از آسمان و چهار رکن مراد از چهار دیواری و حرم را در برابر  
 برای است **المعنی** یعنی فراخی نه فلک و بیست ولایت برای چهار دیواری تو  
 یکی دیوار است **قوله** که در روضه الامین **چهار** رکن **المعنی** در روضه است **اللغة**

روح الامین جبرئیل علیه السلام از کشف و روح نام جبرئیل است و امین صفت ازان سبب است  
 که آنچه از کلام الهی سمع میکرد و بعینه پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امیکر و جبرئیل علیه السلام  
 پوست فراخ چشم و نگاه یعنی نقش یعنی چنانکه دوران بام و در انکار نقش میماند بر همین نظم حضرت  
 جبرئیل بدست خود نگار میسازند **قوله** نقش ایوان تو بر او گذر و صوت سندان تو در او در **اللغة**  
 نقش ایوان میسازد و بر او گذر خبران و همین حال صریح ثانی است و صوت یعنی آواز سندان بر وزن  
 زندان تنگ آهنی را گویند که بر تخته درهای کوچکی میخ زند تا کسی که خواهد صاحبانه را خبر داد حلقه را  
 بر آن تنگ آهنی زند از زبان **المعنی** یعنی این نقش بر ایوان تو کند و است که اسی میسازد و بر او گذر و اگر  
 سن بکین و آواز سندان تو نیست که اسی تماشایی برای سیر اندرون من باید دیگر یا بهره خود از خلاصت  
 از دیدن نقش ایوان تو چندان ذوق میشود که اگر در مکان گردیده همه را باید دید و از آواز سندان تو  
 چنان شوق میشود که اندر دوش گرفته باید دید **قوله** عالمان از درون گفت و بگوئی و عالمان از درون  
 بگیرد و **اللغة** حرف از زبان عالمان و عالمان برای بیان آنان است و گفت یعنی گفتن و گوئی و در هر  
 معنی صد است و بار موصوفه قبل آن برای ظرف است و گوئی و در هر دو صیغه امر است یعنی این بگیر و آن نگار  
 که در مقام حکمت گفته شود و کتابه از آن و در سلطنت و اسیر **المعنی** یعنی فاضلان اندرون مکان گفتن  
 و خط و مضامین و عالمان بیرون آن بر سر حکمت اند **قوله** بر در و بام تو کمر بسته بن چون عطار و نه از **اللغة**  
**اللغة** کمر بسته یعنی ستود و هدایا و ماده خیمت و تو کرد و ملازم را نیز گویند بکافی البرهان **قوله** سیر  
 از گذارهای خطی است و آیهی نمونه برای **اللغة** فاعل برند عام است و گذار **المعنی** مفعول اسی و اگر  
 شده اسی خط تو نوشته نعمتین بنور و کار از مدار **المعنی** یعنی مخلوق بر روی نمودی و بار از نوشتههای  
 می برند **قوله** در کتب از کتابهای دلت و نظم مدح خلیفه را **اللغة** فاعل میکند نیز عام است  
 که بر اول و فتح برای اید خطی که از قلم جلی بر روی کاغذ یا پارچه یا یک نوشته باشند از زبان و در  
 و کتابهای و اصناف یانی نوشته خطا کرده و خلیفه مراد از شاه و هم **اللغة** مصنف است و او  
**المعنی** یعنی در زبان کتاب و در و تو **اللغة** شایسته و در و تو **اللغة** شایسته و در و تو **اللغة** شایسته و در و تو

چیزیکه بسیار خوب و لطیف باشد اورا بار بار بر زبان می آرند که لذت بخشش و گش می باشد و درین بیت گزیده  
 بسوی مع خلیفه روم کرده **قوله** آن سلیمان که تحت اورا باد تا ابد بر جبین خبت **قرار اللفظه** اشاره  
 ان برای تفخیم است و با و کلمه و عاست و معنی دیگر در محل ایام است و ابد زانه را گویند که انتها نداشته باشد  
 و در تحت و خبت صفت تجنیز ناقص بکار رفته و سلیمان مراد از خلیفه روم است و معنی دیگر در محل ایام **قوله**  
 و ان امام حق که در بطوع شاه عالم به بندگیش اقرار **اللفظه** امام حق معنی امام برحق مراد از شاه روم است  
 بطوع بالفتح و عین مبهمل غنبت و اطاعت و آنچه واجب نباشد بجا آوردن و شاه عالم کنایه از ممدوح و درین  
 بیت گزیده بجانب مع ممدوح کرده و این را گزیده در گزیده گویند **المعنی** یعنی ان خلیفه امام برحق است که  
 ممدوح مافرازندگی او کرده است **قوله** خرم آباد نام کردش شاه چون ظهیر الجیوش شد معمار **اللفظه**  
 شاه مراد از ممدوح و ظهیر بفتح اول معنی یاری دهنده و پشتیب کننده و این لفظ جمع و مفرد و آید و معنی  
 آنکه پشت او در و کند از منتخب و جیوش جمع جیش معنی لشکر و پیغام را در ظهیر الجیوش ظهیر الدین که می تباری این  
 عمارت بود و معمار بالکسر بسیار عمارت کننده و در مصرع اول جزا مقدم است و در مصرع ثانی شرط موصوفه  
 یعنی هرگاه ظهیر الدین امیر معماران اورا تیار کرد نام آن محل ممدوح خرم آباد و **قوله** بنده خاص حشر و عالم  
 صغیر دین یگانه ابرار **اللفظه** این بیت در مدح ظهیر الدین است و حشر و عالم مراد از ممدوح است و صغیر یعنی  
 بسیار و ابرار بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر تشدید از منتخب **المعنی** یعنی آن ظهیر الجیوش بسیار در بابین  
 یکدیگر نیکان است **قوله** شد تمام این عمارت خرم و در محرم محض و چل چار **اللفظه** چل مخفف چل است  
 از برهان و معنی بیت روشن است **قوله** یک شبه است این دریکه بدرش سفت و در خور کوش مهر و  
**اللفظه** یک شبه امی مثبت دارنده بیک شب و در مراد از قصیده و صمیمه شین راجع بیده و در خور بود و معنی  
 لائق و سزاوار باشد از برهان **المعنی** یعنی این قصیده که من در یک شب گفته ام لائق گوش اسی لائق  
 شنیدن سزاواران دیار است و در لفظ بدر موضع مضمر و وضع مظهر است و در شبه عبارت در  
 ایام هم بکار رفته الحمد لله و آنکه که از تحریر شش حرف را در جمله فرغت کامله حاصل جان گردید  
 اکنون بفضل خدا اسی همچون شهاب خاسه را در مضمار حشر شش حرف مستقرین و در شین خوش خرام بنیام

قصائد رویت شین مجبه و این قصید و تهنیت رسیدن فرمان خلعت شاه و  
شاه هندی که ممدوح مصنف باشد و گریز ممدوح روح قوله

چو شاه شرق پید شد کف یک لعل کن پیش سپاه شام پنهان شد ز سیم و صمصامش العرو  
این قصید در بحر نون شمن سالم است و زرش سفاعیلین فاعیلین فاعیلین اللامعه شاه شرق مراد از نورشید  
لعل کن کنایه از آفتاب است و حالت طلوع سحر مینماید و این طرز را که یک شمی شاه و باز همون جا گفته تفاسیر اعتبار  
میگویند و سپاه شام مراد از کواکب سهیم معنی خوف و معنی شیر و محل ایام و در برقی صمصام صمصامت شمیم است  
یا بیانی و صمصام بالفتح معنی شمشیر بران از تنجب و صمصام در چاکلای از خطوط آینه خورشید است و ضمیر هر دو  
راج خورشید است المعنی یعنی چون آفتاب طلوع کرد و کواکب خیره شدند و در پیدای پنهان صنعت قضا  
بجای رفته و قلمه در این سحر به آواز چو گل ز دلی وین خندید که این نادان و بی خبری ز درون قنادار کاشش اللامعه  
و در این سحر به آواز افادت تشبیه ایست و مهر آرم معنی محبت کند و در این سحر به آواز افادت تشبیه ایست و مهر آرم معنی محبت کند  
و ناله آرم است و در بی وین خندید و ناله افادت قلب است و بی تحقیق خندید و صبح صبح  
لاکن هر دو وین خندید و ناله و بعد صبح اول کلمه جدی خندید که کاف صبح ثانی بیان است و در  
از قبل از شادی سبیه است و در دست زبرد از آفتاب کلام معنی خلق و ضمیر شین ارجح و درین بیت تشبیه  
ثانی و در این سحر به آواز افادت تشبیه ایست و مهر آرم معنی محبت کند و در این سحر به آواز افادت تشبیه ایست و مهر آرم معنی محبت کند  
از وین آن صبح در دست زبرد از آفتاب کلام معنی خلق و ضمیر شین ارجح و درین بیت تشبیه  
اللامعه و از معنی بالا و ضمیر و از عبارت از سپهر است و کواکب و از این معنی از ان سبب از زمین کنایه از خورشید  
و صبح بانسانفت لامی معنی مرغ سحر که در برهان معنی طبل و خروش قمری نوشته است و یکدم معنی اندک و لفظ هم  
و محل ایام است و ناله افادت تشبیه ایست و مهر آرم معنی محبت کند و در این سحر به آواز افادت تشبیه ایست و مهر آرم معنی محبت کند  
مصدی فتح سم آرم خیا که حسابش نویسته و ایضا از لفظ سحر به آواز افادت تشبیه ایست و مهر آرم معنی محبت کند  
و درین بیت تشبیه است و طلوع آفتاب است المعنی یعنی بالاسی باز زمین پلانی و صبح با یکدم معنی سحر یکدم  
از ذکر دن ناله آرم نشت و بی تحقیق آواز مرغان شنیده باز به شکایت اینها از بالا خوانند و قوله قنادار کاشش



از صدق در اول ملاقاتی: بصر دومی به رخت این بویغاش **اللغة** مقالاتی بیایم صوره جمع مقال است  
و مقال الفتح معنی گفتگو صد می است و یا مجموع آل آخر ملاقاتی زنده است صبح دومی مراد از صبح صادق و خست  
بر زن درست معنی اول ابتدا باشد از برهان ضمیمه شین راجع جاه است و اشار به این بوی ایات آینه که در  
الاداست المعنی یعنی گفتگوی که از راه صدق دل در ابصیح صادق در ملاقات اول که در پیغام شین این  
قول که دروش آندم که شاهنشاه زرین چتر مشرق را به لباس آل عباسی میر از جانب شاش **اللغة** صاف صفت  
برای بیان پیغام است و این بیت مقور است و شاهنشاه زرین چتر مشرق عبات از خورشید ایاها مام دارند  
بیاعت بودن اکثر بلد و بند بجانب مشرق و آل عباس معنی اول حضرت عباس که لباس ایلان سیاه میباید پس از  
لباس آل عباسی تا یکی شب است جانب شکم کنایه از ابتلائی قتل شام معنی نام ملک محل ایام و شین و بیعت است  
در اکثر ایات این قصیده صنعت عبرت الاستهلال کار کرده المعنی یعنی هنگام دم شب زحل با شتری می گویند قول در  
با شتری گفت بیعت نامه سفر به چوپان تخت شد عرضه خلیفه که اگر اش **اللغة** شتری نام ستاره بود که فلک ششم  
فلک زحل است معنی خریدار محل ایام و خسرو و از مروج خود عرضه عرض نمودن اشکار کردن از منتخب خلیفه مراد از  
شاه روم المعنی یعنی با صبح صادق میگوید امیج صادق شنید ام که زحل با شتری این بیعت نامه مروج که در پیشگاه  
اظهار کرد و شاه روم غرور و ابرام و نمود و بایا تا از قصیده خطاب است بصر دوم قول که جو بزمون خوف فدا و فرمان ام این  
که بر قطع حضرت قلیم نافر با و احکاش **اللغة** مضمون در میان گرفته شد ما خود از ضمن بالکسر و وقف بضمین معنی این  
آکاهی و امام را در شاه روم و قطع بعضی جای که نادیده جام است از و لا یتبادر نافذ کعبه فادال معنی جاری شوند و اگر این  
صفت از حکم واقع میشود که فی المنتخب احکام صیغه جمع است بعضی حکمها ضمیمه شین ردیف رابع به حشر که مراد از مروج است  
و صریح ثانی قول ام است که انقل آن میکند و ایات آینه و قرآن است قول که سر بر فرق خورشیدش بساط از پنج شید  
علم قبایل و بدش لقب سلطان ایش **اللغة** سر یعنی تخت و علم معنی هم خاص نفس احد است یعنی ناکمی مرد یازن غیر  
بدان معروف باشد چنانچه زیر زینب و مکه و غیره از منتخب کشف و لقب ناکمی در این ح یاد مضمون یا بخلاف علم  
که در این چ معنی منظور باشد از لطائف و شایسته به چهار شین و و صنف است حرف عطف کلمه عاخری لفظ با و درین  
و بیت آید بعد به چهار صنف است و هر بیت نیز موقر خلیفه است که ما نقل آن کنی قول که و صلاط و منش



دو حاجب غر و تکلیفش و دو نائب عدل و کاتب و واکاتبش **اللغة** صاحب معنی وزیران حاجب  
 معنی چو در و دربان و نائب نیابت کنند و کاتب معنی منشی روح باغم نام حضرت جبرئیل نام عیسی علیهما السلام نیز از  
 و لطائف و الهام بالکسبه در دل کسی اندازد و خدا تعالی وقوع خیر یا شر را بر او بخواهد و **معنی** بعضی طاعت وین مرد  
 دو وزیر او باد و عزت و تکلیف هر دو دربان او باد که مدام بر او حاضر باشند و عدل و حسن و دو نائب او در روح و الهام  
 هر دو نشی او باد که بموجب مقصدش نشینند **قوله** فزکائنات اجانبه و ایوان قدرش را که نتواند ساعت کرد و بال  
 او باشد **اللغة** فزکائنات معنی بالا کائنات موجودات و قدر بالفتح و مکمل ایوانی مرتبه و فاعل نیز خلیفه و آنچه در  
 نسخه بر نه است فاعل آن **قوله** است و آنچه که نسخه بدیدیم است فاعل آن عقل خداوند و ضمیرشین اول راجع  
 بمجموع و ضمیرشین ثانی راجع بانجام است و سبب بالکسبه پیودن زمین این بیت صرف مقوله ماه است **معنی**  
 با وجود و یکدیگر هم در هر جای و لکن متبینه **قوله** بدیدیم است که بالمرغ او نام و انجام نمیرسد **قوله** وزیر  
 ملک است و حضرت حجت این که پیشتر بر جبرجاری با و اقلش **اللغة** ملک باضم با و شایسته  
 مراد از **قوله** و حرف را بعضی برای حضرت عبات از خلیفه روم و حجت بر زن سلطنت معنی مهربانی نئون و  
 شین راجع بوزیر **معنی** یعنی از خلیفه و حق وزیر مهربانی این که آنچه فرای این جانب محمد شیه جز از خشکی و تری  
 شوند نهشته عین وزیر **قوله** و بغیر خاص خبر و از والی این خطاب آمد که زلف عارضه با و تحریرات اقا  
**اللغة** و سبب معنی منشی لکن در اینجا ویر خاص مراد از دیوان صاحب کچهری است و خبر مراد از **قوله** و حرف را  
 بعضی برای و والی عبات از خلیفه و تحریرات و انجاء با از معنی نقشها و اقام بالفتح جمع رقم زلف عارضه با و  
 کنایه نیز فرمان بون اوست از اناسی بجا و فی تحقیق ارقام زلف سه شیون که کاغذ باشد و مصنف در  
 اول ضمنا تعریف وزیر و درین بیت صفت صدایوان و در بیت آینه صفت با و چو **قوله** برای مطبخ  
 خاصش نام آن ملک تعیین کرد و چه که نقد بر دو عالم بود ربع عشر افلاش **اللغة** مطبخ بر وزن مشتق معنی با و  
 و اگر مطبخ بر وزن مصرف بخواند معنی با و چنانچه اینهم بهتر است و تعیین معنی مقرر و دو عالم مراد از دنیا و عتبا  
 عالم بر و انس ربع بالضم چهارم حصه چندی عشر بالضم بعضی دهم حصه و ربع عشر معنی چهل حصه از چیزی و  
 انعام بالکسبه معنی نعمت و اذن نه بالفتح که جمع نعمت است معنی چار یا بیست یا خود از منتخب و ضمیرشین راجع بمحمد

و امام مراد از خلیفه روم یعنی برای صرف پا و چرخانه معنی خلیفه ان ملک مقرر کرد که آنقدر لغت نکند  
 و از وی پیدا شود چه هم حصه آن لغت نقد نبرد و عالم است قوله ایلمو سنین فرمود و هر چه بر بنبر بهفت  
 اقلیم بخواند پادشاه اشکاش اللغه ایلمو سنین یعنی سردار اسلام و لقب حضرت علی کرم الله وجهه است در اینجا  
 از خطبه روم و سنبر با کسر که بلند شد صغیه اسم که است از نبر که یعنی بر پشت است از صرح و مخاطب خواند عالم  
 ضمیرین راجع بمعنی یعنی در جمعیه بالای سب و جمیع دنیا شایسته است و باید خواند و آنچه که نمی خواند  
 دید شد و محسب غیش قوله زهی تم کجا جشیدارش تیر برای بد که پیش تیغ اوچ بیخ تیغ ساش اللغه  
 زهی که تخمین است و ارش تفتح ثالث نام پهلوانی ایرانی از لشکر موهبت که در پیش تیر اندازی عدیل و دنا  
 از به مان و بهرام جزین فرعام نام مرغ و چوپان ای بکار و لفظ چوپان بالفطهرام و محل ایام است که بهرام چوپان  
 بهرام پهلوانی شده است و نمایان می نماید و در دو ساهم جزین ایلمو نوح علیه السلام است و در عربی نیز بهرام نام  
 خوانند و نام جد ترم باشد از بهرام گنید که بسیار جزین بود و چشم بهرام مراد از تیغ و ترم کمان که کمان و تخت  
 کمان ترم باشد این است قوت باز دست و ارش تیر یکید و تیر اندازی مثل ارش باشد و ترم کمان جشیدارش تیر  
 بهرام او شین و لیس زار است بمعنی یعنی زخمی تیر بهرام که کمان نند ترم و تیر مثل ارش تیر یا و پیش تیغ او شین  
 ساهم بکار ساهم مشهور و غن عطف به جشید حضرت قوله استقبال و از آنکه پیش از آنکه بهرام چوپان  
 چو ایمان بر داکش اللغه امام مراد از خلیفه و بر بنه پا و ساهم ایلمو نوح علیه السلام است و از آنکه باشد و اگر ایلمو نوح  
 دشمن و رجا معنی تعلیم ضمیرین راجع بفرمان است و صفت ایمان خدایان به موجب حدیث تفسیر است که ایمان بکار  
 و یکا ساهم التقوی بمعنی یعنی روح مادر اخا لیکه مانند ایمان بر بنه پا و ساهم بود بهر کسی که ایمان نام روم  
 رفت و تعلیمش بجا آورد قوله خلاقی پیش و پیش پان یک ذکر حق گویان و زنجی شده و سلطان که نقره خاش  
 اللغه جرع الفتح و سکون اسحبه مهر سلیمانی باشد و رجا مراد از چشم و کهر عبارت از اشک و نقره خام معنی ایم  
 خالص مراد از چه بنه است و ضمیرین راجع بمعنی یعنی برای تعلیم فرمان خلاقی اول و آخر و آن ملک  
 ذکر حق گویان بود و از قایت شادی اشک محبت هم بر آید و قوله گوی کر و شای ق شکر محبت با هم تن  
 ایلمو نوح علیه السلام مراد از پادشاه اللغه شکر یعنی گفتار خوش و سخنان خوش و شیرین نرم و ساهم

و یا قوت مراد از لب ضمیر و شین راجع به جمع است لعل عبارت از رخ گلگون یا مراد از لب باشد و مراد یکدانه از لب  
و بادام مراد از چشم یعنی معنی مخرج گاهی نصف خد میکرد که مراد از این رتبه سیاه گویی ز غایت شادی خند شادی میا  
قولی چه شبه پوش خلعت از رنگ مردم دید میان روزیدیدیم شب باسه تاش اللغه شبه مراد از معنی رنگ مردم  
صفت خلعت است که سیاه می باشد و روز مراد از همین روز و شب عبارت از خلعت فاعل سیدیدیم جمع شتا و قضا  
حاضرین وقت و نه تا مضمی بد در پنج مراد از چهره و ضمیر شین راجع به جمع و درین بیت از روی غرائب بیان میکند معنی یعنی  
هرگاه مخرج عت سیاه پوش در میان روز و شب باسه تالان سیدیدیم و پنجهائی گردین بیت یک است قولی  
فلک دیدیم نه ساعت نه دهن دست زربه شارقشان بهر جانب روان در زیر عکاش اللغه فاعل دیدیم و است  
و از فلک مجاز و پنج مراد از عرش است و نه دهن تبعا از اعتباری مراد از نه آسمان دست زربه بضم معنی اشراف و  
مراد از کوب و نه دهن دست زربه مراد از نه دهن پراز دست زربت چنانکه گویند از دست زربه که سیدیدیم یا قتم مراد  
این باشد که دو کیسه پراز زربه یا قتم و شارقشان حال است از جانب فاعل و آن فلک باشد از اعلام بالفتح جمع علم و ضمیر شین  
مخرج یعنی علم مخرج بدجه بلند که بر نه فلک زیاده بود و قولی ز آینه ها که خند بسته ندیدم کیسوی و سر قبه و فنی  
نه قتم طاق و نه بهش اللغه آئین بندی معنی آرایش شهر بازار و کان باژ و برقت سواری سلطانین میکنند و قبه آئین  
و طلای هم تیار می سازند و کیسوی معنی اندک و قبه معنی برجی و کلس و قتم طاق مراد از نهفت فلک نه با کعبه یا زربه  
تبعا از اعتباری و ضمیر شین راجع به قتم طاق است المعنی یعنی بسبب آئین بندی سر قبه بار و نهفت فلک نه با کعبه یا زربه  
شعوات اندک در بند می نبود یا در زینت و آرایش بلند می تفاوت بنو قولی سود شاه دیدم و می غم افشان  
پیشان طال گردید کیسوی لا ریش اللغه فاعل دیدم یا در جو معنی شمرن این قیاده می خیزند و ضمیر شین راجع به آینه  
و چونکه اهل طبع بجا شاه نسخه ملک بضم نوشته خطا کرده المعنی یعنی یا ندگیسوی طلوع و شمن آن پیشان طال است  
قولی کف شین دریا در و یک قطره آبی که خلق خشک خصمان آبایش است کاشش اللغه پنج دریا عایت بسیار  
پنج بخش بیان نموده و قطره آب مراد از تنوع و یا مجهول زانده است کاف صرصر برای علت است تا کام  
بالضرر و ضمیر شین راجع به کف شبه است بعضی راجع به قطره آب هم می آید و این شین صیر فاعل است و این اقل است  
چنانکه درین مصرع کاشش شمی برین از راه جاکاری و کف معنی زید در محل ایام است المعنی یعنی دست

این سخن در مورد قطره آب میسر و ازین سبب خلق خشک شدن را با ضرر و آفات است و هم اینکه  
 ایسی بی موصوله و یا از بعضی بود و کاف برای بیان آن باشد یعنی آبخان قطره است که خلق مخالفان را  
 تا کام قحطی رخ میزدان سرخ است که خورشید نور را به مشبه کرد با چتر سفید که برشش اللغة میخ نام ستاره  
 که جلاد فلک است و زکات سرخ میسر و در رخسار بودن بر جوی اصطلاح حکما معنی خجل شدن است چنانکه گفته اند  
**أَحْمَرُ النَّجْلِ وَالصُّفْرَةُ لِلْوَجَلِ** سرخی رخ برای شرمند است و زردی رومی برای ترسند و گو  
 که است و شبه بالضم و فتح با معنی تشبیه داده شده و چونکه بجای این نسخه تشبیه یافته شده بیاعت لازم بودن  
 خود میست زیرا که این محل تعریف قائل ال بهرام معنی اولاد بهرام گور مراد از مخرج است که از اولاد بهرام گور بود  
 و ضمیرین راجع خورشید المعنی یعنی چون میخ با چتر سفید مدح خورشید نور را که درین آن تعلقات از زمین است  
 تشبیه داده و از راه خجالت رخ او سرخ کرده و لفظ آل محل ایهام است و درین بیت صنعت کزیر بسوی رخ مخرج  
 برده قوله محمد شاه بن تعلق که چون تخت حکم آید به کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش اللغة بن تعلق فلک است  
 نون است و این شایع است چنانکه نزدیک می آید و در تحت حکم اضافت لایمی است و الهام آنچه چنانچه جانب المذاهب و خیر  
 در دل افتد المعنی یعنی آن آل بهرام محمد شاه بن تعلق است که هرگاه تخت برای فرمان داری می آید الهام آری از راه  
 غیبی خود او را نگاه میسازد قوله محیط نقطه عالم که بآن پرتی دریا بهمتن آب شد از شرم فیض بخشش عاقلش اللغة  
 محیط احاطه کننده و نام دریا می شود که تمام زمین احاطه کرده است از تنجیب و دایره پرکار را نیز محیط گویند و نقطه عالم اضافت  
 بیانی خود عالم باشد و پرتی مجزئ شکل معنی جانم و سخن باشد از بیان یاسی آن پرتی مصدق است آب کنایه از شرم  
 شدن بکنایه البرهان ضمیرین راجع بمحمد است المعنی یعنی مخرج از سخاوت خود احاطه کننده عالم است زیرا که دریا  
 که در باب بخشش کسی از شرم و نمیدانست از فیض بخشش عالم و شرمند کردید یا بخشش خاص چه رسد قوله الا انما شاهد  
 برین نه قلعه بالا بهند تاجی ز زر بر سر چهارم تخت و اجرش اللغة الافتح اول حرف تشبیه است یعنی آگاه باش از کثرت  
 حرف تا برای اظهار زمانی است و شاه انجم کنایه از خورشید نه قلعه مراد از آسمان بجای می آید نسخه میانی یافته آل  
 است فاعل نه چهارم تخت و اجر است و در تاج زرتقار اعتبار است که همون خورشید باشد و چهارم تخت فلک چهارم  
 باشد که تحت خورشید است و اجر جمع جرم بالکسر اکثر اطلاق این بر علویات آید در اینجا مراد از کواکب فلک است



قوله آن رومی خندان گریه ستار زین بر سرش خضر مبارک دم کو بیای کلی در بش اللغه  
 در بحر جز شمن سالم است و ز نش مستقل مستقل مستقل اللغه رومی خندان یازد و در و در و در  
 از خورشید خضر مبارک دم او از سر و بیای کلی و بیای نسبت بکلی داشته باشد ای سر به نگ باشد و آن مراد از طلعت  
 است و درین بیت تشبیه طلوع روز صبح است بمعنی یعنی روزی که رومی خندان ستار زین بر سرش  
 کن صبح را یک خضر مبارک دم و بیای سر به رنگ در بر پوشیده تصور کن خورشید را اول راجع بر مثنوی ثانی راجع خضر  
 یا مراد از رومی خندان آفتاب باشد و بخار اعتباری ذات او را ستار زین گفته قوله صبح است خضر خوش  
 خورشید آبی بیا یکدم بخور از باد و طلعت بر کن از برش اللغه تعابا لکسر معنی صورت و خور با و واحد  
 معنی خورشید یکدم معنی یکجمله طلعت معنی سیکامه از کدورت و بر معنی سینه مراد از ال فصل ششمه الحال  
 با هم جمله و حرف تا قبل از طلعت معنی حتی است بمعنی یعنی امی مطلب صبح که او کند است پس نیز یکجمله از سر  
 نبوش حتی که رت از دل برین کن حرف شین معنی خود است قوله زان و کی تینه است صبح سکنه است  
 صبح بل خضر است صبح از ز کلامی بر سرش اللغه رومی باضم معنی سبب باعث از بهمان آئینه بودن صبح  
 باعتبار جانی ات خود است و سکنه آئین صبح را باعث صفا آئینه بودن یا باعث تسخیر عالم کند  
 گفته و آئینه صبح خورشید است و خضر باضم باد شاه کلان صبح را خضر صین باعث طلوع از جانب چپین  
 و کلاه ز کنا یا از خورشید کاف کانه که در اصل که آئینه بود برای بیان از آن است بمعنی یعنی از آن  
 که صبح یک آئینه است سکنه آئین صبح نیز است قوله زانغ سیه یا سیه سیکه یا ز می هوا به بوی و با  
 از قضا سیمغ زین شمشیرش اللغه زانغ سیه مراد از شب بیضها عبارت از کوب و هوا بامد جوف فلک گویند  
 از کشف و سیمغ زین شمشیر عبارت از آفتاب خورشید راجع بر آن است بمعنی یعنی شب با کواکب جود و طلوع  
 آفتاب و ممد قوله بر سرش گردون تیغ زرز که کشتان بیکه که چار زنگاری سپهر کدشت نو که خورشید  
 تیغ زمراد از خورشید و کشتان بیکه ای کشتان از مخرج ساخته وجودش از جهان پدید می شود و چار زنگاری سیمغ  
 از بهر فلک زین سیمغ خورشید خورشید در اینجا بمعنی شمشیر است چنانکه در بهمان نوشته و خورشید راجع بر  
 و جانب صبح صمیمه سیمغ زرز فرموده نو که خضر عبارت از صبح کاذب است برایت بودن خط طول در آن

المعنی یعنی گردون آفتاب برود و ککشان اسم جمع ساخت قوله چون از دم گرد بهر آهوی ز درخت سر  
افتانند شد خون جگر بروی خاک از خجرتش اللغه دم گرد ککشان یعنی ختم ثالث صبح کاوب کویند از بریان چنانکه  
مولوی نظامی فرمود صبح از دم گرد بر زوزبان و درینجا گرد سحر با صبا یا تو خود سحر باشد دوم آن صبح کاوب  
صبح کاوب است و آهوی زرد را از آفتاب از بریان خون جگر کنایه از سرخی شوق و خنجر مراد از خط شعاعی خورشید  
و ضمیر ردیف راجع به روز است المعنی یعنی هرگاه از سحر آفتاب طلوع شد از شعاع اشفاق نباید یکدیگر دید قوله آنم  
که طالع آسمان درخت جام زرفشان و بردش افق سومی همان بر یاد نرم سرورش اللغه در طالع آسمان یافت نیاید  
و جام زرفشان مراد از خورشید ضمیر شین اول راجع به جام و شین ثانی زاید است چنانکه اهل سانس گویند که خطش خوب میوید  
این خط خوب میوید معمول میوید شاست که شراب بر یاد کسی میوید و سر مراد از مزاج و درین بیت هم معنی وقت است  
و بمعنی دیگر در محل ایهام مطلع ثانی در تعریف قلم قوله آن رنگی گریان بگر زلفت دیار درش و آن رنگ  
از افشان بگر بر لب باران گوهرش اللغه درین بیت قلم را بجهت تشبیه یا بسکند رنگی گریان مراد از قلم و حالت تحریر که گویا  
از وی میاشد و زلفت دیار باضافت قلب از ورق طلا که به قلم بادشاهان چیده میاشد و برق افشان عیان از  
همون قلم طلا پوش در حالت تحریر و بر کسایه از کاغذ سفید باران معنی بارنده و گوهر معنی است و ضمیر شین راجع به رنگی  
و برق است دوم اسکیم معنی بارش باشد و گوهر عبارت از حروف بود در خصوص فک کسر از حرف نون باران آمده بود  
المعنی یعنی بر برق کاغذان برق قلم گوهر بار قوله ترکی سیان و میان لنگی سخن چین بی زبان و بروی همانند از  
هرم خایه شش اللغه یا لنگی و ترکی مجهول مفید معنی وحدت در میان مراد از گشتان مروج که در رنگ خود  
بزرگ مردم و مردم خوب صوت اند و سخن چین مراد از غماز و بر قلم سخن چینی ثابت است فاعل سیان کاتبان را  
زان سبب خایه کسر معنی دود شمع و چای که جزو عظم سیاهی تحریر است و انجام مراد از سیاهی است از قبیل اطلاق خبر و بر  
و ضمیر شین راجع بنگ است المعنی یعنی چون قلم سخن چین خورست ازین سبب بنگان بروی او سیاهی  
قوله که سومی تاریکی رود آب لقا از سرود و زیر قدم مفرش شود آئینه اسکندرش اللغه تاریکی مراد از دود  
و آب لقا آئینه بیکایه مفرش بالفتح معنی بستر و فرش جامه خواب از کشف و بیا عجم و آئینه اسکندر مراد از کاغذ  
ضمیر شین راجع به ترک است که در بیت او گذشت المعنی یعنی آن ترک چنان است که اگر چنان تاریکی بر آب عبات



از این جهت در دو بعد چون از آن تاریکی بیرون آید آینه کند و مستر او میشود و قوله انشا هدی عود نقاب در دیر  
 و زتاب بد در سر و آمد از شتاب پاشان سحرش اللغه شتاب عود نقاب بکفر کنایه از خامه سیاه رنگ و  
 چنین مراد از کاغذ و در تاب معنی مرور یا ساخته در اینجا کنایه خبر و در سر آمدن مترادف لب بر آمدن است که معنی افتاد  
 از سمت به برین باشد و بری قلم لایق دادن بیاعت سکون ثبات است و شتاب معنی دودیدن با قلم مراد از نو قلم  
 که شتاب از سر پاد و بسته اند چنانکه در همین بیت تغار اعتباری هم موجود است و کسان را هم است و خبر لایق معنی  
 و رو پوشش آن منتخب در اینجا مراد از سطور و غیره است و اگر شتاب از استعدا گمی نیستین معنی خود خواهد بود  
 ای پاکشده سحر خود قاعده بدانکه هر سه با همی و حد که نقاب شتاب شتاب داده و در حالت قطع ساقط میشود و این نیز خبر  
 معیوب نیست کما لا یخفی علی المتبحر قوله بر سره چو آن ز رینه تیر آویزانند ز قیر و طفل و بر روی شیراز و دیگر زبان گش  
 اللغه مراد از کاغذ و ز رینه تیر یا ضا طلبه و از قلم چیده ورق طلایی آویزه بر زن پاکیزه که شواره گویند از زبان  
 و قیر نام روغنی سیاه است در اینجا آویزه قیر مراد از سطور سیاه است و باز همون تیر ز رینه طفل تشبیه ده و شیر مراد از کاغذ  
 و زبان اگر لازم باشد غیره شین را جمع لفظ خواهد بود و اگر تعدی باشد شین معنی خود خواهد بود و گوهر مراد از حرف است  
 یعنی چون بکار خندان قلم سطر یا میوسه چنان معلوم میشود که یک طفل است که بر روی شیراز و دیگر خود ز رینه گوهر است  
 بدانکه حرف را می جمله و آخر تیر و قیر و شیر در حالت قطع ساقط میشود اگر چه بعد حرف را می شیر الف از که وصلیه است  
 و حالت قطع بموجب ساقط میشود لکن قرینه قبل مقتضی این معنی است که حرف ساقط باشد قائل قوله آن  
 مشکین زبان پنج دریاند روان به چهره از دمان میخیت نرم غنیرش اللغه با همی شین زبان عبارت از قلم و  
 و پنج دریامراد این پنج انگشت مخرج و چهره عبارت از کاغذ و دمان یا شکار و غیره شین معنی خود است  
 بدانکه هر سه را بر از وصل توان ساخت و الف وصلی ساقط میشود چنانکه در اینجا جمع و در سیفی سیاه کامل مشکین شود قوله  
 این زبانش میهد بد ز طیل سانش میهد بد و نقره کاش میهد بد و در نرم شاه کیشورش اللغه این عبارت از کار و طیل  
 بفتح اول لام مراد از فوطه را گویند که عربان قاضیان بر دوش اندازند و صاحب و سراج بهر سه حرکت حرف لام  
 تا انسان معنی مذکور نوشته در اینجا مراد از خول طلایی است و نقره عبارت از کاغذ و مکان اینجا معنی صرف جاگ است  
 و هر سه شین اول معنی مفعول اجمع تعلیم و شین دوم لایق است لایق معنی مصلح و آق قلم را این زبان موجود است



و درین بیت شاعر نیز جمع کرده و باز از راه زو قلم مطلع است میگوید مطلع است قوله در خند و  
 مراد از این قیاسی شکرش و در گریه میزند میاسیاب نیز و بر زش اللغة کلام مراد از مطلوب نشان دادن وین کلام  
 اقتضا و اظهار ندان است در حالت تبسم و شکر مراد از لب میزند مراد از چشم و سیما کلام از اشک و زرد لایم و مراد از رخ  
 عاشق و ضمیر شین اول راجع به کلام و ضمیر شین ثانی راجع به معنی یعنی و مطلوب میزند من می گویم قوله این زکس  
 از مهران با چنین و نسبت سیمین به پیرین طفلان می درش اللغة زکس پیرین مراد از چشم فیکه از کثرت گریه یا زشتی کل سیمین  
 را می گوید سفید باشد و بعضی پیرین را از اشک گرفته و به معنی محبت و مهران عبارت از مطلوبی که حقش به حسن خیر است و هم  
 میزند باعتبار تار یکی که می یابد عایت ظلمت و مرگفته سیمین به پیرین نیز در سفید طفلان کلاما این اشک رخ چه مهران طفلان  
 و در مخرج و سفید می باشد و در زکس پیرین همراه مهران می باشد و هم ایام است المعنی یعنی این چشم سفید از محبت آن مطلوب  
 گوید که یک میزند سیمین به پیرین که طفلان می و کلاما می باشد و ضمیر شین راجع به نسبت قوله مراد از برگرد و طعنه  
 ماریه و چون افتد آن شکست به طرف کلام که ترش اللغة مر کلاما نیز مطلوب مراد از چهره و ماریه است از لطف شک  
 و در کلاما نیز لطف به چهره و طرف بسکون ثانی معنی کوشه و کنار و باشد از برهان کل برگ تر مراد از رخ یعنی کلاما لطف چرخ  
 کنار رخ مطلوب من می افتد چنان معلوم شود که گوید اگر ماریه طعنه زد و نسبت و ضمیر شین راجع به نسبت قوله آن کشته  
 خندان نگار چشمه حیوانی و آن خنجر پنهان نگار دشمن جان و ترش اللغة نسبت خندان از دهن نگار و در جمله معنی  
 کن چشمه حیوان مراد از لب دهن نیز و خنجر بفتح اول جمیع فارسی اله و مکر که را گویند از برهان خنجر پنهان کلاما است و لطف  
 مراد از دندان فاک صاف از الف نیز می آید چنانکه نوشته شد و بجای خنجر پنهان لوله بسیار شناخته و بعضی نسخ است  
 و ترش جان چرخ مراد از لب و ضمیر شین راجع به سوی سر است در بیت قبل گذشت قوله در خون شیرین بر که لاله قیرین  
 از سایه خنجرین بسته بطر اخورش اللغة خون یعنی بارت از عبا از لب صاحب کعبه یا فارسی کلاما از دهن تخریر  
 و برگ لاله خساره و قیر نام رخنی سیاه و رخا مراد از زلف یا خطه سایه عبارت از زلف و صحنه مراد از سوا پیشان زلف  
 و خوب بفتح مراد از چهره و ضمیر شین راجع به سر است آنرا که خورام قوف الاخر باعلان فریاد می خوانند و نسبت به مراد از دندان سبکی و خطا  
 زیرا که باعلان فریاد فارسی و است و بعضی نسخ مصرع اول چنین یافته شد که ع و در خون شیرین هم و بعضی چنین آمده  
 و در خون لب شیرین هم می باشد و ترش مراد از لب معنی لب است قوله لاله عسیر خنجره صحنه شربت و سر زلف است



بادشاهی و حکمت و نبوت و حیاط و بیعت کنون در بهشت میباشند که فی السبوان جبرین و رن و درین نام کی استایستی شری و بادل  
 و ثالث هر فاسی هم آمده است کافی السبوان آسمان این فلک ششم است کیوان نام ستاره حل که فلک ششم است عیسی مکان بعضی  
 چرا که رتبه حضرت عیسی طهر ششم است و مکان عیسی فلک چهارم است و روح بالضم نام حضرت جبریل از جنات و ضمیر ششم است و  
 المعنی اسمی مدح جمیع صفات غیر از مرتب علی رتبان سید و قوله پیش او آسمان گیت از رقی طلیس و از رتبه  
 مکان از رتبه مغفرتش لغت پیش و بعضی مقابل و در و در که بعضی سیاه و یا می خزان امی است و از رقی بالفتح و  
 تقسیم از امی مجله برای همه کیونک طلیسان لغت اول لام و داف و طه را گویند که عربان خطیبان و جروش اندازند از برای نام  
 نالض ضمیر و ششم است که است مکان لغت و نام از بلال است و رتبه معنی از کامل عیار و مغفرتش معنی خود است و مغفرتش  
 عبارت از خوشیست و چون که در دست محمد یحیی بخت و رتبه نوشته محض یک است معنی یعنی آسمان و جوی در مدح  
 چنین چنان است قوله قاف از ثباتش صخره قلم ز کوشش قطره و عرش معلی زده از عکس النور و اللغه قاف نام که محیط زمین است  
 و ثبات معنی قیام و صخره لغت و صا و هاء معنی سنگ بزرگ و سنگیست و رتبه لغت کس در و هاء معنی ناله و چون بکار از آن جمله از خود  
 زیرا آن حاصل شد و ناله و دیو از آن سنگ کشیدند و دیو از آن حصول یافته بنود و معنی است و از صخره سما نیز گویند  
 و لطیف غیوه که اهل مطبع صخره حسین جمله مضموم معنی صخره نوشته و قلم نام یا عظیم است و عکس معنی تو ضمیر و ششم است  
 معنی است المعنی یعنی قلم ز سخاوت و لک یقطره است قوله که حکم راند بک آید ناله کلام لک و در جام خود ناله فلک کشید  
 و نورهش اللغه کلام لک در اصل که لام لک است اسمی و حکومت برستی است و در و جبرین و در معنی لایق و درین خود محل است  
 المعنی یعنی اگر مدح بر فرشته حکم کند فرشته در جواب آن حکم و گویند که حکم برستی است چه فراموشی آدم و اگر جام فلک ناله افلاک نام  
 فرشته پیشکش کند و گویند که این جام نانی است قوله سر زردیای عرب کشتی زرین و میخو است پودسی شبنم ماهی شبنم  
 اللغه سر زردی و از کون معکوس مقلوب در زبان عربی دریا را گویند چون هم را مقلوب ناله می شود و کشتی زرین جام  
 و عجب معنی محل است و فاعل میخو است همون سر زردیای عرب و پنج ماهی از پنج گشت ضمیر ششم است بیا عرب است المعنی  
 یعنی می بسوی آمدن میخو است پنج گشتان سپر او کرده بگوید ناله قوله که از کاد و در غش فشان می نهد و این مکان و باده می سوی  
 و نام و در شربت می شرب اللغه کاد و در غش می ناله گویند که بصوت کاد و از برای آن شک بالفتح باشد که از شراب بپزند و معنی  
 کاد و از مردم است اندوه عباد از صراحت بصوت خروجی و این است و کاد و کانیای جام می که است طیل بصوت کاد ساخته شدن

و نه فی سابعه اول زایچه معشوق ضمیر بر دوشین راجع بر یاعی است که بلا لکشت **لمعنی** یعنی تشریف از هم باز  
 شکست صراحی اندازد از صراحی در پیاده بکشد باطل و غیب هم معشوقش **قول** صراحی خند عشقستان طاق درت این زمان  
 قوس خط کشتان حبیب است خط محو شش **اللمعه** درین بیت معنی لغات بکار برده وصفه معنی شجاع و عشقستان  
 کسیکه ستانه او اندر عشق نماند یا بدانه عشق دستانه او باشد طاق در معنی محراب و از در و دریا معنی برستی از زمان  
 معنی قوس و قوس معنی نصف دایره و محراب طاق از دو قوس کشیده و عین عبارت از نصف تر بمقابل نصف قوس صوریست  
 و بعین ال تعبیض آخرین باید خط محو که سیم خطی فرضی است یک است او شمال و یک است او جنوب پیوسته و درین بیت  
 از تکرار راجع است **لمعنی** یعنی امیج درین وقت برای محراب تو یک خط کشتان است یکی کشتان بر یک خط محراب است  
 و خط محو چهارم است ضمیر برین راجع بجایست و چون محبت نوشته که غالباً بر صلوک کان صورت قوس صوری کشند تم کلامه **یک است** **قول**  
 از عدلت از بنور و ابر چاراد که خدا این مطرب چاره کی پنج بوی شوهرش **اللمعه** روا برین معنی می آید از بران چاراد در چار  
 که اربع عناصر که خدا معنی متناظر باشد که در بعضی خانه و خدا معنی متناظر باشد که در بعضی خانه باشد از بران چاراد در چار  
 اربع عناصر که خدا معنی متناظر باشد که در بعضی خانه و خدا معنی متناظر باشد که در بعضی خانه باشد از بران چاراد در چار  
 این پنج سیاره دیگر غیر آفتاب که این است و در شب عین عبارت معنی که بخانه زهر میرساند و آن پنج ستاره دارد و یک  
 لفظ نیران هم پنج حرف سید و دوشین و عین زکات **لمعنی** یعنی از عدل تو این است که چاراد بر اربعه ثلثه فلک که خدا  
 باشد اگر این چاراد عدل تو و انبوی بر اینی هر پنج شوهر کی بوی برسی زهر و غیر اجرام پنج شوهر قرار داد مخالف شصت و  
 عدلت نیست درین بیت صفت سیاقه الاعدل هم بجای رفته و لفظ چاره باز هر مناسبت زیرا که درین مطرب او و مستند  
 بجای می رود بوی نوشته گفته که یعنی عدل تو کسی را اگر چاراد چاکم کردی این پنج هر که مطرب فلک است و نظام سوم آسمان گنج  
 شوهر می پنج شوهر پنج عبارت از پنج ستاره سیاره سواد آفتاب که موش است اگر چه سمیت یعنی اگر پس از آن فلک  
 با مادران و ابوی صفت عدل تو این مطرب سه چاره کی پنج شوهر می دند بلکه با مادران و از دواج نموندی با چاراد با چاراد  
 از دواج کردند با عدل از دواج با مادر و مانند است و نیز سیر که تقریر معنی بیت چنین نماید که اگر عدل تو را دوشی که این  
 مادر شوهر کنند این مطرب فلک پنج شوهر می دند بلکه چاراد شوهر این چاراد باشد ندی یک این مطرب بوی تم کلامه که  
 این است **قول** شایع نظم توئی فرمانی و عالم توئی با گاه سخا آن هم توئی کا فلک باشد معبرش **اللمعه** در شایع

الف برای مداست و جم غلم را در حضرت سلیمان است و هم معنی دریا و معبر الی الله عبودان کشتی باشد و ضمیر شین راجع باطلک است  
 المعنی یعنی خلاصه اینکه در یک کشتی باطلک باشد پس برین قیاس غلط او با فهمیده قوله در طغان آرزو شایسته است و در بیان  
 کوفایت دارد و آب آنجست و بریش اللغه طغان است که سیرین با خوانند و شال الیه و شین در اصل است المعنی یعنی برین قیاس  
 پس اگر آن راجع قایم است آرزو کی در دل سیر شود باشد و در لغت مذکور نه غرت مذکور و در طغان اول آن صنعت صحیح کار فرموده

**قصیده در بیان شباهت طلوع صبح و خورشید و تعریف محبوب چنانچه شبیه گریز صبح و طلوع قوله**

صبح است زمی کله ز در برش شب با صبحی گریز در برش الغرض این قصیده در بحر مضارع ثمنی کفیف مدی و الفیه مقصوره  
 و ز نش سغول غلاما عیال فاع یا فاعلا اللغه صبح روی اعتبار معنی که گفته و کله ز در را در خورشید شب است باعتبار سیاه  
 رنگ گفته و لبچه بر زن سرچین معنی بالا پوشش فوجی از بر بان المعنی از قبایله باشد لبچه گریز معنی قیاسی کله ز در را در فلک کوا  
 و ضمیر شین اول راجع صبح و ثانی راجع شب قوله و می بینم بان شب نگلی ز در را در بهیر کنیز عرصه عالم خورشید اللغه روی صبح  
 و روز و خنجر مراد از خط سفید صبح یا مراد از شعاع خورشید شین معنی خود است و فاعل کند همون می است المعنی یعنی در بجز آمدن و  
 شب در میکند قوله زانغ سیاه از هوا در ربوب بازه عنقای سبیل زانده و ده شپش اللغه زانغ سیاه که از شب هلاک و زان  
 جف فلک باز معنی باو دیگر و معنی طائر محرف در محل ایام عنقاسی نیز فلک یا مراد از روز و شب است آنکه فلک روز و شب میباشد و در  
 شکر که صفت ثانی عنقاست مراد از خطوط اشعه خورشید و شین و فاع زانده المعنی یعنی عنقاسی روز که بال سبزه و شپش اندوده سید  
 و زانغ سیاه شب را بر بوقوله با صبا پری زده و است شیفه زانده که زید این صبح است مجریش اللغه پری زده که یکدیگر می یابند  
 جن یا پری باشد و از معنی نازد و شیفه معنی پریان و هم معنی وقت دیگر در محل ایام مجریش معنی عود سوزان منتخب و ضمیر شین راجع صبح  
 یا معنی خود باشد مجریش کنایه از خورشید و ستور است که پری زده از سوختن عود و غیره در شیفه و پریان میگردد و چون با صبا پری  
 صبح بخیزد بسیار میکند گو یا یک مرسایه زده است پس المعنی صبح او این جد تر شید المعنی یعنی از آن وقت که صبح در دنیا  
 خود مجریش در گرفته آنجا که طلوع آفتاب و حال زده این صبح نموده و وقت صبح صادق است با صبا مانند پری و شیفه است  
 قوله شب سید را بر بوی خلاص به نغمه است در بحر زرش اللغه ساید یا معنی سینه و بوی معنی بوی خلاص معنی رها  
 و خجالت خیمه راجع شب است و مرغ سحر بلبل قمری خروس از بر بان و فاع الفتح معروف و ف ز در را در خورشید و شین معنی خود است  
 یعنی چون حال این نماند است پیش پری زده نغمه سالی میکند تا که بوقت میسر شدن آفتاب خجالت شخصی پری زده گویند لهذا میگوید











خو زید و خجانه که توان گفت کافرش اللغه احمی فله و منادی آن خدمت که معشوق باشد و درین بیت صنعت کافیه کرده  
و در ترکبم اضافت تشبیه است و کلمه تنوع در نیام معنی میوه ثانی است و کافیه کافیه معنی ساق و تشبیه چون درین بیت  
و اسلام نمی گزید گفتند و فارسیان بفتح فانیه استمال گفت چنانچه با خنجر و سر قافیه سازند و اینها هم در منتخب کافیه نیکو  
لمعنی یعنی معشوق با وجودیکه تنوع در نیام کار نیکین لکن تنوع نیام که چشم است چنانچه نریزی سید فایح میگوید که باقی  
حلال می بندار و پس گفتند و راسته او را و لایق بود قوله آن لغت که بگل تر شاخ سنبلی است و در نوشته سازد و در شاه نظر  
اللغه کل تر مراد از خنجر و شاخ سنبلی که از زلف و ریشه با فصح و التشریع یعنی جاد و بشین یعنی زلف است بمعنی یعنی  
مطلوب آن زلف خور که بگل خنجر و تواند شاخ سنبلی غایب شود بر مخرج جاد و ب کج دست محمدی باشد و نوشته فراموشی  
گرفته و نوشته که فراموشی ساق به کفایتی محمول قلب ساقی است و با فراموشی کلامی خوش کرده و قابل درین بیت صنعت گریزی  
میج کرده و باعث زور قلم مطلع است و سینه مطلع است و معانی ششیر قوله آن بحر کفیه قطره آبی است برش با جمله  
تکلف است و اینک ششیر اللغه بحر مراد از دست مخرج قطره آب است از ششیر معنی غل و کنار بمقابل بحر و محل تضاد است  
و ضمیر و ششیر راجع به بحر است و کف معنی دست و کف در محل ایهام است و هنگامی که از ششیر در مصرع ثانی بیان مصرع  
اول است قوله کف بر سرست قلم از آن بحر و زو ششیر و در صورت جزیره گر خاک بر سرش اللغه کف معنی دست و  
و کف در محل ایهام و قلم بفتح اول و ضمیر به بحر و معنی در میان مصرع که افتاد است و سبوی که در ششیر که کنار بحر محیط واقع است از قافیه  
ترجیمه موس و بحر کافیه است و مخرج دست بالا گذشت روز و شب معنی بدم و کف بر سرست و کف بر سرست و کف بر سرست  
ما تم است و کف بر سرست قلم اصوات جزیره گر خاک بر سرست و کف بر سرست معنی قلم باعث بخشش کفیه دست مخرج کف بر سرست  
و جزیره و ریانش نیست چه که درین تم نیکو خاک بسیار بر سرش انداخته است صورت جزیره در وی بدیده گشته است لفظ بالای سرکاف  
در محل ایهام است قوله گر آن هنگام نیز برن آید از میان آید این ان کنار نماید زافرش اللغه هنگام سبیر عبات ایتیه و لاد  
و روان معنی موج و آذر با فصح معنی تشبیه و نیام از زلف و برش تنوع است ضمیر ششیر راجع به هنگام است و در میان الفاظ برن و میان کافیه  
ایهام است و در آن آذر صنعت تضاد قوله ایامی از زلف و هنگامش زرد است این یک با آن از زبان ششیر اللغه  
ضمیر راجع به دست مخرج که در بیت بالا آورده گشته و ایامی مراد از قلم و زربا میگوید و درین رق طلای گفته و هنگامی که از تنوع و زربا  
نیکو نوی فلا گفته و در مصرع ثانی لغت ششیر غریب است و یک زبان و در ششیر و در زبان و در قلم باعث تشبیه ظاهر است و در ششیر

و خارج معنی تشبیه کرد و نه و ضمیر شین راجع به حرکت مراد از دست مخرج باشد باید دانست که از مشرق چون قلم کتایه بجزیره فارس است که  
 کسی برتر از این مخرج نیست و تشبیه باعث شجاعت مخرج که کسی جهان مثل او بهادریست بمعنی یعنی خانه حکومت و عجات  
 بر مخرج است **قوله** ای اگر درمی سخن سر کنی به دایمی نهند بر تو مشک از خوش **اللغة** مایه ای از قلم و سخن عبارت از سخن و سر کنی  
 مراد از دیر می و کتایه بجزیره یا سطوره و اشار به کجاء و مشک از آنجا و از معنی غرض ضمیر شین راجع به مایه ای و اعلی نهند شیان  
 یا کاتبان ایشان مخرج **قوله** شایخ از محیط بهم آورند تا دانه در ترافند و خبرش **اللغة** شایخ مراد از سر شیت بدان  
 گرفته می نویسند و آن ایام ساجده علی باشد و محیط کتایه بدست مخرج و در ترافند و ال یعنی در آید و در اینجا مراد از خبر و خبر مخرج یعنی  
 گلو از منتخب و ضمیر شین راجع به مایه ای که در بیت بالا گذشت و در دهنهای ترافند بایستی و و شیه مدور شدن باشد و در مخرج  
 موجود است بمعنی یعنی هر گشته تان دست مخرج ظهور کنند تا که از گلو می قلم خنیا لطیف میرن آید **قوله** مرغی ز که بر است  
 که در شیانیه سیم باشد ظاهر بر بنقار شهرش **اللغة** که باخیری زرد رنگ است مرغ از که با کتایه قلم سیمه یورق طلا  
 و شیانیه سیم اشاره به کجاء و قلم یعنی قلم که نام رود غنی سیاه است در بنجام از آنجا و بنقار بالکسر نول مرغ و آنه جدیدی از جهت  
 در شرح لغت در بنجام مراد از نو قلم و شهر عبارت از قوت روانگی مخرج شین راجع به مایه ای و در بنجاشا عراز و مخرج است بمعنی  
 یعنی با وجودیکه بر بنقار بودن شهر ممکن نیست لکن این قلم عجب مرغیست که از که بر او دارد و در شیانیه سیم باشد و بنقار ادا قاف  
 شهر است که محل تعجب باشد **قوله** زرد و زبان بریده می نگرگون به فرم مگر چشم شمشاد کثورش **اللغة** نگری می بیند شمشاد  
 مراد از مخرج و ضمیر شین راجع به مخرج اول تشبیه صوت قلم است و درین بیت صفت گریز بسوی مخرج مخرج بجا روزه مخرج  
 یعنی خاک که در مخرج سیمه سرگونند در درمی زبان بریده است همین حال قلم است **قوله** آن کلم زان که در انقباض است و خواند  
 بعد مجرای غرض **اللغة** اشاره آن بری قلم است و حاکم زمان از مخرج و طیفه مراد از شاه روم مجرای انقباض که چهارم معنی جاب  
 کننده و جاک زان برستی فی اسلام با کافران و با غیر فحشین و با مومنان نام معلومان ایشان بعضی نام با و شاه هم نوشته اند و ضمیر شین  
 بجا کلم زانه است بمعنی یعنی این مخرج چنان کلم زانه است که طیفه روم او را در انقباض است و انقباض مجرای مجرای انقباض  
 و دست محمد ساجی با فرسخه شاعر گرفته و نوشته که شاعر مخرج مجرای بعضی کسی یک خط خنید باین نام شاکت یا اینکه باین  
 لغاتی است که میانی او در یک خط خنید ایم معنی مصرع ثانیه آنکه پس ازین طیفه با و شاه را با مجرای خوانده الحال و شاعر خواند  
 تم کلامه این محل نظر است **قوله** دوش حکومت به معنی بین المم از شرق تا بغربش از بحر تا بر شش **اللغة** المخرج اشاره

و مصر ثانی بیان میسرت و شار الیه رسیدن منج است و در شرق غروب صفت تضاد بکارفته قطعه وقت تا بنود  
 نقص طاعتی بد و عصر عدل و الفضا کشتش و خورشید از جانب شرق خبر دهد زانی باغ اگر ناست در خوشی لایحه نقص با  
 بعضی نقصان با هم خط از بهار منتخب و عصر الفتح بعضی مانده از صبح و عدل و الفضا کشتش و صفت منج و ضمیر این  
 منج است و فاعل و هند قضا و است ابی بعضی انکار کنند و باغ المبرضا یا نیست و الیه که منج باشد حذف گشته و با بعضی  
 انش و در غروب فتح خامی لایق و ابی و با بعضی نام سیوه با و محل ایام است و ضمیر این یوسف باج با است بداند درین است و بعضی  
 حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام که وزی بر می دیدن این شغل و و که قباغ شب و از غایت شغال نظر کرد که آفتاب  
 در وقت عصر باقی نماند که نماز عصر گذارد حضرت سلیمان بیدار این دعا را نداشت دعا با جابت عا شایان آفتاب از افق غروب  
 که حضرت سلیمان نماز عصر را کرد و در صد قطعه شرف وقت غروب متعلق بیت ثانی قطعه است و حرف تا قبل از بنود بر علی است  
 این یعنی تا که معنی یعنی که در زمانه منج نقصان طاعتی بنود وقت غروب شید تضاد قد از جانب شرق خبر دهد که هر از باغ حکم کرد  
 انکار کرده است ناست این سیم غمی شید بهار از حکم منج با کنی ای و فلان بنون حسیع کنان مانده و از نماز غروب کنی و زنا ی  
 و در غمی خواشی **قوله** گردون بهر کشتی از بهار و دوباره در گوش خویش حلقه زحل نگذارش **لایحه** در همی با و می است امی هر کایه  
 و کشتی بی ناست و معنی دوستی معنی بگر و محل ایام است و دوباره ای ابتدا و انتها و حلقه در گوش کشیدن معنی طاعت است و کشتی  
 بنام صبح و در غمیات **لایحه** معنی اب از حاله بر بان ترقیم فرموده اگر چه در معنی الفتح شک نیست لکن غلبه بر بیان غلط باشد و در می  
 اینعت یافته بهر غمیات و خبر معنی چه **معنی** یعنی که در ابتدا و انتها مثل بلال غایب شود از فعل معنی حلقه در گوش خودی  
 قطعه است و آن محیط که عرض است قطعه شش و وقتی که آن بهر منج است اخترش باشد شهر دولت اجل او کنند و او سی که  
 فلک بدارش **لایحه** درین صفت التفات بر به و اشاء آن در هر دو جا بر تعظیم است و ضمیر این لایحه محیط ضمیر شین  
 رابع بقدر الفتح که معنی بهر است و درین ضنون منجف پیوسته و فاعل کن فلک است و برادر اجل را از خواب است **النوم**  
 اخوات واقع شد و ضمیر شین ثالث راجع باجل **معنی** یعنی المنج و زمانه عدل و فلک اجل رابع خواب غفلت از بهر  
 میکند **قوله** جیسر بید سره خاک در تراب از فرق کائنات بصیل بر ترش **لایحه** جیسر وزن اولین نام ستاره که بخت فلک  
 است از بران میل الیکه معنی ثلث کوس و معنی بگر و محل ایام در سره خاک انصاف بیانی یا شیمی و جبهه چشم افزوست و ضمیر شین  
 رابع است بید سره خاک **معنی** یعنی شتر خاک در تراب انان سر است از کائنات بسیار یا لا زید **قوله** تا وقت ظهور















بر چوگان کشیده زده و سحر خرم دریم صورت او کافور و در بوم نهاد و بر سر خود متعارف نوشته اند تا آن طر و تار و چوگان بگرد و چوگان چهار  
 این همه بخت می آیند و بریم خدمتی گوش سپری گرفته اند و یک و یک بیک کفش و میخی و یک کنگ پیش می آید که خدمت می را  
 و نه فرود سازند و ندیدند که بهر یک چشم و سر باشند و در دل آنگه تر باشد و که گوی شکست چلی بخت گرفته و بگنج  
 پس شپ کفچه کرده ان نیز فروخته باید کرد و باید نیست و کند است اگر سر شو جان باید شد که گز زبانش کند چنان که اگر گوی می بیند ان  
 چو چنگ که اگر سر چنان شود گوی که آره بر کر که و مانده باشد و چون این نیز شکست که هر سر شد و او را تو کر که باید بود و زبون گیران  
 زبون ندید چنانکه کار باید فرود کار را چوب در پیش است و راستی در میان و کوگردن است خدمت در آخر اول چوب نیای  
 کار است نیاید تار استی در میان نباشد که بخیزد و چون این هر دو شد ناچار بهر یک است خدمت هم کند و دیگر در آید کار تمام کند  
 کار خاوی می چوگان کار کشید و پس برستی که چون الف خدمت چوبی بین زایل کار و اگر میان چند بخلاف امن چوب  
 و دیگران پیوسته یکجا باید شد تا حاصل می شود می تنیده که می چشم باز است بر سر طاب این بازی و شاهان می شود و در شاهان  
 نیاید که شاه اول ندانند باید بدان راستی بالا و آنگه دو سو ان می بیند بعد از ان کلمه طبع نقش شاهان نیست که خوانده شد که گفتن شاهان  
 فروفت و شواریرن آید چون ایشان من ضلالت اند مسلمان منم است نباشد شمر خواند باشی با انقش منم چشم و بر می دان  
 بهشت پس اما اگر شاه بر کر کی بر سر گرانند که خنده را از دور کند اگر می نباشد بازی باشد شاهان یک زاید کرد و بی بضیعت  
 باشارت از چشم از رض خبر سید به که مصف که چشم باز و در سر از و چشمی پیش سینه دندان و شکم کاسه خالی در دهه استوار نیست  
 و در نماز کمال خوش که دو حمان و پیوسته و چوگان با گوی کار ایا حیا و است پیش با گرفت از او اش آن چنان بر گوی و در شود و سوفا را  
 با به تهنیه است که مصرع از که پیش ندان که خند شد شش پا و و چوگان ندید که کینه بر می آید و فرستاده را که ناحج دارد که مطلق  
 در کر و کفش بکنی در بار و تسلیم که که لعب حاصل و لعل سینه طبع بر گوی چوگان پیوسته با و مصرع که همان است عمر نرد و به فروغ سوم  
 معامی و شمع طبعش چنان است که حرف با هم کتابت است و تمام کن چندین الف را حرف ای و لفظ اسم آید و مراد از ان سیم  
 نه آنجا که در رو شحات قدیم حرفی را حرف تجمی می شد و بر می می ش جدید تمام چند حرف مختلف مخصوص طبعش کل است و ترک  
 هر یک باز نامیم و اما بختن آسان شود ان کل یک نیست که گوی یا سایل مثال ان با هم مذهب انی اجدید که طاب  
 مصلحت از انسان فحاص ان تو تر فیض عیبت رند کاهی و در خط که صحیح و البی تو ایضا ای خواجده مذهب میان است فی  
 و طاعت همچون است و اما از خصم هم دل کی یاد او و اوال علی السمار بی شک قدرت مثال بی وقاف بی نیز که شود

در این مختصر  
 در بیان بر سر  
 شمشیر

از جهت ملاحظه فرقی غیر از اولی بری بکار نیاید لفظی باصطلاح باین معنی اول باشد مثل حدیثی در سیرتی و استعمال قاف نیز خالی از اشکال است  
 اینجا نظیری شال برده اند که نشود نظیر دیگر استعمال قاف باشی گیریم نگاشته خواهد شد با اسم **ثقه** به هم نمی آید است از سیرتی اندک گذر  
**قاف** جایی با نام **شال عین غین** آوردن این حرف و نیز اسانج اولی است زیرا که اگر عین غین نمی چشم داشت جز  
 آنچنین نبود این شیخ نماز عینی و عینی می باید و در که از نشیبه متولد شود چون طالعین غین تا در هر طریق لطیف سیر یافت و هم حکم این  
 مشهور می باشد پس این نیز چند معانی غایب نموده که هر مبحث برش و کشاره معما با اسم **عین غین** که مایه نورانی عینین  
 از مایه برق فی العینین با اسم **علی** را می خواهد علی جوئی زیارثام از دوستی مراست تمام و دوباره که  
 طالعین گویند سلام نه از دوستی به کنایه بدام **ظیر حرف صاد و عین با اسم صغیر**  
 ای خوش سپهر که هستم از تو می شاد هستی و صغیر در محبت مبارک **فصاد و طبع غین** اندر هر جای که خدا  
 در می رحمت بختا **ظیر غین قاف** با اسم **قتلغ** قتلغ که شد از غش و قوسین را نامش فریم سوئی کوش مجرب  
 از قافله چستی ز غلامی هستیم و لغنا چرخ و افکنای صغین **ظیر صاد و لف با اسم ضیا** که خواجیه ضیا  
 بنابند رسم تصاد و چون بندگی کنم مخالف نشود **ظیر قاف** با اسم **قرل** تب جو قرل مال و قاف  
 رزمی به زبان می شود غلام خود در می نویسی **ظیر طی با اسم طیب** طیب اگر بود بنا شد عجیبی خطی و معانی  
 و لفظ ادبی **ظیر طی با اسم طیر** به لگتای هیز نویاری لفظی تشبیهی نهانی و گویای می حرفیکه در نهان  
 ریج می بایست و دیگر هم قلم شود باقیها بعضی در بین این معیات در آمد بعضی دیگر اسم باین طریق در می یافت و بپای  
 معانی هم در قلم اینک است آن مین در دل کن قلم حسن ساقی بر خیز و باوه گلگون ده گشت بنای عشق و دل خون ده  
 بسیار بنام چشم دایمی و خواهم قدحی بار پسین **کنون** ده همدین صنعت رقصه نیز سبیل تشبیل صنعت و شیخ  
 نوشته میشود باین عبارت که موشخ نو این آرقعه لطف همیم که جان خوشی هوا و شراب نوشین قدحی  
 چند باور فغان و فزون و او هم است بیت گزینا کف کاری نه بکنون از بر فغان  
**پسین چستی تجلی دوم** در بیان معنی جدیدی نمائیم از متضمن بر پنج شعل شعل اول  
 در تعریف معما و غیره معما نظر با غلبت کلامی است و چون ال بر اسماء عبارات از روی لائل حرفی و اشارات لفظی  
 و موضوع این فن حرف و کلمات است و اشارات معما بصورت ظاهر می و ف لفظی و در قلمی و عدسی می باشد و معما و کلام

و نقصان چهار وجه پیدا در اول دلالت بر حروف هم تریب حرکات سکناست چنانچه در **حسن** در حین این بیانی که می گویند  
از سکون بگفته شد زود بعد فیروز می شود و در اسم **علی** چنین بخار لفظ بکار جان من پیشتر که در بیان من و دوم آنکه دلالت بر حین  
انتم ترتیب آن بلاشعار حرکت و سکون سوم آنکه دلالت بر زده هم بلا اشارت ترتیب و کند چهارم آنکه دلالت بر چهار وجه حرکت  
اسم بلا اشارت بر خصوصیت حرف کند چنانچه در اسم **شمس** بکار زده و عالم گردید که حرف و که چنانچه در شمارت نام این **قسم اول**  
**کمال ثانی** کامل **ثالث** ناقص **رابع** ستر که نازل ترین اینهاست و به فن معاصروسی الذکر اصول غیره و علی که اولی است  
نامند و از اصول مغنی تحصیل داده اسم اصول بقول کمال صوت اسم اصول ششم خوانند و از لواحق آنچه مناسب با اصول دارد از لواحق  
و آنچه مناسبت دارد از لواحق ششوشه گویند و آنچه مناسبت دارد و نه مناسبت از لواحق سالمه خوانند پس حرف و کلمات مندرجه  
معانی منظوم خالی از این پنج اصول خواهد بود و چون مقصود از معانی افاده است اساطین این فن عمل چند برای آن مقرر کرده اند بعضی از  
تحصیل داده اسم یعنی حرکات و بعضی جهت تکمیل صوت یعنی ترتیب حرف هم و بعضی بر تخیل یعنی توضیح حرکت و سکون و بعضی دیگر برای  
تسهیل و دو قسم اول بنا بر این اعمال معانی بر چهار قسم تقسیم میشود اعمال تحسینی و تکلیفی و تزیینی و تسهیلی چون اعمال تسهیل سبب است حصول و قسم  
اول میگردد که گویند یا بنا به خادم مدکاران و قسم است پس بلاشع ان پرده نهم اول **شعاع** و دوم در بیان اربع اعمال تسهیلی چهار شرف  
**شرف اول در بیان تفاوت و آثار** که در آنست بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن عمل رسیدن تصرف دیگر  
و جزو لفظ ششالیسه حال خالی نمی باشد یا اول واقع شود یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه است یا آنچه دلالت بر است و ششالیسه است از  
لفظ کلامی تا آخر شرف و پنج و سبب دانستن آن اگر در وسط کلمه است آنرا لفظ اول منفره مرکز و میان و وسط و لفظ آخر آن اگر در آخر  
کلمه است آنرا لفظ باوقه و در این پایان انجام داده آن تغییر نید و زغره و سلخ و اوج و حنیض و فرار و نشیب و لا و زیر و صا و در و می و شاخ  
و پنج و حبیب و من و مثال آن اول آخر کلام داده نمایند و حرف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشد دلهای مرکز را گویند و کلماتی خاصه میان  
اول کلام فاو ثانی را عین ثالث الالم مند و از جانب سوئی گوشه و در و کنا و پهلوی کاه حرف اول کاه حرف آخر او دارند چنانچه در  
جانب با حرف الف آخرواقع شده و اگر از آب خوانند جانب هم الف است و اول کلمه واقع گردید و از لطافت چهار است تعیین و  
بزرگ و حال او صان باشد چنانچه در اسم **لعنان** در اول این اقبال است اسمیه بگشته ساکن غیر خوشاکن بخواند اگر سر و دوم  
**در بیان تحلیل و عبارت** از اینست که لفظی که باعتبار معنی شعر می آید باشد باعتبار معنی معانی تخری سازند و بخوبی یا بیشتر  
در او از هر جزو معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی را داشته و در بعضی لفظ و همچنین از اسمیه استقل باشد یا غیر مستقل بعضی لفظ و بعضی

غیر مستقل معنی استقلال جزو است محتاج جزو دیگر جمله بعد یا قبل خود نباشد مثال تحلیل بر جزو مستقل که مراد از جزو معنی است خرم  
 گوشه شکو نور دندان به شرف از دور خرم دندان تحلیل دندان است که در بعضی خرم و دان مراد از نسبت است مثال جزو مستقل  
 که از هر یک لفظ مراد باشد که عاجز اند از درک نامش خاص عام و در قیاس شرف قادر بر تحلیل لفظ قادر رفته و از هر دو مراد لفظ است  
 مثال جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد خرم صانع روح پروردگار به نسبت چون دردی در دست کار در خار  
 تحلیل شریع و رسوم در بیان ترکیب و آن عبارت از است مجموع اجزا که پیش از ترکیب به معنی شعر یک لفظ نباشد  
 در معنی معامی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ و آن اجزا قبل از ترکیب قبل از آن خواهد بود غیر مستقل مثال اجزای  
 مستقل قبل از ترکیب عمر مرغ و لها کسی را تمام آن عمر و صید و ساخته بی دانه و دام آن عمر و دام آن از ترکیب آن گردید  
 مثال غیر مستقل بیک که چه در پیش قید یا بنی بخت یا به است از یکجا به یکجا آن اند و اعتبار به نهالی به جزو غیر مستقل است  
 یافته مراد از آن الف است که از انداختن از یکجا یک میانه و کلماتی که عبارت از بعضی حرف و بعضی کلمات است باشد بعضی حرف و دیگر که غیر حرف است  
 بنویسد شریع و رسوم در بیان ترکیب و آن عبارت از است که بعضی حرف و بعضی کلمات است باشد بعضی حرف و دیگر که غیر حرف است  
 بدل نمایند یک لفظ یعنی لفظ مبدل ایراد بدل جای آن از عبارت مستفاد که در دبی و دل بصورت کتابی و تشابه قری حرف و معنی  
 از قید یک لفظ از آن است از آنکه استقامت مبدل تحصیل بدل جای آن هر یک از عمل دیگر واقع شود معنی از نایب است که در هر بدل  
 پیوسته گذارد و در چندان گردد و باقی لفظ عهد به وسیله عمل تفاوت و ساقط شد و یا یکی آن توسط عمل حاصل آید و پیوسته کلمه دل که دال بود و گذارد  
 لام باقی ماند که معنی و میدارد و چون سی امضا نمایند صحت حاصل یک سینه است و این نوع خارج از عمل تبدیل است مبدل اصطلاح  
 قاضی اند و بدل کائنات تبدیل در هم عوض بلب عوض چون بان شستی چشمه خضر کناره حوض و کلماتی تبدیل به تحلیل حصول  
 نبی دیدن نشان قیامت در ایشان خواهند از آن نشان بی نشان و از لفظ نشان تحلیل و بی جانش از ندنی حاصل آید کلماتی تبدیل  
 مستعمل کنایه باشد شیدار گردش به نچه یا تغییر و خواهم که بصورت آن دین و از هر یک به نچه یا تغییر و خواهم که بصورت آن دین و از هر یک به نچه یا تغییر  
 و صورت کتابی جزو حاصل شود صیغ میله قریب آن قری را بید و کاند رخ کبر حلال از انداختن از حدیبت آن شمع گردد و گوشه  
 بر زد و سر پیش آید و گوشه از کون و اگر در دین پیش بگردان آن تبدیل لغات کرد و کلماتی است و ساقط می شود و یا لفظ و در پیش  
 پیوسته رسم عزت استاده و پیا و از نواد و بیای طریقی تبدیل لفظ باسم و راست و نقش کتاب آن رخ گلگون شدن و زو شایه و آن  
 در از افزون شدن بر سه جوشیدن آن هم در این لفظ و از لفظ می آنچه بود که پیشین کشید و این لفظ استقامت لفظ و از هر دو مراد از آن

حرف را از الف ثانی حرف لام هم ته چون کجی و غیرین رود و بالف تبدیل به شمع سوم در بیان اعمال شخصی تکلیف  
 انکار اول این بیان تخصیص تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی اگر تا جمیع و دوم حصی از آن تخصیص قیاسی و تصرفیه نامند و نظیر  
 و نصب قرینه صریحاً بجمیع ایشان است و انواع این تعدیست البینه مقصود اشارت کردن الی القیاس و کلمات دیگر نشان می‌کند  
 اگر نمی‌خورد می‌کند دشمن نام خود یثرف زرد و خویش م تعین دن تخصیص مطلق متصل القیاسی یا را زنی تو با جمیع سیدان پس از پیش تو  
 محل شرف نام بس م مطلق الی الفاظ غیر متصل و مقصود اشارت کردن بحال تاج ملک قاضی حسن و صحبت کسب تائب لعل  
 م حصول تعین مقصود لفظی کلام بهار روی گل روضه حسنستان نام تو بهای کنی نادر و پایان و پنجاه و تف تخصیص الی لفظ  
 و بعضی معنی غرضی است مثلاً از راه دریا به معنی سفر و دریا معنی هم گرفتن جابجاست و بجالت ضرورت قصد معنی اشارت بان  
 ضرورت مثال او اسیرا اسیر مالک دریافتی به سرتاخی آن که شوخجافتی به سرتاخی اسیرا فسر تحلیل اف میگردد  
 و مجموع حروف تخصیصی بعد از حصول تصرفی می‌کنند و آنرا دو لفظ اعتبار بنمایند و در خصوص باید ایمای متعذران کرده شود  
 مثال میرمان دیدم می خرامان زان برده دل مزین به معلوم شرف نام شریف لبره مجموع حروف دو هم را هم چون  
 بیکدیگر در محل رند و جایی به هم اشارت می‌کنند مثال حیدر و توران در توحیران آن درین افتاد و چون بنزد سر  
 گوهر نام تو نام قریب و کف م تخصیص بعمل قلب حاصل شود مثال شادی شاه در پیش قیانتی آن گفتن فاش به نام  
 که هست دلباشیدش م متضمن کنایه مثال امام که گهی چون مادر آورد و ام + آنه پیش نظر آورد و ام اخکروم  
 و بیان عمل تسمیه ان عبارت از است که از اسم حرفی سماعی خوانند یا از سماعی فاسم او را گویند و باید دانست که هر یک از حرف تسمیه را  
 مثل الف و با تا و تا الخ و اول هر اسم سماعی آن هم باشد و آنچه زائد به سماع است از بنیات آن حرف گویند بنیات  
 شانزده حرف اتفاق در حرفی واقع شد مثل الم ن و ج و ذ و ص و ض ق ک س ش ع غ و در  
 دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است نزد بعضی بنیات آن نیز و در خصوصیت باعتبار الف محذوره و در بعضی الف مقصوره است  
 و قطعات سوقرانی هوید قول اخیر است مثل الرطه حم لس که در هیچ قرات بالف محذوره و است نشان این قرات تسمیه  
 تنوع بسبب نوع شیوا از اسم حرف سماعی خوستن است مثال شرف این جانب شرع و زان کشی پراستی و درین بیان  
 شرف م از سماعی هم استن مثال فیروز نقیبانی دل تاوان بخ کشی + بخ چو ماه پیانی بنوه ماه و شش و گاهی لفظ  
 حرف را بنابر اسم حرفی که در آن از آن هم سماعی هم خوستن مثال قاسم چون خوست شرف که نامش آن و تعلیم علی گردیده

حرف را بقانونی که در این لفظ قانونی است اسمی را ساقط نموده از اسم حرف بنیات آنرا اراده کردن این صاحب علم طریقی است  
 و در این اشارتی باره بنیات میشود چنانکه امام و امین بعلمش بنیات و در هر کجاییش بنام قیاس گفت که در این اشارتی  
 و در هر کجاییش از اسم علم و عین آن را در دو بار بنیات امام از یک یا بنیات امام و یک یا بنیات عین این اشارتی است و در هر کجاییش  
 آن عبارت از است که در جایی یا بیشتر اشاره نمایند و در هر کجاییش سطر یا کور باشد چنانکه در صناع شعری آنچه در معانی اشارتی آن را در  
 از معانی اشارت یا قبیل کلمات سطر یا کور محل مشهور یا کور مفرد و مرقوم مواضع معنی این علامت است یا مثل قوم تقویم  
 و اسطرلاب مانند آن مثال احمد گرفتار فاخته و در یابی حاجت نبود شرف بی پاره تر از و در هر کجاییش سوره  
 حسن چه بصورت خوبت شد ختم و سوت خاتمه ذکر محبت شد نام خاتمه قرآن سوره الناس بنوع صاحب تخمیر  
 وضع ارقام تقویمی اصطلاحی چند برخی مختصر مقرر کرده اند مثلا در شب کوکب سبعة بحر فی الخیر الکفایه علی هذا القیاس و ج  
 دوازده گانه و ایام خفته و شرف و طوابع و خفیف اشارت آن چنانچه در علامت روز و ول علامت شب صفر علامت  
 حل و اعلاط ثور و ب علامت جزراج علامت سرطان برین قیاس می علامت دلو و یا علامت حوت و دلو  
 هفت علامت یکشنبه در رقم ۳ علامت و شنبه و پنجشنبه برای هر یکی حرفی معین ده بجای آن می نویسند چون سعا اشارت بان  
 خیر غایب من بحر مخصوص منتقل میشود مثال شمس در شرم تماشای گل بیدار و در شرم نهان گشت که خورشید آمد و در خیار  
 وسیله تمییز شد خورشید را در شمس و چنانچه در اسم اولین نامید زهره شتری میگردد و اتمیتی است و شتری را در مهر و صا  
 با آنکه دل زین و ستم بیان شیرش و بیدار صفات را چشم شیر گیش و و گاهی در تقسیم فصل که حرف مقصود علامت او باشد یعنی که کند  
 و نه مراد او را از آن بلکه در تحصیل آن عمل دیگر توکل جوید مثال با ستم طیفیو ترکیه فانی نام او کرد و ستمی فلک خانه بخور و دو  
 حبه و در علامت ان طومی است کنایه بان نموده مثال آنچه در محل کور باشد بیک اسمی محرم که پنج در ره گوی  
 با این هفت ذکر آن سه گوی محرم که لفظ بیک میگوید از حکم چهارم و بیان ارف و آن عبارت است از اینکه از دو لفظ یا بیشتر  
 موضوع یک معنی یکی ذکر کنند و دیگری اراده نمایند اعم از آنکه در یک لغت موضوع باشند یا در تفاخلفه مثال شرف از آن  
 شرف نشان می جوید و لب شیرینی پیوسته بیان میگوید بشنو ترادف در الفاظ مفرد ای اسم فعل حرف و در الفاظ مرکب ای نام  
 یا غیر نام هم می آید مثال ستم کهن نشان ز نام مبت و لنواز به هم بر لب جو توان گفت باز به مثال صد مسعود و خواهم که طایبان  
 هم می آید از گشتن و تا آن و آن دیدن بنیم به برگشتن مثال صغار منند شفته است شرف و در آن به جز روی و لب و در آن به جز



ایضا **جام** و **خان** **ستاگان** **پهرا** اند و **تست** و **سیانه** **پشان** **نجان** **بشال** **مصولات** **مجرالدین** **کیدم** **از** **مسجد** **بو**  
 دیای و **سوسل** **خلیب** **نقش** **نابان** **جوبه** **دارند** **اضود** **الضیب** **بشال** **فعل** **ماضی** **رستم** **زان** **ه** **سوار** **صفه** **میدانی** **د**  
 چون **نام** **وال** **دم** **از** **حیر** **ب** **طرف** **مند** **کند** **یک** **نمو** **بگفت** **تا** **گشت** **اگر** **مید** **از** **موشع** **و** **نار** **شعر** **عن** **از** **تا** **گشت** **لفظ**  
**تم** **را** **است** **مثال** **فعل** **مضارع** **یحیی** **گرفت** **داد** **از** **فراق** **دست** **جان** **نام** **نیکو** **زنده** **می** **ماند** **بدان** **مثال** **حرف** **یوف**  
**موسن** **موج** **بود** **شرف** **را** **در** **دل** **از** **در** **دل** **چو** **در** **آه** **بوت** **آنها** **رفت** **از** **در** **دل** **قلب** **فی** **مراد** **است** **مثال** **مرکب** **نام**  
**نظام** **نگار** **من** **چو** **شرف** **شد** **ز** **جان** **کینه** **غلش** **نجان** **نبرد** **که** **گرد** **نشان** **پند** **ز** **بش** **مثال** **مرکب** **تایم** **عند** **نصوت**  
**نام** **و** **نشانی** **روشن** **چشم** **لفصیح** **تر** **ز** **بانی** **گوید** **دا** **شتر** **اک** **نیز** **هم** **جنب** **ترادف** **است** **وبی** **ترادف** **در** **معانی** **اید** **و** **لفظ** **نشان**  
**که** **لفظ** **شتر** **که** **معنی** **ند** **که** **سازند** **که** **مراد** **از** **حسب** **معنی** **شعر** **مفهوم** **باشد** **لغوی** **معنی** **لفظی** **که** **مراد** **اف** **او** **باشد** **اعتبار** **مفهوم**  
**دیگر** **مثال** **الف** **بگای** **گر** **ان** **گشت** **حاصل** **پی** **چو** **بم** **بگوش** **بسیک** **و** **خانی** **بگشت** **مجان** **ان** **حاگو** **ش** **اگر** **ان** **حسب** **معنی** **شعر**  
**ضد** **یک** **و** **معنی** **معانی** **ضد** **از** **فی** **و** **مراد** **آن** **غلش** **و** **گاهی** **لفظ** **شتر** **که** **را** **بغیبه** **کر** **سازند** **بکبه** **بسیل** **ترادف** **از** **سعدی**  
**ای** **یاد** **تو** **م** **فرد** **و** **هری** **بر** **هر** **دیل** **تو** **باشد** **که** **به** **نیم** **بیار** **از** **مهد** **ول** **طریق** **تلیح** **من** **از** **دوم** **ع** **غوسته** **ا** **حک** **نجم** **در** **بیان** **کنا**  
**و** **آن** **چنان** **است** **که** **چیزی** **لفظ** **غیر** **موضوع** **له** **و** **کر** **کنند** **و** **از** **ان** **لفظ** **موضوع** **له** **فرمودند** **این** **بر** **قسمت** **اول** **که** **یاد** **ای** **چنان** **است** **که**  
**موقوف** **بر** **اوه** **که** **بعل** **سابق** **حاصل** **شد** **نباشد** **بلکه** **مواد** **اسم** **الصفا** **و** **حالات** **و** **عروضی** **خصائص** **ان** **دارند** **و** **نشاند** **نحو** **یک** **اند** **نشان** **نظافه** **ان**  
**انتقال** **مقصود** **عاید** **این** **قریب** **به** **لفظ** **است** **مغیر** **انکه** **است** **بیش** **و** **بر** **وزن** **متبر** **به** **نهم** **است** **که** **زیر** **قدش** **نام** **س** **اضا** **قبلا**  
**و** **لا** **دوری** **از** **کار** **د** **ب** **ار** **ج** **و** **زبان** **انچه** **باشد** **رخ** **دلبران** **به** **و** **و** **م** **کنا** **یا** **ختر** **اعی** **است** **که** **اشارت** **عاید** **بکار** **لفظی** **که** **بعل** **از** **ع**  
**معانی** **حاصل** **شد** **باشد** **یا** **تجدید** **حاصل** **شد** **ب** **لفظ** **سابق** **منضم** **گرد** **و** **یاد** **از** **ان** **و** **لفظ** **دیگر** **متقل** **شو** **بوجوی** **وجه** **مثال** **محلی** **چشم** **گفتم** **چنان**  
**گفتم** **فرمود** **ز** **اول** **و** **م** **از** **دوم** **سوم** **و** **ای** **ده** **و** **گاهی** **این** **نوع** **کنا** **یا** **ب** **تسمیه** **کنند** **مثال** **سیف** **قد** **ت** **حرکت** **گرد** **و** **لفظ** **بخود**  
**تا** **تو** **دل** **گشته** **اش** **آری** **تجار** **از** **بخود** **لفظ** **الف** **حذف** **سما** **و** **مقصود** **است** **و** **لام** **را** **اعی** **است** **ا** **حک** **ششم** **در** **بیان** **تصحیف**  
**و** **آن** **عبارت** **از** **ان** **است** **که** **بعضی** **صورت** **رقعی** **حرفی** **یا** **بیشتر** **بجهت** **حصول** **یاد** **ای** **نشان** **نوع** **است** **اول** **التصحیف** **ضعفی**  
**که** **بصیغه** **التصحیف** **باشد** **و** **ان** **لفظ** **التصحیف** **و** **مصحف** **و** **رسم** **نقش** **و** **شکل** **و** **صورت** **و** **نظایر** **است** **و** **این** **با** **صناع** **مختلفه** **می** **آید** **از** **انچه** **کلی**  
**است** **که** **بصیغه** **التصحیف** **را** **بعل** **تصرف** **یک** **کلمه** **که** **دال** **بجای** **تصرف** **باشد** **و** **ان** **کند** **الو** **تراب** **تصرف** **و** **صوت** **ایوب** **بر** **تر** **چو** **است** **از** **دور** **که**

مثال محل تصرف میر حسین چون شیو سوار پیش شمر گین سرش در تو صورت این جا برین و گاهی تصحیف بی اضافت  
 هم به یعقوب گردان بت عفو باشد شیو صورت زان ب نیز یکب و ایضا عمران گردانی نام ان شکر شیرین  
 و نیز یکب هانش بند زان نقش بخوان و و هم تصحیف جعلی مؤدین پیش شرح حرف کوه عمل جمله در دست در ان بخوانا  
 نکته تحت افتد و تغییر نکته گوشت حال دانه دانه و مانند ان و بی طریقی می اول حرف و مکه منقوط غن با حرف یک نقطه در  
 بقطه دیگر افزودن مثال فصل گرد و سطر فصل ساز با خط یک قطر یکد بر آید ز کناش و ایضا با هم خضر ترست و برق  
 کل دعا و غلام که که بر بصورت آید شرف بار نام و و هم حرف معجزه امهات غن مثال حسام از چشم جیخت بران گری  
 که بود و چشم قطره بار ز در یاد ری کشود سیوم نقطه را از محلی محلی تقال نون مثال رستم دلا در گاه می بریم شاکت قدم بالا  
 قشام خرد این شاکت هم بدیم اگر سقم در بیان محل تشبیه و آره عبارت از است که لفظی را ذکر کنند و از ان فی یا بیشتر شباه  
 بان را ده نمایند مثلاً الف از قدر و سر علم و نخل و انرا از نون از بر و هلال و غیره و هم دلام از ریف و صادق از هم و هم عکس از ده  
 اخگر شتم در بیان محل حساب آن پنج اسلوب است اول اسلوبی که هم غدیذ ذکر کنند و حرفی مختص آن را از ده  
 مثال عجا و بهر نظاره تو بجا عتاب چشم و خواهم این دماغ پشیمان بر چشم دلا اصطلاح هم غدا بعمال عجا تحسین بلا  
 چو گفتش که بلا از چه شد بنام ختم دهنها و بر لب قوت سته دندان درسته دندان می لب قوت یاد از الف آن می  
 و ازین م را دست و و هم اسلوبی که حرفی را ذکر کنند و از و هم عدان حرف خوانند مثال عثمان مرا گفتیم بنام و  
 کون و به چشم و گوشه ابر نشان و از از گوشه ابر حرف حار را دست و از ان لفظ عثمان سوم اسلوبی که خواص اوصاف  
 و احوال غدیذ ذکر کنند و از ان هم این و یا حرف او یا نفس او خوانند مانند زوج و فرد و ناقص نام زائد و منقطع و هم ویت  
 و تشبیه و تضعیف و غیره و این اسلوب جزایا بیار دارد که فی علم حاج می ان نشود اند شد و در حل مطر و بطون کور است  
 مثال سلیمان سی در می پنج درده را و در میان با یکی یکی است بدان و مقصود به تشبیل لفظ پنج درده است که پناه شود  
 و از ان حرفی است ایضا قاسم شد ستاره چو شکایت فرو کرد و این در می در عبارات سدس به تصحیف جمله  
 حاصل شد و تار و شش و شش و شش سدس آن صد یک از ان خواسته و از هر چه شش خواسته چون نقطه بائی بریز شش  
 حرامیم اسلوبی است که عدد دیگر در معین منحصراً بشود و ذکر کنند از ان عدد او را خوانند مثال احمد از ان  
 در ان جهت بعد از کلیم منقطع تا به طقات آندان که کریم و خطی و در ای جهت شش و سی و کلیم و خطی و طقات حاتم

اسلوبی که اشارت بعضی از ارقام هندسی میدواز آن عدد را خواهند و این به طریق است یکی اشارت با ثبات و حفاظت و بعضی  
 مثال سراج در خط خوبی چو سه خواهی پنج صفری کم کن اولی قطعه از آن یکی صفر عدد را بجا ششصد است می انداخته چون  
 آشفته ام بیا بیا تر و دومی نیز در راه بی پایان شصت گرد و از فی نو و از آن دو و از این مجموع آشفته و ثبات خطا برسد اعمال محکم  
 جمال طلوع ماه مهرش از شوق شمال شد مکرر اولین بچ شمالی با غروب اولین بچ شمالی حمل عکس این تقویم صفو از تکرار غروب  
 اسقاط دو صفر از رقم صد است که بعد قاطعه سی ویم می ماند ثانی ارقام یکدیگر ترکیب ن حیدر سوال دوم از این بهر حساب نام  
 و لطف کلک که بر آستان یوست و یکی سیاه شست و دوز در رقم آن به شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست چون رقم یکی از میان  
 دو دست نویسد و شود ششاع چهارم در اعمال کلی ششده خاکستر اول و بیانیف که مواد متفرقه  
 اسم که بواسطت اعمال دیگر حصول آمد باشد ترتیب حروف هم جمع نمودن آن و فرق درین عمل تخصیص است که در اینجا  
 مجموعه حروف حاصله در حکم یک مفرد می باشد باعتبار معنی معامی و در تالیف مواد هم جمله ایراد نمایند و در موا  
 شفعه و تضام التیام نشان مراد می باشد مراد از مواد مذکور در تالیف هم از آن است که حروف مفرد بهند یا کلمات این گونه است  
 اول تالیف بقا آنکه جزا بهم پیوندد بی آنکه جزوی در بزرگتر داخل شود و این یکی تالیف نیم تا نیمه فعلی است و بگوید حیدر بنامی  
 که ابتدای حال است وستی زیرای آخر کار و و او یکد معنی شوی معطوفه نمایند و معنی معامی همی معنی عطف گاهی معنی معیت و بگوید  
 مراد فعلی است از افاده تالیف میکند جنبه روی با به پیش وید که غافل که به گردید و گاهی سطر اصل طرفین با هم  
 علی طلبت شد فلک بی مبرپاسی بر از طرفی قفای طرفی شتری و و هم تالیف امراضی آنکه بعضی جزا بعضی فعل شوند و این اکثر  
 توسط کلمه حاصل شود شاه ترم سرشک طوبی آسانند و برگشته و در شهر تا آمد ترم برگشته و گاهی فعلی تحلیل آید بر بیان  
 شدم بانی و ترم ز نام خوانندگان و ندا و بارگم فضا طری در است و الفاظ قلب است شباهت از احواف در گیرند و گاهی سطر کلمه با موضع  
 مقام بگیرند مخصوصا یوسف زنی طلب کن دولت غیری در مصر محل از تو فود و خیری و گاهی از لفظ بزند این سخن استند  
 دخول بعضی از جزا بعضی از ده نمایند علی عید بی روی و در پر زبلاست و در بلا عکس است لست خاکستر و هم در بیان  
 اسقاط که حرفی را یا بیشتر از حرف جمله انداختن ای شاعر بجم اعتبار آن سخن است مقصود از غیر مقصود خاص گرد و این تخصیص نیز مانند در  
 اصطلاح این فعلی که از سطر کلمات از مقصود مندان قاطعه منقول می نند و باقیها حاصل نامند این قسم اول است مقصود را  
 و منقول مقصود است و کتف سارند و از وجه اعتبار اندازند این اسقاط معنی می نند در تخصیص مقصود تقصیل از کلمات جملات



از آن می بکشد و طبیعت مجبب دیگر زیر زیر یافته خود را بر یک انداز می مروا لفظ مل است و ملک اشارت به فتح کوه  
 آن نوه و خان هم تشدید تحریف که عبارت از تشدید حرفی یا انداختن تشدید نیست مثال فرخ خوش بود هم نیست آن نیز  
 بر این تشدید بی این از شک ترید لفظ و اینها ترکیب حاصل شد و در از آن تشدید است و خان هم و صکر که حرفی را هم در ساختن باید  
 از حرفی انداختن است مثال شهاب زلف اورا صوت مقصود بود پیش مقصود نقش را نود و از زلف جیم و از آن لفظ که صورت  
 شده است و از ناب مراد است و مقصود نقش را نود و مقصود خان چهارم الهام و اسرار که حرف کتوبی را که در لفظ نمی آید مثل  
 ناله و غیره در لفظ آید یکس آن کنند مثال همدی شش صم که دل زغم خون کرده و احوال دل زانغم چیده و گفته می  
 و بیج ناگفته نماند و زین پیش اگر چه در چشم در پرده داده اسم لفظ همدی است که بعد قاطعاً می آید یعنی هم الهام کرده و خان  
 معروف و مجهول که حرکت مجهول امر و سازند یا بالعکس مثال نور تا یکی دل خون خور و میجو یا زلف و جیم پیش از آنکه باشد  
 سیر از آن در وی زیر پیش تا که سیر باشد یعنی شباع داشته باشد و در وی زیر در از حرف است و خان ششم تقریب تخم  
 که چهار حرف مخصوص می باشد و تازی آن کنند یا بالعکس مثال سرخ از بهر عای آن می یا بهر برداشته و علی باز هر  
 حاصل و عای و برداشته بین با اکثر استاره کرده و دوسوی هر حال حال چارست چون گرد و راج میشود و برداشتن اکثر استاره  
 اشاره تبدیل جیم فارسی هم تازی است فستوسو لا ما شرف الدین علی زیدی و طبل مطربند که اعمال تبدیل نیز خسته بنا بلکه از  
 ضروریات معانیست اما متاخرین اعات این اعمال احسن معانی انکارند معنی اشعار از این طبع ملائمتین پیش از تمام ساله آورده  
 قوله تا غنچه پرستین لاله قرین گرد و چون سرخران شود و برگ چنار آتش اللغه حرف تبار طلی است و غنچه پرست  
 کنایه از دین پرند این لاله مراد از سیاله پاز شراب چون ف تشبیه است و برگ چنار کنایه است زیرا که برگ چنار صوت است  
 سید و صغیرترین ابع بلاه است المعنی یعنی آنکه دین لاله نزدیک گردد و معنی طبل مثال سرخران این باشد و در دست گیر  
 و خزانانی رو کنایه چیدن خوشی است قوله هر چند میان طلی است مدام در راه و مجلس آری بی اینو بارش اللغه  
 سیان یعنی در میان آب یعنی آبرو و مدام معنی همیشه و معنی شراب محل ایام است و مشارالیه و شین سیاه آوری کلمه ایجاب قبول است  
 از چنان باریت و بار معنی خل و الفاظ آب مدام بالمعنی آب و بار معنی بارش و معنی آب در زبان سنسکرت گویند میانه و درین است  
 صفت گریز کار برده و باز از راه زور قلم مطلع ثانی و نشه مطلع ثانی برین چه پنهان در لعل شکر بارش و زنجیر که است از  
 گروه و خنارش اللغه بر کنایه از دندان لعل شکر عبارت از لب شیرین مثال شیرین مشق و ست و شکر و از زلف و حرا

استفهامیه حرف کاف که استیت قوله از کس بی خوابی باقیم افتانم که سبزه و مد روزی صبحه کلانش اللغه در کس  
 بنیوایی بیایم چوین اندکنایه انچشم بیدار و بقم بالفتح و تشدید فام چوین سنگ است از قابوس اهل هند را محبیه گویند  
 و آب بقم کنایه باشک سنج و استعمال بقم تخریفات هم بسیار از دال فرج چنانکه مبتدع پوشیدست و سبزه عبا ر خط و خط کلنا  
 مراد از چهره سنج یعنی یعنی امی مشوق اگر خط تو بر آید خیال دل احسن می بینم بیا تری حسی بر آید خط که نیم شنیده که در دم  
 معنی اینکه آب معنی آبداری پس معنی این باشد که تخیل انکاش گلگون بکرم که آبداری بقم پیش آن خجل ریخته گرد و معنی دیگر اینکه در حالت  
 خوشی رنگ سبز بر دستام افتانند پس گوید بیاعت بر خط تو تری حسن فیهذا زانایت دی رنگ سبز از چشم نیشام و این کمال  
 خوش است که کار است بچشم کنند قوله چوین ق در شانه شمش کرم دل اگر یک سر سوازی میم شده بیزارش اللغه  
 فرق بالفتح معنی و کشادگی میان می که بندش ناگه نیدار لفظ و اضافت بسوی راضا خبر بسوی کل است و شام بسکون کل  
 نقطه را یعنی پاره از پاره و ضمیر می ارج بدل ضمیر شین ارج مطلق است المعنی یعنی اگر یک معنی مطلق با دل خود از ده مهم  
 شایه دل خود را صد بار کنم قوله بزمینه به بین شفته صوفی و پیرش بر آید و در پایه ش اللغه آینه به چنان  
 بیانی مراد از چهره صوفی صوفی که خط و تشم را از رخ و در دیشا ر خط و یارلف و شین ارج رضا الیه است که از و فصل افتاده ضمیر و  
 راجع به مشوق است و در و د و صفت شتاق است المعنی یعنی لرزیده به حنا و خط نیست بلکه شفته صوفی به بین بر آید  
 چهره و خط و لفظ نیست ماز و در و صیه چیه است قوله کجی زخم چون صبح آلوده بخون باشد آندم که پدید آید بر آینه زنگارش  
 اللغه آینه مراد از چهره زنگار اما خط و ضمیر شین راجع به مشوق است لفظ و دم که در آندم افتاده است جلالت صبح محل ایام است  
 و آلوده بودن صبح بخون باعث سرخی شقی سحر گفته المعنی یعنی سرگاه که خط تو بر آید آبی شیم که بخون مثل صبح آلوده باشد قوله دم  
 نتو چون سرو از بند خود آلوده از نبل تر وید طرف من ارش اللغه فاعل نشود همون مطلق است و بند خود معنی بند خود است که کبر خود  
 باشد ماس از آلوده زانده است حرف را بلا صند مصرع ثانی برای شرط است و نبل خط و طرف معنی گوشه و کناره و من زانده از چهره  
 یعنی اگر خط مطلوب بر آید خوب می آید که باعث زیادتی صغ و رش اند خواهد بود و چنانکه سر از است آواز بند خود را از خط  
 بود و آنکه سحر عمل حیا می و میخوانند و لفظ از آذان آزادی میکند قوله بکند ره زهر و نقصان نشود و در بند آن بود که  
 از و صبح شتابش اللغه بکند ره یعنی اندک به معنی محبت و در بند وضع مظهر و موضع ضمیر است و صبح مراد از خضار و  
 کنایه خط و در الفاظ و نه و نه و در و شب صفت ایام و صفت تضاد بکارفته المعنی یعنی بخوابش ثابت میم

که از برآمدن توفان و زوال زمین و ترک مهر بنیم قوله زلفش بسینه شمشیر خشم عالم که نگردد خوشید سخت کونای اللغه حرف  
 بار و جمل قبل از سینه سی سیه است و حرف کاف صده صرع بر علی است خوشید اواز هر دنگره خوشید عبات از ایا لای هر فاعل است  
 معشوق است و کونای معنی هر چیز که از ازا که نخته باشد از بران و نیز شین راجع زلف است المعنی یعنی زلف معشوق است  
 روحی و شمع روح بود و جهت مطلوب آن زلف از کونای آینه است و درین بیت صنعت گری بسوی ح مخرج بکار برده قوله  
 زمانه بحر و شانه دریا دل که زیدل حاکم سگام خا عایش اللغه در بحر و بیت تضاد است و بدل معنی خرج و زیدل سگام  
 تشبیه حدیث است این بدلیکه مانند سگام باشد و این صفت مانند کج ادم است چنانکه مودعی نظامی مخرج کج ادم درم ارم ارم ارم  
 که مانند ارم است و عایش سگام عیب از اندام و نیز شین راجع بسوی مخرج المعنی یعنی شانه دریا دل حاکم بحر و بیت که از شین  
 مانند سگام سگام می آید قوله بر باد سلیمان از اندوز توانیدن چکورا جولان باشد برکت هواش اللغه ضمیر او در لفظ کو  
 راجع بمخرج جولان یعنی بگردن فارسی سکون او است معنی او اندیدن است از دیار عجم و منتخب شین معنی خود المعنی یعنی چون  
 امشب در نیز قناری باد و مخرج در عازم سگام است پس آن نزد که او بر سبب نیز قناری و سوار باشد بنظر سینه و در شیشه که سلیمان  
 بر باد شده است دوم سیکه بر باد که تبه امی در سواری مخرج من سلیمان کم تبه معلوم میشود قوله چون فتر گل بادانه و در چیده  
 که چو قلم نهد سر خط اقراتش اللغه کل با و قریب باعث برگ گل گفته که صورت اوراق دارد و نه دانه مراد از نه خاک مصباح  
 اوراق مخدوف که اطاعت باشد و فاعل نهدند و آیه است قوله امی شیرین جلای است گلگت و مجنون نیز بیت از عجم  
 اللغه درین بیت صنعت التفات بکار برده و شیرین مخرج و شیرین اشاره بخطم و خوب سگام بیاعت سبب آلوده  
 بودن لیلی گفته و چون جرم قمر کلک سگام آلوده است و از نیز شیرین داده و نیز شیرین راجع سگام است المعنی یعنی نوشته  
 تو تا ملک رسید و باه سحر او شد دوم سیکه ماه کنایه بکاغذ و نیز مخرج ادر سطور و حروف و عجم در اینجا معنی عشق است و ما و تبه او  
 مجنون خبر است یعنی با وجودیکه مثل ماه کوکب بکریع لیس نیست لکن کلکت بعدی نیز قناری است که ماه عاشق است و الفاظ  
 خبر و شیرین لیلی و مجنون با هم مناسب قوله بدگوی چون چکان خط و سر بر تا به پاسته و آهین بین صورت پریش  
 اللغه چو کان کاف فارسی هر منست و بعدی صوب جانخ اند و هر چیز سبب را نیز گویند از برهان لفظ گویی کلمه بدگوی  
 مناسب چو کان محل ایها قناری است المعنی یعنی چون شیرین از خطا تو تافته لهن ادم مانند صوت پریا است و  
 آهین و تبه است قوله آنرا که تبکینت بگرفته بر مالک و تا بطبق و نیز شربت و دهان از اللغه و فعل مضارع



و فاعل آن ملک است و در ب کینه اضافت بیانی یا تشبیهی است و مالک هم فرشته که مکرر در بان و فرخ است و در لفظ  
 نار اشتراک است که هم معنی آتش و هم معنی نار است و دستور اطباء است که تب گرفته را با بری فرج خشکی شربت انار می دهند  
 میگویند یعنی کسی که تب غضب لاف حال شد مالک را شربت انار از نار و فرخ می دهد و فرخ می ماند از د  
 و در مالکیت تب کینه تو جلدی سوزان است که هر کسی لاف شد مالک شربت انار و از آتش و فرخ می دهد پس آن که در حرارت  
 میدارد که نار و فرخ را شربت انار می طلوت انگیزند و قوله هر یک فلک را در سینه نهان از تو بر خلق جهان صحیح  
 اظهارش اللفظ و نقطه هر اشتراک است که هم معنی محبت هم معنی آفتاب هر دو در بخار است می گویند و ضمیر شین را  
 المعنی را محبت فلک مهر و سینه خود نهان میدارد و از این باعث او را برای قهر هر جهانیا را طهارت میکند و نهان اظهار  
 مقابله بکار رفته قوله و کجی عذر دار نیست ز نقد صین بد که جزو تحقیق افتد بر دی خود نیارش اللفظ و جوی با موصول  
 معنی طیفه در وزینه که نفوذ و زرباشد و نقد صین مراد از اشک زیرا که صین معنی چشم است منجی بافتح و سکون ثانی مهر سلیمان که  
 و سیاه باشد و گاهی از آن چشم هم مراد و از آن منتخب سحر الجواهر و تحقیق کنایه از اشک رخ و دنیا معنی اشرفی که زرد باشد و ضمیر  
 شین را محبت است المعنی یعنی در وزینه و شین بهین است که اشک رخ زرد او می افتد و بجای نقد نسخه نور هم یافته تا هو  
 ماه سرخ گشت که سر فلک دارد و فرقی نبود یک موار کند و در اش اللفظ رخ گاه خمیه بزرگ را گویند از بران اکثر خمیه  
 کلین و بصورت میانه و خمیه و در کویت و هم خمیر شین را محبت و فرق معنی جدایی تفاوت المعنی یعنی باخمیه تو  
 که آن به سر فلک میدارد و او را از کند و در فرقی نیست و با پیوسته است و دریم اینکه آن باخمیه تو جلدی کلان است که در میان  
 و گنبد و در زبرگی و کلانی تفاوتی نیست در خیانت خمیر کواخ بخگاه خواهد بود قوله که در دوزخ کلین او و سلیمان پیشتر  
 که در دیوان معنی شود و اش اللفظ ز سر کلین ای از راه مرتبه و فر معنی مرتبه دیوان معنی کچهری اللفظ بان که تفاوت خواندن  
 با سلیمان شایسته عظیم دارد و چون یار هر دو معنی نگار و خمیر شین را محبت به بنده المعنی یعنی هر دو معنی سلطنت بدو و او میشود و سلیمان  
 فر میدارد قوله بسیار بر و زار شباهت کلیم تا نشان دهد مع تو شدم محرم اسرارش اللفظ حرف تا ابتدا نیست و محرم بفتح  
 میم و ای مفتوح آنکه در محرم راه یابد با وی نخل حرام باشد مجاز معنی وقف کار نیز آید و جناب مع چنین معنی اذیت خود اذ  
 صراح تحریر فرموده لاکون عجب است هر آنکه در خود میدارد و در وی بغض می نماید و لغت سوامی از لغت معلوم یافته نشد  
 که محرم غلط باشد و اسرار بافتح جمع سراسر معنی راز و تشبیه سر کلک باه به معنی شود اول اینکه ماه سیر است و قلم هم سر

در قنار رسیدار و دوم انیکه ماه در تارنجهای دل از بصورت بلال نشود و آن شب اول علم است سیوم انیکه ماه کلف و دود و قلم  
سیاه آلوده است المعنی یعنی از زانیکه در معج تو مصرف شد ام بسیار شب ککاک من جز آورده امی همه شب تحریر معج تو صرف  
کرد ام دوم انیکه بسیار معنی بسیار بار و روز مراد از کاغذ و شب این رنگی است معجابه معج تحریر نموده که درین بیت ضارفتی کار  
برده که سر ککاک خود را ز معج قرار داده و معج با دشا را ز وجه تقریر نموده و بسیار معنی بسیار و شب و آودن اشارت باشد از  
همه شب صرف کردن در کاری تم کلامه سبحان الله الحمد لله و غیره که از بیان برون آید قولی تا گنبد مینار دارد و  
بسیار شب صد شمع برافروزد از ثابت و بسیارش اللغه حرف تا برای اینتهای زانی است و گنبد مینار از فلک در دو سیاه  
شب ساخت تشبیه است و باز روز و لازم است و ثابت و بسیار مراد از ستارگان ثابت و سیاه ضمیر شریف ابع بکند است المعنی یعنی  
تا زانیکه در فلک برقت شب ستارگان برآید و این تاقیاست خواهد بود ای تاقیاست قولی در مشعلی میخوام فروخته روز و  
در دود اقبال حضرت جبارش اللغه روز و شب معنی هارم و دود معنی خاندان عدد مشعلی مراد از قرص لیل کثیره است و  
نویصوت و جبار اسمی است از نامها خدا تعالی عطا به ضمیر شریف جم مشعلی المعنی تاقیاست عظمی و از کائنات عطا به ضمیر شریف جم مشعلی

قصیده در غزلیات و تشبیه آن و گریز به سحر سلطان قوله  
 سیاهی است خنجر زنده اش ز کاش بد قدر اهلها آتش مردان را خاشا عرض این قصیده در بحر خشتی است از نثر عسلی  
 معاینه معاینه معاینه اللّٰه این است معنی است ایام بعد از اربعه شنبه و سه یک نایاب و خنجر زنده است و خنجر زنده است  
 که آتش خنجر را در آتشها و کام خنجر را در می خنجر و شمشیر را در می خنجر است و شمشیر را در می خنجر است و در حقیقت مضارع از در می خنجر  
 لازم است و لغوه بالفصح عبارت از آواز مهیب و خام معنی چرم است گودین است مراد از جرم است لغوی معنی ابریک پیل خنجر  
 است که آتش از طوق او به دست و اهلها با ادا آنکه می افتد و از لغوی معنی هر چه دم و می از قوله زطلسم و با سحر و عماری ز رانده و ده  
 چو زینت خنجر نباشد خنجر آتش اللّٰه ای طایس که در اینجا مراد از ابریک است و عماری معنی حرف و بعد از بود و خواند و آن  
 بعد از نام شخصی است که وضع او بود از بران عماری ز رانده و ده مراد از خنجر است و خنجر زنده است و خنجر زنده است و خنجر زنده است  
 شمشیر را در می خنجر است و سیاهی زینت خنجر است و خنجر زنده است و خنجر زنده است و خنجر زنده است و خنجر زنده است  
 خنجر زنده است و خنجر زنده است و خنجر زنده است و خنجر زنده است و خنجر زنده است و خنجر زنده است و خنجر زنده است  
 ای نایاب ای طایس که مراد از خنجر است و خنجر زنده است و خنجر زنده است و خنجر زنده است و خنجر زنده است و خنجر زنده است و خنجر زنده است

و عاری ز زانند و مفعول آن درین بیت مصرعه اول جزا و ثانی شرط است یعنی چون بر ذریعت آسمان سیر و آرام کند لمحات آفتاب زیر  
 او هم نمایان میاید و سرخی شفق نیز وقت مغرب پدید آید و چنان معلوم شود که از چرخه طلسم رخ بر می خیزد و عاری ز زانند و ده میسازد و میا  
 که طلسم او از این سرخ و زرد باشد **قوله** زهری یوشهاب اکلن که بچند سی روی بشرط پستی سیر کا فرباش **اللغة** زهری  
 بزهری حکایت است و شهاب اکلن معنی شعله کشیدن آتش معروف است ملائکه یوراشها جمع میکنند و کافر معنی پوشیده کننده از رخ وانه دارد  
 می پوشد اینجا مراد از آتش و شهاب اکلن آینه است که برق از روی چرخه سیر و روی آینه در شش است و بشرط پستی نه کلام متعلق به کاف است  
 ای مزارع که بشرط پستی جامی آرد و آن کانیه بکل مزارع است بباران رحمت الهی میتواند که مراد از کافر صحنه مومن با و این بشرط پستی  
 است توقع بباران رحمت بودن در روی هم یافته میشود **لمعنی** یعنی عجب شهاب اکلن است که با وجود آینه سیاه روی در خود میاید و کافر که  
 بشرط پستی روی یافته شود بانام خود سیرند و چنانچه بت نیز دیده شد پس مزارع است پستی باینست که عقاید این صحنه عقاید است  
 و بر حقیقت سیر و عظیم شاه نوشته که یوشهاب اکلن است که برق از روی چرخه کافر ریاست آب یا کبوتر یا باشد و این بشرط پستی  
 انعام میدهد اگر قبالت دیگر و خوشگل ابر و نازکی میدهد هم کلامه کاکت این است **قوله** نفع البکشا بد رحمت ولی ثم بد  
 طنا بخیه زینت در روزن بش **اللغة** نفع البکشا دگر کار با و آغاز موسم بسات از لک و این موسم تمام خاک آید و درختها  
 میشود که معاف شود از ان نمایان شوند و نیزه بین او از خوش طنائی که شمع و شمع درون بام او از شکاف ابر زیرا که با تمجید اعتباری  
 همون ابر باشد و ضمیر شین راجع به پست **لمعنی** یعنی آغاز بسات ابر بسیار در دور رحمت مکتب آید لیکن در هر من آن ابر متفرق میشود  
 و شعاع خورشید از ان نمایان میگردد **قوله** اگر بر دوز و آرد بپوش چهره در آمد و گردش و می آید و بر روی گاش **اللغة**  
 در روز و در تخمین ناقص در روز و شب خور و ماه صنعت مطابقه بکار برده و شب می معنی شب قمار است کام بکاف فارسی معنی  
 و فاعل آرد و پوشد و آید همون سیه پست است که ابر باشد **لمعنی** یعنی اگر ابر در روز آید آفتاب پنهان و اگر شب آید ماه زخمی  
**قوله** بر لعل و زمر گشت طشت خاک سراسر بد چمر و آید می بار و زاندام فایه ش **اللغة** لعل و زمر و گل سرخ و زمر و مراد از زمر  
 و طشت خاک عبارت از زمین مراد یکایک از قطرات باران میبارد و از آن ضمیر شین راجع به همون سیه پست است و میتوان که میبار و تخی  
 باشد و فاعل آن همون سیه پست باشد و شین معنی خود **لمعنی** یعنی چون مراد از اندام سیاه خام خود میبار و چنین چنان میشود  
 و درین بیت گشت معنی سیر و دست زیرا که ماضی و تحت شرط معنی مضارع نیز می آید **قوله** رخ خاک آب گیر و هوا خوش با و زو خوا  
 دفع ز بر و زو باید رباب آندازان **اللغة** آب معنی ابر است و رقی و هوا جوف خاک باشد یعنی فرقی میان آسمان زمین است

و خوش با قلب صانعی با خوش است و در مراد از خوشی رباب بالفتح نام ساز و بسفیه است و در لغت و ف با  
ایهام است و ضمیرشین بر سر راجع به سیل است و پرده یافتن و زکایه پوشیدن است و در بعضی از نسخ نصف آخر صرع  
اول چنین می باشد که هو اوجی است انشلیش و در صفت هو یعنی با خواهد توانی با و یکجای ریل آن است قوله جو بحر  
شهرادید عین گهری : چکند از خاخواه ستر از صفت اندیش اللغه در بحر است اصاف تشبیهی است و عین یعنی وقت  
است و حیا بالفتح معنی باران شمر هر دو انداز منتخب خوی سرع قی را گویند که در حالت مرگ آید و بخار از باران که در صفت  
اندک نمایه تمام می رسد و ضمیرشین راجع به سیل است که فاعل می باشد و درین بیت صنعت گری مخرج بکار برده یعنی لغتی از دیدن  
سختی و مخرج از راه سیرگی بر قوله محیط نقطه عالم که آن بولی دریا به همین آتش از شرم نفس بخشش عاشق اللغه محیط  
معنی احاطه کننده و سنده و آره کپر را نیز گویند و در نقطه عالم اضافی است و ف با معنی با و جوهر است و در شرم نفس اضافت  
سببی است و ضمیرشین راجع به شربت است و محیط نقطه عالم صفت شربت است مطلع ثانی در بیان و احوال مخرج در  
برج اسد قوله چه شیر است آنکه در آتش لپک آساست اندیش : گرفته مر در در بر اوج خوش بهر شش اللغه حرف  
چه برای غلظت و عجب است و شیر مراد از برج اسد در آتش باعث آتش بون برج اسد گفته و لپک آس بون اندام است که آب  
برج مذکور گرفته و حرف مبر از تخم صیغ هم زائد و در مخفف است بمعنی کنار اوج مراد از برج که خانه اوج بهرام است که در تخ  
باشد و در اقل از اوج همیشه و ضمیرشین اول راجع به شیر است و شین فی زاید معنی یعنی برج صاحب شیر است که اندام نمایند  
لپک آس در شربت و بهرام در آبها جامی ج بون در گرفته یا اینکه شیر مراد از خوشی است عبارت از برج جد و ضمیر که در آتش است و شیر  
و بجای می بسبیه با و جوهر یافته شد یعنی عجب شیر است آتش اندام او مانند لپک است و بهرام در اوج خوش که همون برج اسد بدان  
در گرفته خلاصه اینکه آفتاب بهرام در برج حمل بکایت اند قوله مراد از آهوی زردی و دونه در دم که در سموری عقب پیاکان  
گوشه اش اللغه مشا الیه است و آهوی مراد از شمس دم که کبک ثانی ضمیر است یکی از منازل قمر صبح و ب نیرگونیز بر آن و بالفتح  
جانور است یا نیک که از پوست آن پتین زنده و از اسم هم نامند و بخاک اندازند تا یکی شب سگان مراد از کلب کبر و صغر که این هر دو شکل نیر  
برج اسد از جمیع بازده اشکال خوبی اند و بهرام مراد از خلعت شمس مشا الیه شین همون است یعنی آهوی زردان برج اسد که آفتاب  
در دم که صبح کاذب است سموری شب عقب آن آهوی بپایان سگان گرفته با هم برج هستند قوله سیم خام سیم یا زعفران است  
چون زعفران میابد در دست قلبه غاشق اللغه سیم خام زعفران و سیم خام یعنی جرم و ضمیرشین راجع با و در دست با نسیم معنی



و خام یعنی چرم و قلمی کشش زلفت خام مراد از قلم که در دخل زیر پیچیده باشد و کشی و قلم در حالت تحریر خود هم میشود و این معنی در  
 المعنی یعنی عجب و سکنه آیین است که در میدان غزل قلم زلفت خام است و دوست محب یا قلمی قلاع بهم معنی انواع و تشبیه  
 زان که خورده و قلم عجب بیک سینه می بیند چنانکه چمن به گرفته سر سیم روزی آرد از تاشش **اللغة** سینه می بیند و قلم  
 و سخن چینی قلم ظاهر است ملک چین کاینکه غزل گرفته حالت از جانب قلم می آید که سینه می باشد و آن را در نخستان است و عجب از دوات  
 المعنی یعنی معنی مطلب تمجید آن این امر را که سینه می کشد و حالیکه گرفته سینه از شام دوات آن سینه می سخن چینی هر روز در ملک چین می کشد  
 و رعایت الفاظ ظاهر است و آنچه صریح ثانی گرفته و سر سیم می آید از آن نوشته مراد از سینه نخستان است که در حالت تحریر خود هلال پیدا میکنند  
**قوله** فرم آورد از ظلمت خود و لقرنین آب خضره اگر چه بلب گیم گشته هر شک تر گاشش **اللغة** روم مراد از کاغذ و قلم و در همین  
 که ضمیر شین زلفت باوست و ظلمت عبارت از دوات و دو لقرنین سکنه را گویند آب خضره بجا از گویند از زبان و درین بیت کاینکه از  
 معانی جان شین محروم روح است و اویم مراد از دوات و خشک گشتن کاینکه عبارت از نامیدن می قلم است و گشتن کاینکه جلالت آن کام کاف تا می کشد  
 و ضمیر شین با جمع قلم است و در شک تر صفت بکار برده **المعنی** یعنی اگر چه کاینکه در بیا به خط کام و خشک تر میگردد و شفت می کشد کاینکه  
 چنانکه سکنه احیات نیارده و نمائند این و فرم در دم آب خضر می آرد و درین بیت تشبیه تعداد بکار برده چنانکه درین بیت غنی  
 به چوبی در دانه سارم شیم بر هم سیه به شک می یاشیم رنگ که زخم سینه ای چنانکه بید و ان شیم سیه سیه ازین سیه سیه **قوله**  
 بتفتیش بند بر اند و سر بر ندانگش به سیه زنده روشن او خضم آل بهارش **اللغة** ضمیر به چار شین با جمع قلم است و بند داشتن  
 عبارت از جدا ساختن جمیع اعضای نیره است و سر بریدن کاینکه به از ترش قلم است و سیه ساختن روم مراد از پهلوی و نمون است  
 و آل بهرام مراد از مروج زیرا که در شاه به تعلق از اول و بهرام بود و اگر ضمیر زلف را گفته شود نسبت و درین بیت صفت گر زنده  
 مروج بکار برده **قوله** خداوند خداوندان محمد شاه به تعلق به که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند و آل ایش **اللغة** خداوند بفتح و او به  
 خانه را گویند از زبان عیار شد و نوشته که خداوند معنی خدا و آل معنی ترکیبی اعیان مانند خدا و آل است چرا که در اینجا معنی است  
 و بر این نسبت نیز می آید در صورتی که بر ضد تعالی اطلاق خداوند کنند چرا که ترک است افعال و کلمات از حرف نون تعلق شد است  
 قریب ازین بنی شده و فاعل خوانند و آل ایام اند و شاهنشاه مفعول آن ضمیر شین با جمع می باشد **قوله** و صد ملک سیمان کم شود  
 در یک سوی ملکش به و صد خوان فلک یکا سه از کند و رعایش **اللغة** قید و معنی سیه است و اگر کاف تا می کشد و معنی  
 جانب ضمیر شین با جمع می باشد و کند در می و زین رنجوری خیره و دستار خوان سیم را گویند و معنی شین انداز گفته اند یعنی بارها

که در پیش سفره در وی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن بکنند انی البرهان المعنی یعنی بسیار خوان فلک که خود فلک باشد از دستار خوان عام او بر یک کاسته است دوم اینکه بذاته یک کاسه است پس چون حال سفره عام نیست همین قیاس حال سفره خاص باید فهمید اگر در مصرع اول جایی در حرف از باشد کم بجای نسیب است قوله حاشی قطره است بسته در میان یم بلکه میگردند زان تر حلق بدو امان بدش اللغه حاشی الفهم یعنی شمشیر منتخب یم را در دست ممدوح علی میگرداند و خوانان بدنام و صغیر زان راجع لقطره آب است و هر دو شین راجع ممدوح است دوم اینکه میان معنی که باشد ای بسته دیگر و یم درین صورت مراد از ذات ممدوح باشد و آنچه که در بعضی از نسخ بجای یم نسخه بخورید شد خوب نیست زیرا که حرف را در حالت تقطیع از لفظ بحر می افتد و این حسن نیست قوله بحر خود زبان بند کند مرجان صدارت که میناسی است پر جو هر زبان لعل آتش اللغه بحر بالکسر فسون و جلا و کردن از صراح و منتخب و زبان بند قویذ که برای زبان بی شمشیر گوید بانی لیسند بانی آزار است و در حرف تخصیص است واحد راجع حد یعنی دشمن است و فاعل کند حاشی است و مینا جو هر زبان گویند در اینجا کانیه از تیغ فلاوی که نیکون باشد و پر جو هر بود تیغ عیان است و زبان او از دم تیغ که ماسواقی قبضه باشد و هندش بگل بند لعل مراد از خون و لعل آتش هم فاعل ترکیبی و ضمیر شین راجع بحاشی است و لفظ مرجان از روی کنایه محل ایهام قناده المعنی یعنی آن تیغ از فسون زبان شمشیر از بند بکنند ای قطع میناید زیرا که زبان آتش هم یک مینای پر جو است و مینای پر جو برای بری برقت نمی بیند بنظر ایشیه زبان خوش را بنده از تخم می نماید قوله اگر بای زین که در اینجا جویت کلک و نهنگ بندگان به آن جویت صمغ است مایه زین مراد از قلم پیورق طلا و لفظ جوهر در دو جا بعضی جوینده است و جایت در یاد روان محل ایهام است و در مکافه در مصرع اول برای بیان است و در مصرع ثانی بر اصل است و صام معنی تیغ تیغ را نهنگ سبزه یا نیکونی جوهر فلا گفته و روان معنی جانی معنی در محل ایهام است پس آب روان کیستانی خواهد بود و اگر روان یعنی جاری گرفته شود که قویض صغیری خواهد بود و قابل درین مصوت آب روان و در اینجا و مراد از دست ممدوح المعنی یعنی کلک ممدوح که جوینده در یاست اگر در ذیل مایه زین تصور شد پس صام ممدوح باعث نیکونی نهنگ سبز بدان در مصرع اول تعقیب لفظی است و آن جانب است که کلای لالت بندار و بعضی تصور از جهت تقدیم لفظ الفاظی است پس گیر از خفت و اشال آن موجب دشواری فهم می باشد و این از معانی فصاحت بلاغت است مثال آن مصرع جوهرانی میکنم اقبال زاری زین هم قوله در آن موضع که در اینجا که بر سر کلاه دستش بگذارد از نشان جوهری جویت این زبان نیش اللغه موضع معنی جاگه و از دستش ای از سر مندی بسیار خوشی است و جوهر خف جزیره و ضمیر شین راجع موضع است قوله در آن



دین پرور و خورشید گردون فرخنده که از مطاس برچم است اعلام اشکال **اللغة** لفظ زبانی بر توحش و توحش است  
 لازم است و طاس برچم باشد لامی اسکی باشد و در که بالاسی برچم بندند اعلام بافتح جمع علم و جمیع این ارجح سلطانت **المعنی** یعنی علم  
 او قریب بفلک سید از افلاک اسکی برچم است و آنچه بجای گردون فرخنده عالمگیر گفته شد حرف از این است قطع ساطع مشهور و این سخن است  
**قوله** در تمام امور ملک دین بازگاه قدس بنو فیض علت اولی سید پیوسته اش **اللغة** الموضع است و بازگاه قدس از دوزخ و جهنم باری  
 عزیزه علت اولی نماید عقل اول باعتبار از نور محمد صلی الله علیه و سلم و الهام آنچه در دل کسی اندازد و خدا بخواهد وقوع خیر یا شر از سوره الجواهر بلفظ و تفسیر این  
 بمعنی **المعنی** یعنی مروج با جان دین است مانع فیض علت اولی را می کند فیض علت اولی جمیع غات میر برین است و از دوزخ و جهنم الهام سید و تفسیر  
 علت اولی صرف در سید است **قوله** الا تا خط مغرب شفق شد شرح لغزش به الا تا لوح گردون زلند و افاض **اللغة** الا بزرگ ملاطفت  
 است بمعنی بدان آگاه باش و حرف تا در هر دو جا برای تنهایی مانی است شرح اعراب ضا مغلوب است اعراب سرخ و اعراب باطنی سرخ و روشن گردید  
 و بیان کردن حرکات و آخر کلمات عربی که در وضع میکند معانی مقتضیه از قابوس ترجمه موهب لطائف جمیع شریف اول ارجح خط مغرب و جمیع شریف ثانی  
 ارجح بلوح گردون است و حرف را در هر دو جا بمعنی است و ارقام بافتح جمع رقم **المعنی** یعنی ای مخرج آگاه باش تا زانیکه بر خط مغرب شفق سجایا  
 اعراب سرخ اعراب سبزه فی باشد و برای لوح گردون ارقام زلند و ده از کواکب شد این تفسیر است از اعراب شمس و خط مغرب سرخ گردون  
 اضافت بیانی است و تفسیر معنی سجایا معنی تین اشدنی آورده **قوله** کتابی چه شایسته که از تو مقبره شود چه تقویم کهن  
 منسوخ با آیات احکام **اللغة** نیزج بلکه تفسیر و جمیع عربی است و این تفسیر باشد که بران طرح عمارت کنند و مینا سبت ان  
 نام علمیت اصول احکام نجوم است کثرت از آن استخراج کنند از قابوس بران منتخب در کتاب ریچ اصناف عام طرف من اضافت کتاب ریچ  
 بسوی شمس و اضافت بیانی است یا شمس صد نیست و معتبر ای اعتبار گرفته شد و تقویم کهن چنان که سنجان در آن کائنات احوال کواکب  
 میباشد و منسوخ بمعنی مردود و آیات جمع آیت معنی نشانی و حکمت و این صنف است بسوی احکام جمیع شریف ارجح شمس یعنی هر بادشا  
 و سلطنت بادشاهان آن که از تو اعتبار گرفته شد باشد ای تو او را نه بخشیده باشی پس علم آن شمس یعنی تقویم کهن مردود و با قبول  
 قصید در تشابیه زلف و رخ و خط و لب دندان و چشم معشوق و گریه بر سر معشوق

**قصید در تشابیه زلف و رخ و خط و لب دندان و چشم معشوق و گریه بر سر معشوق**

ای شام زلف تو بر سر شد کفش به تشاد خطت اکل سحرش منقرض العروض این قصید در بحر نرب شمس از کثرت  
 مخدوفه افع شذ بر وزن فاعیل فاعیل فاعیل فاعیل **اللغة** ای الکسر حرف نه است و مناد کن معشوق باشد و لفظ سر از قبل  
 زلند است و در شام زلف تشاد خطا تشبیه است و سر از هر دو تشاد بر زن بهر از دختی سر و منقش نوعی از سحر است ۳ در خطا

باز بهر کمال شرف و کمال شرف

و خوشبختی بالفتح هم آمده است و گساید از قامت خوابان هم است از زبان گل شوی کلی است سرخ رنگ سیخا مراد از چهره و مغزش بالفتح جفا  
 فرش و حرف را معنی برای می معنی ای مطلوب شایم زلف تو برآه سر کشنده است و برای بجان خط تو کل سعوی مغزش است بجان خط  
 تو بران کشیده **قوله** یاقوت آب از دندان در سیراب به خورشید تاب غم آن چهره هوش **اللغة** یاقوت کماله لب لباب معنی  
 ابداری در سیراب بضم اول مراد از دندان تاب معنی تاب غم معنی عشق **لمعنی** یعنی یاقوت لب از دندان ابد است و این شتر  
 چهره هوش تو ای چهره بی خط و خورشید به تاب است دوم اینکه یاقوت عبارت از جوهر معروف باشد تاب معنی میخ تاب شد غم مراد از غم  
 باشد معنی خورشید ز غم شک چهره صفا تو در سیراب است تشبیه چهره با حرف و زین و خط است و در روشنی نیست و زنه خوبی مقام  
 از دست خواهد رفت فقال آنچه که نسخه کل بجای یافته شده است هر که کل سیراب مراد از خسار خواهد بود **قوله** ان دوده که خطا کشد  
 برق ماه و دومی است که زویرال به سوخته تش **اللغة** دود بضم اول بریدن روده معنی دود چراغ از زبان در اینجا مراد از سیراب  
 و ورق ماه عبارت از چهره و یای دودی تصنیف و موصوله هر دو میشود سوخته معنی عاشق **لمعنی** یعنی از بر آمدن خط نخست افزون شدن عشا  
 و بخت و آنچه بجای آن در حد بیت نسخه هر یافته شده و یک است فقال **قوله** خشم تو که از غره زنده تیر جگر و زدی ترکی است کمان  
 هند و بجه در کش **اللغة** حرف از قبل از غره برای بیان تیر جگر و در است یای ترکی برای حد است و کمان مراد از ابرو و هند و بجه  
 مقابل اصناف مراد از مردک و کش بفتح کاف تازی معنی غل از زبان **قوله** تیر جگر در شد بجان می لفت بدینا و ک جان ذکر  
 اندخت ز کش **اللغة** تیر مراد از تمام ذات تیر است زیرا که بزرگ است فارسیا شد و جگر شدن معنی اندرون رفتن جگر و شتر  
 شدن در آن عاشق تیر را بپلور است خورده خیال کرده زیرا که بکر و پلوری است و در پلوری است و ناوک معنی طلق تیر و اینجا مراد از  
 خمره و فاعل اندخت همون ترک چشم است که در بیت بالا گذشت **لمعنی** یعنی از و همیکه ترک چشم تو هر ناوک جان اندوز برین اندخت آن ناوک  
 تا بیکرین زو رفت و بجان آن جانب لم فیت **قوله** آن عقرب شبنم که سه مترال شد بدینش زده برل من غم کش **اللغة**  
 عقرب معنی که دم نام به ششم از برج آسمان و اینجا مراد از عقرب شبنم زلف است و عبارت از چهره و فاعل زده عقرب **لمعنی**  
 یعنی زلف تو بر چهره اینخته و بدین بسیار نشان کردیم **قوله** مایه و قهاک جگر و خکا زان و بدینش زلف تو بجانش بود خوش **اللغة**  
 الف در حقایق تم است و حرف را معنی برای است و سریش معنی خیالیش یا سریشین شد و نوش معنی شهود در نوش و نوش صنعت است  
 بکار زده **قوله** در کش قح می که جنیت کش که و در هر ای زنده و در پلور بر کش **اللغة** در کش در اینجا معنی بنوش است و جنیت  
 شخص اگر نیکه است کول است جنیت معنی پ کول است از زبان جنیت کش که و در اینجا فاعل خود که و در باشد بعضی با صلا

مراد از صبح و شسته اند و هر الفتح و ثانی شده گلو که اطلال و نقره را گویند که در زمین جام سپید بکار برند هم از لحاظ و سینه  
 و غیره از برای اینجا از قبیل اطلاق جزو بر کل مراد از زمین است و هر ای زراعت و ده مراد از خورشید است و فاعل فاعل نیست  
 کش که در آن است و این سپید رنگ گویند و اینجا مراد از روزه المعنی یعنی ای معشوق می بنویس که قلم بکشد و صبح که در  
 بر طاس فلک ساغر مهر که نه خورشید و صبح بیاد من محنت زده در کش اللغه در طاس فلک صفا بیانی یا تشبیه است و مهری که در  
 مجهول موصول معنی محبت و معنی دیگر در محل ایام است و فاعل نه خورشید بخار اعتباری کلمه صبح متعلق به صبح اول است  
 و در کش معنی بنویس المعنی یعنی معشوق هر گاه که خورشید بوقت صبح ظاهر بر طاس فلک بنهد پس تمام عمر می بیاورد بنویس  
 درین بیت سوالی است معنی که بنویس بر یا شخصی عیاش عشق دوست میکند نه بر یا محنت کش غمخوار چنانکه این محنت  
 زده بیاعت حاصل کند غم عشقش خود را از اندک عیاشی اراده **قوله** و تشنه لبی آتش اندیشه ایام از خاک در جهان آفتابش اللغه  
 این بیت معطوف است به بیت اول و در او مخفف و ایهت و یای معروف لبی آفتاب است و آفتاب معنی آفتاب و چشم صیغه امر است از خشنود  
 و در آتش اندیشه تشبیه است المعنی یعنی اگر سبب است نکات زانیه تشنه لبی امیر معنی نانی کن درین بیت صنعت کینه  
 بسوی رخ معنی بکار برده **قوله** آفتاب که در معرکه خاک خرمشش به تاج سترم تاج رخ آتش اللغه اشاره این آیه فهم است  
 و معرکه معنی جنگاه و رخ نام سپهر است بود و عام است هم گویند حرف عطف که و او باشد قبل از آن حرف است و آتش نام سپهری  
 ایرانی از لشکر منوچهر در تیر اندازی نظیر خود زشت از برهان المعنی یعنی مدح ما چنان باد شاه است که در جنگاه خاک بجای  
 ستم و تاج سترم و آب بنوش رخ آتش گردیدانی سبب بخش هر دو گردید و هم اینکه خیر کیه تاج سترم و آیه وی آتش قرار داده شود  
 در میدان جنگ خاک است **قوله** ماه سنجوق کماش سبزه خویش آینه زیت بر طاق نقش اللغه ماه مراد از آینه  
 که کوی مدور و مصل از طلا و نقره باشد و سنجوق جزو صنایع علم است گفته اند از برهان و کمات لضم کاف معنی دلاور و  
 و سیمایان ایچ که نیست که معنی دلاور باشد از صرح و منتخب و بجای این لفظ نسخهای یافت همگی غلط اند و فاعل  
 همون ماه باشد و حرف با مفید معنی از است المعنی یعنی با سبزه سبز سپاه تو سبزه در این طاق نقش فلک آینه زیت  
**قوله** احییت جلال التبعی برده در آفاق زان خبر که بر نامه زرخش اللغه ای حرف نه از صنف سنای  
 که معنی باشد و درین بیت صنعت التفات بکار برده و صیت بالکسر معنی آوازه و جلال معنی مرتبه و بزرگی و سبق جزو  
 معنی غلبه آفاق جمع آفاق باشد که نزد اهل بیت و آیه است که تنصیف میکند فلک میان برقی و غیر برقی یعنی دانه آفتاب

نیکند انچه فلک است که بالائی عین دیشو و میان انچه فلک که از نظر ناظر محبوب است بر زمین و تمامی مورد عالم اعتبار  
 تفاوت رویت حرکت فلکی بسته است دولای و حاکمی و روحی و دلالی بر بلا خط استوائ است و حاملی اکثر بلاد معروض  
 عالم و روحی یعنی فنی که بر آن حرکت فلک بطور گردش ساری می شود بر عرض تعیین قطب شمالی در آنجا است است و اول  
 افق حاملی کثیر است چه در اقلیم متفاوت باشد و میان کجی رستی پس از انظافان مجموع عالم باشد خط استوائ عرض تعیین یعنی  
 از ابتدا اقلیم اول استوائی اقلیم ششم و عرض بالضم فتح حدین هجده شصت و شش یعنی از کبوتر که در هوا معلق زندان انتخاب یکصد و پنجاه  
 اکثر نامه بر باشد و بنین سحر شهر است در کاشان م و سحر کبوتر مراد از حضرت جبرئیل و عرض اشار به بلاد اسکان است و نامه مراد از وحی  
 المعنی یعنی امی مروج اواز به رنگ تو از جبرئیل که وحی از اسکان می آید غلبه برده و درین بیت اختلافات غیبیه بسیار است  
 و نسخه جو عرض حدین هجده که صفت کبوتر سبز باشد بهتر است قطعه و قصه می آید از عرض شش و طول فلک عرض افق و کبیسه  
 حاصه چو ستون است نمایه سرش و بخار قضا و قلم زو در برش **اللغة** این هر دو بیت قطعه بنامند و عرض حدین میدان  
 و سطح بالفتح و سکون ثانی یعنی سقف است و طول یعنی دراز می عرض یعنی پهنائی طول نسبت عرض نماند میشود و غیره شش و می  
 راجع به صفت و درش ففتح اول سکون ثانی باز در گویند که ان از سر و درش است تا آنج و ستاسیان دست را نیز گفته اند  
 چون هم باز کنند بکنان فی البرهان حرف کاف در مصرع ثالث بر علی علت است و غیره شش سرش اوج جاست و بخار بالفتح و ثانی  
 بعضی در و گویند بخار قضا اصناف بیانیت و زو و معنی حلقه و قلم زو و معنی قطع کرد دست و درش ففتح اول سکون ثانی و ثانی  
 گویند و تیشه در و در گویند از برهان ثانی یعنی ظاهر میشود **المعنی** یعنی قصه و چندان عالمیست طول جمیع فلک عرض حدین  
 مسافت و دست است درین قصه حالت ماند ستون است مینماید که بخار قضا جلدی عالم سرور و تیشه قطع کرد که حرکت  
 قوله تا وقت قرآن با سپرد تفاوت و پنهان نشود تیر و شب دیدش **اللغة** قرآن بالکسر دیکش و با صطلح اهل نجوم بخار  
 در و کالک جبهه کواکب است امی شش یک برجی و دیگر کنا لیه زو تیشه تفاوت یعنی جاست و تیر و شب بقلب صفا فته موصوف  
 صفت است و شش و وزن سرش آب از ششم سبب محض جاری باشد از منتخب و غیره **المعنی** یعنی تا زمانیکه دید بعضی شش و شب  
 نزدیک خود از اقاب شب تیر و از اقاب اساز و تیر کند ای قریب با عت حرارت و قرب شب بسیار حرارت  
 شمس بعضی بجای تیر و تیشه خوانده اند و تیر شب مراد از عطارد است بلکه معمول است هر ستاره که با قضا تقابل میکند فخر  
 میکرد و بی زو میشود و از نظر پنهان میباشد و میان اقاب عطارد و تیر و شب در جاتی می ماند عینی تا و تیر وقت و عطارد

با خورشید باعث تفاوت جانین لفظ کورنهان شود اسی مرکب در سابق نوشته دید یاتنید باشد لکن از نظر آن قریب تفاوت  
آن هر دو نهان نباشد این قیامت خواهد بود تا قیامت عطا در اوقات قبلی آن گفته که در یک جهت و تفاوت میان  
آنها از این سبب نوشته که نوزده درجه فرق میسر دو جای تفاوت تفاوتی می شود که منفی است صیغه مثبت هم یافته میشود  
تا برینندیش شب از جرم خورشید صبح در زلفیت عمامه است که میسر دوش فش اللغه دریندیش شب اضافت تشبیه است و در  
بالکسی معنی جرم اطلاق این بطلیات اطلاق آن بر علویات اکثر است خورشید با او معادله معنی خورشید عمامه لبراز تخفیف  
میسر دوش شب از انتخاب مدار و عمامه زلفیت مراد از خورشید شار الیه میسر دوش فش و زدن شب معنی پرتیان باشد آنچه  
از سر دستا بقدر یک شب بطریق طره و علاقه گذارند از بران صبح فش میسر باعث سفید طلی لانی و طحانی صبح گفته و شاعر  
ذو جنج و آغاز شب پایا و انجام سحر کرده و زیکه چنان از بریدن سپهری سپهری مرده میشود برین منطشانه انجام نامی و در  
یعنی تازمانیکه بر شمع رت صبح و خورشید چنان نماینده شود که گویا عمامه و زان دست است این صورت تاقیامت خواهد بود تا قیامت  
قوله خورشید بقا باشد و روی دیش به اخسف چو ماهی بر آید ز جوش اللغه خورشید بقا حکمت و تخیل و کمال  
مثل خورشید آشته باشد باو کلمه عانیه است و ضمیرین ارج شبیه است و خسف بفتح در زمین فرو رفتن و گرفتار شدن  
از کثرت و یا مجهول ماهی موصوله است و آید صیغه مضی است و کش بفتح کاف تازی سکون ثانی نام شهریت از او را الزهر نژاد  
به خشب مشهور شهر بزرگ و نیک حکیم بن عطا که بفتح شتهار و مدت دو ماه هر شب این چاه میاکم نواحی آن شهر است برین  
می آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ بر می اندخت از بران المعنی یعنی ذات محدج مثل خورشید فی نورانی باد و درسی شمع  
از راه رفتن بر زمین مانند ماهی از جوش بر آمدی نورونی بقا باد

قصیده و غنیمه و تعلیم و آوردن حضرت حق عزوجل و با بودیند شهنشاهات و یی نیل

قوله ای ل تیر ساغر غم کش به ساغر می بری خرم کش العروص این قصیده در بحر خفیف مخبون مقطوع واقع شده  
بر وزن علان مفاعلن فعلن اللغه آنچه که بجای تیر و نسخه نشسته یافته شده معنی حریص باشد و غم مراد از غم دنیا است  
غمکش اسم فاعل ترکیبی است و بری خرم حال ز جانب فاعل کش که دل باشد المعنی یعنی ای ل حریص غم کشنده دنیا  
غم دنیا را دور کن و آن چنانکه بری خرم باشی ساغر می محبت آهی نبوش قوله رخ بدگاه لایزال آید خطره و در  
حاکم کش اللغه رخ آوردن معنی توجه کردن یا لایزال بر نیست است المعنی یعنی از عالم کاردی مدار و بسوی خدا  
رو آورد

قوله غریب سیح عشق بزم خور به شربت جام غم دادم کس اللغه عشق و غم کنایه یقین و غم تحقیق است و بزم یعنی  
 به خطه و لفظ دوم بر عایت تنیع که هم معنی خون ابر است و محل ایهام افتاده و در دادم الف اتصال است امی م به م قوله  
 نه غم لاجور و گرد و زاید و صبح فتابیکم کس اللغه که روزا غم لاجور و بیاحت نیکو گوی گفته و صبح بفتح اول شری  
 که بوقت صبح خورده شود بخلاف غنوق که بوقت شام غم زار منتخب کشف و بحر الجواهر نه غم لاجور و گرد و لاجور صبح فتابیکم  
 کنایه بغافل دانستن ایناست و دوم نیکو فتابا بفتح نر و صوفیان اهل شدن تفرقه و تمیز بسیار است و قدیم باشد و یکدم کس کنایه یک  
 و معوم و نه تن است زیرا که خیر کسی اندک باشد یکدم فور و دو جمله مقابل قبل اللفظ صبح فتابیکم یعنی نه فتابیکم مقابل  
 شربت فتابیکم و ان قوله چون ز جام وصال است شوی به خیمه برفیق بهفت طارم کس اللغه وصال مراد از وصال  
 الهی است و طارم بر وزن زارم معنی سقف است و بهفت طارم کنایه از بهفت سپهر و خیمه فتابیکم کنایه از تیر عالی حال  
 کردن قوله خاک پای محمد از کف به توتیا در و چشم آدم کس اللغه توتیا بالضم معنی سرشته بطا و شستن خطاست از تنج  
 و مراد از آدم ذات خود است بطریق ذکر عام و اراده خاص یا مراد از نوع بشر باشد المعنی یعنی جمیع نوع بشر از خاک پای محمد  
 صلی الله علیه و آله و سلم شرف کن زیرا که هر کس از او ارادت خاک پای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چشم فرود آید بیایند و این  
 حاصل خواهد شد قوله در برابر جام از کف موسی به سبط و عشق در دم کس اللغه ربا بالضم صغیر است از ربودن موسی  
 مراد از باد کلی مله طور کنایه از مراتب علی عشق المعنی یعنی جام محبت الهی از بهایت مرشد کامل است و آن جام به جبهه علی  
 نبوش دوم نیکه جام از کف ربودن معنی غلبه حاصل کردن است یعنی در باب عشق از موسی علیه السلام پیروز شود و فیضان  
 بر بندگی عشق حاصل کن قوله این گیم از کلیم باستان به بر سر تمام بلغم کس اللغه کلیم کاف فارسی به شین و کاف از کلیم  
 بافتن از بهار عجم و ریخا کنایه از عشق و کلیم ربوئی و ریخا کنایه از ادا کلی مله و استعالم الکسری و غم کنایه از توبه و بی کراشتن و  
 حاصل معنی آن گشتن کردن است از کشف و منتخب بلغم بر وزن هم کلی از علمای بنی اسرائیل که مشجالت عوات بود و بهای نفس خود  
 موسی صلی بنیا علیه السلام و عابد کرد که موسی صلی آن چل مال در بیان سرگردان و ناخود عالمی شیخ پیغمبر علیه السلام و بیان  
 مسلوب گردانیم پاد و با عور بود از لطائف و غیره و ریخا عبارت از بلغم نفس است که از صحبت دنیا زمان حصلت کعبه  
 آورده است نقد ایمان از دست انداخته و در سر تمام صاف افتادن است و در تمام بلغم صفت لامی الهی تمام که بر سر بلغم باشد  
 و هم گشتن که برای ایمان دان بلغم نفس باشد و حرف از ریخا برای استعانت المعنی یعنی کلیم عشق الهی از استعانت شد کامل

بر سر مقارن اتهام که آن اتهام برای ایمان دین بمعنی نفس است بکشش نفس کاغذ را با ایمان کن قوله حور از قصود  
 بیرون آرد روح را از استین می کشش **اللغة** قصود بمعنی نقصان بمعنی قصر یا می شیت و محل ایهام روح بمعنی عیسای  
 روح است که نقیضه ایشان را در اینجا مراد از مخلوق است و از استین عبارت غوش است بطریق مجاز و مریم کنایه چیزهای بد  
 که او را مثل بی بی مریم هم بد می شمارند و مراد از جان او معنی این شعر بطریق تصوف و توحید است و می گویند بمعنی  
 جان و در آن اعتبارات دینی و نقصان فنا و است بیرون آرد بعد از این روح الله از استین مریم کشش از مخلوق حق  
 در تمامی شایانی نیاید بین جناب مدح تحریر فرموده که حور کنایه روح است چه اگر قلبش باشد قصود در اینجا بمعنی  
 و نقصان است و ایها هم است بمعنی قصر یا می شیت روح در صریح ثانی بمعنی عیسای اسلام است و مراد از استین غوش است  
 بهر نیکی که هر چیزی که در غوش باشد دست با استین می طاق میشود و از حور عیسای و از روح و فطرت انسانیت مقتضی معرفت حق تعالی  
 باشد و از قصود مریم مراد طبیعت است که مقتضی سواست حاصل آنکه فکر معرفت حق تعالی از معامله ذات نفس جدا کن و با شوق  
 شویم کلامه قوله برکش از حبیب عیسی آتشون بیشتر از طولید در رسم کشش **اللغة** سوزن عیسی نیزه صلیکه حضرت عیسی علیه السلام  
 آسمان میبرد چون بطلک چهارم سید ملائکه خواسته که بالاترش بر نهد و شد که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند  
 سوزنی و کاشکسته دشت زبان را که همان جانش از ناز بر بان حرف را بقدر آن بل افشاست و طولید یا می معروف  
 مشتق از طول و آن سنی دراز باشد که در آن با چندی سپانند باز بهار عجم و در اینجا مراد از قطار شران سم بالفتح و تشدید  
 بمعنی سوراخ سوزن و تخفیف در تعمال فاریان هم آمده و قطار شران سوراخ سوزن کشید کنایه از ترتیب آلاک است  
 چنانکه حق جل و علی فرموده **كَأَنَّهُمْ خُلُونُ الْجَبَّةِ خِثْيًا يَلْجَأُ إِلَى سِمِ الْخِثْيِ غَنِيٌّ وَفُلْ خُثْيًا**  
 کافران در جنت گرانمایی که آید شر در سوراخ سوزن این تعلیق محال است در سورات دنیا و نبه نزو قدرت الله تعالی  
 هیچ محال نیست آدمی را بطلب عیسی مراد از دل جان است و سوزن کنایه خیال دنیا که مانع عروج حق بر عیسی است



اشاره با محال و سیمیه و نهم کشیدن آن محال است عبارت از داخل کردن اندرون شیت است لمعنی یعنی خیال  
 غیر از ظاهر و در کتب یا بحث و در کتب خیال غیر اعمال سیمیه خود را که در شیت او زن آن امری حسنه ساختن آن گویا بیشتر  
 از او سوزن کشیدن است داخل خشت باز محال قوله سایه حجت خدای به بر سر از آتش جهنم کش اللغه یابی خدای  
 یعنی نیست است و حرف از ترجمه عن تجاوز است لمعنی ای از آتش و درخ و در مانده سایه حجت آن را بر سر و کش اعمی که  
 باعث الفتاح در درخ باشد از آن محترم باشد و او که بگوید خول خشت گرد اختیار کن قوله صبح بسیار نیز خنده به جیب  
 سوزن کش اللغه یابی یعنی کریان لمعنی یعنی امری محال بهر محمود یا هستی صبح غفلت نمیدانم پس از اختیار  
 آن حالتی میگردد صبح از تاثیر ویدان است کریان پایه کند مانی گرد و پس حقیقت جیب فته بنجا مام کشیدی و حجاب  
 صبح این تخریفه نو که ایسی که سبب غفلت خشت و سرستی صبح بر غم تو گو یا خند با بسیار نیز در کمال لغت  
 این تخریفه است ایسی که در غم و اندوه باشی لغت صبح نیز از او مام معلوم خواهد شد و محققان این حالت  
 از این خواب بهتر است تمکلا قوله جل زین خنکایم را به نیم شب بر سر این هم کش اللغه جل بالضم و تشدید  
 پوشیده از آن گویند و فارسیان تخفیف لام هم آید و خواب دل کند و چیز که این سفید باشد عموماً است می بیند گویند  
 خنکایم را بر این حرف و از اول صبح ثانی خفته است و او هم بعضی سپاه رنگ جل زین خنکایم را از او خورشید  
 زیرا که خنکایم را یکبار فلک چهارم است و او هم را از اول باعث سیاه عصیان کشی از امر ایمان لمعنی  
 یعنی کشیدن از سر و شیت از او سرقت الهی بر دل خود و روشن کن شو باش قوله شاید در ادعوی کن بنیل و  
 بر غایت و در کتب یا بحث و در کتب خیال غیر اعمال سیمیه خود را که در شیت او زن آن امری حسنه ساختن آن گویا بیشتر  
 از او سوزن کشیدن است داخل خشت باز محال قوله سایه حجت خدای به بر سر از آتش جهنم کش اللغه یابی خدای  
 یعنی نیست است و حرف از ترجمه عن تجاوز است لمعنی ای از آتش و درخ و در مانده سایه حجت آن را بر سر و کش اعمی که  
 باعث الفتاح در درخ باشد از آن محترم باشد و او که بگوید خول خشت گرد اختیار کن قوله صبح بسیار نیز خنده به جیب  
 سوزن کش اللغه یابی یعنی کریان لمعنی یعنی امری محال بهر محمود یا هستی صبح غفلت نمیدانم پس از اختیار  
 آن حالتی میگردد صبح از تاثیر ویدان است کریان پایه کند مانی گرد و پس حقیقت جیب فته بنجا مام کشیدی و حجاب  
 صبح این تخریفه نو که ایسی که سبب غفلت خشت و سرستی صبح بر غم تو گو یا خند با بسیار نیز در کمال لغت  
 این تخریفه است ایسی که در غم و اندوه باشی لغت صبح نیز از او مام معلوم خواهد شد و محققان این حالت  
 از این خواب بهتر است تمکلا قوله جل زین خنکایم را به نیم شب بر سر این هم کش اللغه جل بالضم و تشدید  
 پوشیده از آن گویند و فارسیان تخفیف لام هم آید و خواب دل کند و چیز که این سفید باشد عموماً است می بیند گویند  
 خنکایم را بر این حرف و از اول صبح ثانی خفته است و او هم بعضی سپاه رنگ جل زین خنکایم را از او خورشید  
 زیرا که خنکایم را یکبار فلک چهارم است و او هم را از اول باعث سیاه عصیان کشی از امر ایمان لمعنی  
 یعنی کشیدن از سر و شیت از او سرقت الهی بر دل خود و روشن کن شو باش قوله شاید در ادعوی کن بنیل و  
 بر غایت و در کتب یا بحث و در کتب خیال غیر اعمال سیمیه خود را که در شیت او زن آن امری حسنه ساختن آن گویا بیشتر

وینوی از کساز قوله کردن بته عرش سرکش این بر باد شاه عالم کسش اللغه کسره نون کردن مخض عایت نظم آورده  
 شد و این معیو با جائز است چنانکه بطوسی فرموده بیت تقوی هر که میکرد و درود از ایشان بر صندل آلود کرد  
 که کسره مخض زائده است این خلاصه کلام جانب است او بخیا لقصوف چنین می آید که گردن بسته بود صفت است حال <sup>فقطه</sup>  
 از جانب مفعول که عرش سرکش شده و عرش سرکش باعث بلند می یگفته و باد شاه عالم را از ممدوح و اینست گریز بوی  
 مدح بکار برده المعنی یعنی عرش سرکش در آن حالیکه گردن بسته است بر ممدوح حاضر کن قوله هر دوری که بد حاجی  
 رشته جان یار و در هم کش اللغه در باضم را از بیت پاکیره و در لفظ بد حاجی وضع مظهر در موضع مضمر است شکر  
 جل علی که این ربی میرا از نوشتن شرح زلف شریف غمت است اندک الله عز و جلا سمند قلم را در میدان معنی آید چون <sup>مستقیم</sup>

### قصیده های زلف قاف و این مضیده در تعریف محبوب و گریز بحد ممدوح

قوله زهی ز شرم خست روی سر گرفته بهیچ <sup>ب</sup> فکند زلف تو از شب اقیاب <sup>ب</sup> بق العروض این قصیده  
 در بحر محبت شش مجنون مخد فست و زلفش مفاعل فعلن مفاعل فعلن اللغه خطاب درین ابیات مطلوبه است  
 و بهیچ لغت شش علی است که اکثر بر اندام نوجوانان بدیده میهند و میچویدند از شجب کشف و در بنجامر ادا <sup>کلف</sup>  
 ماه است و شب از همان لفظ است و اقیاب از چهره و و بهیچ لغت و او معنی کند از شرح مضامین معنی عجیب  
 از شرم رخ تو ما کلف اند و دست عجب لفظ از شب اقیاب <sup>ب</sup> فکند فکند است قوله فخره فرع تو ز کس از  
 با دام <sup>ب</sup> بخند لعل تو سرین فتانده از فسق اللغه حرف با و صد هر دو مصرع سببیت او با معنی است غم  
 بجزن حمزه فخره چشم را گویند و حرکت چشم و فخره بر هم زدن باشد از روی ناز و بصری نیز همین کار را از همان <sup>ب</sup> فرع  
 بسکون ثانی مهر سلیمانی باشد صفید و سیاه چشم در بنجامر از چشم است و ز کس او از چشم کشوده با دام که گناییم  
 بسته لعل عبارت از لب سرین از دندان سفید باشد و فسق بالضم قاف و قافی فسق معرب است و هم تلخیص است از شجب

در ساله معربان کشف بفتح اول فوقانی نوشته درینجا مراد از دهنی از جمله معانی غمره و بیجا معنی شمره و بهم زدن می باشد  
 المعنی یعنی ای مظلوم بدو که ز کس با دامن یکدیگر درین سر این پسته فتان کن بسیار مشکل است لکن چشم تو عجب چشم  
 که در حالت غمره از دامن کس نفع در دنیا ندی لعل تو عجب لعل است در حالت خند نسیران از پسته می افتند و قوله دست  
 که بر چرخ رویت ای شیده به وقت طلعت پرین شود و در پاره شفق اللغه دست گشت ای قوع اینجا دست گشت  
 و در چرخ رو اضافت بیست خوشه از عشق و طلعت معنی نمود و ظهور و پرین از دندان و شفق کنایه حالت پیوستگی  
 هر دو لب المعنی یعنی معشوق با وجودیکه فکاک است ظهور پرین شفق عشق و لکن چرخ و میو عجب چرخ است که در وی  
 وقت طلوع پرین شفق دو پاره میشود ای وقت ظهور دندان لب از هم جدا میشوند قوله ترا از این و شکوه و حقیق مراد به  
 مر از این شبهه بوی نذر و ان تی اللغه لیسای عشق را بیاعت شیرینی شکوه و بیاسخی عشق گفته و مراد کنایه  
 از دندان شبهه شکلی است سیاه رنگ بهندی است گویند درینجا دو شبهه از هر دو مراد است ز عبارت از روی  
 عاشق که علامت عشق است و زینت بالکسیر می معرف و بفتح با موحه و قبل کسیر موحه معرب است که معنی سیاحت  
 از منتخب دین است مراد از آنک المعنی یعنی ای معشوق ترا وقت خندیدن و در طویل میشود ای قوع خندینمای  
 من اینجا که پیش قریب بر خندید باشی یا بر سر زانیدن من از دیگری خندید باشی که میگویم قوله پسته تو بجز کجا  
 شکوه هم به پیچیده لعل تو کثیر روان سرفندق اللغه پسته کنایه از دهن تنگ معشوق و عبرت تمام یا بعضی عرو  
 شکوه مراد از بوشه پیچیده بفتح اول جیم فارسی سکون ثانی را که و مکرر را گویند از زبان درینجا کنایه از دندان لعل آن  
 بکلی که درینجا مراد از زبان است در و ان معنی شتاب فندق که فلو سکون و فتح و ال سیوه سرخ رنگ مشابه  
 با نخست درینجا هم کنایه از نخست است و نخست بدانند آن سخن عبارت از این سوال محال است المعنی  
 یعنی ای مظلوم بی مروت وقتی که تمامی عمر یا بعضی عمر از تو طلب به بسیارم تو این را گفتا شکل و انت نخست در

میگیرم میسوی قوله لالی که بر اوراق لاله شد نشور: غدار نازک است از ریشات عرق اللغه  
 بافتح جمع لولو مراد از شنیم و حرف کاف بعد از ان یعنی چنانکه است و نشویشین معنی بگنجد و پشیمان  
 بالکسر معنی خست و ریشات معنی یکدیگر یا قیظرات معنی چنانکه شنیم و برق لاله پشیمان باشد بر آن که خست  
 عرق نمایان میشوند دوم آنکه مصرع اول سوال مصرع ثانی جواب باشد حرف کاف معنی عوض شود بمعنی یعنی از  
 که بر اوراق لاله پشیمان گردید که است معنی جواب می دهد از ریشات عرق خیار نازک است قوله شکسته دل  
 زان روزی: که بر میزد صبح تو حلقه دار عشق اللغه بر معنی محبت و در لفظ بدین بیت است  
 منظر در موضع مضمرت یا مجهول را از روزی اندک است و صبح مراد از چهار عشق بفتحین تا یکی اول شب از  
 و پنج مراد از خط و در الفاظ مهر و بد و صبح و عشق صنعت ترا دو طباق هر دو بکارفته المعنی یعنی از روزی که خط  
 صفت دو بالاسادل من ترقی حسن باعث عدم حصول دل نمید شکست قوله مقتیدست بر خیزد  
 خورشید: چه بد بر در انعام طلق اللغه خورشید مراد از خسار و انعام الکسر لغت و ادون حاکم مطلق مراد از  
 خدای تعالی و در مقتید مطلق صنعت مطابقه بکار برده و پنج مراد حاکم مطلق معنی است چنانکه بیت ملاح برین دل است  
 قوله خدا گمان سلاطین متعلق به ابوالجاء عظم شهنشاه برق اللغه خدا گمان معنی پادشاه خداوند کشف و محمد متعلق  
 از خدا گمان سلاطین ابوالجاء است و حق معنی است قوله نهاد کاشه خورین کبوطیق: نهاند سفره کل  
 سبزار و روق اللغه کاشه مراد از آفتاب و فاصل نهاد باشد تغایر اعتباری و در کبوطیق اضافی مطلق کاشه  
 و مراد از آن سامان است و سفره کل سبزار فلک بکواکب المعنی یعنی هرگاه آفتاب طلوع نمود فلک روق کواکب یعنی  
 قوله قمر ستار صبح کشاد از ادهم: چه صبح زین زراندوده است بلایق اللغه ستار الکسر زین حاکم ستار و برق  
 زین او یک گویند مطلقا معنی بجامه افشار محل بزر و نقره هم آمده است از بر این و تمام صبح و از کواکب کاشه معنی  
 کرده و در ساخت است و ادهم معنی سیاه رنگ از جنب و پنج مراد از شب زین نهاند و مراد از خورشید بلایق مراد از  
 فلک باعتبار معنی صبح و ستار نام المعنی یعنی گاه صبح خورشید نمود کواکب: و در قوله بشاه صبح عظم  
 اطلس سیاه: عظمه فلک عمامه زلفش جبهه رزق اللغه شاه صبح مراد از خورشید و اطلس عبارت از فلک  
 و در فلک عمامه زلفش که تغایر اعتباری باشد و جبهه رزق فلک نیلکه: باشد مفعول آن از روق تقدیم معنی

بعضی کتب و در شیوه علماء از نسبت عبارت شعاع گفته **قوله** خط سفید که صبح آفرین و در هر نقطه از شب سیاه ورق طلعه  
خط سفید مراد از شش صبح و خط سفید که صبح خبر مقدم حرف نامعنی هرگاه این بقوله رسو است و در هر نقطه از روز از کثرت کواکب  
المعنی یعنی هرگاه که صبح کواکب از شب میگذرد و شش خود ظاهر میکند **قوله** سپید آئینه بخوبی نهان کند و در این سخن این هم مرد  
جوتی اللغه سپید آئینه مراد از خوشی نبوی لازم است بمعنی ظاهر شدن این خبر مقدم است و فاعل نهان کن در سخن این کواکب  
باشد و در مفعول آن جو شوق بمعنی کوشاک جام در مروج بق فلک باشد و اصناف حرم بسوی مروج بق بیان است نهان  
کردن شرط و غرض است بجوف حرف شرط بمعنی یعنی هرگاه که کواکب خود پوشیدند و اتفاقاً ظاهر شد **قوله** طلوع شمس و سوا  
و بیاض حر و چوبی که بر اندازد از دایان عقول **اللغه** طلوع شمس و بیاض حر شبیه و سوا و شب شبیه عقول که در شب  
معنی نارغ و شتی نوشته و مضمون بیاض از دایان انداختن شاعر چنانچه است و وجه آن هم نوشته شده **المعنی** یعنی بر آید و در  
و سپیدی سحر از تاریکی شب چنانچه معلوم میشود که کواکب از نارغ و شتی از مروج و بیاض می اندازد **قوله** فلک هزار ستون ششصد  
که صبح بر آید و در می است زرد ورق **اللغه** هزار ستون نام عمارتی ساخته مروج است که هزار ستون ششصد ستون  
از مروج و درق بال جمله مفتوح بمعنی سپر زرد ورق مراد از خوشی صبح را رومی بیابان گفته حرف کاف با عی  
**المعنی** یعنی فلک عمارت مروج است از این باعث صبح در آن عمارت یکایک می آید سپر زرد است باشد که حرف کاف بمعنی  
عطف باشد چنانکه شمس شیر از زرد مروج که در فلک آن منبرل بر بد یعنی فلک عمارت مروج است و صبح بر در یک سر  
دارند سپر زرد است و درین صفت گریز بسوی مروج مخرج بکار در **قوله** ششصدی که نقش پنج شاخه دریا می است  
که محیط روان اندر یک زرد ورق **اللغه** ششصدی دریا می موصوله است و کف بمعنی دست و بعضی زرد در  
محل ایام دست مروج پنج شاخه دریا عبارت پنج تخت گفته و محیط روان تبریک تصنیف مراد از فلک و آن عبارت  
حرکت گفته و ضمیر در کلمه اندر و اربع بجف است و زرد ورق بالفتح کشتی خور **المعنی** یعنی کف مروج چنان یابی چنان  
است که فلک با وجود اینهمه کلانی خود در منبر که یک کشتی خور است **مطلع ثانی** زنی ز شرم گفت روی صحر  
غرق عرق با زاج و دو باغ وجود و سبز ورق **اللغه** این مطلع ثانی بطریق صفت التفات بسوی مروج نوشته و در  
بر وزن نهی است که کلمه تحسین تعجب باشد کف بمعنی دست بمعنی زبده محل ایام غرق عرق شدن بمعنی شرمندگی و دیدن  
و در وجود و وجود تحسین اندک است باغ وجود مراد از دنیا یا خود وجود باشد و درق مجاز بمعنی برگ و سبز ورق بمعنی



اول قیام باشد و چهار ماه مراد از نقص سیم که شکل ماه عیناً الحقیقی که تصدیق معنی است است بمعنی یعنی قیامت  
 سلیمان یک روز مسافت دو ماه راه از کلام الله شریف ثبوت است و مانند تیر قیامت است چهار ماه را یک  
 قیام سیم قول در جوهر است که خبری بخاند و عالم مذکر که کند بر سبب اللغه حرف بهیئت و مذکر بیایی  
 موصوله و ضم اول کسوف شد در تنجب معنی یابد و دهند است و در پنجام مراد از طریقت اعط و مناسبت سیم جمع  
 سبب است و وق افتح اول سکون ثانی معرب که است بمعنی گذشتن از برهان بمعنی یعنی از سخاوت  
 تمام عالم جدیدی مال انداخت که و عظمای فقه مفسران و توکری تمحل کرده و در عیش نشاط افتاده اند غیر  
 ازین که محروم هم و این طلب است قول سید به زرد و نور است چنانی بد که از الوف شود مال و منطق  
 اللغه در لفظ بدوضع مظهر و موضع ضم است و بد و جز آن صد و خطیه اگویند از برهان یعنی نورانی است و در خود  
 بفتح خام یعنی لائق و لفظ خوب رعایت بدو محل ایلام تضاد است و چنان بیایی محمول معنی آن چند آن قیام و الوف بهم جمع  
 معنی هزار است و جدید معنی حدیکه چون لغزش در ضرب کنند عدنی گیر حال آید آنچه بعد از ضرب حاصل آید از این و در  
 گویند و خبر باعتبار اضافت مجدد و خود و قوم است یکی جدید منطق که چون و سالم را در لغزش و ضرب کنند عدنی  
 پدید آید چنانچه عدسه چون را در ضرب کنند نه حاصل شود پس عدسه جدید و عینه مجدد است که هر دو در منطق اند  
 و دیگر خبر صم است که از بیان آن اینجا فائده نیست مال اینجا معنی سبب منطق ضمیم فتح طابلق آورده شده  
 که یو این و لفظ رعایت خبر در محل ایلام افتاده اند و ضمیر ارجع بدست پوشیده نماید که درین است مصنف طلبانه  
 کرده که احتمال کرد و را و سنگهار و پیه داشته باشد لکن با وجود و باطل بر قوف و دشمن آن احتمالات هم از نو و گاه پی  
 کمتر خسته زیرا که الوف جمع الف است و تر و ایل عرب جمع کمتر از سه نباشد پس مراد از الوف سه هزار باشد و مجدد و سه  
 هزار نو و گاه پیه میشود بمعنی یعنی بدی اونی آن قدر مال خزانه لائق است که اگر چند سبب آید شد بد منطق  
 آورده شود کمتر از سه هزار پیه نباشد و اگر از الوف جمع تالیک عدل از لکهای سی تانه و نو و در گیرند هم میتوانش و چند  
 آن انتهای ندارد و قول همیشه تا از عین آن باشد که نور نور بر واحدیهایی حدق اللغه حرف تا بر این انتهای  
 خامیت است و چنانچه در حدیث المعبر معنی ترکیبی آن چشم کاوت است و آن راه است که در آن گذر کسی قیامت طلوع آید  
 که شود و آن را بر نور ایجابی چشم واقع است و این در سندی رویتی نامند و نور اول بفتح معنی تگوفه و نورانی باشد





و این ستاره پنج رنگ است مقام ثانی است از این باعث است که اولی که از اعراب الثور و عین المیزان است و کاسی از راه  
 مجاز این ستاره اولی که نام بر آن قرار داده اند و فاعل فعلی است و چه هست و چون آفتاب از برج حمل داخل شود و این  
 باعث حمل فاعل فعلی گفته و نقطه زیرین بقول اول الف تانی است یعنی یعنی برج حمل از آفتاب سال برج ثور  
 در این نیست می خشد بخنان برج ثور که ششمین ستاره اولی که نام بر آن دوم آنیکه عین یعنی آفتاب باشد و مراد  
 نوشته ال حرف لام باشد که سی عدد می دارد و از این هم سی روز باشد که آفتاب برج ثور مدت سی روز میماند  
 سیوم آنیکه عین یعنی ششمین الف حرف لام که بعد از نهمه و هفتاد و نوشته ال مراد از نهمه و سی یعنی چنان الف  
 زیور می رسد که نوشته ال جای ششم است اصحی ف لام جای سی است چهارم آنیکه حرف عین هفتاد و عدد  
 نوشته ال که حرف لام باشد سی عدد می رسد و نقطه سی هم هفتاد و عدد است یعنی چنان الف که با اعتبار عدد نوشته  
 که لام باشد در حکم عین را و این حرف طبع آرائی است و معنی اول تیر است و عظیم شاه نوشته که آفتاب را گویند  
 و نوشته ال اسم است و در عربی لام لا نیز گویند و حسابا بجای سی یک است و آفتاب برج ثور می یزد و سیما  
 تم کلامه اگر مانند آفتاب برج مذکور می یک زبیه بویست می تواند شد قوله کا و باز از دهن بزرگ نذر گرفت و در  
 چراگاه پراز گرس این نیز تلال اللغه کا و کنایه از برج ثور است و بار معنی بار دیگر و مراد از برج حمل زیرا که برج  
 مذکور بصوت بره است و کل مراد از آفتاب تلال بالکس جمع تل که پشته بلند را گویند و نیز تلال مراد از فلک  
 نیز تلال این نیز گن باعث برسی از کوکبت المعنی یعنی و که برای چیدن کل زرد را در دهان گفته بود کا و از  
 و نهش میگرفت در چراگاه پراز گرس فلک و درین بیت نیز مضمون بیت سابق است قوله غنچه و خند و صبح از پی  
 نیست که است بهر دو واجب پراز زطلالا مال اللغه از پی معنی برای هر دو مراد از غنچه و صبح و  
 طلما مراد از زطلالا معنی بر با وجود لفظ مال مال کسیت و چون غنچه از زربا ریزد  
 لفته

این چنان برج ثور که عین یعنی آفتاب است و در سی روز میماند

که میان غنچه است و پروردن حسب صح از زربایت خورشید لمعنی یعنی باعث خند هر دو نیست که  
در تصرف خود ز می دارند خلاصه اینکه موسوم به شایسته گفتن گل غنچه بیان میکند قوله دفتر سبز مجله گلشن طامع  
مست شیرازه او زرد و در قها همه آل اللغه سبز مجله صفت دفتر است دفتر سبز مجله او غنچه که شکفتی کم  
آورده باشد جامع معنی جمع کننده و کل اعتبار اعتباری مع غنچه گفته و ضمیر شین اوج بد دفتر است و شیرازه  
از زرد می میان گل است آل معنی سرخ و ورق او از برگ است لمعنی یعنی دفتر سبز مجله غنچه که موف ان  
گلش پس شیرازه ان دفتر زرد و ورق آن آل سرخ است و اصل مطبع دفتر سبز مجله او از آسمان آشته طامع شده  
زگات بود زکات و طراوت را و زرد و مراد از زرد می میان گل است اینجا باعتبار خطوط شعاعی گفته تم کلامه  
و بعد این چه بیان است قوله لاله اخرقه بخون غرق و نقشه غش چون صیبت زده کج کردن نیل با لاله  
ضمیر شین اوج بلایه است کج کردن و بن نقشه باعث خمیدگی شاخها گفته و نیل سبز ان باعث زکات گفته و  
سبز بال کبر و ان حرف بیوم باب و حد پیرامون چه پوشیده شود از منتخب قوله باز چل بر چو برین غنچه است بدقت  
طامع کی بال سفیدی پر بال اللغه باز چل پر از خورشید است چل بر طایت شعاع گفته یا چل بازین  
که حد چل سیم سیم است و از چل او سیم سیم است و از سیم سیم او دشته که نود عدد میار و چنانکه ظاهر است و ازین نود  
حرف صاد و است زیرا که حرف صاد هم نود عدد میار و از صاد و چشم است چرا که صاد و شبه چشم است و چشم  
صین است و عین معنی آفتاب ان میله و از شب و محلب بالکسر فتح لام چال مرغ شکاری از منتخب طامع کی بال  
سفیدی بیای مجهول ان عبارت از نود و سفید ز نود ظاهر است و یکی عبارت خورشید گفته و بال و عین امر است  
از بالیدن یعنی صد لمعنی یعنی چون خورشید شب مطیع سازد و بالیدن فت ای یاید قوله شکست سر  
و بکافور شد گرمی میش به چون بچو زانند و ان معن و است و بال اللغه مشک بهر سر حرکت معروف است

که نافه آهسته خطای باشد و اینجا مردار شب کافور و اواز روز و این مثل شارب و خورشید و بال و برنج و پوست و چون رخ رشید  
 و برنج و جوار میرسد آن اشار باشد و درین سم و شب و می و در روز گرمی میاشند و هرگاه آفتاب برنج و دوسه برسد و اگرگاه  
 که ایام چله باشد المعنی یعنی خورشید که و بال و برنج و پوست و بگای برنج و جوار و نه ماه اساز که در شب و در روز گرم شد  
 و در هر دو گرم است طباق است و این هر دو بیت در اکثر نسخ یافته نیست و علت که احاطی باشد قوله شب یکی زکی است  
 که بود آبله رود و سوز روی در از می بود پس بحال اللغه چون میو سم شب تا روز روز از میو سم شب تا زکی است  
 گفت و آبله و رعایت که کتب چالی است که کمال یافته شد المعنی یعنی یک شب یکی کوتاه قد و چاک است و در روز  
 یک می در از قامت در بحال است قوله روز باتاج روز شب قیاسی گل زین شب روز از غلامان شب و بحال اللغه  
 باتاج ز صفت روز قیاسی گل زین صفت شب است تاج زرد از خورشید گل زین شب سیاحت که کتب و شب و زین  
 عالم و درین بیت صفت کریم روی رخ مخرج بکار جره و سیاحت زو قلم مطلع ثانی نوشته مطلع فی اعین شکر آلود  
 پسته مثال پشور بخت این لایان که ندید از تو وصال اللغه خطاب معشوق است و عشق شکر آلوده کنایه از دهن  
 سیاحت گیتی و شیرینی پسته شان باضافت قلب رعایت نگری با یکی کتب و شورت معنی طلوع و نطق شور با لفظ  
 پسته مناسب است نام دارد زیرا که بعضی حایه پسته باریان ده نکات نیز نیاز به المعنی یعنی معشوق تو که باین صفت  
 هستی لایان که از تو وصال می باید بخت است قوله روی تو مطلع انوار و سرانچه حسن و زلف تو مجمع و  
 پشیمان احوال اللغه مطلع بحال و سرانچه باز نگاه با پشیمان گویند و مجمع و پشیمان صفت مطابقه است  
 و بعد از لفظ انوار و عاطفه المعنی یعنی ای مطلوب تیو جای آمدن انوار و سرانچه حسن اسی حسن آن در باز  
 میکند قوله زرد زین و سیه بالش گرد و در دیده نقش و سیاحت رویت که شب است خیال اللغه دوسه بالش گرد  
 مرد از سر و در و یک گرد و یک طرف فایر می شد است و مرد و یک عیان اوسیه بالش گرد و یک مضاف  
 لب و می نیست و این مضاف و لب و می است و سیاحت جامه چین قباچه سلاطین آن باشد که بجز مکرر سازند  
 و در سیاحت و رضا تشبیه است ای و تشبیه و سیاحت افعال کشید خیال باشد که معنی تصور است و مفعول آن نقش است  
 المعنی یعنی نقش و سیاحت و تو که خیال عاشق بر مرکب کشید است زنها از ویدترین زرد و جامه و چنین قیم  
 فرموده که خیال معنی تصویر است یعنی نقش و سیاحت و تو که چشم من بر کشید است از سر و در و مرکب و یک تصویر

دو کلمه مد و راند نیز در مکرر کلامه قوله در خم ماه فوت سوخته دل مردم را به حرکت های ستاره پیمین  
 شمال اللغه ماه نو را از ابر و سوخته دل مردم بقلب انسان معنی مردم دل سوخته که عاشق باشد و حرف المعبر  
 برای است و حرکت معنی جنبش در بنجام را از غش و انداز و عمره و کرشمه مملکت و حرف با قبل از معنی طرف است  
 و معنی شمال را است و چپ در صنعت طباق است المعنی یعنی برای شقایق کت چشم تو در خم ابرو کا بجای است  
 و گاهی چپ می برای مضرب میگردد و دوم اینکه سوخت صیغه مضی شده فاعل آن حرکت هاست ای  
 جنبش چشم بود قوله و دست دید خود گفت که بی هیچ سخن به سیریم است که بقطعه فرو اندازد دل اللغه برای  
 برای عطف است و بی هیچ سخن معنی بشک بی قیل و قال بقطعه فرو معنی جوهر فروست که خبر لایحه نمی میاند  
 این دو کلمه قابل قسمت به چو چند باشد مگر در حکما قابل قسمت در و خم خیال باشد و دال به شد یعنی دلالت  
 بر چیزی را انتخاب المعنی یعنی المطلوب بر حق جدی خرد است که در نظری آید لکن خرد را از دید گفت که تنگ  
 سیریم است که دلالت کننده بقطعه فروست قوله چرخ پر دیو چو بر کس چشم انداخت به گفت صادق است  
 نون یافت مجال اللغه پر دیو صفت چرخ است عبارت کوکب زکریا است از چشم چشم انداخت ای و بیساک  
 بیامی تده شبه چشم است و طقه نون شبه بار و مجال الفتح جاحی لان گویند از انتخاب قوله زلف سایه چو کشته  
 خورشید افکند بهشت چون خورشید شاه جهان میون فال اللغه میون معنی مبارک فال معنی شکون درین است  
 صنعت کریم میون ح مخرج کرده المعنی یعنی هرگاه زلف تو بر کوشه خورشید تو سایه افکند مانند خورشید مبارک  
 فال شد زیرا که خورشید هم سایه خورشید مخرج است می افکند قوله ان محمد علم و جسم چشم عیسی م به و ان قضای قدر  
 قدرت خورشید فال اللغه علم الفتحین معنی نام نیر و پس بطریق اول چون اسم مخرج محمد شاه ابو محمد علم گفته و بطریق ثانی  
 محمد علم سیکه نیر او مانند نیر رسول الله صلی الله علیه و سلم می آید آسمان باشد و جسم مراد از حضرت سلیمان و زمان

چون انسان خشم بوزن علم مغنی چاکران خدنگاران از خب کشف عیسی کم کسیکه کلام مثل عیسی السلام داشته باشد  
 که مرده از زند کند و قصار کسی که راسی او مثل قضا خطا کند و بریدت مقصود شد قدرت کسیکه مرتبه مثل قدر که حکم  
 حاکم چون بشیر است داشته باشد و لوال الفتح بخشش از مزاج خوشی که یک بخشش او مانده فیضان شید بزرگ و در او  
 اصل کیمیا جانی طاری باشد و اشاره آن حدیث بلخی نیم است المعنی یعنی آن روح باکند و کذا است قوله بهرام  
 آنکه نماید چوبین بد روزگین و نظرش خنجر صد تمثال اللغه بهرام مستخرج از آن کتب که از نسل بهرام کورست و چوبین معنی  
 سبکا و کند و روزگین معنی روز جنگ و در ستم زوال اضافت اینی است و زال جزین بالی نام پد ستم است و چوبین  
 بوجد آمده بود باین نام خوانند از بهرام المعنی یعنی روح ما ان باد شاه است که روز جنگ خنجر صد که ان مثل ستم و نظرش سبکا  
 و در لفظ چوبین بهرام است که بهرام چوبین یکی از صاحبان خنجر ویز است که بسیار لاغر بود و اندام چوبین گشتندی قوله کشی که  
 قلم چوبین و دشمن آن بد سزگون را چو زلف است سیه می چو خال اللغه زان معنی آن سبب نکون را چوبین که از سزگون  
 باشد و کنایه شخصی نیز است که از خجالت سر برافکند باشد از بهرام لفظ سزگون از نکون ساز است فقال المعنی یعنی  
 مانند دشمن کشی که و از این سبب از سزگونته مثل زلف سیه مثل خال است قوله ای گفت پنج محیط است از قطره آب  
 شسته رویی میگفتی خالی جال اللغه درین بیت صنعت التفات بکار برده و گفت معنی است و معنی از بهرام محیط  
 معنی ستم است و عبارت پنج گشت است و پنج محیط گفت قطره عبارت از تنوع و تفاوت و بسوی و معنی جال تشبیه است  
 و وجه تشبیه است المعنی یعنی چنانکه از آب یار دارد و می دهم شسته میشود بر همین نظر از آب تنوع تو کرد و وجود و تنوع تمام و گشت  
 شسته دیدی بدو محمدم شد قوله خصم کیش ترا خنجر تو قربان و به تیر از پی آن وصل کمان است و بال اللغه کیش  
 معنی ثبات مصاف است بسوی ترا و قربان معنی فوج و از پی معنی برای وصل پیوستن و بال المعنی یعنی و عدالت اللغه  
 فائده پوشیده ماند که و بال خورشید و و و بال قمر و جدی و بال عطارد و در قوس و و بال زهره و در حشر و جمل و بال  
 میخ و زین و ثور و بال مشتری و در جوزا و سنبله و و بال زحل و در طالع اسد است المعنی یعنی چون دشمن ترا خنجر تو قتل کرد و  
 تیر از پیان و در مخالف کشی محرم بی نصیب ماند ازین باعث تیر پیوستن کمان هم و بال گشت چه که تیر پیوستن کمان پیوستن کشی  
 مدح بود چون از وی این جو دنیا بدین وصل کمان او را چه شود لطف نجوم درین شعر اینکه تیر که عطارد و را گویند از وصل  
 قوس و و بال میاشد و الفاظ کیش معنی تر کشی قربان یعنی شسته تیر از آن لفظ پی معنی معروف با کمان وصل بهرام اند

قطعه اندازد که از نقره مردان نبرد و در دل کوه چو سیما در افتد زلال به آسمان یک مکنس نماید در چشم  
 چه هائی سرچهره تو کشاید چو بال اللغه مردان نبرد مردان و زمان جنگی که پیدا باشند و زلال با لکس معنی جنبانیدن  
 و از ایندن از منتخب هائی سرچهره مردان هائی است که بر چهره بادشاهان و عورت باز و هائی از نقره و طلا بسیارند و در بال  
 کشودن معنی ظاهر کردن است و هر چه اشیاء اند با بر قیاس و تعلیق بسیارند معنی یعنی در روز جنگ چنین است  
 چون هائی سرچهره تو ظهور کند بان بلند می بزرگی باشد که افلاک پیش آن مثل کس سبز نظر آید قوله فرق که چرخ می  
 تو باشد آندم روح قدسی زیر که بشیر تو گردان حال اللغه فرق یعنی سرگرمی و از افلاک شتم و آندم خال  
 مردان روز کین روح قدسی مردان حضرت جبرئیل و زیر که بختین جمع قلیل مردم کی را گویند که در مقدمه یا لشکر  
 برادر و نواز بر بان مراد از چو کیدار و حش بر و در پیش معنی لشکر معنی یعنی سبیل تو چه قوی شبه باشد که سر  
 زیر قدم او بود و ملائکه چو کیدار لشکر تو بودند و در فرق و قدمت تضاد است قوله روح تو بار و لی حامی او  
 و هائی بدخاک چرخ ولی حال او چو بار لال اللغه روح بالضم و حامی جمله معنی نیزه انگشت و در تشبیه نیزه  
 با ظاهرت که مثل مایه که میگرد و جانش سگینه و حامی معنی حمایت کننده و گهبا و ده هائی از دوزخ است و خجاک  
 با لکس معنی آب سویی سفید از بر بان خجاک با چرخ تشبیه بزرگی شبه است حال ماخو فی معنی برانده است  
 باطله علم نیست فلک باشد سیان هر یک افلاک تشکانه که نزدیک است شخی آن کوز باشد و افلاک  
 شمس چو بار لال او از چار فعل است معنی یعنی با وجودیکه چرخ بازنده بلال است لاکن تو عجب فلک که  
 در آید او هستند قوله سبیت از سر نش کر زو سنان وید و عظم و اندام عدا وید و زو لال اللغه زو  
 بکفرن اینجا معنی سرکوبی است و عظم بالفتح استخوان از منتخب سبوس بزرگ سبوس پخته اندم را گویند از بر بان خجاک  
 معنی برین است و درین سبیت سبوت است بختی بختی است که در روز و غار سر نش کر زو  
 استخوان و شمن مثل آرد و از سنان اندام و شمن مثل برین سوانح سوانح و عدا وید و پامالی خود از شمن سو قوت  
 که بر دوشیا حاجت پامال که در ننگن شسته اند که برین را پامال که قوله جان عدا می و آئینه تیغ اندم و عدا وید و سبوت  
 بود و آن لال اللغه اعدای جمع عداست و در آئینه تیغ اعدایانی و تشبیه است و آندم مردان و از دوزخ است و لال لکس  
 معنی گل تیره و سیاه رنگ از بر بان در اینجا لفظ سیاه بعد از طریق صفت کاشته است و زلال وید و عدا وید و سبوت



گویند که در بیان رفت بهر سد و او پرده است پر از آب صاف آن آب را آب زلال خوانند و آن کرم را اندک حیاتی  
 مذکور است و زلال معنی آب شیرین صاعری است از برمان حیوة الحیوان **المعنی** اسی چنانکه او تحت آب  
 کل سیاه خانه نشین و بهرین مظهر اندیشه تیغ تو جان عد که سیاه مثل کل باشد خود را سیکر و پس کا تیغ توانیام و هر  
 بر می آید جان دشمنان از جرم شایان باشد در تیغ تو میاید قوله کف کف ترا دید ترا زوی فلک بن نقد  
 جهان یافت از و یک مثال **اللغة** کفه بالفتح و الکسر و التثنية فایله ترا زور گویند از تنجب کشف و کف  
 بالفتح و التثنية یعنی بجه و کفیت از صراح تنجب و کفه کف صفت است و در کفه کف و در ترا زوی فلک  
 اضافت بیانی است و باشد که در ترا زوی فلک مراد از برج میزان باشد در نصوت اضافت ضعیف الیه بود و در  
 نقده های برانی است اسی آنچه تعلق به نقد داشته باشد و آن باغ حساب خزانة و فاعل یافت ترا زوی  
 فلک ضمیر اندر ارجع کفه است و مثال با الکسر هم زنی است که چهار و نیم باشد از کشف ارجاشه که معلوم شده که  
 مثال نیست قیرا را گویند و قیرا یک چهارم باشد و حبه هم حبه باشد زیرا که شست حبه یک باشد گویند  
 پس از این اندک است قوله صورت سوره برایت تو آیه فتح بکرمت دشمنان غضب دشمنان **اللغة**  
 بر یکسر بار موحده فرمان براری کردن یا در وید را و نیکو کاری بالفتح نام ضایع است از تنجب صراح بود  
 بر مراد از آیت بر کما قال **الْبَيْتُ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قَبْلَ الْكُفْرِ وَالْمَعْنَى** الی  
 نیست نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند شد مگر آنکه بگردانید وقت نماز روهای در اجانب مشرق و غرب  
 اگر قبله شما از مکانیکه در و نماز می خوانید سمت مشرق و مغرب باشد دشمنان اضافت بوسی که معنی سبب  
 است ثانی موقوف الاخر و مال صیغه امر است و دشمنان هم فاعل ترکیبی است اسی دشمنانند **المعنی** اسی  
 مثال توانست و نشانی نیکی نیزه تو آیه فتح است که **أَنَا فَحْصَاكَ الْإِلَهِ** باشد و دشمنان

اسباب است که می بخشد غضب نازد و شمت ای می غضب و شتم نیکینی قوله آن بی است شهادت تو که  
 تفریش با ما طوطی با طبعت زبان گرد لال اللغه اشاره آن بر لغتیم است و نیز شتم ارجح است و طوطی  
 ناطقه بافت بیانی خود ناطقه باشد و بافت زبان را که با لال معنی گنگ لغت یعنی با وجودیکه ناطقه را با کوهیت لال کن و  
 گنگ است قوله با تحت تو پیرایه شتم ایوان با ساحت کینه شتم طوطی اللغه پیرایه یعنی آرایش و شتم ایوان یعنی فلک شتم کینه  
 یعنی کاست و بجای سخت نسخت و بجای گنگ بنگه بنگه یافته شد و طوطی با لکشر حرف سوم بار موه یعنی سار و بلند بر  
 سار بلند و صومعه بلند و منتخب شتم طوطی او از فلک کستی قوله زر در ضم تو گشت شتم زال علی با لاجرم از بی آن شتم  
 شد آل اللغه زر در صفت مقدم ضم است و حرف قبل از آل بر بی است و لاجرم ناگزیر با صومعه لاجرم ناطقه است و جرم  
 یعنی گریز از بی مرکب یعنی بر بی اشاره آن شتم جایب گفتن است و آل اول یعنی اولاد و ثانی در بر هانغ شته که آل بر زن  
 زال در بند علی شتم و خوی که از بیخ آن گنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ تاش و طوطی پیرایه از ناک بکند و در دوا با بکار بر بند  
 و نظایر تیره رنگ میباشد معنی یعنی و شتم کاذب از راه دروغ بیان میکند که من از اولاد حضرت علی کرم الله وجهه شتم چا  
 چوب آل از غیبت و شتم که آن بی غیرت دعوی کند ساخت سیاه گردید و شتم که معنی صانع نانی لفظ شد مقدم و بیخ یافته شد  
 و بیخ مضایح است آل است و آل معنی سرخ است یعنی از شرم دعوی بیخ و شتم سیاه گردید قوله تا شام زنده و شتم چا  
 ایوان که کوی زر بر سر سیدان افق آمد حال اللغه حرف تا برای انتهای زمانی است و تا شام امی وقت شام گفتن  
 اگر دشمن چارم ایوان مراد از فلک چهارم که آفتاب بر او است و کوی زر مراد از خورشید افق معنی کرانه فلک حال زنده  
 در وی باشد از منتخب اصطلاح فارسیان جنی قص و جد نیز نوشته و معنی کوی چکان نام معنی در اصل بیامی است  
 و لفظ فارسی است از تشبیه لام دروغ بفرود آید و دریا خن فیه هر دو معنی اول اصطلاح چسپا و جانب و تحریر فرموده که  
 درین بیت قبول نصف اعتراض دارد و میشود که تحریک آفتاب فلک چهارم نیست بلکه از فلک پنجم است پس چنین اصطلاح باید  
 ساخت تا شام از دیدن جنین ایوان پنجم و پنجم نصف چنگ گفته باشد لاک از غلطی کائنات سلف بچنان شهود شتم کلام  
 حاکم اصطلاح و بی شرم بیچ و بیچ حجاب مع سزاوارده سزاوارا آنچه که بخیا ناطقه می آید بیان قلم میدهم شتم است که  
 که آفتاب فلک چهارم جمیع بدیهه سیاره بر هر یک فلک هستند و زیاده ای آن فلک خیش مینماید مثلا آفتاب فلک چهارم  
 حرکت مینماید فلک چهارم از زنده فلک دیگر بالا می رود علی هذا التقیاس فافهم قوله زخم چکان اصل بر کوی با و خاصه کلام

بر سر میدان الالعه لفظ کوی در کتب کوی محل است اینجا معنی دو غایت معنی خات و کالایم خات و کالایم خات  
قال معنی میدان است و تنبیه بلال بن رباح و گریز بحد بادشاه با فزوب قوله  
نعل کین تنبیه است یارب بلال بدایه تنبیه بر سر لای الالعروض از تنبیه و بحر بل تنبیه و فقه است بد  
فاعلاتر فاعلاتر فاعلاتر الالعه کین بر زن کراک صراح خوب سر کد گویند از بران تنبیه بر سر خجرات  
از آسمان است و اگر زال در اینجا معنی پدر است که گفته شده است رعایت لفظ پیغمبر و ابوی الی او از بلال از تنبیه در شوی  
نمؤاری بلال عتیه او هر دو بیت اول از تنبیه و صنعت سوق العلوم ساق عتیه است آنکه این تجال الالعاز گویند از او  
حسن بکرانند چنانکه کالی نوشته قوله یاکان که باگون بر مرد کون پر دیازه سپید دوز دنگی حبیب الالعه که  
مهره باشد زرد رنگ و زرد کون پر باضا قلبت و زرد کون مراد از فلک و ز سپید چیز است بصوت بلال که  
تارهای نقره بافته باشد و برگریان بوزند و در سندی کنه می گویند کافاز می زنگی بیامی حدت که بصوت تنبیه  
مراد از فلک یا شب حبیب گریان الی معنی سرخ حبیب الی عبارت از شفق شام معنی حبیب بلال یاکان زرد  
است که بر سر بزرگ است و یاکنشی سپید است که یکی زنگی برگریان سرخ و دخت قوله از تران که آسمان چنان است  
کوی زرین بر سر میدان چرخ آورد حال الالعه چو کان مخفف چو کان مرکب از چو کان معنی خند و کان بگانه است  
و صولجان عرب بحیث چون چو کان خمدار باشد این اسم سکنت از سرخ و چو کان سپید او از بلال کوی یکنایه  
از خورشید و سر میدان چرخ مراد از افق است و حال معنی و حد قصه و تحقیق فی الحال گذشت معنی یعنی چو بلال  
شغور شد با فقه غریبه و باشد که کوی بن او از او کب باشد پس بر صورت لفظ تنبیه بلالی این است یعنی چو بلال از شغور  
کوکب و حد قصه کند قوله که در خون شفق پدید شد شایخ کوزن و در غایت نام کی پنهان شد معنی الالعه کوزن  
بفتح اول ثانی و سکون ثانی نوعی زنگ کوی باشد و عالمی شاه عالمی خست شکست بلند از بران مراد از شام کوزن  
بلال است و غرایب معنی ناز و در غایت نام ضایعی است و زین غرایب باضا قلبت و از خورشید معنی یعنی  
بلال نه بر آمدی خورشید غروب نشدی قوله دختران دختران از دختران هر عید به معجز گل زیاده برفق خاتون بلال  
الالعه دختران دختران ضایعی خود دختران بایستار به نبات شمس عید معنی خوشی به با که معنی مقصود و خوشی  
از دایره تنبیه و معجز گل زیاده مراد از فلک کوکب نام معنی و معجز گل زیاده که گل زیاده از گلشن سرخ و در ختام از گلشن

شش است تم تکا و درین بیت تغایر اعتبار است **بعضی** یعنی کلب بر مرغی شی یا در گل در بر سر تون بلال انداخته خلاصه  
اینکه هم بلال بود و هم کواکب **قوله** لولوی اندود بر بام خلک طشت کبود غایبی می شود و می زمین با شمال **اللغة** یا معنی  
لولو اند است و جناب مع این یا رای می حدت تحریر فرمود یعنی یک قسم لولو هم کلامه فاعل انداخت که مراد از خلک است  
تغایر اعتباری غایب می شود و حرف که در کتب شک و غیره درین المان نیز در کتب منتخب کتب است و می بیند که چگونه است  
با دیگر از طرف قطب نبات انش و در این منتخب نیز **بعضی** یعنی طشت کبود بر بام خود لولو آراسته که دو بادو شمال زمین را  
خوشبو دار که دانید و در مایه بام خلک مراد از طشت خلک یک باشد و طشت کبود مراد از عرش که هیچ نقش و نگار ندارد و خلک  
هم میگویند و مراد غایب مراد از سبزه باین طور که رنگ آبی سیه می باشد رنگ سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
سیدار دای از زمین با شمال سبزه بر روی زمین رسید **قوله** در چنین ساعت بسوی جبهه نشان نیاید باقی آواز  
در او خستمان لایزال **اللغة** جبهه نشان او اطلال بان باخدا و باقی سیاهی حدت معنی او در دهنده و سبزه سبزه سبزه سبزه  
عالم غیب از زمین هم فاعل از طشت کبود مراد از طشت کبود مراد از طشت کبود مراد از طشت کبود مراد از طشت کبود  
لازال مراد از سبزه آبی است که زوال ندارد و بیت ثانی بیان او از است **قوله** کاشی جاتی چو جام نه بجز زهره خون گری  
دری باقی چو می طبل عشرت زن و دال **اللغة** سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
و گری مراد از سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
شراب سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
از قاض شدن می عشرت است و دستور اهل اسلام چنین بود که در ایام خرم با تیار اسم تمام می سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
**بعضی** که می جاتی قد شاد در روز بسیار بودان و شش و سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
رفتن میضاک مانع می نوشی تو بود مانند می قاض عشرت باشی یا می جاتی و در باقی فاعل است **قوله** هر که  
گویدی حرام خون مراد از حرام بود هر که گویدی حلال است خون او را و **حلال** **اللغة** خون معنی دوم **بعضی**  
یعنی هر که حکم حرام خون شراب کن خون در که در حرام بودان و هر که حلال گوید خون او را حلال بود  
زیر که در نه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
**بعضی** قتل است یعنی هر که گوید شراب حرام خون رختن او در شرع نیز حرام است و آنکه گوید شراب حلال است خون

ریختن او نیز در شرح طالع است زیرا که حرام را حلال میگوید فیماثل قوله که ترا بهوت سیلی از هوا افکن الف  
 در ترابا است سیلی لام را افکن مال اللغه هو بالضم هم ذات بار تعالی و سیلی بایستی محمول بمعنی غنبت  
 و هو بمعنی هو بنقصانی و الف که کناه از پایی هو او پایی مال است بمعنی یعنی هرگاه پایی هو بنقصانی باقی  
 و صل باشتی هرگاه پایی مال لشکری ترک حساب یک کلمه وصل با فقر باشی و نکته اینکه هرگاه از هوا الف اول  
 لام دور کرده شود هو که مقصود است باقی ماند قوله تا کشیدی سر جو سواد از دل آزاری خلق به نقش تحریر  
 جلالش کی در آید در خیال اللغه حرف تالیفی است و سر کشیدن بمعنی موهو و حرف از قبل از  
 دل ترجمه من بیانیه و خلق مصد بمعنی مخلوق است و تحریر نام کتابی است و تحریر جلال با صفت بایستی  
 جلال باشد و یا تحریر بمعنی نوشته گرفته شود و ضمیر شین ابع است بمعنی یعنی تا زانیکه از دل جلال در مخلوق  
 طالب و خود باشی نقش جلال نیز در متعال و خیال تو باشد قوله بد جاچی گرا زین پس سیل خال در رخ کند  
 سرنگون با در رف و رسیده با و احوال اللغه این بیت هم مقوله الف باشد یا صفت ازین پس صفت مقول  
 ای بعد ازین بمعنی یعنی اگر بعد از او که لذت وصل الهی متوجه مجاز باشد حالش چنین چنان باشد که در عفو  
 و سبانی که در عت است مقیم تا که بیدستی هم از شرح فیروا عظیم که بحر معارف است و هم قلم انعام  
 قصید باسی فی هم قصید و بیان طلوع خورشید غیب مینویسی مجبور که میر جاح مجروح  
 قوله بر برق لاجور نقطه زرشدر رقم به سویی با سیار خط جام می نیم العروض این قصید در بحر متوج  
 مطوی موقوف است و عروض ضرب مطوی موقوف است و در موقوفات معلق فاعلن اللغه و برق لاجور  
 کنایه فلک نقطه زرشدر و از خورشید بمعنی جانب صمیر متکلم است و در ترک خود در عربی مازجه است و در اداز  
 خط جام در اینجا خط جبر است که بالایی جمیع خطوط جام بود فاند و پوشید نماز که در جام هم صفت خطوط بود  
 اول بالایی جام خط جبر دوم خط بعد از سیوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه که مقیم  
 فرونی از رشیدی فارسی و از جامی معلوم شد که در جام هم سه خط بودند چنانچه کسی نظم نموده  
 نظم سه خط بودند اندر جام جمشید که گران بود است روشن نام جمشید  
 ازین خط ها نخستین بود بلف و دوم ازرق سوم جو ز پریز اد

المعنی یعنی ای سحرگر دیدن آفتاب که حال اجام شراب است به قوله زاع سیه نهاده و بضم ز از زبان بلیله  
می چکد از شر قادم اللغه زاع سیه او از شر بضمه عبارت از خوشید از زبان بنام مصنف بجهت جالبه و  
نوشته شد و بلیله در زبان الفتح و در منتخب غیره بضم معنی صراحی و کوزه لوله دارا و بنقار عبارت از لوله  
صراحی است و در مفتح معنی خون و ریخام را از می کلگون المعنی یعنی امی مطلوب تمام از صراحی می چکد پس  
نویز می بنوش بنوشان که بهین وقت می نوشی است قوله جام چاه تمام شد سوس چرخین ان به ماه نوش به  
قفا شفقش در شکم اللغه جام را ماه کامل است پر شدن و پرینعت ستاره معروف و ریخام را از دندان ریخا  
و ماه نو را از آستان که در حالت گرفتن جام صوت هلال می آید و شفق مراد از شراب المعنی یعنی در تمام جام که  
ماه کامل باشد بجانب ندان روشت حال انجام چنین است که ماه نو در این و شفق در شکم است یعنی نیز جام بنوشا  
قوله کف جو آید ز جام جام بر آید کف به راست جو زین صیف سینه پر از قلب ایم اللغه کف اول معنی ریبه که  
جهاک باشد کف ثانی معنی دست و کف بریدن جام کنایه به پر شدن جام است زیرا که وقت پر شدن جام غیر کف بالا  
نمی آید باشد و دست بعضی تحقیق و زین صیف مراد از سایه طلای کو چاک قلب هم مراد از می است زیرا که چون جام  
قلب بازگردد کند حاصل شود و بهر دو کف تخنیش نام است المعنی یعنی حال دیگر زین است جام پر می شد بهر دو نهاد و تحقیق  
مانند زین صدف پر از می معلوم میشود یعنی نیز این کفن قوله نقد و آن به باور ز قلب لعل بدت اوست از غم به  
قائم و سازم اللغه نقد روان معنی رایج است و ریخار و المعنی جانب او و طلب معنی ز را سر و ریخا معنی ز منقلب است  
ز ریخه چون در استقلوب نمایند زین است آید در ز معنی خست الکور است و ریخار ز قبیل اطلاق کل بر جز مراد از الکو  
بعل مراد از شراب است ای از الکو شراب بر او حرف تبار علیت و یا بهر انتهای است و ضمیر و راجع به قلب او و معنی  
المعنی یعنی معشوق تو که شراب بخینوشی و غموشه به معنوم باشد نقد جان صمیمیت به و شراب است آید از آنکه است  
از غم های یابخته آن لعل و چرخ در آگین ای بنوشی بفرما قوله خیر که وقت سحر غم و راه امید به پی می نخستان عشق  
ساقی بزم قدم اللغه فاعل سید باقی است قدم بالکسر معنی پیشگام است بزم قدم مراد از فیض الهی مراد از ذات حضرت رایت  
پناهی صلی الله علیه و سلم یا مراد از ذات مرشد قوله از پی تشنه دلان طایف فلک کشیده به ساغر زین راز و صمیم  
اللغه تشنه دلان معنی عاشقان معنومان طایف فلک کشیده ای فاعل کشیده است ساغر زین معنوی ان المعنی

یعنی برای منوش میوشان خورشید برآورده قوله دوش که قوس بلال چون ز سپهر نمود بدگشت پزگونی قبا  
 علم اللغه قوس منی کمان است و قوس بلال افتابانی و زه بالکس چله کمان است و در ز سپهر قبا را اعتبار است که همون کمان  
 و همون زه باشد و چون حرف شرط است نه حرف تشبیه کوی زمراد از کواکب خجسته گریانی ظلم لغتین معنی یک  
 شدن از غنچه قبا می ظلم مراد از فلک یا شب است یعنی دوش که قوس بلال سپهری در اظاه که در قبا می  
 تا یک شب پزگواکب گردید کواکب برآید قوله دعوض تاج لعل او زه کمان در قطب پوش را چنان  
 اللغه دعوض بالکس معنی بل و دعوض یا غلط است از غنچه بهار عجم و تاج لعل او زه کمان در زه کمان  
 مخفف کمان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه آسمان نایان از بسیاری را کمی جاک هر یک  
 فی البران قطب بالضم معنی نقطه فرضی است و لغت فی همست و غنچه کواکب کمان او را قطب یا قطب  
 لهذا قطب سیاه پوش نه یا ازین سبب گفته که جرم قطب نقطه فرضی باشد تا یک است یا سه شی قطب اعتبار  
 گفته و حرف را معنی برای است و علم برین قلم معنی نقش و نگا باشد یعنی معنی چون قطب تاج لعل فیت ماه در بد  
 ان برای قطب چه زه نقش از کمان او و این بیت هم مطوف است بیت اول غنچه حرف عطف قوله شب  
 شب آسمان آله روهند و است به طقه بگویند بلال بر در شاه عجم اللغه آله یعنی کسیکه و اعنا چی کمان  
 باشد و آسمان را اعتبار کواکب آله روخته و هندوی بیامی حدت معنی کسیکه نسبت بهند داشته باشد این  
 برای سیاه گشت سیاه نگلی فلک است و حرف از قبل از بلال برای سیاه حلقه است و عجم الفتح نقطه نهادن حرف  
 و اعراج و مع بالضم کند زبانان باشند کان ملک عجم و غنچه معنی ملکی که غیر باشد خصوصاً معنی ملک ایران  
 توران مردم غیر را نیز گویند و شبانه فراد وانه به چیز از غنچه موند گویند که چون دم دیگر ملا و ملک است  
 و باعث تا وقتی که بهر یار یکا حقه مکالمه کردن نمی توانستند خاموش میماند لهذا اهل عرب را عجم گفتند یعنی گنگ  
 و کند زبان است و شاه عجم درین بیت مراد از مدح است و درین بیت صفت کریم مدح بکار برده قوله سایه لطف  
 آله خضر عالم ناه ماه ستاره سیاه یا عجم اللغه یا شاه موصوف ستاره سیاه معنی علم صفت آن و ستاره  
 که سیاه و بر استاره باشد یا خود ستاره سیاه و گرد یا سیاه و سیاهت بلندی است حکم ستاره باشد و معنی علم  
 کسی که نوره او مانند نوره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خصوصاً باشد یا هم او همان نشان باشد مطلع ثانی



اگر کشیدی ز زکات لف تو چشتم ترک تو چکان یا ز آب اویسم اللغه زکات مراد از سیاهی زلف و چشما  
 ارمیدی چهره و ششم بزین علم یعنی لشکر و ترک کنایه چشیم و چکان ناز مراد از غمزده یا سرگان و ششم بزین هم معنی  
 زهر و دستور است که وقت جنگ نیزه را بر بار می کنند و فقط چنین زکات ترک صنعت ایهاست  
 یعنی چون عشوق زلف را آراسته نموده و غمزده او کارگر نبود حالا چون زلف را چهره آراست غمزده هم کارگر دید ایندی  
 که تا وقتیکه زلف تو اینکار نکردی چشم تو همچنان نمودی قوله آتش گویای شست کلبه که در زیر سنبل بویا  
 شست خم زده گردقم اللغه آتش گویا اشاره بلب است و در زیر معنی در آید در اینجا مراد از سخن یا دندان  
 و سنبل بویا عبارت از زلف است و قلم بزین الم معنی مجبیه است و اینجا مراد از رخسار یا از لب بجای در تر  
 نسخه و خشک و در خشک هم دیده شده پس خشک معنی خالص خواهد بود و خشک مراد از نسیا خط یا از سیاهی  
 مسی باشد قوله مسی کند آورد سنبل تو نفس پنجچه پدید آوردش تو و سبدم اللغه مه مراد از رخ و  
 سنبل عبارت از زلف و پنجچه بالفتح راه و نگرگ را گویند از برهان در اینجا مراد از دندان آتش مراد از لب  
 لفظ دوم بجای لب آتش در محل ایهاست و درین بیت از روی تعجب میگوید لمعنی یعنی ای مظلوم  
 جای تعجب است که ماه رخ تو در کمره و پنجچه دندان ترا آتش لب و سبدم پدید می آرد و پیدا میکند و بر  
 آتش راه آوردن البته محل تعجب است قوله است اثبات حسن چشم تو بض حلی : و در از ان و منی نون  
 بر سر صادی رقم اللغه بض بالفتح و تشدید صا و مهمله معنی آشکار کردن با صطلح علم اصول نوعی از  
 آیات قرانی که ظاهر ممتاز کرده اند کار مشابه که این نیکوست و این بد چنانچه قوله تعا و احل الله البيع  
 و حرم الی با چه که کفار می گفتند که بیع و ربا برود و برابر است و گاهی طلاق بر آیه ظاهری کنند که بوضا  
 بر معنی مقصود و لالت داشته باشد و فارسیان هر کلام صریح و ظاهر را نفی گویند و حلی معنی ظاهر روشن  
 و از ان معنی از ان سبب نون مراد از ابر و صا و مراد از چشم است و رقم معنی نوشته است لمعنی یعنی چنانچه  
 آیات مخصوص برای اثبات اشیا وارد شده اند برین منط چشم تو برای اثبات حسن بض حلی است این  
 سبب بی بر صا و نوشته سیدار و فی تحقیق گفته نون بر صا و بنویسد بض حاصل شود قوله چاه بخاک  
 است از لب خشک تره چند بر آب چاه چاه تو از لب غم اللغه در چاه زرخان یا ششبی است



بوق طلای گفته و سودای بدگفتگی ظاهر سیاه است و در باعث کا مخالف عقل که در مجانبین بچین خود ملک  
 مشک چیزی از جسته شک سیر از راه دریا که با خط لای غیظ است و بجز مراد از دست مخرج و شکایت از سیاسی و دولت و  
 صحن اوار کاغذ و جسته عبارت از دوات و در معنی خون مناسب شک است غلبت این بیت الحاقی باشد زیرا که درین شعر  
 وصفی مخرج یافته میشود قوله تیغ ترا با قضا سر قدر میان به خاک ترا چون قلم ماه زیر قدم اللغه حرف را در هر دو جای  
 برای است و قضا است که حکم الهی حق مخلوقات دفعه و واقع شود و قدر که بتدریج بطبق آن حکم اولین و در هر صده ظهور سیر  
 لهذا قضا است امر و قدر را مود و در میان معنی لایق معنی پیام در محل ایام ماه مراد از کاغذ و فعل سیاه معنی بد قضا  
 حکم اجمالی است و قدر حکم تفصیلی لهذا سبکو که برای تیغ تو در حالت حکم اجمالی نه از آن حکم تفصیلی در میان او چنانکه زیر  
 قدم قلم ماه کاغذ است برین خط برای است ماه بعل یا ماه فلک زیر قدم است قوله هر که کند سر کشی از خط حکمت چو تیغ  
 باشد و در فنار وی سی چون قلم اللغه با کلمه دعای است و در دو افتاد است بیانیست و در سبک قلم از دو ظاهر است  
 زیرا که قلم از سبک است میشود و سبک از دو در کتب المعنی یعنی هر که از حکم تو سر کشی از تیغ کند روی مانند قلم بد و فنا  
 ای بیا و قوله قدر ترا جای باش بر سر ایوان عرش به هم تو صاحبش انبوی کتم عدم اللغه قدر سبکون ثانی  
 معنی مرتبه جای باش اسم مصدر ترکیبی است ای طای بی شیدن صاحبش کعبه گزایه از مرصع و بیار که اکثر بیار و در قضا  
 سیاه و آنسو معنی انجاست اهل بند برلی طرف گویند و کتم بالفتح مجاز معنی چیده و عدم معنی نیستی المعنی یعنی با وجود  
 دشمن تو نیست چیده عدم است و در اینجا کسی خوف کسی نباشد لکن نیست بد جهت که ختم انجاست هم مرصع و بیار  
 قوله ملک بتولائق است ملک دشمن ملی به فرق فریدن تلج کاوه و سندان دم اللغه پاک با لفظ ملک است  
 از متجرب قبل از لفظ پاک حرف عطف فحمت و حرف و او بعد فریدن که مضای الیه فرق است قبل از سندان ای الی قول  
 که میان لازم و لازم که حافظ فرماید ماومی و درندان تقوی به تلایا رسکدام دارد و کاوه بفتح و او و کا  
 عربی نام سنگی مشهور که فریدون پیکر و در بر صخاک آورد از برهان سندان عزیزن رنغا اوانه می باشد سر گران  
 و سنگران و در سندی این اسیرانند و درم بالفتح انبای که زر گران بدان پیش افزون از برهان و در سندی  
 و به کنی نامند و مصنف درین بیت صمنما مخرج را فریدن مخم اسگر قرار داده میگردد که در چوبیت استیا لائق

یع در آن میرسد چنانکه تو یاقوت ملک شتی که انداختی شتی یاقوت ملک شتی و اینها با و رسید علی کین زمین  
 نه و است زیرا که سرفروین سزاوار تاج بود از پر و عنایت تاج شتی گاه آنکه که بون سندان و از و دست  
 آن سباب کینه با واداکشت قطعه در ریض ملک صورت حال عده بدو که ریاض شست لعل بیت الحرم  
 آتش سوسمی و دود با و سجا و کرد به آله و روی غور شور و باغ ارم اللغه ریض لغتین یعنی دیوار که دهر و قلعه  
 و حافظین حیض از و بیت الحرم یعنی حرم صدر را یعنی منع در بیجا صد یعنی هم مفعول است احیای که منع  
 شد است بسبب بزرگی از قتالی که در و باشد که فی التفسیر البصای و آتش موسی عبارت از تجلی آلهی موسی که به طور طاری و یون  
 و با و سجا کانی از نفس عیسی که مرده رازنده میکرد و از برای شوره زمینیا که خاک شود و نوعی از درخت که از سراج و ارم مجربین  
 نام شست شد و درین بیت جمع و او برای استعادت و آنجا آن که میان سنجید کسیر عین میان سنجید فصح صید آید چنان  
 در میان من انکار درین شعر خواجده حافظ من انکار از برای این چه حکایت باشد به ظاهر انقیدرم عقل کفایت باشد و  
 یعنی ملک تو شل شست است شتی تو مانند خود که است ملک مانند که است و شتی تو مثل مانع است ملک که مثل آتش سوسما  
 که بر سر که به طور نمود دارند بود و شتی تو مثل و است و ملک مانند با و سجا است که مراد از آن عجا از آن باشد و شتی تو  
 و ملک مانند خود شتی تو شست شتی تو مثل آله است ملک مانند ارم او شتی تو شل شوره آید چنانکه بون این شتی  
 آن شتی محالی است یعنی بون خیم تو در ملک محالی است و درین قطعه صفت تصاد و بکار برده قوله خیر و شکر ملک  
 و زان شست به نام تو تفویض یافت حکم امام الامم اللغه خیر و شکر مراد از آن است که درین هر صفت طباق است و تفویض  
 تفویض یعنی بون امام یعنی بشود امام جمع است یعنی گروه مردم از منتخب امام هم مراد از خلیفه رستم و حرف برای  
 ابتداء می بانی است قوله ای خلیفه ای کاه نقاد ام و و می لطیفه علی و عطار و کرم اللغه خلیفه مراد از شاه روم یا  
 ذات باری تعالی باشد و ولی یعنی دوست و خداوند و بنده نیک مقرب حبیب تعالی و بیجا مراد از نائب نقاد  
 جاری شدن یعنی اجر نیز و و مخفف و امی حرف از مخفف از بسبب و لطیفه کوفی چیزی نیک منتخب و سخاوت و بیجا  
 حضرت علی کرد و همه معروض و شهور است قوله رایت را شتی نام گرفته امام به شمس سجا ابداً ظل الله انعم اللغه  
 را در تر و بدل اضافت است و امام مراد از شاه روم و با بالضم اول یعنی هدایت را است از منتخب و غیر و نعم و کسر  
 فتح عیان جمله جمع لغت و درین بیت صفت لغت شست است المعنی یعنی نام را شتی امام روم خورشید فلک است



چیمه افلاک می نهند گویا فرشت است قوله که چیدیدان خواص سببه برکت تنگ بد مال تحت تو باد و صهو کیلانی  
 اللغه اگر چه درین بیت منته متفاوت است اما صحیح از این شته شد حرف با اول بیدان یعنی برستی و خواص  
 معروف و غده سکا از دوا رسته و معنی غده سکا ممتاز صطلح ممتاز از این است و تنگ نوار که برین است مضبوط  
 سازند از بر این حال معنی بردارنده و صهو بالفتح معنی شست است بیکر آن سبب بهر از بر این جم مراد از حضرت  
 سلیمان لمعنی یعنی معنی روح فی زمانها حاکم اکثر شایسته مگر فرمان دایم با و غیره ترا حاصل نیست لکن این  
 از فضل خدا حکومت جمیع شیای از روی باد که ماند حضرت سلیمان تحت ترا حاصل باد باشد قوله چرخ کلیقا در  
 کف حکمت نهادن در بد آنه چو قل و شمع لاجرم اللغه تفاذ بالفتح معنی اجراء لاجرم معنی ناچار لاجرم  
 یعنی چون کلید اجرائی را از فلک دوار و کف حکمت است ازین باعث شمع تا تفضل ناچار و بد است قوله  
 کینه تا فدا از کر تر که روز به بر سر بند دهند لکن درم اللغه کینه زرد مراد از خورشید ترک روز صفا  
 بیانی خود روز باشد و بند و مراد از شب لکن معنی طشت و لکن درم مراد از فلک پر که کب حرف تا بر اینها  
 زمانی است و تواند که کینه مراد از روشنی و ترک روز عبارت از خورشید باشد لمعنی یعنی تا زانکه روشنی از خورشید  
 دور گردد و امی قوت شب میزد فلک وقت شب که کب نیت این قیامت خواهد و امی قیامت قوله هر که تفر  
 مثال سبب شرا شکست به با و چو زرد است چهره زرد شدن ثم اللغه قراضه بالضم معنی ریزه زرد که استعد  
 و لیاقت سکه زدن لفظ نداشته باشد و ریزه زرد که از تراش مقرض افتد همچو قلاسه که تراشه قلم را گویند و سبب  
 بالفتح فرمان برداری کردن از بهر عجم و دست معنی اشرفی که لیاقت سکه می دارد و درم لغت معنی اندو  
 و افنده از جهانگیری و مجاز معنی چین چین آمده چون شرفی چین چین باعتبار نقوش باشد ایند چنین گفته  
 لمعنی یعنی تا قیامت هر که قراضه فرمان برداری مع شکسته کرد و بجایا درون زرد شدن تراش شرفی بر  
 از چین چین باد قوله تا لکن آسمان شعله دار است به دو چراغ قوبا و شمع سراقی هم اللغه در لکن آسمان افشا  
 بیانی و شعله دار معنی شعل دارنده و شعل شب مراد از ماه و قدیم بکبر اول و فتح ثانی معنی همیشگی و سراقی هم مراد از  
 عرش است شمع آن تجلیات الهی باشد لکن در معنی حسن آداب دست میزد و پس باشد که شمع سراقی هم خورشید باشد  
 لمعنی یعنی تا زانکه فلک شعل دار شد شب است امی شعل شب که ماه باشد در خود سیدار و امی قیامت چو ابد بود

اتنی قیاست و در چنان تو جی بنویس که شمع سراجی قدم کرده و قوله حاسبه هر باد و ریش از هر چه در پیش تو گمان زدر  
 و قیاست م اللغه بهر سیکه از هر نقصان باشد ای بد خلق بود و بتی از هر خورشید و ظهر من است و قیاس بالکسر  
 نام مرضی است که صبا آن ص روز بروز لاغر شو و درم بالفتح ضد این در بخام از این هر دو کمی نیستی است یعنی ای  
 تا وقتیکه کمی نیستی روز و شب باشد و این تا قیاست خواهد بود و ای تا قیاست عاید خلق تو مانند خورشید تا آن زمان

### قصیده در وصف علم و ادب خوش خلق محمد صالح شیرینی م قوله

بیا که رایت سلطان شهنشاه عالم بگذشت از فلک طاق و نه ظلام العروص این در بحر محبت مخبون  
 است و زانش مغالین غلاتن مغالین فعل اللغه بیا صیغه امر است و اما مؤن فکر طوبیت خودت و سلطان سبیل  
 و شهنشاه عالم بدل از دوست و چار طاق با طار حلی با لف کشید نوعی از حیمه چهار گوشه است که از اشرفی و در دنیا  
 را دنی گویند و کنایه از چهار عناصر هم باشد بگذشتی البرهان در فلک چار طاق اضافت تشبیهی است و باشد که اضافت  
 طرف بسوی طرف بود در صیغرت چار طاق معنی اربعه عناصر خواهد بود و ظلام جز آن دم معنی سقف بالا خانه  
 و نه ظلام مراد از نه فلک است یعنی بیا ای طبیعت به بدین که نیزه محمد از فلک عرش گذشت قوله بیا  
 حلقه درگاه شاه دایره است بکه در میانش کم از نقطه بود عالم اللغه در حلقه درگاه اضافت بیا نیست عالم بگو  
 ما سوالیه قوله بیا که مرکب را چگونه وصف کنیم بکه با دو کوب بعش نگین خاتم جم اللغه مرکب بر وزن برکت است  
 بران سوار شوند مگر معنی است که شتمعل است و دو کوب فعل اضافه می اواز منیع فعل است که باعتبار دو صورت کوب  
 سیدار و دو خاتم بر وزن قاسم معنی انگشتری جم عبات از حضرت سلیمان علیه السلام معنی یعنی طبیعت خود یا و بین  
 که آب مخرج را بچه طور این تعریف کنیم منیع فعلش کلید انگشتری حضرت سلیمان است یا کلید انگشتری حضرت سلیمان بذا  
 منیع فعل آن آب با دز که یاقوت و رتبه و ازین است قوله که دیشتی با دسیان آب ان بکه پشت آب است  
 رود بیکه قدم اللغه حرف کاف حدیث کلامیه است و شتی یا می صد می مخف شتی است با دسی یا می چو حلیت  
 یا تو مصی و در اینجا کنایه از تیر می آب روان مراد از کیسان رود می هموار فشار می آب و شت عبارت است از صفا  
 و دو قدم که نقش فعل است صورت راه پیکند و شت با الفتح دوری بیا بان با خود از سوف بالفتح که معنی بود و رفتن  
 چون اسیر در میان راه که کند خاکه آنجا گرفته می بود معلوم می کند که در راه است یا در راه کم کرده پس کثرت



استعمال نام دوری میان منازل باشد از شنبه صبح و کمتر از فطریاتی که در آن است بطریق محاوره آورده و چنانچه  
 اسانگ بند که بکایت سخنان طلبت خواهم آورد و این سخن بمعنی این است طریقت تیزی با دست و بیاعت  
 هموار قرار در میان آب شسته است که در دو قدم شست با هر دو دست چنانچه آب کثیف است و بعضی  
 از فتح مصحح اول چنان هم دیده شد که دید باری شستنی انج باری معنی بکار شستنی باری همچون حد است ای باب  
 شست که نام حد است که قدیم بنی شده اند اکنون بنا برین بر تفرقه از شست که معنی دیگر معروف است بصاحب  
 و از شست مراد حرف سین است از آنکه حد سین شست است هرگاه سین در میان آب نوسید است است آب  
 و به فارسی عربی بیاعت قرب مخرج کالواحد است و دست محمد مصحح اول چنین گفته است که دید باری شست میان  
 آب و از این شست با کسر الفتح حاصل بالمصداق است از شستن مضامین بسوی میان این ضمیر و اربع بسوی با و قوله  
 شست میان آب و از صفت است معنی است اینکه که ام کس چنین با و دیگر شست و میان آب باشد شست با به  
 سافت آب که قدم طی بنا بر این است که در آب است و سافت شست با به یک قدم طی میکند چنانچه  
 که بودن آن است مخرج میان آب اعتبار ابدال است نه باعتبار این که آب می نوشند تم کلامه و رکات این چه بیان  
 زهی کند در اعلام سام سام به زهی که موسی گفت و سیحانم اللغه زهی بر زن خبی که تخمین در شست  
 و مخرج رکند بیاعت و نیداری یا ملک گیری گفته و دارا غلام سکینه غلام او بیار تبه عالی برابر در آب  
 یا دارا غلام او باشد یا غلام او دارا باشد و سام بر زن لام پد و الیه ستم باشد از میان  
 حاصم بر زن غلام بمعنی تیغ و مخرج را به بیاعت هم طریقت تقوی طهارت گفته و بدین صیغه سوی شست  
 که مثل خورشید می شد و سیحانم مخرج را به طریقت زنده کردن در دکان افدا گفته بمعنی یعنی  
 ما عجیب شاه است که اربع با و شاهان است زیرا که درونی بگی معجزات و عظمت سلطنت هر و موجود است  
 قوله زهی سرائی خالو کبر برای ازل به خبی در تو حرم سادات قدم اللغه خالو بر زن به وضعت  
 و بر کستان به رجه علی خوب نفیس بجای این بنده ایوان هم دیده شد و این سیحان است و کبر یا با کسر معنی  
 بزرگی از شنبه و ازل بر زن غلام بمعنی تمشکی در مانیکه است و باشد از کثره حرم حاکم که در خانه  
 ای حاکم یواری سادات بالضم سرایه با و ضمها از شنبه صبح و قدیم کبر اول و فتح ثانی بمعنی قدیم

همیشه بودن یکی از صفات حق تعالی است از کشف و تنجیب المعنی یعنی عجب آنه تو ایوان بزرگی است که بزرگی در و همیشه  
 سیما ندعیب در و از نه تو چار دیواری سر از صفات حق تعالی است این هم صفات حق تعالی در و تقیم است قوله  
 غلام حلقه بگوشن باد شاه عرب بد کدای تره فروش تو مقتدی عجم **اللغة** با کلمه جاریست و حاکم درین بیت  
 مصنف در آوردن لفظ شاه عربی گستاخی را کار فرستاده اگر چه مراد مصنف از دیگر شاهان یا سوامی سواران است  
 و سلم است مقتدی یا ضم معنی میشود و اینجا مراد از سردار **المعنی** یعنی شاهان عرب غلام حلقه بگوشن تو سرداران عجم  
 کدای تره فروش ملک تو باد یا کدای تره فروش ملک تو بذاته سران عجم و غلام حلقه بگوشن تو بذاته شاه عرب باد  
 قوله نگینه دار هند چار بالش زرین بکسیکه دست ترا بوشه او چون تم **اللغة** برائی نگینه چار بالش زر  
 همون چار دیواری خانه باشد که نگینه در و می شانند و خاتم بفتح تا رفوقانی معنی گسترستی **اللغة** بزرگ  
 رومی بهر شبی زاید به زهر خدست تو همان هفت شکم **اللغة** هزار مراد بسیار و بچه مراد از کوکب  
 زاید صیغه حال است و فلک اسفیت شکم با عیث هفت طبقات گفته و باشد که مراد از آسمان عرش باشد و  
 هفت شکم هفت فلک زرین و باشد قوله چو دید دولت بیدار از جهان بگریخت به گرفته دست برده  
 اجل خلیل **اللغة** دولت بیدار مراد از دولت ترقی طلب است و فاعل گریخت و گرفته اجل است  
 و برادر اجل خواب باشد زیرا که **الکون** الموت واقع است و خیال بفتح معنی گروه سواران از بهار عجم  
 و ششم بفتح شین معنی جا کران و خدمتکاران از منتخب مراد از خیل و ششم و اینجا در طاق یا بعبان است **اللغة**  
 یعنی چون اجل و لت بیدار ترا دید دست برادر خود که خواب باشد گرفته مع جمیع لواحق آن و بگریخت  
 قوله نه فتنه ماند و تقدی نه ظلم ماند و جفا نه ستم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم **اللغة** فتنه عذاب است  
 از منتخب تقدی تجاوز کردن از حد خود و مجازا معنی ظلم و ستم آید از منتخب کنه و غیره و ستم یا الضم معنی جار  
**المعنی** یعنی در زمانه تو در شیار غم و الم و ستم هیچ باقی نماند قوله الم نذیر **اللغة** زبان استغفار است  
 الم خبری نیست مبتدا را هم **اللغة** الم معنی ریخ و این کلمه است مفرد چون مرگ که نیند او را از ستمه است  
 و لم جمله که علامت نفی تضارع است مرکب خواهد بود که این الم مرکب ابتدای کلام را برای استغفار می  
 و خبر یعنی گاهی مبتدا معنی ابتدا می کلام و حرف قبل از لطف مخفف از سبب است **اللغة** معنی در و

رحمت احسان المروج کشیدن چرخ حقیقت دارد بلکه الفاظ بیخ والم گفت شنیدیم نمی آید بد چه که الم کسب اکثر ائمه  
کلام بر این چهارم می آید و آن صورت الم مفرد که معنی رخ است سید و دهند در زمانه الم الم الم کلام مبتدا باشد ضرر  
اگانه نیست **قوله** زبان بریدن زرد و روسیه با و پاکسیه کسر خط که حکم توجیه الم الم با و از علییه با و که  
بود است و این صله بلئی عادت الم معنی اینیکه اطاعت تو کشتی کند حال و مانند علم تبا و با **قوله** بجای خانه کردن  
زیغفت درست باد که بخت بخت خرد شتری به بیع شد الم الم الم کارخانه کردن معنی کارخانه فلک است که در بخت  
کنا به از دنیا و عالم و از آسمان بطریق اثنائیر نوشته است و بخت با لکسر معنی بلندی حرف زایل از بخت سیست و در بخت  
اصناف بیامیست مثلاً الی بخت که لفظ خود باشد مخدوف و خرد صیفه حال می یعنی بخت و شتری نام ستاره قاضی فلک که  
بیشتر شرم است و سعد اگر گویند و او را معنی خریدار در کل ایام می رسد نوعی از بیعت است و آن را دانی می چیرستی یا نه را پیش از تیار شدن  
انجیر بخت شریک شرعی اول جنس چنانچه کند یا جو و غیره دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سیوم قدر چنانچه یک یا دو پنجم صاف  
چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب یا دیگر آب داده پاک از آلائش تخم چهل یعنی و عدده چنانچه است و زیاده یک یا ششم مایه شیم  
یعنی مکان ساینیدن جنس بقره بقره الم الم یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده روپی است روپی معنی یعنی بخت سیست  
و روزه تو مقررت این معنی که شتری با وجود عادتیکه میدارد بخت بخت سعادت خود از روزه نومی خرد و حاصل سنیای  
**قوله** سترانج یکج حج فداش صد عمره است یک پاگاهه نو آید چو پیگاه حرم الم الم ضمیمه شریک حج است و عمره بالضم معنی زیاده  
و عبادتی است حاجب از که احرام سبب از که موضع تنعیم که بمفاصله سه کرده است از که میزند و در اینجا بخت فعل گذارد و با یک  
از قضا خانة کعبه نمایند بعضی نوشته اند که عمره عبارت است از طواف است ایست بار و معنی کردن میان یک صف و مرده و ستران  
موبای سر یا کوتا کردن آن با ستران بهتر است و پاگاهه جزان بجا معنی صف فعال و جایی ستران باشد از بران پیگاهه با یک  
تاری ستران تیرا معنی صد مجلس هر دو آمده است از بران حرم جزان الم که اگر خانه کعبه گویند از بخت طاعت یعنی اگر  
بهشتا که قبلگاه حقیقت یکج باشد فدا می آن حج صد عمره است زیرا که او مرتبه بقره را علاوه بر تعبیه است و این معنی بخود  
لشاعر مالا یجوز لغیر و بجای فداش نسخه شال هم بنظر آمده **قوله** لوای فتح را نصب آن چنان کند که افش سر غول است  
طاسک برچم الم الم لواء لکسر معنی علم فتح و لشکر و در لوای فتح افتاد افتاد است و نصب لکسر معنی قائم و فاعل در ظاهر  
خاص که ملازم میجو و ج باشد یا مراد فضا و قد و سر غول الم ستاره است بخاک است پس کل شخصی در یو بست گرفته و طاسک معنی

طاس بخود که اکثر بر ریات باشد و چرخ بالفتح معنی دم گاو کوچی حالا اطلاق چرخ بر آن زند که دسته موهای سیاه یا آبیست سیاه  
 بر ریات نصب رند و رند آنرا پیر و گویند و در الفا و فتح نصب صفت ایهام است المعنی یعنی نیزه فتح تو جوی قائم گردانند  
 که آن نیزه و فلک است هم ریح طاسک چرخ افروز بالا از سر غول شده یا افروز غول آن طاسک چرخ او گردیست **قوله** چرخ که امرو  
 سه شد سوار بر او هم به سپهر بر سرش افشاند و ششهایم **اللغة** امری بی ریش و ساد و رخ اصرار و ماه و مراد از گفته که ماه هم ساد و خطیر  
 خود ندارد و صفت اهل مطیع ترک اثر ماه مراد از بلال نوشته و خوبی ایل نیست و آدم بالفتح معنی سیاه از شجب و بیخام مراد از فلک سیاه  
 و ششهایم در مراد از فلک که بر کوکب تغا اعتباری **المعنی** یعنی هرگاه ماه آید که کوکب نیز طلوع کرد **قوله** کلاه فقره خامش نشان  
 شروع و قبایطس نیزش مکیشان **معلم اللغة** تمام معنی اصل کلاه فقره خام تغا اعتباری مراد از همون قمر است و همون  
 بر دوشین راجع جاه است و موصوع معنی ترصیع کرده شده که معنی در امنون است و در سندی جز او گویند قبایطس طاس نیز مراد از کوکب  
 نیز رنگ **معلم لغت** هم فتح لام معنی نقش از منتخب **قوله** راعی دی او از ترنج زرتاشی: بنمایای چهره او از طلوع صبح دم  
**اللغة** ردا بر وزن فد المعنی چادر و عودی بیانیست معنی سیاه یا کن تیرگی مانند چوب و در راعی دی او از ترنج زرتاشی  
 هر دو اراجح جاه است و حرف ناول تجاوز نیست و ترنج بوی سحر و که از کلابتون غیره بگوشه ردا و اگر گفته دو شانه و شکار  
 و ترنج زمر مراد از خورشید ناشی معنی پیداشونده از لطائف و درم جز وزن معنی عموم در اینجا کنایه از سیاه **المعنی** یعنی چادر  
 آه که شب باشد از تجاوز درج غروب شدن خورشید پدید میشود و جناب مدح تحریر فرموده که ترنج در اینجا کنایه  
 از ستاره در هر که اما کنایه شرقی یا غربی آسمان میباشد و یا جرم قمر تغا اعتباری زرتاشی بیای  
 مجهول حد یعنی چادر سیاه آن که عبارت از شب است ترنج زمر همیشه زرتاشیست **معلم** کلامه چنانچه مدح  
 بجای نشی بنون منته پاشی جای فارسی تحریر فرموده و واکمی ایل مطیع در حالت پاشی یا فارسی ترنج زمر مراد  
 خورشید نوشته **قوله** کشاد تا بش آه نکهای کیه زمر کشاد بر سر و شام **اللغة** شام ایامه هر  
 همون است و تنگ جز وزن تنگ مقداری از زرد پول است از برمان تنگها کشته مجاز امر او از کوکب **معلم**  
 بر وزن علم معنی تاریکی و بیخام مراد از شب **المعنی** یعنی روشنی قمر کوکب انجشاد و ظاهر هر دای هرگاه قمر نمودار  
 کوکب هم ظاهر شدند و شام بر سران قمر تا بان یکی اندخت **قوله** چه چاک میشود از قریب و لیک ریاب  
 فرو ترست زمر و با اتفاق **معلم اللغة** چه چاک ای جنبه بصورت بلال فاعل شوبه ما باشد و در عبارت

در دوشین راجع جاه است و موصوع معنی ترصیع کرده شده که معنی در امنون است و در سندی جز او گویند قبایطس طاس نیز مراد از کوکب

و قدر در ذی‌ال‌حله و آخر ماه از قرب خورشید صورت هلال پدید می‌آید و باب بزرگ غایتی است که معنی  
 که می‌نوازند و آن طنبور مانند می‌دند بزرگ دسته کوتاهی دارد و بر وی آن بجای تخته پوست آویخته‌اند از بران و در  
 عربی بمعنی ابرغیدیم آمده است و اینجا همین است و فو و تر بعضی زیر و هم جمع است بمعنی گزده و هر و مراد از ماه و  
 خورشید بمعنی لغنی اگر چه ماه از قریب ریشخند می‌باشد لکن ارباب اتفاق مخلوق از سر و در پست و زیر بودن ارباب  
 ماه و خورشید ظاهر است و باشد که بجای فو و تر نسخه قرون تر بمعنی غالب بسیار زائد باشد ای ارباب هر دو غالب است  
 که هر دو را منحصر نینماید و دوست محمد نوشته که ماه اگر چه از قرب فو همچو خشک می‌شود اما اگر باب است سی بهتر بودی  
 زیرا که از خشک فو رباب افزون تر است ای بهتر است و هیچ رت از باب زهره مراد است ثم کلامه رکا  
 این بهتر است قوله گهی شود چو کمان گهی سپر که تیر به چو روی و ابر و زلف و زده نگار ضمیمه فاعل  
 فعل همون ماه و درین بیت لفظ نشر غیر مرتب است و زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب است بنا سبت سبیا  
 اطلاق مشبه به شبهه کرده موسی مخصوص قریب گوش آگوش و شرح سکند نامه آن زده نوشته که ظاهر از  
 محقق زلفین است که بضم اول و کسر فامعنی زنجیر است پس سبت تشبیه بر موسی صمد غ اطلاق کنند و زده نگار  
 بمعنی چیدار و درین بیت از قبیل اطلاق کل بر جز مراد از زلف یک معنی است بمعنی آن در تارهای  
 دهم و هفتم و چهارم و ستم و نهم و دهم و پنجم کمان مثل ابر و در تارهای چهاردهم و پانزدهم که بد باشد مانند روی  
 و تار سبت و نهم مثل یک موسی محبوب خنید و یار یک میشود قوله مگر شنیده سبت زان نه هر سبت  
 نیز اگر کسی زین برین بگوید ضمیم اللفظ ماه را شنیده سبت یا بون و شب گفته و زان بمعنی زان و نه مراد از  
 بسیار اگر کسی زین مراد از کواکب ضمیم کسب اول فتح ثانی جمع ضمیم مراد از افلاک و قید کسی زین برای شنیده سبت  
 از آن کرده که در بارگاه مخرج کسب وین طلسمی یزید قوله چو ماه کشید از منید گرد که ششم و ز ملک سینه بر آرد  
 و از شکر غم **اللفظ** ماه را شنیده سبت مراد از زلف یا خط و ترک کنایه از خساره که اکثر مردم رکتان خج بصورت با  
 و اهل مطبع ترک مراد از ششم و ششم بمعنی لشکر و مار یا الفتح بمعنی هلاکت از منتخب لفظ مار که در دمار افتاده است  
 بر عایت زلف و محل ایام غم مراد از غمهای سوا بمعنی یعنی هرگاه مطلوب لفظ اگر خساره می‌آورد چنان  
 خونی و عشرت ظاهر شود که از سینهها عاتقان غم ارفع و هلاک میگردانند و چنانچه روح تحریر فرموده که مراد از غم

عشق است یعنی هرگاه معشوق من لعل با چهره می آویزد لطفی پدید می آید که لشکر عشق از ملک سینه عاشقان پلایک  
می آید و هم کلامه برای اظهار غریب این زبانی ندارم که بیان کنم قوله شوق مثال خواب است که منم مرقوم بکتبه های  
عشق است کتابهای علم اللغه شوق مثال باضافت قلب است مثل شوق و خواب محضت خون تاب است که معنی خون  
خالص باشد و یک خون از آن هر دو خون بموجب حذف کرده زیرا که اول کلمه آخر و آخر کلمه اول از یک ضمیمه  
و کتبه بر وزن انصیبه معنی لشکر و نام قلعه است از قلاع خیر از منتخب و کتبه های غم باضافت بیانی یا تشبیه باشد و وجه  
بجای خود تاریکی که در حالت غم و لشکر کشی می بندد و غم معنی عشق است و کتابه با کسر بر وزن و ساده آنچه خط علی بن  
یا استعلیق یا طغریا بساجد مقابله و دروازه و غیره از قسم آیات فتح و غیره می نویسند و بر شق علم آیات کفر و  
و غیره آیات فتح می نویسند علم بر وزن قسم معنی نشان لشکر و در مصرع ثانی این بیت اخلا بسیار است صحیح و بدیحا  
المعنی یعنی از کثرت جذب عشق مانند شوق بخون خالص دل خود کتابهای علم لشکر غم عشق آن مطلوب مرقوم  
درین بیت تعقیب لفظی است قوله زبانی است که بر نشانده در یا قوت به خطت و غالیه زنجیر است که در علم اللغه  
که بر زبانی در آید و در بخام از دندان یا قوت مراد از لیس یا دهن غالیه خوشبوی مرکب است این شک غیره کافور  
و این البان منتخب در بخام مراد از سیاهی یا خط است و بقم اگر چه تشبیه قیاف است مگر فارسیان تخفیف آن بهم تمایل کرده  
چون بیت رخ رنگ که در هندی همیشه گویند و بخام از چهره یا لب المعنی یعنی عجب تو که آید در یا قوت نشانده  
و عجب تو از غالیه زنجیر که اگر در بقم که همه حیران است قوله زبانی است تو دل شور سخت بریان به خطه من  
کار بار هم اللغه است مراد از دهن است و لفظ شور و بریان با بسته در مثل ایام فدا و ده زیاده دستور بعضی بلاد است  
که بسته را بریان نمک می کنند و می خورند و بر معنی ایشان قوله بخرد بان ای آفتاب مهر انگیزند که وید زده که برین  
در و غم اللغه زده کنایه بدان وین هفت ستاره مجتمع است و بخام مراد از دندان و غم بالفهم فتح عشق معنی  
کرده و پوشیده و در اصل لغت او غام بمعنی الحام در دهن است و آوردن است از منتخب غیره المعنی یعنی بغیر همان تو  
که برین در زده پوشیده شد دیگر جاکسی نیست قوله بخرد بان ای زهر بلال از بیهوده که آفتاب گیر دهم  
اللغه معشوق از بهر بیاعت کثرت عیاشی و عیاری گفته و بلال از کسی که از بلال تا بان خند را  
یا از کسی او بذاته بلال گردیده باشد یا بلال خود از وی بود و حرف کاف در مصرع ثانی که آیه است و سایر را

و اقاب عبارت از چهره لمعنی یعنی این عالمه زلف مخصوص است که سایه آقواب خرم گرفته است و دیگر جا نیست  
 قوله که آمدی نشد بد تیره ز لبی اکاب به تو ما می چه عجب باشد از سه آید کم اللغه و لفظ به که تخلص صنف است وضع  
 منظر و موضع مضرب باشد و تیره شدن معنی مغموم گردیدن کم آمدن ماه باعتبار آنکه ماه در اکثر شبها خیمه می آید و روشن  
 نمی آید لمعنی یعنی لکمی ملاقات تو نکردم زیرا که تو ماه هستی کم آمدن باعثیت قوله چو کلک خمر ملک است خط شیر  
 که هر دو در قیام یکشدند قم اللغه خط شیرین معنی مرغوب طراوت خمر لفظ شیرین محل ایهام است و بجای شیرین  
 نسخه نیز است نیز یافته شد و در هر دو اشاره بکلک خط ماه کنایه از کاغذ و چهره مطلوب هم و رقم کشیدن خط شیرین با  
 صورت خط مرغوب مطلوب است و درین بیت صنعت گریه بسوی ح مخرج بکار برده قوله خداگان سلاطین تعلق  
 گریه طفل با الحجاب عظم اللغه خداگان بادشاه بزرگ و خداوند کار عظم باشد از بهمان و در تعلق اصناف این است  
 و گریه باضم اول فیه دال ایچ یعنی انتخاب کرده شد از بهمان خلایع خلیفه و ابوالحاکمیت مخرج معنی صاحب گوش کنده معنی  
 یعنی آن خمر که مذکور شد که خداوند کار سلاطین محمد بن تعلق است چنان تعلق که منتخب خلفا مسند نشین رسول مقبول  
 علیه وسلم است قوله اگر سجاوت تو نمی بیند او ش به خمر شدی نهال که کم کم اللغه درین بیت صنعت التفات بکار  
 برده و در سجاوت کف اصناف بیانی یا تشبیه است و کف معنی است و معنی دیگر محل ایهام و بی سیاهی حدت معنی کمال  
 و مشا الیهین بطریق اصناف قبل اندک راجع نهال کرم کرم است و ثمر نامی مثلثه معنی میوه و بر سرین مجله جزین ثمر معنی لفسانه  
 و دوستان مجاز معنی شهو است کرم اول سکون ثانی جزین نرم معنی درخت انگور و کرم ثانی جزین نرم معنی شش و سخا  
 و در نهال آن ممتصاعام بسوی خاص است و بعد از آن اصناف نهال که مجموع بسوی کرم ثانی است یا نیست واجب لفظ سخا  
 و کف معنی زید طراوت هم محل ایهام است و در لفظ ثانی بایمی شته و ثانی برای نفی و در هر دو ثمر باعتبار لفظ و در هر دو  
 کرم خمر تشبیه بخیل قص خطی بکار برده معنی اینست که درخت انگور سخاوت ابروست تو تری میباید و میوه درخت انگور است و  
 مشهور نشد می خلاصه اینکه شهرت معجزه خا به است از است قوله جهان را آتش تیغ تو گرد علم اندخت به که روی آب  
 نگرد و بسیار و درم اللغه حروف برای علت است و درم با لکسر مغموم و مجاز معنی بر چنین انداختن کرد و علم معنی  
 معدم را خن نیست و سیر معنی قیام و حرکت و در آتش ذکر و با دو آب صنعت مطابقه بکار گرفته و بجای آن نسخه خیا  
 و بجای اندختن نسخه که خن است هم میزدند پس خن لازم خواهد بود و حروف برای بیان چنان لمعنی یعنی اینجا تیغ انداختن



علم این جهان میدیدم شد که از حرکت و رفتار با و چون ای موج که لفظ چین میدارد و چین با هم تعلق است بری باب من نقد  
 قوله مباد آئینه عمر تو می تیره نه اگر چه صورت بچاره صد بار دوم اللغه در آئینه عکاسیانی یا تشبیه است و وجه  
 صفای است آدمی بای و حاد یعنی یکدم و بکوت و مناسبت آئینه در محل ایستاد و در صورت بی چارصدتیم  
 مشورت چه که چون از لفظ صورت حرف تا که چهار صد عدد میدارد و دو کند صورت یا تجا مذکر در روز قیامت خواهد  
 و همه علم را همه خواهد ساخت لمعنی المعنی قیامت باید صورت آواز کند لکن آئینه عمر تو یکدم تیره و مکره  
 مباد ای بدم زنده باشی و صریح ثانی چنین هم اندر ع اگر چه صور به چارصد بار دوم به بی معنی مباد  
**قصید و بیان عدم عشرت و بی شادی بکار جهان گذران کریمه حاجان را**

قوله بخر صبح رومی خندان ندیدم به بخر شام زنگی گریان ندیدم العروض این قصیده در بحر متقار  
 شتمن سالم واقع شد بروزن فحول فحول فحول اللغه یا ثانی رومی زنگی برای تنگست و حدیه  
 صبح ظاهر است و رومی اکثر گریان زنگی را اکثر خندان می بندند چنانکه نظامی فرماید صبح بمن ده که طعم  
 چو زنگی خوش است به و گریانی شام باعتبار کواکب گفته که صورت قطره اشک میدارند قوله بخر زرد  
 در زینبلی عماری به پید شتر زرد کوبان ندیدم اللغه عماری بالفتح و تشدیدیم آنچه پشت پیل  
 هند و در آن نشیند و آن منسوب بعمار که نام وضع است و عمارتی تخفیف نیز انداز کشف برمان نیلی  
 عماری مراد از فلک و پید شتر زرد کوبان مراد از روز باعتبار خورشید قوله همی بن سپر  
 بنگدشته مایی به که در زیر تیرش کمان ندیدم اللغه همی چون سر کمان به بجا شب چهاردهم که مکر  
 باشد و بنگدشته حال است از جانب مفعول که سه باشد تیر مراد از عطار که بر فلک و م باشد و سه فلک  
 اول است و کمان بیانی نندکمان که حمید بصوت هلال میشود و تار پنهانی آخر و در لفظ ندیدم مستفهام  
 انکار است که در معنی اقرار باشد ای بدیدم لمعنی یعنی بداد حالیکه یکماه تمام بنگدشته است و بخر  
 یکماه گذشته در زیر عطار و حمید بصوت هلال بدیدم قوله شه شرق روزی بخود بر نیاید که در  
 غرض از رنگ پنهان دیدم اللغه شه شرق کنایه از خورشید بخود بر نیاید مراد از کمال خوشی است  
 و یا می مجهول در روزی زانده است و حرف در از قبل و حذف است و حرف کشا تعلیلیه غیب بالفتح

و سکون بی معنی مغرب و منتخب نامک مراد از شب در لفظ ندیدم استقامت کار است بمعنی عزم و  
 ور در روز از راه خوشی و پیرهن نمی کنجد ازین باعث که در مغرب سایه شب او را پنهان می نمیم پس یکت زه حیات  
 خود دهنده همه عشرت یک روز میکند یا بخود برآید بمعنی طلوع نمون باشد در نصوت معنی سبیل معنی  
 بیت اول است قوله زوایای شیخ را طوف کردیم که ان شیخ یکا بسامان ندیدم اللغه زوایا یا نام  
 کو شها جمع زاویه از منتخب صراح در اینجا کنایه از برج منازل قمر و اشکال جنوبی و سما و غیره و لکن نشاء اگر اگر  
 گردیدن چون حالت غور که دن چیزی از گردا گردا می بینند لهذا مجازا مراد ازین غور است بمعنی  
 یعنی در گوشه گوشه اعلاک غور کرده ام که هیچ سامان نیست قوله مگر زهر پنج شوی از الی به که جزا ناله زار  
 افغان ندیدم اللغه یا شی الی برای حدت است و زهره را زلال یا عث کشیدن ناله زار پنج شوی به  
 پنج ستاره که قمر و عطارد و مریخ و مشتری زحل باشد گفته و آفتاب یا عث منوت سماعی و بی اخل است  
 و ناله زار معنی ناله که در حالت ضعف باشد و در اینجا مراد از خط سفید صبح است که زهره هم بوقت صبح قریب افق  
 طلوع میکند افغان در اینجا معنی ناله با و از بلند که در حالت قوت باشد ناله زار بمعنی یعنی شاید که  
 زهره یک زلال پنج شوی است که غیر از ناله زار افغان از وی گاهی ندیدم قوله غزال زارند و ده ضمیمه  
 بجز در دم که پویان ندیدم اللغه غزال زارند و ده مراد از خورشید و ضمیمه خورن بی هم معنی شیر درنده  
 از منتخب عربین معنی بیشه و حرا و جناب معنی نگاه داشته که فاکسره از ضمیمه گردید و این را فارسی  
 شایع نیست ظاهراً صریح اول صحیح چنین بوده شد غزال زارند و ده شیر عربین یا چنین باشد غزال  
 زارند و ده ضمیمه یا تم کلامه کترین مولف عرض می نماید درین بیت تکلف بلا ضرورت بلکه مصف  
 ضمیمه عربین لقب آورده اصنی ضمیمه عربین کسیکه در ذات شیر میشه خود داشته باشد آن مراد از خورشید و برج  
 میشه خود میدارد و دم که گویا ثانی و ضم ثالث صبح کا و بگویند از برهان بمعنی یعنی غزال زارند و ده  
 که میشه او شیر باشد یعنی این مگر که شب باشد دیگر جابویان ندیدم قوله به بهرام بدلم کرم نظرتیز به پیش  
 شیخ باین ندیدم اللغه بدرام لغت باره موصوفین اندام معنی خوش مخورم را راسته از برهان اگر بسیار که  
 کسوف زدن اسلام باشد نیز معنی آریسته میگوید خوش باشد و در اینجا در میان است و نظرتیز کرم لغت را و ده

و بهرام میخ را گویند که جلا و فلک است و بران لضم بار موجد و تشدید را بمعنی بسیار بر بنده و قتیرو در چند ابیات اول  
و ما بعد بیان تباہی خرابی و عدم حصول افعی نافع از حال از نمانه بیان میکنند بمعنی یعنی بهرام که ستاره ارست  
نحوی غور کردیم غیر از نقصان صورت فایده در آن ندیدیم **قوله** یا سعد فلک مشتری بهیچ با نفع مکر و عدلان  
**اللغة** یا زار سعد مجموع صفت موصوف مضاهات بسوی فلک مشتری نام ستاره سعد است که قاضی فلک  
باشد با نفع بمعنی بیع کنند و فروخته شده و مکر بمعنی کید و عدلان لضم اول خر سیوم و او بمعنی دشمنی کردن  
از لطایف بمعنی یعنی با وجودیکه مشتری سعد در بازار سعد سپهر و ریخه فروشدین مکر و دشمنی ندیدیم چرا  
و دیگر است اول لفظ سعد بطریق طنز است دوم اینکه بازار موقوف الاخر و سعد فلک صفت مقدم یا مبدل از  
مشتری باشد **قوله** بچندین زار اندوده شمع منور به صنایی در آن ششم ایوان یدیم **اللغة** زار اندوده شمع  
عبارت از کواکب است که بر فلک ششم باشد و حرف یاد صنایا بر قیلت است و در ششم ایوان خست طلب است  
معنی یعنی در آتشین نیار و نفعی نیست چرا که با وجودیکه فلک ششم انقدر شمع منور میداد و لاک در آن هیچ  
روشنی بمقابل آن عالم عقی ندیدیم **قوله** جو بلور طاق نهم حست بریم بهیچ پایه تخت سلطان ندیدیم  
**اللغة** این بمعنی بلندی طاق بمعنی بنای جمید و طاق نهم مراد از عرش سلطان عبارت از ذات است  
است **قوله** روان در حسیض مین سل کردم که دل را در آن درو و شادان **اللغة** روان بمعنی  
جلید و حسیض بمعنی پستی و سل بمعنی خوش و کاف برای علت است و درو بمعنی بلندی کوه و در آن  
درو و اشاره بطاق نهم است بمعنی یعنی چون بر سر عرش دل خود را خوش ندیدیم و در پستی زمین نشین  
کردیم و درو و حسیض صفت طباق است **قوله** خیر مرکز خاک یکا گویا کن به میان خم صفت جوکان  
با **اللغة** مرکز محل استاده کردن چیزی نقطه که میان اژه پرا می باشد و مرکز خاک عبارت از  
مصدر است بمعنی یعنی از آن است و ساکن بمعنی جنبش نکلنده و جوکان بی که حریف میدارد و در اینجا  
بسیار ندیدیم و آنچه بجای میماند و فایده شده از طلوی فلک است بمعنی یعنی خیز زمین زیر فلک کسی  
از آن جان نپز خون باز را مانده که از دست خیزش حرمان بدل بر خاک مفرش بهیچ شاداب جانان ندیدیم  
معنی هموم حرمان با کسب رسیدن بی نصیبی بمعنی یعنی از آن سبب ناک زاید است و مفرش بمعنی فرش تبار

از بهاء عجم و در خاک مغرش اضافت مقلوب است اسی فرشت خاک و در شاد آب خافت بسیار آتش می باشد و در حبه  
 صفائی مرغوب است و لفظ اول موقوف الاخر و جانان اضافت الیه دل است که اندو و لغواء المعنی یعنی یکی جانان  
 شد دل بر فرشت خاک ندیدم بغیر آب اسی همه مخلوقاتند اند قولم جهان گرد جم کر بانی باران بجز زیر شش خدایان ندیدم  
 اللغه جهان گرد یعنی گردنده جهان صفت مقدم مرکب جم و جم مرکب اضافت قلب امی کب جم موصوف است بآب  
 معنی تیز یا سوزناست و جم در اینجا مراد حضرت سلیمان است و ضمیرشین باجم بر کبیر اند باشد المعنی یعنی در زمان کبیر  
 اراغمیت که آب جم که علمم با خود بسته است و حالا اگر در شش فلکی او را زیر ران و ان می نام و غیر از زیر ران خدایان  
 خود نیست امی شب و روز او را از سواری و شقت و صفت نیست جانب مع فرموده که ضمیرشین باجم شباندرت و است بالا  
 مذکور شد و در اینجا آب آن مقصود است که در برابر باشد حال آنکه باور که مرکب سلیمان علیه السلام بود است و گردنده جهان  
 و سبک فشار است بجز زیر ران شاد آب ابریشین زیر ران گیری ندیدم تم کلامه شد در قائل قولم گلستان  
 باغ آلهی او را بجز بار طریقتان یدم اللغه گلستان باغ آلهی کتایه ارض است که در مصر ثانی از اوستان  
 و حرف کاف برسی تنهاست و بی کاف اگر حرف چه باشد بسیار است و حرف چه یک کاف یا چند ف خواهد  
 و حرف بر اینجا معنی دست و ناز معنی آتش و اینجا مراد از تکلیف و رنج و مشقت که در حالت عبادت رود و در معنی  
 می شود و مملایا است و طرف بر زن جنب معنی کنار و مضمون این بیت موافق این حدیث شریف است **حَدَّثَنَا**  
**بِالْمَكَارَةِ وَوَحَّتِ النَّارُ بِالْشَّهْوَةِ** اسی و اگر گفته شد است حجت بکود و بات نفس اعنی رنج کشی عبادت  
 و اگر گفته شده است آتش و رنج بارز و با نفس اعنی لذات فسق و فجور و گلستان باغ آلهی چه سوال است که او را  
 مع کاف حذف جواب المعنی یعنی از بهشت چه می پرسی در دوم اول آتش است بعد از آن است است کسی آتش می  
 تکالیف عبادات را بر دارد و داخل حجت شود و آنچه در بعضی از نسخ این شعر چنین می باشد قوله کایه در بعضی نسخ  
 بجز با شکوفه رستان یدم و این بی تکلف است می آید قوله گراو جانان یعنی غزال نه اندوده  
 جز تان یدم اللغه چار زن معنی اربع عناصر نه شود اعیان حوله به هر دم بدام گردم نظر تیز به بدش بجز  
 که موافق است گویند حرف المعنی برسی و در جزن اندام معنی خوش مغرور ارسته از بهمان اگر بسیار  
 نه شود بران یدم و این برین باعث است که شکوفه و خوش باشد و در اینجا هر دو صیانت و نظرتیز گردم لغو را و در

از آثار کون سرخجام گیتی به نهادی به از نوع انسان ندیدم **اللغة** همون الفتحة یعنی بودن است شدن از  
 و بعضی موجودات دنیا مستعمل است و گیتی با کلمه علم و دنیا از سرخ و نهادی یا تکیه بری یعنی پایش خلقت از  
 یعنی در تمام دنیا بهتر از انسان ندیدم **قوله** لبست راسته دیدم در نقل به که بزدل از آن پسته بریان ندیدم  
**اللغة** دوست مراد از معشوق و نقل بفتح نون صحیح است و ضم چنانکه مشهور است غلط است بعضی چیزیکه بعضی  
 از قسم ترش و نمکین کباب و غیره خوردند از قابوس فریل و در صلح نوشته بود ما تنقل به علی الشرب و ریخام را و از  
 لذت بوسه است **المعنی** یعنی لب مطلوب پسته دیدم و در ولادت بوسه است که بجز بیانی و لهای عشاق خبری را  
 از آن فایده نیست **قوله** ز نامری ترک سرت اورا به نحراب خفتن پشیمان ندیدم **اللغة** نامری یا مصدی  
 یعنی بی مرمی و ریخام مراد از بی حیاسی است و ترک سرت یعنی ترک بدست و ریخام مراد از ابرو و ضمیر راجع بدست  
 و محراب با کلمه طلاق درون سبک بطرف قبله باشد و ریخام یا از ابرو یعنی با وجودیکه ترک است در محراب  
 مسجد رفتن و خفتن کار بسیار شرم پشیمانی است لکن ترک است اندوختن را از محراب خفتن هیچ پشیمان ندیدم  
**قوله** نظر سو خال یا پیش نگه و من به که طفل حش و گلستان بدیدم **اللغة** طفل حش مراد از خال گلستان عبارت از  
 چهره و ندیدم مجازا یعنی دیدن نخو استم یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حشی را در گلستان دیدن نخو استم یا ندیدم  
 یعنی خود باشد یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حشی را در گلستان که چشم ندیدم **قوله** بحر عنبرین لف و دند  
 به به شد این هیچ اسکان ندیدم **اللغة** عنبرین یا ونون نسبت امی منسوب به عنبر سیاه خوشبودار باشد و عنبر نام  
 خوشبوی معرو و دند وی بیایم چهل تکیه است و سه مراد از چهره و حرف بر بعد سه زائد است و اسکان **المعنی** ظاهر  
**المعنی** یعنی این طاقت برآه رسیدن لف او را و دیگری نیست **قوله** اگر چند یگانگی کرد با من و جفا نش  
 با خویش چندان ندیدم **اللغة** اگر معنی اگر چه که ترجمه آن متصله است و چند مجازا یعنی بسیار یگانگی یا  
 مصدر است **المعنی** یعنی اگر چه آن مطلوب جفا سیایا من و لکن لسیب علیان محبت جفا منی را جان حال خود  
 بسیار ندیدم و آنچه جفا منی منته و فایده شده و همون این بیت موافق بیت های اول و بعد خواهد شد **قوله**  
 از آن جان پر خون باز را مانده که از دوست جز نش حرمان ندیدم **اللغة** از آن یعنی از آن سبب پر خون  
 یعنی منوم حرمان با کلمه اسیدی فی الضیعی **المعنی** یعنی از آن سبب جان منوم باز است که از معشوق مجزای

فی تفسیر ویدار حوال میگزین ندیدم قوله هر جا که چون قطب کردم سکونت به بحر غربت از پنج گردان ندیدم  
 اللغه قطب نام نقطه زمینی است در میان فلک که حرکت ندارد و سکونت بمعنی قیام و غربت بمعنی سامو شدن  
 در بنجام را از عاجزگی لازمه معرفت المعنی یعنی تا وقتی که زیر فلک برای حصول نیا اضطراب کردم از فلک خبر  
 ندیدم و الا ان وقتی که قطب یا بدین قیام کشیدم فلک هم پیش و عاجز دیدم قوله از ان روی رویم زین شد  
 که برنج به بحر در سیر سلطان ندیدم اللغه از ان روی بمعنی از ان سبب که سر این باز آید است این  
 در فارسی شایع است چنانکه درین مصرع از ایشان سر صندل بود که رو به درین بر وزن حنین بنسبت  
 بزرگ که در ولون باشد و در سیر بمعنی در آید و سلطان صفت و سیر است و محبوه صفت و موصوفه را و  
 از اشک روان المعنی یعنی زرد روی من سبب گریه بهم است قوله و لیکن هر جا که نیتم در ان ملک  
 بجز خوشین هیچ سلطان ندیدم اللغه کلمه لیکن برای فتح شبکه از بیت قبل ناشی شد و روان است  
 که چون صنف خود را در بیت اول گریه است به شبه لاتی سماع شد که گریه لازمه غلامش تخلف است لهذا  
 درین بیت فتح آن میکنند و این کلمه است در اک می گویند و ضمیر در ان ارجح است المعنی یعنی اگر چه گریه  
 لکن بهیچ پادشاه هشتم قوله بشعر تذکیر و تذکره فتوسی به چه بود از جلالت که من آن ندیدم اللغه  
 تذکیر بمعنی یاد دهنیدن که مراد از غطفه و حدیث شریف است و تذکره بمعنی سبق دادن فتوسی بالفتح در آخر  
 الف مقصوره بصوت یا حکم شریع باشد و چه بود امی چه چیز بود و حرف از برای بیان چیست و جلالت بمعنی  
 بزرگی المعنی یعنی جمیع اشیا مذکور مصرع اول از بزرگی چه چیز آن بود که من آن حاصل نکردم یعنی جمیع  
 دخیل عظم دارم قوله سزاوار خود را پس بشکر نیردان به بحر خدمت شاه گویان ندیدم اللغه گویان بزرگ  
 چنان بمعنی جهان روزگار باشد از برهان شاه گویان مراد از محدث و درین بیت صنعت گریه بسوی من محدث  
 بکار برده و در مصرع اول تعقیف لفظیت المعنی یعنی بعد از شکر خدا لائق خدمت کردن و غیر محدث دیگری  
 ندیدم و کلمه خود مضایقه شد و اگر قوله بجانش که خاقان چین نبذ کردم به کارش بجز عدل و حسن  
 ندیدم اللغه حرف باقیمت و ضمیر دروشین ارجح است و در مصرع اول تعقیف است امی من نبذ را خاقان  
 چین کرد و خاقان بقا پادشاه چین است المعنی یعنی بکار آن محدث غیر از عدل احسان ندیدم

و ان ممدوح صفت است که من بنده را خاقان چین گوشت یا این خاقان چین بنده و طبع من کرد قوله چو بر  
 فرق چترش نظر باز کردم: بهایش بخیر تهرابان ندیدم اللغه فرق معنی سر و باز معنی شاد و معنی  
 جاف و معروف در محل ایام و منیر شین اول راجع بممدوح و منیر شین ثانی راجع بهاست و دستور مقرر است که  
 بر چتر سلاطین شکل طاووس و هماد و غیره جافوران بهایون از زر و نقره میسازند المعنی یعنی چون  
 بر چتر ممدوح دیدم بهای آن چتر خورشید یا قمر اسی چتر ممدوح فلک چهارم رسیدیم تا بیان معانی کردیم قوله  
 چه حیرت رسان بطرائق رسید: محیط کفش که پایان ندیدم اللغه حرف چه برای تعظیم است و حیرت معنی  
 و اسائنش کف دست و محیط معنی نموده و محیط کف اضافت تشبیه است و حیرت معنی میگرداند معنی زیاده  
 و محل ایام المعنی یعنی دریاست و ممدوح که انجامی شیب بخود قایم است رسان دیدم قوله نصف علما ان یکدم  
 بجز قیصر و راسی خاقان ندیدم اللغه نصف بفتح اول و تشدید فاقم آمده و قیصر باصا و بنیقط بنزدن صیده  
 بزبان رومی فرزند باشد که مادرش مثل از آنکه او را زایدی و شکم مادر را شکافند و آن فرزند را سیردن آرند چون  
 بادشاهان قیصره که مخطوس نام داشت چنین بوجو آمده بود بنا بران بدین هم میشت بکنانی البرهان و می  
 بر وزن جامی سلاطین حکام و بزرگان هندوستان گفته اند از برهان خاقان قیصر بادشاهان چینی المعنی یعنی جمیع  
 بادشاهان نصف علما ان ممدوح یا قمر قوله تکرار حدش بجز بد چاچی: یکی طوطی شکر افشان ندیدم اللغه تکرار  
 با بفتح بار بار کردن و این از انتخاب بد چاچی باینست است طوطی شکر افشان مراد از شاعر شیرین کلام

### قصیده در وصف عظمت درگاه و تخت و نیمه غیر و کریم ممدوح

ای حلقه درگاهت سر دایره عالم: در یک شق ملک تو صد عرصه ملک جم العرش این قصیده در بحر هزج  
 از ب بر وزن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین اللغه ای حرف ندا و منادی آن مخدوف که ممدوح باشد حلقه  
 مراد از حلقه استی که بر دریا پیاکنند و دایره عالم را از فلک ان سر دایره عالم را از عرش که بالای همه است شق  
 نیمه چیزی و کرانه کوه از صراح و صد مراد از بسیار و عرصه صبا و صله معنی میدان حجم مراد از حضرت سلیمان المعنی  
 یعنی اسی ممدوح تو چنین هستی که در یک گوشه ملک صد میدان برابر ملک سلیمان وجود هستند قوله اسی پایه  
 کرسی فلک ششم: و سی و این چترت را سایه فلک عظم اللغه حرف را در هر دو جا معنی پایه است و کرسی باضم



بمعنی تخت کوچک فلک ششم و فلک اعظم گنایه از عرش لمعنی یعنی تخت تو بدرجه بلند است که برانگیز و ناپس  
 آن تخت فلک ششم جای تخت کوچک واقع شده و چهره تو مجدی بلند است که بر عرش سایه دایمی افتاده و یا باینکه  
 عرش سایه دایمی کنار چهره است و دستور بادشاهاست که برای بالاکسانین یا تخت چهار کرسی یا کرسی یک  
 زیر پای می بنهند قوله سطحی که وقارت راست به نقطه زحوا و یا کوهی است که در عرض صاف بود و غم للفتح  
 با صطلح لعل سندس ایچ طول و عرض داشته باشد و عقی داشته باشد آن مرکب از خطوط و خط مرکب میگردد  
 از نقاط زیرا که چون یک نقطه بر نقطه دیگر تا یک سطح یا نیم سطح منتهی کل خط پیدا شود و چون خطها برابر یکدیگر کشند  
 سطح بوجود آید و یا ای آخران موصوله است و حرف لمعنی برای است و صمیه و اوج سطح است و صمیه شین باج بکوه است  
 و حرف بر وزن بن بمعنی کنار قاف نام کوهی که در محیط عالم او بسیار بلند است و غم بمعنی درج کرده شده  
 المعنی یعنی آن سطح که برای مرتبه است به نقطه از خطان سطح که کلان است چنان کوه که در هر کنار آن صید کوه  
 قاف منبج کرده شوند قوله آن جنبه که جاست ز دور دامن او دیدند خشک تر عالم را از کیسه سوزن کم  
 اللغه صمیه اوج جنبه است و فاعل دیدند قضا و قدر یا مخلوقات خشک تر مراد از سحر و جادو این صفت یضاً  
 است لمعنی یعنی دامن جنبه تو مجدی کلان است که تمام جهان و از یک سر سوزن کم است پس قیاس کلانی  
 آن جنبه با این جنبه قوله آن جگر که با است و سنت که بجای عدد بر سبزه شط است در یک فلک ششم اللغه اشاره  
 درین بیت و اول برای تعظیم است و حد بر وزن یک جنبی ثمودن از لفظ شط بانفتح و التشدید کرانه رود و جادو  
 و صمیه اوج سحر است و در ریای فلک انصاف یانی یا تشبیه است و وجه شبه رنگی و کلام لمعنی یعنی میباید  
 است توان یای در برابر است که بوقت صاحب شمار ریای فلک با وجود این کلانی که سیدار و بر سبزه کنار او  
 برابر ششم ای اندک است قوله روزیکه میرایت افروخت مهر است بهر حور از سر زلف خود سبست بر و پرچم  
 اللغه یای مجهول روزی برای حد است و است اول مرکب را می نامی خطاب او دره را می اضافت تشبیه  
 است و نه ثانی ملو از ما چه که از طلا و نقره به علم لشکر کشند و است ثانی مفرد بمعنی علم فوج است و پرچم دوم  
 کوهی که بر سبزه بنزد لمعنی یعنی روزیکه ماه را می با چه علم بلند است حور از زلف خود پرچم بر او سبست و بجای سبست  
 لشکر بر پرچم بافته شد و صاحب و چنین ترقیم فرموده که حور از زلف خود الحجه اول کسب پرچم بمعنی مهر و سر دار و تاج

فتح معنی با پیچیدگی است لول مرکز را و تا می خطاب فی معنی علم و نشان فرج و ماه راست اینجا از نقره طلا صفت  
 ماه است کرده بر علم فرج هستند و هنر که در آن فرج است قاریان اکثر میخوانند و اینجا بصورت وزن لفظ اصلی را  
 بجای می دهند جزایج سیو است از فلک ششم بصورت آو می زد و اصل صد بصورت دو کو که تم کلامه قوله اگر قمر  
 تو کرد انداز شیر صحت به ز آتش نه هر شد شیرازی نگریه و غم اللغه خاصیت تشبیه صا و جمله که سودا یا تخانی  
 مفتوح معنی طبیعت لطفی یعنی اگر قمر معراج خاصیت بگیرد اندای رود بدل کند ز آتش شیر نه هر شد و از شراب  
 غم نگریه و معلوم نمکند آن است که شیر از آتش بسیار تیرسد و از خوردن شراب غم دور و فراموش میشود قوله آن جمیع  
 که از نام تو لطفی نه هر صواب به تکبیر قیامت باد با صوفیاست ضم اللغه حرف در قبل از جمیع حذف است و خطبه  
 بالضم اینجا بصورت خطاب بصیحت و در خط بخلق الله باشد از منتخب و تا عمل غیر خط است و لفظ مفعول آن  
 و یا بی لطفی بل غیبت است و تکبیر قیامت باضالای معنی تکبیر که برای شاد و شدایم بوقت آغاز نماز  
 و ضم معنی پیوسته معنی این در روزیکه از نام تو خطبه لطف حاصل کند ای نام تو داخل خلیفه بود و نامم گنجد  
 خطبه که در دوران روز خدایت که قیامت بیا و تکبیر قیامت با صورت قیامت پیوسته باد و بجای لطفی  
 نسخه لفظی و سجا اقامت نسخه امامت هم دیدند قوله با گوهر نظم من بحری سخن خیر و آبی نهد برگز در برم تمام  
 حرف با معنی مقابل است و در گوهر نظم از تشبیه است و غیر می را در شاعر دیگر و بجای این نسخه عرشی بیای معروف  
 معنی تخلص عرسم دیدند و آبی بیای تحقیر معنی آبداری رونق و شمع عالم را از مرغ قوله کین برگ گل است آن خارا  
 این اصل و شاب آن سنگ به این تر است آن خاک این شهر کلاب آن هم اللغه حرف کاف برای علت است  
 دعوی است قبل است و اشاره این در هر دو بیت بعد بجانب سخن غیر است و این الف و نشتر غیر مرتب نامند  
 و در تر معنی در آبدار و هم بر وزن م معنی نه هر قوله این شاخ نبات است آن شاخ راسه شک به این جاست آن نه هر  
 و در این رقم اللغه شاخ نبات اینجا بصورت شاخ در کوهانی است بهر تپاسته شود و نام مشوقه خواسته الی غایت شیرازی  
 بکذا فی البهار العجم و شول معنی آید و در شاخ شکفته تشبیه بیانیست و بجای من غم هم دیدند و رقم در آن  
 مهم نوعی از آرد و پاکه خلوط یا سفید یا زرد سید و قوله این قیقه روح آن قیقه کاغذ این زمره و او وی  
 و در همه ارم اللغه روح بالضم معنی جان او حیرت قرآن منام حضرت عیسی نام حضرت جبریل علیه السلام و قیقه قیقه  
 و در همه ارم اللغه روح بالضم معنی جان او حیرت قرآن منام حضرت عیسی نام حضرت جبریل علیه السلام و قیقه قیقه



و دریم قدم تشبیهی بیانی است و دو کون معنی و جهان یعنی آن محل ایستاد و شاعر درین بیت بیان آن دو سی  
 کرده قوله در شیم و شمره از میان حکم بد چون تنیع قهر نه شکم چرخ در بریم **اللغة** در و در معنی و اگر است و در هر وزن شعر  
 دست دارد و سه اصل آن سرش نشان باشد و غایت تیزتری بیشتر مرد و کمیلان از نزد معنی گویند و بیشتر است کوچک و  
 سران باشد سر نشان با یک تیز می باشد از بران این خبر باشد و در هر قهر از میان بیانی تشبیهی و میان معنی نیامد که در  
 و در میان حکم از آن است و مهربان که معنی خورشید معنی یعنی اگر بر قهر یا شکم فلک شش کرم قوله از آن که در حدیث  
 سه نویم بد و فعل سب حلقه کش کوش قسیر **اللغة** روح بالضم معنی تیز و حلقه کش کوش معنی فرمان و اگر کند و در  
 باز آن کما از آنکه نیزه ترخ و غیر او رسید آن ده می بند قوله آنجا که عرض رتبه خضران دهند و در آن تحت ملک است  
**اللغة** عرض الفتح ظاهر کردن چیزی کبری علی و هند قضا و در را معنی دازد و معنی نام باد شاه معرو و محل ایستاد  
 مملکت بکرات ثلثه لام فتح کاف معنی مقام سلطنت بادشاهی صند و از بسیار و درین بیت سوخته و در خود بیان میکند  
 و در هر نگاه که کوس میازند بد و خبر عذی بداندیش خیر **اللغة** سجای زنده شمع زویم هم دید شد و فاعل زنده قضا و  
 قدرت و خبر بفتح حای صلی معنی ناگه و در خبر و خبر خندین ناقص خطیست و عذر معنی و بداندیش صفت است قوله چون هر  
 سایه چتر سایه تا بد پیریه بد شش صفت هفت کشور **اللغة** چون تشبیه است و پیریه بد معنی زیت و هند و  
 معنی دنیا و شش صفت سیاقه الاعداد **المعنی** یعنی اگر چه بظاهر این کرم متبیه می دیم که مانند خورشید چتر  
 سیاه هم روشن آواز اید ازین بیت لکن عبارت معنی زیت تمام ذات است قوله چون که در فعل هم باد بانی بد و در  
 همه عالم **اللغة** باد با معنی سپه فرق معنی سروافه معنی تاج **المعنی** یعنی اگر چه هم فعل سب بظاهر برابر است و  
 معنی زیت هم هم قوله زان مانه که چتر است چتر است بد و سیخ را تمییه از و در هر **اللغة** زان معنی زن و پیریه نام  
 بد هم عبارت سیخ در محل ایستاد که سیخ او را در شش که در بود و وقت حضرت بس شعور ریه بد سیخ یک خور با انجش  
 زان تعویذ باز و در و در **اللغة** معنی مکر و حلیه و عتب نام پرستم که با فسون مکر شده بود که سیخ معنی حافر میشد از سر  
 و چو رستم ای بر و در را معنی بر است و تمییه معنی تعویذ **المعنی** یعنی اگر چه زان میا از راه مکر و حلیه شل رستم بهر غاب  
 و زار است لکن در او رخی زبردستی او برین کمال و طبع من اندر که رخی رستم بهر از رستم چنانچه برائی پرستم همان رستم بود  
 چنان هم که برائی بد و سیخ معنی تعویذ هم قوله که شتری غلام در ما لایم بد و اقیای جام کف ماست و در غیر **اللغة** شتری نام



صد و ابتدا از ب بعضی شواخرب بعضی سالم و عرض مرسینغ و زرش مفعول فاعیلین مفعول فاعیلان اللفظه ای  
 بر وزن بی حرف درست منادی آن مخدومست که ذات باریقا باشد روح اول بالفتح معنی کسایتین فرشت باشند انهم  
 بالضم معنی معز و باشد در هر دو روح و هر دو جان بخشین ناقص است و کنه بالضم معنی پایان چیزی حقیقت چیزی المعنی  
 است و حاکم حقیقت بزرگوار جان عقل حیران قوله سرست و صارا بر کنه صوحی به مخرج و فرشت را بر کنه  
 در مان اللفظه سرست معنی بد و صوحا بالفتح بسیار و هیشا شدن نیستی از انتخاب المعنی از قنصیتی و در مان بزرگ  
 فرمان معنی علاج و دوا بابا المعنی یعنی کسی که از منی صال توست گردید از اسیر بشا شدن مکن نیست و بر منی مخرج  
 سحره که علی غیر از وصل متصونیت قوله بیدار بر کنه بر کنه صوحی در کمال را بر کنه بر کنه اللفظه بیدار  
 بالفتح بیایان شد و در بیدار حیا در کمال صالت تبیی یا بیانیت و سرحد بیایان درین لفظ سرحدات  
 و محل تصادق قوله در بحرمت غواص لای و چشم است به صلوئی زانک بشت زرش غلط اللفظه در بحر غم صفت  
 تشبیه است او غواص معنی غوطه زن صا و غواص لفظ است از آخر مصرع اول تقطیع قسطین و دلا بزرگ کمال المعنی غلام و بیدار  
 و خدکار باشد از بران معنی در شد و محل ایستاد و در بجا مراد از مرکب چشم و کوکوتر معنی گهر ابدار و بجا مراد از انکسیر  
 و شست مراد از حساره از و صیر شدن راجع ببلایه و جناب معنی فرموده صیر شدن راجع به معنی است هم کلامه خوبی این است  
 المعنی یعنی در دریا غم تو غلامان چشم ما که مرکب باشد بجای معنی طه زنداند که تا اکنون کوکوتر شک بشت آن لاکر بجا  
 غلطان مستند قطعه و شینه مراد از عرش این به می آمده کانی جاکشته دی تیر دل لان به بر خوان آن کی خورده  
 چون به بر خوان آتی یک نیم شبی هما اللفظه و شینه منسوب به ش که سنگ شده باشد و مصرع ثانیان بفره آوای  
 حرف نداده مساک و جگر خسته و تیر دل لان که معنی شوش شکسته دل مکه خاطر با صفت آن نیست تا حاصل است او خور  
 معنی خورشید معنی طعام محل ایستاد و روحی رشید و شست و لفظ یلفظ مرته حد است نیم شب معنی نصف شب  
 یک نیم صفت است المعنی یعنی شب از عرش اندک بوش این که ای شایان طراکی در دنیا ذیل و غار کردش خواستی  
 ای بخت بر خوان آتی ذوق و شوق میضای آتی شد یک شبه و نصف شب جهان شگ که انیت حاصل کنی و به نیم  
 نگرده باشی قوله در لطف تان کم شو خفته که سید اند به سر زدی و به از طرف سه ویزان اللفظه کم اگر چه  
 تقییل بکنی اگر معنی نفی مطلق آید مثال این است به پوشید نیست خفته معنی بران شب و فاعل سیدند تان



در سر بر معنی نگویند که با بالاباشد و در سر بر معنی کناره می‌رود از هر طرف معنی یعنی از عشق و مظلومان  
 و نیاز ایشان بشود زیرا که بجان بنگد و دهنده و از گوشه ماه او زبان کرده اند آنچنان که اینهمه او زبان می‌دهد و قول  
 بر خویش هیچ از غم عارض شایگان خط به راست می‌خفتد و گوشه لایق اللغه بر خود چیدن بقا و بگریه از هر  
 و چهار شربت و حرف از سبب و مریض صمیران کسب بایست و برسی می‌دهد و از خط و لایق مختلف است است که مراد  
 از هر گلگون باشد و غم هم معنی اتی خود هم معنی عشق المعنی یعنی مخاطب عشق تیان باعث خوشی شاد و همید غم  
 می‌چو و فخر می‌کنی و حقیقت ایشان دمی ترا غم است پس سبب این غم فخر کن زیرا که برخاسته آن تا خط یک است که در  
 لاله زار است است خواهد کرد که گویند که مار و لاله زار است شود و در هر شرف از درون بگیرد و جناب روح ارقام فرموده که  
 بر خویش چیدن از انتقام عاجز مانده بر جا خوش نموده و بختیاج بدون حرف از غم معنی عشق تم کلامه قوله از  
 بسته مر جانی ش و شور شو کافیه مر جانی اعصم از دیدن آن اللغه مر جانی وزن از آن سبب است که گویند  
 از دریا می‌رود و دریا می‌رود و رانید گویند از بر جان و تحفة السعادة و ترجمه بش سبب و دریا می‌رود و نوشته است او بسته مر جانی  
 مراد از لب آن مظلوم که سرخ مثل مر جانی است و شور می‌ماند و فغان در جانش با و معنی نمک محل اهام دکلمه فغان که  
 از کاف علت و افت است بمصرع متعلق است مر جانی اول مصرع ثانی مرکب مرکب از الفاظ تخصیص است و از جان مر جانی  
 آخر از مراد از لب آن مظلوم المعنی یعنی مخاطب از عشق و عشق و شاد و باش زیرا که از عشق آن لب و معنی عشق  
 که حرف فانی دارد خاص جان بسیار غم لاق خواهد شد و در هر مر جانی تمام مرکت است قوله چون نخ می‌خورم و از آن  
 بسته شیرین است چون بسته مکنج در او را ش غم بر آن اللغه تلخی عمر بایستی که معنی رنج و کالیف زمان که از آن  
 سبب لفظ آن بسته شیرین مراد از لب آن مظلوم محمول بل لایق است که بسته را بر آن نکاس و در هر مظلوم المعنی یعنی  
 چون تراغ مصیبت عمر سبب آن لب مظلوم بل و افاد بسته خود را بر عشق عمر کباب مکن عشق او را در سار قوله آن  
 چشم در آن بسته است که تا به محراب بسته از دود است اللغه زان معنی آذان و یعنی صغیه واحد حاضر و معنی دیگر و محل  
 و محراب طاق درون که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور است در طایف است لهذا محراب نام کردند و ستان او از خیمان  
 و محراب آن از لب معنی یعنی صوت مظلومان آن است که از اینان هیچ حاصل نخواهد چنانچه چون چشم در میان آن بسته  
 تا گشته است و در انقصان غم را در شمن از قوله حکان و انقصان را گویند



و در آن طایفه یوسف را در چاک زندان اللغه چوگان با کاف فارسی و بز زحمان سپید میباشند که از آن  
 گوبازی کنند و حرف المعنی برستی او گوئی که از زندان چاه و از سفاک زنج و عظیم شاهراد و غنچه شسته و این  
 محل نظر است و زندان معنی قید المعنی یعنی ساجی چاک و زلف آن معشوق بایگ و در آن یکجا است آن چاه برستی  
 که یوسف را عاشقان در آن کیند پس حالت عشق را هم مقید است **قوله** ای بیدان چاک در اینجا ممکن  
 بی آب بکنج در اد حال که ایمان اللغه بدو ریخا بطریق کر ز شاعرانه خود شخصی بگره قرار داده و بدان معنی سبب آن  
 و چوگان را و از زلف چه مراد از چاه اگر است بکنج مخفف سیکنج بی آب معنی بی آب و بی غرت و حالگاه معنی سیر  
 چوگان برست و این تغییر وجه قومی است در اصل لگه یا معنی زب و چه بان فارسی معنی کوس است و حالگاه ایمان  
 کنایه بخود خدا که رزقیا باشد المعنی ای ای که از ایمان پیش غایب سبب عشق زلف خود را در چاه اگر است  
 میند ز و سبب بی آب بنسخه بحال هم **قوله** هر که بکشد میان شریعت و در حال شود این ضربت نه چوگان  
 اللغه یکی گو مراد از مقوله حدیث و حرف را معنی برست و در حال ترجمه فی الحال است که معنی فوراً با و ضربت  
 معنی صدمه ایست و این ماله است و نه چوگان و از نه فلک الفاظ گوید این حال چوگان محل ایام المعنی  
 یعنی هر که در میان شریعت کلمه طیبه گفت همون مایه صدمه فلک بخیم شو **قوله** که در جهان عشق ساقی بزم عشق  
 و در سو جهان عشق خاک در سلطان اللغه جان الکبر جمع صفت از قابوس ساقی بزم عشق مراد از مرشد یا خدا  
 یا ذات رسول مقبول صلی الله علیه و سلم و عشق کنایه عشق حقیقی و سو بزن شو شکر کاشه جشن طوعی و سی  
 و سلطان مراد از مخرج و درین صفت که زیر سبوح مخرج المعنی یعنی اگر طاعت هستی طلبت کن  
 و اگر طالب عشرت هستی خاک در مخرج باش **قوله** اجری و شامم روم جزیه خور ترک و چین و فرمانی و شرق  
 غرب یعنی شهنشاهستان اللغه اجرا بر وزن مردار و زینه طعام هر روز بهجا جان او نثار از لطیف  
 و جزیه از قلم نقد و حبس که بعضی جان بخشی از کافران بگیرد و فرمانی معنی حاکم المعنی یعنی در ولایت هم روم اکثر  
 خلفای بن محمد صلی الله علیه و سلم هستند ازین باب مخرج ما از شامم روم خراج میگیرد بلکه جراسید به چون ملک  
 ترک و چین اکثر قضیه ان بوده اند از ان جزیه گیر است و حاکم شرق و غرب و ازین کلمات مراد من است  
 که از اینها هندوستان است و یعنی که مفر کلام میباشد اهل فرس بجای معنی که مفسر کلام خود باشد هم می آرند

و فصیح نگارند و لفظ غریبیت شرق و محل ایهام است قوله کاسیمین اسم طریقی میباشد تا پشت تحقیق غریب  
 این خوان اللغه در کتابهای انتهایی نانی است مادر کاسیمین غریب است تحقیق اعتبار بدو در حجت و طبق مینامد از  
 فلک نه خوان در اوله فلک لفظ غریبیت خوان محل ایهام است قوله از نامه ریزان باد در مجلس و مقفون در حلقه کوشا  
 باد بر که و خاقان اللغه مانده معنی خوان طبع است و مانده ریز معنی خند سکا و کبار که حال طعنه اندازنده و ریزند  
 مانده باشت مقفون ریز منجی باد شاه چین از بران خاقان لقب پادشاه گستان است و معنی آن پادشاه بزرگ است  
 درین بیت لفظ دال از بر و لفظ یاد و لفظ نون از لفظ شان حالت قطع ساقط خواهد شد و عروض ضرب شیع سیم است  
 چنانچه در مقفون ریز عیلام و خاقان عیلام واقع است قائل قوله انم که در صحتی با و کند خشنه شیرین تر از  
 قطعه در معرفت نیروان اللغه با در معنی لغت خشنه معنی پادشاه بزرگ در اینجا مراد از مخرج و شیرین معنی مرغوب تر  
 و خشنه و شیرین است ایهام است یعنی اگر چه مخرج کلام دیگر که در معنی خدایان بطاهر دست خواهد داشت لکن از راه  
 کدامی قلم دیگر او معرفت خدایان این قطعه نداند قوله صد ملک سلیمان با دشت و ما خشنه بزرگ نشود و این سخن این چون  
 اللغه ملک سلیمانی یا نیست برادر پادشاه است پادشاهان ایشان عروض ضرب شیع سیم است چنانچه شود تا  
 مفاعیلان خ اسی دیوان مفاعیلان مقتدر است قصید و تعلی شاعرانه و کریم صبح مخرج شهنشاهانه  
 قوله درجه زار و می از چراغ لولوی برین بقلب نقد روان زانوی در بازار من الهروض این قصید در بحر  
 مشعشع و ابتدایه و ثانیه عروض مضرب مخوف و در شش فاعلان فاعلان فاعلان است اللغه وجب بالفتح  
 رود و چهار و پنج بدان و معاش کرده شود چنانچه زمین مشاهیر و در اینجا وجه زرد از دام درم و از خیم فتح اول سکون  
 ثانی همه سلیمانی که قصید و یا شد و اینجا از خیم مراد و لولوی معنی مراد بزرگ در اینجا از قطرات اشک و قلب معنی سحر  
 و نقد روان معنی نقد است لکن روان اینجا معنی جان است و روی معنی سبب یا زار و از ذات المعنی یعنی چون چشم و حسن  
 دنیا اسباب بسیار است رزیه زار روی زرد و حال که از این لغت جان ذات من هم نامر که دید گشت گریه و طلب دنیا  
 باعث رز و در گشت جان قوله هندی کیوان بن لغت شادی از آنکه به مشتری نهاده نقد را چندی در بار من اللغه  
 کیوان نام ستاره علی است پادشاه ملک هند و محل است و مشتری نام ستاره که بعد از کبریا قاضی فلک است و هم معنی خریدار نقد  
 را چندی مراد از غنیمت و نقد را بل تخم است که ستارگان که زبان سیمین می مانند در خانه دوم و در دهم مضارع است و اولی

و کلمه از آن معنی از آن سبب کفاف محقق بر آن میسر آن درین سبب کمال با مروری خود بیان میکند که معنی این میسر می  
که کارش تمام دولت بانی همه است چون نقد عیش و عشرت و قرضه قدر تمام آنها و پسند و کوی آن گاهی می دولت  
می بخشد چگونه به عشرت می فروخت و لفظ من بابر عایت شتر می فروخت و محل ایستاد قولش پیش از آن  
بسیار زرین قدر طریقت زرین در خوش آمد خوشی لهای از این اللفظه پیش از آن معنی قبل از آن و بیضه  
مرا از خورشید و شست زرد را از خاک باعتبار ریشی صبح یلیا عت و شتی شفق صبح المعنی یعنی قبل از طلوع خورشید  
و در یاد خدای تعالی و فریاد و شکیم و دوست محمد بجای زرین خود معنی یوم آورده و شست روز اضافت است  
نوشته و رکاکت عدم سوز و نیت این است قولش هر چه مانند شمع از اندکی غم خوش صبح رخسار و در کسب  
اللفظه اندکی بیای صفت عمر بالفتح و ضم اول مسکون بانی اسم لکن اللفظه التي عماره البدن  
یعنی لفظ عمر اسم است برای قی که در آن عمارت ای آباد آمدن میشود بسبب حیات بکذا فی طبیع شکوة  
و در خنده و گریه صفت تضاد است المعنی یعنی چنانچه که استن شمع از اندک بون عمر خود صبح را بچند اندک بر چنان  
گریه بسیار است وقت هر صبح را برین بچند اندک صبح میگوید که من بقدر عقل و لب و لسان میگویم تو بقدر کثرت  
برنج میگذاری پس اینجا را دید برین بچند قولش هر چه صبح و گریه بای گرم شمع بآتش اندر خود زنده و دل افکار  
اللفظه آه در آبی در حالت حسرت و مصیبت باشد دوم شمر برای صبح بنابر آنکه بوقت سحر سختی باد و در خشکی میباشد  
و آتش بخود زون گریه گرم شمع طاهر و دل افکار معنی آن که از سحر مطلوب صبح باشد المعنی یعنی چنانکه آه و صبح گریه  
گرم شمع درین هر دو آتش میرند و میوزاند برین صبح آه و گریه گرم من استیو و قنایمین چون صبح ذات در بسیار  
قریب از دال دیده سحر کشید و برآمدن قنایم گریه یا که آن آه سحر او را بشو قولش با همه میگوید که در صبح خنجر می کشد  
تا چه باز بیا کند این گریه کار من اللفظه حرف با معنی با وجود و در هر شکر که هم معنی محبت هم معنی خورشید باشد فعل  
وارد و می کشد صبح و خنجر کشیدن باعتبار خط صبح کا ذکب صورت خنجر میدارد یا باعتبار آنکه در صبح باشد و حرف با  
تجلیل است معنی نباید باز می معنی فریب که حلیه باشد و اشاره این بدگره بوسی فلک یا زمانه که معنی فی الزمان است  
المعنی یعنی صبح با وجود و یک دست خنجر برین می کشد پس وقتی که حال دست را بچنین باشد و بداید که این بدگره فلک  
که دشمن جانی است آنچه قهار بر سرم خواهد آورد دوم اینکه صبح خود بذات نیست فقط از مهر این بدگره خنجر گریه

که بر من خبر کشیده پس بدید باری که خود بدید که است با من چه خواهد کرد و میگویم بکنیکه فاعل خبر کشیدن که باشد یعنی با خود  
 اندیشه هر که صبح باین که فلک است ارد این که خبر کشیده مسقطه هلاک آن صبح میشود پس بدید باری که شتابان  
 هم نیم خواهد کرد و چهارم اینکه صبح بیدار است و منی با من آید و بر آنکه بانی من خبر کشیده است و بدید باری که فلک است  
 چه خواهد کرد و ای معلوم که هیچ خواهد کرد زیرا که من صبح مسقطه است پنجم اینکه صبح با من محبت که با فلک بگردد و حال  
 تباہ مراد بدید باری که بانی من خبر کشیده است و منی که خود دوست آن که حافظ من باشد هرگاه اراده آن که باری را بدین  
 خواهد شد صبح که محرم راز است مطلع خواهد بود بدید باری که مراد از خود است و او ششم اینکه در قبل صبح خدا باشد و فاعل  
 افعال بدید باری که یعنی با وجودیکه این بدید باری محبت تمام دارد و صبح ای اول حال خبر کشیده صبح این معادل  
 این بدید باری که چنین آید باری که خبر کشیده است که خود است و هفتم باری که خبر کشیده خود باشد چنانکه دید شد پس معنی خبر  
 که صبح باعث محبت که با من میدارد و بدید باری که بانی من خبر کشیده است پس تحقیق فلک است چهارم که من بدید باری که خبر کشیده  
 بدید باری که مراد از صبح باشد یعنی صبح با وجود محبت هر بی برین راه بدید باری که خبر کشیده است تحقیق خداوند که این که مراد از صبح  
 باز بدید باری که خبر کشیده است حرف چه بر می آید ای برای معنی بسیار باشد و کند معنی میکنند و باری که خبر کشیده است  
 با فلک میدارد و حال تباہ و مظلوم مراد بدید باری که خبر کشیده است و مستعد قلش می شود پس تحقیق بسیار باز باری که این که مراد از صبح  
 که باعث دیدن آن باری است آن بدید باری که صبح باشد دل بدید باری که مستعد قل آن بدید باری که فاعل قوله خاکسارم و باری  
 آبرویم رفته است بدید باری که نشان دادن کرد و دل اغیار من اللغه خاکسار حرف عطف حذف است با همایمی میگوید و  
 صبح مصرع ثانی گوید که فاعل خبر کشیده است در حالت باین نامید و غیار مراد از رقیبان باین نوع یکا که یک معنی است  
 هستند یعنی معنی مخاطب کن و که استم و ابرویم رفته است پس این بگویند تا دشمنانم خاک گردند و من مراد از عکس  
 اهل دنیا برای منیدارم و در آیه خاک و با وصف تضاد است قوله که در روان شو شو می بزم از دردی آبی از دانه و دانه خون  
 از سنیه پزار من اللغه بی ابی یعنی بی غرق و بی ابروی خطاب مخاطب است و شوا افعال ناقصه است که محتاج است هم  
 باشد پس اسم آن دانه و دانه خون است و جذآن روان یعنی ابی یا قطره قطره خون دل من بگو که از سنیه پزار من  
 چشمم روزه در دردی ابروی روانه شو که ابروی من است دوم اینکه مخاطب این کثرت که چشم من در شب و آبی غبار و پس  
 آید که دانه و دانه خون دل من در میان من و معاوی چشم من است سوم اینکه مخاطب آنکه مراد از آبی و دردی لاحق گشته و نقد آنکه

پس بدانند دانه خون لیس که از چشم روان باشد بزرگ بودی فتنه خویش که به خونین گنیم و بجای سومی فتنه در دویم یافته و میان  
 دوست محمد و حالت همین نسخه چنین نوشته که هر سبب در بی آبی درد چشم دانه دانه خون از سنیه بیان گوی که روانی اشی از او است  
 که خون بگرییم و میرسد که هر معنی چنین کرده شود که در بی آبی مراد به دانه دانه خون از سنیه بیان گوی که درد چشم من آن  
 گردد و بر مثال سبب است بجای که در درد چشم از چشم بودی اولی و سبب بودی نیز سبب که بجز معنی چنین کرده شود که  
 بی آبی گوید مراد دانه دانه خون از سنیه بیان من درد چشم من سبب است که بی آب شد ام روان و بلکه در نسخه خطی  
 از بی آبی است و در دویم سبب بی آبی است و نیز سبب که تقریر چنین کرده شود که ای بی آبی خون لیس که در دویم مراد به  
 بدر و مندی من در دانه دانه از سنیه بر آتش من دانه دانه درد چشم من و آن شود و مایل تم کلاسه قوله در کمان چرخ  
 گراتش زند تیر سحر خم نگردد و حلقه از جوش مقدارین اللغة مکان چرخ برج قوس باصفا تشبیهی از این چرخ هم بودی  
 صبح که خم کرده و شکل کمان است و آتش زندای سوزاند و تیر سحر گناید و روشنی صبح کا دست و آه سحر می نیز گویند که از  
 روی سوز و در دانه دانه عای بدانیه گویند که فانی البرهان باشد که مراد از خطوط شعاعی خورشید باشد و جوشن و  
 کودن سلاخی باشد غیر زره زره تمام حلقه است جوشن حلقه و تنگه این سیم باشد و لفظ اول جمیم فارسی سیم آمده  
 که فانی البرهان و در اینجا هم معنی زره نوشته و مقدار در اینجا مجازا معنی قدر و مرتبه المعنی یعنی اگر چه خطوط شعاعی  
 خورشید فلک تاباناک میکن و میوزاند لکن چون جابجائی مرتبه سیم که از زره مرتبه من یک حلقه هم چند نگردد و در  
 نوشته که مشهور است چون بخواند که جان کسی آتش نند و سوزند و اجاز فتن نمی تواند استحق پیکان تیر سیم که  
 معنی است اینکه اگر تیر سحری برج قوس سوزد و با این قوت قدرت حلقه از جوشن مقدار این خرم نیار و که اصل  
 اگر چه عای سحر قوی دارد اما مقدار من اثری نمی کند قوله کو سپر و اقاب کو عطار و تیر شوند سحر و تیر است  
 این قدیمان آثار من اللغة که و کاف فارسی است از گردیدن معنی شدن بجای گردن سیم که سبب است  
 المعنی یعنی اینجا طلب الکتب که سستد فلک من باشد که چندین من از جابجائی سحر و تیر سیم باعث و در خورشید  
 سیر و طاعت ترادف عطار در آتیه گویند قوله در صورت فلک که گفت دامن بر روی رشته ز غشته مذکور  
 و ستار من اللغة در صورت فلک تشبیهی است و فلک مراد از عرش و عفت دامن او از عفت فلک زیرین غشته  
 بر در آن دو معنی غشته و غشته که اول هم آمده است المعنی یعنی اگر چه صورت فلک بدو چون بنه سیراند لکن کیه رشته

که مراد از کلمه بودن اینست که در سراسر این کتاب هیچ کلمه ای نیست که در برای این کلمه بیاید  
 و رشوت با و نخواهد داد و فاعل او آن کلمه است و جای شکر است که در غشیه ششده را غشیه هم یافته شده و  
 همین بهتر است ای شکر و ستار من چندین کلمه خرمین که فروردین در آن کلماتان یکم نگردد و یکم این کلمه  
 اللغه خرمین که کلمه از کلمه است و در اینجا مراد از قرص و دیای بی زائد و دخل ملک نیز گویند و احتضار  
 یاد داشتن و در اینجا مراد از معلومات و دریا و لفظ که در کلماتان با خبر شدن است بمعنی یعنی سجدی معلومات  
 سید ارم که اگر قیامت آید ماه از فلک فروردین از معلومات من اندک کمی خواهد شد قوله ربع ربع چار ربع  
 خمس یافت : عاشره تحت باغ از عشر یک انبار من اللغه ربع بیای تخانی بزرگ سبع آنچه از رحمت حاصل شود  
 از شرح مضاب و ربع بالفتح و کون موعده سر و مقام و منزل از تحت غیره و ربع دوم باضم چهارم حصه چار  
 مراد از چار اهر و خمس باضم معنی پنجم و شش حصه است کلمه از دنیا و عاشره یعنی عشرت است ای از حال شکر و هم  
 حصه کثیره و ان از جانب کلمه کاتب عامل و محاسب پس مراد از عاشره محاسب و نه تحت باغ باضا قلب و از نه  
 و عاشره باغ نه تحت حضرت میرزا باشد که بدست اهل حکمت پیدایش فلک و عقول با و تعلق دارد یا مراد از قضا و  
 باشد یا از حق تعالی و عشره باضم معنی چیزی فاعل یافت عاشره باغ نه تحت است و ربع مضایبی ربع و ربع  
 مضایب چار ربع و چار ربع مضایب شش حصه است و این احوالی اضافات نمی باشد بمعنی یعنی  
 انبارهای من یک انبار نقد و کلان است که عقل با و تقاوت و غیره از هم حصه یک انبار من چارم حصه آچانه  
 انبار شکر اگر هزار من بود عشران صد من و خمس این صد من من گردید پس اینست من با من هزار من شکر چارم  
 حصه بهر سید و ربع نانی بزرگ سبع معنی کشت و دوا و حلف و میان چار ربع و شش حصه است اگر خوانده شود نیز  
 و چار ربع مراد از این خواهد بود یعنی حال کشت اربع عناصر تمام نیاید ان یافت و خلاصه تقاریر و دست محمد  
 ربع باضم چهار یک از چهارم یک چیز چون آن یک چیز را چهار حصه کنند و خمس باضم پنج یک چیز حصه یک چیز  
 چون این چیز را پنج حصه از پنج یک چیز را خمس گویند و عشر باضم ده یک چیز را حصه کنند هر یک از عشر گویند  
 عاشره فلک چهارم حصه بهر چهارم حصه شش حصه است که شش و دوم حصه شش حصه است باشد پنجم حصه دوم حصه یک انبار  
 من یک حصه است دریا گردید معلوم شود حاصل پنج حصه یک انبار من بقدره شش و دوم حصه شش حصه است

حاصل مضایب چار ربع شش حصه است و حاصل تمام مضایب حاصل یک انبار من



یا در دل ربع لفتح را یعنی مال باشد پس انیکه مال چهارم حصه هر چهارم حصه شش حصه باشد فلک نیم حصه و نیم  
یک انبار من یافت نمود اصل انیکه مقدار شش حصه نسبت بمقدار یک انبار من بغایت اندک است تا دیگر انبار را  
چه رسد یا انیکه ربع بزرگ بیع بیار بخانی معنی حال گشت باشد یعنی محصول مزارع چهارم حصه هر چهارم حصه شش  
نسبت بمقدار یک انبار من شش فلک پنجم حصه یافت و نیز بر کتب ربع اول النصف یعنی چهارم حصه باشد چنانچه  
حصه مال محصول مزارع هر چهارم ربع شش حصه را عاشر فلک پنجم حصه از یک انبار من معلوم کرد امی محصول  
مزارع چهارم حصه شش حصه نسبت بمقدار یک انبار من پنجم حصه است کلامی عجیبی که یک بودن این کلام ظاهر  
فناں قول عصبه باغ و عالم اساکرد و هم به سبوه و پیش قدم از دفتر خازن **اللغة** عصبه یعنی میدان  
و مساحت بالکسر یعنی بیون آنچه دوست صحیح لفتح نوشته خطا کرده و بسبوه بالکسر نسبت بمعنی نیم حصه و نیم  
و طول ان نسبت قدم و عرض آن یک قدم باشد و اشارت به شش حصه است و رقم یعنی نوشته و فاعل فعل و هم است  
و حار بر وزن چار صغیر مبالغه بمعنی بسیار نویسد که مراد از میدان باشد و آنچه دوست صحیح چارمی سبوه بنوعی  
عید کی معلومان بشاگردان می نویسند و بجای حار نسخه احوار بفتح جمع و عبارت از شاگردان یا از بزرگان نوشته  
خطا کرده قائل زیر که لفظ مستحق سبوه آنه بنوعی بمعنی میدان تمام جهان از دفتر نشان من یک سبوه  
اندک است **قوله** نصف ربع عشر آمد در ترازوی قاریه تر و خشک هر دو کون از اصل او از من **اللغة** نصف ربع  
عشر بمعنی ششاد حصه باشد زیرا چه ربع عشر چهل حصه گردید و قاریا بفتح بمعنی آهستگی و تحمل و اگر انباری کردن  
در ترازوی قاریه افتاد است و حرف را تر را بر حایت وزن شده باید خواند و او را بر وزن انفعال یعنی روزی که در  
هر روز خرج باشد **المعنی** یعنی در ترازوی مرتبه جمیع مال و استناد نیا از اصل خرج یک روز ششاد حصه آمد و چنانکه  
خرج روزی به ششاد من غلبه باشد و عشران ششاد من غلبه باشد و ربع این ششاد است من نصف این است من ده  
که پیش ششاد من ششاد حصه باشد **قوله** سکه رفتوی سبق بوم ز جیب آفتاب نه لکن تنگهای لعلک و انبار من **اللغة**  
فتوی بفتح بمعنی حکم شریعت و سبق بزرگ قلی بمعنی غلبه و جیس بزرگ او رستار و شتری گویند که سبک است  
فلک است و آفتاب متعلق بمصرع ثانی و فاعل کرد باشد و لکن بوزن چشمت بی آفتاب باشد و تنگهای لعل بمعنی شرفی  
و چون طلار از رنج سگوند لعلک گفته و نه لکن مراد از آن فلک تنگهای لعل مراد از کتب انبار بزرگ انفعال است



دیگری حاجت مقدم داشتن که کمال درجه سخاوت است المعنی یعنی نیکه در باقی غایب شتری شده و نیکه  
 که افسر و پادشاه و کاتب است و صله این عالم بر سرین نطق بر از اشرفی ایتا کرد و نخستش بسیار نو قوله است که این  
 پیکر زلف است کس و شمال به سینه پر نور انداز گنجینه اسرار من **اللغة** تفصیل است و یک پیکر شمالی در و لفظ ال  
 لفظیه که قافیه اش تر و زو و ز است نوشته شد باید دید و ز لفظ لباس و دن پیکر که در و شست است زیرا چه از جاما  
 کو کاتب است گرفته اند و درین بیت گنجینه معنی گنجست و اسرار بافتح جمع را بلکه معنی را المعنی یعنی سینه اشکال شمالی  
 از گنج را از هار من که مکی بر تور بانی باشد پر نور اند و مصرع ثانی چنین هم آمده سینه پر نور شان هم در سخاوت گنجینه معنی صلی  
 خواهد بود ای راز هار من در سینه شان میگویند سینه گنجینه گنج را از من است و دوست محو نوشته که است یک پیکر زلف است  
 عبارت از است یک سخنان نصف باشد که فیض آن نصف شد باشد و در سخاوت است بیت بیگانگی استقامت شان  
 بوده باشد تم کلامه رکاکت این میزان از حد است قوله مصحف جلد با صفت آیت پاره بهی بسیار و در این صفت  
**اللغة** مصحف بلکه الضم چیز یکدیگر و صحیفه مادر را با هم جمع کرده شود از منتخب و مصحف جلد مراد از نه فلک است  
 مراد از سبع سیاره و حرف و قبل از مصرع ثانی حذف است چنانچه درین بیت نظامی بسیار سیاهی آن جامه شید باشد  
 رخشند و خورشید ای در شب تیره الم و می سیاهی حد موقوف شهرت و مادر راسی پاره با اعتباری روزه یا  
 بر عایت بر آمدن به هر روز شکل مختلف گفته و فاعل دید مصحف است المعنی یعنی فلک با سبع سیاره است قرار در یک  
 از شیک انوار من سی پاره و در سیاره عبارت قرآن ایها من است و در نه و صفت سیاقه الاعیاد قوله  
 قد بیان اندر نماز آید و باشد و نیاز به سجده او را مثال ملک شعارس **اللغة** قد بیان بهضم و شکان و صلح او  
 اولیا الله و انما معنی همیشه و سجد بالضم بالفتح خواندن خطاست معنی و انهای در رشته کشید و او را جمع و در بی  
 و لفظه و منحه سجد سیاهی ملک یک است المعنی یعنی شعارس بدج با کیرگی سید اند که همیشه و شکان از نماز  
 در شعارس تسبیح خوانی بنمایند قوله عقل کل او در بیستان اسرار ازل به طفل ای خوان شمرده جان معنی دار من  
 عقل کل کنا یا حضرت جبریل و در بیستان معنی بیستان است که کتب خانه باشد از زبان ازل می که آغاز ندارد و در  
 قدرت خدا باشد و اسرار ازل مراد از رازهای معرفت الهی طفل ای خوان مراد از نو آینه و بند می **المعنی** یعنی اینکه معرو  
 که عقل کل در من بر بیستان اسرار است غلط است زیرا که کتب خانه مذکور جان با معنی من چون عقل کل است که معنی آنست

سبق داده قوله از شراب نیرالی دوستکانیها بد: جان مستان حضرت اول شیارین اللغه شراب نیرالی بیانیست او  
از مضیان آبی و دوستکانی جزین و معانی و دوستکانی است که می خوردن با مشوقه و بیاد و توانست و بیاد شرابی اینگونه  
که کسی نوبت خود دیگری تکلیف کند و بعضی ساغر و بیاد بزرگ هم آمده است از بیابان و مرست یعنی بدست و در اینجا از غایت  
مضاف الیه حضرت که لفظها باشد نیارده و در مستان حضرت مراد از بدستان می عشق آبی فاعل به دل بشیار یعنی  
یعنی دل شیارین و بیخانه وصال این به متعال قرب کمال میدارد که جمیع عارفان آبی شراب مضیان عشق خلوص میکنند قوله  
شاهبازان رواق کبریا زرقه و لویه طوطی سدر نشین شکر گفتارین اللغه رواق بالکسر و الضمه معنی سقفی که در مقدم خانه ساز  
از مزین بندی آبی چه نامند و کبریا بالکسر معنی بزرگی و شاهبازان رواق که بام را در اولیا بسط یا صلحا یا ملک یا  
وزرقه جزین خه آب و آنکه طائر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و این در بندگی گانند از تحت و غیره و در مصطلحات  
که اندر سندی که نوبتی می کشید و طوطی سدر نشین مراد از حضرت جبرئیل علیه السلام سدره المنتهی مقام اوست و در شکر گفتار  
افشا تبشیر المعنی یعنی جبرئیل از شکر گفتارین جزین ملائکه نموده ای گفتار عارفان انگیزه و بسیار شریف قوله چون چشم  
از خود بفرزیم چراغ آفتاب: روز و شب گردان صدق بر سر تارین اللغه حرف چو در صبح اولی شبیه و بر روز و  
لازم می روشن بشیم چراغ آفتاب مضاف ادنی بجانب علی متعلق بصبح ثانی و روز و شب معنی بام و درین هر دو  
مطابق است و تا از معنی تارین سرتاری مراد از کلبه تنگ تار یک فقیر از شاه و از چرخ تعلقات روزگاری نورانی است  
یعنی چون من ترک تعلقات کرده از ذات خود روشن شویم تنفاضه از ذات دیگری و در مذبح عشق کفر نیست بگویم  
رتبه حاصل کرده ام آفتاب بام صدق خانه من بگوید و قوله زان سواری با که باشد صادقانه شب: بصر  
در خواب نده خاطر بیدارین اللغه سواری مراد از اقبه و توجه بخدا و مشاهدت که اولیا الله نصف شب سفر مایه خدا  
مراد از عارفان حرف در قبل از نیم شب خذف است و مانده معنی گذاشته است و زان کب از آن معنی آن سبب است  
المعنی یعنی بیاعت آن سواری با مشاهدت که ماصداقانه در دل شب باشد یا وری آن حواریا بعدی تیر  
مرطبه قرب شده ایم که خاطر بیدارین صبح را در خواب گذاشته است ای از آن حواریا صبح الاکرامیت دوم اینکه خاطر  
بیدارین صبح را در خواب گذاشته بشیرل مقصود و رسید عنی قبل از طلوع صبح از در دو ظرافت بدست می آیم  
سوم اینکه یعنی بسبب حصول آن سواری مراتب مشاهدت که ماصداقانه در نیم شب باشد خاطر بیدارین شب حاصل کرده که

بوقت سحری خود صبح را قیام کند و بوقت خود ندیده در خواب است چهارم آنکه صبح که در عروسی وقت  
 می کند خاطر من این صبح از آن سوار می باشد که صادقاً در نیم شب می باشد در خواب است اما اگر اینهم صادق  
 بودی در آن قافله موجود بودی در نصیوت بجای مانده نسخه دید مناسب است پنجم آنکه بجای آن نسخه آن بود  
 ز او بجای مانده نسخه دار و باید خواند و حرف را در صورت اول در نصیوت یعنی برای باشد و در صبح ثانی برای ظرف  
 ای آن شایسته که برای علی رغان در نیم شب می باشد خاطر بیدار من وقت صبح آن شایسته سیدار داعی باوت نیم شبی  
 دیگر آن خفتن من بر پشت و دوست محمد بجای زان نسخه در آورده و نوشته که در سوار بها کلام که صا و ق وقت  
 نیم شب رفیق باشد صبح را که در حله صا و قان از حله رفقای صا و قان است خاطر بیدار من در خواب است اما صبح را  
 صا و ق رفاقت صا و قان بنیداند و نیز می رسد که تقریر یعنی چنین نماید که صا و قازاد سوار بها کلام رفیق باشد  
 ای که ام وقت یا صحت طاعت صا و قان است اینجی ل بطریق سوال است جواب آنکه نیم شب رفیق ایشان است ای  
 وقت ریاضت ایشان نیم شب است و صبح را خاطر بیدار من در خواب گذارده است ای صبح الاقی رفاقت ایشان  
 ندیده است هم کلامه ویر طبعی این چه بیان قوله از سر سودا نامرغ کل خوار قلم جان عیسی می بخار و عطسه افکار من <sup>للقه</sup>  
 سودا یعنی سیاه و نامرغی از اخلاط اربع و کل بضم کاف فارسی یعنی انگر آتش و رنگ سرخ را نیز گویند و یکم اول خاک  
 باب است اینچه را گویند از زبان در نیجام از کل با لکسر با هست و جواب مدح تحریر فرموده که کل بضم کاف عربی در ترک  
 خاکستر را گویند چون دود چراغ میباشد سوختگی حکم خاکستر دارد و لهذا در نیجا از کل مراد دود چراغ است که جزو نظم سیاه  
 و دود است هم کلامه کسری بر سلف گوید که لفظ عیسی تقضی مرغ کل خوار کسب کاف است زیرا که حضرت عیسی مرغ <sup>از کل</sup>  
 پرانیده بود و آن فحاش است فاعل جان عیسی اشاره مضامین جان بخش عطسه یعنی خنجر که در پندی چنینکه گویند  
 و افکار جمع فکر از رشیدی و بعضی نام گیاره از آن عطسه خیزد و محل ایام و عطسه لعیسی علیه السلام است زیرا که چون در  
 او افکار آدم علیه السلام بر نور محمد صلی الله علیه وسلم افتاده بچو دیدن عطسه آدم را آمد حسب الله الهی حضرت جبرئیل <sup>عطسه</sup>  
 در من خود نگاه داشته و حالت بلوغ آن با عطسه در دهن یاریان بی بی مرتیم انداخت و از آن حمل عیسی ماند و بعد از آن  
 حضرت متولد شد و نام عیسی کنی آدم سخن است هم این سودا نامرغ کل خوار است عطسه افکار جان عیسی امی ضامن  
 روح اقراری نویسد دوم آنکه عطسه افکار من اینچه بصر قلمی نویسد ای سیاهی خوبی است در نصیوت سوانما صفت سز

می بخار و عطسه افکار است سیوم انکیه فاعل می بخار و جان عسی باشد و عطسه افکار مفعول آن عسی عطسه افکار من چنانست که  
 و جان بخش عالمی است که جان عسی آن عطسه افکار البقره که سودا نما در مغز کل خواست می نویسد نزد خود سیدار و چهارم انکیه سید  
 بای مجبول زنده مضاف نباشد فاعل می بخار در مغز کل قرار قلم باشد و خیالت منو المعنی جنون پاپن اعلی زاده و لکن  
 و جنون قلم عطسه افکار را جان عسی با عطسه افکار تقابل و از آسمان تا زمین میدارم می نویسد پس اگر مجنون بودی چنین  
 افضل از چنین نزل نوشتی و دوست محمد نوشته که فاعل می بخار عسی باشد و جان عسی بنویس معنی است  
 سحر کرده خواهد شد که عسی عطسه افکار را از سر قلم سودا نماست جان می نویسد با عطسه افکار را با جان عسی میگوید و  
 سید اندم کلامه کمتر تمیز میگوید که ما سوا قباضها فی یک قباض صریح درین توضیح است که لفظ جان بجان فاعل اندک  
 میشود و آن بغیر مضایا موصوف یا ملحق بضمیر و غیر ذلک بودن با علان خوانده نمیشود قوله از و اثرش عظمی را  
 در مثبت بیان : حاوی هر شت عظمی نقطه بکار من اللغه بداند و در افلاکی اختلاف است بعضی بعضی و بعضی  
 مثبت میگویند چنانکه مثبت صفت همین است و حاوی بعضی دیگر گیرنده و بکار با کاف فارسی بزرگ در نام قرار  
 که تقاضای آن دائر کنند و عرب آن افکار است از بیان المعنی یعنی بیان بزرگی خود چه کنیم که یک نقطه از  
 سجده بزرگ است که احاطه کننده شت دائره عظمی است چنانچه مفصل در رساله مثبت مذکور شده باید دید  
 این سخنها جمله ناشرع گفتیم زین پس : ذیل عفو کردگار است استغفار من اللغه ناشرع اجمالی مخالف شرع و پس  
 کبیر اول فتح ثانی و سکون سین بی نقطه معنی بعد پس از برمان ذیل بالفتح دان که کفر عفو معنی بخشش و بجای سخنها  
 نسخه دعاوی جمع دعوی هم دیده شد و درین چند ابیات غرض ستای سکن المعنی یعنی در ابیات قبل آنچه که  
 گفتیم جمله مخالف شرع است اکنون بعد ازین دست طالب مغفرت من ذیل عفو ذات باریست اعلی بخشش  
 از خداست قوله خاک بر سر باد آتش در جگر بعد ازین : همچنین جرات نماید نفس شیطان را من اللغه با کلمه  
 دعاییه است و بعضی دیگر در محل پیام و با جماع خاک و باد آتش صفت مطالبه بکار رفته و جرات بعضی دیگر  
 و سایر معنی مانند المعنی یعنی اگر بعد ازین نفس مانند شیطان من بر خود ستاندیر کنی بر سر من خاک بادای ازین خود فرود  
 مردوبه قوله من کم زان مور کوراسایه نبود بزمین : نیست رستی بود در معرض آثار من اللغه زبانی  
 است و آن دشمنی است که قسمی از مور باشد که نسبت این سرخ و سیاه کو چاک و اگر چه سایه میدارد مگر بخوبی

المعنى والمغنى ومعرض بالفتح وراسى جمله مكسوة و هم مفتوح معنى جابى هر كردن خبرى از منتخب صراح المعنى  
 معنى سجدى نيت هم كه هر خبر كه معتمد وغير محسوب باشد در نظر من است و بزرگ جبه مى آيد انى پيش من  
 نيتى هستى سیدار و معنى از معتمد معتمد ترم قوله كتر من زان عوسى كى راحله سازد قطره آب بنشاند  
 حال شك است و تن بجاى من اللغه قطره آب بلكه فضايلت و سوسى كى قطره آب محط و خواهد بود  
 بسیار لاغر خواهد بود و شايد معنى گواه و پس معنى كاشف المعنى معنى انكه دعوى كردم كه از ان موزن  
 كتر متهم و او را يك قطره آب ملقه كند پس براسى صدق اين دعوى تن بجا و اشك من كاشف است كه قطره  
 اشك تن مرا حلقه ساخته است قوله يا دجا خاك پى آبى بدم گرد چاه بر سلطان فروغى يافت كار و بار من اللغه  
 يا دجا معنى هرزه گرد و خاك پى ابى بيايى وحدت موصوف صفت است و آب معنى عزت و ابرو است و بجا  
 بالضم مخفف بودم و سلطان را از مدح و درين بخت صفت گريز بكار برده و در خاك و با وضعت تضاد است  
 المعنى معنى يك لغوى ابر و بودم از در مدح و عزت يافتم قوله اين مان شاه جهان فخر زانم گردانم بن ربع  
 از پنجه چل رفت شد با چار من اللغه ربع بالضم معنى چهارم صده خبرى از منتخب عشره بالضم و هم صده خبرى  
 و كلمه يا چار در كى حرف باكه اسم است و سه عدد سیدار و از لفظ چار معنى مقابل و از پنجه مراد عدد است  
 و از چل سى سه مجموع اين نود و سه مى شود و اگر از اين مجموع ربع رفت شصت و سه بدست آيد چون اين  
 و سه را با سه عدد حرف با ملحق كنند شصت و شش بدست مى آيد المعنى معنى معراج مراد درين مدعى  
 فخر از ان خشيده است كه از عمر شصت و سه سال منقضى گردید و لم نيكه بجای از لفظ چار وجود مراد باشد عشت  
 مركب بودن وجود از اربعه عناصر و بنصوت بجای رفت و شد نسخه رفته شد باشد و حرف با معنى خواهد بود و نجات  
 از لفظ پنجه چل عدد و لفظى مراد ندارد بلكه عدد معنوى گيرند كه همگى نود باشد پس چون نود و ربع و عشره برآید شصت و سه  
 ماه بدست آيد معنى بر وجود من سال شصت و سه رفته شد چو نيكه معنى اين است از راه تكلف بدست مى آيد و بلكه  
 نسخه بنافه غشيه الاكثرا غلبه كى احقاقى باشد قوله يا شتم بر دكش چاهم حلقه شست به چون نكین ز ريش بام  
 و در بار من اللغه حلقه حلقه تا و كسر آن معنى انگشتر مى اضافت و حكم اقترافى است و حلقه شست اى شست  
 ختم كردم المعنى معنى از زاننه ملازم است و در ريشه خالى خالى كردم و هم قوله زان شگوش من كى كاشف

حلقه اشرف ملک دانه شهوارن اللغة یکران یعنی سپ خرب بهتر از زبان حرف واد ویر و دجال و مسیحا  
 و حلقه مراد از مجلس و معنی سپ غنریب بالا نوشته شد یعنی یعنی بعد از این گش می لازم است سم مجسمه ای صفت  
 نعل واد و کوشش خویشم اندخت و مجلس اشرف جهان و لازم است دانه شهوار اشعار من  
**قصید در بر آمدن خورشید غائب شدن شب و کریر بحد و قحله**

خورچند قرص زر بر سرین سیر خوان: سفره کلر نیر را باز کند شب نهان العروص این قضیه در بحر منجبت  
 سطوی مذال است و گاهی وضع ضرب آلم آمده و زرش مفتعل فاعلن مفتعل فاعلا یا فاعلن اللغة خورشید یعنی خورشید که فاعل  
 هندیست و قرص که نیز مراد از خورشید بتغایر اعتبار است مفعول آن و سیر خوان مراد از آسمان سفره کلر نیر عبارت  
 از کثرت کواکب و در لفظ خورشید یعنی خورشید و صفت ایها مبحار رفته یعنی یعنی چون خورشید بر می آید شب سفره  
 کلر نیر را پوشیده میکند و لکن این قرص زلیک از و لکن کاسه سیرین در طبق آسمان نشکند و لکن سیر در و جام  
 و از و معنی سبب او و ضمیه او راجع بقص زر است و مذیب حکماست که هر قدر ماه تحت الشعاع خورشید می انداخته  
 می چاید و از نور عاری میشود و هر قدر که از آن بر می آید پر نور میشود یعنی یعنی اگر چه خورشید خوشگشته میشود  
 کاسه قرص فلک سبب شکسته میشود قولیه چشمه بی غم و لای دجی راز خاک بنزله میان محیط از و طرف شد راز  
 اللغة چشمه بی غم کنایه از خورشید و لای سکون بای حلی گل سیاه و تیر و رنگ گویند که در ته حوضها و جویها می  
 از زبان و دجا بالفهم تاریکی شب از شخب و لای جام و از شب و خاک مراد از زمین میان معنی در میان محیط  
 در بای گره اگر در گویند و ریخام مراد از فلک و در طرف کنایه مشرق و مغرب فاعل شد چشمه بی غم است یعنی  
 با آنکه روانه شدن خورشید به طرف مشرق و مغرب از آن سبب گفته که خورشید و حرکت میدارد یکی رفتن از  
 مغرب بجانب مشرق که این حرکت مخصوص است و بغایت لطیف است چنانچه در جی کت چهار حصه آسمان شده  
 طی بنیاید ثانی رفتن از مشرق بجانب مغرب این کت عاضی است و بسیار سیر است چنانچه چهار حصه فلک  
 بدو هر طی بسیار و بعضی از و طرف جانب مشرق تا بتان مشرق نشان گرفته اند چنانچه بودن و مشرق از و  
 شریف نم است که قال الله تعالی المشرقین و رب المغربین و درین بیت خورشید بطریق  
 عجایب بیان میکند المعنی یعنی عجب است که چشمه بی غم است با وجودیکه در میان در بایا مذکور

آنکه خلاف چشمه های عالم بدو جانب روان است **قوله** چشمه های سید پنج سه نوفرست : تا بشیرا کند بدشتق خور  
 قرآن **اللغة** چشمه گنایه خورشیدهای مراد از برج حوت پنج سه نوع عبارت باکشتان که در حالت خمدگی و گرفتن  
 جام صورت بلبل برمی آید و نوفرست با لکسر مراد از فرستادن است و نیز یا صفت ستاره معرود در بنجام مراد از دندان  
 و بد مراد از اجام سیمی یا بلورین و شفق خورشید کفایت علی خورنده شفق است شفق مراد از شراب شفق خورنده صفت  
 جام است که شراب در خود میگیرد و قرآن با لکسر معنی نزدیکی و معنی بهم بودن و ستار و یک برج در محل ایهام است **معنی**  
 یعنی ای مطلوب خورشید برج حوت آنکه که آغاز موسم بهار است و درین موسم در مهندهی اچیت باشد پس باکشتان  
 خورده ان کن که جام پر شراب بدان نزدیکی کند لطف اینکه چون بدر بشیرا رسد اورا شرف لاحق میگردد و درین  
 موسم خورشید را بطور غائبانیت چشمه های سید گفته و رنه های چشمه میرسد نه چشمه در ماهی و صفت ایهام درین بیت ظاهر  
**قوله** در عمل ساحری که در غمت خلعت : ما ری طلع ز در طرف گلستان **اللغة** عمل معنی کار و ساحری مایه صفت  
 معنی جادوگری و غمت معنی قصد و معنی انون در محل ایهام ما ری طلع از لطف یا خط و طرف بروزن برت معنی  
 گوشه و گلستان مراد از چهره **معنی** یعنی ای مطلوب آنکه ما رسیده بر کنار گلستان چهره تو خلقه زده است چنان معلوم میشود  
 که خط تو غم ساحری کرده ما را از اطلبید است و دستور ساحران است که از درو سحر طلب ما را و غیره میبازند و انهامی آیند  
 و در آنکه ما زلف تو که بر حسا آویزان چنان بود و خط بر چهره تو ناپدید بود و اکنون که خط تو بر آید چنان معلوم میشود  
 که خط تو عمل ساحری بکمال رسانیده که غم ما گری کرده **قوله** نیست جز بار ویتو ماه نوی بهر سحر نیست بهر چشم تو  
 مشتری در کمان **اللغة** مایه ماه نوی و مایه ثانی مشتری که بصورت همنه نوشته است تنکیر است و سحر مراد  
 از لعان پیشانی و چهره و چشم التنبیه بسیار و مشتری می باعث سعادت یا بطوری حرکت یا از را طمان داده و  
 کمان مراد از برج قوس است و قبل سحر لفظ بهر باره نوزست نه بیامی موحده چنانکه در جمیع نسخ نوشته شده است  
 درین صورت در معنی بیت قباحه لاحق میشود و آن است که ماه نو بلال اسکیونید و شهرهای آخر ماه بوقت سحر هم  
 بر می آید چنانچه کسی بشود نیست پس صحیح همان است که در سابق نوشته شد و این از الهامات الهی است که باین بنده  
 حاصل عطا شد شکر الله شکر استکارا **معنی** یعنی ای مطلوب ماه تو همیشه در سحر غنیاشد و مشتری اگر چه خانه او  
 برج قوس است لکن همیشه در قوس غنیاشد و این امری عجیب است که هر سحر موجود است و چشم تو سحر است



که مدام در کمان میماند و دم سیکه شتری که در کمان باشد شایسته بود در عالم نیست الا چشم تو قوله آن نه خطه  
عارض است آن نه نقشه است و گل به شاخ تر سنبلی است بر برق ارغوان **اللغة** نقشه مراد از خط و گل عبارت  
از عارض ارغوان بر زن پهلوان گلی است سرخ رنگ که خار ندارد و از زردی و در میان گل بود پاک باشد و رنگش زرد  
و نسبت گل بسیار مانند این باعث او را بر کل غلبه داد و معرب او ارجوان است از برهان غیر ذلک **المعنی**  
المطلوب خط عارض تو مانند خط و حسار با می گیر عشوقان نیست و چیزیکه شبه بخط و عارض محبوبان باشد  
ای نقشه و گل از آن هم برتر است بلکه خط عارض تو چنان معانه میشود که شاخ سنبلی تر و تازد بر برق ارغوان است  
و برتری سنبلی از نقشه اول سیاهی رنگ کل دم خوشبو سیوم با یکی لیشها قوله ترک تو نقشه مدام در خم محراب  
است بر این معصیت روی سیاهیش نشان **اللغة** ترک مراد از چشم و مدام معنی همیشه و معنی شراج محل ایام است  
و محراب مراد از ابرو و معصیت معنی گناهگار شدن روی سیاه مراد از مردم چشم و منیر شدن راجع به ترک است و نشان  
معنی ال **المعنی** یعنی چشم تو همیشه در حیدگی محراب خسته است و کار بی ادبی میکند چنانچه بر این گنه گاری او  
سیر روی او دال است قوله مردم از انضاشه باطل طاعت شدند به پیش بروی فساد چشم کشادن توان  
**اللغة** مردم معنی مردک است و چونکه لفظ مردم هم حکایت کند اصیغه جمع آورده شد و پیش معنی ازین پیش  
و در کشتن استقامت اقرار است که بطاهر اقرار و معنی انکار باشد و درین بیت صفت گریه مدح مدح مجاز  
برده **المعنی** یعنی مردک چشم طلب که ستمکار زبانه بود و حال السبب انضاشه میل کننده بندگی شدن  
اشاره است از سرخم ابرو آوردن پس پیش ازین حال طالبان خود چشم فساد نتوان کشاد قوله خضر سکنند  
به موسیاجین به شاه ملک استین یا فلکستان **اللغة** بهود بر وزن بود نام غمیری علیه السلام و ملک بر  
فلک معنی فرشته و از استین از قبیل اطلاق ظرف بر ظرف مراد از دست **المعنی** یعنی آتشاه عبارت است  
حضرت و سبب معصیت تمامی نیا کند نگین است و باعث اصدار است بهوت و بسیار مذکور در کتب  
مرد موسیاجین است و سبب مبرز از آلودگی بودن ملانک دست است و عبارت لمعات خساره مادت بسیار  
رتبه بلند فلکستان است **اللغة** معنی علم به ستاره چشم به آدم موسی قدیم حمید توان **اللغة** معنی علم سیکه علم و آ  
علم رسول الله صلی الله علیه و سلم و افع تاریکی های کفر و روشن ساز چشم اسلام و مظهر و منصور خاص عام باشد

صفت شاه است و ششم بر زین علم جا کاران از تنگباران از تنگباران است که یکبار از این مثل ستاره لایق باشد  
و قدم بر زین کرم مجاز از اینجا معنی مرتبه و جلال و جلال و جلال حضرت عیسی می دارد و از این آیه می بینیم  
ایشان شهنشاه و معروفست المعنی یعنی مدح و آوازه است و جاده و جلال حضرت عیسی می دارد و از این آیه می بینیم  
همینست و طاقت و توانای مثل حضرت علی است که در قوله بر چرخ منجوق او در شکن خود گرفت بگوشت خورشید را  
همچو خطه استان اللغه بر چرخ می دم گاو کو بهی بر سر علم بندند و منجوق بر وزن صدق با هیچ علم گویند  
از زبان المعنی چنانکه خطه استان بطلب خورشید چهره را در شکن خود میگیرند برین خط بر چرخ منجوق آن علم در  
شکن خود خورشید فلک گرفته است درین بیت بیان بلند می نیزه مدح است و همین را بر این علم است که در بیت  
گذشته قوله ایکه بر وزیر و خنجر بهرام چرخ پیش تو جوین بود و صفت کین چون بیان اللغه درین بیت  
صفت انعامات بکار برده و اضافت خنجر بهرام لامی است و بهرام چرخ می باشد که جلال و قال فلک گویند و  
معنی ناقص و بکار و میان معنی نیامد المعنی ای مدح و توجیهان هستی که پیش تو شمشیر جلال فلک مثل نیامد است  
و لفظ جوین با لفظ بهرام در محل ایام است زیرا که بهرام جوین شخصی بود معروف قوله روز و غامی تو گرگ و میش  
نامی عدد و در شب عدل تو گرگ و میش بامی شبان اللغه و غاب بر وزن و فامعنی جنگ و حرمت و اد  
و هر دو جال و وسیع است و شبان بالضم و بالفتح معنی چوپان که محافظ گوشتند ان باشد المعنی یعنی روز جنگ تو گرگ و  
ناله بر آوردن از کلومی دشمن در شب نصف تو گرگ را مالش دادن بامی چوپان لازم قوله حلقه درگاه است  
داره گانه و دیگر بود از نقطه عرصه هر دو جهان اللغه بنمونه نانی در لفظ دائره توصیفیه است و عرصه معنی میدان  
و بنمونه آخر نقطه برامی حد است قوله روح قدس خست روی هند بر درت بد بر شد صد که راه از قلم اسکان اللغه  
روح قدس خست بر سر است و در نهادن معنی سجد و اطاعت کردن بر شد معنی بلند رفته و قلم بالکسر بر وزن جمع قلم که  
بلندی هر چیز باشد المعنی یعنی حضرت جبرئیل خست که روی خود بر ستانه تو نهاده سجد و اطاعت کند پس برین اراده  
را صد ساله از بلندی اسکان بالافته نامیم ستانه ترانیافته قوله تاز بچار زین چنین شوشه است بهر عالم از اول  
صالحیان اللغه حرف تازیانه است و جازن مراد از اربعه عناصر و نه شود هر ادا زنه فلک که آبا می علوی است  
و در این ایهات معنی گویند و یاد عالم را میبایست و صبا قرآن لفظ است و کشف قاف آن می دارد که وقت افتاد

نطفه پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قرآن عظمی باشد و بیج قرآن در طالع بود و بعضی گویند که در سال  
 ولادت او زحل مشتری قرآن علی باشد و این نوع قرآن علی در سالهای فراوان باشد و همچنین بود و باید که در این معنی  
 یعنی از روز اول تا حال مثل کسی بود دنیا و قوله در سحرگاه است رقیه الیامی خضر باطلست که است خازن دریا و کان  
 در و بالکسر معنی وظیفه و رقیه بالضم و سکون قاف تخفیف تخانی سحر و افسون انتخاب بعضی نوشته اند که رقیه سحر و افسون  
 گویند که برای شفا خوانند المعنی یعنی در وقت سحر تو برای الیامی خضر افسون شفاست که ایشان بنفید می رود و شفا  
 می یابند و طمس گاه تو بگریستی که خازن دریا و کان باشد دوم اینکه در وقت فجر تو برای الیامی خضر افسون  
 که ایشان او را خوانده شفا می گیران یا شفا می خود حال نمایند و خازن دریا و کان خوشید باشد گاه تو طمس کنی که  
 اسباب است قوله بحر عقول نه در شهر علوم نه در باغ امانی نه کل روح منی نه جان اللغه عقول جمع  
 عقل و جمع بای معروف برای خطاب است و در اول الضم معرو و ثانی لفتح بعضی دروازه و شهر علوم مراد از  
 سرور کائنات است صلی الله علیه و سلم و دروازه آن عبارت از ذات حضرت علی است که مراد از همه جایگاه در  
 آمده آقا مکی بنی العله و علی با هم و امان معنی این در روح این نام حضرت جبرئیل است جان  
 در فارسی معنی روح و در عربی معنی جن است المعنی یعنی برای عقول ریاستی که گویند عقول از تو پدید آمده خود  
 گویند هستی و بیاعت صفات کامله مدینه علوم هستی نه دروازه علم و این برای شاعران است و دیگر از اجازت  
 و باغ امن هستی نه گل که گل از تو وجود آمده و حضرت جبرئیل هستی بیاعت شرف ذات نه جان قوله که کشید  
 قلم سر خط حکم تو بروی سیاهش کند چون بیزدش زبان اللغه کشیدن معنی اعراض کردن چون  
 هر گاه المعنی یعنی ردی او را سیاه میکنند هر گاه زبان او را می برند قوله خیر و شر ملک حکم ترا و امان  
 که تو سرافراز شد و دود عباسان اللغه خیر و شر مراد از نیک و بد است و حرف را غیر ترکیب بل گفت  
 یا بمعنی برای باشد و همزه امام در حالت تقطیع ساقط میشود و امام مراد از شاه روم و دود بر وزن رود و معنی  
 خاندان است المعنی یعنی خلیفه روم حکم نیک و شر که بر تو داده است زیرا که خاندان عباسان که اولاد عمر رسول  
 صلی الله علیه و سلم بودند از اطاقت و سرفرازی حاصل کرده است گویند که شاه روم نیز عباسی بود قطعه تا آخر و شر خیر  
 بر طریقت که بود به بعضی زانند داغ نشسته مان یا پاتخت تو باد بر سر سرفراز به خیر تو باد بر سر عباسان اللغه

حرف تا ابتدا میست و خوش معنی شور و طشت کبوتر مراد از فلک و بیضه ز عبارت از خورشید و راع سیه کلمه  
از شب و دو بهیضه از دهم انداختن چند جا نوشته شد باید دید و قبیه بعضی کس در خوش و خوش خطیست نهض  
المعنی یعنی تازانیکه سحر باشد و مرغان شو کنند و از شور اینها راع از راه میست فلک بیضه ز را از دهم انداختن  
و این تازان قیامت خواهد بود و اما قیامت تخت تو بالا از فلک باد و بایه او بر سر راه سیر از دهم و قبیه چهر تو  
بالا از فلک باد و سالیه و بر سر خورشید بایان در قصیده و آمدن این رسیدن ماستی و کیر ز مخرج

**قوله تیرمین در جولان از سبب کسان** به خنده تیرگز گوشه نشین است کمان العروض این قصیده در بحر  
رمل ششم صد و ابتدا سالم و خوش و محبوب و عروض و طرب محبوب و تصور در نش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
تیر در هر دو جانام ستاره عطار است از برهان و جولان تختین معنی دیدن چون عیار عطار و وقتا کتاب و میماند و قوس  
منیشو لهذا عطار در آفتاب گریخته گفته و سیر مراد از خورشید تنگ کشی و باعتبار خطوط شعاعی است و خنده و تیرمین  
خوش خوشا و به باشد که کلمات تحسین اند از برهان لفظی میباید که محل ایهام است و گوشه نشین معنی مخفی  
و کماره سازد لفظ گوشه هم محل ایهام است و کمان مراد از برج قوس این یا جالتی است که خورشید قریب برج  
و از لفظ خورشید همگی کوکب قوس از نظر پنهان شده پس صنف پنهان شدن قوس گوشه نشین گفته ام معنی یعنی  
از مخاطب سبب غیب شید عطار در جولان بین و از راه تعجب صریح ثانی بیان میکند که واه و تعجب است که  
از کمان ای از برج قوس نشین پنهان است و هرگاه آفتاب قریب قوس می باشد عطار در داخل  
قوس شده خواهد شد و جناب ممدوح تحریر فرموده که تیر مدت ماندن آفتاب گویند و برج سرطان از راه تیر کشا  
خریف است چه خریف و لغت موسمی است که در آن میوه ها پخته از دختان چیده شوند زیرا که خریف معنی میوه چیدن  
است پس اندا شاعر از لفظ تیر موسم خریف مراد داشته باین حالات خریف مینماید و جولان معنی تاختن و سیر  
کشتن آفتاب معنی موسم خریف ای بین که چه ترک و تاز خود بتای آفتاب میازد و در صریح ثانی مجاز مراد از  
تیر برج سرطان است چرا که سرطان جای تیر قوس تمام میدارد و کمان برج قوس است یعنی برج قوس از مقابل  
گوشه گرفته است و ظاهر است که مقابل سرطان جدیت نه قوس هم کلامه دور خوبی این چشک است زیرا که  
خود است و مستعد دوست محمد نوشته که تیر در سیر است بسبب خوف سیر که تنگ کسان است و یا از راه تعجب میگوید که تیر

که از کمان کیطرف است ای نزدیک کمانیت هم کلامه و اهل مطبع از سپهر آفتاب مراد داشته و کمالیت در  
توجیه ظاهر است و درین بیت بسیار سخنانی معنی است صحیح دیده نوشته شد قوله هم آن تیر چنان فتنه که در قلع باغ  
زین سپهر آویخته از نوک سنان اللغه بهم معنی بیم و مخفی دیگر در محل ایام است و تیر نام ماه چهارم از سالهای شمسی آن  
مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان از برهان و آخرین ماه ابتدای خریف است لهذا از تیر درین بیت مجاز و او هم  
خریف داشته و ظهور خریف در تیر ماه اکثر موافق اقالیم چهارم و پنجم و ششم و هفتم است و فتنه بمعنی دور نشدن و شایع  
الاخر فاعل فعل آویخته است و زین سپهر مراد از بزرگ و از عبارات از سیوه های خفته است فاعول آن و سنان  
کنایه به خار یا از اصول میوه ها و در قلع باغ اضافت بیانی است بمعنی یعنی خوف آن تیر چنان از عالم دور شده  
که در قلع باغ شایع سپهر زین از نوک سنان آویخته است و از کسی سوسنه تشویش خاطر نمیدارد و دوم اینکه چنان است  
معنی غالب شده باشد یعنی خوف آن تیر چنان بر عالم غالب است که با وجود یک شایع در قلع باغ موجود است تا هم  
سپهر زین از نوک سنان آویخته و هر دم مستعد و مسلح است و دستور است که هر که از کسی می ترسد سلاح خود را دست  
میدارد و چون در موسم خریف میوه های خفته می ماند و بزرگ درختان زرد و نار میوه می دهند و خفته میشوند و سنان  
خار نمودار می باشد لهذا چنین گفته و صدف که اهل مطبع از شایع زین شاع و از سپهر آفتاب مراد گرفته قوله از باغ  
لولی چه صدر و چنین در بنه و نوک و سر پرده زلفیت خزان اللغه لولی چه در صطلح خار مراده را گویند زیرا که در  
برهان لولی معنی زن فاحشه نوشته و در شیدی منسوب بلول که بمعنی بچهای بی شرمی است نوشته و صد و پنجم  
سینه پوش و جامه نیم تنه از منتخب و غیر آن که اول در سندی انگلیا و ثانی را مرزنی نامند و چون که برای زراعت  
و کشت می باشد لهذا صد و پنجم گفته و بجای چنین پنجه سیمین بی جا است و نو از وزن هوا بمعنی سامان ملک است و نام  
مقام از دوازده مقام موسیقی و پنجمه و آنگاه که را گویند چنانچه در برهان است و تر از اسرافیه زلفیت باعث  
افتادگی بر گیاه و میوه های زرد گفته بمعنی یعنی زراعت خار مراده که صدر و چنین در بر سیدار و سر پرده زلفیت خزان  
ملک خود کرده و روی ناله کنان است و در الفاظ نواد پرده ایام است و اهل مطبع نسخه سیمین گفته نوشته که زراعت مراد از  
ابر و لولی چه باعتبار بلون و صد و پیرمین مراد از آب باران و در باعتبار سفیدی که در گلوی زراعت باشد و نام  
برده مناسبی در سر پرده زلفیت آسمان خزان ای زرد از اکل که در کلامه دوست محمد نیز در حالت چنین

نوشته که قسمی از راع است که سفید باشد و راع اگر صفت بلولی بجه کرد و جهت امانت است زیرا که مرغ خراش  
 و صد و بافتح شاما که یعنی سینه بند زنان یعنی راع لولی سجه شاما که سیمین در بکرده گرداگرد سر ابرود  
 زربفت خراش در نو است ای شادی میکند تم کلامه در کاکت هر دو ظاهر است قوله در ریشا به است  
 شکر کون مغل: کوی کویت زرد و زخم مشکین چکان **اللغة** یعنی لغل و آبی نام سیوه است که آنرا به نیز  
 گویند از زبان و شکر کون عبارت از سفیدی ماکل ماند که زردی مرکب شکر کون مغل کنایه از سیوه یا سی  
 آنمخته سیوه بهی و حالت مالیدن از جامه سخت صاف میشود و زردی باید در دهنده رنگماند و  
 گوی اول بیای معروف خطاب است و ثانی بیای مجهول حدت هم است شکر کون مراد از شاخهای درخت  
 و زرد ایل فرس زردی سیاهی شگونی حکم مساوات سیدار که معنی یعنی ام خطاب بهی چکان بگوئی گنگ می خورم  
 مشکین است و در هر دو لفظ تجنیس ناقص خلعت و ایل سطح از شاخه آبی آفتاب سکون باعتبار زردی از چکان  
 مراد گرفته و کاکت این مبین از بیای است قوله سالیگی آن صحنی جاد و کحلی بر سر: چون عروسان بصبر ایرو  
 بچکان **اللغة** سالیگی بجاف فارسی نام سیوه سیاه رنگ از بهار عجم بعضی گویند آنکو سیاه باشد و تخم او سرخ  
 باشد و جاد و کحلی معنی جاد و سیاه رنگ باشد و در اینجا مراد از سیاه رنگی باشد و عروسان بصبر ایرو  
 عبارت از مردک دیده است و زردی بچکان نسبت به زردی چشم مراد از آنکه سرخ و نسبت سالیگی عبارت از تخم سرخ است  
 المعنی یعنی سیوه سالیگی که بنم است که جاد و سیوه سیاه رنگ بر سر سیدار و مانند عروسان مردک چهره زرد  
 بچکان زرد است که تخم سرخ او باشد قوله سبب شکل زنج یار و معنی لب یار: که چون لعل غایت او و زنج  
 نشان **اللغة** معنی معنی حقیقت است و لب یار شیری گفته و حرف بر علی است و لب لعل غایت  
 سرخ رنگ گفته و قبل از درون حرف او نیست **المعنی** یعنی لفظ به بصوت زنج از آن شوق است تحقیق از راه  
 لذت برابر شیرینی لب است زیرا که از درون سرخ و از درون شیرین **قوله** شکل امرو و و خود بهم رویار و در جاب  
 نامی روان بهر دوا می دل جان **اللغة** خود نام سار بر لب است که آنرا مانند ستار و غیره از نیمه کند تیا کند و چون نصف  
 که و با هم مقابل بویسته سازند صورت مد و مخروطی که امرو و را باشد پیدا سازند و رویار اگر بیای تثنائی باشد معنی  
 مقابل است و اگر بیای موحده باشد معنی رود است و نامی معنی مکل و بعد و آن حرف ربط است بهر توان

ای برای تشبیه شدن بمعنی یعنی صورت امر و در باغ گو یاز و عود قابل نهاده اند جانب کلون حتی رنگان است  
 برای تشبیه شدن ل جان آنها و لفظ عود و نامی نواد محال پیامند قوله نایر برادر آرد و سرخون آلوده و آنکه  
 بیدست کش خنجر زین میان **اللفظ** نایم یعنی انار و در معنی سولی و در اینجا مراد از تشایخ و فاعل برادر و نایست و  
 سرخون آلوده که تیغ یا ضرباتی است میو انار باشد مفعول آن میو انار را بر عایت محمد بودن خون آلود و بر تشایخ  
 دانه سرخ گفته و میباید در حقیقت که بر گهایش لثج خنجر باشد و میان معنی نیام و کمر دوست میشود بمعنی یعنی آنکه  
 انار است و در این حالت است که سرخون آلود را بر در می کشد و آنکه بیدست است و در این حالت است که خنجر زین  
 میان می کشد و بر گهایش بیا خنجر زین عایت زرد بودن آنها گفته قوله دیده ابرو افشان چو حقیقت  
 ساعده رخ ز افشان چو کف شاه جهان **اللفظ** نسبت و افشانی بابر عایت ترشح قطرات و طلب بار  
 باعث گفتن سخنان جان افزایا باعث خنده دندان و ز افشانی ساعده باعث برگریزی در مو و سحر  
 و شاه جهان مراد از مفتح و درین بیت صفت که زیجا برده و باعث زرد فکرم مطلع و دیگر نوشته **مطلع** تا  
 ایست ماه خرد و بار خط و موسی میان به خنجر آخر یکی موسی کشی که در آن **اللفظ** خدمت معنی خسار و ماه خنجر  
 عدا و شل ماه تابان باشد و بار خط اسی خط تو که زنده مثل بار است و مرغان تشایخ از و جابجای و سحر بر فرموده که بار خط  
 یعنی خط و از زلف مانند مار طویل و سیاه است تم کلامه غریب این ظاهر است و سوم مراد از آنکه و کوه که آن عبارت از سر  
 کلان که یکی از تعریف محبوب است چنانچه سابق گفته **میان** نیست که کوهی موسی اندر **قوله** چرخه روشی بای  
 تو یک ذره شفق به بقیه چهره مهر تو یکی پاره و خان **اللفظ** تر یا مراد از دندان یک ذره شفق عبارت از زبان  
 تنگ یا لب کلون مهر جازا مراد از روشنی از قبیل ذکر طردم و مراد از پاره و خان عبارت از خط یا زلف است  
**معنی** یعنی حجاب چهره و تشایخ خط یا زلف **قوله** لکن زلف ترا لاله تر و شمشاد و لعل و پاش ترا خنجر و تشایخ میان  
**اللفظ** ممکن معنی سحر و حرف در هر دو جا معنی بر است و لاله تر عبارت از چهره کلون و شمشاد و لعل مراد از زلف  
 باعث آنکه یک شمشاد و شایه و بای زلف محبوبان باشد و لعل مراد از لب و در پاش عایت خنده دندان و تشایخ  
 کلام جان افزا صفت لعل است و خنجر بلفح ترانه و لکن که را گویند از زبان و در اینجا مراد از دندان و تشایخ مراد از کلون  
 نامین سرخ رنگ **معنی** یعنی برای سحر زلف این معانی ثابت است که لاله تر و تانزه و شمشاد و سیدار و در این



در این تو این عالمه ثابت است که راه را در پیش نهان بسیار و قوله زره زره سیر تیغ قبا و قطع: در دل بد اگر  
 مهر تو گیر نقصان اللغه زره زره معنی جز و جز و لفظ سیرا لای تیغ زانند است و قطع بافتح معنی بریده و صد معنی  
 است و در لفظ به وضع مظهر و موضع ضممت نقصان معنی کلمی المعنی یعنی اگر در دل محبت تو کی گیر و جز و جز و قبا  
 و در لفظ زره و بر و در صفت ایام است قوله خیز چون صبح و می زن بشکر خنده زمی: پیش کین غر ز بار بار آید  
 اللغه شکر خنده خنده را گویند که در حالت عشرت باشد حرف زبا لای مخفف از سیبیه است و بر پیش لفظ  
 از ان حذف است و ساغر زمره را از خورشید و زربا ریاضت لمعان گو گفته و نهان را از مشرق المعنی یعنی بر  
 معشوق قبل از ان که این خورشید از مشرق بر آید ریاضت نوشیدن می شود و باش خنده عشرت کن و بعضی نسخ بجای  
 زمی نسخه و می بجای کین نسخه کو مرکب از کاف و صمیمه و که در بخار ابر صبح است و بجای بر آید زنهان نسخه بر آید  
 زنهان یافته شده در صورت فاعل بر آید صبح باشد غنی پیش از آنکه خورشید بر آید شراب نبوش قوله شفق می  
 سوی پیرین تر و تا نکلن یک سه چاره و پنج بلال تو قران اللغه شفق می افتاد تباهی است و پیرین عبادت  
 از دندان حرف تا برای انتهای است و سه چاره ده و پنج بلال تو قران اللغه شفق می افتاد تباهی است و پیرین عبادت  
 گرفتن جام از او چیدگی صورت بلال بر می آید و قران معنی نزدیکی و فاعل نکلن شفق می است و یک چاره ده  
 را با پنج بلال قران کردن بفعل آن المعنی یعنی شراب بجانب دندان نرو و تا پنج گشت با جام نزدیک  
 نکلن قوله کشتی بر چوب دریای نکلن غرق شود: همدان کن که نماید سوسو لعلان اللغه کشتی زمره را از جام نکلن  
 و دریای نکلن معنی می است باین طور که معنی دریا می است و چون یم را نکلن اقیاب نمایند می است آید و غرق شود  
 ای برگردد و دهد بالضم و بالفتح معنی طاعت و کوشش از منتخب حراج فاعل نکلن کشتی زمره است و جلال لغت معنی  
 و در آن المعنی یعنی چون جام از شراب پر شود کوشش آن کن انجام بجانب لباید قوله هر که باده چمنستان  
 آبی نوشند: و در خورش ساغر خورشید چوک شاه جهان اللغه چمنستان آبی مراد از میخانه محبت الهی است و در خور  
 بالفتح معنی لائق و منیرین ابرج هر که است و خور معنی خورشید و کف دست و معنی زبده محل ایام و شاه جهان مراد  
 از محمد و درین بیت صنعت گریه سوسو معنی مدح و بکار برده المعنی یعنی چنانکه بیدج ساغر خورشید زمره است و درین  
 مظهر انکس نیز ساغر خورشید لایق باشد قوله حاکم روسی زمین ابر و میخانه تقسیم و خمر و خمر کل ماک سلطان اللغه

روی زمین یعنی تمام جهان و اجر بالضم مخفف اجر کی در طاعت یعنی وظیفه و در زمینه نوشته و کل باشد یعنی مضانت بسوی ملک  
 که موقوف الاضرارست و از هر سه صفات مذکوره اول سلطان بن واقع شد که در او از مروج است المعنی یعنی حاکم تمام جهان و روز نخست  
 سفت اقلیم حسه و تخمگاه جمیع ممالک مروج است قوله ای فریدون فروارش روشی سام سام آتین ای بدید که شانه  
 اللغه درین بیت صفت التفات بکارفته و فریدون نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته و بزد کرد و او را شمشیر نام  
 پهلوانی بود ایرانی از لشکر منوچهر و در صفت تیراندازی عدیل نظیر خود داشت از برهان روشی که در او از جمیع ستارگان چنانست  
 گرفتن و طرز عادت بسیار است چنانکه در بیان گفته و سام نام جد ترم و سام فرزند غلامی تیغ و تین و در آن تین نام پد  
 فریدون را بهانگی می رشیدی ملک یعنی عزت و او بود و می نام پادشاهی طبل القدر وید الفتح و تشدید ال معنی قوت و گشت  
 باشند نقطه دار بر زن طاهراست نام یکی از نامهای جدیتم زالت و او پسر ازو باشد که از بار جمشید است از برهان و  
 جناب مروج و شرح همین مقام که کاف فارسی تحریر فرموده برابر این است و در آن روشی سام سام و می و صفت شمشیر  
 بکارفته المعنی یعنی المینج نوکد او کند استی قوله چرخ زرین کله و سبزه با بهمه جاده بهیچونی پیش سرکاف و در سبزه  
 اللغه کله زرین و فرشته سبزه صورت چرخ است و فی در خیام را از نیزه یا شکر و دومی تواند شد زیرا که شکر کی  
 هر دو موجود است المعنی یعنی چرخ با وجود اینهمه است که میدار و شل فی پیش قلم و مستعد است است که هر چه نوشته اند  
 قوله نیست چنگاک تو طوطی شکر منقاری بد که سوخی دم بدیاد و از این است اللغه قلم را یا بحر بخان شیرین شکر  
 منقاد گفته و بجای منقار شکر قرار اول است و در دم را در کاغذ و دریا کنایه بدست مروج و هندستان عبارت بدست  
 قوله نیست از سهم سر تیغ تو خنجر و شکر کاغذین جامه کسی بر سر باز از جهان اللغه سهم معنی خوف و معنی تیر  
 محل ایام است و حرف از سببیت و بجای سهم شکر علامه یافته شد و کاغذین جامه و خنجر از کنایه کاغذین شکر  
 بیاعت نهاده شدن کاغذ است چنانچه قند و مسر را در کاغذ چیدی می دهند و کاغذین به از عجز و جاگی و تظلم و  
 باشد از برهان زیرا که سهم یعنی لایت است که مظلوم جا که غدین پوشیده بفریاد می و در چنانچه در هند و در  
 روشن میکنند المعنی یعنی سببیت و در مانده کسی غیر خط تو شکر جامه کاغذین می پوشند ای کسی مظلوم است قوله  
 چون کجانی دید که لجوی غم شد تیرت بهر دم از خانه برون میکنند از پی آن اللغه لجوی در اصطلاح معنی تسلی و  
 معنی بر آوردن و جستجوی کردن ل باشد از پی معنی برای صمیر شدن راجع به تیر است صمیر آن راجع به لجوی است

دبی در محل ایهام المعنی یعنی تیر تو از راه نفوس و بجوی دشمن تو میسایمان از راه کج نفی اورا که و بجوی از راه معنی  
 اصطلاحی کرده اورا از خانه برون بخت **قوله** در صحرای آتش از آن نیزه کنند هرگز نه زنده شمن بی آستادت  
 بنان **اللغة** آتش بتجارت اعتباری مراد از صحرایست و نیزه کشیدن کنایه از خطو شجاعی بر آوردن آت  
 یعنی عزت و آبرو و حرف باد و بنان بر معنی است و در حالت مرکب بن معنی سرگشتن در محل ایهام است و در  
 آب صفت مطایفه است **المعنی** یعنی غریبیداران سبب آتش خود را با لایبرده است تا که دشمن بر آتش نصب گردد  
 و نان بدست نیاید بجای نیزه کننده نسخه تیر و کندم آمده **قوله** کسی از عدل تو شیراجم آهوبره را ز بی زبان پرور  
 در دین خود جز زبان **اللغة** حرف از سبیه است و اجم بر وزن الم سینه اندا و انبوه های و رخا ن اجمه و احاد  
 منتخب کشف و شیرستان شیریکه بوسی انسان نشیده باشد تا بان از اتحاد چه رسد بی زبان بیای تخیالی بعضی  
 نهقان و منیر شین را چه آهوبره است **المعنی** یعنی المیدج چنان هستی که بسبب ل تو شیر میشه پرورش آهوبره بی نقصان  
 در دین خود مثل زبان بنماید و دوم آنکه مراد از شیر بر ج اسد و از اجم سپهر سبز رنگ باشد آهوبره کنایه بخورشید خانه  
 آفتاب هم بر ج اسد است و در زبان از تخمین خطی است **قطعه** خلاف تو اگر دشمن بی دین دم زد به نیست کلید شکار  
 از هیچ زبان به کالین است از شر نار مجوسی با قوت به خارج است از ضرر صرودی باغ جهان **اللغة** خلاف معنی زمین  
 و معنی دخت بید در محل ایهام و لفظ بید در بیدین هم محل ایهام است و در کلید سه اقبال انصاف بشیر است و درجه  
 مرغوبیت است و حرف کاف و صد بیت ثانی برای علت است و مجوسی بیای صدی قومش است گویند شوم  
 بودن با قوت از شر نار مجوس این سبب است که چون کفار با قوت را پرستش کردند با قوت هم شر را بکشای روی  
 چون جهان نیست لهذا با قوت این است و دومی ماه سر و او پندی ماکه گویند و جهان با کسر جمع حبت از قابوس **المعنی**  
 یعنی دشمن کافر تو اگر از دشمنی تو دوم زد از دم زدن او و کلید سه اقبال انصاف غنیست زیرا که تو مثل با قوت و جهان هستی  
 تو مجوسی با و صر است پس با قوت از شر نار مجوس این است و باغ جهان از نقصان صرودی خارج است و حجاب مدح  
 فرموده گویند که با قوت در آتش می شود ظاهر بموجب قول مصنف در شر که در حقش ضعیف است بخیر خسته باشد هم کلام  
 سجان اگر چنین باشد بسیار است **قوله** که به جای ده رسد عکس کنونی شمی و در کثرت من سر از ده کاکشان **اللغة**  
 بجای ده ایلامیه بر سر گویند که مانند که با ندک کند و شمی از آن زنده باشد از سر بر و شمی بیای شمی بر می حدت

و خرمین مه ماهه را گویند از وارتند و معنی بیا ماه هم است چنانکه در اینجا بمعنی یعنی این پنج روز و گینه نوبت جدی بجای آن کوشش بجا آید  
 که اگر عکس آن گینه بود یک شب بیدار و اندک بیدار و اندک بیدار و اندک بیدار که ماه را از راه کشتان فلک بجانب غرب بکشد  
**قوله** در ضاع کند ی که در اوقات سوری پنج چشم عقرب شود و معنی نور و بران **اللغة** در محض و اگر که مرکب  
 از واد عاطفه و حرف شرط باشد و تضاع بر وزن تقاضا علی معنی بلند رفتن و کند می شود و بیای تمایز است و الصاق بای تمایز  
 بصیغه مضارع هم آمده است و عقرب مراد از برج عقرب است و شهر است که عقرب چشم ندارد بلکه مولوی نظامی از راه لغت  
 قایل کوشش و هم نشیند چنانچه گفته **و** لیکن چون در هم بنجام جوش + نه سواد و دیده سواد کوشش و معنی بالفتح  
 کان از منزل و در بران لغتین نام منزل چهارم از منازل قرآن یک کتب است نیکو شدن سنج و آن کجا چشم بود  
 و قشند و عین البقر نامند شش چون کسی بوقت طلوع بیدار شود از شرح قرآن بعد از این وقت **معنی** یعنی با وجود  
 تاثیر و بران دور کردن نور چشم است لکن اگر گرد دست بپایندی بر فلک کردی و این دور و بران چاک کردی و بران  
 خندان صبا نور بخشی شدی که چشم عقرب که کو محض است معنی نور کردی قابل قطعه نام پاکت بشرع باضا  
 هندی: تاج زرین که از آب رخ ماه بنان به هم سرعفت و با حقیقت بر او: در زمین از روش افسردن است عیان  
**اللغة** این هر دو بیت در اکثر نسخ بنظر نیاید و غلبه کاتبی باشد بر حال ازین تعبیه هم شاه محمد میران می گوید باین طرز  
 که سر شرح شین باشد و در اضاف الف و آبیخ ماه مراد از لفظ ماه است زیرا که ترجمه آب است و چون از نام بار اینها  
 حرف ای می آید و باقیما ند و چون ثانی الف و بار ابریکب بنویسد اسم است آید و از سرعفت حرف میم و از حقیقت حرف  
 حا و از سر و حرف میم و از افسردن ال مراد است چون اینها را ابریکب بنویسد اسم محمد حاصل شود و فاعل این نام پاک و  
 تاج زرین مفعول آن **معنی** یعنی نام پاک و بشرع و سیر الضامی هند تاج زرین جهان تاج زرین که از آب رخ ماه بنان  
 و نیز سرعفت و باز حقیقت مع سر و در همین نام تو بسبب روش و طریقه افسردن و مد وین اسلام و خود روشن عیان ظاهر  
**قوله** ای شایسته سفا که هر زن و مردی و دعا های تو سر سحر بر چرخان **اللغة** کلمه سر و در و با  
 مقطوع الاصل بمعنی شروع و فاتحه تحقیق این لفظ نوشته شد و اینجا بمعنی دعا است و سحره بالضم معنی تسبیح است و اینجا  
 مجاز مراد از وظائف **معنی** یعنی ای محدث شروع و دعا می هر روز و زن تماشای است و آغازه وظائف و  
 تبرکات دعا های عزت و جاهت و در بر و جوان صنعت مطایفه است **قوله**

نقل شکر طلب شعر را که در بخوان **اللغة** فردوس کبیر است را که نوبت باغ انکور این از برهان نقل بالضم و بفتح آنچه  
 از شراب بخورند **المعنی** یعنی مدح و تحسین باغ نیست مکن بزم خود را آراسته بکن مقابل فردوس بین از آنکه بزم تو هم علی تر از فردوس  
 است و نقل شکر طلب مکن شعر را که در بخوان که این شیرین تر از نقل شکر است **قوله** وقت آن که برآمده آفتاب بد چون بچند  
 کاسه ز بر سر خوان **اللغة** آمده یعنی خوان طعام است و در قطب در وضع منظر در موضع غم است و کاسه ز بر سر خوان و کاس  
 ز برین **قوله** زگریم است و این کتبه عقد گهرم به پیرایه مدح تو ز خاقان بیان **اللغة** زگریم یعنی صنعت گری  
 و هنر خانی کتبه بهای نیست منسوب بیک شنبه هم در محل ایام است و عقد گهر بالکسر یعنی سلاک لو بود ادا از مقصید که  
 در یک شب گفته است و حرف ابلاغی تون بیان بافتا بیانیست برای بیان زگریم است **المعنی** یعنی از خاقان  
 بیان من در پی مقصید که در یک شب گفته ام برای ایشان مدح تو بسیار صنعت گری است **قوله** تا برین زرخور شیرین  
 باشد به صوره چهره پدرام ز رانده و ده عیان **اللغة** حرف تانها بیانیست و برین مرکب مضایبوی خوشایضاقت بیان  
 یا تشبیهی برین یعنی زینت کرده شد و صهو بافتح میان شنبه است و صرح و جرمه بافتح بر وزن نرسه سپنک گویند  
 یعنی سپ که سوی او سفید باشد و با معنی مجیم فارسی هم آمده است از بیان پدرام بالکسر یعنی آراسته و جرمه پدرام ادا از  
 روز یا فلک و ز رانده و ده عیان باعتبار خطوط شعاعی آفتاب نیست **المعنی** یعنی صفت از آنیکه شنبه سپ سفید  
 ز رانده و ده عیان روز برین ز رانده و ده شیرین باشد و این قیامت خواهد بود ای قیامت **قوله** تا بود ز رخ  
 ورم دار و حاصل مدقوق و چونکه شاهین ز رانده و ده و در میزان **اللغة** ز رخ مراد از شب و درم عبارت از تری  
 و حاصل نام غریت سفید زانکه منتخب در اینجا کنایه از روز و مدقوق کوفته شد و لاغر و بار یک دشت از لطافت و اینجا  
 کنایه از کمی و شاهین بر وزن آجین پرنده است شکاری و زمانه دارد و چوب تراز و را نیز گویند از برهان در اینجا اول مراد  
 و در ثانی ایام است و شاهین ز رانده و ده کنایه بخورشید و میزان در اینجا مراد از برج قمر است که هرگاه خورشید در واصل گردد روز  
 کوتاه و شب از شود **المعنی** یعنی از آنیکه از رفتن خورشید برج میزان و در کم و شب و از شود و این قیامت خواهد بود ای قیامت  
**قوله** باد از صرغم پیش تو بر تیر برگ به خصم بی برگ تو چون برگ زان در قیاف **اللغة** پیش تو ای وحیات تو در تیر  
 برگ افتا بیانیست و بی برگ یعنی بی توشه و بی سلاح و در هر دو برگ تخفین نام است و زان یعنی انکور یا در قیاف نجات از زنجار  
 چشم و بدن از تشنگی **المعنی** یعنی تا قیامت دشمن بی توشه تو پیش تو بر تیر برگ مانند برگ انکور است یا در غم ز و زنگار و بجای غم









در ترکیب این باب که در جمله است و در این بابی در جمله است یعنی این باب که خاک رخ بر آب نهاده است برین  
 شاعرستانه قلع خان رو بر خاک نهاده آنرا محال کنید و خاک را ب صنعت تضاد است و جانب مع ارقام فرود  
 که قوله چو خاک یعنی کمال خاکساری فروتنی تم کلامه بعد در قائل قوله بشه شسته زبان از زبان گوید بگو  
 بگو لطف لب شکر خندان الله بشه شسته زبان است از جانب فاعل بگوید بد مع هم زبان باشد  
 و بشه شسته زبان شستن اشارت بشیرین بانی و پیام شادی باندن مصرع ثانی مفعول بگوید است که از زبان و ج  
 بجای لطف شسته لفظ بسیار است و در کوه لفظ اصناف تشبیهی باشد لطف یعنی ای بد مع هم زبان خندان  
 بقلع خان لغایت شیر کلای جانب بگوید که قلع خان چنانستی که از کوه لفظ تو شکست لغایت مقصده  
 خندان شسته قوله فروغ آئینه سینه مبارکت است به شروق تو شمع معراج الله در آئینه سینه صاف  
 است و لفظ مبارک با قلع خان بستی هم سیدار و در شروق بضمین یعنی بر آمدن اقبال منتخب بجا مجازا یعنی  
 روشنی است و معانی دیگر المعنی شناختن المعنی یعنی روشنی بر تو عرفان آیه یعنی روشنی آئینه سینه  
 قوله تو فی خلاصه اهل قراضه ایجاد در توئی نفاسه اصل عراضه ان الله قراضه بالضم معنی  
 زدیم از منتخب و ایجاد بالکسر معنی پیدایش و قراضه ایجاد عبارت از علم و فضل و هنر و هنر که در ایجاد مثلند  
 هستند و اهل قراضه ایجاد و مراد از علما و فضلا و غیره و نفاسه بالضم معنی خلاصه و سپید و عراضه بالضم اول  
 و ضا و محجه آنچه مسافر ای و مستخرج و تحفه بیار و از شرح تضاد و عراضه انسان بافت تشبیهی بیانی باشد اگر  
 بافتنی باشد نیز از انسان بکمال که حاصل باشد خواهد شد یا عراضه انسان عقل و فضل و اصل علما و فضلا معنی  
 یعنی خلاصه علما و تحفه فضلا معنی قوله که جواد توان قلزم که هر موج آب که قطره بود از وی محیطی بایان  
 الله که کنه معنی است یعنی دیگر و محال ایام جو فیض اول و تحفه بسیار جو و گفته و به تشدید و اوج  
 از منتخب قابوس اشاره آن بر تخیل نیمه محیط معنی منه که بایانی ندارد و لفظی بایان صفت کاشف است  
 قوله باید لب یا می وصل خود را بید چو بجز پیش لبهای خشک نشسته همان الله حرف قبل از لب معنی  
 است معنی رشت و محال ایام که صمیم جمع است مناسب است و کلمه ازین بعد پیش حذف است و تشبیهی بجز  
 نام است که کنارهای بجز خشک میباید و همان بالفتح معنی کنه از صغیه نهی از ناندن که معنی گذشتن است

المعنى لى بلى قلع خان بار كناره درايى مل خوداند بجزيش ازین تنه نكند و بسوى غيب شو قله گر زست برج  
 جلال غوسلى: چو قلابى جوشى شمال گرده وان **اللغة** اوج لغت اهل جزيرن موج معربك است كه بنى ترين موج كوكب باشد و  
 نقطه ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاك سبعه سياره از برهان اوج كمال غرشد و رست و مقوم در جبهه است هكاه كه  
 از جنوب جانب شمال گردان شود و بسوى معنى غقبى و خوشى بيايند كبريت لفظ آفتاب بود كه در تركى معنى است صفت ترجمه لفظ  
 و بار معنى عبار در محل صفت مطابقه است و كره بافتح معنى شود و از گردیدن معنى شدن است و بجای گردوان لفظ شوكردن  
 هم پانته شد و ان اصرت المعنى چونكه شاه جهان آباد دولت آباد بجانب شمال واقع شده اند اميكو كيداسى بود و از گردان  
 حصول است و نگاه است پس مثل غرشد بجانب بلى كه برف شمال است نزد ماروان و بيا قوله بيا و سر صفت بريا  
 و بيا بيا: بسوا خلعت فرخته و امام زمان **اللغة** صفت معنى مانند و سوا و معنى سبک و نبت سوا و بسوى خلعت از ان كه ده كه  
 خلعت طفا عجمى سياه كنر سياه رنگ ميباشد و امام زمان مراد از شاه دوم المعنى لى اى برادر يار از پشانيه جملعت شاه و در ششم  
 روشن ساز قوله بيا و چون مره بر طرف با چشم نه: بياض آيه منشور و الی دوران **اللغة** حرف جزيرن بر معنى كنار و بيا  
 چشم باضافه لامى معنى پشت چشم باشد و بياض عبارت از كاغذ ايت منشور معنى نشان فرمان درخام مراد از تحريات و عبارت  
 فرمانت و والى دوران عبارت از شاه روم المعنى لى چنانكه نمر چشم است بر معن منظر آن فرمان روم باشد و چشم نه  
 درين است صفت گر ز بسوى برج شاه روم قوله بنى خليفه احمد امام ابو العباس كه آفتاب درين است و سياه نيز و ان **اللغة**  
 بنى معنى برق و ابو العباس كنيت خليفه روم و درين است تصديقه لفظيت المعنى لى امام ابو العباس كه آفتاب و ششمى خوش نيز  
 و ظل الله باشد خليفه برق رسول مقبول صلى الله عليه وسلم است قوله زعدال يست كه سكره آسوى زرين: بهر خود هم  
 بدان **اللغة** حرف زاسبى است و آسوى زرين كيايه بخورشيد و سمين صفت مهم است و گرگ مراد از صبح كاذب و بيا هم  
 كيايه بخلطوانى كه در صبح كاذب ميباشد و آهورا دم گرگ گرگ رفتن گرگ را صبح لغرض از وى نكردن مال كياى اصل الصفت  
 و چون غرشد پس صبح كاذب برى آيد لهذا چنين گفته و نمي اورا بنى خليفه عباس است قوله زهم خور و ان كه تير رفته و بيا  
 ميان صفت سپهر قلاب از ان **اللغة** سيم معنى خوف و بعضى ديگر در محل ايام مرجع او بيا بنى خليفه است و تير معنى عطار و در  
 صفت تير است از ان كه عطار بسبب نزولكى غرشد و احتراق سيجان لى تحت الشعاع مخفى ميباشد و سيم معنى سيم  
 و معنى نيام در محل ايام و صفت سپهر عبارت از فلک در ميان آن است سپهر فلک چهارم است و از انى آفتاب و سيم



اینکه بدرجای گفت سیمیه در دست اینکه گفت فخر زمان اللغه فطر و فطره بکسر اول فتح دوم صندقی که در  
 کتاب را نگاه دارند و فرفی که در آن شکر و مانند آن کنند از رشیدی عربی و سیمیه بالکسر معنی سگ است و در زبان  
 و فتح ثانی جمع در فخر الزمان خطاب مصنف بخشید با و شاه المعنی یعنی این قصیده که گفته ام قصیده نیست بلکه تنگ  
 است و این شعر که من گفته ام اشعار نیستند بلکه سگ مراد است قوله چو در بنویس شود و سبک جلالت خان  
 سبوی نمک شاه بجز و سلطان اللغه بدلتکه اگر کجایش و لفظ شد صغیر ماضی است باشد این قصیده به چون بجز و در آن  
 صلیح است و این مقوله مصنف است و بیت ثانی مقوله قاصد که بد باشد و بنویس یعنی کوچ کردن و روان شدن  
 از منتخب سبک بالفتح و کاف غمگسور که ده سواران که در سواری می رود باز کشف و در برهان بفتح کاف با و شکر  
 و جلالت بالفتح بزرگی و در سبک جلالت امضا اقتضایست و خان مراد از تعلیق خان و سلطان بدل از شاه بجز و در  
 که مدح باشد و جناب مدح تحریر فرموده که بجز و سلطان تعلیق اضافت بمعنی سلطان بجز و که بدل است از شاه و در از  
 سلطان بجز و نمک شاه است هم کلامه قوله خبر کنید چهار که خواهد می آید چو آفتاب رسایه نیران اللغه  
 کنید خبران و دیگر مردمان باشند قوله چو آفتاب هم گویند که بر آفتاب بعد از شست سال بجز و حال اکمال از دست  
 می افتد که آفتاب در آن خشان می باشد و در اینجا مراد از سایه نیران مدح است که ظل است بگویند شخوای  
 از تعلیق خان المعنی یعنی امی و مان خبر کنید یا بل چنان که تعلیق خان مثل آفتاب که در سایه خدایا باشد جانب سایه  
 نیران که مدح باشد می آید و حرف با و لفظ سایه بمعنی جانب است و بجای حرف زانکه نوشته اند خطا  
 کرده اند قوله صبد نیرا پیاده صبد نیرا سوار صبد نیرا سنان صبد نیرا کمان اللغه صبد نیرا بمعنی  
 کلبه است بمعنی یعنی باین جا چشم می آید قوله جمال لعل و شخوای در عمارتیم چنانکه ماه رود و در طریق کمان  
 اللغه لعل و شخوای مانند لعل ای مرغی که خواجهر مراد از تعلیق خان طریق بمعنی او چنانکه کمان کتب کثرت کمان  
 ایند عمارتیم را که جوهر نگار می باشد بجا کشتن پیاده و در اول مصرع خواجهر لعل و شخوای در کمان کتب کثرت  
 از رکاکت نیست و در از بلاغت است غلبه این بیت است بجا باشد قوله رکابدار قمر ترخیز ترکش از شاه شاد  
 خضه جریح ان اللغه رکاب پیاده را گویند سوار پیاده رود و درین نزد کار او را جلوه در خوا و شخصی که تعلق می یابد بکار  
 از پیاده در مصلحت رکابداری که کتب قضا را بر سواران و قمر با عتس کتب کثرت کمان کتب کثرت کمان کتب کثرت کمان

درین نام خط تیر افتاده است لهذا تیر کش را گفته و شراب هر شی رقیق که نوشیده شود درینجا مراد از آب بیاعت است  
 داشتن حضرت علیه السلام را که گفته چراغ امان باضافت بیانی خود امان باشد و بجای امان منته زمان تیر یافته شد  
 پس چنانچه زمان عبارت از ذات سر کائنات علیفضل التخیلات اکله و اکل التسلیماتها باشد المعنی یعنی  
 باین جا و چشم می نماید و مادی او حضرت رسول الصلی الله علیه و سلم اند **قول** بقصد شوشتری او و حبس  
 به تیر می اگر کشد کمان گمان **اللغة** مع الفتح معنی نیک بختی و منزل است و دوم از منازل قمر و ان دوستار  
 بهر دو سرین جدی میکنار و دیگر است نزد ان هر دو ستاره مذکور که آنرا شاه سعد گویند از منتخب غیره درینجا معنی اول  
 چپ است و شوشتری معنی خریدار و حبس بوزن ادریس نام ستاره شتر است که خانه او برج قوس است و در تیرای  
 اصناف شتر است ای رومی او که در تیری و سحر و استی مثل تیر است و کمان اول بحاف تازی ثانی بحاف فارسی  
 و درین هر دو تخنیش خلط است المعنی یعنی اگر مجموع بیشتر فکر خود کمان گمان بختی فکر خود را بسوی افطنی کند آرد  
 به حبس آن افطنی را اعلی از امر یعنی دیگران یا از امر یعنی خود دهد و بقصد سعادت خود او را خرید نماید با وجودیکه سعد الکاف  
 سهرت و در بعضی نسخ کمان اول مضاف نیست و بالای کمان ثانی حرف بار موحده یافته شد ای اگر پادشاه یا بی  
 تیر فکر خود برج قوس کمان بر کشد ای سپید ساز و شوشتری با وجود مالکین قوس در از دیگران فیه بعضی نقایح  
 خود خریدار او باشد در بصورت حرف ناقبل از تیر معنی برای باشد و **والفاظ** سعد شوشتری تیر معنی عطار در کمان است  
 بکار رفته **قول** بگاه حله گران سوارش را خواهد ز کامیل بکیت بر کشد دندان **اللغة** گران الفتح معنی  
 و بهتر از این لفظ صحیح موقوف لاخر است دیگران سوار باضافت قلب است ای سوار گران و ضمیر شوشتری  
 اگر وقت حمله بخاک دندان بیل از دهنش بکنیم یکی را باند که زور کند **قول** اگر پادشاه و وزیرین فشار و پایی بنیاد کاو  
 چون طبق فند کومان **اللغة** ضمیر ابراج بقتل خان فشار دایمی محکم کند بار او کاو زمین معنی کاو وزیرین است که زمین  
 بر پشت است و طبق بوزن سبق نام علتی است چهار پایا زوان و رمی باشد که در ناف چهار پایا بهیم برسد **معنی**  
 یعنی هر یک پیاده بجای تواند و زور از ماست که اگر زمین پایی خود را محکم کند کومان کاو زمین که پشت است  
 در بار و در جناب محرم تحریر فرموده که بلند می کوبان زمین بپید شد مانند طبق لشکرش نموده که در محاذی  
 ان کاو واقع شود تم کلامه در قائل **قول** به نیزه ان کلمه مه باید از شرب به بیک این که که کوه بر کند زمین

درینجا مراد از آب بیاعت است  
 درینجا مراد از آب بیاعت است  
 درینجا مراد از آب بیاعت است

المعنى اشاره آن بجانب بکیران سوار که بجایت و این اشاره این بجانب پیاده که قریب است و در کلمه سوار و کلمه پیاده  
و بیک بفتح اول بر وزن غلبک تیری مانیز گویند که بیکان آن و شاخه باشد و کسب اول ثانی مجهول یعنی از بیکان باشد که از آن  
بیل کو چاک سازند از برهان مکرر که معنی در میان که و در میان معنی در میان این برون بیک مکرر و از در میان بکند و بار بار  
سازد و جانب مدح تحریر فرموده که مکرر معنی مکرر بند و بیکه و میان معنی مکرر می تواند که مکرر معنی تکیه باشد چنانکه در سند محمدی  
مشترک است میان معنی اندرون در میان معنی مکرر و از اندرون زره و بکترش بکند یا مخرج سازد و تم کلام  
از خوبی تحریر این تقریر زبان قلم کوتاه است قوله در آن چشم شد که صد هزارم خدمت در آن سپاه در اینجا نوشته بجان  
اللغة شتم بر وزن علم معنی خدمتکاران چاکران افواج لشکر از منتخب صرح و کم لضم کاف فارسی است و هم از حضرت  
سلیمان با عت لفظ شتم و خدم و چون که جانب مدح در اینجا مراد از شتم داشته اگرچه کلامی لفظ اول همیشه نیست  
لاکن لفظ اول را چه بکنیم یا را و قومه انتخاب برابر بر کتاب است و لشکر که اینجا دو بیت آمده و خدم جمع خاست  
و حرف با معنی درست و بجان در اینجا کنایه جویش کمال المعنی یعنی در آن لشکر تعلق خان صد هزار سلیمان  
خان گم کرد دیدند کسی سامی شانه نیست و در آن سپاه در میان کمال خود شهنشخته اند و دم یک حرف با قل  
خدم معنی با وجود باشد و حرف با ای جان معنی مو باشد و جان معنی جن باشد ای حضرت سلیمان با وجود و شهنشخته  
خادمان در آن لشکر کم شدند و در آن سپاه شترکان مع جان در اینجا شتم و سجایا مع سوی سخن اند  
همه عمر و بدلت چخت شاه جوان اللغة و سجایا مع سوی سخن کنایه بجهلیم بارگاه قلع خان شاعر هم معنی با عت  
از بر و پسران قلع خان و موسوی سخن کنایه بقتل کلام مقبول از ازیو چون دوست محمد نوشته که در اینجا عبارت از  
و پیاده است تم کلام این یک است بلکه غلط محض شاه مقوف انفراد از محمد شاه و سجایا مبتدا و جوان خبر آن و  
درین بیت صنعت گری موسوی مدح بجایده المعنی یعنی آن سجایا مع سوی سخن و در دولت مثل نصیب  
محمد شاه جوان هستند قوله خدایگان ملاطین محمد تعلق با که افتاب حجاب است در بیان بیان اللغة خدایگان معنی  
خدایان و بزرگ و در محمد تعلق که افتاب این است بدل است از خدایگان ملاطین یا چون معنی تقریر و دم بفتح بار و  
و نون معنی شترستان است و واحدش بنانه است از منتخب و غیره المعنی یعنی چنانکه خورشید ظلمت شب را دور  
سکند بر همین مظهر تاریکی تقریر از این و ضم می نماید در گشتان بنانه برگزیده است و دستور است که باد شایان بخش



از زبان کم می خوانند و با گلستان دست اشاره نمایند و جناب مدح مراد از زبان دست نوشته قوله های چهره  
 سایه بر سر خورشید بنو لوامی خرد و سایه بر سر کوهان **اللغة** همان پتر یا ضابط لایم می گوی اوزد و نقره بر چتر  
 سازند و در او هر دو جا مخفف او را حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و خورشید عبارت از مدح هم تواند شد  
 و کیوان ستاره زحل را گویند که بفلک منقسم است **المعنی** یعنی لوامی مرتبه او از عرش هم بالاتر است که سایه آن بفلک منقسم  
 افتاده **قوله** همیشه تا که الف راست عین گوشه دال همیشه تا که ضیا کاست چشم را در بران **اللغة** حرف تا  
 برای انتهای زانیه است **فانده** بلکه تدریج اهل تقویم علامت برج بر دست چنانکه کسی گفته نظم از محل صفه  
 الف ز نور نشان یاز جزا و حیم از سلطان بن از اسد ال گیه و سبله یازد و او نیز ان نهاد و عقرب را با قوس  
 طائشان جدی نهاد و دلو با کاف را با جاهی داد و در اینجا مراد از الف برج ثور است و حرف او مصرع اول  
 بمعنی برای است و عین بمعنی آفتاب گوشه دال مراد از حرف لام که سی عدد میدارد و می یازد گوشه دال عددی باشد  
 و در بران نام شتر لاه و در ثور و این منزل مرکب از پنج تاره است بصوت دال تازی و شکل آن نیست  
 و این کوکب سرخ رنگ قایم مقام چشم برج ثور است لهذا عین البقر میگویند این دیگر که این ستاره سرخ را بوقت طلوع  
 بیند چشم او ضعیف می باشد و در مصرع ثانی نوعی از تعقید لفظی هم است **المعنی** یعنی همیشه تا زانیه برای  
 برج ثور آفتاب سی روز است ای سی روز در آن می ماند و گویند که آفتاب برج ثور سی روز میماند و همیشه تا و  
 ضیا چشم را کوکب بران کاهد و درین مصرع ثانی صیغه انشی کاست باشد باعث یقین آورده و زنی که با صیغه کسا  
 می یابست و بعضی گویند خورشید در بران می گیر و میماند پس چنین گفته شود که از گوشه دال مراد حرف الف اللهم است که در  
 دال واقعند و عدد الف لام می یابست و در لکمه عین بمعنی چشم باشد و مراد از دال شتر لاه باشد زیرا که شتر لاه است  
 و گوشه دال کنایه از کوکب سرخ رنگ که بر کنار دالین در بران است چنانکه نوشته اند یعنی با هم تا و ضیا که برج ثور چشم گوشه دال هم  
 ستاره سرخ است باشد و این قیامت خواهد بود و اتی قیامت و جناب مدح اقامه نموده که عین را در عین کلمه باشد یعنی حرف وسط  
 و گوشه دال عبارت از حرف لام است چرا که لام بر کنار حرف دال واقع شد یعنی تا که لفظ الف حرف اوسط لام است تم کلامه  
**قوله** همیشه تا که زانیه است آفتاب زنجیر همیشه تا زنجاب است با و زنی دران **اللغة** حرف تا و هر دو جابرای انتهای مانی است و  
 زنجیر بر روی آب از زمین هوا و قیودن با و دال و این عبارت **قوله** عددی تا که تا با و در شب زنی چو در درم و حق

در بیان اللغه ففتح اول ضم ثانی یعنی شون و درین بیت صفت لغت شمر بر یکا و در بعضی معنی چنانکه از اینج  
چهاردهم درم این کلمه است و تا آخر ماه در قیامی کاسید کسین همین حال شون با که طرح در شب چنان و در چنانکه غرض  
در روز باعث بالاروی تجارت زمین زو لولن منظور محسوب میشود پس روز حال شون با که شاه چنان باد

### قصیده در بیان طلوع خورشید و رفتن شب و گریز صبح طلوع

قوله ز باز آتشین محلب چو مرغ صبح شد لان با غراب شب بر پشت کرده بضیا پنهان العروض این قصیده در هر  
شون پنج وزن مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین اللغه محلب کسیریم و سکون طایفه و فح لام با موصوفه چنان مرغ  
و چنان شیر از شون محلب عبارت از غرض عبارت خطوط شعاع و مرغ صبح مترادف مرغ سحر که در بیان معنی  
مبلغ خورشید قمری نوشته و در غراب شب ضایانی یا تشبیهی است و پشت کنایه با سمان و بضیا عبارت از کواکب و ستاره  
مخافت است که از دیدن باز و دیگر جانور شکار نمی تواند و فغان میکنند غیر ازین وقت سحر و خود هم ناله میکنند که این دیندهی بسیار نا  
حرف را بسبب است المعنی یعنی سبب طلوع خورشید چون خان صبح بنا که آنده غایت بضیا می خورد از پشت فلک  
پنهان کرد و از بیم اینکه با بضیا می نقصان سازد و بجایانی لان اینگونه خدا ان هم بانه شد و ضیوت در مرغ صبح ضیا  
بیانی خواهد شد و خنده صبح کنایه از آمدن صبح صادق است قوله مگر باز از دیان صبح جام زرد پدید آمد که مرغ  
باد و را چون کبک شد بنقار خون نشان اللغه جام زرد مراد از آفتاب مرغ با و کنایه بصورت بطلوع خورشید  
ساخته باشد و کبک نام مرغیست که نقارش سرخ باشد و در اینجا آخر شعاع و خوف است و خون عبارت از شراب یا سحر  
بار دیگر معنی نام جانور در محل ایست المعنی یعنی چون که طری را مانند نقار کبک خون نشان دیدم شاکیه بار دیگر  
آفتاب طلوع کرد که شارب شنی آغاز گردید قوله هیچ کیشیه از رونق شرسیم که نار و نقش نبه و مع تاب نقش نکا  
اللغه هیچ وزن کهیم فارسی جامه حریر زبانه باشد و کیم ایچ در جزیر همین معنی دارد از زبان هیچ کیشیه  
از روشنی قمر بقدر یک شب اسی در تمام شب باشد و شعر بالفتح نوعی از جامه با یکا بشتی و شعر کیم عبارت از تیره خیز  
و درین بیت مراد از روح نبات است و نقش بند روح نباتی کنایه از قمر یا که صباغ فلک است و کیمای نباتات باطنی  
دارد و رنگ ریزگان یا بخورشیا ریز که رنگ جوهر است و طلا و عذره معنیات با و تعلق است المعنی یعنی رونق ماه  
طلوع خورشید بر زبانه ماه را تاب پیش ماندن خورشید نیست و و هم نمیکند مراد از فلک نیلگون است و کیمای عبارت از کوا

گفته اسی رونق ماه فلک جز که ماه را تاب آفتاب نیست سوم اینکه هیچ کتبه کنایه با باشد و شعر سیما عبارت از صبح کرد  
 زیرا که بوقت صبح بر تو قمر تاریکی نپذیرد و اسی چون نور قمر را بی رونق ساخت برای اینکه ماه را تاب نشی خورشید نیست  
 مگر با مشتری میگرد و سوا جوهری شب به که نه به آن درست زهر چو پیکر در میزان **اللغة** مشتری یعنی تازه  
 که بر فلک ششم است و سوا که بر قاضی فلک است و سوا بالفتح معنی خرید و خشت و شب جوهری گفت بیاعت کوا  
 و حرف کاف برای صلت است و اشاره آن را برای تعظیم است و درست زهر بالضم معنی خورشید چون زهره صاحب  
 میزان است و قریب آفتاب می ماند لهذا این فاعل آوردن است گفته و غیر از این هرگاه زهره شرقی باشد قبل از  
 خورشید بگوید سوا طلوع مینماید غلبه که بوقت گفتن این قصد همین آن باشد **المعنی** یعنی شاید جوهری شب با مشتری حامله  
 خورشید فروخت میساخت که چون زهره این حامله را دید دست ز خود را در میزان پدید آورد و برای ملاحظه کنانیدن آن مشتری  
 و از این میا چنان بود که ای جوهری شب نزد من اسی سر و پندیده است در اینجا وید می خرید کن این حامله در دکان داران  
 بسیار بیاید چنانکه بر کتبی ثبوتیت و سوا کردن جوهر با مشتری عبارت از آوردن مشتری و قطعه مشتری سوا وید  
 در محل ایام اند قوله نهان شد مشتری پیش سودا از میان خاست به فرو بستند نقادان علوی در دکان **اللغة**  
 مضاف الیه بلفظ پیش که جوهری شب باشد مخوف است و سوا کنایه حامله و تاریکی نقاد بالفتح و تشدید قاف  
 سر و کنند در دم و دینار را از انتخاب و درین از اصراف می نمایند و نقادان علوی کنایه بگوید که کفایت علی سبقت است و این  
 بابت ما قبل هم ربط بسیار **المعنی** هرگاه زهره دست خورشید میزان عیان بود برای ملاحظه کنانیدن مشتری پس مشتری  
 ازین حامله کاندازان غالبی ایشان نمیدارند پیش جوهری شب نهان شد و سوا هم از میان دور گردید پس دیدن نحال دیگر  
 نقادان کاغذی دست بگرختند قوله و اگر نقد روانی اسی لم قلب است بازارش به که از سوا نمی نفست این صفی  
 دل ایجان **اللغة** درین بیت صفت انفات بسوی مشوق است و روان معنی جان و در نقد روان صفت تشبیه است  
 یا بیانی قلب معنی ناسره و بازار مرکب از بازار که صغیر است معنی و پس کن ضمیر شین ارجع بدلت و کاف برای  
 علت است و سوا دانی لف باضافه است اسی سبکی برای لف است یا سوا معنی بون باشد و اضافت اینجا جنب لف  
 انضافت بسبب بسوی سبب است صغر المعنی زدن گنج جان معنی مطلوب **المعنی** یعنی اسی مشوق و سابق ازین دل  
 برده بودی اکنون از آن سر میاید و نقد روانی بسوی اگر طلب است دل ناسره این و پس کن زیرا که اسی مشوق زدن

آن که نواد اطلاع پیدا کرده بود ای از جنون عشق زلف نیست علی صفتی و اصل نیست و عظیم شایسته که قرار داد که زرد  
 رنگ می باشد یعنی این زردی که هست از محبت زلف نیست علی صفتی نه اصلی بلکه که دل منی صفت بلکه سره  
 هم کلامه که تر میس گوید که خدایکین پس نمک اول زردی را عاضی گفته اند و میگوید در الفاظ روان و قلب باز و منو یعنی  
 دیگر صفت ایهاست قوله غلام وجهه ز رخسار گفته عیان است که در آن چون شکم از روی و اصل این نقد است  
 اللغه وجهه بالفتح آنچه بیان معاش کرده شود از منتخب مدار وجهه عبارت از اشرفی و نقد صفت یعنی نقد حقیقی و اصلی  
 نقد چشم نیز در لفظه وی اشتراک است که نسبت اشک همین وجهه کسب است و نسبت تکلم معنی پیش است و حرف با بال وصل  
 یعنی اجوش است و اشاره این تعلیمی جنب نقد صفت المعنی یعنی ای معشوق تو که مرا از پیش خود و در سبکی خیال اینکه بنهم  
 نقد سره از جای بسیار پس حال من نیست که غیر اشک بگیر وجهه زردم همین نقد عیان است پس این اجوش از اینستان و  
 مانند اشک مرا از پیش و در آن قوله مرا بر ساحل دریا موج خون دل گشته : مرده چون شاخ مرغان و بر زردم جان  
 اللغه درایم از چشم و ساحل دریا عبارت از پاک و مرغان بهیست که پنج و شاخ هم میدارد و در میان دریا می  
 میوید لند آنرا نسبت به شاخ کرده و بای میجهول جانی موصوله است و زردم از پیش زرد و مرغان فی عبارت از اشک سرخ و  
 شاخ مرغان از گفته که چون اشک سرخ از چشم بر آید مرغان سرخ بصوت شاخ مرغان اندیشه المعنی یعنی ای مظلوم حال من  
 که به راه درایم چشم من کثرت اشک منی تره مانند آن شاخ مرغان گشته که از در خساره زردم مرغان قطرات خون می افتد  
 پس حال اجای هم است قوله زار به گویا بنام رسته از شکر که با شور ایهای اشک ایها که اند بیان اللغه شکر  
 کنایه به این بناتی بای موصوله یا توصیفی مراد از خط و شکر کنایه از لب شیرین در شور ایهای اشک اضافت بیانی است و لفظ نبات  
 و پسته و شور و شکر و بریان در محل ایها هم تضاد اند المعنی یعنی المعشوق بر دهنی از لب چنان آمد که در اشکها شکر از لبها  
 اشک بریان میکند ای از دیدن حسن خلق تو عاشقان قتی حسد میگیرند که یکیند دل میوزند قوله و حاجب زو شب پیوسته  
 و تانند از غیرت : که که داریم خوابگاه دارند و محرابها مستان اللغه حاجب یعنی ابرو پیوسته معنی مدغم و تانندای در  
 پیچ و تاب اند و محرابها عبارت از ابرو از آنکه باعتبار خنیدگی صورت محراب میدارند و مستان عبارت از خنیدگی حاجب  
 پیوسته با بر مناسبتی تمام دارد زیرا که پیوستگی ابرو از لوازم خوبصورتی است و بی لفظ از لفظ این ف است المعنی یعنی  
 چون محراب جای اولیای الهی است نه حاجیستان لند و حاجب زار و محراب دیدار این غیرت بر خود می

قوله چرخ و دایره مردمی یعنی روی می باشد و عدل خشنه عالم کاینه حاکم دوران اللغه شتی یا می چرخ است و در  
 بیت صنعت که زیر چرخ مدح بکار برده و باعث زرقم مطلع ثانی نوشته المعنی یعنی سبب خشنه عالم کاینه حاکم  
 دوران که مدح باشد که می شتی یا یعنی و لفظ چشم مردم و منی دست و در و محل ایام اند مطلع ثانی دست زرق  
 یافت باز در چشمه میزان به زرقی وزن شد کافور و شبک روز و شب یکسان اللغه دست ز عبارت از خورشید  
 رولج یافتن کتایه به خورشید طالع شد و چون آفتاب در برج میزان و در موسم اعتدال میگردد که در غروب طالع است و در روز و شب  
 برابر میشوند و در مصرع ثانی لفظ نشر مرتب است المعنی یعنی بار دیگر آفتاب در برج میزان افتد و در روز و شب برابر شد  
 قوله چرخ بالاسی ترک روز و شب سیاه شد و فرونی سوی جدید آید چرخ بالا افتد نقصان اللغه هم بالا معنی شتر  
 بالا و برابر قد و مجد و مصرع ثانی مراد از شب بالا عبارت از روز و نقصان یعنی کمی بجا بقای میزان روز و شب از  
 میشود المعنی یعنی حال روز و شب برابر شد ندانید چون روز کم گردد و شب دراز شود قوله زمره میزان عدل شاه نهم  
 می هست و کمی در جانب چپ شد فرونی سوی هندستان اللغه در میزان الی ضا اقرانی است و شاه نهم  
 مراد از خورشید میزان عدل شاه نهم عبارت از برج میزان که هرگاه آفتاب در وی آید روز و شب برابر میشوند و درستی  
 در اینجا معنی برابرست و چپین مراد از روز و هندستان عبارت از شب یا می رستی و کمی و فرونی همه مصدی اند  
 یعنی از رفتن خورشید در میزان اعتدال میجو است که روز کم و شب دراز گردد و قوله اگر خورشید از چپین جایی  
 آید یا تحقیق است شانه شاد و نیتان مه تابان اللغه مجاز بفتح جایی گذشتن و تحقیق و شانه شاد است  
 مراد از مدح که عید است و مه تابان خبر است المعنی یعنی اگر خورشید از چپین جایی گذشت لکن مدح را  
 حقیقت است و درین بیت صنعت که زیر چرخ مدح بکار برده قوله خدیو مشرق و مغرب محمد شانه شاد و نیتان  
 خورشید است از تغیش میان نه سپهر رزان اللغه خدیو بکترین و سکون ثانی مجهول پادشاه و یگانه عصر باشد از  
 برهان و درین تعلق اصناف ابنی است و میان معنی در میان معنی نیام و محل ایام و نه سپهر کتایه نه فلک  
 دوران روز یکبار اگر سپهر چرخه ز برق تنهیا گردد و هوای تیر باران اللغه یا می مجهول و زنی زاید است  
 و در سه و پنجین خطیب و حرف زار اول مصرع ثانی سببیه است و حرف المعنی بارش میو المعنی جوف فلک  
 و تیر باران بافتن قلب ابنی ان تیر باران تیر معنی شدت باران و لفظ با مفید معنی کثرت است و تیر باران

که تا بنی برق باعث باریدگی بسیار است و مضمون صبح اول وقت است و مضمون صبح ثانی مع نه ابیات آینه مظهر  
 المعنی یعنی در آن روز که اگر دانگیزی بسبب رفتار لشکر مخرج ابریه نمودار باشد بسبب برق تنهادران روز برای هوا  
 باران تیریدید که دعای انقذ کثرت تیغ در جوف فلک باشد که مانایاران تیر گردد **قوله** زرعد کوس ساز و بنا  
 مضمون چاک مرگ به لبان برق و تاز و کیت شاه رسیدان **اللغة** حرف را سببیت و در عدا بالفتح آواز  
 ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از تخت و در زرعد کوس صاف نشیبی است و در ساز و معنی سوخت  
 کند و حرف با بالایی نامی که معنی کلو است معنی مع است و چاک معنی دست و کیت معنی بضم اول ففتح ثانی و سکون  
 و فوقانی اسپر رخ بالک دم سیاه را گویند از بران **المعنی** یعنی در آن روز بسبب آمدن از حد اعتبار چاک و چاک  
 و شمع سوخت کند ابر را بنفشه و چون که برق در میدان فلک می تازد و بر بنطین شباهت ابر و طاقا و ساز و بنا  
 در محل ایام اند و جناب روح بجای ساز و بنفشه باز و اختیار کرده و ترقیه فرموده که در اینجا لازم است معنی آواز  
 شرح دست محمد لائق دیدن است که چه کل شانه های محلی است کرده **قوله** و بای می کشد قفسه از قفسه بران  
 از قفسه فلک دل لکات جان **اللغة** حرف را در معنی لکات است و قفسه بر کشتن برین بران است و ساز و بنا  
 و لکات وزن فلک معنی فرشته و در پا صنعت طباق است **قوله** قمر قبضه خوش نگار و صورت و رقه به عطار و بر  
 تیرش یار و زهر در پیکان **اللغة** قبضه بالفتح درشت گیرند و دست چیری از تخت ابر و رقه نصبتین معنی سپهر بران  
**المعنی** یعنی قمر در آن روز از کمال هم و ترس قبضه کمان مدح صورت سپهر نگار اسی جو میکند بر جفا طاعت مدح  
 و عطار که سخن فلک است برای زهر گین کردن پیکان زهر خوست خود را بر سر تیرش می آرد و موجود میکند برای ملاک  
 و شن **قوله** کند سپهر پیرایه زور و دوج شه پید شود و فرسید چنان به زیر چتره نهان **اللغة** خود را و مجهول  
 معنی پولاد پسند که پولاد آهنی باشد و دوج معنی زره است **المعنی** یعنی زهره با وجود و طریه فلک بون در آن روز  
 مردانگی پیدا کند که از خود و زره مخرج آرایش خود خواهد برای حمایت مخرج سلاح گردد و چتر شاه چندان بلند گردد  
 که خورشید مانند سایه زیر او نهان باشد یا اینکه زهره از خود و زره مخرج پناه خود سازد **قوله** بیک عدیه چنان هم  
 افتد اندر ز قضا می چرخ که که بریند از تیرش و د عالم سوس جبار کان **اللغة** افتد معنی پیدا شود و هم معنی خوف  
 و جبار کان کنایه از اربع عناصر و درین بیت و بیت با بصفت سابقه الاصل و مشورت بکار رده **المعنی** یعنی کعب

هیست ناک او جایی پناه جز از راجه عنان و کجا نماند اسی از سهم او در آب و آتش و خاک و باد و فتن بهتر میاید کسی  
 از خوف او در آب غرق میشود و کسی آتش میوز و کسی زنده در خاک قبر میرود و کسی چون پنبه بنفش بر باد میرود  
 و را با چاراه نوزیران یکی گردون و در او حفظ ده ماهی بحر کف یکی ثعبان للغة و در او هر دو جا محف و او را  
 که در کتب صنیه راجع بمبدوح است و حرف را بعضی برای چاراه نوکمانه بهر جا فعل است و گردون مراد از افسی شده  
 و حفظ بالکسر که پانی و ده ماهی بیای معروف مراد از ده انگشت هر دو دست و کف بمعنی دست و در بحر کف امانت  
 قشیری است و ثعبان بالضم و سکون صین بهله یعنی اثر و با از تحب و کسر و در انجام از تیغ یا نیزه و چون شمشیر کلان باشد  
 گرانتر از هر دو دست گرفته یا بیادوی دست دیگر نیزه نندازن با باده ماهی گفت و با پنج ماهی گفت قوله رباید جز را  
 تیرش ز فرق صبح خنجر زن و سنان گذر از محش ز دست رستم دستان للغة صنیه هر دو شین اجمع بمبدوح خود  
 مراد از خورشید خنجر زنی صبح یا عت خط طویل که در صبح میباشند یا عایت شعاع افتاب و مح بالضم بمعنی نیزه و در رسم  
 دستان اضافه این است زیرا که دستان نام زالع و قوله قبای غم کشد دبر ز قهرش زنگی گریان کلاه زنده  
 بر سر ز قهرش می خندان للغة قبای غم مراد از لباس سیاه که علامت آن غم است و در بر کشیدن بمعنی پوشیدن و  
 زنگی گریان عبارت از شب باعتبار کوکب یا ششم کلاه زنده مراد از خورشید بمعنی محبت و روحی خندان کنایه از روزی که  
 دفاع کشد زنگی فاعل اندر دومی و لفظ صفت ایهام است و بجای گریان نسخه باکی بمعنی بجا گفته هم یافته شده است  
 المعنی یعنی حال قهر و خنجر است و حال هر دو جان قوله ز رفعت فتش شرمین فتد در جبهه بدان و چه کس از حرکت  
 نیابد روز خنجر اسکان للغة حرف زاسمیه است و رفع بمعنی بلند می در راست فتح افتاد اقرار است و جبر بالفتح و جبر  
 و هم سکون آن بمعنی کشش و حرکت بمعنی کوشش و در آن شرم اسکان بالکسر بمعنی قرار المعنی یعنی تا روز خنجران دور قرار گیرد  
 و در الفاظ رفع و فتح و جبر و حرکت و اسکان ضلوه صرف نحو بیان نموده قوله برای نصرتش انجم ملاکت را با مرم پیش  
 حاجبان صغیرا کشید است چون گان للغة نصرت بالضم یاری کردن و دادن بالفتح خطاست از کشف و بهار عجم  
 و حاجبان بمعنی جویداران و بزرگان مکران بالکسر جمع مکره که موی یکپ چشم باشد و ضم اول هم است از زبان المعنی یعنی چنانکه  
 ملاک برای کسی که مدح مستعد اندر همچنان خنجر تیرامردان و سپاهیان متوج پیش حاجبان نقیبان صغیرا کشید اند قوله  
 زهی داری همان را داد که ز کا و سار تو به که مشت شیر خونی کشته از بار جزا نادان للغة و او جهان دادن بمعنی کار نایان



کردن است و گاه سار بزن کارزار یعنی کاه و مانند است چنانکه معنی باشد و معنی کاه و چرخ نیز آنکه که فرید نیست و از آن است که  
 سرگاه و میش ساخته بودند که در آن البرهان غنی یا غنی علی صفت شیه است و بارانچه بر پشت توان بر پشت از برهان در برهان را  
 گویند چنانکه بالفتح یعنی چیدن از برهان بارانچه نامی باریکه برای چیدن حیوانات است و نامش در مجموع را گشته گاه است و سوسا  
 خوانند گفت و نادران بخون و او معنی که خنید و سیاسی چنانکه خنیدیم نازی از راجعه یک است **المعنی** یعنی معنی و عیالضا  
 زمانه داده و ظالم اصطلاح مظلوم کرده که شیت شیخون کنند از برهشتن با چاسی حیوانات نادان ای خنید که در وی جای حیوانات  
 نسخه خوانان هم یافته شد نهیم ظاهر است و در حالت نسخه اول شیرامو قوف الاخر باید خواند پس صورت معنی اینجاست  
 که از کشیدن بارانچه شیه غنی و خنید گشت ای خنید و در صورتی که از او شیر بر ج انداخته و غنی این بیان است **قوله**  
**باب** تیغ شده شد است و روغی که بر جی که خم گزیده بند چشم در در جی حانان **اللغة** و همی بی موصوله معنی آن چنان  
 نوع و در رو و وجه صفت ترجمه اللفظ است و در تمام صفت طباق است **قوله** ز سیم خنید شیر علم در بشیه رز  
 فته شیر فلک چاک همچنان شیر شاد و ان **اللغة** سیم فتح معنی خوف و شیر علم تصویر شیر که بر جامه علم در نزد برای قبول  
 غلبه و همیت ناظرین و در بشیه رزم افتاد بیانیه است و شیر فلک معنی برج است شیر شاد و ان صورت شیر می گویند  
 که در سائبانی و سر پاره بافتش کنند از برهان **المعنی** یعنی در جاکت حال دیگران چنانکه کم شیر فلک با و بخون فی تمام  
 پنجه شیر علم تو مانند شیر تصویر سر پاره چاک افتاد باید دیگران چه رد **قوله** فلک پیل سار اکبوا انبان چاک است به که فکند  
 است بر چرخش بیازی از مردندان **اللغة** انبان پست بزغاله خشاک کرده که در ویشان بیان بند و ذخیره در  
 هندی در اینجا عبارت از آنکه چون پیل برای شکار بادی میدهند و تعلیم شکاری آموزانند اول انبان شیر بزغاله و غیره را  
 پراز خاک ساخته در پایی پیل اندازند و پیل از دایمی خود میمالد و از دندان بالامی اندازد و پاره پاره میازد و چاک بود  
 انبان فلک ظاهر است چرخ ثانی معنی گردش دوران **المعنی** یعنی فلک برای پیل یا دو انبان چاک است پیل  
 از راه بازمی آید و از بالا در دوران انداخته و حرکت **المعنی** برای است **قوله** چنان باریست بر فرق زمین از پای تحت  
 که ساکن گشت این یک کوی یا تحر یک نه چوگان **اللغة** یایی باری بر عظمت است و فرق معنی مرکب کوی درواز  
 که راضی است و نه چوگان کنایه بنه فلک حریف و حرف بالمعنی با وجود **المعنی** ای با وجود حرکت دادن نه چوگان  
 حرکت نمیکند **قوله** الا ناهر چوگان شگین کوی سیم است که جایی در میان دارد بر جبهه حیوان **اللغة** الاخر تبه است معنی

اگاه باش از بر بیان و خطاب این عموم است و چون کان نشین مراد از زلف چپان کوی سین مراد از زرخندان یا چه وجه  
لنایه از چاه زرخندان یا خود زرخندان و چشمه حیوان عبارت از دهن یا لب مطلوب المعنی یعنی مخاطب کان باش تا اینکه بهر  
زلف کوی سین رخ است و حال آن کوی سین نیست که چاسی و میان هم و این قیامت خواهد بود و استی قیامت قوله  
از آن چه روی بدخواهان شبه آب تر باد و از غم همچو چوگان زلف با گردان اللغه چه مراد از زرخندان و آب  
بمعنی بغیرت و بی آبر و زاید و حرف عطف از اول مصرع ثانی حذف است و کسر وانی بر لب یا اشتکاف و یا خنجر دیده شده  
ازین چون چوگان هم قصید بیان استوای لیل و نهار و کوی و زرخندان و آب و کوی و زرخندان و آب و کوی و زرخندان

میاقت ماندن ندید حجاب مخرج تحریر فخری که درین بیت بر سه لفظ تیر یعنی عطار و باشد و در صریح ثانی بجای  
 لفظ سه بر لفظ سه خوانند و از هر دو تیر آفتاب با و دارند و معمول عطار و است که چند درجه پیش یا پس همیشه قرآفتاب  
 میباشد و دور تر از آفتاب مثل دیگر سیار یا مینور و عطارد و اوران یا عطارد و از سنبله آمده پیش از آفتاب میران فته با  
 ایند شاعر میگوید آفتاب تیر باشد عطار و از سنبله تجاوز کرد و چرا که درین عالم بی اتفاق آفتاب عطار و از فضا نباشد که  
 هر دو بفاقت یکدیگر گیرند و لان میماند فافهم و مائل تم کلامه قوله و وصل خود بفضل تیر یا مان تو بهایش که چون  
 سید حبیب جو بلبل سکن افغان اللغه تیر نام ماه چهارم از سالهاشمی آن است ماندن آفتاب است و برج سرطان  
 از برمان این با خزان و موسم رستمان است و جمع ماه با ف نون بر خلات قیاس است ششانی روزان این  
 یعنی ای مطلوب ایام رستمان که موسم خزان است از وصل خود ماران و بهار عنایت فرما چرا که در بحر تو چون کل نه و خشت  
 شریذت وصل محبوب را می وصل فوی نیستان است که خاطر خواه سپاردل جان میباشد قوله و فرغ لاله خود را  
 و باغ صبح را آبی تولد از پیاله خور زبستان و ادود است اللغه در لاله خوراضا بیانی تشبیهی و شبهه  
 ز دوستی و لاله زار و هم میباشد چنانکه در برهان است و بجای آبی نسخه ثانی هم آمده هر دو معنی بار و نوق است و لاله  
 در صریح ثانی مراد از شراب بخ و دبستان اول بضم و ثانی بالکسر است و در هر دو لاله تخمین تمام در هر دو دبستان  
 ناقص است المعنی یعنی بوقت صبح خورشید برآید تو نیز شراب بنوش و از سیر باغ مطلب خاطر خواه خود حاصل کن قوله  
 می که صفوت در دش بلال عید یعنی در ایام کلونخ انداز یعنی آخر شعبان اللغه صفوت به سه حرکت  
 اول بمعنی خالص بر کنزید و در باب ضم و عبارت بلال عید بمعنی متعلق به معنی ثانی است و کلونخ انداز سیر  
 و گشت و شراب خوری عین عشرت را گویند که در آخر ماه شعبان کنند که ثانی البرهان المعنی یعنی ای مطلوب چنین  
 می بنوش که در ایام آخر ماه شعبان در در بلال عید یعنی چنانکه خوشی از بلال یا شعبان حاصل شود بهین منط  
 از در و آن عشرت حاصل شود پس حال آن شراب که حال در و او این باشد دید باید چگونه خواهد بود قوله اگر چه در  
 خندان و در از ردق است اینم : گر قمار درم گشته است اینک زنگی گریان اللغه رومی خندان مراد از  
 روز با اعتبار اشعه خورشید و دق بالکسر نام سیاری می شود که انسان را غریبیا میکند و بخارم از آن می و درم بخین الم  
 معنی ماسک و در بخارم از از زیادتی و زنگی گریان عبارت از شبا عیث که کوه یا قیصر است و در گریان خندان صفت

لغتی معنی درین وقت اگر چه روز کم گشته لکن شب زیاده گشته است **قوله** بز صبح خورشید است جمشید دیار صین  
 بنزد اختران است شامته باشدستان **اللغة** خورشید مرکب خور یا ضم معنی آفتاب شد معنی روشن  
 خورشید معنی آفتاب تنها استعمال کنند بود و نویسد بحسب اقتضای الفتح که ترجمه حمار است و چون باشد ضم کنند  
 نویسد از رشید **معنی** یعنی خورشید صبح شاه چین سید و ماه را اختران شامته است بدان می انکارند لطف  
 دیگر اینکه می اختران صبح شاه هند سازد جمشید چین که مخرج باشد و خورشید شمارند **قوله** درین شب صبح  
 دهل بر بام دهل زن بلکه هندستان افروزی و چین فاد نقصان **اللغة** درین صنعت بکار برده  
 اشاره این شب شاه حجاب این ایام که ماه صید و کم شود شب اگر دو حجاب و مراد از شش و هشتان تحریر فرموده  
 اگر در شش و هشتان شاه بود و نه حجاب بی تکلف است دهل بر بام زدن شش و هشت بد جمل بر ملا کردن است  
 و هندستان مراد از شب افروزی و چین مراد از روز نقصان معنی کوتاه و صبح حال است از فاصل  
 که شب باشد **معنی** یعنی امین و درین شب به بخار زنده و عشرت بر ملا باید کرد **قوله** نه بیند کس گر ظلم کرد  
 خاک بکشد به نیز تیغ آفتاب ملک معنی سایه نیروان **اللغة** در گر ظلم بفتح اول ضا تشبیه است و گردان  
 با لکس و خاک مراد از که ارضی سایه نیروان مراد از مخرج و درین بیت صنعت گری به معنی صبح مخرج بکار  
 برده و باز از راه زور قلم مطلع ثانی نوشته **معنی** یعنی لب تیغ عدل مدح در تمام و نیکو ظلم را کس نمی  
 مطلع ثانی زبانی خورشید مهرت شد چون ذره سرگردان به بگردش خسارت جو پزانه چراغ جان  
**اللغة** به معنی محبت و معنی دیگر در محل ایام **معنی** یعنی عجب که نه خورشید محبت سرگردان عجب که نه چراغ جان  
 بر شمع خنای تو پزانه ای تصدیق میشود که در بیان نمی آید **قوله** تراد لعل تراد خرد و در پاید ساکن به مراد طشت زار  
 گریه مرادید با غلطان **اللغة** لعل تراد لعل و حرف از در هر دو جا سببیت و مرادید مراد از دندان طشت  
 کنایه از چهره زرد و مرادید مراد از قطرات اشک **معنی** یعنی ترادی معشوق لبیک در لب دندان نمایا میشوند و مراد  
 از دیدن این حالت که تلید برین خند باشد یا بر هیچ زانیدن من از دیگری خند باشد بر چهره زرد قطرات اشک  
 غلطان میشود و در خند و در صفت تضاد است **قوله** مراد تب ز غم مردم کنو بهای نماید لب به از از شاد  
 این غم سببید ایکنند دندان **اللغة** کنوی لب کنایه بهلاکت است و سببید دندان اشاره به چهره مردم

المعنی یعنی من از غم عشق تو جان طلبیتم و تو از دیدن این غم خندانستی **قوله** تشبیهی لعل تو هم چو سکر شاخ  
 شاخ از غم دل بریا کن من در ام چو پسته یا لب **ان اللغه** شاخ شاخ یعنی پاره پاره و حرف از صبیح است  
 و سکر در بنجام از مصر است که او را در ظرفی انداخته و شتهار آسم در آن آویخته بصوت شاخ نبات تیا میکنند و  
 شاخ نبات میگویند و پسته در ولایت بریان کرده هم میخورند **المعنی** یعنی اگر چه بظاهر مانند پسته است **ان**  
 سید ارم لکن معنی ل بریان من مثل شکر پاره پاره **قوله** تنم در دیدم چو روز و چشمت بخت بر آله چون  
 ماریه بر نشی بجان **اللغه** سوز و لبایا لغز میاشد و در لفظ مرصعت ایهاست و لاله عبارت از خیاره  
 و ماریه از خط و تش عبارت از خیاره **المعنی** یعنی خط و بر خیاره برآمده و از دیدن بحالت زوال تنی یا تنی  
 حسن فهمید از راه غلبه عشق تنم مانند سوز و در دیدن میان لعل و گردید **قوله** چشمت دل بسته دهرت مکش بسته  
 مکش بسته چوناوک در حکم دار و مکو تر کش کن قربان **اللغه** مکش اول بفتح کاف و مکش ثانی بضم کاف است  
 و ناوک مراد از ناوک غمره و ناوک عشق و مکو تر کش ای مکن از او و ضمیرشین است و قربان چیزیکه در راه خدا  
 تصدق کند و بدان قرب چون بخت از بخت و دهر و مکش تخمین ناقص در دهنه بسته صفت بدل و در پیش  
 و قربان یعنی بکشد آن صفت ایهاست **المعنی** یعنی چون ل من بسته محبت شده است یعنی برای قتل آن دل در آخا  
 از آب زلال صالت شده است چو مکش چون آمدل تیغ غره و دیگر در دهنه را بگذارد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 صفت صیغه مثبت هم یافته شده **قوله** و شاه حله خوابی و شام پرچم لفت و در آن رخ شید میاید پاهایت سلطان  
**اللغه** پرچم دم کاو کوهی بر علم بندند و در شام پرچم لفت افتاب شبیه است و ضمیر در آن ابع پرچم لفت است و  
 عبارت از چهره و درین بیت صفت گریه بوسیله صفت بکار برده **المعنی** یعنی تو ای مشوق بادشاه تمام خوابی هستی و چون  
 برای بادشاه پرچم راه را بت باید چنانکه ماه رت سلطان میان پرچم او میاید بر سرین و شام پرچم زلف خورشید چو تویتا  
**قوله** محمد شاه بن تعلق که برتر شد از قبالتش و لوسی آل پرامنی او طام کیوان **اللغه** درین تعلق افتاب است و صفت است و صفت  
 شین لبع محمد شاه است فاعل برتر شد لوسی آل پرامنی که محمد شاه از اولاد دهر گور بود و طام یعنی باطن یا باطن که فلک  
 صفت است مراد از فلک شمس است و حرف قبل اقبال است **قوله** بجایه شمس صفت میان من شامی چه که گویا که بدگوش  
 بود در کشته چون چکان **اللغه** صفت میان من عبارت از صفت اقلید یا صفت ملحق زین و شامی یا صفت صفت است و اگر با لکشم

کساره و خاک را از کوزه ای و گشتگی چوگان باعتبار خنیدگی سر چوگانست بمعنی یعنی چنانکه چوگان کشته است بر زمین خط کوی  
 ان بادشاه کرد اگر در زمین گردان پشایست **قوله** بنی نادم بنی سنده ملک و ملک خست و خست علم و سکندر جدم عدل  
 علی حسان اللغه بنی اول بالفتح و یای تخیانی معرف و نام مخرج نیز مخمرا و بود و بنی بفتح اول قاف تخیانی کتب بمعنی کلام خلد  
 قران باشد از برهان بمعنی الضم اول هم آمده است و سنده بالفتح تکلیف و بالش بزرگ و منتخب و بهاء عجم و بنی سنده کیکه در هر یک کیکه  
 کلام سده شریف و اند و تقویت جوید فحیت بالکسر معنی بلند می بلند می فلک مرتبه و ششگان است و خضر علم سیکه علم فضل  
 خضر و شسته باشد و علم خضر موقوف است و جد بالفتح معنی ضیبت بخت و بالکسر معنی که شش از منتخب و صراح و در او کوشش و شش  
 سکندر معرفت و عمر عدل سیکه عدل مثل حضرت عمر رضی الله عنه داشته باشد و عدل حضرت عمر معرفت که عمر عدل لقب  
 یافت حسان حضرت علی کرم الله به معرفت **قوله** ملک احمد مل بشوکت حید غازی و بصفت عسکری هم است  
 موسی عمران اللغه ملک بالضم یا دشمنی شوکت بالفتح خار و قوت و تیزی شدت و سمیت از منتخب حیدر معنی  
 اسد و زنده درین بیت لقب حضرت علی کرم الله به است و غازی در هر یک کیکه بخت ثواب اعلامی چون کتب از برهان  
 و شوکت حضرت علی کرم الله وجهه مشهور است و صفوت هر سه حرکت اول معنی پسندیدگی و صفای صفای حضرت  
 عسکری علیه السلام بانجید بود که با وجود مرثی دی که دند و کدی فی انظر بدلا خط فقر مؤنذ و است جلال موسی علیه السلام  
 بدرجه انتم بود و در عسکری مریم و موسی عمران انشا این است **قوله** زینت بلندت راقم تبارک که کسی به زینت نعل  
 سمندت را شریف تاج و نوشردان اللغه حرف ادر صاع اهل مفید ضاقت و قدم معنی پای و قدم و تبارک صفت  
 تضاد است و نوشردان مخفف نوشیران از برهان بمعنی یعنی عجب حال تحت است عجب حال است که در بیان  
**قوله** توانایی همی در عالم شد از خورشید روشن به که شمع دوده عبارتی عدل نوشردان اللغه بایشی همی  
 برای خطاب است و فاعل شد مصراع ثانی است و دوده معنی خاندان بمعنی سیاهی محل پیام بمعنی یعنی آن پادشاه  
 عالیجاه هستی که در تمام دنیا این معنوی این سخن از خورشید هم روشن تر است و شهور تر کردید که خاندان عباسیه علی  
 ثانی حال شد العرف من خاندان هستی **قوله** و سلطان سلاطینی و آن حمت غلامان است به که مغرور و شرف و کشتن و کشتن  
 اللغه سلاطینی یا خطایج سلطان اشاره آن برای عظمت است و حرمت مغرور و اجنب شدن از کفر و حرف  
 برای است و مغرور بالکسر فتح فامعنی خود و قبل از هر دو شد ضمیر ایشان که رایج باشد بجانب علما چنان فاش شد و مغرور دارد

هر دو بعضی غلام است و بعضی لقب است تا چه چیز در خاقان لقب است و تا به کستان المعنی یعنی برای غلام تو بخان است  
 از جمله است که فغفور خاقان سلطنت خود را گذارشته خدشکار را و شد اند زیرا که از جمله این سگاری اند با و شاهستان  
 دوم اینکه خدشکاران آن غلامان را با اعتبار از جمله فغفور و خاقان شده اند قوله نه زین قباخی زفرانهای است  
 که بانه خیمه میگردید بهشت شاد و دان للغة نه خیمه مراد از نه افلاک و شاد و دان بضم ثالت چه بزرگی را گویند  
 شاسیانه و سر پرده که در پیش دیوانخانه بکشند ملوک و سلاطین از بریان بهشت شاد و دان کنایه از بهشت طبعه  
 زمین از بریان یا مراد از بهشت قلم و جناب و ج تنوع اعتبار مراد از بهشت فلک است المعنی یعنی با و شاد و  
 قباخی رشید که نه خیمه فلک گرد بهشت چه زمین میگرد از فرشتان خاص است قوله برای مطبخ خاص صبح  
 کسوت و سحر که خیمه زین زند بر بام هفت ایوان اللغة مطبخ بفتح میم یعنی با و چینه و پر نیان بزرگ  
 و بیای چینی نقش در نهایت لطافت و زراکت بکذا فی البرهان و خیمه زین عبارت از خوشید و بهشت  
 مراد از بهشت فلک المعنی یعنی صبح بر نیان کسوت هر خیمه زین برای با و چینه خاص بر بام فلک  
 و ستاد میکند تا که با و چینه خاص در و جا گیر قوله باطابارگاه تو کی بید آبی سرحد و محیط پنج شا  
 تو کی در بای بی پایان اللغة بید یا بفتح بیایان دشت از کثر و محیط پنج شا کنایه از دست ممدوح  
 بجا است پنج گاهستان قوله عبارتی که از رفتار شاهان بردت افتد بکیوس می یا هر دو به هر سخن  
 اللغة در عبارتی می یصوص که آ و ضوان یا کسرت مراد از بهشت المعنی یعنی آن عبار را که از طرف با و شاهان  
 بگرد و کعبه در توبه بردت می افتد و ضوان آن عبار را بکیوس می یا هر دو به هر سخن  
 قوله بر نوعش مساحت کرده که درون حصار است و یکی خشتش قرون آ و رسته بعد چهار ارکان اللغة  
 به نوعی به طور و مراد ازین تکرار است و ضمیرشین از قبیل ضمائر الذکر راجع به چهار مساحت بلکه  
 بعضی پیوند و از سه بعد که طول عرض و عمق است مراد از تمام جهان و چهار ارکان عبارت از اربعه عناصر  
 المعنی یعنی یک خشت از جهت کلاً و جاست در سه و چهار ارکان تکمیل و درین بیت صفت ساقه است  
 غیر مرتب بکار برده قوله زکوه علم تو بر خورگرافند زه سایه زود و قسری طبعی نگرود پیش سرگردان اللغة  
 ذره معنی اندک و دور معنی گردش و قسری بوسیله دیگری و طبعی بواسطه خود و صبیح کواکب یا به این حرکت



میدارند چنانکه کمال می نویسم و پیش معنی پیش ازین **لمعنی** یعنی اعمی و ج که علم تو بد چه سنگین است که اگر بر فرشته  
 از آن اندک سایه افتد از هر حرکت خود باز ماند **فانده** بدانکه حرکت بد قسم است یکی حرکت قسری دوم  
 حرکت طبعی که این ارادی هم نامند و حرکت قسری آنکه تحریک یکدیگر باشد چنانچه حرکت کلونج بالا را که از دیگری  
 باشد و نه کلونج و نفس خود بذاته صلاحیت بالا را ندارد و طبعی آنکه حرکت چیزی صرف بذات خود مقتضای  
 طبع وی باشد چنانچه حرکت کلونج از بالا به پایین مرکز است بی قاضی و حرکت طبعی جمیع کواکب سیاره مختلف است  
 و حرکت قسری جمیع کواکب یکسان است که قاضی آنها فلک الافلاک است خورشید بجز حرکت قسری در جهت هر یک  
 تمام میکند و طلوع و غروب جمیع کواکب باین متعلق است و بجز حرکت طبعی خود خورشید یکسال شمسی سه صد و شصت  
 و پنج روز و دو ماه باشد یکبار با انجام میسراند و قمر بجز حرکت طبعی خود در جهت و جهت روز و دو ماه هر یک یکبار با انجام  
 میسراند و در سال و ششتری در دوازده سال و زهره و عطارد و در هر دو کی سال و مریخ و کی سال و ده  
 و نیم ماه با انجام میسراند **قول** که بدر آن افزونی بچوب پیش راه نوبه در ایام تو شب و دی نیاید که تاستان **اللمعة**  
 دوران معنی زمانه و عهد معنی گردش محل ایام بعد پیش لفظ ازین خدمت و شب و دی تعلیقات ای  
 در دی شب و این مراد از کی شب است و با لفظ کاف تازی است و فاعل بچوب نوبه فاعل نیاید که تاستان است  
 بدانکه هر که می میدارد و شبی سبزه چنان ماه نو در زمانه عدل تو بد شد بر می آید پس بعد ازین طالع شبی  
 نشود و چون در موسم تاستان کی شب میگرد و لهذا نسبت در دی تاستان هم در زمانه عدل تو شب را  
 می نمایند خلاصه آنکه در زمانه عدل تو شبی آنکه کی تاستان لازم بل لازم است نیز برابر و معتدل اند **قول**  
**رکات** میراث چو کاغذ از کتب ارزند مقصوب بانی کند هر شب قمر خدمت کنان **اللمعة** حرف را معنی بر  
 است و کتب بر وزن ادب گویا می است که از آن رسیان بند و کاغذ هم سازند و نیز رسیان نیست که آثار او  
 کنان می نمایند و آن در نهایت استحکام باشد بکذا فی البرهان فاعل آرنده مستکاران ملازمان و قصب  
 وزن ادب معنی کنان تخفیف و تشدید هر دو درست است معنی پارچه که از آتش ماه پاره پاره شود و لفظ  
 سزاید است **لمعنی** یعنی اگر برای کلک و بقر کاغذ تحریر فرامین شعر بنا بر کون لمان و دوا و دی مظلومان  
 از کتب آرنده قرارین خبر خیر است از سر سیمه و بران شود خدمت کنان حاضر گردید و در تدارک نقصان

قصب بانی گفته قول که آن بانی زمین کشید بگفت در بره روان بر روی برت خاک بر برتو باران **اللغة** بانی  
 عبارت از قلم عبارت پیچیده بودن بوق طلای در جگه اضافت تشبیهی است مکلف بمعنی دست بمعنی دیگر  
 در محل ایام و بمعنی فعل و بمعنی ایام و روان بمعنی زود و برت خاک عبارت از کاغذ و برت و باران بمعنی باران و برت  
 اگر دشمن کشید کردن بخیج و خجش بر زن و که از کردن کشی گفته است بر لب آنچنان نالان **اللغة** کردن کشیدن بمعنی بکسر  
 کردن و خج و خج ای محلی بمعنی کله و حرف بر قبل از زن که صیغه امر است زاید و بر نام سازی است معروف که بصورت  
 طایر لط باشد و بعضی ساز عود را گویند و آن طنور مانند باشد کاسه بر گرد و دست کوتاه و در خج و خج تخفیف خطیت بمعنی  
 یعنی بر لب از کردن کشی چنین افغان نماید که ای مدح اگر دشمن کشی از تو بکشد کشش تن جدا کن بکسر غری شعر این  
 معنی هم نمیدر نظر کردن کشی بانی میگرد پس عذاق که بر یلف چنین می آید که حرف بر قبل از لط نیز زاید باشد و بطور ادراک  
 بصورت بط و در کشی بانی این ظاهر است و نالانی این باعتبار قتل است یعنی لب که آنچنان نالان شد است سبب گردیدن  
 پس اگر دشمن نیز کشی بکشد کردن و مانند بر لب قطع کن که او نیز مانند لب نالان باشد قائل نصف قول که چنانکه است  
 نهند که مخالف بر دشت آن به که از راه نوا افتد چو پره بر در حرمان **اللغة** که است نهاد اطاعت و در کشی کردن  
 و مخالف بمعنی دشمن و نوا بمعنی توشه و سامان جمعیت است و حرمان با کسر بمعنی بی نصیبی و پره بمعنی حجاب و از پره در  
 تشبیه و افتاد است بمعنی یعنی اگر دشمن اطاعت تو نکند پس آن بهتر است که چنانکه پره بر در افتاد و میماند بهین نظر  
 آواز را سامان و توشه تجاوز کرده بر در حرمان افتد و حرف از تجاوز و زیاده است مقامی از دوازده مقام و مخالف  
 نام شعبه مقام عراق و آن مرکب از پنج لغته باشد و آن اوقات زوال سرانید و نوا بر وزن هو بمعنی لغته و آنست که  
 نام مقامی از دوازده مقام و پره بمعنی مقام نیز آمده چنانچه پره خراسان عراق و غیره از بانی بهار عجم و این جمیع  
 معنی در محل ایام است قول که کسی که ظلم حسانت نبرد از در غم در می به خجاک پای در بابت که هرگز نیست در آن  
**اللغة** بانی کسی موصوله است و حرف از سبیه است و جناب محض این بمعنی در نوشته و دردی بالضم میانی  
 وحدت است و حرف با در خجاک تمییز است بمعنی یعنی تا کسی که سبب غم و الم از حسانت فائده برداشته قسم خاک  
 پای در بانی تو سنجورم که او از هزار درد دنیا علاج نیست قول که ز رفیع قدر تو حاسد چنان افتاد درستی که عیسی  
 خواند قارون از خوش آن نادان **اللغة** حرف زار صد بیت سبیه است در رفیع بالفتح بمعنی بلند می حاشی



در هیچ شایسته تا قیامت خواهد بود پس قیامت قوله نه تا بان رایت با دو ایم چون معادیت که که خسوف  
 نه نشیند بر از جنبش دوران **اللغة** رایت اول مرکب راعی تا خطابت و معادیت معنی آنچه علم باشد و در هر دو  
 رایت تجنید کب تشابهت خف بالفتح در زمین فرد و فتن و اگر فکلی اگر که در هر دو مرکب بود و اگر که با جمع بسوی نه تا بان **اللغة**  
 یعنی امی و مع تا قیامت ماه روشن عقل تو همیشه مانند آنچه علم با و اگر که خسوف و بار از شش فکلی نشیند معنی عقل علم بود  
 اگر در شش فکلی که می نماید قصید در بیان بی ثباتی جهان فانی و غریب عالم جاودانی و اگر که **اللغة**  
 قوله صبح غفایت آسمین غ زین دبان نه شام در قیامت مشکین یضیا در شیان **العروض** این قصید  
 در بحر رمل مسموع یا مخدوف است و نشق فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **اللغة** صبح مراد از صبح  
 صداد و صبح مراد از خورشید در قیامت فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن صبح مراد از صبح و یضیا مراد از کواکب است  
 صفت غفایت و شام صفت در قیامت عاریت دان این بر وجه دیگران روز نه خشم است زمین آن  
 یرن جهان **اللغة** عاریت تشبیه تخفیف یا تخمائی آنچه بدیند و بگیرند از نزل و منتخب چون چیزی  
 قیامی ندارد و ایند از اینجا مراد از بی ثباتی است درین مراد از آفتاب صبح و بامضی است و دیگران اصل  
 و غروب سواد را گویند از بران جهان فانی یا کسرام است و در هر دو جهان فانی **اللغة** معنی بی ثباتی  
 اینجهان دید و فهمید ترکش کن قوله پیشدستی کن بگیر آئینه ساغر بیت نه صبح انیک فاعلاتن دار و در جهان  
**اللغة** پیشدستی باین صبحی معنی غالب شدن بلند چنانکه در بیان است و در آئینه ساغر آفتاب نیست و آئینه  
 ثانی مراد از خورشید **اللغة** معنی صبح تا حال آئینه خورشید در دبان بیدار و در کمانها خفته است حال خورشید  
 آمد و درین وقت پیشدستی کن بگیر آئینه ساغر محبت الهی بیت که راعی است کن قوله تحت زین بر افتد از سر فرود آمد  
 جامه لاله از ساقی وحدت سستان **اللغة** تحت زین مراد از خورشید فیروزه هم لقبی صفت مراد از آفتاب و فاعلاتن  
 آفتاب از آفتاب است و معنی محبت معنی دیگر در محل ایهام ساقی وحدت مراد از اوقات بارش و اوقات سیر  
 مقبول است یا و ایند از ساقی وحدت خالک از ساقی وحدت جام محبت الهی شمع و جان کریم  
 نسخه برگرفته از نسخه و فاعلاتن آئینه ساغر است و برگرفته تحت زین تیر عبارت از غروب و شب است و در ساقی و در ساقی  
 میباشد که بر ساقی سید اند و جانجام و تحریر فرود که جوی آب قیام دارند و ایند از ساقی و آفتاب آمد است چنانکه در

[illegible]

در نه در نه و نه عرش نیز در اصل است بمعنی یعنی حلقه درگاه مرتبه توان کلان نیست که عرش بجای نقطه است و در عرش  
و عرضه تخمین خطیت و در دست محو نوشته که یک نقطه از حلقه بارگاه تو محیط نه دارد دست میان آمدن نقطه حلقه بارگاه  
جلال محیط تو گفت که میان آمده و از افلاک هستم تکلم است بمعنی از الفاظ شعریه تکلف تمام سخن می آید قوله ان مقام خود  
برآمد عرش پانصد ساله را و پتانند در بارگاه است روی خود بهستان اللغه بآدمی بالآله بمعنی یعنی عرش نقطه  
از مکان خود بالا رفته برای عزم مسجد گداز می استاز تو نامم در آنجا ز سید

**قصید در بیان طلوع خورشید و نیت سازهای عشرت بان تند فزاین کریم صبح سلطان**  
قوله رین نقاب شاه فیروزه پیرین بهر دست شام لعل سینه رخ ز من العروض این قصید در بحر مضارع ثمن آخره  
مخوف واقع گشته و زدن مفول فاعلان مفول عن اللغه زین نقاب نقاب اصناف انشی شاه فیروز نقاب در اند  
خورشید باشد باعتبار خط و طبعه یام او زوز فیروزه پیرین عبارت از فلک نیکوگون شام لعل سیاه است تشبیهی است  
انشی لعل سیاه که مانند شام شد فاعل بر داشته شام است و زمین مفتوح بمعنی زمانه از منتخب بمعنی یعنی بر آید خورشید سیاه  
شب معلوم ساخت قوله بی مهر شاید یک روان کرد جامه چاکه شمشیر و کت او بر فرق سر لکن اللغه بهر  
محب و یاشای همی موهوله یا توصیفی و روان یعنی جلوه جامه مراد از صبح بهشت جامه چاک کردن گنایا زشق شد صبح  
و بر آمدن خورشید و شمشیر عبارت از خطهای شعاعی فرق بمعنی در میان سر و لگو کنایه شکل قرص خورشید بصورت لکن است  
المعنی یعنی معجب شام بهشت است که بزودی تمام جامه های عشقان چاک میکنند و شمشیر کف و بر سر شمعان سیاه  
و از روشنی این عشقان دید و تلاش کرده جامه های ایشان چاک نمیزند و لکن ریخا بمعنی شمعان چنانکه در بیان است  
قوله هیچ روز بلند شعله چون چراغ که قهر باز و نکشد و دواز وطن اللغه هیچ روز بمعنی کدام روز و حرف را زاید  
و شعله چون چراغ مراد از لعل شعاع و دوم مراد از سیاه شیب و وطن مراد از جوف فلک بمعنی یعنی آن شام و کلام  
روز انچنان شعله مانند چراغ نمیدهد و وسایک از راه قهر خود از جوف نکشاند ای آنچه شعله میدهد سیکاشد  
و در میکند قوله که صادق توخته و این قرص مخور و مروره و می مازین کن کرزن اللغه خشو بمعنی ترس  
وزن کنایه بخورشید باعث مونت سماعی بودن محاوره اهل عرب در خوردن مخور وزن و وزن صنعت استحقاق بخور  
لفظ صادق جایز خوب باین است بمعنی یعنی اگر در روز و خد هستی نام این زن مگیر قوله بر فتنه بیا

بر سر ساز گوش + بر سر شراب شو جلد دیده تن اللغه رباب باضم سازی باشد مانند طنبور بزرگ که در کوه  
 دارد و بر روی آن بجای تخت پست آهوشند از همه سر گوش کردن گنایه از کمال تهیه بشنیدن همه تن و بدن را  
 از کمال نظار کسی است بمعنی یعنی نقد در این اطلاق بنا بر این آن مباحث قولی است که هر سو کوئی شنیده  
 گوش و زلاغری بری شد که مباحث از بدن اللغه جنک نام ساز که حمیده باشد و کند بر ضم کاف عربی و سکون  
 و وقف دل که بار موه یعنی بریزان خورد و گوش اول را از گوشهای جنک میخاموشی باشد و چون موه موه  
 و گهای جنک عبارت از نامهای است و ضمیر شین بجای جنک است و حرف زاقبل از لاغری سببیه است بمعنی  
 یعنی با وجودیکه در ایام سالخوردی لغت شعوی بعدی به نماند لکن نیک یکپیر زینال جوز و است سببیه  
 همه گهای او از بدن موه شد تا هم گوشهای و بجای که شن نوازنده می برد و دستور نوازندگان است که پنجاهی  
 جنک را قریب گوش کرده می نوازند قولی و فحیت طفل حلقه بگوش طباخچه خوار از خوف پشت خم زده  
 در راه نغمه زن اللغه ای در انظار سرب بمعنی یعنی از راه خوف و انظار سرب پشت خم گردید که سرب  
 باز آمده طباخچه بر زخم خواهد زد پس چیزیکه متاعش بود از نوازنده خود چنین از این پس نیز از شنیدن  
 آرام نخواهد بود و صریح بچنین هم دیده شد از خوف پشت خم زده که شاد که حزن + بر وزن بین بمعنی منوم  
 و فحیت سوال است و طفل حلقه بگوش جواب این اصفت سوال جواب صفت مرجه نیز نامند قولی  
 نای است زرد مار بر عضاش نه دمان + ده مای اندر دهناده بنه دهن اللغه فی رازد مار از ان گفته  
 که تارهای مثل طلای جری بچید باشند و جواب مخرج نوشته که فی خشک زرد میگرد و دمان کنایه بنه سوراخ  
 فی و ضمیر شین راجع به نای است و ده مای و عبارت از دنگشتان فی نواز بمعنی یعنی فی یکبار زرد است  
 که دمان سیدار دوده مای بر سر دمان او نهاده ای این خوراک او است پس شنیدن این بلای بهر  
 پنهان قولی ساقی است ماه روی در دوزخ مهریت استهبانه بر تو بر خویش خویش اللغه زده بمعنی  
 اندک و در معنی محبت و معنی دیگر محل ایام خویش بمعنی اقرار با خویش صفاست بجای خویشین  
 یعنی این قیام دارد و این خویشان محبت که سستند لکن اندرون ایشان اندک محبت نیست و این محبت  
 مخصوص به نیست بلکه برین بر اثر مای خویشین نیز محبت حال دارد پس این چنین موه قابل استیسا



و چنانچه ساقی ماه روی مراد از دولت و از اقربای دولت شایان دولتند ان مراد داشته قوله نه نیست که بگوید  
 نه روی به خط از کنار نه خوشن خلق **اللغة** کشیده بخیر می سرانده و کنار بخیر و هندوی بیانی شد یعنی در دست کوکاب  
 سه کایه از مقام بلند و در جایا جایا است و خوشن خلق اسم علی ترکیبی است ای فکند و خوشن المعنی یعنی الخاطب و یک  
 در دست کشیده بخیر است که به خط از مقام بلند و بجای است می اندازد پس این لیل بد اعمال قابل دستکی باشد قوله  
 احوال خال دره دو در پیش است یا قطره ز لای سیاه است بر من **اللغة** دره دو قطره ز لای سیاه مراد از خال  
 و آتشین و من عبارت از چهره و لای معنی کل تیره که از ته چاه و حوض بر آید از بران جایایی می نشخو و تیره شده یعنی  
 یعنی احوال خال نیست که کذا و کذا است پس بخین شقی قابل دستکی نیست قوله این جمله صیت لعنت طفلان کوی نفس  
 وین زمره کیت شعیل اهرمن **اللغة** درین بیت نیز صفت مراجعت است که در هر یک مصرع سوال جواب و انشا  
 بر دو این بجانب چیزهای و ابیات بالا نوشته شد که شراب و ساغر و چنگ و رباب ساقی و زلف خال عزیز ملک باشد  
 و صیت نیست که دختران و شیرکان از جامه نه بصوت آدمی سازند که نانی البرهان و در هندای گویا یا مانند طفلان  
 کوی نفس مراد از عیاشان که پرستنده شهوت نفس مستند و زمره بالضم معنی کرده و شعیل وین بکنده بازی باشد که نوری  
 داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و آن حرکت و سرعت پذیرد از بران خیل بیایی مجهول معنی کرده و اهرمن وین بکنده  
 رهنمای بدیها که شیطان است و جن و دیورانیتر گویند از بران خیل اهرمن عبارت از عیاشان شهوت پرست بلکه  
 بیت تلفظ لعنت خدشه لاق میشود و ان نیست که طفلان لعنت بازی میکنند پس مذاق خود نوشته میشود که مراد از لعنت  
 چیزهای بازی است که باندی که لونه باشد المعنی یعنی این جمله شمای مذکور و او را بازی شهوت پرستان است  
 اینچنین شایا قابل دستکی باشد قوله و نخواه خود خواه بجز ذکر ذوالجلال و بجوی خود بجوی بجز یاد ذوالمنن **اللغة**  
 و نخواه و دجوه که معنی مطلوب معشوق باشد مضاف اند بسوی خود و ذوالجلال معنی صاحب بزرگی یاد ذوالمنن معنی صاحب  
 منتها چه بن مکبریم فتح نون جمع مست است و مراد از هر دو خدای تعالی است قوله خیر باحال شاید معنی مبارحش خیر  
 با خیال مدح شده که سخن **اللغة** از هر تحقیق سخن درینجا بضم اول فتح ثانیست و درین صفت که در بجانب مدح  
 است قوله که کش غلاش افسر سلطان چین مردم اگر دهند سه چشمه خن **اللغة** ضمیر شین راجع به پادشاه  
 و سلطان و دم عبارت از پادشاه العیشانیست نه فاضلطان و دم که مدح شاعر طبع او بود قوله خنیا کران مجاز سلطان احمد

کجاست

درین سرخزل تو بهر زبان ای سباز من اللغه ضیا بوزن و نیا سر و دوساز و نغمه باشد چه ضیا که سازد و چه  
 را خوانند از زبان و سلطان عهد مراد از مخرج و حرف را معنی برایت و لفظ مراد از لای غزل زانکه است و مضمون این مطلع  
 بطریق غزل دانند و مطلع ثانی ای سباز من سلسله افکن درین نعلت هزار بار شکر زیز تر از من اللغه درین مطلع  
 خطاب به شوق است و نعل مراد از لای و سلسله معنی زنجیر و شمن مراد از هر دو هزار بار ای سباز و شکر زیز شمشیر من لفظ  
 اول هر چه یکبار درخت سنجید باشد بگیدین بگیدین که این را زنجیرین نیز گویند یعنی شیر خشت نیز از زبان و کشف درخت  
 قوله یک دره خاک کوی تو آنجا که عرض یافت و در وزن اعتبار برآید هزار من اللغه یک دره ای اندک و عرض  
 بالفتح اظهار و من بالفتح وزن معروف است و هزار من معنی بسیار قوله آنگاه از سیاحتی کوی تبار و طالع خنده تو  
 سیاحت شوق پرین اللغه آنگاه بکون نون و کاف فارسی معنی سیاحت باشد که حجت بیان اندازند از زبان و در عهد  
 اخیرین یا انگلی و سپید گویند در اینجا محار را معنی اوخته است و سیاحت معنی کرد و کوی بجا عظمت مراد از سرین و مار و عبارات از  
 و طالع معنی برآید و ظهور کنند و سیاحتی معنی در سیاحت و شوق مراد از سرخ لب و پرین بوزن چمن پر دین اگر نیکوایان چند  
 ستاره است یکجا جمع شده بکنده فی البرهان و اینجا مراد از دندان المعنی یعنی حال که تو ای شوق چنین است که آنگاه و تاز  
 آویخته است و از لای سبب خنده پرین دندان ظهور کنند و سر و دوشی فرس کلانی سرین هم از لوازم است و سرین است  
 بادام پنجاب تو پنجاب به طلال چشمشاد کل پرست تو پنجاب من اللغه بادام نیمه آب مراد از چشم عشوق چشم عشوق  
 را نیمه آب از آن گویند که از راه عظمت عاشقان از روی می بیند گویند که غنوده است و پنجاب به معنی نزدیکی طلال  
 مراد از اردو و شمشاد کبر اول نوعی از ریحان است در غایت سبزی خوشبوی و فتح اول هم آمده از زبان و اینجا از قبیل  
 اطلاق کل بر جز و مراد از برگ درخت شمشاد است که شبهه بطره و لای عشوقان است و درین بیت از شمشاد همین لفظ  
 مراد است و کل پرست باعث افتاده ماندن بر چنار گفته و بمن مراد از حبیب یا ناگوش یا خسار المعنی یعنی عشوق  
 چشم تو چنان است و لای چنان قوله چون رشته ان شدم که لب تاب کم نموده شکل و حالت از سر وزن چشم من اللغه  
 چون رشته ای لغو و حرف با بالای صدمه معنی با وجود است و حرف از بعد و حالت ترجمه من بیاسیه است و اینجا بیان  
 کم نموده است المعنی یعنی ای عشوق چون شکل و حالت با وجود صدمه پنجاب چشم من از سر وزن کم نموده اندامانده رشته  
 لاغر شدم که شاید این صدمه نصیب گردد زیرا که رشته را با سوزن عشوق است قوله تب خست تا گیرم و صفت هم نیا

هر چند ناله را همچون شد به پیرین **اللغة** حرف را میباید است و لفظ هم را باید است **المعنی** یعنی هر چند ناله ناله و همچو که بد  
 در پیرین است و او را بکیر بگر چون که او را منطوق و محسوس نگردیدم راه منونی تا لا از معتبره انکاشته مایوس گردید  
 اینکه با وجود این صنف ناله و عشق تو میکنیم بهین صنف کشتی عود و دیه است **هـ** اینجا از اتم شد اجل است نیا  
 ناله هر چند نشان داد که در پیرین است **قوله** از چشم مور پس بوم چا صنف کورده از بال بشه بکند م پنج ته کفن **اللغة**  
 حرف از و هر دو جایانی است در صرع اول بیان چا صنف کور که مقلوب اضافه است و در صرع ثانی بیان پنج ته کفن  
 که این نیز مقلوب الاضافه است و چا صنف کور ضم صا و مقلوب کور یک در هر جانب الا ان باشد و این ال معنی کافی و این  
 معنی کفایت و هر دو هم برای صنف منسوب متصل است **المعنی** یعنی باین درجه لاخر هم که قبر کن در و هر دو چا جانب الا ان باشد  
 آن قبر برای من از چشم مور کافی است معنی صرع ثانی را هم چنین قیاس باید کرد **قوله** ما نیم خاک شد سلطان بجز و بیه تا است  
 آب روان بجوی تن **اللغة** حرف و او قبل از خاک از و میباید است و سد بالضم معنی استانه و سلطان بجز و برادر از و در ج  
 برای استهای مانی است و ساکن معنی قیام کننده و روان معنی جان آب مصافست و روان مصاف الیه باضافت  
 بیانی و در جوی تن نیز اضافت بیانیست و در بحر و صنف مطابقة است و درین بیت صنفت گریه بوسی مع حمده  
 بکار برده **المعنی** یعنی تازه ایم بهستانه افتاده ایم **قوله** آن نامب ایام که شایان و همراه در رقبه اطاعت خود و کشتن  
**اللغة** امام مراد از شاه روم و رقبه بالکسر سن از منتخب وین بفتح معنی لغت و اوان از منتخب کشف **المعنی** یعنی ان  
 سلطان یا سب امام شام روم است که در سن بنگی خود سب لغت و اوان شایان زبان بکشد و مطیع خود میکند **قوله**  
 شد کاسه لیس سفره او خان کی قباد لب لیس کلب با کوش خان و الیزن **اللغة** کاسه لیس لام تخفافی سید بر خود  
 سکم خوارا گویند فقر او گدا را و مردم دون است و خوشامد گویند از برهان خان بر وزن کمان باد شاه  
 و تر کسان از گویند از برهان و کی قباد و کلب کمال و غبا و معنی برحق و نام بادشاهی هم بوده شه و ایران و در  
 عهد و بادشاهی بزرگ تر از و بنود صدال بادشاهی حکم رانی کرد و درین مان کقبلا نویسد که بجای غیو  
 قاف باشد و در فرق هم حرف قاف نیست از برهان و در لب لیس تر کف علیست الی سید لب  
 و فاعل این و الیزن باشد که بفتح یا تخفافی و از سجده نام بادشاهی بمن که در و لیری نیزه زنی معروف  
 بود از موند **المعنی** یعنی خان و الیزن از کمال فروتنی لب کلب بارگاه می لیس اضافت خان

و مرصع ثانی اضافت عام بجانب خاص است و جناب مروج بجای این جان نموده خوان بواو اختیار کرده و قاف  
 فرمود که لب لیس معنی لب نشد و از لب اسی و الیزن از کمال فروتنی و کجاست بگمان بارگاهش خوان میفرستد  
 تم کلامه قائل قوله و در جام ملک او نه قند هیچ تیرگی بهر خشت ز قند ز سر این کبودن اللغه ملک بضم  
 معنی بادشاهی از منتخب و در جام ملک اضافت بیانیت خشت مراد از خورشید و دن بالفتح معنی غم  
 بزرگ از منتخب و کبودن مراد از فلک المعنی یعنی اگر چه خورشید از فلک واقع و قیامت آید در ملک بجزر و شنی  
 وین ایمان هیچ تیرگی عصبان نخواهد بود قوله اسی پیش پنج بگفت نه محیط چرخ که کثره قطره که جلد استام  
 اللغه درین بیت صفت التفات بکار برده و پنج بحر مراد از پنج گشت و کف معنی دست و معنی دیگر در محل  
 و محیط معنی دریا و محیط صبح اضافت بیانی است و بجز قطره معنی موصول است و سام بالفتح سو اها می  
 بار یک که در تمامی حلقه میوان زیر پیرین مویا شده و این لفظ در اصل سام بود جمع هم که صغیر اسم ظرف باشد از اسم  
 که بالفتح معنی سوراخ است پس و صغیر واحد جمع میم در سیم اذغام کرده سیم و سام ساخته و فارسیان تخفیف  
 میم هم سخن و شن بالفتح مشک آب که نه باشد از منتخب المعنی اسی مروج تو چنان هستی که پیش پنج و بانی گشتان  
 نونه و بانی فلک کثره قطره است که اسم مشک که نه قوله از نامه طالع حرفی هزار باب و ز نامه کمال نوظی هزارین اللغه  
 یای حرفی دخلی برای صحت است و مثالیه فن بند است که لفظ دیگران باشد المعنی یعنی از قلم تعارن بزرگی تو که نه  
 برابر هزار است و از انتخاب کمال تو یک خط سادی هزار نه برای دیگران است قوله از خط حکم تو چو حکم که سر کفر تا بدوی  
 سبب شود اول سرش برن اللغه سر کشیدن معنی انحرف کردن و حرف انتهائیه و نهیر شین باج هر که است و برن  
 اسی قطع کن و بلاک ساز و این امر برای قلم ثابت است قوله و کتاب عیش نه گشت خضم تو و نه کلامه کلید خانه سخن  
 اللغه کتاب بالکسر حاصل کردن چیزی معنی خود از منتخب عیش معنی معاش و محی بالکسر اول فتح ثانی جمع است از  
 المعنی یعنی در باج حاصل کردن و وزی ده گشتان شمرتی برای و نه خانه محنت و الم و نه کلامه است اسی از کتاب  
 دست و شمرتی غیر از کتابش پنج و الم امری که بگریختن قوله از رف قدر است که هر جا که بگریختن عظم خضم تو بانی بدن  
 اللغه رف معنی بلند و قدر بکون ثانی معنی مرتبه و بگریختن و کسری بیانی غایت معنی شکلی و علم معنی استخوان و سن  
 و عن کسر کلامه اول فتح کلامه ثانی حرف مقصد که عمل بگریختن و حرف از بعیه است و در کلامه صفت استام

المعنی یعنی با وجودیکه من عن خود عمل کردم می‌شد لکن این معنی بسبب بلند می مرتبه است که آن بلند می مرتبه هر جا که  
 بنیاد آید آنجا که شکست استخوان دشمنی می‌شود که من عن خود از استخوان کردم یا بند دوم اینکه من عن معنی تمام شدنی  
 با کل استخوان شکر شکسته شوند قوله تغیت حرف ماضی خود فتح نامیده در اسم همچون دخول همچون اللفظه حرف ماضی مراد  
 صغیه ماضی است و صغیه ماضی تیغ بطور معانی آید باشد زیرا که بالفتح صغیه ماضی است از او ب تنوین الآخر معنی بر  
 و توجه و غبت فتح تیغ معنی غلبه و غبت بان لکن معنی زیر است و از انفتح اول تشدیدانی ابل عرب بر تحقیق کلام بر  
 می آید که ما بعد آن اسم منصوب که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَفَلَا وَحْيِي الْكَيِّانَ الْعَدَابُ** دلن لفتح اول سکون ثانی حرف با  
 لغی تا که است و آخر فعل مضارع نصب تا یای حرکت ضمه اذغ ساخته فتح و در چنانچه لکن تنوع المعنی یعنی این معنی چنان  
 ان و ان در اسم فعل فتح می‌کند پس بنظر حرف ماضی تیغ تو که لفظ آید باشد بسیار فتح نامیده و در هر بار صبح کل کنند  
 سید مدینه مرغ سخن برای بنید چون **اللفظه** حرف تاریخی نهایی زمانی است و در هر بار صبح صفا بیانیست و ان  
 عبارت از غرض و مرغ سخن سلی مراد از شاعرین کلام چون مراد از خاطر و طبع که مشاعر کلامی نگین است فاعل  
 نه بنید مرغ المعنی این باقی است که می شاعر مثل طبعیت و خاطر خواهد یافت دوم اینکه مراد از من بزم صبح با شادی  
 چنان بزم صبح را که من دیدم کسی که دیدم سیوم اینکه فاعل نه بنید چنان باشد که مراد از دنیا است مرغ سخن سر  
 آن امی باقی است دنیا مثل من کسی شاعر است که دید و این بیت و درج خود است **قطعه** ای مقطع مطالب مقصود کائنات  
 وی مطلع رموز الهی خسته فن در دهد نتیجه چو تو یک خلف زاده تا زیر جنت مرطوع اند چار زن **اللفظه** مقطع  
 بالفتح جایی می‌شدن و بنجام مراد از تمام کنند است و مطالب کبر لام جمع مطلب مقصود معنی مقصود از او کرده شود  
 مصاف الیه مطالب مضاعف کائنات که معنی مخلوقات است و مطلع معنی جایی بر آمدن در روز جمع رمز معنی راز و خسته فن  
 معطوفت بر مطلع رموز خفیف حرف عطف نتیجه مراد از موالید ثلاثه که حیوانات و جمادات نباتات باشند  
 و مهند نتیجه عبارت از دنیا و خلف بر زن بر فرزندانیک اطوار و صاحب از منتخب و بهفت مر عبارت از بهفت  
 که ابایی علوی گویندش و چار زن کنایه باربعه عناصر کائنات است و در بیت ثانی این **قطعه** سیاحت الاعداد  
 مشوش است المعنی یعنی المروج اما کم کنند مطالب سه مخلوقات و المروج جایی پید شدن اسرار الهی این  
 فن در دنیا از و فیکه باربعه عناصر در فیکه مثل تو کسی پید شد و م اینکه مطالب مقصود معطوف و معطوف الیه باشند

قوله لعل بار خنچه فروزش تر است بی آب باد روی عذ چون چه ذوق اللغه حرف تا برای انتهای مانی است  
 و لعل مراد از لب خنچه بالفتح و هم فارسی تراله و مکرر گویند از برهان در اینجا مراد از دندان و خنچه فروزش معنی روشن  
 کنند خنچه ای نمودار کنند آن آتش تر معنی آتش روشن معنیت بحذف حرف عطف با کلمه عانیه است در  
 آتش آری باوصفت تضاد است و در لفظی آبا شتر است که نسبت به عذ معنی بی آب و نسبت به ذوق معنی  
 المعنی یعنی باز نیک لب طلبی شیخ ظاهر کنند خنچه و ندانست روی وی تو مانند چاه ذوق بی آب باد  
 شکر است که از تحریر شرح هر دلیف نون فراغت تمام است داد حالاً بهر معانی تضاد شرح لعل بامی در این  
 قصیده بامی دلیف بامی زوایین و بیان آن و کوا و تشبیه آن تبیین امشوق و جان بیخ  
 قوله تا کنایه ای لعل بطرشت بنیاریخته بر روی روز از زلف شب مشک است هر رختة العروض این  
 در بحر یز شمن سالم واقع است بر وزن مستعلن مستعلن مستعلن اللغه نکه بالفتح و کاف عجز معنی قرص اینخ  
 از زوایه از نقره یا س این مفرس نکه است از بهر عجم و تنگهای لعل مراد از کواکب و شست میان کنایه یفلک حرف  
 تا آن برانیه است المعنی یعنی از وقتیکه شب شد کواکب بر فلک داشتند و در مخفی گردید چنان تنجیل میگردد  
 که بر روی مشوق روز از شب که سیاهان زلف است مشک هر جاریخته است و اگر زلف بسوی شب مضاف باشد  
 رختة ثانی مستعدی خواهد بود و فاعل آن شب باشد ای بر روی روز شب از زلف مشک رختة است قوله  
 در کلام دیهشت سیمین لعبتان سیمین خاک سیه زین غم نگر بفرق و نیار ختة اللغه دیهشت مراد از فلک اعتبار  
 بهشت طبقات یا بهشت مراد اعتبار سبع رگفته که هر یک سیاره فلک لعبتان سیمین لضم لام مراد از کواکب است  
 زین غم چون لعبتان سیمین و کلام یوست و خاک سیه مراد از ظلمت شب است بحکم اللیل ظل لای  
 المعنی یعنی دنیا لعبتان سیمین در دهان یوسف سروده بر سر خود خاک سیه انداخته قوله به دیش بک  
 بزاره شبها کله یک زرد فوطه تهیه بهنگام سودا رختة اللغه مراد از هلال است و هیچ بالفتح و بامی  
 معروف و هم عربی نوعی از حریر زیافته از کشف و در اینجا عبارت از روشنی است و هیچ کاشه مراد از  
 روشنی قلیل که برای هلال است و بزار بالفتح و تشدید زار معجبه اول جامه فروش باشد چرا که بهر بفتح و تشدید  
 زار معجبه یعنی جامه گویند از سوی کشف و بهر زار یا عث چون گفته و شبها کله باعتبار شکل همین الی عبارات

دیگر تارگان که آنها گویا کلاه هلال هستند و فوطه جاسه نادره مثل کربند و دستار و رمال اشال آن  
 مصطلحی و زرد فوطه عبارت از هلال که بوقت هلال بودن شکل فوطه سیدار دیار و از مانتاب باشد  
 ته به بیاعت تر از پیر روزه گفته و سودا و مراد از سکیات و معنی خریده فروخت المعنی یعنی هلال در وقت آنکه  
 بزرگ است که کلاه سیاه سیدار و در هنگام سکیات شب یک زرد فوطه مانتاب که ته به باشد پیش خود ریخته و کشاده است  
 و فاعل ریخته ماه است قوله این چاک بین مصبوع و ف از بیت مطرب شرف بل مایه این که رفته گوهر حضا  
 ریخته اللغه اشاره این چاک بچاک هلال بیاعت خمیدگی و مصبوع معنی رنگ کرده شد و بجای این ریخته  
 هم مانده شد و مصبوع و ف ای صفت خورشید را که افزونی و کمی ماه تعلق بخورشید دارد و مصبوع و ف بموجب این  
 قول گفته که نور القمر مستفاد من نور الشمس از جمله عجایب است که چاک مصبوع و ف باشد  
 و بیت معنی خانه و مطرب مراد از زهره که لولی فلک است و خانه زهره هیچ نور و سیوم درجه این هیچ مقام  
 ماه است و تشبیهی به هلال اعلا است و صدف مراد از فلک یا همون هیچ شود و گوهر مراد از کواکب یا گوهر بر اعضا ختن  
 عبارت از افشاندن نور است و فاعل ریخته مایه است المعنی یعنی در شکل هلال بین نظر که هم چاک است هم  
 مصبوع و ف و از تحویل خانه زهره در شرف بلکه ذات او را مثل مایه دان که از صدف که کنایه از فلک یا هیچ شود  
 که خانه شرف ماه است زیور زینت شرف حاصل کرده گوهر بر اعضا ختن و ریخته و زو مایه آن فلوس که بر بیت مایه  
 باشد خیال کرده و صد نیزه ستاره مثلث بر قطب که از اصد قطب نیز گویند قوله موی سرخول  
 شب یا زلف مرخول است شب بنه بل شک محلول است شب درشت و صحر ریخته اللغه غول بوا و معر و درونی  
 نوعی از جن دیو که در صحرا کوه باشد هر شکل که خواهند برمی آیند و مردم را از امید بند نام ستاره است که آن سرخول  
 نیز گویند و آن شکلی است بر فلک بصوت مری بر پای چپ استاده بای است برشته دست است بر سر و ده  
 چپ سر دیو خجکان پی موی سر گرفته است از برمان غیره و مرخول بر زن مقبول معنی چ و تاب از برمان و غیره  
 و مرخول تخمین آید بد حرف است محلول معنی حل کرده و منوه شد و ریخته و ریخته لازم قوله شب رنگی سیمین سر  
 ججکان رومی در پیش و زعفرانی معجز شند آب و یا ریخته اللغه سیمین عبارت ماه ججکان یا یکواکب است  
 ضمیمه این اص شب است و معجز بالکسر معنی تقعه و زو بوشن نان منتخب مزمل و رهندی او رینی گویند و غفرانی



اعمال اینصفت عبارت از بر تو ماه که اندک ناکل نبردی میباشند و دست مخفی نشسته که از عطرانی معجز شوق مراد است که در  
 آواز شب در اواخر او بکار آسمان پیدا شود و کلام در کاکت این ظاهر است و آب یعنی شعاع که در هند و کاکت چاک نام  
 و در این معنی از خود فرمود و چاکه داو سخن داده و رختی لازم است و دیبا نواز از حریر زبانه قوله اطفال یعنی بچین بلب  
 در هند و چاک نام است و در هر شان این شب شبیه صفا رختی **اللغة** اطفال زربین بلب مراد از کاکت است و این شب  
 یعنی لیاس است و عهد میا مراد از فلک نیلگون شکلی که کاکت ظاهر است و چاک نام به جای یاساره یا مهر معنی  
 و معنی دیگر در محل ایلام و شبیه صفا عبارت از تو و رختی یا مراد از ششم و فاعل رختی پتان شب است و معمول است  
 که از بسیار محبت و هفت این پتان مراد خود بخود شبیه کاکت رختی میشود و صیف بر سخن فهمی و دو معنی که از لیاس  
 همین شب مراد گرفته قوله بین رومی زکی بهم ان درونی این در ورم و در خلق شان صبر بچیدم زین صفر رختی  
**اللغة** رومی مراد از رومی زکی عبارت از شب و رومی که ایامی ورم اشاره به زیادتی و اشاره آن جانب است و معنی  
 این بسوی زکی و صفت این شب شبیه صفا عبارت از تو و رختی یا مراد از ششم و فاعل رختی پتان شب است و معمول است  
 از اوست که در کاکت اهل و در شبیه صفا عبارت از تو و رختی یا مراد از ششم و فاعل رختی پتان شب است و معمول است  
 برای ستفراغ میدانند و صفر از نیمه از رومی شفق صبح یا زروی روز یا زروی خورشید است **سوال**  
 بدانکه آنچه صبح شارحان رومی زکی مراد از روز و شب شته است محل نظر است زیرا که بهم و یکجا شدن این هر دو محال است  
 چرا که بوقت شب روز نخواهد بود و همچنین بکس حال موجب فهم ناقص خودی بخارم جواب واضح باد که مراد از رومی  
 و زکی شبیه صفا عبارت از تو و رختی یا مراد از ششم و فاعل رختی پتان شب است و معمول است  
 میرسد یعنی یعنی این مخاطب می که کاکت زکی شب یا فلک را به یکی آن رومی کم از این زکی زاید از ان است از طلق  
 این هر دو بوقت صبح بیاعت نمودار شدن شفق صبح کو یا صفر رختی قائل قوله چون رومی زربین سپر کرده چاک نام که  
 زکی زربین این خبر از معده سودا رختی **اللغة** رومی زربین سپر مراد از روز بیاعت بود و شبیه سپر زربین است  
 یا رومی زربین سپر اعتباری مراد از ذات آفتاب باشد و در نیمه از حاکل جوزا حیوانی است که بصورت مرد  
 قائم بدو کسی منقطه است و شبیه چاک نام است چنانکه حافظ فرموده جوزا سپر بنا و حاکل بر لبم بهر بکر و در  
 مراد از داخل شدن اندرون جوزا است و زکی مراد از شب و رومی که ایامی ورم اشاره به زیادتی و اشاره آن جانب است و معنی

[illegible]

سحر نیز در خشم آمده از شمشیر خود برق باند آتش ریختن آغاز کرد و قوله آتشا بدین لرزه دار سر طانش چون ساز و تار  
 آتش شود بخش و خارا زلف حما خسته اللغه شایسته لرزه دار مراد از خورشید که گرمی باشد طایفه است و لرزه باعث  
 آنکه خورشید بسبب کمزوری نظر از آن منطو میگردد و یا عکس آفتاب در آب لرزان بطوری آید و سر طان فوجات و هم چون  
 ناشی نام جانور است که در سندی آنرا انگلی نامند و نام برج آتشیت که شکل طان است و نام درم شود که سخت باشد  
 و در گهای سرخ و سبیل با پس طان هر دو از کفایه مضوری کشف و بحر الجواهر نیز از بالکسر معنی لغو و چون طان برج  
 آتشی و خانه خفیف و بسو طورشید است لهذا نسبت نزاری خورشید بسطاکان و نیز نزار بدون از لوازم است  
 و تف بفتح اول حرارت و گرمی را گویند از برهان جمی بالضم و در آخر الف بصوت یا بمعنی تب گرم از منتخب و اینجا  
 قافیه خاما واقع شده لهذا بالف با نیست لمعنی یعنی چون خورشید داخل سرطان میشود موسم گرما بعد از اتم میرسد  
 هر سه حرف را بجمع در حالت قطع ساقط خواهند شد کلا یعنی علی التامیل قوله آن آهومی آتشا شیش چون گوید در دوا  
 زرد و آب خون گردد و روان در جوف خارا خسته اللغه آهومی آتشا شیش مراد از خورشید است و شیش عبارت از برج است  
 و زرد آب رنگ زرد است و اینجا مراد از جواهر زرد و خون کنایه بوجه سرخ و صفی که اهل سطح زرد آب از دوش  
 آفتاب مراد داشته و جوف بالفتح شکم و اندرون هر چیز را منتخب ظاهر نوعی از سنگ سخت چونکه بوقت تحول شمس  
 نزدیک قلب سرد جواهرات محل غیره وجود می یابند لهذا این رنگ ریگان می نامند و بخت لازم است که  
 یعنی چون خورشید در برج اسد رسد جواهرات اندرون سنگی وجود می آید قوله در چاه زهر آفتاب لوز زار و  
 ما ستاب به تا گرد آب التها باندوی گرا خسته اللغه چاه زهر عبارت از برج سنبه که خانه بطور زهره است حرف را  
 قبل از آفتاب برای بیان دلوز است و ما ستاب بمعنی با هم بسیار آمده چنانکه مولوی نظامی فرموده **ب**دزدی که  
 مهتاب **ب** الصیاف **ب** بدوشش داغ آتشین نهاده آه من چون بجا ستابید **ب** الصیاف **ب** ریست **ب** ما ستاب **ب**  
 شوق پا پوست دل خود بخورد **ب** تا زهر نقره خنک آورد و زین کاب **ب** الصیاف **ب** حمال الدین سلیمان ریست  
**ب** ازین دقیق چه حاصل سپهر جوانان **ب** نه قرص مهر آید نه گره هتاب **ب** و التها **ب** او خسته شدن آتش شد  
 زدن آن از منتخب و کسر و آب التها لرزوی گرا ختن مراد از ساقط شدن است گراست و ماه را حاصل آورد  
 خورشید حرف از راه او عاقله و مصرع اول چنین آمده **ب** در چاه زهر آفتاب **ب** رود لوز ناب **ب** و در صورت

تجاری اعتباری خود فاعل فعل آفتاب باشد بمعنی یعنی آفتاب بر سجده و دوزخ تاب و انداختن ازین شبیه است گرامر  
ساقط شد و هر سه با سجع و حالت تقطیع ساقط میشوند اگر چه برابر التهاب اختیار است خواه الف از ساقط کنند خواه بار  
لاکن به مقام مقتضی افتادن بابت فاعل عظیم شاه مراد از چاه زهر در برج دلو داشته نوشته که برج دلو باد می رست نیت  
و دلو ز صفت آفتاب است و کشیدن و بر آوردن آفتاب از عجله لازم است و التهاب رخس چون آفتاب در دلو  
تحویل کند آغاز سوری باشد لهذا میگوید که چون در برج دلو است آفتاب زیرین آفتاب در اوقات که اب  
التهاب از روی گریخته میگرد و آغاز سوری میشود و اللعنه میگویم کلاً در کاکت این حدی ندارد و قوله نیز  
زهر زهر ز کافور را بشک ترشک زن کرده هر بحر زری محابا رختی اللعنه نیز این مراد از برج نیز این نقطه  
اعتدال است و مهر و انالکسر معنی محبت و مانی بالضم معنی اشرفی و مهر ز عبارت از خورشید و کافور کنایه از مشک  
کنایه شب و تر باعث خشکی که در شب باشد یا ربایت ترشح قطرات شبنم و یکوزن کرده امی برابر کرده و حرف  
قبل زهر بحر حذف است و ز کنایه از برگ زرد که در موسم خزان از درختان میریزند و بی محابا معنی بی شرمی  
درین ای کشید و فاعل رختی نیز است و در مهر و تهنیت قصه است بمعنی یعنی برج نیز ان از محبت خورشید و نور  
شب برابر کرده برگ زری بسیار کرد و بودن خورشید در نیز ان باعث همین مقدمه است و قید هر بحر از ان کرده که  
بنیت و دیگر وقت اکثر برگها در موسم خزان بوقت هر بحر می ریزند و چون لیل مطلع زمره مراد از روشنی آفتاب داشته  
خطا کرده فاعل بیت آیند و معنی شبه به زری و رختی و قوله چون دست خورشید کرم چشمه افروزین علم ان  
هر دم از خاک قدم بجا رختی اللعنه چون حرف تشبیه است معنی مانند و خورشید کرم عبارت از مخرج چشمه  
نام بادشاهی مقتصدان باو شاهی کرد و افروزین فرزند باشد و او بادشاهی بشه و بعضی گویند افروزین مخرج  
است بعضی و انقرنین غلام او را و لند بکذا فی البرهان جناب معراج تحریر فرموده که الف درین برای وزن شعر است  
است حاکم همین صحیح است و آب معنی ابر و فاعل رختی خورشید کرم است و درین بیت صنعت گری موسوی ح  
مخرج بجا برده بمعنی یعنی زری محابا رختی مانند دست مخرج که خورشید کرم است ان قوله باشد و نیز این معنی  
احاد و صفرش بمقرین هشتاد و اربا است بیش از یکی و رختی اللعنه درین بیت صنعت سیاقه الاعداد  
برده و از تمثیل این شعر نام میخیزد که اسم مخرج مصنف بود بدست می آید باین طرز که از دوشم مراد صد باشد و چون سزا

صاحب برهان حکا که در اندیشه نوشتن و آراء بر این عظیم است

باید بنفید ای ملحق کنند سه صد و یک و دو چون عدد حرف شین سه صد است لهذا از سه صد حرف شین ادا شده  
 و احاد کنایه بالف و صفر و ادهای ندوره و صغیر شین رابع شین که حاصل سه و پنجه است و چون الف یابی و در باب  
 نزدیک کنند اسم شاه حاصل شود و شتا و عبارت از دویم لفظ محمد زیرا که هر دو نیم را نیز شتا و عدا باشند و از شت یکا  
 حلی زیرا که شت عدد سیدار و دونه مراد از حصه هم یکی مراد از حدی که لفظ یکی را باشد و چون چهل را ده حصه نموده  
 از آن برارند باقی مانده یک حصه که عدد چهار است و ازین چهار حرف دال است زیرا که عدد دال هم چهار است و چون  
 سیم را یا حای حلی و لفظ دال بنفید ای جمع کنند لفظ محمد بست آید و چون شاه و محمد را جمع کنند محمد شاه حاصل باشد و  
 بعضی ظاهر کشاده و پنجه لازم است قوله مولی امیر المومنین سلطان محمد شاهین هم برده آب آتین هم فردار رخیده  
 اللغه آب معنی آبر و آتین بر وزن آیدین که ثلث و رابع نام یک فردین بکنایه البرهان فاعل رخیده مولی است  
 قوله چون از خلیفه شاه را نشو آمد بالو شد باز نور الضحی بفرق ظاهر رخیده اللغه خلیفه مراد از شاه روم و شاه مراد  
 از ممدوح و لو ابالکسر معنی نیزه و علم و نور معنی روشنی و معنی سوره نور در محل ایام و الضحی نام سوره که الله تعالی  
 تمجید شان حضرت صلی الله علیه و سلم نازل فرموده در اینجا کنایه از نشور و لوای خلیفه است و ظاهر نام پیغمبر صلی الله علیه  
 و سلم که اشارت است از یا ظاهر چون ممدوح شاعر را نیز نام محمد بود لهذا ممدوح را ظاهر گفته و پنجه لازم المعنی یعنی چون  
 شاه روم فرمان ایشان خلعت بحدی آمد گویند که دیگر و دیگر و غیره ظاهر را نور رخیده و از خلیفه محمد شاه را بر سرال خلعت فرمان می آمد  
 قوله کفر از جهان بر دشته تخم سعادت کاشته بود و یک در دل داشته بفرق دنیا رخیده اللغه یابی جودی موصولا  
 و فاعل صیغ فاعل ممدوح و جناب ممدوح تحریر فرموده که چون لفظ جهان لفظ بنده برابر می دارند از جهان هند مراد است و کلام  
 کترین مولف گویند که چنانچه لطیفه خوب برآورده اند لکن لفظ دنیا ازین دنیا بسکند بلکه از این دنیا بمعنی جمع جهان را میخواهند  
 اگر جای می نماند و لها باشد لطیفه چنانچه هم شد نیست لکن فرموده چنانچه بهتر از جواب است مطلع آمده من شفق عقد  
 رخیده بهر لاله از بادام تر لولوی لاله رخیده اللغه سه مراد از مطلوب شفق و لاله عبارت از چهره و رخساره و دانگاه  
 مراد از این لب داشته اند نیک نکرده اند و عقد زیرا که اول و لولوی لاله معنی درهای روشن هر دو مراد از قطرات  
 اشک است بادام تر کنایه چشم که این مصرع ثانی معطوف است بر مصرع اول بخند حرف عطف و شفق عقد نیز رخیده و مصرع  
 ثانی حال است از جانب فاعل آمد که به باشد حال متعلق باشد از فاعل یا مفعول چنانکه الحال یا تخیل یا فاعل یا مفعول  
 یا مفعول

یعنی محبوب من بحال گریانند قوله بر لعل غلطان ز نقش بر گل و آن ده فندقش و در غنچه افشان ز نقش خاک و در ریخته  
اللغة لعل کنایه بلب و زینق بالکسر یا بر معروض فتح با و قبل کسبه یا بر معروض معرب جیه که بمعنی سیاحت از منتخب غیره  
و زینق کنایه از دندان کل مراد از چهره و فندق لضم اول و ضم دال هم میو است و لایستی سرنگ بر کنایه از شاخ و برگ  
و کاهی کنایه از ان لب یا انگشت خاسته مطلق باشد از بهاء عجم در بیان و فندق در اینجا کنایه از گنجینه دوست است  
و زورق بالفتح بمعنی کشتی کوچک بگذرانی البرهان زورق غنچه افشان مراد از چشم گریان آخر خاک موقوف باید خواند و دریا  
مراد از کشتی و صمیمیت شین را ج به المعنی یعنی در اینجا لیکه زینق بود لب غلطان بود امی لب بدندان میگذرد و ده  
سنگرستان او بر گل رخسار روان بود امی رو با خن میخیزد و در اینجا لیکه از کشتی غنچه افشان چشم او از راه کثرت گریه دریا  
ریخته بود باین حال نزوم آمد و ریخته لازم است دوم اینکه لعل مراد از چهره و زینق مراد از قطرات امی بحال گریه آمد  
قوله بادام او بر که نشان عناب سرکشان و بچکان رومی و ش از ان هندوی مینا ریخته اللغة بادام  
بچشم و بر که بالکسر عرض آب که خرد باشد از منتخب و کنز و غیره و عناب لضم مراد از لب سرخ و سرکه عبارت از کلام  
تلخ و تند که در حالت غم باشد ووش بمعنی مانند و بچکان رومی و ش کنایه یا شک کلکون هندوی مینا مراد از مراد چشم  
که سیاه باشد بمعنی یعنی در اینجا لیکه چشم نشان بر که داشت امی را شک لب و دو سخنان ترش می گفت و اشک سرخ  
از مراد واک روان بود و نزوم آمد قوله از زخم ناخن غریب به از شفق لبه لب با من با غم زینق لب جان شد  
اللغة غیب جزین ادب کوشت زیر زنج را گویند و از غیب نیز خوانند بگذرانی البرهان بجای این سخن غیب  
بالکسر بمعنی شراب انکوره که در اینجا مراد از رخساره باشد هم یافته شد و مراد از رو و شفق عبارت از خوبی که از زخم  
ناخن بر روید آمده و سلب بر وزن جلب بمعنی لباس و لب بر وزن ادب بمعنی سرخ و مانند کی از منتخب شد  
مجنون و دیوانه دوم اینکه ماه و شفق بمعنی خود باشد پس معنی چنین خوانند بود بمعنی یعنی محبوب من زخم زخم  
که رخ خود کند بود و سرخی خون که از ان ظاهر شد که یا ماه از شفق جامه شد و من این رخ و لب وید جان شد و  
سایه غم زخم فاعل ریخته صمیمیت قوله کفتم دلت عکسین چرا ماه نوت چنین چرا ماه وین شسته برین چرا ماه خشت  
اللغة ماه نو کنایه بار و در چنین نمودار کننده علامت سرخ و الم و رسته برین عبارت از قطرات گریه هم و ماه خشت مراد  
از چهره و خشت بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشید بمعنی خشان خشت و تابان باشد و لضم اول نیز گفته اند که

و مختلف رخشان نیست و درین بیت صفت التفات بکار برده و تعریف این صفت غمگین می نویسم یعنی پس  
 کردم که حال تریش آن چهرت قوله نقیصه که در بزم طلب منست عشقت روز و شب تو یاد که این طریقه جام  
 صهارخیه اللغه گفتار عجب داد و صهاربا بافتح معنی شراب الکوری بکنایه از منتجب المعنی یعنی آن  
 معشوق جواب داد که من و طلبی همیشه شرم و تو یادگیری عشق میرانی ازین رشک بگیرم قوله یاد از آن  
 نوشین لبان چون گل چنک اندر خزان و آن نبل مرغول شان از روی زیارتیه اللغه این بیت و هر دو  
 مابعد مقوله محبوب است و یاد آری نفهم و بدان و نوشین لبان مراد از محبوبان و نبل مراد از زلف و مرغول بمعنی چنک  
 المعنی یعنی معشوق از ماتند کل در خاک در موسم خزان نفهم ای باند که صد خنده اجل در خاک خواهند رفت و در آنکه  
 یاد آن معنی یاد کن ای از نوشین لبان سلف یاد کن که مانند کل در خاک رفتند در موسم خزان اجل آن زلفهای ایشان  
 نیز دور و موقوف شد نه هیچ پنهان نماند نه پنهان خواهند قوله گر بایت جام طرب ساقی وحدت طلب  
 کان میشود بیت و لب کام جاها ریخته اللغه جام طرب مراد از عرفان ساقی وحدت مراد از ذات باری تعالی  
 یا ذات رسول الله صلی الله علیه و سلم یا ذات مادی کل المعنی یعنی آن جام عرفان الهی چون است و لب که  
 ظاهری هستند در کام جاها که باطنی هستند ریخته میشود معنی این ظاهر مرتب نیست و باطن است از ایشان  
 شراب صال یا بظاهر کول پوشش و باطن ردای عالم بردوشن باشد قوله آن باده بی چایانه و آن شمع  
 بی پروانه و آن در کام هر یکانه و آن زو بی محابا ریخته اللغه باده مراد از شراب جان و بی چایانه معنی همقدار و  
 بی چون شمع ظاهری اکثر پروانه تا یک یسار دهند اسگو که شمع جمال کبریا با وجود و یکسب عالم بپا کند و  
 چنان روشن است که گویای بی پروانه است و کام معنی خلق و بی چایانه کسی از شراب حصول درنج و درند اشتیاق باشد  
 و ضمیر زو راجع باده و بی محابا بمعنی بی غریب و بی نهایت المعنی یعنی باعتبار وحدانیت همه است او هسته  
 این معنی موافق مقام نیست پس چایانه مراد از عارف باشد که از اسوا الله بیکانه و با خدا یکی است قوله میدادندیم  
 آن صنم و زو سینه و میدادند و زو عطران آب بقم از چشم شهاب ریخته اللغه حرف زو در صرصر اول بیت و میدادیم  
 معنی هر دم و هر لحظه و لفظ دم عایت سینه و محل الهام است و زو عطران مراد از چهره زنده و بقم در فارسی تخفیف قاف  
 بر وزن المسموعه و در حقیقت که در سینه آن امحیثیه ناسند و در اینجا مراد از اشک غری که در حالت خجالت باشد



و شهادت اول دفعه لام چشم بسیار می گویند که مائل برخی باشد و جواب مدح و خشم شهادت است هر دو معنی  
 شهادت چشم هم کلامه و حرف و ادب چشم حالیه است المعنی یعنی ان مطلوب نصیحت در اسب و و عالم خدین بود که سیح  
 سینه که از سخنان او پدید آید و در خطه که می خوانی کرد بود دوم و دوم اینکه برای آن محبوب اشکاف می میگرفت و بین  
 میداد و قوله بگفتش و بر چه چنگ من در نوازش او چنگ به ص عین زنجیر رنگ از شکاف پاریخته لاله زلف  
 نوازش اشکاف است که نسبت به محبوب مهربانی و صلاح و نسبت چنگ معنی نواختن و رنگ معنی مانند و ص عین زنجیر رنگ  
 مراد از کثرت موی زلف است و از شکاف بیان آن عین زنجیر رنگ است و در پاریخته ای و از زلف او بدو در چنگ  
 و چنگ تخمین خطیت المعنی یعنی او مانند چنگ در فعل گرفته و مهربانی و در بختن از او میگردم و او از من چنگ مشتاق حال او  
 چنان بود که زلف در پاکشان بود دوم اینکه عین زنجیر رنگ را در از موسی زلف و شکاف و از زلف باشد صی - با سوز  
 زلف برکنده در پاریخته و این بسیار است قوله گفتم منم بر روی آشفته ترا موسی تو ای از شب گیسوی چشم  
 ریخته لاله بر روی در و در شب گیسو افتاد تشبیه است و آشفته پریشان حال عاشق را گویند از زبان شیرین او از  
 قطرات اشکاف معنی نام نثری از منازل فرد محل ایام قوله بگرفت خم مریم سیر مهند مسیخ جام زنده خون ل بریم  
 در پای تر ساریخته لاله سیر بالکسر معنی عادی جامع سیرت و مریم سیر می زانیده صیغی دن شوهر است و صیغ مراد از  
 شراب عرفان که از نشه خود مرده و لان احیای ابدی می بخشد و مهند بخار مراد از جامی رویت و صمیر شین با خج  
 و چون دل خم را مریم گفته اند شراب خون دل مریم گفته و ترسانا هم طایفه اش پرت در بخار مراد از جام زیر که او نیز  
 آتش شراب در شکم سیدار و در پشش سیاید بالان باعث گفته که مثل قوم عسی شراب میوشند پای تر ساریخته پای شراب  
 خاوری بسیار بی تکلف است المعنی یعنی خم یک بکر مریم صحال است که مهند بجای او جام زنده خون ل مریم این  
 که در پای تر ساریخته شد است و ریخته لازم است و آنکه جای بگرفت نشه نکر است بنون گرفته در توجیهاتش افتاد  
 باد پیامی صیغ میا زنده الفرض منسخه صحیح همین بود که نوشته شد باقی همه صیغ قائل قوله جام است عسی بی جان  
 بل بهر نور چشم جان مرغ گلشن از زبان باقوت حمر ریخته لاله جام را عسی باعث زنده کردن مرده و لان  
 گفته و نور مراد از رونق و مرغ گلشن عبارت از صراحی که شکل مرغ باشد و این تلخیص عسی علیه السلام کرده که در نسخه  
 مرغ از گل ساخته پراکنده بود و بقدر آنرا از اموشش نموده بود و آن شیر باشد و حمر بالضم رنگ سرخ را گویند و باقوت

مراد از شراب صمغی شیرین رابع بجام فاعل رخیته من کلین است المعنی یعنی بجام بیشک نیست بلکه مرغ کلین برای  
 صمغ جان با قوت حمرازدین رخیته است پس بجامی هم و بجام بنخه تک کبیر نون مخفف ایک معنی اکنون بهتر است  
 قوله شل جاب از روی می چون بر گل ضایعی همی آتش برفق دی صدیچو گو یا رخیته اللغه در گل ضایعا  
 تشبیه است و صمغی رابع می است و نیچو بای تختانی معنی ترا از زبان درین بیت بون جابک بر سر می بدو  
 تشبیه داده المعنی یعنی صورت جابک سر شراب چنان بنظر میآید که بر گل حصار مطلوب عرق آمده است بعد  
 میکوید که شراب یک آتش است و بر سر آن آتش بسیار را رخیته شلاند و رخیته لازم است و صی این بیت را به تبدیل مصرع ثانی  
 از بیت مابعد نوشتن ع من آتش برفق دی از صهب بویا رخیته + دئی نام اینستانی صهب خضار صهب  
 بویا یعنی شراب کلاب رخیته معنی شل جابک از روی شراب مرغ رنگ ظاهر شد بود مانند عرق بر گل حصار محبوب کلفه نمود  
 بود و من آتش شراب که کنایه بگری است برفق رخیته بود مای از تو نوشیدن شرابک سر مایه دی بی نیاز و بی دوا شد  
 قوله ساغر جوی در چشمان پنج ماه نو دوان هر دم شفق از دمان روز تماشای رخیته اللغه درین چند تار جمیع  
 در بخار مار از قطرات شکر که بوقت می نوشی از شراب می افشانند پنج ماه نو کنایه از پنج گشت است ساقی که در حالت  
 گرفتن جام باعتبار چند کی صورت هلال میکوید و دوا از آن گفته که اول ساغر را راه تغییر کرده و ماه سرچ السیرت و شفق را  
 از شراب کلکون در روز تماشای روز جشن یار و عید فاعل رخیته ساعه است المعنی یعنی ساغر شراب که باعتبار دور و شفا  
 مانند ماه است و عبارت چکیدگی قطرات در این چشمان است بر پنج گشت است ساقی دوانی روان است پس آن غم فرم روز تماشای  
 شفق شراب از دین رخیته و بعضی بجای چومه نسخ خور یافته شد درین صورت معنی چنین خواهند بود که ساغر متباد و غم فرم  
 و در چشمان صفت آن صفت با مشو خود رخیته خبر تیار کند کور است و عظیم شام نوشته که تا اینجا مقوله محبوب است و شراب شمع نوشیدن  
 و ساغر تیار داد و تماشای دار و کلامه معجز ازین معنی بی معنی هم نوشته کمترین مولف گوید ابیات با قبل را مقوله محبوب گفتن بعد از شل  
 بلکه درین پنج بیت مرغی طلبی بایش اب نوشی بود و در سه چهار ابیات بعد از این حسن تریف مخاطب است قوله ما یم خاک درت  
 سرشته ترا ز عنبر است ای آتش تابوت آب رخ رخیته اللغه عنبر را از زلف و آتش با و در مار و لب کلکون نیز گفتار که  
 با و در از کلام آد آب یعنی آبر و صمغی کلکون لیس است معنی آب هم در اجتماع اب و صمغ صفت و بکار فیه و رخیته لازم است  
 المعنی یعنی ای مشوق بار خاک در تو از زلف تو پشیمان شوم دوم اینکه مراد از آتش حصه است و با و آوری تیری آورنده

چرا که آتش پیرایه با تیزی میگردد و قوله بر لاله آن سبیل نکر و چنگل غان کل نکره چون منجید سبیل مکر از شوق است و اگر  
 اللغه لاله دکل مراد از مهر و سبیل و چنگل این عبارت از لاف و دود مراد از بسیار و سبیل کنایه عشاق و او با لاف که مخفف  
 او از است از بران او از سخن کنایه بکثرت او از ناله است زیرا که ریختن اکثر مقام کثرت است و المعنی یعنی المعشوق تو را  
 گر میبینی بلکه شاد باش که الله تعالی بر خشار تو چه چیز پیدا کرده است و عاشقان از شوق تو ناله میخورند و قوله خالت چشمم  
 کافر است که جوهر او در دم است یک نعلی آتش است آب لاله ریخته اللغه چشمم این نظریه بنگار مردم معنی و میان نعلی  
 مراد از خان آتش عبارت از چهره گلگون چون خال جزو لایفک چهره است و آتش است گفته و لاله معنی خاتم چون اکثر  
 علامان سبک و زنگی حبشی باشند لهذا عبارت از لاله مرد که داشته و ضحی الله له حد است که لفظ عالم باشد المعنی یعنی  
 محبه خال خشار تو بنظر بینندگان آنگاه است که از جوهر که در آن کسی رها و نجات نیافت باز او را شبیه یک بیان میکند  
 که آتخال یک نعلی آتش است که آب از مرد و کالم ریخته و تمام دنیا را گریان خسته قوله نوسه بالاله شکر فی نهاده  
 بر در نه من پل بالا که شیشه و لاله ریخته اللغه شکر مراد از لب نشین و در بر وزن که جمع ذره معنی مروری و کلامی  
 مراد از دندان و پیل بالا بر وزن سیر لاله توده و در من کنایه از عظیم و بلند چشمه هم آمده است از بران ای مضارقه  
 پیک مراد از بسیار باشد و گهر مراد از اشعار و شاه و الام مراد از منج المعنی یعنی ای معشوق سر بالای تو از شکرت قیل و در  
 دندان نهاده ای خاموش هستی بسیار اشعار و معج معجزه نموده ام و درین بیت صفت که زیر بسوی ح معجز است  
 و چونکه اهل مطبع بجای از که نسخه سیم و ز نوشته خطای فحش کرده قوله سلطان محمد که طغر تغش گرفته بهر ویر خشم  
 شبه طشت رز در پای صبا ریخته اللغه در جوهر صفت تصاوت و شبه تعجبین یعنی از سنگ سیاه که براق باشد  
 و در نه آنرا پخته نامند و ریخته مراد از مرد و کالم چشم طشت از عبارت از چهره زرد و شمن که از راه غوغ معجز کردید و صبا  
 بعضی روشن دور باقی مراد از اشک غصه و در جوهر صفت طبان است و فاعل ریخته خشم المعنی یعنی آن اشیا و الام  
 معجز است چنان سلطان معجز که چون خشم تمام عالم را سحر خود ساخته و شمن از راه رنگ حدائک زبان کردید و مطلع است  
 ای دست آبی می زان پنج و ریخته به تعجب شرات هم جهان احد ریخته اللغه درین مطلع بطریق صفت التفات  
 معجز را می سراید و معنی دریا و پنج و ریخته عبارت از کشتان طرب بخشش و فیض و در شرات هم فیض است و شبیهی با سبیل  
 المعنی یعنی ای معجز است بسبب کثرت فیضان و باران نیز ساخته و منبع تو شراهای هم بران و شمنان ریخته و حان

اینها را سوخته قوله در حق شکستنمان زدنش از آب روان در چشمه نوک سنان زهر سفا جاخته اللغه جان  
 و ریخته ممد است و این عبارت از تنج عایت ابداری دروان مجا طهر کات بسیار در زو زری نوک سنان بسیار  
 کثرت ابداری شقایق چشمت بیداده و سفا جالضم وضع فامخف سفا جات یعنی گاه در پنجاضا که لفظ مرگ باشد  
 ممد و فست و سقوط تا از بان فاعله که حال فرین است چنانچه سوا مجا بود و در حق او صفت تصا است مجا  
 زدنش از آب روان تنج چون تنش از آب روان هم یافته شد و در صورت تنج معنی را بسیار سوزندگی خرس جیات اعدا تنش  
 و باعث ابداری آب گفته معنی یعنی تنج تو بر گلوئی شکستنمان چو شست و دتیری دروان را بی است در صاف  
 روان و معمول است که آتش را بی شش یا شش بسیار شکستنی سگیزی و تو از چشمه نوک سنان و که کانی از صاف است و  
 مرگ سفا جالریخته ای چنانچه نیره تو بیا که گاه مرگ میکند مرگ سفا جات نمی تواند که قوله قهرت چو شیر آخته فرو قیچ خور  
 سوزن زرب یکا عتد اربع عسی ریخته اللغه آخته بر وزن آخته پیرن کشید باشد خواه تنج خواه غیر تنج بر این حرف  
 و اول جمله حذف است و فاعل آخته و اندخته قهرت و هر فعل دیگر لازم اند و سوزن عبارت از سوزن عسی علیه السلام مالتی  
 ایشان از فلک چهارم گردیده چنانکه چای تفصیل نوشته شد و تف بفتح معنی حرارت و گرمی از برهان المعنی یعنی هر گاه که  
 نوشته کشید بر فلک اندخته چنان ظهور حرارت از وی گردید که سوزن عسی که آخته از حیاتان ریخته شد قوله اللطف قهرت  
 خرم شد و خیر علامت آتش احرار و دوزخ که شد و اوراق ملو با ریخته اللغه معنی آینه و خیر بفتح و یای تخانی شد و کسور  
 و بعد از ای سببه که نه هر چیز و مکان از منتخب صراح و بجای خیر نسخه خیر معنی حلقه هم دیدند و خیر عالم عبارت از افلاک  
 باشد و دوزخ هم معنی فته است و احرار بالکسر و حق و سوزانیدن بلکه انی المنتخب و الکسر و کم کاف تازی بجا و ظاهر  
 نیز بسیار نیست و درین بیت صفت لطف قهرت بکار برده و در لطف و قهر صفت تضاد المعنی یعنی چون هرگاه  
 و قهر تو آینه در عالم فته از لطف تو سوزندگی دوزخ موقوف شد و از قهر تو بر گاه می خفت طوبی ریخته قوله غرمت پیر  
 آراسته گرد از جهان خاسته خورشید چون به کائناتش امضا ریخته اللغه و بجای غرمت سبب نسخه زربست سبب  
 و کر معنی هلاک و بر خاسته و اینجا معنی پیداشده و خیر شریح بخورشید که فاعل کاسته است و ریخته لازم است  
 معنی قهرگاه بر عزم عدو شریک یا چنانکه سپاه عوز از دشمن است ای جرئت از خوف همیشه خیالت نه شد  
 هلاک می کند و کفر از اعضایش ریخته شد و می رشیدی نور و بی آب کشت و نگاره قیامت بکار گرفته قوله کشت

داده بابل جبر و پیست تباشیر خرقه و غرابیخته اللغه تباشیر خرقی باشد سفید رنگ باشد استخوان معخته و از راز  
 دور نشانی بندری برمی آوند از برمان و دریند این منسلوچ کیند مقدسی جگر و دافع رنج و الم است و در تباشیر نیز اضافت  
 است و تباشیرانی یعنی تاپ و شنی و شرقا و غراب الف این هم مقام تنوین نصب است چرا که مفعول فی باشد و اصل شرقا و  
 غراب تنوین بر معنی آن در شرق و غرب و در جبر و شرق و غرب صفت مطابقت است المعنی یعنی کلاک جمع جبر بر می را  
 بنهند ساخته و تنوع تو تمام شرق و غرب باطل خود کرده و بجای این شرقا و غراب بر وزن فعلهضم فادفتح عین جمع ضمیر  
 و غریب هم دیدند و عظیم شاه بجای ایل لغوه فعل اختیار کرده نوشته که از بسکه کلاک تو جبر رقم است جواهر و با صحر  
 ای جواهرات دریائی کافی را روشنی قوت دل داده بغض حروف کلمات جواهر کار خود تم کلامه رکاکت این  
 بیرون از بیان است قوله از روی رنگی چین از شام رفته سوی چین و در پیش تو در زمین بزرگسار ریخته اللغه  
 قلم را روی چایت پیچیده بودن بخول طلائی رنگی چین باعث الوده بودن سر قلم جدا گفته و شام مراد از دوات و چین  
 عبارت از کاغذ و زمین بافتح معنی گران قیمت و در زمین لضم دال عبارت از حروف و کلمات و سارا المعنی خاص  
 هم آمده است و در سارا مراد از کاغذ و در اینجا سار سیم طمع معنی یعنی آن کلاک یک می رنگی چین است که از  
 شام بسوی چین رفته است و در پیش تو در بامی قتی بزرگسار لاص ریخته است قوله بر سر جوان زینیه شیر آلود  
 بند ز قیر طفل بود بر روی شیر از دیده سودا ریخته اللغه و شیر مراد از کاغذ و زینیه شیر عبارت از قلم  
 پیچیده بودن بوق زرد و زینیه پاکیزه گوشواره را گویند از برمان در اینجا مراد از حروف و قیر رنگی است سیاه در اینجا مراد  
 سیاهی طفل عبارت از همون قلم و دیده قلم کنا به از شکاف و سواخ قلم و سودا سیاه کلمات حرف قوله آن زرد و سیاه  
 راقص شده بر روی سه چون ماه نو در دست شب صبح شب ریخته اللغه زرد و سیاه عبارت از قلم مرصع کاج  
 و راقص معنی رقص کننده بمعنی نام ستاره که در دایان زمین فلک افتد و محل ایام است و سه و سیاه مراد از کاغذ و بامی کنا  
 بقلم باعتبار بار یکی و پیچیدگی بوق طلائی شب و از حروف و کلمات المعنی یعنی آن زرد و سیاه قلم بر روی کاغذ  
 و حالت کلمات راقص شده ماه را در تیره خود گرفته گویا که در روشن نب که قرار کاغذ ستاره رقص است در آمده تمامی از آن  
 خود ساخته باز آن قلم که همچو ماه نو بود در دست صبح شب ریخته و این از جمله تعجبات است قوله ای سیف خورشید چه  
 ای آتش ابرش چه ماه و فعل تو بر روی هزار روز غوغا ریخته اللغه شمشیر که یک چه او را بر خورشیدان باشد یا خورشید یا

چهره او باشد یا چهره او خود خورشید شد باشد و این فتح را نام بگو ای پسر از لشکر منوچهر که در تیر اندازی نظیر شد  
 کذا فی البرهان و این برین هوش ناکس سپید دریم تخته را گویند و پس کینه نقطه ها می خالف رنگ آن را باشد که  
 البرهان در بر این برین تیر که خسته شد چهرت و مراد از سه ملال مضاعف لعل محض است که لفظ است در لغت  
 تشبیه است لعل اصف آن که از لای می شود شائع است حرف از اینجا معنی است چنانکه در مصرع ع کاویم لعل  
 گرد و تمام و غوغا معنی جنگ و نیخته لازم معنی یعنی عروج ملال بر فلک نیست بلکه روز جنگ باعث غایت  
 قوت لعل از رسم او پدید بر وی خورشید نیخته شد است دوم اینکه نیخته سعد و فاعل آن باشد مفعول آن حد  
 که لفظ خود است و بجای از نیخته روی باشد چنانکه در بعضی نسخ است و غوغا معنی شور باشد ای لعل پسر بر وی خورشید  
 از روی شور و حله خود ارسا شد سوم اینکه یا لعل تو از روی غوغا و کمال شهرت خود در برابر و قباب نیخته ای  
 در آب تاب شهرت مقابل او گردید چهارم اینکه مضاعف لعل در شانی که لفظ خود باشد محض است ای لعل تو  
 بر وی خورشید از روی خود شور نیخته ای هر روز شمع دیده از کمال حسرت آه کشیده عاشق گردید و مصرع ناخیز  
 هم آمده لعل تو بر وی شب در روز غوغا نیخته بود این صافست و دوست محمد ماه نو بخون معنی ملال نوشته  
 و اختلاف نسخ درین بیت بسیار است قوله آن کوه تن دریا بیت کاشن نشان آن نیست و در معرکه از زخم دست  
 انجم جز از نیخته اللغه کوه تن دریا بیت هر صفت است و دریا بستی ادباعت سوکار مخرج و نشان آور  
 ای قدم او دلیل نشان تشن تیر قناریست و از مراد از تیر می حله و بجای نشان نیخته لبان هم آمده ای قدم ما تشن  
 است و تیر قناری و از زخم دست ای از زخم نازبانه که از دست مخرج خورده باشد یعنی آن آب صفات  
 مذکوره موصوف است و جنگ از ضرب نازبانه تلوعش حسته و از بیت یا از صدمه پاهای و کوبان بیج جز از نیخته و  
 بر لبان کرده دوم اینکه دست مراد از دست است باشد هر و پایی مشین باشد ای معرکه از زخم هر دو با مشتین و انجم از  
 جز از نیخته سوم اینکه زخم دست با معنی زخم نازبانه باشد و چون زیاد و بیکر است و اینجا مجاز امر از امر و با پسین  
 یا پیشین است مخرج باشد که یک است و یک پیکر است و با هم تخته اند و انجم مراد از قطرات عرق یا خون ای از زخم  
 نازبانه چنان است و خیز تا پونجه که عرق از با لای نیخته چهارم اینکه از زخم نازبانه چنان دشوار گشته که با پا او در  
 عرق گشته قطرات خون از آن جگه بخیزد یک بجای کاشن نشان از زخم کاشن میایان هم یافته شده و عبارت از زخم مر

و همواری و آتش را و از تیز قناری حلدی یعنی نرم قناری و در میان تیز قناریست چه جای تیز قناری او ششم است که این بیت  
صفت شمشیر هم می تواند شد و بجای تن منجه کوکب اگر نصف شمشیر باشد و در بابت یاعت ماندن در دست منج که در شمشیر  
ماند و بابت و آب شمشیر را تن نشان یاعت سوزاندین خرمیات مخالفان گفته باشند نشان بیت خوزیری الی شمشیر  
آتش میدارد در ریضوت مضاف الیه دست که لفظ منج باشد معدوف و پنجم مراد از قطرات خون و جوز امداد از ذات ششم  
که بجز رسیدن تیغ منج و دیکه سیکر یعنی آن تیغ در جگه از زخم دست منج برود ششم رسیدن او را و دباره کرده  
از ان گردانیده و خلاصه تقریباً ب منج است که بجای کوکب منجه کوه تن اختیار کرده این بیت و صفت شمشیر ششم  
کوه تن باعتبار سختی و سنگینی طایفه پیدایش آن از کوه یا بر عایت تشبیه تیغ بسره گفته اند شمشیر حامل دارد پس از  
جوز انجم ریختن گنایه است از شوکت و مصلحت کامل که سر انجام امو سحالی و شوار غایه تم کلامه و عظیم شاه در حالت تیغ  
کابش میان آفرست نوشته که ذات بارش از ذات آن است که بر سوار است تم کلامه کمتر تیغ بگویند که با سوار قیاس  
و یک قیامت تازه اینکه منج را در میان آتش گفتن بعد از عقل و سخن منجی است **قوله** قصر ترا هفت آسمان کسری خشت  
زان کرد حیرت هر زمان طاق کسری خسته **اللغة** کسری بر زن مقری یا می چول ای باب که کسری یعنی یک ریزه باره  
وزان یعنی از ان سبب طاق یعنی بنا خیمه و کسری در آخر الف بصوت یا لقب شیران و لقب دیگر ملوک فارس من این بعد از  
جمع این کاسره می آید بکنافه انخیان خان آند و در خسته لازم و جناب منج فاعل خسته گردان نوشته و در صرع اول  
لفظی است المعنی یعنی هفت آسمان نخست آستانه قصر تو یک ریزه و پارک است ازین سبب بر قصر نوشیدان گرد حیرت  
ریخته طاق کسری آن بلندای وید حیرت **قوله** چرخ برین عصمت روح الامین در خدمت بهر کرد و بر حیرت  
بر اوج ادنی ریخته **اللغة** چرخ برین مراد از عرش عصمت بالکسری از دشمن خود را از گناه و بیچاره او از ناله و روح الامین  
فرشته انانت دارد لقب جبرئیل است و براق است معروف و بیچاره از اسب منج شمشیر بالکسری و در براق  
اضافه آفر نیست و او فی الواقع قریب تر نام تھا که حضرت صلی الله علیه و سلم شب معراج بدان رسیده و قیامت **سبب**  
او آدنی باین طاق است المعنی یعنی عرش الهی و بنا است و جبرئیل با وجود آن رتبه قرب مقدم حضرت است و غبار و کرب  
شوکت تو بر بند رتبه او ادنی ریخته است تو بر وجه او ادنی تقاضا می کرد و المعنی که در پیغمبر است و او را با ناله و کرب خود را ناله  
بالدین شمرده اند و سبب اعطای **قوله** در سخن بارت نشان صفا زده و موسی نشان با بطور خفت بیکان از توبلی ریخته **اللغة**



در بعضی از کلمات و از این و آن و کشتن حال است از جانب موسی شان جلال باشد بلکه جلال موسی علیه السلام شهرت  
 و طور با نعم نام که شهرت است و در طوختب اشتیاقی و بیایی تجلی را موجب تقریر الف بدل کرده باخیزد چنانچه لیلی با  
 و تماشای آتما شاخاند **لمعنی** یعنی در محراب گاه موسی و شان امی سرداران بر جلال حال سر کشی بر بستهاده اند پس  
 معلوم شد که بیشک بر طوختب تو جلوه خدمت و رنه بدن و تجلی الهی موسی شان در اینجا آورده **قوله** در شانت  
 ایات کرم بر خوانت انواع نعم و بر جانت انواع قدیم ازینا نخته **اللغة** انواع بالفتح معنی اقسام نعم بالکسر فتح است  
 جمع نعمت و قدیم بر وزن نعم معنی همگی ذات **لمعنی** یعنی استقامت در شان تو و نعمت با بر خوان تو و انواع همگی بر جان تو  
 ای نیمه ترا عطا فرموده **قوله** ای مهدی آخر زمان با آن گفت در یافتن آن آب سلاطین جهان یا بره یا نخته **اللغة**  
 مهدی بالفتح معنی و مهدی آخر از آن لقب امام آخرین که می نام دارند و دین پیغمبر را روشن خواهند فرمود و گفت معنی دست  
 و معنی دیگر در محل ایلام و در یافتن ایسی یا بخش **لمعنی** یعنی ایامیج تو که در زندگانی دین رسول مقبول صلی الله علیه و سلم  
 مثل مهدی علیه السلام هستی پس دست بسیار بخش تو آید و پادشاهان بره یا نخته **قوله** از مشت می انگشته و در صخره کربین  
 مهرت چو بر نهنگین سعدی و فاخته **اللغة** مشت نام ستاره سعدی که که قاضی فخرالدین است منبر بالکسر انگشتی که در میان  
 وسطی و حضرت و حضرت بالکسر است خرد و ازین آگوند و مهر اول بالکسر معنی محبت و آفتابانی بالضم و سعدی و فاخته  
 و تشدید می مفتوح معنی نیک بختی بسیار نام ستاره شتری گنیم مضایط سعدی و فاخته است از حرف نون که بسیار  
 آمده و مهر خنجر بکسر هم معنی کثرت پیدا شدن لغت است **لمعنی** یعنی چون محبت تو بنگین شتری پیدا شد پس از شتری  
 گرفته و در صخره کربین زیب است بکن و بجای بنجر اول لفظ صخره که مضایط سعدی و فاخته هم دیده شد و صخره اول ذات است و سعدی  
 بر نگین آید از آن است که در آن کند اندین لفظ موفاست بنگین انگشته می مصحح اول جزا و مصحح ثانی شرط است یعنی  
 چو مصحح بقیه بر نگین خود لفظ سعدی و فاخته اندین پس اختیار در صحت سعادت است که از شتری انگشته می گیر و در ذات  
 خضر خود اختیار کن لغزش سعادت هستی و در مضایط حکومت خود و در هر بر عادت هستی اهل مطیع هر دو مهر را ضم نوشته مهر  
 فاعل خسته قرار داده و نگین بر وزن زمین تا فاعلی قانی نام پادشاهی و در صخره بنگین و نام پادشاه مناسب نگین موفاست  
 بسیار تم کلامه و حکایت ابن عیمر از میان **قطعه** تا یوسف زرین سلب کر که شیما و ب بر صده عودی شب اشک  
 با و فاکت بکراتی اوج سما میدان تو و فیه ابوابی تو عرش معلی نخته **اللغة** حرف را برای انتهایانی است و یوسف زرین

مراد از غرض شد سلب جزین طلب یعنی لباس جامه گرگ سیاهی زین صبح کاوکت و مگر گیم گویند رخ زین یعنی دست  
 و سیمای زین صفت گرگ است و صد رده بالضم یعنی سینه پوشش و معنی کرت خرد و پیر من نیم تنه از منتخب غیر و عود سیاهی  
 که نسبت دارند به چوب عود باشد و صفت صد دهنست و در صد عود سیاهی صافت بیافیت و انکاسه لیخار و ادویه  
 با قطرات شبنم یا شفق صبح که سرخ رنگ باشد و ریخته صیفه ماضی است باز و یاد های هوز و بجای صیفه متقبل صیفه ماضی  
 باعث یقین آورد و دیگران معنی سپاس ایل و تهنیه و خوب از برهان قبه بالضم هندسی کلن نامندش و ریخته ثانی مراد از  
 نخل شد و فرو کردید است المعنی یعنی از آنیکه یوسف خورشید از بیم گرگ سیمای زین صبح کاوکت برسد و سیاه رنگ  
 کوکب ریخته ای که بوقوف و دور گردید باشد و این را قیامت خواهد بود و پس قیامت فلک است و نوری برین  
 تو باد و آسمان میان جو لاکری تو باد و از کلس مکان عرش اعلی شمرند و گفته بود دوست محمد از گرگ سیمای زین آسمان  
 داشته خطا کرده قوله افضل که از فرمان او میرن شد خاقان آسب رخ دیوان از شعر غریخته اللغه افضل نایه  
 بافضل الدین خانی که صان عجم گویند شتاب معنی آبداری در رونق و آید و غریبا فیه و نشدید معنی روشن و صمیم  
 و ارجح افضل است و صمیم این ارجح بقصیده است و اگر ریخته مقصدی باشد فاعل ارجح خواهد بود و اگر لازم باشد  
 است است و خاقانی هم درین بحر و جع قصیده گوید که نصف قصیده او که در این بحر است و در این بحر است  
 قصیده در بیان آمدن شب و کوکب و تشابه شب و کوکب که در این بحر است  
 نماز شام که سلطان هند یعنی ماه گرفت عزمه اقلیم هند بسیار العروص این قصیده در جرحت تممن عجوب  
 مسیح و فرشتن منا علی خلدان سفا علی خلدان اللغه باعث بودن در شب سلطان هند گفته و هند  
 در شب یا فلک نیکون سیاه عبارت از شعل یا کوکب بلفظ شما لفظ کن خدمت المعنی یعنی ای  
 مخاطب شام که ماه و کوکب بآمدند قوله ملا و چرخ هند قبابی مرادید که تا جبال بنوشند ترک زرد کلاه  
 اللغه هند و بواو نسبت ای نسبت دارند بهند ای سیاه رنگ سیمای مراد از شب قبابی مرادید که تا جبال بنوشند ترک زرد کلاه  
 کوکب و ترک زرد کلاه مراد از روز که کلاه زرد خورشید بر سر اوست یا شمع را اعتباری خود مراد از ذرات خورشید  
 المعنی یعنی از آنیکه روز یا خورشید پنهان نشد کوکب داشتند قطعه نمود جوهری شب بشتی رسودا  
 زهر آنکه درست زرش هند بگاه زمان صانع در شب یانی نیست که درست زرش صبح است





خورشید فلک سیاه نماید بجای خیل نیکو ملک هم یافته شد یعنی با کلام عبارت از خود و خط باشد و خط غایب نوعی از خط  
 است اسی عبارت کلام تو خط سطلو بان هر دو گوشه خورشید که کتایه از کاغذ و خیار باشد یا سبکند قوله زهر زهر  
 بر جارق زنگاری به زهر زهر عمو سحر زنده گاه **اللغة** حرف را سبب است و هم معنی محبت جارق طاق نوعی از نیمه  
 چهار گوشه که اکثر شوانی و در هندی را و می گویند بکنایه از البرهان جارق طاق زنگاری کتایه از کلام زهر زهر معنی طلای  
 خالص و نیامداد از شفق صبح یا خورشید و عمو و فتح اول ضم ثانی معنی ستون چوب نیمه از منتخب عمو سحر مراد از سندی  
 و روشنی سحر عبارت از خط طویل صبح یا کتایه از اشعور شد حرکت کاغذ نیمه برگ از برهان فاعل زنده گاه و عمو سحر قول  
 ان یا بالعکس المعنی یعنی از اشتیاق و محبت راسته بون محبت در ان عمو سحر زنده گاه را که از زهر زهر باشد بفلک شد  
 تا که مجلس در ان باشد قوله سحاب است هر جا که گشت در باران بنات رسته شو چون شکر بجای **اللغة** در سحاب  
 دست اضافت تشبیه است و در باران بضم ال معنی بارنده و در گاه الف و نون باران فاعلی است و بنات بافتح معنی سبز  
 و معنی مصری محل ایلام و رسته بالضم است و میتوانند که در بافتح حرف طوف باشد و باران معنی بارش یعنی بارش  
 هر جا که از دست تو در بارش یا بارنده گشت از اجناسی گیاه که مانند شکر شیرین باشد می یابد صاحبان فقیه پسندیده گفته اند  
 پوشیده ماند که مصرع آخر را بصر اول بیکو بندید باینست زیرا که در اینست تعلاتی نسبت اگر لبان سبکیت مضائقه است و اینست  
 اگر چه در اکثر نسخ یافته میشود لکن غلب که در مصنف تحریف است باشد قوله شبان حال در مرغزار قمار و به شیر مار  
 و همان بنادرم روبا **اللغة** شبان بضم اول چنانچه محافظت گفته که سفا باشد و با معنی لفتح اول شهرت دارد و کتایه  
 البرهان مرغزار باز از لفظه در جزان بختیار سبزه را باشد از برهان قمار بجای سبزه صغیر یا لغت است اینجا قمار شدن  
 معنی است و همان بند معنی تعویذ که در کلمی گویند ان بنده تا از گر که محفوظ ماند و دوم بالضم و جناب مع و شرح ارقام  
 که در ان بند خیر است که بزرگان و ان خبر کتب بندند و در سبک این یا بچکان نامند بضم هم تم کلامه در شبان حال شبانی  
 یا تشبیه است المعنی یعنی چون شیر درم روبا را در همان گفته از وی الهو بازی میکند و او را نمی خورد و گویا شبان شیر دران  
 نوشته است قوله چونک جمله که گشت از پوست و برین بزره شرع از زنده مخالف راه **اللغة** کشید بودن رگ  
 چنگ از پوست که مراد از نامی است ظاهر و ضمیر شین ارج بخلاف بسبیل اصناف قبل الذکر و مخالف معنی دشمن و معنی نام  
 چرخه و محل ایلام و چون معنی ماسوا و از حرف شرط است و زنده مجاز معنی رود و راه معنی طریق و معنی نغمه و قلم و محل ایلام قوله

صریحاً که زاسر آسمان قف و ضمیر ثبوت از راز اختران **اللغة** مراد معنی آواز قلم که وقت تحریر می آید لکن عیاش  
 بودن کلک فقط معنی آواز است و اسرار الفصح یعنی زله است و قف معنی خبر و قول که کم از ستاره و نحوه پرستان است  
 شکو قلعه قلعی عمارت نه ماه **اللغة** شکوه بضم اول یعنی شان شوکت و بزرگی باشد از بیان قلعی بیایم نسبت امی نسبت  
 نقله که نام محدث است که اردر خالص از ان پدید شود از صرح و از زیر سیاه شیشا نامند و درین بیت همین یاد است و قلعه  
 قلعی قلع که از شیشا ساخته باشند و آن نلیگون باشد که درین بیت مراد از فلک است و ماه و جزین که معنی نه نیز از بیان درخت  
 مراد از طبقه و نه نیز از بون فلک است و قلعی صفت اول قلعه نه ماه صفت ثبوت **المعنی** یعنی امی است و نه نیز از بیان  
 که بزرگی نه فلک پیش آستانه و او کم ستاره معلوم نماید و چه رسد **قطعه** همیشه تا سرخیز زلف یار بود و چه نه یک بود و گویان  
 ز گوشه ماه و ز رشک اشک عادی بر می محنت باد و چه بگر لاله که نه بخرم می قدر بگاه **اللغة** حرف تبار التیلمنی ثبوت  
 و نه نیز از بیان موصوله مراد از سارق که کمتر از سیاه می بندد و ماه شبیه چهره مطلوب و حرف تبار التیلمنی با  
 و کسر ال جمع عارض معنی دشمن انتخاب کشف و در و محنت افتاد ثبوت است امی و یک مقارن باشد و با کلمه عارض است  
 و بگر لاله کنایه بگلکس و کاه معنی گیاه خشک است پس بپایانند و آن اکثر زرد می باشد و درینجا مراد از چیز زرد و دشمن **المعنی** یعنی  
 تا زمانیکه زلف یار از زبان از ناه چسب بود و این قیاس است خواهد بود تا قیاس سبب شک اشک دشمنان را و یک مقارن **المعنی** یعنی  
 مانند بگر لاله که نه بخرم بگاه افتد با دمی روان با و قول خدا می آید مال است غر و جل و آله حافظه اعمال و در **اللغة**  
 معنی بضم و کسر و طه عطا کنند بکذا فی المنتخب مال جمع الی معنی آید غر و جل باشد و آخر مراد معنی لب و غا و بگر لاله **المعنی** یعنی  
 و بجای اعمال نسخه احوال نیز یافته شد و هم تشبیه با معنی عام است و الا با کسر و تخفیف معنی ثبوت نیک از شرح مضامین  
 آخر از جمع بالاست و غر و جل صفت خدا و هم ال صفت اله است **المعنی** یعنی عطا کنند اسبیل است و همچنین حدی که بزرگ و  
 برتر است و آله گویان احوال تو با و چنان آله که لغت با معنی عام است و جابج و ح ارقام فرموده که غر و جل این هر دو نقطه  
 حرف آخر هر دو صیغه ماضی است با و طه معنی لب و غا و بگر لاله است که لبیل عابیه معنی برقی طیم اسم صلیف صله قلیل و غر  
 مصرع اول واقع اند و همچنین آخر مصرع دوم برقی طیم لفظ اله که اسم ذات است عبارت عم الاله با کسر و ثبوت و طه  
 معنی مصرع اول اردم کلام و روشنی معنی چون ص صادق و ثبوت **قصید** در وصف **المعنی** یعنی که در این مصرع  
**قول** شکو قلعه قلعی عمارت نه ماه نمونه است بزرگ حصا قلعه ش العروص بجران محبت معنوی مخدوف و قد شده

فرفش مفاصل فخلان بقا علی فعلن اللغه شکوه بالضم معنی شوکت و بزرگی از برهان و ترفیع قلمی عبارت نه در  
 چهار پنج بیت بالا گفته است و صراحت معنی احاطه معنی یعنی بزرگی قلم نه در اطلاق از بروج احاطه قلم معنی یک نوبه  
 و در درست قول محیط صفت فلک از نقطه کم یافت ۱۰ سیان و از قلم در او و اللغه محیط معنی احاطه کنه و محیط  
 صفت فلک عبارت از عرش است یا خود فلک باشد و نیزه آخر نقطه نفی معنی و حدود فاعل انقیه است معنی یعنی و یا  
 حلقه آسمانی که بر در عرش چسبان است بحد کلاست که ماه عرش در میان آن آره که از یک نقطه یافت قول نه بی حصار  
 چو روی چو بکار زند ۱۱ فلک چو یک کبوی نمودر گاه اللغه یا یی کبوی برسی وحدت است و یک معنی ته  
 المعنی یعنی ان حصار عاقلان بحد مبنی از عرش پیدا که چون در آن حصار چنانچه می بیند زیر اینچاه فلک اندر یک  
 کبوتر ظاهر شد و معلوم کردیم که در قول نه ششم خوب است از تحقیق آفاق مین ۱۲ و باینکه سه مرتبه گفتند سه اللغه حرف ذ را  
 است و نیزین ای در زمین و نه یعنی صفت یعنی دیگر و بحال ایام و معنی کن و ضمیر شریف را ج با آسمان قطعه بها  
 است غروب آفتاب تیرم ۱۳ صبح با تو بگویم که نیست شک شبه ۱۴ چو آسمان بسوی قصر تبارک و نظره ۱۵ زرش  
 ز سر آسمان قبا و اللغه شبه که به شریف شریف است و معنی بانه و نظیر انکشاف بهر الجواهر و این مضاف از یک  
 است ای شک گمان به مانند آفتاب از آن که تو بگویم نیست و آنچه و جمع فتح در میان هر دو نقطه او و عاقله  
 شده است قطعی خوش است زیرا که شبهه بزرگ است باینکه ثانی است به فتح ان و حرف ز را اول سیدیه که تا تجار است و محقق  
 کلامه و اینجا مراد از زنده آفتاب یعنی زو جبهه شب و در ایام بهانه بی مهلت است باینکه تو ظاهر گویم که در شبانه نظیر بودن آن  
 سنی نیست آفتاب آن نور نیست و آن است که باینکه همان نظر جانب قصر کاخ معنی که در سبب می آن قصر آسمان  
 کلاه افتاده است که نام او خورشید باشد و در دست است که از او بدین مکان بگذارد و در ایام و ضمیر شریف را ج بصیرت و  
 جانب و مرجع بسوی همان روی در گفته و او خون و از او است که به فتح و معنی این شعر مختلف بسیار گردید پس اینک شک  
 با و عاقله صحیح حرکت شبهه بزرگ است باینکه ثانی است به فتح ان و حرف ز را اول سیدیه که تا تجار است و محقق  
 معنی جداوند بزرگ در حد فخلان از این است که در اصول این شعر در این است و این آیه باینکه علی السلام از کشف شده  
 و فتح شریف معنی غایت حق و درین صفت که شریف معنی بجا برده و در استخوان طالعش طبعی ظاهر شده  
 حقایق باینکه اللغه در ستانه جلال ان از این است که در اصول این شعر در این است و این آیه باینکه علی السلام از کشف شده



که لفظ خود را با آن مخدوف است و خاقان لقب پادشاه ترکستان فاعل تکلف غلامان قوله زهی زجود تو پنجه گرفت صورت  
 شست و چنی لکرتو گشت از یکی تا ده اللفظه زهی زهی هر دو کلمات تحسین است و حرف از قبل ج و و حرف ایلاسی فکر  
 سید است و ج و جی بخشش بلکه عدد پنجه که نصف می باشد شست است پس بگوید بعضی یعنی چون پنج سوار کسی پنج سوار  
 ملازمان پنجال عدو شست می بیند پس باعث بخشش پنجه صورت شست گرفته است یعنی سرخ ثانی اینکه لفظ پنجاه پنج است و در  
 از نه میان عدد است و از یکی مراد عدد یک است و واحد که الف باشد و ده مراد از عدد ده که الف مع صغیر اول باشد چون عدد ده  
 از سنده یک تا سنده ده که گشت عد پنجاه پنج است آید و این باب از اعداد حاشیه باید بنویسد اسحاق بن ابی بکر که نه پنج و یک سبب  
 آن از یکی تا ده نه می باشد و در آنکه یعنی سبب فکر تو از عدد یکی تا عدد ده جمع است که سنده نه شش اند چنانکه حلامی سوم بلکه  
 از یکی تا عدد ده عدد جمع اسماء اعداد و آورده از آن تعبیر باید نمود و این را که عدد فطری است و عدد چهل سی و شست است  
 حاشیه نه ۴۰ یعنی اعداد این صورت است که شست سه است و یک کس یازده میشود تا که یازده است و از یازده می یاسمی مراد  
 که ده عدد سید و پس از لفظ یکی عدد لفظ یازده می گوشت که ده عدد سید و لفظ ده نه عدد پس سبب فکر تو یکی تا نه شست  
 سبب لفظ ده و از یازده عدد ده نه عدد شش سبب فکر تو ده عدد شست پنج اند پس پنج را بحال داشته است پنجه  
 در ششم نیز که عدد ده را بر اند پس آن پنج بحال داشته و پنج مجموع پنجه و پنج شدند و لفظ ده را هم پنجه و پنج عدد پس  
 از لفظ سبب سبب که نه حاصل شدند و لفظ چهار را دو عدد و نه عدد پس این را برقرار داشت نه سبب ده و سبب یازده  
 ۴۰ ششم پس صفر از سنده مذکور و در کردیم عدد دو باقی ماند چون این را با عدد که برقرار داشته اند مراد که یازده عدد  
 یازده میشود و عدد یازده برای اسم است و از اسم یازده می مراد داشته که عدد ده سید و ده نه عدد سبب  
 وقت فکر تو چهار اسم عدد نه حاصل شد لفظ پنج را پنجاه پنج عدد و لفظ نه را نیز همین عدد پس سبب یکی فکر تو پنج را  
 نیز نه حاصل شدند و از لفظ شش حرفه دوم است زیرا که عدد ده یکی شش است بحساب جمل و بحساب بیانات عدد  
 و این همی حضرت شدند چنانکه برای فایده ساختن این علم است پس در آنکه بعضی سبب ده است و در آن یازده  
 و ده و شست در شش است و از آنکه در لفظ ده نیز همین عدد است و از آنکه اسمی را هم مراد داشته که بحساب  
 جمل شست سید و ده شست عدد حاصل می شود است زیرا که ده اسمی است شست عدد ده و از حاشیه طریقی است  
 که عدد نه سید و ده پس سبب فکر تو یکی شش اسم نه حاصل شدند و از لفظ شست را پنجاه شست زیرا که از اسمی است

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰



قدمت قوله حودثیه چه در پیشه خلاف زده نهاد بر سر خود دست خویش چون بره اللغه در پیشه و پیش  
 خطیت و خلاف بمعنی دشمنی و معنی بید محل ایام و در پیشه خلاف آفتاب است و بره بمعنی بر باد آن است  
 و در ذکر آنکه بدان چوب تخمه را سوراخ کند بگذارد فی البرهان و در همین حالت سوراخ کردن دست بر سر می نهد  
 نیز دست بر سر نهادن بمعنی افسوس کردن و بی حیاالت بزدانی خود کشیدن بمعنی یعنی دشمن دشمنی از تو کرد و دشمنی و مانند  
 دست بر سر خود می نهد و افسوس می خورد قوله سیکه از دربار تو اجتناب کن و از آن ترسیده بود لاله الا الله اللغه  
 بای کسی موصوله است و اجتناب بگسور شدن یکسور چیزی بگذاردنی المنتخب و ترسیده بدست و لاله الا الله  
 که در محل اجتناب از چیزی گاهی محل قسم یا بری تجدید تصدیق اسلام خود دارند بمعنی یعنی کسی که پشیمان و حاضر  
 در بابت در تمام جهان بدتر از آن در حیوانات مثل گاو و گوسفند و این هر را غلط میگویم بلکه از گوینده خط  
 اجتناب میبایم باین قول غ و قسم بخورم که لاله الا الله است قطعه همیشه تا که بود طالبان عقبی را بیا بیا بجا آوریت  
 ستاده باد باینکه نصرت بزدان به بگو و قطعه جا به تو صد هزار سپه اللغه حرف را برای انتهای نامیت و بویست  
 بندگی و الکسیر اول فتح ثانی اسم ذات است و دو لغتین بمعنی عشق بگذاردنی اللطاف و نصرت بالضم و این  
 کردن و بالفتح خطاست از کشف و در قطعه جا به اضافت اترافی است بیا بیا و به مخفف پاه است قوله ان تو  
 تابا بد در جهان کن تازه تر است و اجتناب صدره ما تو در جان صدره اللغه جان صغیه امر از ماندن زیاده  
 حرف با وسده بالکسر مقام جبریل بالا می خست آسمان است و از اسده المنتهی نیز گویند از منتخب و لطافه باب  
 بعد بهره جایی بازگشتن از انتخاب و جان بالکسر جمع جنت بمعنی شیت و صدره بمعنی صدره و حرف کاف  
 بمعنی یعنی ایمنج تو اقامت قایم جان زیرا که ستانه جایی بازگشتن مرجع شده المنتهی بسیار تیره است

قصیده در بیان طلوع خورشید روز و غروب شب و کواکب گریه مجمع مجمع

قوله باز از کلیچه ز رشید صبح پاره به شعریه بد کرد چرخ کبوتر خاده العروص این قصیده در بحر مضارع  
 شش اعراب و در شش مفعول فاع لاتن مفعول فاعلاتن اللغه باز بمعنی بار دیگر و کلیچه بضم اول آن که ک  
 روغنی باشد از برهان کلیچه زمره از خورشید پاره شدن صبح باعتبار نموداری خطی طول پدید صبح  
 چاک گریبان دارد و شعر بالفتح جابه باریک ابریشمی و شعریه مراد از شب و بد بمعنی بیرون و معنی آن

و برخی معنی فلک و جناب و بعضی دور و این گفته و کبر و وزن حسود معنی نیگون از زبان فارسی خارج گردانیده  
 و آن پایه باشد موج و در قیامی بگذرانی البیان کبر و خار صفت چرخ است که فاعل بد کرده باشد و شعر معقول  
 آن لمعنی یعنی بار دیگر طلوع خورشید خط طول سپید چرخ را نمودار سازد فلک نیگون چرخ باشد از عالم بد کرده  
 شب که بود حامل شیرین روان شد از مهر و خاتون رویش آورد و فعل کل هوارد اللفظه شب حامل از آن سبب  
 که دلیل حمل واقع است این شب حامل است و بد باید که فردا چه زاید شیر عبارت از سفید صبح یار و شکی که یک پانزدهم  
 و ضمیر و ضمین راجع شب است و روان یعنی جاری مهر معنی محبت و حرف از قبل مهر سبب است و در خاتون در اضافت  
 بیانیت و گوارا فعل عبارت از شفق صبح است چون قریب باشد از شیرستان و آن میشود پس میگوید که پرتاب محبت  
 حمل و شیر روان شد و خاتون روز از روز و شیر وقت ولادت عنقه فمید و برای اولادش که خورشید باشد گوارا فعل  
 شفق صبح تیار گردانید آورد و او در سفید ماضی است این شب نیست و کاکب روان شد و شفق صبح برآید قوله که  
 لشکر رنگ از حد صبح چرخ گرفت و تیغ برین در کف آن طفل شیر خواره اللفظه لشکر رنگ باضافت بیانی خورنگ  
 باشد که مراد از آن کمیت و اگر باضافت لای باشد مراد از کاکب و حد صبح مراد از قرب روز یا مشرق زیرا که از  
 مشرق هم قریب صبح است و فقط چرخ گرفت متعلق مصرع ثانیست تیغ برین عبارت از مخطوطه و طفل شیر خواره مراد از  
 خورشید شیر خوار کی باصبا شعل و روشنایی او یا باعتبار سپید صبح که آفتاب را میخورد و معنی میکند یعنی برآ  
 خورشید شب نیست قوله بر روی شاه خور کوهر شاه و در و گوی که شب سپیدی میکند از ستاره اللفظه خور بافتح  
 معنی خورشید و کاکب از کاف بیانیه است و ضمیر او که راجع باشد خورست و مهر معنی محبت و معنی دیگر محل ایام  
 و شاه مراد از محد و فاعل دارد شاهد است و یای سپیدی مجهول زائد است و حرف از قبل ستاره برای بیان  
 المعنی یعنی اینکه مشهور است که وقت صبح ستاره کم میشود غلط است بلکه صحیح نیست که چون خورشید محبت محدود  
 میدارد و لنداشت برای رفع گزند سپید از ستاره کرده برای خورشید میوخت و صبح ثانی در بعضی نسخ خنجر  
 یافته شده و لوسی شب سپید نمیکند دوباره در نصیحت در لوسی شب است یا نیست و سپید سپیدی کند نام  
 بر روی لند و لاشین صبح است و انقسام میباشد و معنی از سه دو و بار عبارت صبح کاذب صبح صادق و این  
 بیت صنعت گریه یسوی صبح بخار بره قوله سلطان معنی تاقید در حاکم است و این صبح کاذب قطعه نیم اللفظه

دارا یعنی حاکم و نگهبان چارلت یعنی چارند یک خفی و شافعی و مالکی و حنبلی باشد و در حصار جا اینها تشریحی بیاورد  
و نه قلم عبارت از نه آسمان و باره بیای و حد بر زن چاره و در حصار قلمه شهر را گویند که در فی البرهان المعنی یعنی معنی  
که قلمه مرتبه تو فلک نیم دیوار است تو سلطان معنی اقلیم و در حصار چارند یک قلمه از کائنات است از بسکه ز کشتی و در حد  
کلمه او من هزار باره اللغه گلستان کسیرین بایخوند و ز کشتی کل اعتبار بودن زیره زن و انداختن و هزار باره می  
بسیار باره بودن در من گل ظاهر است و هزار معنی طبل در محل ایام قلمه ششم رواق گردون در طاق کبریا است و هزارین باره  
شمع است در یک چرخواره اللغه رواق بالکسر بر زن عراق ایونیکه در مرتبه و م ساخته شود که در فی البرهان ششم رواق  
گردون عبارت از کرسی جمیع کوب ثواب که یکبار و بیت و چار ظاهر است و طاق گردون ساق کاخ و محراب گوید  
و کبریا معنی بزرگی از تخت و چرخواره بر زن چرخ عبا به قند ملی و ظریفی باشد که در این چرخ روشن کنند تا با و کشند که در فی البرهان  
المعنی یعنی در کاخ بزرگی تو فلک ششم از راه خردی یک چرخواره است که در و هزار شمع ازین روشن هستند قلمه از خلق  
بیت فردوس یک شامه به و ز تیغ و روضه رنگت و وزخ یکی شراره اللغه خلق بالغم و نافه بوقت خلق است فردوس  
بالکسر است گویند از برهان و شامه بالفتح نام خورشیدی که بصورت گوساخته است دارند و میوند و روضه بالفتح  
زار از تخت بزرگ اسی بزرگ صفت تیغ که فولادی باشد و شراره بالفتح یکبار و تیش که چیزی را میخورد معنی یعنی خلق  
تو چنین حال هر تو چنان قلمه از گلستان تخت یک برگه است روضه به بر آسمان تخت نه چرخ استاره اللغه  
روضه مراد از شمع است معنی گلستان تخت تو چنان بزرگ و سبز و تازه است که شمع است در یک برگه ای  
اندک است و آسمان تخت تو چنان کلاست که این نه سپهر بر مانند یک ستاره اسی نهایت کو چاک تصور میشوند قلمه  
خرد و بزرگ هر انداخت و خلعت توانیک به که در ردای زین که در قباخی رة اللغه لفظ که در هر دو جا کاف قرار  
در دای زین بالکسر چاردری که کار زبر او باشد و معنی خار و در مطلع قصیده این نوشته بایده معنی یعنی جمیع  
احالی و ادانی شهر حالا خلعت بخشید و هستند چنانچه کاسی در زین کاسی بی خار می پوشند دوم اینکه در دای زین  
عبارت از زو و قبا خار کسایه شب اسی معنی خرد و بزرگ زمانه شب از نور خلعت غایت تو هستند سوم اینکه  
که اول لفتح کاف تاز مخفف کاه که در میندی بهوسا مانند لفظ که ثانی که بضم اول است مخفف کاه و خار به  
و ما بهر دو طور بهر دو معنی جاسه و سنگ تخت اند و درین بیت لغت نشر مرتب است زیرا که کاه خرد است و کوه

در زمین روای کا غایت **قوله** که بر بیان بند و دشمن که نخب است خوشید بچو گوش بر سر زندگاریه **اللغة** بیان  
 ترجمه کرد و مکر ترجمه کرد که بکندی شکله نامند و شالیه شین دشمن است و کنار و بر وزن شراره که بشیر ایل است  
 بر بیان بند و کنار بخت نامشهور است که در فی البرهان و در رشید فی شته که در اصل قیال است و دلیل بر این چنین  
 المعنی یعنی خوشید چنانکه کنار و شعاع بر سر کوه سیزند بر همین نظر بر سر دشمنی که سطح خد سگار تو نباشد بر بند و  
 او را قتل نمایند و مایکله ای چنانکه کوه کنار و بر سر خور و دایمی نهاد است بر همین نظر خوشید بر سر و کنار و در قتل نماید  
**قوله** تیر دعا کشاد مشب و دایم عمرت چون نادر که سحر کرد از نه سپه گذار **اللغة** در تیر دعا اضافت تشبیه است  
 حرف در قیل از مشب حذف و دایم معنی همیشگی و نادر که سحر معنی دعا کی در آخر مشب کند و آن اکثر موز باشد یا در اواز  
 طویل صبح کاذب و نه سپه عبارت از نه آسمان که گذار از خد در گذار و در کذا فی المصطلحات المعنی یعنی من در  
 دعا کی دایم عمرت که در ملبس آن عازنه فلک گذشته مقبول شد **قوله** تا هفت جلد مصحف تا هفت آیه زبانه  
 به سبع قدرت هر سه که سیاره **اللغة** مصحف هفت جلد عبارت از فلک هفت آیه زمره از سبع سیاره و نه  
 معنی قوتانی معنی شهر که در سهند مینا نامند و سیاره یکسر اول جز این شار مصحف سی پاره باشد و آن یک جز  
 باشد از سی جز و کلام خدا کی کذا فی البرهان و سی پاره بودن به باعتبار کمی بیشی یکی جز است معنی  
 یعنی از مایکله هفت فلک سبع سیاره اند و هر ماه به سبع قهر قمر اسی پاره باعتبار کمی بیشی کند و این قیامت  
 خد است و در قیامت **قوله** در طول عرض ملکیت باد و چنانکه باشد و زان چگونگی تحت عالم کی کنار **اللغة**  
 طول عرض معنی درازی و پهنای آخر عرض موقوف است و حرف در آخر ملکیت بر خطاب موجه است و کلامه شد متعلق  
 به صغ ثانی است و این چگونگی تحت اقل اصناف مراد از همون ملک است معنی یعنی قیامت ملک در درازی و پهنای  
 سجدی کلان با و که تمام جهان از آن یک کنار اند که باشد **قوله** از جمع را طبعان چاکه طلقه باشد و در گوش سر را  
 زین که گوشوار **اللغة** جمع معنی کرده و مردم در طبعان مراد از شعرا سی طبع و طلقه مراد از نجاشین و نه مراد از نجاشین و نه  
 لفظ و بالضم قبل از و نه حذف شد المعنی یعنی چاکه محاکم شاعران باشد همه مراد از نجاشین و نه و پیش شعرین مگر یکی گفتند  
**قصید و پستان خرنو و گریز جمع مخرج** **قوله** چه چرخ است که چون گردد و پاره و نه و زور از عهد ستاره  
**العروض** این قصید و بجز نوح سد مخدوف و زشت فاعلین فاعلین چون است **اللغة** درین بیت با خدایات مابعد

حیستان خزینه بکار برده و خزینه را باعتبار اندر بودن داشتن علامت قاش تشبیه بلیغ نفلک است زیرا که علامت قاش  
 اشاره بر جواز و گناه است و نمیشود در جرح و عقد ستاره عبارت از تخم خزینه قوله بود بر آیه که کوکب باشد  
 محاق اخذ شماره اللغه پاره عبارت از نصف و در خزینه و باسی بیدار می است و کوکب یه بندانی رنگی بدل  
 عبارت از قاش و محاق بحرکات ثلثه حرف اول اند معنی کاشتن ماه و اندای آن از سالم باز و هم باشد معنی سه و نه  
 که در آن ایام ماه ناپدید میشود از لطافت و غیب و شماره بر وزن شراره مختلف همواره معنی همیشه میگویم که ذاتی البرهان  
 یعنی چون بلال را کسوف نباشد ایند بطریق غریب بگوید که آن عجیب جرح است که بر آیه آنجی بک باشد که از کوکب  
 دندان بلال قاش او دم در کشومی افتد اسی همیشه دندان خوردن گان کشومی آید قوله لطفی تاج او از زور  
 به پیری کسوتش زلفیت خاره اللغه لطفی مراد از خامی که کوکبی بسیار بقدر خود و غیره و رنه چون ایند بلال  
 گل از وی می افتد و زرده ده بالفتح مختلف می و بی که از زور خالص و باشد و باج زور خالص و از گل او که زرد و ن  
 و پیری مراد از چسکی و کلانی و کسوت بالکسر معنی لباس زلفیت موقوف الاضرب مقدم خاره است این نو  
 از جامه ششیم باشد و این نیز مراد از زور زنگی است که در حالت چنگی همه زردنگ باشد و صدف که دست محمد  
 زلفیت خاره عبارت از اصول داشته و لطفی پیری صنعت تضاد المعنی ای لطفی چنین و پیری چنان است قوله  
 کمافی را که و سازی نخچیر زسی پیدا شود و از هر کناره اللغه کمافی بیایم موصول عبارت از قاش و خنجر مراد از چاقو و کار و  
 و زسی بیایم حدت عبارت از خطی که بر پشت خزینه میباشد المعنی یعنی چون آن قاش نیز نشی از هر کناره آن نشی پیدا شود  
 و آن زده عبارت از همون خط خزینه است و چون بحدت زسی انگه بن ارقام فرموده و دقیقه منجان از پی گشت سینه  
 کترین مولف گوید و کار بزرگان عقل و خطی کجاست پس باسف ایشان بجایست قوله چو بچکان و می کشد آرد و نه  
 در جوف زرین سواره اللغه بچکان ردی تخفیف جیم فارسی مراد از تخمها که سپید لون باشند و چون دست محمد داشته  
 که تخمهای سرخ باشد خطاست و جوف بزرگ جوف معنی شکم و زرین گاه سواره مراد از جسم خزینه که زرد لون باشد گاه سواره  
 نزد علییه گواره است چون درین چهار اظها را سر حیستان مقتضی تشریح است تا جایش می پوزم هم اصد الحسن الهم  
 بعد از که کنارش ناپید و فرق مرغابی تا کش باشد و پس از جیب چارچین امار که قلبش اسر خورشید در نظر باشد فیو عیسی اعیان  
 محقق عثمان غنی عنه که این ساله حیستان از جابجا فرام آورده و موسوم **گلشن عجائب** گردانیدمش و نفع نظم



و فتح غنیمت و زامی محبه سوارخ موش شتی که بنایت تختیار باشد در اصطلاح کلامی است و دلالت کند بر چیزی بعد  
 از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز و دلالتی که در آن خفا باشد و فرق میان محمول و لغز نیست که مقصود اصلی در محمول  
 حروف و الفاظ است و در لغز مقصود اصلی ذوات اشیا است و گاهی سخن را بد اعتبار به لغز مقصود آن گفت و معنی  
 مثال جلال را حکمی که نکات اگر نقطه حکم به بر رخ حجه نشینان فلک خال شود چنان نام بر حرف نخستش یعنی  
 که زیادت کنی ای خسروین و ال شود و توضیحی بخورد باقی آن نام بر که بر زبان بر کند رانده یقین محل شود و  
 شرف الدین علی نیری در محل مطرز آورده که هر چه وجه تصدیق ازی گردد و دلالت بر آن مقصود همان باشد  
 بی ملاحظه آنکه او دلالتی است بر چیزی یانه و در معانی چون طبع انظار قصد اسم می باشد و اسم لفظی است دلالت کند  
 بر سببی پس سطح شعله اشارات معانی این امر دیگر معبر است و شعور بان مشتبه شعور دیگر پس اگر قطع مذکور را  
 لغز دارند حاصلش مجرد لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از آنکه او را معنی است یا نه و اگر معانی دارند  
 مراد از آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر سببی تم کلامه و از نهاد این عبارت فرق دیگر میان لغز و محمول هر گاه محمول از  
 سو جابت حسن و جود لغز است که احوال او صانع که بر معنی مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن دقیق آید و صفات و احوالی که دیگر چیز را  
 با مقصود در آن شرکت باشد لغزی او نامند که مجموع آن مختص با باشد چنانچه بعد از شعور مقصود شبه نماید و اگر صفات مختص  
 و احوال غریک در ظاهر محال نماید و حقیقت مطابق واقع باشد بر معنی مقصود جمع کند بهره تمام از قبول یا نپذیرا که طبایع  
 را بسامع امور غریبه غنیمی تمام می باشد و فائده لغز تجویف است و در مقام به لغز چند خصایر و خلال  
 آن تصریف است که شکرمان آتش به در طوطی کلیم را ز جو معشایش به هر چند بخردی و غنیمی مثل است و حکام و  
 از بن دندان حبش اما حسیت آن شکل در برشال کلاه نیست گردون لیک با دارند در دمی خیزان  
 دختر آتش همیشه از شفق باشد قیام و آن همه چرخ یکجا در حریر زلفشان به صبط را از زوی سایه گیرانی  
 پوست کند سکنه را ز دل خود را عیان به ظرف او از خوان قسمت لقمه ها دارد و لذت به لیک و طرفش با  
 لقمه بی استخوان به گرچه دلگیر است و دندان بر جگر افشوده است و در شمع خنده دندان ساز و عیان  
 چون ترنج زر دست افشار نکند از دست به شبه تشنه بدست که افتد در جهان به خواب و ملک  
 بند اکثر نصیب اغنیاست و کی فقیر مینو اراست بر آن باشد بر آن کمان مرغ و کج و بر آن بر آن

و اس ظفرم چو گشت دولت در دهنه پست از پی خدمت چو گنم خم کم و سه ده از هر طرف ز فرم زه نشوند بهر گامی  
 در نظر اسم مقصود را بر طریق معانی با خرد کر کنند مثال عصا و سنگیریکه دید با بر جابه که سر دست میر و پایش  
 نسبت است از آدم به پیشتر و اگر در قریش به چون ضیا عاشق است و شفته شق از وی بجای و بنمایش  
 تمام شد را که گشت عجب این قوله چه کرد است آخرین شیرین خضر و زنده بر پیروی داده کناره اللغه  
 حرف چه استقفاست و لفظ آخر زنده قابل و شیرین معنی لذت و خمر را و لام ح و در هر دو ایام اول لفظ  
 ده لفظ مرتبه خدمت و چون خضره را قاش می زارند لهن چنان گفته و کناره اگر تبا می پندی بخوانند  
 و اگر تبا می نازی بخواند فارسی است و درین بیت صنعت گری بسوی معجم بکار برده قوله شمشاد زبان  
 سلطان معجم که از تخش بود و در یک شاره اللغه صیغه شین با ج سلطان معجم و خور بالفتح بمعنی خورید قوله ع چون خور  
 از تیغ قهرش به و ونیمه باد و نگه پاره پاره اللغه ع بمعنی شین المعنی یعنی چونکه اول خور را و ونیمه که بعد از آن  
 پاره پاره می نمایند همین نقطه حال دشمن ابداع قوله می تاصبی دم در خوان گلر ز به هند از جرم خور ز عصاره اللغه ع  
 همی و چهار ایات آخر از این بیت مخفف همیشه نیز تواند شد و حرف تا نیز در هر چهار بیت برای انتهای این بیت خوان  
 عبارت از فلک که کتب فعل صبی دم و جرم با کسر معنی جسمتم و اطلاق این مجازات است بر خلاف جسم خور بالفتح  
 بمعنی خورید و عبارت خوان محل ایام و عصاره بالفتح باج و دستار و کلاه هر چه برینند که لای لای کشف حرف از  
 قبل از جرم خور برای بیان عصاره المعنی یعنی وقتی که در خوان گلر فلک صبی دم ز عصاره را از ذات خورید  
 و دستور ستم است که دستار و جامه کلاه را در خوان نهاده خدنگاران پیش آفایان می برنجانچه درینجا در غر با دایام  
 شاد و حجامان این میکنند جناب معجم تحریر فرمود که عصاره بالضم آنچه از اقشردن میو تا می زه از قلم شیرین یا  
 زرش و غیره حاصل آید اگر چه باز از آشک کرده قرص بند تم کلاه اگر چه بمعنی بالفظ از این می نمیدار و لکن اگر چه  
 نکته لذت را بجا در فرموده اند قوله همی تا از به نوشتن بدید و خوان و چون جش بردست پاره اللغه از به اسمی از بود  
 بلان نماید معنی ظاهر کند و پاره زیوریکه زبان بر اعد بندد و در بند لکن نامند المعنی یعنی تا زانیکه شب بدل  
 مانند خاتون جشی درست خود پاره نقره ظاهر کند و ضا الیه دست که لفظ خود باشد بخد و قوله شمشیر  
 شاه خاور و برین آید ز مشرق یک سواره اللغه لفظ تبا عبارت و زن شعر از بالا این بیت مخد و ف است

مراد از شعاع خورشید شاه و عبارت از آفتاب کیسور یعنی یک آفتاب است و عبارت از آفتاب است که در آفتاب است  
 یعنی تا آنکه آفتاب شعاع تنها از مشرق برآید قوله همی تا در از آفتابگاه دنیا به یون خیزد که در آفتابگاه  
 اشاره به انصاف برده و جوب علاج و غیره از سحر الجواهر و منتخب و جالبی را نسخه و پاره هم یافته شد که معنی یعنی چنانکه  
 خیزد راز به ریزه کوه شکوفه بران باشد میخورند بر زمین در دنیا تا وقتی که در دوشن شود و این روز قیامت بود  
 این قیامت قوله همی تا از آفتاب ندان مهر و ستاره از شفق ریزد ستاره اللغه حرف از بعد از این معنی در  
 و مهر و مراد از معشوق و ستاره اول مراد از دین که حکمت از ستاره است و شفق عبارت از سرخی لب ستاره دانی مراد از  
 دندان یا سخن و ستاره اول فاعل ریزد و دانی مفعول آن معنی یعنی تا از آنکه در لب دندان مطلوب این بخود باشد  
 که ستاره و دین از شفق لب ستاره دندان یا سخن ریزد و جانب صبح تحریر فرمود که ستاره اول عبارت از ستاره باشد  
 که ستاره است و ستاره دانی که از آنجا است که از نو خن ساز باعث نغمه سراسی میگردد و معمول است که  
 ساز از نغمه اول میوزند تم کلامه سبحانه که بکنه معنی میداند و مصرع دانی چنین هم یافته شد و شفق از شفق تا بعد  
 قوله طاب خیمه اقبال شبا و ده فراز قلعه این صفت یارده اللغه در خیمه اقبال آفتاب نیست و فراز معنی بالا و یا  
 بر وزن باره یعنی دیوار و حصار و شهر را گویند که دانی البرهان قلعه صفت یارده مراد از جمیع افلاک باید و اینست که در  
 بسیار کلان باشد لکن طاب او در زمین میباشد و در اینجا میگوید که المعنی تا قیامت رسن خیمه اقبال قبالا می  
 باد ای عرش مبتدره زمین آن خیمه باد و محمد و سباس انتمایی حضرت آبی که از آنما فیض آن از دست این عیسی  
 اسید و فضل از دینان شرح رریف تا بهیچ با تمام بد و بدین شهاب شهاب است و معنی قضا و یا تخلفانی جو لان سیم  
 قصیده های ردیف یا تخیلی و قضیه ها در اوصاف معشوق حقیقی و تو چه بسوی  
 آن نصیحت خویش و مذمت معشوقان مجازی و گریز بدیع سلطان غازی قوله  
 اسی در دل هر سنگی از مهر تو تاثیر می رسد سراسی تو در صومعه هر پیری الغرض این قصیده در بحر نبح  
 از ضرب مفعول است این مفعول استغلیل اللغه اسی حرف ندا و سادسی آن معشوق حقیقی باشد و می  
 معنی آفتاب و محل پیام و سرت یعنی بدست و هو المعنی محبت صومعه بالفتح معنی عبادتخانه المعنی یعنی محبت تو  
 در دل هر سنگ تاثیر است و در عبادتخانه بدست محبت تو هر پیرت چه جایی تا آنکه محض مفعول عشق اند و فی الحقیقت

از مهر تو تائیری بشود که جوهر پیدا میوند و بجای مهر نشخه در دو یا نور هر دو یافته شد یعنی در اواز در عشق است  
 و در بعضی از نسخ بجای هوای تو نشخه هوای خود بنویس یافته شد و در نصیحت هوای اواز هوای نیاید و اینها باشد  
 باعث در عشق تو هر سر در عبادتخانه هست هوای نیاید و چنانکه در شان عشق واقع است **العشق نار**  
 خرق ماسوی بحسب **قوله** ظاهر شده جاشق از کرد سر کویت بد هر زده خاکی را خاصیت کیری **اللغة**  
 فقط سرزاید است و زده خاکی اسی اندک خاکی و یای خاکی و اکیری زایت **المعنی** یعنی عاشق بر زده خاکی  
 کویت را اکیر میداند زیرا که سر خود را طلا میکند و این غیر عاشق ظاهر نشود چنانکه استادی مؤنه  
 برگ درختان نیز در نظر نباشد بر رقی و قدرت معرفت کردگار **قوله** ستان صبح غم کرد و زده  
 اندم به کز صبح جمال بنموت **باشیر اللغة** صبح بالفتح شربی که بوقت بامداد فرود شود که انی المنتجب  
 و غم معنی عشق و در صبح غم صبح جمال **باشیر** یا نیست و بنموت معنی ظاهر شد و باشیر چیزی باشد مفید  
 زنگنه استخوان سوخته و بطریق کنایه از سفیدی پیر خرم او باشد چنانچه باشیر صبح عبارت از روشنی او  
 صبح کنانی البرهان و خورش کنایه بذكر سحر یا مراد از اوزان اوزان **المعنی** یعنی هرگاه بوقت بامداد او از  
 جمال تو روشنی صبح نمودار شدستان شرب عشق تو در ذکر شغل سحری مشغول شدند **قوله** نتوان لغضون  
 مانند پری داران بدو یوانه کویت را در خانه زنجیری **اللغة** فنون بضم تین معنی فنون از مدار و پیرا کسی  
 گویند که حسن داشته باشد کنانی البرهان **المعنی** یعنی چنانکه سایه داران در خانه زنجیری بندند بر همین مظهر و یوانه  
 کویت را با فنون و سخنان جلوه در خانه زنجیر که عبارت از تعلقات دنیا است نتوان است و بجای پیرا داران  
 پیر یان بریزان بر دو یافته شد اسی چنانکه عقید کردن مجنون بختا متعدد است بر همین مظهر که دن یوانه  
 کویت مشکل است **قوله** رنجور غمت مانم عشق تو لطیف است بد از ادویه حمت لغزت **باشیر اللغة**  
 در رنجور غم اصناف سببیه است و ادویه جمع دوا و باشیر نام دوا که سقوی قلب مفرج ذات است و در  
 شعر مضمون این قول او اگر دد المحبة علة فيها لكل داء شفاء و دوستی بکرم است در  
 جمیع امراض دیگر اشفایست **قوله** هر چند سپردای از آه دلم ستیرن اگر دسته مجروحان بر آه بود  
**اللغة** مخاطب مطلوب است و تیرین صغیه امر دوا می ای مدام ترسند باش و حرف کاف تعلیله است

و یاسی تیری منی حدت است قوله ای میل دل که شوی صیغ منم خاکی به کو بر ورق لاله دایمی بود از قیری اللغه نطق  
 بفتح کاف تازی فارسی برای سبکی تیزی آید ای معنی شو چنانکه درین بیت ۵ کم افتد چنین گفته پرداز که کم که تاز  
 از لفظ معنی ای افتد و صید یعنی عاشق و گرفتار و کو که کتب کاف علت صیغه که راجع بصیغ است و ورق لاله عبارت  
 از چه و گلگون قیر و غنیت که بر شتران کرکین یا کند بکندانی بران حرف از برای بیان دامت و دایم قیر عبارت از  
 یا خط است و یاسی قیری زنده المعنی ای بلبل دل گرفتار و عاشق ظاهر می شود زیرا که آن معشوق ظاهر می بیند تیری است  
 لاله دایم از قیری می بندد و این نیز زوال پذیر است پس بر چنین گرفتار نیاید شد و دوست محمد نوشته که آن منم خاکی  
 محب خود را که چه سنج رنگ باشد سیاه رنگ میکند یعنی از راه اهرت بر احوالات می نرود کلامه در کاکت این  
 قوله مرغان آبی باز که روحانی در دایم کجا و نفس از پی عجمه اللغه مرغان الی عبارت از طالبان عاشقان خدا  
 و زرقه بالضم و التثنی قیاف آنچه آب وانه طار از گلو آورده بدین سیم اندازد و این در سندی گمانند از منتخب غیره در  
 مصطلح ترجمه آن در سندی که هوئی نوشته و حرف بالمعنی با وجود و زرقه روح را و اگر کیفیات عالم عرفانی دایم عبارت  
 کنایه و تعلقات دنیا و نفس عبارت بنفس اماره و انجیری بیایند که کنایه از لذت دنیا و بعضی کنایه از حال محبوب شده اند  
 المعنی یعنی دنیا داران این لذات حجاب در دایم نفس گرفتار میشوند و طالبان خدا با وجود لذت روح و عشرت قلمی عرفا  
 آبی باشد و ایشان حاصل است در دایم نفس اماره در لذت دنیا گرفتار نمی شوند قوله چون ما هیچ از غم خط سیاه دار  
 کان قافله مورست صفها زده شیری اللغه کان کتب کاف علت و صیغه که راجع بخط است قافله مع عبارت از خط  
 و شیر بیایند عبارت معنوی مراد از چه و شیر که چون در قافله مور می افتد دل را قبول میکند پس این قابل دل  
 و قبول است قوله چون در کاشش منی که بود او را در صورت آهوی دو جاد و کمی شیری اللغه چون بی چگونگی  
 و شیر شین و راجع مطلوب مجازی منی معنی می بینی و معنی دیگر محل پیام حرف کاف تعلیلی است و آنکه کنایه چشم مطلوب  
 جاد و معنی جاد و و کشمیری بیایند است گویند که در کشمیر جاد بسیار است لهذا است کشمیر کرده و جاد و کشمیر مراد است  
 مرد که چشم مطلوب و کشمیر کشمیر کنایه از چه است قابل المعنی یعنی چون معشوق چنین بدست که در صورت آهوی  
 کشمیر کشمیر کشمیر کشمیر است معنی اول چنین هم آمده چون دمی زان چینی منی که بود او را در درخت  
 زان بعضی آدمی است و مرث و زان معنی زان سبب باشد قوله رشده قحی اکلش روحانی که کو انور و گلگون تری

اللغه و بالفتح وجوب الضم بدل است که در بیات بالکذبت و شاید قدسی که ایام عشوقی حقیقی و شمع حافی کنایه از  
 عالم عرفان پاک است و کوثر کتب کاف و صلیب که ارج باشد سوی شاید قدسی که گویند زنگی که چهره دارد و نقیضت مرکب از  
 سفید و سیاه و دروغ و غش و یمن و غیره و غلبه و در بندگی و در او پیش نماند و تندی و بیایی تنگبار از این معنی که در فیه المعنی  
 یعنی بر اسی دل طالب باشد که در اینجا هیچ مگر نیست قوله و عقل بد شد بد با عقل گذشت از اسم تمایز یافت و حرف تتر  
 سرایه تحریری اللغه بدل اول معنی بیرون رفتن و تخلص شاعر و در هر دو بخش ناقص فعل معنی که در حرف با قبل فعل سیب است یا برستی  
 و اسم عبارت از نام آدمی و در حرف و در حرف از حرف که معنی سخن است سیبیه است و تحریری بیایی از این معنی آزادی  
 و باشد که حفظ هر حرف از معنی خود باشد و حرف عشق بیان تحریر باشد المعنی یعنی از انقضای سبب عشق معشوق حقیقی  
 سرایه ازادی یافته ام (عقل ظاهر) که دام قدم نهان است بیرون گردید و سبب با سبب افعال ذکر دارد و معنی که در ظاهر  
 ازادی بی تنگی و کوچ گردی صحرا و در می دست از نام و ناموس شهرت و در حرف بیرون کشیدن و بجای سرایه تحریری نهفته  
 تقدیر می هم آمده پس بیصوت حرف عشق سرشته تقدیر از آن گفته که شمس علی بن همون است و در سبب من همون  
 اسی سبب بی خردنی سورانی افعال نیو کمی در مدت مدید صورت ان پذیرد و بود و بیرون کشیدن و در عایت افعال  
 اسم حرف و تقدیر می به سبب ضلع نحو که معنی دخل ندارد و ظاهر است و عظیم شاعر و در حرف بیرون کشیده که قوله با قبل گذشت  
 از اسم معنی جدی فعل بد که از اسم گذشت که کسی را بد نیگو چنان گشت نماند در بدی هم هم کلامه قوله گوهر مبارک  
 در همه در بار و تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری اللغه فاعل آرد به است و نقش معنی نقوش و در و مضایق  
 مدح که مدح باشد مخدوف و ضمیر و در لفظ و در راجع همون بد است و تحریری بیایی معنی خوشن و حرف تا بر اسی تبارخی  
 المعنی یعنی چون بد از عدت مدح خیال مدح پادشاه سبک و از دست او سر انجام نیافت حال که از فضل خداوندی حال مدح  
 از ان بد نقوش خوشن یافت و معنی شده پس بر اسی راحت آن گوهر بر ثانی بر سر نقش خیال مدح می آرد و در مدح می آرد  
 باران در مسکنه و آنکه بجای در بار و نسخه بار آدمی خواند و یک است و مصرع اول چنین هم یافته شد قوله در ششم  
 جان در بسیار کشید دل به در بیصوت و در ششم جان ضاقتی است و در باضم دال گوهر است و این کنایه از نکات عظم  
 و لذت با اسی از زمانیکه نقش خیال مدح از تحریر یافته از انوقت در ششم جان لیا گوهر لذت و عشرت بر شیده است  
 و ضمیر و در و راجع بدل است دوم سبب حرف با بر اسی علت باشد اسی لیا که در ششم جان گوهر کار کشید است از انوقت

مدح گردیده است و زنه شدی سوم یک حرف تا بر غایت باشد امی بسیار کوه نکات در شش جا کشیده با غایتی که نقش خیال  
 در شش شکل ترین نکات بود از و تحریر یافت چهارم آنیکه در حالت همون نسخه اول نقش بالقع غنسی از شرف و الا که وضع  
 در غایت انیانت مراد باشد و بعد نقش و او باشد و خیال نیز نوعی از سر و کبریا ان اردو می جهان آباد باشد و تحریر بیچاره  
 کشیدن مستقیما که در سندی کلمه می باشد اصطلاح و چهارم و گوید عبارت از تحسین ازین یعنی از وقتی که خیال مدح  
 از به تحریر یافته امی بد او را بد خوب سر سید است از اندم گوید تعریف و در جلد ان می سکنند و می بارد قوله الفاظ و اگر می  
 عقد شکر الودیه و به روح حلالش خوان در صورت تذکیر **اللغة** در مخفف او را و ضمیر در راجع به بد یا نقش خیال که گذشت  
 و عقد شکر الودیه بالکسر یا از اشعار عقد بیاعت گوید معنی فانی و شکر الودیه عبارت نیز الفاظ یا نقش خیال در و امر محاط است  
 که عام باشد و تذکیر بر وزن تفعلیل بیاد دادن مجازا یعنی سپردادن و عطف گفتن بر ضمیر یا تمییز می آید است بمعنی الفاظ  
 ان بد را یا الفاظ نقش خیال اسلک شکر الودیه بکوی مخاطب بر که سحر حلال ان الفاظ و صورت و عطف و مضامین بر سحر حلال  
**قوله من ادع سلطانم جاع صنف در زبان به زین مرتبه جانم را بر پیروی قیری اللغة** مدح یعنی مدح کنند و ضمیر این در  
 ازین بجا بودن و صنف در زبان بر پیروی معنی لباس آراستگی و توقیر می باشد عین است و حرمت نگاه داشتن بکذا فی المنتخب  


---

**تذکره در بیان صاحب مشوق و گریز مجروح قوله خند بگرد بر گل حلقه شک تر نهی به خند ز تش**  
 عمر و ادع برین جگر بنی العروض این قصیده در بحر بحر ششمین مطلقه است و در تش متعلق فاعل متعلق فاعل **اللغة**  
 بر گل عبارت از چه نگار حلقه شک از عبارت از زلف پیچ و مات غم معنی عشق و هم غم مضاعف جگه است که از و  
 شده یعنی ای برین جگر من داغ ناک نهی قوله اشک شفق شال من زین دو ستاره میروید و خند ز تش از از انق  
**اللغة شفق شال** ای سرخ و دو ستاره کنایه از هر دو چشم و خند یعنی خند و شب از عبارت از زلف و افق معنی کنار  
 و سحر مراد از خشار ظاهر است قوله از طبقات جبرع من سخت می عشق تر خند دوباره لعل ابر ز بر گهر بنی **اللغة** جبرع  
 با فتح هر سه میانی که سفید و سیاه باشد و اینجا شبه چشم است و طبقات مراد از نصف پره هاست چشم که اول چشمه ضم  
 اول کسر چهارم و دوم قرینه لبکون ثانی و تشدید یا سوم غنسیه بکسر اول فتح نون و کسر با و تشدید یا چهارم غنسیه بضم  
 ششم ششمیه بر وزن جلی می غنیم صلیبیه ضم اول کسر است و تشدید و عقیق تر مراد از اشک گلگون و دوباره لعل قلب است  
 عبارت از هر دو لب و لفظ بر زاید است و زین یعنی بالکسر مراد از زبان و هر دو لب بر دندان و تشن کنایه از تشنه دیدن



و بنوعی است که معنی می معشوق تا کی معنوم خاموش نشینی ازین سخن نشو می ازین سوئی تو زخمی من شک و دلالت  
قولی لعل نبات ترسته چنانکه گویاید پاره شک سوده را بر بزرگترین اللفه لعل مراد از نبات از معنی روی  
نازه در بخار مراد از خط و پاره شک سوده عبارت از خط و شک مراد از کتب برین گویا حرف تشبیه است بنیادی در  
لف و دهنی معنی می نهی است قوله صورت حال خالی است از روی ستیان با کثرت نیز نقطه جرق قمری اللفه  
شب تیره مراد از شک سوده و دستور است که از شک سوده خالی برو می نهند و چونکه دست محمد نوشته که خالی  
بمنزله شب تیره است روی معنی سیاه کرده و ورق مراد از چیز ساده از خط معنی می نهی قوله رنگی خالی وی تو  
مردم دیده نیستند اب زیاده تر شود روی مجریم زنی اللفه در رنگی خالی افتا تشبیه است و مردم معنی مردک  
و در لفظ آب اشتراک است که نیست دیده مراد از کثرت گریه و نیست خالی معشوق عبارت از رونق و ابداری اللفه  
معنی خالی تو مردک من است پس هرگاه اگر و بر روی من می نهی و متصل میباشی مردک را بخیا ل چه و ذرا  
گریه می باشد و آن خالی تر از رونق زاید شود بیاعتنا بچشم و بدن هر دو قوله هر سحری زهر تو نوع دیگر خفا هم  
هر نفسی برغم من قاعد در نهی اللفه یا سحری نفسی برائی حدت است و به معنی محبت و معنی دیگر در محل ایهام  
در غم سکون ثانی خال آلوده شدن مکرده و خوار داشتن و محارضا معنی کار بی یکس از تشبیه و لطافت و خیال کشیدن  
سوف می آید که اگر بجای غم فخر غم سکون عین به معنی بخان باشد بسیار اول است قنابل معنی غمی  
معشوق اگر چه تو یک روش اندرفت میکنی لکن بجان من هر دم انداز دیگری نهی و احیا میکنی پس از بدین  
انداز هر سحر گریه گوناگون میکنم قوله عریده جوئی می پست تیغ بخت دست آمده که سرم سرمی نهی  
اللفه عریده جو بافتح معنی جنگ جو می پست کنایه از دایم الحمر کنایه فی البران دست معنی بسیار و هم  
ضمیم با و بری بفتح اول و ضم ثانی معنی نهی بری و همچنین نهی معنی می نهی ای معشوق باطنیات بان اراده نزد  
آمده که سر را بر شرم بسیار خوش شدم که با لفظ و سر من خواهد برید و از در سپهر انجات خواهد خشد لکن از خوبی  
خجتم تو حال تبا مرادیده سر را نمی بری بلکه سر نهاده و خود متواضع میشوی قوله مهر تو مهری نهی بدو  
زنگ بقا کجا و بدقتش چه زنی اللفه دست محمد نوشته مهراول بالسر معنی محبت و ثانی بالضم و بالعکس  
تم کلامه کترین سوف میگوید که بالعکس گفتن خطاست مهر نهادن بالضم معنی نفعل کردن و بند نمودن لفظ

در مقام وضع مظهر در موضع مضمون و روشن معنی ظاهر است و شمره را از دل المعنی یعنی امی مشوق محبت  
 تو مهر چل بنه اوج بند کردن او ای باز داشتن از آه و فغان می خواهد پس معنی بر این بسیار غلبه است که این  
 اراده آن محبت صورت نخواهد گرفت چرا که مهر بنه اوج محبت تو بزل گوی با که نقش بر شتر نش کشیدن است چرا که  
 انجمن نقش نگ تعلق دارد و آن غم او نیز صورت نخواهد بست و دل بر آن فغان خواهد کشید قوله پشت کجا  
 فلک سوی تو گز تو روی خود سوی جنت خضر و بدین اللفظ پشت کردن فلک عبارت از بی اتقائی و جاب  
 بالفتح بمعنی ستانه و حضرت عظیم است چنانکه درین مصرع حضرت که درستان بت خانه چنین باید خضر و بدین  
 مراد از معنی در بحر و صنعت طباق است و درین بیت صنعت گری بسوی ح محذو بکار برده المعنی یعنی اگر خاک  
 استانه محذو روی خود نبی و اعانت او کنی از جانب فلک برای محبت ثوبی اتقائی نخواهد بود قوله اول  
 دین شرع و ملک آخر کبریا و فتح نهایت جاه و علم است چارم و در این اللفظ غایت بمعنی نهایت و آخر  
 نماید که ازین بیت اتم شاهد حاصل میشود و در چهارم موجب بطه علم جعفر مطابق کسر چنانچه در اول این بیت است  
 دین الی و اول شرع شین و اول ملک سیم و آخر کبریا الف و آخر فتح حا و آخر نهایت چا و با و آخر علم سیم و چون این  
 جمع کنند اینصورت گیرد **دش م ح ه م** و ترتیب در دوم نیست که از یک حرف آخر حرف در اول  
 شروع کنند پس از آن حرف اول حرف در اول گیرند و بعد از آن با حرف قبل آخر در اول بنویسند و پس از آن  
 حرف دوم حرف در اول گیرند چنانچه در مائخ فی ه از حرف سیم که حرف هفتم است آغاز نمایند پس از آن حرف اول  
 بنویسند و بعد یک حرف از جانب آخر و یک حرف از جانب اول یکی بنویسند چنانکه بعد الی مذکور با و بعد شین و بعد  
 حا و بعد سیم و بعد الف چون این یکجا بنویسند این صورت گیرد **د م ح ه م دش م ح ه م** و ترتیب رسوم نیست که از  
 حرف آخر در دوم آغاز کنند و پس از آن همون ترکیب شده و در ثانی کار باید کرد چنانچه در مائخ فی ه آخر حرف  
 در دوم که الف باشد شروع کرده بعد سیم که بر سر در ثانی است بنویسند بعد سیم دوم بعد دال بعد حا بعد  
 بعد شین چون این مرکب بنویسند این ترتیب گیرد **د م ح ه م دش م ح ه م دش م ح ه م** و ترتیب در چهارم نیست که از آخر حرف  
 در سوم آغاز نمایند و بعد از آن همون ترتیب نوشته را عمل کنند چنانچه در مائخ فی ه اول از حرف شین شروع نمایند  
 بعد الف که بر سر در سوم است بعد با بعد سیم بعد حا بعد سیم بعد دال چون این مرکب بنویسند این صورت گیرد

شاه محمد م و با جمله ازین دو چهارم ترتیب حروف شاه محمد که اسم ممدوح است برآمد فانی فانی  
 قوله شاه محمد آن لی عبد خلیفه زبان بود که گفت و راقب قلمم بر در بنی اللغة ولی عهد بک انصاری  
 و خلیفه زبان مراد از شاه روم و جناب ممدوح فرموده که لفظ آن بالاسی صریح دوم زاید کثیرین لفظ گوید که تقض  
 و مبالغه است چنانکه خان آرد و در سبب عظمی در شال آن تقضیم این شعر نوشته **س** در فتن تو طراوت نماند  
 نه ان گلست نه آن لاله و نه آن زکس **ب** لکن حق نیست که پیش از جناب خان آرد و چه پسلی دارد که در ش گلبرم  
 پس صحیح همون است که جناب نوشته و صمدی او در راجع به محمد شاه و قلمم نام دریا عظیم است و در تقضیم اول و  
 ثانی جمع در المعنی یعنی امیر محط شاه ان عالی شان است که ولیعهد شاه روم است و آن عظیم المرتبه و فیاض است  
 که امی مخاطب گفت او را بجایت بخشش کثیر قلمم لقب بنی قوله حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدش این  
 ظلم سیاه خانه راجت سفر بنی اللغة لفظ آن در اینجا و در هر دو بیت مابعدیم را تقضیم است و سیاه خانه  
 معنی بدبخت و بدین از اصطلاح و در این حرف ابدال قضا است امی سفر ظلم سیاه خانه و بدین معنی برین در  
 و بنی معنی می بنی المعنی یعنی اینجا ممدوح است که از عدل و راجت سفر ظلم بدبخت را از خانه برین معنی قوله  
 آنکه ز خوان جو او پیش رسول آرزو و در خشاک تردد و کون اسفرد ما حضر بنی اللغة رسول معنی قاصدا  
 و در رسول آرزو و قضا بیا نیست و خشاک تر معنی اعلی ادنی و نیک بد و در کون یعنی در جهان حاضر آنچه حاضر باشد از طعام  
 قابل و حیف ز رسیدن است و مصداق آرزو که لفظ خود باشد معذوف المعنی یعنی اینجا طلب آن محترمانه چنان عالیشان  
 که سبب بخشش او قاصد آرزو ترا چندان هفته حاصل شد که تو پیش آرزو و غنی و حاصل نیک بود طوبیای تمام دنیا را حاضر و  
 اندک می بنی امی قلیل مید **قوله** و آنکه شمیم خلق او چون شام جان به غنیر کا و بحر انفسی بخیر بنی اللغة شمیم یعنی  
 بوی خوش شام معنی دماغ و غنیر گریز و بحر است و انفسی کسکه در نفس من بود گفتن برابر باشد پس او از انفسی سار باشد  
 و بحر بفتح باو حا بوسی کند و بان از لطائف المعنی یعنی اینجا طلب شمیم خلق ممدوح می شود و است که اگر ان باغ  
 جان رسد بد غنیر کا و بحر می که بهتر اقسام غنیر است برابر بوی کند و بعضی سازی قوله کشتی قالب تاب روان جدا  
 گرم باز گونه را رب خود و در بنی اللغة روان معنی روح در آبی ان اضافت بیانیت و باز گونه یعنی  
 قلب نماند می شود و لهذا میگوید المعنی یعنی اینجا طلب شاه چنان تشرع و تقدیر نیست است اگر چه در

یکبار را برای عدم نوشتن حکم کند و تو از اخیال کرده انتشار را بگوید و بگوید پس این وقت کشتی و جوهر  
 از جان جا کند امی را قبل نماید قوله پشت ترا چون چاک بزد شکند و نه کو بر ششین رسن پیش پشت ترا  
 اللغه چاک و اینجا موقوف الاضام سازیم حمید باشد و در ولایت بجای تا اگر کمتر شیم یافته و بنده چاکند  
 ششین حسن مراد از پشت و بعد پیش لفظ ازین حدیث و حرف بالایی ششین زاید بالایی پشت معنی بر علی و ذری الفتح  
 معنی چاک که بشکل دیوار قایم کرده و بر تاسا زکند و زبان هند که بگویند نامند لمعنی یعنی امی مخاطب قبل از زمانه مدح و تحیه  
 کرده که دی لاکن مدح با چنان دیدار پیدا شد است که در زمانه او بعد ازین اگر تار با پشت کاهوچ نهی و داده و از حق آن کنی  
 مدح پشت ترا چاک بزد شکند و ملاک نماید قوله زکند شکند خود او فرق بچاکند خود و اگر تو طوطیهای بر پشت ترا  
 اللغه فرق معنی تیر و بدای و طوطیه بیای معروف معنی سگ است رسته مراد از پاهایم و طوطیها در لضم و ال شبه کثیر  
 که بهیم پشت زر مشبه بر رخ خود و درین بیت لغت شربت است قوله راست فتح شاه شارب که پیش او در رفع خود  
 کاف از حرکات بر نهی اللغه در راست فتح اضافه اقرانی بالایی است و نصب معنی استاده و قایم و پیش او ای رود  
 و مقابل او در رفع معنی بلند می حروف جمع حرف که معنی جانب کنار است اوقاف عبارت از کوه قاف که محیط عالم است  
 و بلند می کنار اوقاف مراد از قاف و حرکات جرکت زیر را گویند که در عربی با این کلمه مجبور باشد امعنی یعنی  
 امی مخاطب تیر و مقارن فتح مدح و آنچنان بلند و مرتفع شد که مقابل بلند می قاف کوه قاف را همه بلند می میدارد  
 از همه حرکات حرکت زیر تصور کنی امی پشت شمار سازی حرف از قبل از حرکات تجاوزیه است و انفاط فتح و نصب و  
 و فتح و حروف قاف و حرکات و جرعات ضلع خود محل اینها ملذ قوله انشد السماء بوسی سه شتری تعالی است کسی سر جو  
 را از بر قدم جو خور نهی اللغه درین بیت صفت اتفات بکار برده بجانب مدح و تعالی بالکسر معنی دیدار و خور فتح ظاهر  
 آفتاب و بعضی نسخ حریر چین هم آمده پس بنصوت انشا تشبیه خواهد شد امعنی یعنی امی مدح و تو چنین چنان استی  
 که از راه مرشد تخت فلک را زیر قدم خود می نهی و بر دوشینی چنانکه خورشید بر قدم می نهاد قوله رود خاکه از سرچم  
 است نظریه سلسلههای عنبرین بر رخ ماه و خور نهی اللغه شاه خرم نسخه یافته شده و مصرع ثانی چنین هم آمده قوله  
 سلسلههای عنبرین بر سر خور نهی و در عا بالفتح معنی چاک و برچم و مگا و کوهی که بر سر علم بندند و در است نظیر اضافه  
 اقرانی است یا لایم و سلسلههای عنبرین شبه برچم و خور فتح خاکه بوی همه میدارد و فتح با مخفف خواهد بود و خواهد

ستاره تحت بنات انش و منی یعنی می نهی و این بیت مع بیت بالا و ابیات آئیده در ربط بندست المعنی یعنی روزی که  
از پرچم علم خود از راه بلند می برنج سه کوب بنات انش که بر کرسی اند سلسله های عنبرین می نهی ای علم تو بالا از همه  
افلاک است که پرچم او از علم زریو خفته باشد بر بنات انش قوله است احتشام را بر علم تقاضی است و رایت احتشام  
بر کف ظفر نهی اللغه است یعنی نقوش و نشانی و احتشام بالکسر صفت مرتبه بوق علم را و از نشان لشکری است  
معنی نیزه و اختتام بالکسر معنی صبا حرت و بزرگی بودن و کف بفتح اول و کسر فی اصل است معنی شانه از امواج  
و رایت احتشام و علم بقا و رایت احتشام و کف ظفر اضافات اقرانیت و کشتی و منی یعنی خالی است و صریح ثانی معطوفست  
بر صریح اول بخلاف عطف المعنی یعنی روزگار نقوش حشمت و مرتبه را بر طبق علم بقا سبکشی و نیزه و متعارف است  
بر شانه خود که متعارف ظفر است می نهی قوله کاو زمین دو ماشو پای چو بر زمین زنی بد شیر فلک بناش و بهر چه جزیر  
اللغه کاو زمین کا و یک زمین برشت است و دو تله ای چند و شیر فلک کنایه برج است بهر معنی تیر و در لغت  
معنی زده و حله کمان از انتخاب المعنی یعنی المیخ چنین باز و رویت هستی که اگر پای چو بر زمین فی الزمان و  
صدقه آن کاو بر زمین چند شود و اگر تیر در حله نهی از نیست آن برج است پوشیده شود و جابجاء و شیر فلک  
فلک نوشته کاری نمایان فرموده قوله سینه شق شود تیر چو در کمان کشی به تیغ و دست خورند و دست چو  
سپهر نهی اللغه تیغ خور مراد از اشعه خورشید یا ذات او و تیر در کمان کشیدن دست بر سر پیاوردن سق و جنگ است  
قوله طفل مراد از در قلب مراتب جهان به مادر خاک را مکان بر سر نهی نهی اللغه و طفل مراد از صفت  
بیانیت و قلب معنی بازگونی و وازگون کردن در مادر خاک اضافات تشبیه است و وجه تشبیه پرورش مولود است  
و حرف بدل اضافت است و نه پدر مراد از نه فلک المعنی یعنی ای مدوح تو چنان هستی که اگر مراد از بازگونی  
مراتب دنیا خواهد بود برای حصول مراد خود مادر خاک را که در خاکی باشد بالای عرش مکان سازی با وجود دیکه  
را بر باد نفوق است و دوست محمد نوشته لا اگر مراتب جهان طفل مراد تو قلب کنده تو هم مراتب جهان از قلب سازی می نهی  
که زمین بالا برقی آسمان از خود و آری می نهی که معنی بیت چنین باشد که ای جهان اگر مراد تو قلب کنده مراتب را تو مادر خاک را  
بر سر نهی نهی لیکن قضا و قدر تو اختیار نداده و هم کلامه پوشیده نماید که رکاکت این هر دو معنی که تفاوتی ندارند  
ظاهر عیان قوله قصر جلالت را کند قصر را آسمان به مطلع آفتاب بر خط باختر نهی اللغه قصر را

گوشک گواهی که منتخب درینجا اول یعنی اول ثانی یعنی ثانی و جلالت بافتح بزرگی از منتخب و قصر جلال  
 اضافت اقترانیت یا بیانی و مدار بافتح یعنی چادر از منتخب درینجا مجازا یعنی طوالت و درازمی و مطلق  
 یعنی مشرق و باخره یعنی مشرق و مغرب هر دو آمده درینجا اخر مراد است **المعنی** یعنی اگر بزرگی تو کو تا بهی که  
 فلک کند پس مشرق آفتاب خط مغرب یعنی ای بجای کو تا به شوند و مشرق و مغرب رشید یکجا واقع شود و دم  
 اینکه فاعل کند مدار آسمان قصر جلال مشغول آن ای اگر بالفرض والتقدير مدار آسمان قصر جلال ترا کو تا به نماید  
 پس تبوض این شومی و جو غلیم مدار آسمان از اجزای مقصور کو تا به کردانی که مشرق خورشید هم مغرب شود و خباب  
 محدوح تحریر فرموده که قصر ثانی بسین مایل باشد و معنی قسریز را به در حرکت طبعی او گردانیدن است و جلال  
 معنی سمیت و شوکت و محل معنی اینکه اگر گوشک سمیت جلال تو گردش فلک که از مشرق بجانب مغرب است  
 بخلاف حرکتش گرداند ای از مغرب بجانب مشرق رو کند بالفرض و طلوع آفتاب به محل مغرب مطمع خط مغرب  
 پیدا شود و این صورت قیامت ظاهر گردد و فافهم تم کلامه قوله رفت کوه علم تو بر سر عرش قبه زده نشاء  
 اگر مجرده در عوض مکر نهی اللغه رفت بالکسر معنی بلند می در کوه علم اضافت تشبیه است و قبه بالضم و کسر  
 کلن نامند مجره بکسر میم و فتح جیم و نشاء ید را مفتوحه کهکشان و ان خط سفید که شب در آسمان دیده میشود  
 از منتخب این بفلک ششم است و مکر معنی که بلند است بلکه نامند یا مراد از کوه که کوه کو چاک گرد اگر کوه نامند  
**المعنی** یعنی ای محدوح چون بلند می کوه تحمل تو بر سر عرش کلن و بالا از ان گردید پس اسرار است  
 که کهکشان را قایم مقام کرده کو چاک تصور کنی یا بجای مکر بن خیاال خامی بینی زیرا که مجره زیر عرش است  
 قوله چون لبیر در دمان شتخ شکر شور و ان کرف باسی خوشی بخش بی منزه نهی اللغه چون  
 معنی نامند و مضاف الیه مان که عاشق باشد مخدوف و شتخ شکر مراد شتخ نبات که در بهار عجم است معنی اینجه  
 شتخ در کوزهای نبات چشمتا به شود تم کلامه شتخ شکر مراد از شکر باشد و شتخ معنی رود و روان معنی زرد و جلالت  
 تیر کعبه بی معنی میرو بی ای یا **المعنی** یعنی اگر خیرین یا ای خود بینی از تاثیر یا شستن بوسی شیری و یا بگوشت و یا بگوشت  
 یا نه شستن و در دمان عاشق بزرگو می مرود قوله خت امامت من تحت تو سر فرزند نامم را چه گرداننده  
 نهی اللغه امامت معنی میرو امام شدن تا جو معنی پادشاه و مضالیه بند که لفظ خود باشد و مضالیه

تا جو که لفظ شاعران باشد حذف است بمعنی یعنی بسبب تحت بار یابی و بار چون مرا جمیع شاعران نصیب است  
 حاصل شد پس اکنون ترا این امر دیگر هم بپاید که نام بند خود را که من باشم تا جو را بدو شاه و دیگر شاعران نهی ای لقب  
 ملک الشعر اعنایت فرمای قوله آتش طبع من بر آب همه سخندوان بهر شاه و هر مرقه رفیع تر نهی اللغه  
 آتش طبع ای تنهی روشنی و آیداری طبع و آب بمعنی آب و در شایسته است و از او رفیع و مضمون بیت بیت قبل کلام است  
 قصید در بیان فراموشقان مجازی و نیت نهی و تحکیم محسوس حقیقی و اوصاف آن  
 صبح سلطان قوله ایست باد عشق و مجلس مجازی تا کی کنی غفلت باز یار بازی العروض این  
 در بحر مضارع شمن از بیت و زلفش مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن اللغه عشق مراد از عشق مجازی و  
 مجلس مجازی مراد از انجمن و حرف با سببیه است بمعنی یعنی بسبب غفلت تا کی فریفته زلف یار باشی قوله  
 چند خط و عذارش شمشاد و لاله چینی و چند از دمان و شمشاد و ام پسته سازی اللغه عذار بالکسر معنی خیار  
 و شمشاد بالکسر بالفتح نوعی از ریحان است در غایت سبزه خوشبو که از فی البرهان اغلب آن بجان نقشه شده  
 که در اینجا مراد از خط است و لاله مراد از خار و بادام مراد از چشم و پسته عبارت از دمان و در مصرع اول  
 لف و نشر مرتب در ثانی غیر مرتب است بمعنی یعنی تا کی طالب و اصل معشوقان مجازی باشی قوله زان چشم  
 گیر عبرت کان رخسار و محراب به با زمان سرست آبی است بی غازی اللغه عبرت بالکسر معنی حال تباه گیر  
 دیده خویش بر خود طاری کردن است لکن در اینجا صرف یعنی خوشت و در محراب کنایه بهر دوایر و مردمان  
 سرست کنایه بهر دو مردم چشم و آبی کسبه یا بمعنی مشک و در اینجا مراد از کج و فاجر اگر آبی معنی می نوش گیرند  
 این خیال که آب معنی شراب است با چشم نهب است و بی غازی بطریق لقب است هر کسی که نماز خوانده باشد  
 اللغه یعنی از آن چشم بترس بسیار بدکار و بی غایت قوله زان زلف گیرندگی و دل شکسته دل شده نگاه  
 که در حسن برآه سر فرازی اللغه بندی بای مجبول زای معنی الضحیت و اول شکسته دل بودن زلف  
 اینکه اول محبوبان زلف را شانه کرده بعد از آن حلقها و صیحات و می اندازند و حرف از قبل از حسن سببیه  
 و راه مراد از چهره بمعنی یعنی الضحیت شکسته دل از زلف حاصل کن که اول شکسته دل شد پس از آن بسبب  
 حسن برآه سر فرازی غلبه کرد پس نیز اگر در تکالیف عشق حقیقی شکسته دل خواهی بپوشی آن بر عشق



حقیقی سرفراز حاصل خواهی کرد قوله رویش لبان رویت از لبان کنار و نه آشفته و سیاه است  
 شبهاش از وازی اللغه روز مشبه به روز و شبها مشبه به یکدیگر و ادب باشد و مضاف الیه که لفظ عفتا  
 باشد خفته است و ضمیرشین اول راجع به یار و ضمیرشین ثانی راجع به جانب و المعنی یعنی رودی ماند رود  
 روشن است و از ناغشاقان بران معشوق کنار است اسی از ماه گوشه گیر است ازین بیت بهرین مال شبها  
 سوی او آشفته و پشاک لکن بمعنی لچب کترین مولف نیست لهذا میگویم که بجای از مانسی اما بهتر است که کلمه  
 است که باشد و اشاره کنایه به جانب کنار رود است و ضمیرشین ثانی نیز راجع به یار باشد اسی اگر چه رودی یار خندان باشد  
 رویت لکن قیامت در آن نیست که بران کنار و خسار شبها میگوید از آشفته و سیاه است پس چه قیامت آنرا قابل  
 نیست قوله آنم که صورتش نامی عراق سازد و دست نگیرد معنی ل لب ب طرازی اللغه نقطه دوم در آنم که بصورت  
 ایام میدارد و در صورتها افتخار نیست و مشار الیه شین است که با و درین راجع ضمیر دال بر کمال عکس و ذات مشار الیه از یک  
 قابل لیاقت آن ندارد که نامشین بان گیر و نامی عراق نوعی از نامی او از بسیار بلند پیدا رود و سازد ای باری که در دست یار است  
 کزین معنی مذکور طرازی بیانی نیست و طرازی جزئی از نام شهر است در حد و ضمن حسن خیر می باشد از زبان المعنی یعنی تشبیه  
 نامی قدر الیه می باشد و در قیامت پیدا خواهد آمد چگونه نگاری از لفظ مطلوبی است که در طلب لکس که در کار آن وقت باشد  
 قوله تا یک کلیمه ز در روزی است آری شبها چو می گردون بادیدهای بازی اللغه حرفا بر علی است معنی برای  
 انکه در کلیمه بعد از جم فاسی کنج کج غنی از بران کلیمه چو مراد از غرضش روزی می خورد و بازی می نماید و بعضی کشاده و  
 کشاده فلک عبارت از کواکب المعنی یعنی امخاطب که فلک شب بادید کشاده می ماند و وقت سحر روزی یک کلیمه ز در روزی  
 پس نیز خطاب بیانیست که بر این که فائده دنیا به شب بیدار میانی قوله در ذکر عبرت زان بادشاه عادل و سلطان تحت  
 غرضی محمود شاه غازی اللغه اشاره ان بادشاه جانب سلطان محمود غزنوی است المعنی یعنی چنانکه بخان بادشاه جم جانان پرتو  
 کی خواهی ماند قوله که خبر نامه سانش که لشکرها نگیرد که تنهایی سید کور کبان زی اللغه بهر جا که کجاست و بعضی کجاست  
 و ضمیرشین راجع سلطان محمود غازی یعنی عربی یعنی تانده بهر و میشوند قوله که کشا گدی صدق و مشا را بهر  
 شوی کوی محمود یا یازی اللغه کشا میایی محمول هم فاعل ترکیبی است کشا نیز در کجای عجمی معنی باشد و مشا را بهر  
 که در صندوق داشته در قفون می کشد و ضمیرشین راجع محمود شاه و یازی بیانی خطاب م غلام محمود المعنی در قاف و غلام نیز

قوله در بارگاه شاهی خدمت گزین کرشمه سوران کننداری خداوند باری اللغه شاهی بیاسی موصوله  
 مراد از بادشاه حقیقی ضمیر شریف است و بیاسی بیاسی بیاسی و مصدر است المعنی یعنی ای مخاطب کی و اکتا چنین بادشاه اختیار  
 و قبول کن حرف باداسی امر و صغیف قوی صغیفه لیتین مثبوت قوله در سکه قبولش ز غلط کروی بهر نقد قلب در اندام  
 گدازی اللغه ز غلط کلمه غایب عجز ز غلط کذا فی المدا و کروی عجمی و قلب بمعنی تاسر و هم بمعنی دل و در اینجا هر دو  
 و غم بمعنی عشق و رضا النعم لفظ اول است المعنی یعنی اگر نقد دل خود را که تاسر بسبب اعمال تاسر است در آتش عشق او  
 گدازی تکالیف عشق او از آن فی السبب از آن در سکه قبول و ز غلط صانی غم اگر غم کنی مقبول جان باشی قوله  
 میواسط کند حق صریح خطاب است کما یشتبه سوی آوی مرده دل باری اللغه و خطابت حرف باری خطاب است  
 و اینجا بمعنی محروم و مایوس هر دو با ضمیر تکلم مع الغیر و لفظ اصغیه امر است از آمدن ز می صغیه امر از مستقیم لفظ متوکل  
 لفظ مادر عربی بمعنی آب و محل ایستادن المعنی یعنی ای وقت صبح سور مایا و عبادت ماکین ای دل در دست ای دنیا  
 از آجیات غم ماحیات ابدی حاصل کن قوله ز از روزگارت باش کرد و سیاه غم خور تا پیش پست میدان بر عرش تپائی  
 اللغه ضمیر شریف رایج باز و زست و غم و صغیه امر است و غم غم بمعنی مفهوم باش متعلق زبان روز است و زست میدان  
 عبارت از زست جنت یا مراد از زست آسمان غیر عرش تپائی با خطاب است گویند که در روز قیامت خوشیایه خواهد  
 نهاد اسبگوید بمعنی یعنی مفهوم از روز باش که آفتاب در او سیاه گردد و تا ازین غم خور عبادت سازی پیش زست  
 بر عرش تپائی زبانه حاصل کنی در حقیقت باری قوله که مدح حق سر اش بهر چه جگانه اطربه بقار ابر صبی و مؤخر اللغه  
 اطربه بالضم انچه بطرب آرد کنایه از ساز مطربان و لفظ بهر چه مظهر در موضع ضمیر است المعنی یعنی انچه ساز  
 از نو خلق با و از می آید پس بر همین بقای تو از دوازده عبادت الهی تو خواهد ماند ای حیات ابدی خواهی یافت قوله  
 حمد خدا میانی مقبول کون گزی چون مدح شاه کونی عالمی نیازی اللغه گردی بکاف فارسی است و نیاز  
 ای فخر کنی و درین بیت صفت گریز بجانب مدح مدح است قوله و لای هند کوراست کنیت ابوالمجاهد سلطان  
 محمد شرفان چون مرسل حجازی اللغه کنیت بالضم و سکون ن و فتح تحتانی و تا فوقانی که در اول و لفظ  
 آب باشد بضم یا بحر یا رفیع یا قاطع باشد یا بن یا بن است چون الجحش ابی بکر ابی بکر و لم الکتاب لم کلنوم و این  
 و ثبت الکلمه بمعنی شراب انگوسی و ابوالمجاهد کنیت مدح است و حجاز بالکتاب ملکیت از عرب که در کتب مدینه و طایفه

و غیره شهرهای دیگر که باین شهر و خود واقع باشند از متجرب و صراح و مرسل حجازی مراد و پیغمبر صلی الله علیه و آله  
یعنی الشاه حاکم هند است که گفت برای او ابوالمجالد سلطان محمد نام بخوان مانند نام رسول قبول صلی الله علیه  
قوله که چون گل وجودت گریه اشق مینی صد تک دهد وجودت کسوی آن بازی الملقه چون کلضم کاف  
خاری اسی شگفته و صبه بالفتح پشانی از بحر الجبل و یازی صغیه و احدی از یاخن که یعنی دست دراز کردن است  
المعنی یعنی انما طلب اگر چه تابان معشوق تحقیق یعنی از غایت شادمانی بر همه وجود تو کل شگفته کرد و درگاه  
بعد دیدار آن یار دست خود چنان بال دراز نمای آن معشوق تحقیق از وجود خود کرد و در پیوسته تر باید بجای بی نشیمن  
تازی که صغیه احدی از یاخن مانند شبست قوله آن تن که یک سرو از خطا تو کشد سر به صد شاخ با و قوس  
شاهنشاهی رازی الملقه مضافه که لفظ حکومت و فرمانبرداری باشد خدمت و سر کشیدن معنی اخراج و زید  
و صد شاخ اسی بسیار پاره و فرق معنی سرو پیشتین راجع بمن است و رازی منسوب به الکلام بادشاه پاره بوده است  
گویند که او را برادری بود که ری نام داشت هر دو با اتفاق شهرت را کردند چون با تمام سید میان ایشان بتمیزه ان  
مناقشه شد هر کدام خواهند که سنی بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم  
شهر را بنام راز چنانکه طالع شهر رازی می خوانند و رازی لیل شهر را میگویند کذا فی البرهان القاطع و آنکه بعضی معنی  
جانب غیر باشد که خالصه اسم است که در حالت نسبت حرف را از عجزه را از لید میکنند اصلی ندارد و گویند که شاهان در آن جا  
بسیار خوش باریک ندانه میسازند المعنی یعنی سران سرکش مثل شانه از لید بسیار پاره باد قوله اسی شاعر از بدانی  
اکفار نوع اقوال و در دفتر مصداقند اسم فونذی الملقه او ابالکسر عیبت از عیوب قافیه و آن مختلف کرد  
قافیه بار با اختلاف حرکات نه با اختلاف حرف چون کل بالکسر با کل باضم و قافیه دور با الفتح باد و باضم و اقوال  
و لغت تمام شدن است چون این عیب سبب آن می باشد که زاده شاعر قافیه است تمام شدند این عیب اقوال  
نهادند و اکھا بالکسر کل از عیوب قافیه که حرف روی باقیه مختلف باشد بشرط قرب مخارج و بیاید و بجز شهر شاه  
و سلاح فردوسی گفته که چنین گفت که پیر کاوش شاه و بیاید پیش پیر باسلان بدانی رساله عطاشی منتی شمس الدین  
فقیه و حدائق البلاغه چنان فرموده که اختلاف قوچه اقوال و انداخته چنانچه درین بیت سحره نیامد و در ایام او  
مکرم که خاری که برگ لگی و اگر اختلاف در بی باشد این عیب اصلاست جواز ندارد و اگر چه بعضی باین نحو جواز داشته اند



قوله لب یا ربست قفیفی بوسی مرورید + حقه دید چارویج در کین یازی اللغه یای محمول آخر تحقیق بر می  
 است و دوسی مرورید کنایه لبی و دندان محبوب در حقه دید افت تشبیه است و چرا با لکسر معنی برای چه و در یام  
 مراد از انگ المعنی یعنی لب معشوق که او کذاست پس ای مطاع قلیل چرا گریه نمی کنی قوله چشم خوان نبود  
 خم نون بر سر صا دو + الف قامت خود چیدن شیرین یازی اللغه خم نون مراد از ابرو و سه و کذا چشم  
 و در الف قامت تصانیف یازی تشبیه است او چند معنی تا کی و شیرین کشش شین است که خند باشد یا بجای این بین جمله  
 و بجای سرین است المعنی یعنی چشم سلوبان زیاده ازین نیست که خم نون بر سر صا دوست پس غم ایشان چرا  
 تا چند قامت است خود را کج سازی قوله زلف یا ربست یکی حلقه زده مارسیه + چند پیوسته ز غم ابری  
 بر چین یازی اللغه پیوسته معنی همیشه بناسبت ابر در محل ایها دم مضایک که نقطه خود باشد حذف است  
 المعنی یعنی زلف یا مارسیه حلقه زده است پس غم مارسیه چند ابری خود بر چین یازی قوله غم زده دست  
 سنا نیست بر هر آلوده + دل خود را چه خستیت ز درین یازی اللغه یای سنانی معنی وحدت است خستیت  
 مجروح در وین بضم زار فارسی نیزه کو چاک که سر آن دو شاخه باشد بکذا فی السراج اللغه در وین و سنان  
 بر در و ملا نیزه المعنی یعنی عاشق تا کی دل خود سنان زده آلوده مجروح پس از آن باز و تفرق گوین  
 قوله کوزه باده سفالی است بر آتش تر + سینه خویش چرا شرب غلین یازی اللغه یای سفالی برای  
 وحدت است و آتش ز کنایه بی گلگون مشرب بر وزن نه شب میدی جامی آشامیدن کذا فی المنتخب  
 در اینجا معنی چشمه است و غلین یا لکسر که بدان جرئت یا خیر دیگر است بسته باشد و آن چیز که از بدن در خارج  
 بیرون آید مثل خون دریم جواب زرد و از صرح و کشف و منتخب مولا شاه رفیع الدین بلوی نور الدین مرقد سالی  
 احوال قیامت نوشته که غلین چشمه است در دوزخ که گشافتها و الوگوها کفار و ران جمع شود المعنی یعنی  
 چون از میوه سینه خود را چشمه غلین یازی پس این بسیار است ازین نفرین گزین و قباب کن قوله  
 شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد تا کی از ز طلا غاشیه زین یازی اللغه یای شهسواری مصدق  
 یکی دم ای اندک و ز طلا معنی زرقانی و ز سرخ و غاشیه معنی زین پوشش برای صبح غاشیه زین از ز طلا  
 کنایه بخورشید است المعنی ای این با چشم دنیوی پاد از نیست قوله لکن اری تو چون مهره یکی روز بد

ته بته چند سر بر ده رنگین بازی اللغه ناک را میضمیم معنی بادشاهی حکومت یعنی همه آرایش رنگینی خود را  
 فانی است قوله جای اسایش نخستن تواند بودن ۴ جز در آن خانه که یک خطه پیشین بازی اللغه آن نه مراد  
 قبر است و حرف کاف معنی اگر است و یک خطه معنی اندک و پیشین معنی پیش یعنی عاقبت اندیشی ساز می معنی وفات  
 کنی یعنی ای مدوح در دنیا جای آرام بودن تو نیست بجز آن قبر لاک در آن خانه آرام وقتی خواهد شد که چون دنیا  
 پیش بینی کرده اندکی عبادت موفقت کنی و بجای پیشین نسخه ممکن هم یافته شد ممکن در اینجا معنی مکان و ادنی در آخر  
 کاف برای بیان آن خانه است یعنی در دنیا در تمام عمر جای آرام نیست بجز آن خانه قبر که چون اندک خطه در و کاف و تیا کنی  
 آرام در دام پای و بجای پیشین نسخه طین هم یافته شد ای در دنیا اسایش نیست جز در گور که اگر اندک مدت زیر روی  
 آرام پای و جناب مدوح تحریر فرمود که در آن خانه اشاره و تباوت و صندوق است و ممکن معنی مکان و ادنی در اینجا غیر  
 در اینجا معنی اول است یک خطه از آن است که مدت عدم بوسیله صندوق مرده که مدفون میباشند و مقابله در از سبب است خاک  
 حکم کخطه دارد و تم کلامه است که روح مصنف از صندوق گور برآورده و بر حشر بر پا فرموده اند قوله بد چای چه کنی بزم خاقین  
 جهان ۴ مجلس آن بکه در دانه دین بازی اللغه بد چای سنادی است بحدف حرف نادر خاقین جمع خاقان معنی پادشاه  
 بزرگ و دانه که کسب بهره معنی خوان طراکم کشف سازی می تیا کنی و درست و محل نامی قوله بانه نامی فکرت زیج  
 چند و صفت قصه شیر بازی اللغه نامی معنی مشت و فکرت بالکله اندیشه کردن کنانی المنتخب خسر مراد از صراحت  
 و صفت معنی مانند قصه شیرین معنی قصید مرعوب پسندید و در شیرین ایام است قوله یک سرجه او را و ملاک که دو  
 مدتی که پی سلطان سلاطین بازی اللغه سبجه بالضم و انهای در رشته کشید که بعرف از تسبیح خوانند و بافتح خوانند  
 از بهار عجم کشف و منتخب و سرجه او را و یک قبل از جمع او را و او عجمه خوانند و بجای سبجه نسخه حلقه هم آمده و مدتی بای  
 موصوله و کسب اول ستایش از صراح و سلطان سلاطین مراد از محمد شاه و جمله اینکه اگر چه مدح دیگران ممکن قبل از مصرع اول  
 حذف است یعنی اگر چه مدح دیگران ممکن لیکن چون مدح مدح می گوئی بنوعی بگو که سرجه ملائکه که دو و دین  
 بیت صفت انفات است فائده بدانکه التفات و لغت دیدن انسان از جانبی بجانبی و در اصطلاح شعرا  
 تقیه کلام است بطریق ثلاثه که مستحکم و خطاب غیبت باشد بطریق دیگر مثلاً اول در کلام بطریق خطاب  
 کنند بآنان لغت آید همچنین از کلام غائب بجان خطاب روند و به تسکیم آید و علی بن الحقیس از طرفی بطریق



رجوع کند و میل نماید و ابیات غزل جمله بدین روش میآید مثال آنچه از مخاطبه نیست آید **جانان** در حق  
 و لم یخون شد و وز بادخت سرکش گلگون شد و اقصیه بکام دشمنان شتم دوست و یکبار نیز سیه چاک چاک  
 مثال آنچه از غنیت بجانب مخاطب نذر **گر یا طلیب** و من نیست بهر دو که امید بستن نیست و بسیار را  
 برتر رستی به جز ناله میان سپهر نیست مثال آنچه از محکم جانب خطاب آید از خیر و فرمانید **بیشتر** در  
 یعنی بود که دلم هیچ دستان نبرد و تو بگری به یقین مرا به بطریق که کس بخان نبرد مثال تغییر کلام از محکم  
**گفتش عید است** و آن حسا و ابرو ماه دید و گفت آری روشن است اینحال پیش لیل دید و گفتش در وعده  
 تو شکم سائل است و گفت بسیار این که اگر کوی ما خواهد دید مثال آنچه از کلام مخاطب کلام محکم برگرداند و با  
 بی روش که هزار گلزار بود و چشم عطاسی همه چون بار بود و نبود و غم هر چه میسر نمی شد و غم زمانه بسیار  
 مثال آنچه از غائب تبسم آید که با دل که عاشق صابر بود و در سنگت از عشق نا بصوری هزار فرنگ است و چهر  
 شوم من چه صلاحت بنیم بهم که چشم باقی و کوشش جنگ و بعضی باشد که التفات نیست که معنی تبسم گفته شود  
 بعد از آن بود چو مثل یاد کا معنی تمام نموده التفات کردید **نظم** در عیش و وقت کامرانی و جوانی باشد افسوس  
 لب باقی بیک خنده ز دندان بهر صد دل آبی باد خندان **الف** افا افسوس جوانی در بیت اولی و الهی و خدا  
 و بیت ثانی التفات است کما فی المجمع الصانع و خان از و در بیت علمی تعریف این صنعت چنین فرموده **شعر**  
 نوعی از خلاف ظاهر است التفات و آن نقل کلام است از محکم خطاب غنیت بسوی چه که خلاف مقتضا ظاهر است و  
 مخاطب یکی باشد و صبا مجمع الصانع گوید کلاست که یکی از طرق ثلاثه بطریق دیگر روز مثلا در کلام بطریق خطاب  
 بعد از آن نیست این به چنین از خطاب غنیت روند و تحکم علی هذا القیاس از طرف بطریق رجوع و میل کنند و ابیات  
 غزل جمله بدین روش باشند استی و این تمام نیست چرا که تا تغییر ثانی خلاف مقتضا ظاهر نبود التفات نباشد زیرا که  
 نشاط آوردن جامع خلاف رقب است و داخل میشود در آن من مخلص چرا که اول خود محکم نموده بعد از آن غنیت که  
 اسم ظاهر غائب میآید آده و نیز داخل میشود بنده می آیم سوختی روزمره حال و حال آنکه این نوع مظهر موضع مضمر  
 برای تمام غنیت می آید و نیز اگر اول خطاب تبسم باشد بعد از آن بدیگری و درین هنگام اگر انشعاب را  
 اندک اندک از آن بهر چنانکه در آن تنگ شریعت مگر در هر یک از اینها که نقش خاتم عیش جهان





اینجا خود به هیچگونه انتقادات نیست نه از تکلم به خطاب نه از غیبت بدان ظاهر اسهول القلم است اگر گوید از غیبت خطا  
 پس این هم محض است زیرا که مراد وستان که مراد است و سیاقی قریب جمیع افراد مراد است بطریق که مخاطب جز او  
 در آن داخل در بیت دوم مراد همین مخاطب است و نیز سبب دیگر آنکه از غائب میگوید که این سخن سعدی باید  
 آنکه عاشق صابر شود و گدازد شکست و از عشق تا بصوری هزار فرسنگ است آنچه تربیت شنو من مصلحت  
 آنکه چشم باقی و گوش جنگ است ظاهر از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر را در کرده و یا از لفظ دل  
 رفات و رفاه است برخی انتقادات را اینجا اطلاق کنند که معنی تمام گفته شود بعد از آن تمینا یا بدخاتم کنند چنانکه در بیت  
 پیش و وقت کار نیست جوانی باشد افسوس از جوانی و لب باقی یک خنده ز دندان و بر صدر دل آبی با خندان  
 در بیت ثانی انتقادات است که ذاتی الجمع لفظ و ظاهر است که بمعنی در صناع بدعی آوردن مضامین است تمام کلام  
 سراج الدین علیخان آرد و تخلص چندان کن ز خاک در گردن بایش سر مه مرد ما چشم جهان بین ز لعل چشم  
 معنی گوشش و ضمیرشین باع به مجر شاه قوله استان دش آرد و توانی بوسید که قدما همی و از تارک و پیر بای  
 اللغه تارک بفتح تاء معنی سرسایان سر آدمی باشد از بریان بدین چند تار و اندر فلک ششم المعنی است  
 در شاه را از روز توانی بوسید که قدم خود از سر و پایی ز می چنین بلند می گوی و پیر بچای پایی تو شود و این تعلیق  
 محال است قوله ملک استی شاه چنان باد که تا صبح نشوید همچو خورشید بهره روز نو این سازی اللغه ملک  
 و تا بر می خطاب است و حرف تائیدی برای انتهای مانی است و نشوید بضمین معنی زنده شدن و بفتح مراد  
 مع روز قیامت که ذاتی المنتخب و نو این بر وزن سلاطین معنی زیاده آری و نوید یاد باشد که ذاتی البرهان  
 معقول سازی ملک باشد که در صدد بیت است المعنی یعنی ملک است ای مدوح چنان باد که هر روز او را آری گشته کنی و  
 بای چنان بنده چنان است و زده های ریگ بیابان و قطره های دریای عمان اگر صد هزاران زبان  
 بنای هر یک زبان بصیرت زبان سر لعل نقطه از دفتر بی پایان حمد آن آفتاب افروز تار یک شبان ماندگان  
 اندر سر که فضل و جانش تا که یکدک محبت محبت نواز دیار بی جان انبار و چنین نیست قلیل که علمش  
 نداده است از چنین ارجیل عنی از دریای تاپا کنار تخریر شرح قصائد بی عدلی و در فرغت تمام است  
 اقتضایه تعالی به تطبیقاً قطعات نمی لازم

# آغاز شرح قطعات قطعه بنده در تعریف لوا و توصیف عطا و دیگر اوصاف لایق است

قولی ای قامت لوا می است و منها به یخرج کبریا می گردون که از بها العروض این قطعه در بحر مضارع انوب  
مکفوف مخدوف است و زشت مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن اللغة لوا بالکسر معنی علم فوج و حرف  
معنی برای و سده نام مقام حضرت جبرئیل که بالاسی فلک ششم است و منها بالضم معنی جایی نهایت کبریا  
بالکسر معنی بزرگی از منتخب و بها نام تار که کوچک بی نور است المعنی ای مد و معنی چنان هستی که برای قی علم تو  
سده المنتهی جایی انتهات ای علم تو باعتبار بلندی مرتبت تا با بخار رسیدی است فلک تبه توبی جایی عاویزه  
است که گردون با وجود بزرگی خود بر او کم از سه است **قولی** که اندک لفظ تراغب فی حش است و اگر بیشتر باشد **اللغة**  
در در لفظ الفهم الالفتا تشبیه است و معنی یکبونی فی معنی نقصان در زشت چنانکه گفته شد و غیر بر زبانست معنی برای  
و بها معنی قیمت و معنی روشنی و محل ایام **معنی** یعنی اگر کوکب مشتری بعضی نقد که بیش از یکدانه در لفظ تو کند برای او  
ازین و درخت نقصان صریح است **قولی** حذر غرمت ارسوی گردون می رود و دماهی میخ چنط محور چار و **اللغة**  
حرز بالکسر معنی پناه و غرمت معنی افسون از منتخب و در حذر غرمت اضا فت لایق است ای پناه که از خواندن غرمت بد  
در اینجا حذر غرمت مرکب مراد از دعا و افسون تشبیه است و دمی صغیر و احاطه مضارع است ای می کنی دماهی میخ مراد از  
حوت و خط محور اصطلاح اهل ریاضی خطی است موهوم که کیسه آن قطب شمالی و یک سر آن قطب جنوبی پیوسته است از منتخب  
و از دما در اینجا مراد از ارسوی و بک واقع خط محور است **معنی** یعنی اگر افسون پادشاهی گردون می کنی چنان ارسوی  
در فلک گرد که دماهی فلک خط محور مانند ارسوی دماهی خوف و خطر و **قولی** زانساب تست گوهر ابرام اشرف بنده است  
تست منبر اسلام را بها **اللغة** انساب بالفتح لیسها و از دما در اینجا مراد از ابا و اجداد و گوهر معنی ذات و گویند که محمد شاه  
از اولاد دهر ابرام گور بود و لهاب جمع لقب عبارت از کلمات شامل بر همه شاد و دعا که در خطبه جمعه و عیدین سخن میگویند  
و بها بفتح اول المعنی روشنی و آرایش یعنی در سل دهر ابرام گور چنان خلف پیداشته که فخر آنهاست **قولی** غلکی است  
مرکز که ز شرقش چپاکنی به در غرب آور و ز سید الف بها **اللغة** شرق معنی مشرق و اهلک است چاکبورا  
بوقت تیز کردن آب بگویند و ز سید لاف بها حال است از اینجا فاعل آور که خاک باشد **معنی** یعنی خصو برای تو  
انچنان آب است که چون در شرق برای تیز کردن او لفظ با کبوی تا حال نفی که آخر لفظ است بها متصل باشد

که ترا داخل مغرب سازد قوله ملکات اجزای است انقلاب و بر عطاء چو نیست آنها اللغه از الالات  
 له و ابدا الالاتها له و از ازل در اینجا احکام ازل مراد است که تغیر آنها ممکن نیست قوله دعوی مثل کرد و مثل  
 آینه و از بند آئین نتواند شدن را اللغه مثل بالکسر برابری مانند می همسری در بخار و همچنین معنی است  
 و جناب معنی ثانی را معنی مثال و عکس قلم فرموده پوشید مانند که آینه در قدیم از آهن بود و کمترین موهن نیز  
 حالا از اهل سان شنیدیم که اکثر در ولایت دستور سابق مرجع است المعنی یعنی چنانکه آینه عبارت عکس دعوی  
 برابری میکند بر همین خط چون دعوی برابری بی اصل و ثمن تو را تو کرد مانند آینه مدام در قید آینه میماند و از  
 راهی نمی باید قوله آن مالها که خصم ز دیوان رزق خویش و در سایرها گرفت علیها و مالها اللغه مالها  
 اول معنی زربها و سبها و علیها و مالها ای جوهر است و نیست بر این فائده و علی در بخار را نسبت ضرری  
 و ما در مالها بر این فاده نفی است المعنی یعنی المیوح انچه دشمن تو را که چهری در حق خود بسیار مال بسیارها گرفته بود  
 پس را ازین گرفتن ضرر است و فائده نیست ای ازین مال او را فائده نخواهد شد قوله طبخ پاک ثمن برآزابدید و  
 چون از ناشناخته سر خوان آنها اللغه طبخ بشد بدانی معنی باورچی و پاک باضم ملاکی و منشی از منتخب سبای  
 این نسخه ملک خلافت و در طبخ پاک اضافت بیانیت که فاعل بدید شد و از بامد معنی حرمان ناشناخته  
 نامها را گویند ای از بامداد باز چهری بخوردنت گذافی البرهان و در خوان آنها اضافت با دنی ملاست است انی خوان  
 طعام بحال آنها نشسته باشد و هنوز نخورده باشد و بدین معنی ملاقات کردن است چنانچه از اصطلاح وارسته دیدن کرد  
 معنی ملاقات رفتن نوشته المعنی یعنی دشمن پرازد و بر طرف تاحال بر خوان آنها نشسته بود و از وی هیچ نخورده  
 باورچی موت از ملاقات کرد است آمد قوله بعد از هزار سال سایم جل رسد که باستان قصه خوشی کند را اللغه  
 بام زحل مراد از بیج منعم یعنی قهر مرآت و بدجه مله است که اگر باستان ان قهر یک خشت بجانب پایین را کند و از  
 سال بیکای منعم برسد قوله حاسد بلای قطع قطعه سرخا و زین خویتر نباشد مقطع شهنشها اللغه مقطع معنی  
 حاسی بریدن المعنی یعنی انشی اشتاء حاسد خویتر ازین مقطع ندید سر خود را بر این مقطع این قطعه نهادی از نشیدن  
 است تو که منذر چه این قطعه است دشمنی ملا که گردید قطعه در بیان اوصاف معنی و تعریف طایفه معنی  
 از حد دل و عیان گوید و آئین آب موی بد چشید اللغه این قطعه در حجر مل ثمن مجنون مقصود الاخری معنی

وزنش فاعلان فاعلان فاعلان **اللغة** و تشدید ثانی معنی بدیه و حیدر یعنی شیر درنده و لقب حضرت  
 علی کرم الله وجهه است و عباس تشدید ثانی معنی شیر درنده از منتخب نام عم سغیر علیه السلام که مطلقا عباسیه  
 باوند نام سبط حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر غیر از فاطمه رضی الله عنها و شکوه بالضم معنی مرتبه و استین نام پسر  
 فریدون اب معنی آبر و موسوی بالضم و فتح تخانی نام پسر نوشیروان و میعنی قدرت و توانائی احمی ف نادر محمد فر  
 و جمع القاب صفات هم صفات موصوف اند و بیت ثانی هم برین موزان است و در بیت ثالث محل بدست قوله ای حکم تو  
 برافزوده همه شرح رسول و می زعدل تو براسوه همه خلق خدا پنج دریا که دروشیر نشکی باشد کف و شیر  
 پ آب تو بود در ذوقا **اللغة** کف پنج دریا رعایت پنج گشتان و شمشیر و لاری سبز نشکی باعتبار اینکه  
 گفته حرف از در بیت اول در هر دو جا سبیه است و پ آب معنی بسیار آید از دو غا بالفتح معنی حباب ملغور  
 ای محو و تو که کذا و کذا هستی کف و شمشیر آید از تو چنان معلوم میشود که پنج دریا است که در و نهنگ سبز باشد  
 قوله در شد از ابر کف تو عوض نم باران باز ماند است ازین می یابان دریا **اللغة** در کف اضافت  
 تشبیهی است و باران معنی بارنده و همان باز ماندن معنی حیران گردیدن **المعنی** یعنی چون غلات  
 ابرهای عالم از ابر است قمع عوض نم گهر بارنده که دید ازین سبب دریا حیران مانده است و بجای در شمع در هم آمد  
 قوله خامه صبادیوان قلم امون و شب جز از بلالی شد گشت نما **اللغة** صاب دیوان معنی حاکم کهری  
 و قلم معنی بند است و شب مراد از سکیا در عبارت از کاخذ و از معنی آورنده و بلالی سیاهی و صحت عبارت  
 از قلم چید بورق بلالی نگشت نما معنی شهو **المعنی** یعنی قلم حاکم کهری در بند است کارا مشهور باین  
 نام شد که شب بر درازنده است قوله که در گردیکی رنگی ز رنفت سلب باز و میان سر بر آورده **اللغة**  
 رنگی ز رنفت سلب کنایه بقلیم سیاه که چید بورق زر باشد و در میان عبارت از گشتان و سر بر آورده ای  
 جمع گردیده و ماه قفا عبارت از ناخن که مانند ماه منور است **المعنی** یعنی گشتان حاکم کهری که که در گرد قلم  
 زرین جان معانه میشود که اگر در رنگی ز رنفت لباس میان ماه قفا جمع شده اند قوله زردار است سیه  
 که چو کف آید به برنخ ماه فتان ز دهن موچه **اللغة** زردار سیه سر مراد از قلم و زرد باعتبار چید بورق  
 و سیه سر باعتبار آلوده بودن سر قلم سیاهی گفته و ماه شبیه به کاخذ و موچه باشد بهر جهت قوله با دریا پنج

کنند از سپهر کمان به فعل بکمان تاج سر خاقان اللغة حرف تباری استهای مانیت فاعل کنده چرخ و  
کمان مفعول آن و سپهر کمانیه از دو تکرار کمان مراد از هلال المعنی یعنی تازمانیکه فلک بدر اهل کنده این  
آقیامت خواهد بود و اما قیامت فعل است تاج سر بادشاه چین بادشاه چین فعل است باو  
روشن است اینکه چو خورشید نکر و تیره به آفتاب فلک ملک تازمانیکه اللغة روشن غلیظ حرف تا

برای استهای مانی است در و جز بعضی روز قیامت این سپهر است قطعه در بیان حالت  
خود معقول و محسوس منقول و صبر بر بی زخمی و گفته خداوند امر او علم منقول

زبان و دیده و دل گشت بنیاد سوی معقول نیزم و تشرین است به اگر چه نیم چون پورسینا به اگر انانیا  
است باشد به رضینا قسمه ایجا رفینا العروض این قطعه در بحر نبح مسدس مقصود یا مخدوف و زنج  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اللغة خداوند ابالف نذر مراد از عروج و علم منقول مراد از  
و تفسیر و حدیث و علم معقول مراد از حکمت و منطق و ریاضیت و غیره و نیم نیزم برای مفعول معنی مرآت  
و تشرین معنی قدرت و پورسینا مراد از حکیم ابوعلی سینا و رضینا قسمه الم رضینا فعل یا فاعل قسمه مفعول لهذا  
اورا مقصود الاخر باید خواند گویند مخفف فی حقنا است اسی راضی شدیم شمت خدا که در حق ما و مضمون  
این قطعه جهان معلوم میشود که محدث و عطای مضرب مقصود می اغماض کرده باشد و در بیت ثانی این قطعه  
ملح بکار برده و پنهان است که شاعر مصرعی بعربی گوید و مصرعی بیارسی و یا مبتنی بعربی و مبتنی بیارسی و در  
بود که زاید از نیم کند شال دل شده پرده روحی مهت زلف شب آساید شجان قدر حق الکیل یگا  
شال ثانی بناوانی گنه کردم آهی و لی دلم که عقار گنای بی جفت لیک قا غفری و تو بی فانی

ثبت من کل النسانی کذا فی الجمع الصنائع قطعه نذر مراد از صرالدین که هم عصر و بابت  
مخالف و بسیار متکبر و لاف زن بود گفته ناصرالدین که را غلو علوه مرقه غوین

ساخت فرقد را به گفت فائق منم ز جارا به فضل بنیک می نهد به العروض این قطعه در بحر خفیف  
مخبون مقصود یا مخدوف و زنج فاعلاتن مفاعلاتن فاعلاتن اللغة غلو مضمتین و نیت و نیت  
کردن انقدر که بلند توان کرد و از منتجب و در اصطلاح علم معانی از کمال سبانه است و علوه بر من غلو

صورتها و صفات الیه و شمس است اینها را در کتب و الاخرها بیخود



یعنی بلند می و مرتبه و مرقع فتح اول ثالث خوانگاه صیغه اسم ظرف و از رفو که معنی خواست و مجاز اقرار گویند باز  
 و کشف و فرقه نام فرقه دین است که دو ستاره اند از یک قطب از منتخب فائق معنی طالب پیروز جارا نام فائق  
 صاحب تفسیر کشاف که ساکن شهر مختبر بود و فضل بالفتح افزونی و غلبه کردن از منتخب نیک مراد از جارا است بدستار نام  
 و در علوم غلو تخمین نقص است و فرقه بن مرقع خود که دانید آن صفت غلو است المعنی یعنی مراد که از کمال میانه بخانه  
 خود بر عرش ناخسته است امی عوی بلند گئی میاز و دو عوی میکند که از جارا است مختبر بی شهرت فائق و غایب نام بد نیک  
 فضیلت خود میهنه قوله نیک باشد اگر دلش بخانه بد گفت نیک صد اللغه نیک معنی خوب است و بسیار  
 صد که لفظ کس باشد محذوف است و در لفظ بد و وضع منظر در موضع ضمیر است المعنی یعنی چون بسا یکسان از انکاست هم  
 ناصر الدین را بد پس اگر از این دلش بخانه شود خوب دوم آنکه چون بن نیک بسیار مدح گفته و او را مدح می و در حساب بخانه  
 مدحش بگوید پس اگر از این باعث از راه صد دلش بخانه میشود خوب سوم آنکه این سخنهای بالا که در مدح جارا است  
 ناصر الدین گفته ام برای حصول ثواب پس اگر از شنیدن این سخنهای دلش بخانه شود بهتر است تا که از این علوم فرود  
**قوله** زانکه نیک است آنکه در مجلس بگردد کس ز لب میهنه در اللغه زان معنی از آن است که بهضم کاف تاز  
 آنچه برای مجرایان گذارند از برهان المعنی یعنی آنکه ناصر الدین مجلس لقب می و کس کس ن میهنه اسی فرخ زین  
 کند است پس این مقام نیک و شرم است چاره او را بد گویم و بجای کند و نسخه کند و بفتح کاف فارسی معنی سخن هم با بخانه  
 و مصرع اول چنین دیده شد نیک است قوله نیک نام است آنکه در مجلس می و در این استقامت اقراری بکار آید  
 نیک نام نیست کسی که چنین امر کند قوله چون سلف اینجا تو اند که در خلفی گویند اینجا اللغه چون بمعنی چگونه و سلف  
 مراد از قدما و اینجا لکسر میجو کردن میگویند از منتخب و خلفی بایستی معنی میبندد و در اینجا مراد از متاخر و کسر  
 از کاف صله و ضمیر او که راجع بسو خلف است المعنی یعنی آن متاخر که اینجا مذکور چگونه چو قدما تو اند که در این ناصر الدین  
 متاخر است و جارا است از قدما است دوم آنکه چون حرف شرط باشد یعنی چون ناصر الدین بن حوقد یا یکدن ناصر الدین  
 خلفی است که اینجا میهنه اند قوله بولیب لب لب ان افتاد که ز خود دیدیم محمد اللغه این است که ناصر الدین  
 و بولیب لقب کافری که عبدالغنی نام داشت و عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم و دشمن جانی ایشان بود و لب لب  
 لقب بمعنی شعله اش در اینجا مراد از جیم و از ان معنی از ان سبب و بولیب لب صفت اشتقاق است المعنی یعنی



در این باب داخل و خارج خواهد بود که مقلدان کاهنهای از خود کم میدانند خاک برف از سر حمل به فرق میکنند  
 و روی عجب **اللغة** بعد لفظ ان لفظ باد که کلمه هاست حدت و جهل بالفتح نادانی و بالکسر خطاست از شخب و فرق  
 یعنی جلدی تیره و روی پائینی مجهول من قلعی گویند از برهان و در بندگی نمی نامند و عجب بوزن اچی یعنی زرد و طلا و  
 زیارت از شخب کشف المعنی یعنی نامرالدین کانی است بر جبار الله که ز سرخ است خود را فائق میدانند از راه جهل پس  
 خاک باد قوله سنگ چشم آنکه تشاسد از سر خسته و بر خط **اللغة** بعد لفظ ان من بیت و در بیت بعد لفظ باد  
 حدت و بر جسد سکی قتی است پس سر خسته مراد از نامرالدین ز بر جسد عبارت از جبار الله قوله ان بران احد بکیر  
 عقیق و رقی و او بعد **اللغة** ان بالضم کلمه افسوس است و بجای این شخه کلمه امانت است هم آمده و  
 بعد بوزن فاعل مراد از پنجم و در معنی تحت و ضعیف استی استی بسیار است باشد و رقی مراد می نوشت و بعد  
 بالضم نام دانه که بالار از جمیع افلاک است المعنی یعنی تف یا ف است بران بخوبی عالی ساقل و اند قوله که بخوبی  
 دانه و خفاش روشن است این عالمه بد **اللغة** حرف اقبل از خورشید بر تعالی است و خفاش بالضم شبرا  
 که نید و الف اخبر بر ابرای بد است دوم آنکه حرف اخبر بر المعنی برای **اللغة** یعنی لالی لاف بر بری و  
 معنی برای بظا هر است ای معنی کاربردست قوله الکنیه باب کنیه خویش تیره کنند رخ زمر در **اللغة** الکنیه  
 معنی تیره از بهار عجم و برهان و در دضم را و فتح آن هر دو آمده است کذا فی البهار العجم و کشف و الکنیه اضافت  
 بیا نیست المعنی یعنی از بد کوئی کنیه نامرالدین آفات علم فضل جبار الله تیره و کم غیشو قوله خاصه در بر نام  
 جهان آن سزا ملکت محمد **اللغة** بادشاه جهان مراد از مدوح و در بیت صفت گریز بسوی مدوح  
 بکار بر و ملکت بالضم معنی بادشاه و محمد معنی همیشه و حرف بدل است **اللغة** المعنی ای خصوصاً مضمون  
 بالاد و در بر مدوح نباید کرد قوله آنکه چون می نهد بر دم بر سر او مهرند **اللغة** اوچ مهر مراد از بر  
 سدا یا خاک چهارم و لفظ آن در بیت و بیت بعد بر تقییم و لفظ دم مناسب است قوله و آنکه برفق  
 مناسبند قهر و خنجر هند **اللغة** هند بالضم و فتح با خنجر بندی ساخته بند باشد قوله پروا  
 از خاک بر سر اهل کند و فتر سورا **اللغة** بجای پیر و فخر تیره معنی خورشید مناسب است و فتر شین را  
 بهر مدح و سوزن هم و فتح و او معنی سیاه کرده شد و فتر سورا مراد از ظلمت شب است چونکه اهل مطیع معنی لوح

نوشته فیه نظر قوله سگش چو سه و پاره کند: ورق زرد نه مجله اللغة مرجع شین میج و فاعل کینه سگ است  
 ورق زرد که مراد از خوشید است معقول آن نه مجله شبه آسمان بجای زرد شده چو سه آمده و پاره یک ماه عایت معجز شوق  
 العزم است قوله تار و زنب سناسبت است: هند پیر ترک امر در اللغة سناسبت درینا معنی شایست است  
 و درین بیت صفت لغت نشر غیرت بکار رفته و شب یاعت بودن یگان و کشتان که مثل موسی معنی است بهند شیشه  
 داده و ترک امر در آن جوان داده و در اینجا بر ز تشبیه عایت سفیدی چهره داده قوله تا که شاعر برین لفظ لار <sup>لغز خور</sup> زبده  
 اللغة حرف تباری انتهای ناست و سبیل لفظ تشبیه است و معنی چار و درون المعنی بر است قوله با خیا و در ذی  
 بر قد شقای سر در اللغة سر یعنی پیشک و در خیا و در قجای سر و انشای ناست المعنی ای بری میج و پیشک با دای  
 مدوح مدح زنده با و قطعه در بیان صاناز و انداز معشوق و گریز معنی مدح قوله ای بفرمانده  
 از شب تپا چها: برین مانجند و مانج از بها العروض این قطعه در بحر مضارع سخن از ب کفوف محذوف و در نش  
 مفعول فاعل لالت مفاعیل فاعل لن اللغة سه شبه بچهره و شب شبه نه لفظ و برین شبه بنفدان و بها شبه برین  
 تنگ المعنی یعنی دمانج و در حالت خند برین از بها خا هر کنده قوله نقد دو کون بر سر باز را اعتبار از کشته  
 تر آگشته خون بها اللغة حرف را در تباری بل انشا و خون پنا انشا قلب انی خجی و در مصرع ثانوی نوعی  
 تعقیف لفظی است المعنی یعنی در باز را اعتبار بهای خون کشته فراق تو نقد دو جهان قوله در دام زلف  
 اگر قمار مرغ دل نه برگز بود که از نفس غم شور با اللغة و در دام زلف تشبیه است همچنین و نفس غم برگز  
 استفهام او است ای هرگز بود که از غم را بشود قوله تیغ از میان جان و دم کشش ترس: از خنجرها بت خورید  
 و بها اللغة میان معنی نیام هر دو در بخار است و حرف با قبل از جان معنی بر است و ترس متعلق بمصرع تا  
 و جهات بالفتح معنی خوف و خورشید موصوف و درین بها صفت انج شید وین بها مرکب از مدح و درین  
 بیت صفت گریز بوی مدح بکار برده قوله انشا بدین لغای را صدرا حتم: و ان قامت لواشی را صدرا فتها  
 اللغة هر دو آن بر تقییم است و صدرا بالضم معنی پیرین نیم تنه که با و شامان بالا جای به می پوشد و حتم  
 معنی بزرگی و در محقق او را که ضمیر او ارجع باشد و حرف را معنی برای است و صدرا بالکسبه نام مقام جبریل علیه السلام  
 بالا ای عرش فتها بالضم معنی جای آنها المعنی یعنی مدح ما ان بادشاه است که برای لغای قجای نیم تنه

خود بذاته احترم گردیده است اسی قیامت قابلیت اوقبای احترم نیک است و بر قیامت نیزه اوست  
 منتهی است قوله خلکی است که از شرق و غرب آمدند و در غرب آور و زید الف بها اللغه شرق و غرب  
 بمعنی مشرق و مغرب همین مضمون چند جا بسته قوله سلطان عظم انکه در ایام عدل و درین ایشرف فرد  
 و اسلام را بها اللغه لفظ آن برای تعظیم است و در ایام عدل افتاد اقر نیت و بها بالفتح بمعنی روشنی و  
 زیبای قوله حکم در انفاذ ابد با و در جهان به در شرق و غرب بجز خاک کلها اللغه در مخفف او را  
 که صمیه او را بجمع و حرف را بمعنی برای نفاذ بالکسر بمعنی جار نشین و کلها جمع کل است بطوریت و در  
 بتشدید آمده و خاک کل بمعنی خاکی که از آن کل پیدا شود و آن غلب بهتر باشد و در شرق و غرب بجمع و در  
 صفت طباق است قطعه در تعریف ممدوح و در دود چراغ او قوله سلطان یا شش گوشه

اسی از خبر پناه تو قباب العروض این قطعه در بحر مضارع ثمن از بحر مفعول مقصود یا مخدوف الاخر و در شش  
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات یا فاعلی اللغه چار باشد بمعنی شش گوشه مراد شش جهت و  
 بجای گوشه نسخه روزه هم آمده و فلک شش روزه جلالت پدید شدن شش روزه و گفته و درین شعر تحقیق لفظی  
 المعنی یعنی اسی ممدوح با پنجان است اصل هستی که آفتاب که سلطان شش گوشه فلک است از راه  
 حقیقت سایه خبر سیاحت دوم انیکه سایه خبر سایه تو تجردی روشنی است که خود آفتاب گردیده است قوله  
 از دود چراغ تو یک در هفت شمع و در بحر پنجان تونه پنج یک حساب اللغه در چراغ تو اضافت  
 یا دنی طلب است اسی در خانه این ممدوح چراغ هم روشن میشود و یک نه اسی اندک و کم نور و هفت شمع مراد  
 از سبع سیاره و بحر پنجان عبارت از کف دست باعتبار پنج انگشتان سبحان یا ممدوح چراغ مراد از فلک  
 و شش گوشه اگر چه کاری نمایان فرموده الاکن برای ات ممدوح دود و قرار دادن بعد از عقل است قائل المعنی  
 یعنی از دریای پنج شاخ دست تو نه فلک یک حساب اندک اند دوم انیکه از دریای پنج شاخ دست تو یک حساب  
 بذاته نه فلک گردیده است یا برابر نه فلک است اسی اندک بخشش بر بخشش اصلی است قوله عالم ز جام عدل  
 ز جامی است که کان است بعینه بن کسی اب اللغه بحر اسی بعدت طویل و خراب بمعنی ویران و بمعنی  
 در محل ایام قوله خاک جزیر در دهن بحر تلخ با و دیگر ازیم کف تو کند شور و منظر اب اللغه تلخ صفت بحر است

و تجلیخ مراد از سینه و در کف است و تشبیهی است و شود معنی غوغا المعنی یعنی اگر تجلیخ از دریای و سینه توشه و ضبط است  
 کنایه ای از راه شکر حسرت خور و فضل خدا در دین این جامه خاک باد و الفاظ خاک باد و مجریم و کف و شوق با ستم  
**قوله** تدبیر استقام مثال تو امر کردی تا نشسته را زلال و بدیده سرب **اللغة** استقام الکسم غم خورایی که در دیکار هست  
 بر کجاشتن و توجیهی کردن چهل معنی آن کوشش است اگر شفت و تنجب مثال المعنی فرمان زلال المعنی آب شیرین المعنی  
 المعنی یعنی تدبیر کوشش فرمان حکم کرد تا تابش سرب که اصل الکنار و در از قدیم سید بد در زان حال نشسته را  
 آب شیرین سید بهای این برایی و تفنگ از آب لال سید **قوله** تاثیر انتقام جلال تو حیرت که تا زعفران غم  
 آورد شادی بر شراب **اللغة** انتقام معنی کینه کشیدن از کلمتی منتجب و حیرت الفتح استن بد و بر کاری دشمن  
 کسی از منتجب المعنی ایدوح تاثیر انتقام تو امر جلالی تو بدجهت است که زعفران و شراب که شادی می آوردند حالا از  
 تو تاثیر آن منتجب بر عکس شده و بجای شراب نسخه سداب بضم نام گیاهی سفید استفا و جل هم دیده و شد خوب است  
**قوله** در قصر هر فرق خلافت زهر خویش در کارگاه خویش قصب بافتاب **اللغة** جایی قصر نسخه مراد است  
 زیرا که قصب سحر ضرب الشل جامهای ششمن است و هر دو مراد از آسمان مهر معنی نسبت قصب معنی تکان از لعل ماهه منتقب  
 و ما تباب معنی باه چنانکه در قصید ریخته باخبر مثال نوشته شد و بجای فرق نسخه فرش بسیار است **معنی** یعنی دریا  
 عدل تو ظالمان از ظلم خود باز آورده و مستی مظلومان میان چنانکه ماه که و شمع بی تکان بود حالا بر افش خلافت  
 او را با قدر است سکنه **قوله** شاماد و حاجب که پیوسته کرده اند ترکان است خم محر ابی خراب **اللغة** در شام  
 الف ندایه است دو و حاجب اینجا مراد از دو و پیوسته معنی مدام و جلالت ابو و محل ایها هم ترکان است  
 از چشمان معرف المعنی برای خم محر اب مراد از **اللغة** یعنی ای ممدوح جلالت از زمانه تو دور گردید از آن  
 این دو حاجب اند که مصححون مذکور است میکند **قوله** نارسه که آن دوسیه روی میکنند بر روی که نور بر روی  
 داد خدا و شان مذبح قاضی : الا زبان خنجر سلطان سیاب **اللغة** نارسه است معنی بدانی و کجی مراد از قدی  
 مناسب ابو و دوسیه را مراد از مردی بایستی صیفی مراد از مردی که چشم دو دهنده که صغیر جمع است جلالت  
 اسم صغیر چون لفظ مردم آورده و آب معنی ابداری در دنی **معنی** یعنی نارسه که آن دوسیه روی و مردان چشم  
 کسی را در دهنده این بیت مکرر زبان خنجر ممدوح و نارسه ای بالاسی مردان است و دوسیه و دوسیه عبارت

از دو چشم نسبت مردک و مردی بیای صفت مراد از عاشقان است و بصیر آفتاب و کبایت از کسین قطعه بار  
 چستان است **قوله** پیکر کار ترش روی گریان گریان در دو شبهه سیطره در آفتاب العرش  
 این قطعه در بحر مل شتمن مخبون بایم حذف اللفظ مشقت مقصود زشت فاعلان فعلان فعلن باطلان اللغه  
 ابراهیم می باشد ایند بگیرفته و بجای پیر سنجه پیل عایت کلانی شبهه سبب است و کل کاری ابراهیم است ترش روی  
 بر عایت زشت صورتی و جنبه های ابرو گریانی او عیان است آفتاب کشیدن از دریا موافق ندیک است **قوله** لنگر  
 شود قوت حرامت بشرع و لنگر که قص کند صوت دف آید ز باب اللغه چون ابراهیم قلب غلبه بر می شود  
 فارسی شود در بند بی بیاج گویند پس شود در شرع قوت حرامت و قص کنایه از خشن و تحرک و صوت و عبارت  
 از آواز فرشته رعد باب معنی ابرو معنی سازه هم در هر دو ایها م است **قوله** طشت زر بر رخ خود پرده عودی بنده مردک  
 کواشید بار دمی باب اللغه طشت زر کنایه از آفتاب از بریان و پرده عودی مراد از ظلمت ابرو مردک است  
 صبح اول است شبهه بر وزن جوار سندی پوت را گویند که سنگی سیاه باشد در خیال او از ابرو بجای می نهد در انهم شب  
 و در ناب عبارت از قطرات باران المعنی یعنی آفتاب پرده عودی مانند مردک بر رخ می بندد اگر از ابرو بران می بارد  
 و مردک از تحقیق صبح ثانی هم تواند شد فعال **قوله** چون ملا دوست کشد برق مه پرده چه سزاغند هند بر  
 خورشید آفتاب اللغه دوست مراد از معشوق المعنی یعنی چنانکه نظیر نصف معشوق ماه و خورشید و رایسند زمین  
 سطر بر ماه و خورشید **قوله** شیر درنده که بر شیر فلک ابرو در وید و جو غرنده که از حقیقت است شهاب  
 اللغه شیر درنده مراد از ابرو باعتبار جوش و خروش و شیر فلک مراد از برج اسد یا آفتاب در آوردن معنی تو چه کرد  
 و شهاب یا لکس شعله آتش که از فلک می آید در اینجا کنایه از برق و شیر درنده و دیو غرنده هر دو مبتداست و بیان  
 هر دو خبر آن هر دو است **قوله** عالم خود و بزرگ آب از دمی بایند و لوم از کریم پیاخته خود را بی آب اللغه کریم  
 بضم باء فارسی معنی کریم بسیار و بی آب معنی بی آرد و بی رونق و طالی از آب و این جمع معانی در کثرت بارش میشود **قوله**  
 سلیست سیتع زن سلطان است که یک حله جهان را کند از شک خراب اللغه سیتع زنی ابرو باعتبار برق است  
 و شک بر وزن و معنی اشک شبنم را گویند و چهار دندان بزرگ و پیش سیاه و بیایم را گویند کنایه از ابرو مان و در سندی  
 نامند و اینجا معنی اول مراد از قطرات باران و معنی ثانی ای معنی کجی عبارت از برق و فی تحقیق از کثرت بارش و

برق جهان خراب میشود قطعه نذر تعجیه اسم الدین ای زیر شک سود که در میان آفتاب و شکار  
 که دلت در تبسم و زتاب العروض این قطعه در بحر مل ششم مقصور است و زلف فاعلان فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 اللغه شک سوده مراد از زلف یا خط و آفتاب عبارت از چهره و لعل مراد از لب و زتاب عبارت از دندان  
 قوله و بگین از یکی و از قلب باقی شوغنی و دو انگهی قلب یکی بر می نه و بر خوان جواب اللغه بدینکه از دو عدد دو  
 است زیرا که عدد دوده اند و ازین ده یایی تختانی مراد است و چون از لفظ یکی یا تختانی ثانی را بگینی لفظ یک  
 بدست آید و از لفظ یک حرف لام مراد است زیرا که عدد و سادسی اند و قلب اول یعنی مقبوض معکوس است  
 و چون لام را معکوس نمایند مال حاصل شود و قلب ثانی مراد از در میان کلمه است زیرا که دل هم در میان وجود است  
 و چون حرف در میان لفظ یک بگیرند حرف کاف بدست آید و چون کاف را بر مال نهند اسم کمال حاصل شود و ضمیر  
 راجع مضمون مصرع اول است ای اسم کمال را ازین بیت باسانی مانند آب بخوان دوم اینکه چون ای یکی بند  
 یک باقیمانده و از یک مراد الف است زیرا که عدد الف یک است پس قلب الف هم لام مراد است از چون این لام  
 معکوس کنند مال بدست آید در صورت قلب ل هم معنی او وسط کلمه و هم معنی معکوس است فاعل لکن اول است  
 قوله زانچه نزد یک خدا اسلام باشد جمع کن و در زانی این لفظ را طح کن و از حساب اللغه چون الاسلام  
 دین واقع است پس از اسلام لفظ دین مراد است و جمع کن ای لفظ کمال پس کمال دین بدست آید و لفظ انصاف سور  
 سوش دینی که بسیار چیز را باشد و در اصطلاح نوعی از کلام هم باشد که بفارسی چنان نامند و بعد از لفظ آخر حرف  
 با لفظه است که هفت عدد میار و دین حرف را عددان مراد است و طح کن از حساب ای در ساز از عدد لفظ حساب که هفتاد و یک  
 یعنی یعنی ای مطلوب اگر تو نمیدانی که لفظ دین از لفظ اسلام چگونه حاصل شد پس باید که از عدد لفظ حساب و حرف که هفت  
 دو کن پس هفت و چهار عدد باقیماند همین عدد لفظ دین است قطعه نذر و چستان آمدن شنبه و هلال  
 فعل شنبه است یا خم ماه جب و ابروی زالی است یا جمل سیم شب العروض این قطعه در بحر منیع ششم مطوی  
 مکسوف و زلف متعلق فاعل متعلق فاعل اللغه ماه جب اهل عرب شهر اسد گویند و سیم شب اضافت بیانی یا  
 دو وجه به کثرت کوکب این شعر و چستان هلال است قوله جزر شاه چنین است گرفتار بند به خیمه کل در زلف  
 سیمین غیب اللغه شاه چنین مراد از غور شد و تغار اعتباری جزر نیز مراد از غور شد است و هشتاد و یک

و نمیکارند مراد از سپهر که کلب زنگی مراد از شب و سیمین عین کیا یا زلال و عینین سیمین است آویخته در زقون و  
از اطوق کلمه نیز گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب المعنی یعنی خوشید غروب شد و شب مع لاله که کلمه خوشید  
قوله ماه چوپیر و تا جمعه اندام زد و شب غری پس با جمله بر عصاره جرب اللغه ماه مجاز مراد از لاله است  
و دو تا معنی خنید و غری با صم صنفی از شرکان غار تکر که در زمان سلطان خجوت گرفته و در اسان در تصرف خود آورد  
سلطان سخر گرفته و قفس کرد و نکند انی البرهان و پس با کلمه جرب و شش انتخاب جرب بافتح مرضی خارش که تمام  
وجود در بعضی دانه دانه باشد و اینجا مراد از کلب یعنی لاله مانند چرخید و شش که تمام اندام خود را در میدان و شب  
تر که سیاه لباس است که تمام اعضای خود و اندامهایش میدارد و بایستی از غری برای حد است قوله بافت عینین  
کردند اسوی می نامی خیمه رفت جانستی طلب اللغه بافت بعضی آواز و اشاره از زمان شب که حاصل بیات یا قبل است  
طلب اطلب کنند معنی طلبی نیز درت وزن شد باخیزد و بیستانی حاصل است قوله وی زخم باخیم قدرت  
چون کمان : اشک اشک عشق رومی عینین طلب اللغه در تیر فدا تشبیه است و اشک عشق اسی سرخ و خوشی  
و عینین تشبیه و شب معنی طلا که در رنگ میباشد معنی یعنی آواز غیب گفت که اسی فلان و عشق ماقدر است  
خنید شد و اشک سرخ و رخ زد و میداری قوله خنید کنی از ستره دلی : رومی بتاز از زلف بتاز لب  
اللغه شب با لقم تشبیه داده شد و از سر معنی از راه و سبب تیره دلی معنی سیاه دلی المعنی یعنی اسی فلان تا کی  
این از کنی قوله عارض شاز از مخوان از چشم در کنار : زنگش شاز از گور رومی زنگی سلب اللغه صمیه نشان  
راج به بیان و حبش کنایه بلف یا خنید و زنگش شب چشم چشم رومی عایت پدید می دید و زنگی سلب عایت  
سرمه سا بودن یا عایت مراد ک قوله از حرم الماد حق خواه اگر عاشقی : برکش آواز چنگ و برکش از غیب  
اللغه مفعول خواه که معرفت و قرب باشد محذوف است و برکش اسی بلند کن و منواز و برکش معنی نوش کن  
و عینین بکسر فتح ثانی معنی انگور و آب عین مراد از شراب انگوری قوله عوده باز و شناس مدح سلطان  
خیمه خیمه تحت شاه فریدون سبب اللغه عوده منسوب لغوی که در تخت معنی پناه برین نوشته و دخت  
معنی مع کردن صریح ثانی صفت سلطان قطعه در خوش بیانی و گشتی ستانی و بلند  
مکانی ظل سجانی قوله اسی گویر بیانت بر لیه طرافت : وی خاک استانت سربه لطافت



العوض این قطعه در بحر مضارع شمن آخر به است و وزن مفعول فاعلان مفعول فاعلان اللفظ مطاقت معنی و آن  
 یعنی یعنی یان آتش خشنه و دانائیت اهل مطیع بجای یانیت <sup>نشد</sup> معنی گشتن نوشته و گوهر او از خود نوشته  
 و خلاصه این نوشته که سخن معنی قوله فرق طلاق قدرت موسی از نبوت و کمال حاجت کسیر از خلافت  
 اللغه قدرت بالفتح مرکب از قدر معنی مرتبه و از نا محط موسی کم ای اندکی کم و نبوت معنی نبی شدن  
 و کسیر معنی بالکل و خلافت معنی خلیفه شدن <sup>لمعنی</sup> یعنی مرتبه از مرتبه نبوت اندکی کم است و کمال حاجت توان  
 بادشاست پرست اسی باتمام جاه بادشاهی رسید قوله تو سر باغ ملکی سر سبز ناب حرمت و بیدین بود  
 که جو یکس جهان خلافت اللغه بعد لفظ سر به لفظ باد خلافت و حرمت بالضم مغرور و جنب شدن از  
 کتزد بجای این سخن حرمت مرکب از زخم معنی هوش یاری تا محط است و بیدین کمال از خلافت اسی  
 خلافت و یکش لفظ بید در بیدین و لفظ خلافت معنی دخت بید در محل ایام است قوله فرد و شست  
 در راد و شست کشاند و چشم است آید طوبی کم از خلافت اللغه شست در ریاضت است شست گفته و ظاهر  
 کشاند و قضا و قدر و چشم است انصاف اقرانی است و خلافت اسی خلافت تو معنی بید تو معنی یعنی  
 با بید این بار واری خود و چشم مقارن است از بید باغ تو کم آید ای بید باغ بخشش تو چنان که رسیدار که  
 طوبی ندارد و قوله طباخ مهمت را خشک نرد و عالم با شد یکی نواله بر سفره ضیافت اللغه خشک نرد و  
 از تمام کمال نواله بالکسر معروف از کشف و بجای این اهل مطیع نسخه نواله معنی کلوه آورد ترا اختیار کرده و  
 باد که قباح نیست که بر سفره کلوه آورد و زنی نهند قابل و حرف را معنی بای است قوله رد وین تن  
 زمانه هر مفتوحان ستم و چون شو چه هر ام از بهیت مصالحه رد وین تن لقب هندیار و در وین تن  
 زمانه اضافت بیانیت و ترفیع مفتوحان در اعزاز تصاید نوشته شد باید و بجای ستم نسخه عالم هم آمد و چون  
 بکار و هر ام نام شخصی که سبب بسیار را غری او را هر ام چون گفتند مصایف است معنی یعنی المجدح و توحید  
 صاحب جرات هستی که هندیار زمانه که به مفتوحان ستم رفته و دلاوری شجاعت بسیار بکار آورده از خوف جنگ  
 زمانه بهر ام چون بکار نشود قلم حقا که نه بد را از جازن نزاده و از سه و در عالم کجاست نمود نظر داشت  
 اللغه الف تها قسیمی حرف آن برای است و نه بد مراد از نواله که و چارز کنایه با بریم عنایه و سزای

از سوالی که ظاهر است بالفصحی و لسانی و خوش طبعی از کشف و منتخب چون افلاک را ابایی علمی گویند این را با  
 چسبیت کرده و چون اربع عناصر را امهات سفلی نامند این را با نسبت ماوریت کرده و نسخه این است چنین هم آمده  
 و گفته اند که پدر ارسطو است و زاده و چون کسی عالم در حسن و ظرافت به شمشیر احترامی اسی بر کز میوه با و در میان  
 بیجا چون خدا غلات اللغه میان معنی در میان و معنی نیام و محل ایام و بیجا بالفتح جنگ از منتخب غلات  
 اسی غلات و بنیاد و قوله تا بر اساس هم است در علم منطق اعراس و تا از خاص هم است در رسم و خواص و اللغه  
 هر دو تا برای انتهای زمانی است و اساس معنی بنیاد و اعراس جمع عرض که قائم بالغیر باشد بدانکه تر دابل منطق  
 است و حکمت رنگ صورت و رفتن و سخنان کردن و خندیدن همه اعراس و قائم بحجم اند که جوهر باشد و در  
 بخوان خبر هم فعل حرف مضاف نباشد قوله هر جا که تبع و تحت است با و ابقو لولا هر جا که ملک ملک است  
 با و ابقو مضاف اللغه تو لا محال را یعنی سپرده شده و از هر دو ملک اول بعضی زمانی یکس است و درین هر دو  
 ناقص است و مضاف نسبت کردن چیزی را بسوی چیزی المعنی یعنی نسبت جمیع ملک ملک بگویند که غایت  
 است قطعه بهادر تعریف ممدوح قوله سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر و اسی انگیزه حال تو علم  
 زمین العرض این قطعه در بحر مضارع از بحر کفوف محذوف یا مقصور بر زن مفعول فاعل مضاف فاعل  
 یا فاعل ان اللغه در شرق و غرب بحر و بر یعنی تضاد است قوله اسی روشن است بر همه عالم آفتاب به کار  
 آفتاب در رانی روشن است اللغه روشن اول معنی ظاهر ثانی معنی تابان قوله قوسی خلقه و خلوت سر  
 حاوی نیست قلعه این سبک گشت اللغه قوس یعنی نصف حلقه و حاوی معنی احاطه کننده و نیست قلعه را  
 از نیست فلک و سبک گشت کنایه بعرض المعنی یعنی نصف دو طبقه در و احاطه کننده نه افلاک است و اهل مطبخ  
 این شعر چنین نوشته کوشی ز طبقه در خلوت سرای می به خان نیست قلعه این سبک گشت و بی لعل این ظاهر است  
 قوله در پیش گلشن طرب آباد و بزم تو بهستان نیست بانی و گلشن است اللغه بستان نیست با عبارت نیست  
 بهشت و گلشن باضم اول اشکا جامم آگونی و معنی ترکیب آن خانه آتش باشد چه گل معنی آتش و درین خانه زیرین آگونی  
 فی البرهان قوله هر چند دشمن قلم و سیر کنش است به شمشیر و خورلف بکاران اگر کنش است اللغه بکاران معنی مشغولان  
 المعنی یعنی چنانکه زلف مشغولان سر و در زیری افکنده و درم اینکه چنانکه زلف مطلوبان سر را می کشانند از این

تیغ تو سر از دشمنان است **قوله** هر چند اب تیغ تو سر کوه را کند **شبه** سیاه روی را با گردن **اللغة** لفظ سر کوه و فلک است  
 حرف است و بجای کده است **لغة** که خفت هم آمده و در فاعل صریح ثانی معنی برای است **المعنی** یعنی ای من **ما** شایسته است از کتاب  
 تیغ تو با وجود این طوالت و کلافی کوه تا بران میرسد لکن برای شوق ناکردن است ای همیشه بگردن دشمن تو سیاه کند  
 آب تیغ از سر کوه باعث بودن تیغ کوه یعنی قله کوه است **قوله** من که چرخ کام ترا ساغر می ام **الفاظ** در مقام شیرین  
 از من است **اللغة** تلخ کامی ساغر باعث بودن شراب تلخ و تند و درو من در عربی هر چه بگوید بر دست افتد یا خندد **لکن** برهان  
**قوله** ایوان بارگاه جلال ترا فلک **پیر** و عسکرت زوایای روز است **اللغة** در بارگاه جلال اضافت اقترانی است  
 و حرف را معنی برای و پیر و معنی سبز و زوایا معنی گوشه ها جمع نداشت **المعنی** یعنی محل بارگاه هماران بزرگی تو بدید  
 کلا است که فلک و یک عسکرت سبز رنگ است که در گوشه های روزن آن ایوان می ماند **قوله** با دانه کشید ز با  
 نفیقه و این **الکس** که ده زبان مخلصش جو سوسن است **اللغة** از نفیقه در اینجا مجازا مراد از کل نافرمان که اورا زبان  
 نیز میگویند چه که در پس کل مذکور چیزی بصورت زبان کنجک و بد میشود و ده زبان معنی بسیار کوه و خلاف معنی ضاعت  
 و معنی بید در محل ایام و سوسن ده زبان میباشد **قطعه** در بیان مدح **محمّد** **قوله** توانی کلمات رخ  
 ز قهر پنج دریا غنای دخت العروض این قطعه در بحر جنح مسدود معنی خوف و زشتی مفاصلین مفاصلین مفاصلین  
**یا** **فولن** **اللغة** ماه شبه کجا غنای پنج دریا شبه بکشتان و قهر پنج دریا شبه به دوات و غیر شبه به مداد **قوله** بر روز  
 عید تیر شهر یاری به سیردان گر کسی بن بهتر اندخت **اللغة** بلکه رسم است که با دشا به روز عید برصل رفته  
 اتم تیری اندازند و حرف قبل تیر زدن قسمة است **المعنی** میگویند بخدا که کسی تیر شهر یاری ازین تیر که تو ایستاد بر  
 حرف انداختی بهتر انداخته است **قوله** بغرت چون کمان بکشیدی **پیر** رسم است که کسی که دهن بر انداخت **اللغة**  
 حرف بار صد بیت سبیه **محمّد** معنی خوف و معنی تیر و محل ایام و کس کرده و چنانچه روح مراد از نفس طایفه و کس  
 معنی نامشکال فلکی در محل ایام **قوله** چنان شکست تیرت به کد را که دزد دزد بر روی خور انداخت **اللغة** کد را  
 هم نشانه مینماید بجای رسته مرده است **المعنی** یعنی او پاره پاره شد و بخوشتد فلک رفت **قوله** در آن ایوان  
 بار دیگر **چو** غرمت خواست تیری دیگر انداخت **پیر** کدی ز رخا ر می بجدم **پیر** فلک بام میاگون **پیر** **اللغة**  
 اشاره آن میدان بسوی یگا و در معنی مراد گل و دخت معنی انداختن و کدی **پیر** ز رخا ر می بجدم عبارت از آفتاب گویند

که باو نشانان کند و از نیکار کرده هم نشانه میاخذند و بامیگون تبار اعتباری مراد از فلک قوله چنان است  
 گردون بلبر زید که بهرام از گفت خود و خنجر انداخت **اللغة** بهرام ستاره میخ که جلا و فلک است قوله اگر کشید  
 شده و نیست صوفی به بهرام اندر چرخندین سر انداخت **اللغة** خود یعنی تحقیق و لفظ اندر زانده است و در لفظ  
 سر انداخت اشترک معنوی است **المعنی** ای نسبت تبع معنی هلاک و قتل است و نسبت صوفی معنی سرگون است  
 و دستور صوفیان فقر است که مردمان را پیش خود سرگون نشانیده و خود هم سرگون شده توجیه میدهند قوله سواد  
 چشم خضمت زنگی دان به که مردار بدیشت زانده است **اللغة** سواد چشم مراد از مرداک حرف تاج خضمت معنی خود  
 است و یا تانی زنگی که بصورت همزه است برای صفت و مردار دیدار از قطرات اشک طشت ز عبارت از رخ زرد  
 و شبنم **المعنی** یعنی مرداک و شبنم در چنان زنگی بدان بدیشت زرد و مردار دیدار زانده است باشد قوله در اطران چنان  
 معمار جودت به بناسی نامرادی را بر انداخت **اللغة** بر انداخت ای بکند و در انداخت قوله زحمت در  
 دمان اهل معنی به زبان بدیشت زانده است **اللغة** بدست بالفتح ای مدح تو اهل معنی و اهل حقیقت و اهل عرفان  
 باشند و در بدیشت جای وضع منظر و موضع ضمیر است **المعنی** یعنی از تعریف تو زبان من در دمان اولیا الله شکالند  
 است قطعه و در مدح و تحسین و تفریق باه دامن سبزی را می نامست و در صبح تکم زرب قیاسی است  
**العروض** این قطعه در بحر متنازع شمن از ب کفوف مقصود یا مخدوف بروزن مفعول غلغل غلغل غلغل غلغل غلغل  
 یا فاعل **اللغة** یا می ببول در آخر سبزی برای حدت است و زرب صفت تکلمه است و تکم زربین مراد از خورشید  
**المعنی** یعنی فلک که بر سر راه مشهور است غلط است بلکه کاین اسن از ردای سبزی است و علی هذا القیاس معنی  
 مصرع ثانی قوله ان جام زکر بر طلاق زمره است و در که صفت دایره گردان برای است **اللغة** جام  
 زمره خورشید و طلاق زمره فلک صفت دایره است آسمان جانب مدح تحریف فرموده که افتاب اگر در صفت فلک  
 گردان گفتن بجای اطلاق کل بر جزو است هم کلامه مقابل کترین قیس از هدایت نکته انو مدسان بدیشت  
 چنان عرض نمایند که صفت دایره عبارت از صفت زمین است پس گردیدن خورشید گرداگر و طبقات زمین  
 ظاهر است قوله نه قلمه مد و قلمی نه در بر چرخ پس سخندان طقه در خلوت سرای است **اللغة** بجای قلمه  
 حلقه هم آمده پس قلمه مد و نه حلقه مد بر دو مراد از آسمان قلمه نهها وجهی که از قلمی که از نیکار کرده

باشد و وصل کرد و پس قلمی بنام او را محکم است و پنج پیل از آن قلمه بدو است المعنی در دوازده خلوت سراسر بیجا  
 کلام است که نه آسمان سندان حلقه آن در دوازده است قوله پنج برین که عرش مجید نام او نه دوازده کلید در  
 کبریا است اللفظه برین معنی بلند و مجید معنی بزرگ و پتله آفر دوازده بر این معنی حدت است و کبریا بالکسر  
 معنی بزرگی از پنج المعنی یعنی هر فلک در دوازده بزرگی باید بود کلام است که عرش یکایک نه دوازده است  
 برین قیاس بزرگی مکان خیال باید کرد قوله آن شتری که نقد بقار است شتری که فواش خاکپای  
 فضای فاسی است اللفظه شتری اول معنی کواکب و جیوش ثانی معنی خردار و در هر دو بخش نام است  
 و خاکپای ای ادنی و کمینه و بی حقیقت و بجای این نسخه خاکپاش هم آمده پس معنی این نسخه پشان کننده  
 و دور کننده خاک است و فضا بالکسر معنی سیدان فضا بالکسر معنی پیشا و اگر دخانه و درن المعنی  
 برای است قوله و صف آن نبرد که مردان خورند تیغ شکل بلال نعل هم باد پای است اللفظه کل  
 بلال ای بصورت و مانند بلال کشت نما و مشهور است المعنی یعنی و صف مذکور نعل است با جان  
 مشهور است و بجای خورند تیغ نسخه حق رو ندیم آمده و اصل طبع بجای تیغ نسخه در اختیار کرده  
 از محاوره است قوله نه سقف پر جلاجل میانمای جرج ۴ برگردن مجازه لغت و رای است اللفظه جلاجل  
 بفتح جیم اول و کسر جیم ثانی جمع طبل بضم بر و جیم است که معنی رنگوله فرد که بر پرچم و دوزند و در گردن  
 سپ و شتر و گا و دوزند که انی المنتخب نه سقف را دوازده آسمان و پر جلاجل عبارت کواکب صفت  
 اول است و دنیا نام معنی نیز یک صفت ثانی است و بجای جرج نسخه کون هم آمده و مجازه و کتب فاسی  
 بتجفیم آمده معنی شتر ترقار که در هند سیانندی نامند و در مجازه لغت اضافت بیانیت  
 نه خاک سبز رنگ پر جلاجل برگردن سیانندی لغت ماورای است و در بالکسر معنی رنگوله است و جلاجل معنی تهریر  
 فرموده که لغت او را لقب است که صفت مجازه واقع شده تم کلامه فیما قبل قوله در شاه راه شرح که بایان  
 تیر کمان جرج سنا عیسی اللفظه تیر معنی عطار و کمان جرج باضایانی خورج باشد و اگر معنی جرج  
 قوس گیرند این جرج را عطار و تیر معنی سنان و عصاره ضالای سنا که ز عصاره چایان کند و در هند سیانندی  
 نامند المعنی یعنی باعث مرتب علی عطار و سنا عیسی با قوله آن مندی سیاه که در کما آید و زلف غبار

شاید در بعضی از لغت‌ها **اللغة** به معنی زلف و خنجر و درین بیت لفظ شمر مرتب بکار رفته و مراد لغت است و در

صفت شایسته و بعضی از متدیسیان به شایسته میگویند **قوله** در این در آید که طشت زرد و پیر عین شکام دیده دریا

نامی **اللغة** در آید از ضم مراد از قطرات اشک و حمره زرد و نمود معنی غامض شد و معنی بعینه و جناب

ممدوح عین بعینه چینه و ذات و صفت نوشته دوم اینکه در آید از کنایه از خورشید و طشت زرد مراد از زرد باشد

سوم اینکه در آید از مراد که واکب و طشت از عبارت از آسمان اعتبار ستارگان **قوله** بناؤ که بلا که کمان قضا

کناد و به همش سویی دیده غم از ایست **اللغة** ناؤ که با لفظ اول مصغر ناؤ است و آن تا می باشد از این تیر

کو چکی را در آن بند و بعد از آن در کمان که بسته اندازند کافی البرهان و به هم معنی تیر **معنی** یعنی رفتی که قضا

می آید و مراد او سینه خاطر است **قوله** کفتم ز چشم مراد می آید دیده بیش گفتا خیال بین لب یا چه جای

است **اللغة** به معنی نوز و آبداری در رونق دیده مراد از مطلوب بعد پیش که بیای تا زخمی پاری سر دو

می تواند شد کلمه ازین صفت و لفظ گفتا از است و معنی آن خیال که لفظ خود باشد هم محذوف و بین معنی غور کن

و درین صفت سوال جواب که از ارم وجه نیز گویند بکار برده و حرف چه معنی معنی نقیض است **معنی** یعنی با مطلوب

گفتم کسی آبداری در رونق چشم من پیش ازین از چشم مراد و در مباحث جواب داد که خیال محال خود را غور کن که

چشم تو یک دریاست و کنار دریا جایی مقام مامیت که مدام در همین جا مانم دوم اینکه حرف چه تخفیه یا باشد یعنی

آن مطلوب جواب داد که دیده تو دریای شور است و این لب دریا سر او را مامیت زیرا که ماسیر باغ وستان آنها

چو شان درخشان میکنم سوم اینکه دریا چه معنی دریا خود باشد و در کلمه جایی است استفهام اقراری باشد

که در معنی انکار است ای محبوب جواب داد که آینه من از تو می پرسم که کنار ه این دریای خرد چشم تو جایی است

ای سر او را مامیت چهارم اینکه خیال معنی عکس باشد ای جواب داد که بر کنار دریا قیام کرده صرف عکس را

از دور بین و نه همچو تو مردی باقت آن ندارد که تر و تو سیاه نیم آنکه خیال معنی صورت باشد ای مطلوب

جواب داد که صورت خود را بین که مرا می طلبی زیرا که جایی نزد تو نیست چشم آنکه اب دیده معنی آب آنکه آب شد ای

باست گفتم که زاید ازین از چشم مراد آن باشد جواب داد که این خیال محال خود را غور کن که کنار دریا خرد چشم تو باقی

مامیت زیرا که با تو چه در این طریق قیام میزدیم پس قیام اینجا چگونه رو خواهد داد و این جواب داد که برای دان شدن

و در بعضی از لغت‌ها **اللغة** به معنی زلف و خنجر و درین بیت لفظ شمر مرتب بکار رفته و مراد لغت است و در

مانع کن زیر که روان شدن را در یاد الهی خوب است و قیام کناره دریا که محل سیر است غیر مرغوب می‌گردد  
 و ابد که کناره دریا چشم توجیه جایی محلو که هست که بود و مدام تقسیم باشند بلکه بطریق سیر کناره دریا ابد بودم حالا  
 میرود ششم اینکه سنگ جو ابد که چگونه از پیش تو زدوم زیرا که مقام ما کناره دریا است که دان باشد پس خانه ششم  
 تو چشمه تنگ است در و چگونه جایی خواهد شد نهم اینکه حرف چه تعلیلیه و خیال معنی عکس باشد یعنی ابد که حالا  
 حکایت کناره دریا استاده ملاحظه کن به بین زیرا که او دریا جا و مقام است ای کثرت که باعث اجتماع  
 دیگر دیدیم و هم اینکه آب دید معنی آبداری و نور دیده باشد معنی بنور دیده گفتیم که زاید ازین از چشم مردم  
 مشهود چشم مردمی نور کند از جواب داد که این خیال خود را غور کن که مانع میشود زیرا که کناره دریا چشم جایی بق  
 مانیت که دوم به یانم یازدهم اینکه حرف چه بر غایت باشد یعنی افکاح ابد که خیال محال خود را به بین که  
 جایی تنگ باعث قیام میشود زیرا که دریا بسیار کلان است جایی تنگ جایی تنگ چگونه کنی  
 ما خواهد بود بر یاران نکته نهم مخفی مباد که تا حال بسیار در گوهرها از تجربه لغو و طبعیت استیاء ازیم  
 تطویل است باز کنید مقلوبه حاجی که نظم او شکر افشان شراز من است در باغ مدح طولی لغت سر است اللفظه  
 مضاف حاجی که بد باشد حذف است و من با نفع معنی ترنجبین و بجای من بنوعی می‌نویسد و آمده قطعه در  
 تعریف خود کای رانده بر زبان مبارک هزار بار کامرانی همچو خیزان در جهان کجاست العرو این قطعه در  
 بحر مضارع شمن از یکجوف مقصود کاهی محذوف هم در عروض ضرب آمده و شش مغول فاعلات مغفیل غلک  
 یا فاعلن اللغه فخر زما لقب مصنف و کجاست امیست قوله شمس زمین ندارد و بر روی آسمان خور  
 شب چهارم اورا نشان کجاست اللغه این مقوله مدوح است و نشان بدر چا و چو شب چهارم بدر شب  
 هند بودن بدر چا و چا و فلک شب چهارم تعبیر کرده امی همان شمس کجاست قوله بدر است باز در خور بدر است  
 صد هزاره کاند زما چو زبان در نشان کجاست اللغه بدر معنی ماه شب چهارم و بدر نام مخفف بدر  
 که مر هزار درم باشد و در خور فتح خام معنی لائق لفظ خود محل ایام است و در با لغم مراد از سخنان لطیف  
 یعنی ماه شب چهارم و همستی و لائق تو را لاکه و پیغمبر چون بحر کامل است پرفتن بحوی فضل از لفظ  
 لطیف تر از روان کجاست اللغه بحر کامل نام بحر است از عرض که در دشت ابرها علقن سگوند و



این توجیه است و معنی جستن یعنی بسبب جستن علم و نقل مانند دیار کالی است قوله در هتاهم شرع  
 محذوفه و معنی باصلابت و حیدریان کجاست **للقعه** اتهام با لکسر کوشش و کاربرد از وی و ضمیر او  
 راجع به الدین و صلابت بفتح ستمحی از منتخب و باصلابت صفت اول معنی است و حیدریان صفت ثانی  
 به لکسر اربابینا کل شرعیه قوت باینه حضرت علی کرم الله وجهه بود چنانچه حق ایشان است و نقد انامدینه  
 العلم و علی بابها و بجای بیان بنده توان مناسب نیست **للقعه** جزوی که بی کمان بکند و صبح به تیر  
 و عاش سپهر آسمان کجاست **للقعه** ضمیری در هر دو بیت آینده تیر راجع به دست و کمان اول بفتح کاف و  
 زمان ثانی بضم کاف فارسی و در هر دو تخمین است ضمیر شین راجع به جزوی معنی غیر وی است و کجاست متعلق به جزوی  
 و **للقعه** تقدیر لفظی است و بی کمان ای یقینا معنی یعنی با دهنه گفت که غیر بد چنین کسی کجاست که یقینا  
 دعای او بوقت سحر از سپر فلک بکند و داعی عاشق قبول کرد و دوم اینکه کمان اول بضم کاف فارسی ثانی بفتح  
 کاف تازی باشد ای بودن کمان چه اصل است بلکه تصور کمان هم نباشد و تیر داعی از سپر فلک بکند و چنین  
 بغير **للقعه** کجاست **للقعه** جزوی که با میسجی و خاک این شب در هر صبح و شام بر بد بجای کجاست محاسن  
 ریش و اشاره این جناب بجا است استانه خود است مراد شاه را و لفظ کجاست درین بیت و بیت این معنی نیست  
 قوله جزوی که فخر نام وی از خاک این در است + کجاست فخر نام و درین طلب شرع و آن کجاست **للقعه** فخر زمان  
 مدح لقب بخشد بود و مضامین که لفظ کن باشد خفت قلعه از که با دهنه عاشق چنین بگفت با شد از رنج  
 بپر که جان کجاست **للقعه** حرف شین مضامین است که از و فضل است یعنی شخصی که با دهنه عاشق فخر زمان  
 نبخشند و همسران ممتاز نماید پس آنکس اگر از جا وادن خود بران با دهنه فخر نماید بگفت **للقعه** یعنی این از  
 جان وادن خود بر دهنه شاه در نمیکنم این بیت مقوله مصنف است قطعه و در بیان مدح محمد و حق قوله  
 سایه حق که شاه اختران + بنده رای تو گشت و در خور است العرض این قطعه در بحر ماضی مسدود تصور مخفی  
 است فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن یا فاعلن **للقعه** شاه اخت + ان هر دهنه شاه که در با  
 انامیه از خورشید نوشته معنی یعنی امید و سایه خدا و ظل الهی است زیرا که باعث تعلب نورانی آفتاب است  
 و بی تو گشت و همین سزاوار است و بی مناسبت قوله چرا که از تخت تو در تابد + بحر هم از دست تو کف بر

اللغه نام معنی بخت است و کف بر سر بودن معنی تخیر بودن و هم سر کوفتن در حالت نام معنی ایستادن  
 چنان حال با بیهوشی که در خواب از غفلت تو در بخت نرفته است بلکه سنده نیز از دیدن سخاوت تو دست بر سست قوله سست  
 بحر کس در کرد و صافه فطره آبی پیش در سست اللغه کرد بالفصح معنی غبار و قطره آبی سیاهی حدت مراد از تیغ و تیغی  
 و بر عایت بحر در محل ایام و در هر صنعت تصاد است قوله تحت آن چرخ که در یک ج او نه خاک کمتر زهرم اخراست  
 اللغه چون تحت را فلک گفته برای بیج هم قرار داده شود و یا بیج تحت فلک یا یابد باشد صمیمه اوج بحر است قوله زیر  
 انقاب سلطانی است + هر کجا در هر جامع منبر است اللغه صمیمه یعنی بطریق اصحاب قبل الذکر اراج منبر است و بس است  
 کافی است و بجای این نیز تحت هم آمده و هر جامع معنی شهر و اسم کنند مردمان هر قسم را یا هر جامع قلوب باشد و یا جامع  
 معنی جامع مسجد باشد المعنی یعنی در جامع مسجد هر شهر که منبر است نقش از انقاب است قوله صیدا و در زیر اوج است  
 هر کجا گردن کشتی در کشور است اللغه صیدا بر وزن صید معنی گردن صید اوج گردن کشتی و در صید و صنعت استحقاق  
 قوله صید صید با این شهرها آتش تیغ تراخته است اللغه صید معنی سنده و در یابی فلک مراد از طیفه فلک صمیمه است  
 از کرب و در فدا معنی برای است المعنی یعنی آتش تیغ تو صیدی سوز است که اگر فلک نهد نه آسمان را کوی کشتی گردان  
 قطعه در اوریان رخ موح قوله جم بهرام اصل حاکم ملک ایکه بهرام رخ چاکرت العوض ان قطعه در خریف  
 منجور است و فرشت فاعلان یا فاعلان فعلات اللغه جم معنی حضرت سلیمان بر عایت لفظ ملک و بهرام  
 مراد از بهرام که که موح شاعر از اولاد او بود و بهرام چرخ کوب مریخ که جلا و ملک است و بهرام اصل کیکه از اصل بهرام شود باشد  
 المعنی یعنی ای مریخ که مریخ چاکرت تو یک جم بهرام ترا و حاکم ملک هستی قوله افا بیکه بنجاه نوش + سوی پر دین بر دین  
 اللغه افا بی صوف است و پنج ماه نوم از آستان و پر دین کنایه از دندان المعنی یعنی آن افا یک پنج ماه نوادر ارجاب  
 دندان بر دندان افا جام است قوله آسمانی که چاراه نوش در زمین می کنند اشرف است اللغه صمیمه یعنی اراج با سمان چاراه  
 کنایه به چاراه است و اشرف رخ رنگ است المعنی یعنی آسمان که چاراه نوادر از زمین می کشند چنان آسمان است میجانی بین  
 نسخه مش هم آمده مراد از فلک است قوله آتش از فطره آبی که در دل خرم صوف خمر است اللغه آتش از فطره اعتبار غریزی  
 و فطره آبی بیای توصیف مراد از تیغ قوله شتری را بر آسمان طلال + نور خورشید ظل اشرف است اللغه حرف را معنی برای  
 المعنی یعنی برای کب جیس آسمان بزرگی و در بدل طلال نور خورشید است ای چنانکه از نور خورشید که الکبم می شوند

بر همین نظر از سایه تلخ تو کم میشود ای سایه تلخ تو مانند خورشید پر نور است **قوله** نور فتح و مصحف اقبال است  
 رایت منظر است **اللغة** سوره فتح عبارت از آنکه نصر من الله وفتح قریب که اکثر بر بیان علم لشکر اسلام بزرگی  
 و مصحف اقبال هم مراد از این است فتحا لک فتحا مبینا که این اسم بدست تو مسطور میشود **قوله** سلطنت هر جا که بزم است  
 بناغیر اقبال و خیرت **اللغة** در غرض خامی لایق المعنی یعنی در مجلس سلاطین جام زرین لایق توست بلکه  
 لایق تو جام آفتاب است و آفتاب معنی شراب در محل ایام است **قطعه** در تعریف معشوق مطرب **قوله** آنکه  
 نغمه های بارشیم سزده فذت بلال نام است العروض این **قطعه** بوزن و بحر **قطعه** سابق است **اللغة** اینیم  
 مراد از تارهای ساز که اکثر در ولایت تار ساز از اینیم سازند و ده فذت مراد از ده گشتان معشوق مطرب که بجای آنک  
 کرده باشند و بلال نامی ده فذت یا باعتبار سیر ناخنها یا بر عایت است که بوقت نواختن گشتان گنج میشوند **قوله**  
 اصل پرده بخیزده و ده نیست بهرست و مایه مخالف بهرست **اللغة** بد آنکه اصل پرده و نغمه مقام است و آن در  
 و شعبهای دیگر فرع آن در است ثانی معنی درست و دوازده مقام معروف نیست اول است دوم مایه لاکن در  
 لغت و رسائل موسیقی نیست سوم مخالف لاکن اینیم داخل مقام نیست بلکه نام شعبه مقام عراق است مرکب پنج نغمه  
 و این بوقت زوال سرانید **قوله** از عراق چنین عشاق بهرست لاکن مخالف بهرست **اللغة** حرف او چهار  
 است ای از آن مقام تجاوز کرده بوسلیک و غیره شمار کن چهارم مقام عراق پنج معنی بضم اول و کسر ثانی  
 عشاق بضم بوسلیک بکسر لام و کاف تازی ساکن ششم مخالف لاکن اینیم داخل کتب نیست بنهم نوا **قوله**  
 نوهامند در صفایان زن و زربادی صاحب دکن بهرست **اللغة** نهامند بکسر نون قبل لفتح آن نام  
 از موسیقی از برهان و صف که مصنف داخل مقام دهم کرده و یازدهم صفایان بجای این نسخه فرسان هم  
 یازدهم را موسیقی بفتح را و کسر او درست معنی درست دهمه نیست که مصنف بنگهد و حجاز را که از مقام است  
 الاتفاق اند بیان کرده **قوله** سلک این نظم که چه پیش از این زیور شاکایی خسرو است **اللغة** سلک با  
 معنی رشته مرادید و زیوری آرایش و رونق و در شیرین خسرو ایام است **قطعه** در اوصاف شجاعت  
 مدح گفته آید در لشکر نفاذ ترا به نصرش ساقه طفر قلب است العروض این **قطعه** در بحر خفیف سب  
 معین قطع و زنش فاعلاتج مفاعلهن سکون عن **اللغة** حرف را در ترانه است و حرف تاء مضاف

که معنی اجرامی حکم باشد و برج غنیم لشکر و ساقه فوج سپین که در ترکی جمله اول گویند کذا فی المستحب قلب معنی فوج و سپاه  
**قوله** بسان بنان تو برداری بده بر نشان که قلب است **اللغة** بنان بفتح اول سرای ننگستان و در بنان  
بنان اضافت بیان و بنده مراد از ذات خود و حرف را بدل اضافت و مضاف الیه نشان لفظا لم باشد و بنان  
و قلب معنی دل و درین بیت تعقیب لفظی است **المعنی** بانگستان خود بر نشان غم که بر دل من است بر بیداری و بیداری  
تیر طبع توصیفه بر بادیده از سر نیزه که و قلب است **اللغة** هندوی حلقه معنی کوری سر نیزه است و قلب معنی گردش  
دور **قوله** نستم ز رو سیم فرخ و اسک به یک سیم روان و در قلب است **اللغة** نستم ضمیر منصوب متصل است  
امی نیست مراد در مصرع اول الف و شمرت است و قلب معنی ناسره و روان معنی جاری **قوله** دل بدست منزل است  
تا که یک منزل و قلب است **اللغة** در لفظ بدو موضع سطر در موضع ضمیر است و منزل معنی جایی نزول و حرف تا را می نهاد  
زمانی و قلب نام منزل هیزم از منازل قمر و آن سه ستاره است ستاره سیاه سیاهی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقره و عقده  
**المعنی** یعنی از آن قنطیکه این محال دیده ام که برای قمر منازل بسیار است از آنجا که یک منزل قلب است از آنکه غیرت این امر  
من نیز بدستم و مرا هیچ منزل مثل آن نیست در چنانچه **قوله** دل ضم تو خور و ناوک غم و در بنان و کن و در قلب است **اللغة**  
شبه مضاف الیه قلب که از متصل شد و ضمیر اراج ضمیم است و قلب معنی دل و در مصرع ثانی استقام و قرایت **المعنی** یعنی  
بعد ناوک خردن باز دل آن دشمن موجود است امی نیست چرا که ناوک توان دل را بیرون برد و جابجای و ج تحریر و نوا  
که قلب معنی نگو سار و ضمیر شین راجع بدل ای سوای ناوک خردن دل دشمنی سرگون او خجسته است تم کلامه کترین  
مولف گوید اگر سرگون را می قلب و دلها ثابت و تخصیص برای دل دشمن تو نیست لاکن فکر با کن سوادان بکشت خجسته  
نیرسد قطعه **بها در صنعت** مراد معشوق گفته **قوله** گفتش برده درهای تو بجا ده چرت **بها** گفت آن  
که خنمهای تو بی جا ده چرت **العروض** این قطعه در بحر رمل شمن مقصور و زرش فاعلاتن مغلطات مغلطات مغلطات  
کبیر عین **اللغة** مزج جمیع شین نامی اینده هم مطلوب است و دریا لغزم مراد از دندان بجا ده چرت مرزبان  
و پرده بجا ده کنایه لب لکلو و دره معنی سبب و بجا ده نامی معنی بی راه و مخالف طور و در پرده بجا ده چرت  
مرکب است **المعنی** یعنی بان معشوق گفت که چرا منم و خاموش هستی و بن کلام میکنی جواب داد که از آن سبب سخن است  
تو مخالف وضع است **قوله** گفتش وعده که دادی لشکر بیا د است **بها** گفت یا رسی نیست از آنرا با ده چرت

اللغه شکر گانایه از بوسه ما قوله گفتش نفره سادوست عذار تو حسن گفت رومی زغم نمجو ز سادوست چهره سادوست  
 نفره سادوست ای بی خط و مهر و دونه راسبیه است و غم معنی عشق و ز سادوست معنی ز طالع صغیر صرغ مراد از چهره از خود  
 قوله گفتش زلف ترا جایی زبر دست است گفت پس بیهوده در پای من افتاده چهره است اللغه حروک  
 در ترا معنی برای است و زبر دست مرکب معنی بالا و مراد از چهره المعنی یعنی گفتیم ای معشوق جانی زلف تو  
 بسیار عالی است جواب داد که پس ای بیهوده تو چو در پای من افتاده هستی زیرا که آن زلف باین بلند سی رتبه پیش تو است  
 و سنیاب نخواهد شد قوله گفتش بدر ز دل مهر را بیزین کرده گفت پس در غم ما مرده افتاده چهره است اللغه معنی  
 و معنی دیگر در محل ایلام این معنی باز که در هند ترجمه اش هر باشد قوله گفتش چرا زلفت از پا افتاد و گفت پس بر درشت زلف  
 استاده چهره است اللغه صغیر شین رایج معشوق است قوله گفتش بنده سلطان زمانی امروزه گفت پس سر و سی  
 قائم ازاده چهره است اللغه سلطان زمانی مراد از صرغ المعنی یعنی جواب داد که اگر من بنده مملوح تو نبودم  
 قدس مثل سر و سی ایامه چو ابروی قطعه نه است خطاب معشوق گفته قوله بشکر پاشی بجاده و بین  
 جایت لبخیر پوشی شام خط مهر قرابت العروض این قطعه در بحر بل شمن مخبون محذوف و زلفش فطانت فطانت  
 فطانت فطانت اللغه حرف پایمی صدر سبع تا چار بیت تمثیل است و بجاده و پیرین زانیده کنایه یک پر وین مذکور  
 از آن نموده و ریشوند و شکر مراد از سخنان شیرین در شام خطافات تشبیه است و مهر معنی محبت قوله بدر زلفش  
 چهره که دایم مستند و در غم طاق دو ابروی هلال آسایت اللغه دو ترک مراد از دو چشم چشمی چهره ای بسیار  
 باعتبار در دک قوله بدو بر گل تازه بدو شاخ سنبل بقدره صوبه بر شکر زیادت اللغه دو ترک مثل  
 کنایه بهر دو رخسار و شاخ سنبل مراد از هر دو زلف و صوبه بر شکر ای شکر کنده صوبه و خجل کننده آن از راه شک قوله  
 بدو بند وی قمر ناز که در زنجیر است سب در روز اند چون نکرشد از زیادت اللغه دو بند وی قمر ناز کنایه از  
 هر دو زلف که بر چهره مثل قمر نازند و جنبش گفته اند و در زنجیر باعتبار بچتاب گفته و فاعل نکند و درین قوله که در دو  
 ترا گم کنم و شب بچرا تا بود در دل من شعله سودا است اللغه این مقسم علیه است و گم بجاف فارسی است المعنی  
 یعنی در تکالیف بچ طالب صل ستم قوله ای تو آن شمع دل افروز که هرگز نبود و بجز از سورش پروانه جان بود  
 اللغه کلمه هرگز نبود و شعله صرغ ثانی است و در پروانه جان اصناف تشبیهی قوله جان شیرین قصد بجزیر کن

تا عتابی کند خسر عالی است **اللغة** خوزیر معنی خون ریختن است و عتابی بای عظمی است عتاب عظیم است  
 معنی **قطعه خطاب معشوق** مستی ز گس تمها از شراب نیست بر آتش تو جز دل بریان کتاب نیست **المعروض** این قطعه  
 در بحر مضارع ثمن از ب کفوف مقصور و زشت معنوی فاعلاتن متاعیل فاعلاتن **اللغة** ز گس خشم و ما حرف مذکر  
 بر بیان دل عاشق قوله روی من است سفوف زرین که گرداونه در کاسهای نقره خیز خون تاب نیست **اللغة** همزه  
 راجع بر دو کاسهای نقره مراد از خشم عقید که در حالت کثرت گریه باشد قوله آنکس که دید روی ترا ز تاب زلف  
 رویش سیاه باد که گفت آفتاب نیست **اللغة** تاب معنی چرخ و ضمیر شین راجع به کس المعنی یعنی آنکس روی ترا  
 تاب زلف دیده گفته که این رخ آفتاب نیست و این آفتاب کشتن غلط است پس صنف میگوید که روی آن گویند سیاه  
 ز بار که روی تو ز زلف نیز رخشان تر از خورشید است قوله خال سیه که در تخت دانت زنگی است به فریاد منیر مذکر  
 چاه آب نیست **اللغة** زرخدان و رخ را بر بی ذوق خوانند قوله ترکی است مست و خم محراب خشم تو با حاجان  
 که این جایی خواب نیست **اللغة** بای ترکی برائی حدت و محرابی قوف الاخر و حاجان معنی چویداران و  
 پرده داران و معنی ابروان ایهام قوله چون طره نور روی دل بدر نیر باد که از خط تو بر درق ماه تاب نیست  
**اللغة** در بد وضع مظهر و موضوع مضمر است و ماه چهره و تاب یعنی آنکه میگویم که از بر آمدن خط و  
 چهره تو شد اگر قول من صادق نیست و غلط است پس ل من مانند زلف تو تیره باد و جانب و محراب و منور  
 که بد معنی ماه تمام است نه تخلص شاعر و لفظ تاب معنی سوزش عشق تم کلامه حقا که بد معنی را در حجاب الفاظ مخفی  
 فرموده قوله شیرین تر از تو یار درین عهد شود تلخ و در بارگاه خسر اما کتاب نیست **اللغة** حرف مذکر از  
 یار محذوف کاف مالک مکفوف الاضافه چنانکه چند جا نوشته شد و در قایم بلکه معنی که درها جمع قبه و  
 المیه رقاب که کلمه مخلوق باشد محذوف المعنی یعنی ای یار درین مان که جمع محبوبان شیرین مان و دیگر شمای علی  
 بخش جان رو بروی تو شود تلخ و ناقص شد اندرین محلی و معنی شیرین بیان تر از تو نیست قطعه در  
 اوصاف معشوق تا بگر دهل تو تشک این برات آورده است و ظلمتی در چشمه تجلیات آورده است **المعروض**  
 این قطعه در بحر رمل ثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **اللغة** اعل کنایه یارب است  
 مراد از خط و زلف و برات معنی چپتی که بای مانیدن چیزی باشد و ظلمتی بای عظمی مراد از سیاه و حاجان

مراد از لب یا درمان قوله تنگدل بود آهوی محصور شود آفتاب بر کنار چشمه خضرش نبات آورده است  
 اللغه آهوی محصور شبه بچشم و آفتاب معنی دهبوب مراد از دهنوشی رخساره و چشمه خضر کنایه از بخت  
 و درمان معشوق باشد که انی البرهان و کنار چشمه خضر لب و منیر شین راجع بآهوی و حرف بمعنی بری  
 و نبات بمعنی روئیدگی و سبزه در بخار مراد از خط و فاعل آورده بخار اعتباری شک است که مراد از خط  
 باشد یعنی آهوی چشم تو در آفتاب چهره که ساده از خط است یا عت حرارت تصور تنگدل بود و لب تنگ  
 انحال ما دیده بر کنار چشمه خضر برای نبات و سبزه آورده تا خورم و خوشدل شوم قوله آن نبات سبز  
 برگ و شکریه است تلخ کامیها چه بر جان نبات آورده است اللغه نبات سبز کنایه از موسیقی و حرف تا  
 برای ابتدای مانی است و شکر مراد از لب و حرف چه برای عظمت ای معنی بسیار و نبات بمعنی قند  
 بمعنی یعنی خوبی و لطف سبزه خط تو گرد لب قند را بسیار تلخ کام و شیرین کرده قوله درین  
 دره پرین را مکانی داده است بر کنار مهر ظلمی بر نبات آورده است اللغه پرین مهر و ظل شبیه به آن  
 و دران و چهره و خط نبات بمعنی قیام و فاعل هر دو فعل الله تعالی یعنی از دیدن چهره تو معلوم میشود  
 که الله تعالی بحال امکان ساخت قوله گفتش زان سپه شوری در دل بریان تا گفت میل صول شیرین است  
 است اللغه سپه مراد از دمان و نظریه بر بیان کردن سپه فقط بر بیان شبکات بالکسب نکته بمعنی یعنی  
 جولید که تو لطف شیرین بکلام هستی خویش تو را بر این واردات آورده است قوله و جرز از نقد عین خود مپا کرد بدیده  
 چون مبد من از شرب سبزه نبات آورده است اللغه و جرز درینار و نقد عین قطرات اشک و شب سبزه خط  
 یعنی چون خط معشوق بر آمدن ترقی حسن یا زوال حسن فیه بسیار که تم قطع و صفت عشق و سواد با کمال از شکستار  
 آورده است صفت مراد از آن خط و غبار آورده است العروض این قطعه در بحر و وزن قطعه اول است مراد معشوق ز  
 بر کل و صفحه سبزه چهره و شکستار خط و غبار قسمی از صفت خطوط قوله هم در سواد شام خط چین نشان کرده است  
 شکستی بسیار رنگبار آورده است اللغه سواد شام زلف و خط چین با نشان بیانی مراد از شکن زلف و حرف تا  
 معنی می که شکستی بسیار عظمت و زیاده رنگبار مراد از موهای خط چهره بمعنی یعنی در سواد شام زلف شکن زلف  
 پریشانی کرده است حتی که شکست عظیم بسیار رنگبار خط افتاده ای از پریشانی موهای زلف خط زلف



مخفی شده و جناب ممدوح سیاه زنگبار را از زلف شسته و صحت صبح او را یک نوشته قوله تا بسوزد و بگوید  
 زلفش را از بس گیاه به بر کنار آتش تر بند خار آورده **اللغة** حرفی تا تعلیلیه تشرب به بند خار بعضی  
 در بنجام را از خط و نظر بدستور نبود که در پیش میوزند چنین گفته **قوله** ماه در پیش اصح آن مرقش را علی  
 کرده چمنه آورده عباس را آورده **اللغة** در امر و سر و قد اصناف تشبیهی از خیم مجاز امر کما است  
 که سیاه زنگ باشد و علامت آل عباس سیاه باشد لکن نام و کما عباس را گفته **اللغة** یعنی اگر چه مرد کما باشد  
 حضرت عباس در سیه سیدار و لاکان به روی او را باعث حسن جمال مانند حضرت امام حسن بدان سر و قد او را  
 در شان و شوکت مانند علی خیال کن **قوله** افکار ضعیفان از آن کین آن به سر خط عدل ظل که آورده  
**اللغة** مرجع شین مشوق و ظل که کار را از مدح فعل آورده آفتاب قطعه و تعریف مشوق می برگرد  
 شکر پاشی نورسته نبات به لعل مر و اید تو سر چمنه آجیات **العروض** این قطعه هم در بحر و وزن قطعه سابق اما عرض مض  
 مقصود **اللغة** قد و بان یایب شکر پاشی باعث گفتن سخنان شیرین یافتند شیرین گفته و نبات مر و از  
 رفیع و لعل مر اید مر و از لب ندان **اللغة** یعنی مردمان از دیدن لب دندان تو زنده میشوند **قوله**  
 و سمة اجرت کرده روی را زعفران به نیل خسارت کشته جسم را از زخات **اللغة** و سمة بر دای ابروی تو  
 که مثل سمة سیاه زنگ است و زعفران بهر و نیل خسارت با ضلالی و معشوقان لایت برای آرایش چهره بار  
 نظره خال از نیل بر چهره می کشند و زخات بالضم نام رودیت نزدیک کوفه در بنجام را از کثرت کریم **قوله** شاه  
 خوابانی و جنت از برای احترام به پنج نوبت میزد و چارچوب شش حیات **اللغة** احترام معنی بزرگی و حرمت پنج  
 نوبت زدن اظهار جاه و سلطنت نمودن و فخر کردن است و چارچوب مشرق و مغرب جنوب شمال یا اربع عناصر  
 شش حیات عبارت از دنیا و دین است صفت سیاقه الاعداد شوش بکار برده **قوله** که بصلبت آفرینش را  
 بنوری اقتضای خلقت پوشیدی جو دکانات **اللغة** صلب بالضم معنی مهر یا میشت و در بنجام را از  
 وجود و ذات هستی خلقت بالکسر به پیش درین بیت مضمون لولا که لما خلقت الافلاک بکار برده **قوله**  
 من تو هم سر کشید از خط و صلت چون قلم به اگر چه با من بنیاتی دل سنج چون دوات **اللغة** کشید یعنی کشید  
 و دل سنجی تبرک قلبی و از بی حی بی انتهای پس نظر بسوی دلی کمال در بنجامی بنیاتی بنیاتی صبح شد

المعنی یعنی اگر چه دامن باعث استیغاث نیاسیاسی بنیاد دوات اس اگر چه سیاق قلم لکن از طلب وصل تو بجزایم  
ماند قطعه در لغت معشوق چون کل خسار تو در هر جنبی نیست در هر جنبی نیز تو اگر جنبی نیست **العروض**  
این قطعه در بحر جنش من از ب کفوف سبع و ز نش مغول مفاعیل مفاعیل مفاعیلان **اللغة** چمن مراد از شهر و نوا  
مراد از شاعر قوله امی سر و خرامند که در باغچه حسن و زیارت از اندام تو شاخ جنبی نیست **اللغة** حن بالضم نکوی  
و بصورت از بهار عجم قوله خط بر ورق رویتو پدید آری و بر هر چه قلم گرفته در اینجا سخنی نیست **اللغة** آری  
بمعنی ثانی و قلم رفت اسی قلم قدرت الهی شد و سخنی نیست اسی نیکی و جای قیل و قال جامی مژدنت **قوله** در  
دهد کسی بفرمان غلامش و در هیچ زمین نیست که شاه زمینی نیست **اللغة** ضمیر شین راجع بانکس و ان مراد از من  
در زمین مراد از اقلیم یعنی داد من نکس خواهد داد که در هیچ ولایت و مقامی نیست که شاه انجا بفرمان غلام نکست  
المعنی اسی مطیع و فرمان بردار غلام نکست شاهان زمان هستند قطعه در مکالمه با معشوق و گریز  
بمعنی قوله چون آفتاب جالت هیچ شرقی نیست و سحاب چشم مرا بی رخ تو برقی نیست **العروض** این قطعه  
در بحر محبت شمن مخبون مقطوع سبع و ز نش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن **اللغة** چو معنی مانند و شرق  
معنی مشرق از شنب و چون آفتاب در هر موسم از جامی دیگر بر می آید لهذا هیچ مشرق گفته زیرا که باعث  
طلوع از جامی دیگر چند مشرق ثابت گردید و حرف را معنی بر **المعنی** یعنی چشم مرا گریانی از رخ است **قوله**  
مرست دیدم چو می که اندر و هر دم پشنامه میکنیم و هیچ خوف غرق نیست **اللغة** شناه بالکسر وزن نگاه معنی  
کنه انی البرهان قوله از ان زمان که زغم نامرئوسی شدن من و میان و میان تو هیچ فرقی نیست **اللغة** حرف  
قبل غم سببیت و یا هیچی سبابی حدت و میان اول معنی و میان ثانی معنی کمر **المعنی** یعنی در بار یکی که تو و چشم  
بر است **قوله** که کشف از ان روی در و دلهاست که در نقود ز قلب بی تو زرقی نیست **اللغة** روی معنی  
و قلب معنی دل و معنی ناسود و محل اهیام و زرق بالضم معنی آب و آفرش یا میوه یا شکر **المعنی** یعنی صفائی آید  
نقود دل از گرفت و خریداری است و مردمان از نادانی تو نمی سپردند از این که اندر زلف تو ان دل از دید صفائی  
قوله همیشه که در میان طلاف نمی گویند که این لبچه گل ز رخ خرقی نیست و نقایبی تو از خاک پای سلطان با و چه که  
زمانه چو او با و شاه شرقی نیست **اللغة** حرف یا برای تهنیتی و در میان یا حکیمان خلاف معنی مخالف و عکس نفس بافتی



عقود

٨٩١٥١٣٢

٢٥ This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

--	--

